این گروه بصحبتشان میرسید و از هر گوشه توشه برمیداشت چون بشیراز رسید شیخ
نجیب الدین سفر آخرت اختیار نموده بود بخدمت علما ظاهر و درویشان باطن
رسیده مدتی بمطالعه تفسیر و حدیث پرداخته تفسیر را تا سوره اذا زلزلة مذاکره
[illegible] ب حال خصوصا مولانا رضی الدین که قدوه آن طبقه بود اجازه
درس تفسیر یافت و چون درویشان خداآگاه الولایت مرتبه شیخ را از خود ارفع دیده
بودند بجانب امیر عبدالله که سیدی صاحب حال و قدوه اهل الله بود راه نما گشتند
و حضرت ایشان از او وداع نموده روی بخدمت سید آورد و مشهور است که بوداع شیخ
[illegible] سعدی رفت بعد از ملاقات شیخ دیوان اشعار محققانه خود را بحضرت
[illegible] همراه برد حضرت شیخ صفی الدین فرمودند که عجب است از شیخ که هنوز شعر
از [illegible] کتاب الله در بیانند اوقات صرف گفتگوهای بیحاصل دنیا کرده اند مرا مطالعه
کتاب خدا و رموز آسمانی از کتب عالم مستغنی گردانیده و شیخ سعدی خجلت
پیش انداخته مدتی سر فرو رفت و حضرت شیخ را محمدت و ثناها گفت الحاصل
[illegible] آنحضرت قدم در بادیه طلب نهاده بمطلب رسید ذاتی دید جامع صفات و
کمال و آینه [illegible] مظهر انوار جمال و جلال حضرت شیخ واقعات خود را بر او عرض
[illegible] خواست که بدست ارادت در دامنش آویزد جناب سید [illegible] سر بگریبان مراقبه
فرو برده سر بر آورده گفت ای عزیز آنچه تا غایت ترا از مجاهده و ریاضت و علو
حال و تحصیل کمال حاصل آمده هنوز دیده بصیرت یاران نیفتاده و معامله بزرگی

که ترا در پیش است درین بازار سر انجام نیابد امروز کسی که ترا بمقصد رهنمون گشته دفع
حجاب از تو نماید بغیر از عارف ربانی شیخ ابراهیم زاهد جیلانی نیست که در نزدیکی
بیت شما بر کنار دریا خلوتی دارد و حلیه جمال شیخ زاهد وصف کرد و آنحضرت
سید را وداع نموده پای طلب بر شاهراه مقصود نهاد آنحضرت برادری داشت
در شیراز صلاح الدین نام در کمال شوکت و بکثرت مال و منال هر چند اسباب
و تمول عرض کرد نظر قبول بر آنها نینداخته روانه گردید و بسلامت باردبیل رسیده
مسکن و مکان شیخ زاهد گرفته متوجه الصوب شد و بخدمت آنحضرت مشرف
گشته جمیع صفات شیخ را بنوعی که نشان داده بودند موافق یافته زبان حال
گویا گردید بیت کانچه دل اندر طلبش میشتافت * در پس این پرده نهان بود یافت
ق و شعف تمام دست ارادت در دامنش آویخت و بخدمات بهره [illegible]
محرمان خاص گردید و در ایام معاشرت شیخ زاهد تزکیه نفس و ریاضت او بجای [illegible]
بود که در هفته یکنوبت افطار کردی و به نصایح شیخ زاهد بسه روز قرار یافته [illegible]
شیخ زاهد آن عادت را نیز از مزاج شریفش زایل ساخته بافطار یومی دستوری داد [illegible]
برنج خشک قناعت مینمود و از حیوانی اجتناب کردی مجملا آنحضرت را ترب[illegible]
عظیم روی [illegible] ی از باطنش درخشیدن آغاز نهاد شیخ زاهد او را صفی الدین
نموده تکلیف مصاهرت نمود و صبیه قدسیه اش فاطمه نام که بورع و پرهیزکاری
از زنان زمان ممتاز بود با او در عقد ازدواج کشید شبی در خواب دید که شمشیر

کلاه سموری بر سر دارد و گفت سبحان الله صفی را با شمشیر و کلاه سمور چه مناسبت است
کلاه برداشت آفتابی از فرق همیونش طالع نمود صباح خواب را بشیخ صالح زاهد نقل
نموده از تعبیرش سوال کرد شیخ روشن ضمیر بحسن تقریر تعبیر نمود که آن شمشیر و آفتاب
علامت پادشاه قاهریست از صلب تو که عنقریب آفتاب دولتش بر عالمیان
تافته بشعله شمشیر آبدارش آثار ارباب بدع و ضلال محو و معدوم میگردد خوارق عادات
و کرامات از آنحضرت بسیار منقولست از آنجمله آنکه شیخ زاهد در اواخر ایام حیات
در شیروان مریض گشت شیخ صفی در کلخوران بود محمد خلیلی نام مریدی را بطلب
او بکلخوران فرستاد و آنحضرت بر اسپی که داشت صباح سوار شده بهفت هشت
روزه راه یکروز طی کرده نماز خفتن بملاقات شریفش رسید و شیخ زاهد بموطن
اصلی نقل نمود و در آنجا بوصایا قیام نموده مسند ارشاد و هدایت فرق عباد را
بشیخ صفی الدین رجوع نمود مشهور است که بعضی از مریدان گفتند که شجره آوه جمال الدین
علی فرزند ارجمند آنحضرت بحلیه کمال آراسته است سبب چیست که سلسله
ارشاد با و تعلق نمیگیرد آنحضرت بجهت اطمینان خاطر مریدان فرمود که هر کدام را سه مرتبه
آواز میکنم هر کدام زودتر برسند سلسله ارشاد با و تعلق دارد و با وجود آنکه خلوت
شیخ زاده در نزدیکی خانقاه و خلوت شیخ صفی در کنار دریا بود [illegible] مسافت
داشت سه مرتبه شیخ زاده را آواز داد اثری از او ظاهر نشد و سه مرتبه شیخ را
طلب نمود در بار سیم داخل شده فرمود لبیک و سعدیک شیخ زاهد پرسید که چرا دیر

آمدی گفت در اول که آواز شیخ شنیدم از نماز فارغ نشده بودم در مرتبه سیم که فارغ گشته بودم
رسیدم شیخ روی بقوم آورده گفت این عطیه از جانب الله بصفی حواله شده است
و من در امانت خدا خیانت نکرده ام بصاحبش سپردم و شیخ زاهد در شهور
سنه سبعمائه جهان فانی را وداع کرده در سیاورد گیلان مدفون شد و حضرت
شیخ بر مسند ارشاد تمکن یافته آوازه مقامات و علو درجاتش بشرق و غرب رسید
مریدانش در روم و شام و دیار مغرب و هند از خیر شمار بیرونند سلاطین مغول و طوایف اتراک را
اعتقاد عظیم بآنحضرت بوده و مکرر اکرامات مشاهده نموده اند از انجمله آنکه روزی امیر
چوپان سلدوز امیر الامرا ایران برسم شکار بکوههای طارم رفت مصاحبی داشت دانشمند
نام او را براسب تند سرکش سوار کرده او از تندخویی آن بدخو غافل از عقب شکاری دوانید
از ضبط نتوانست کرد بقله کوه رفیع برآمد و از انجا افتاد امیر چوپان را اضطراب عظیم دست داده
چون بمیان دره درآمد دید که اسب پاره پاره شده و آنشخص سالم است حیرتش دست داده
احوال پرسید گفت چون از حیات نومید گشتم بخدا نالیده از شیخ صفی استعانت جستم
شیخ را در هوا دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد موجب زیادتی اعتقاد اتراک
گشت و آنحضرت را از صبیه شیخ زاهد خلفی پاکیزه گوهر تولد نمود که نور الهی از ناصیه همایونش
میدرخشید کسب کمالات و علوم ظاهر در خدمت والد و علماء عصر نمود شیخ او را صدر دین
میگفت لاجرم بصدر الدین موسوم گردید بغایت فاضل و دانشمند شد مشهور است
که در روز عقد والدش شیخ زاهد بتعظیم دختر قیام نمود مریدان ازان متعجب شدند روزی که سلطان

صدر الدین متولد شد حضرت شیخ فرمود که این آن فرزندی است که شیخ زاهد در روز عقد
بتعظیم او برخواست بجهت دختر فضایل و کمالات صوری او از انشا مکتوب که قبلی شده
معلوم است و شمه از احوال آنحضرت و اولاد نامدارش بعد از مکتوب درین اوراق نگاشته
کلک بیان گردیده و حضرت شیخ صفی الدین را در اواخر ایام حیات از غایت ریاضت
و ضعف بدن علت مثانه طاری گشته مدتی در عالم تصوف بان درد خورسند بود
تا آنکه امراض مختلفه روی آورده مشرف بر موت گردید مریدان و منتسبان سلسله رفیعه را جمع
نموده قایم مقامی و سلسله ارشاد را بفرزند ارجمندش صدر الدین موسی تفویض نموده ببذل
انعام و رعایت فقرا و درویشان وصیت نموده آخر کلامش باین ختم شد که صلوا علیه
و سلموا تسلیما این واقعه بتاریخ روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سنه خمسین
و ثلثین و سبعمائه روی داده بوصیت شیخ درهمین مکان که حالا حظیره مقدسه و مطاف
خلایق است مدفون شد ولادت سلطان صدر الدین بن شیخ صفی الحق والحقیقة والدین
اسحق در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه از صبیه شیخ زاهد فاطمه نام و آنحضرت نیز مانند پدر عالیمقدار
نامدار از علمای ظاهر و باطن و صاحب مقامات عالیه بوده و خوارق عادات ازو بسیار
سر زده اوصاف حمیده بزرگوارش از حد و حصر بیرونست و در شرق و غرب
مشهور است و مریدانش در همه جا خصوصا در بلاد روم بسیار و از خیر و شمار بیرونند
وفاتش در شهور سنه تسع و سبعین و سبعمائه از آثارش عمارت حظیره مقدسه
که مطاف طوایف انام و چله خانه در جنب حظیره مقدسه دار الارشاد اردبیل

در جنب تربت مبارک پدر بزرگوار مدفون گشته فرزند ارجمندش سلطان علی قایم مقام
شد و او نیز بروش آبا و اجداد سلوک طریق قویم مسلوک داشته در اندک زمانی
بغایت صاحب حال شد مشهور است که آنحضرت را در عالم ظاهر و باطن سه مرتبه
با امیر کبیر امیر تیمور ملاقات واقع شد یکبار در کنار جیحون که تازیانه از دستش افتاد
درویش خرقه پوشی بنظرش در آمد تازیانه از آب برآورده بدستش داد امیر تیمور ازین حال
فال گرفته تفحص حالش کرد گفت موطنم اردبیل و محل ظهورم در قول و مدفنم قدس خواهد بود
اتفاقا بعد از چندگاه در سر پل در قول آن درویش را دید که چهار خشت پاره در دست داشت
سه پاره را یک یک بجانبی انداخت امیر تیمور از معنی بربع مسکون فال گرفت
گفت آنرا هم بینداز درویش گفت زیاده ازین تو نداده اند در هنگام مراجعت سفر روم
که باردبیل رسید و بزیارت خطیره متبرکه رفت از علو درجات سلطان خواجه علی
خبر یافت بملاقاتش شتافت همان درویش را دیده خوارق عادات و کرامات
بسیار از و مشاهده نمود و بالتماس او اسیران روم را آزاد کرد و مالیه اردبیل را بر خطیره
متبرکه و اولاد عظام سلطان مسلم داشته املاک مرغوب از مال حلال خود خریده وقف کرد
و سلطان خواجه علی بعزم زیارت بیت الله الحرام روانه شده فرزند ارجمندش
سلطان ابراهیم را جانشین کرده او را جهت خدمات خطیره مقدسه در اردبیل گذاشت
بعد از رفتن پدر بر پسر نیز شوق زیارت بیت الله غلبه کرده روانه شد و در مسجد الحرام بملاقات
پدر بزرگوار فایز گشته باتفاق بمناسک حج قیام نمود و از آنجا بزیارت بیت المقدس

رفتند در آنجا سلطان خواجه علی را اجل طبیعی دریافته در آن ارض مقدسه مدفون گردید و ولد ارجمندش
باردبیل عود نموده بر مسند هدایت و ارشاد تمکن یافت سلطان ابراهیم در میانه اولاد عظام
صفویه بشیخ شاه موسوم است مرتبه ظاهر و باطنش بالائی یافته از ازدحام خلایق و مریدان و معتقدان
بر درگاه کرامت پناهش مجال بار نبوده و دست دریا نوالش از عطا و بخشش بی استاد
اطوار پادشاهانه داشت مطبخ معمورش از ظروف نقره مملو بود چند سال بکامرانی گذرانید
در شهور احدی و خمسین و ثمانمائه بریاض رضوان خرامید خلف ارجمندش سلطان جنید بر اورنگ
ولایت و ارشاد متمکن گشت زمره مریدان با و بطور و آداب سلطان سلوک میکردند
روزی چند شیخ جعفر عم آنحضرت در جانشینی برادر با و منازعه نمود و میرزا جهان شاه
ولد قرا یوسف ترکمان که پادشاه زمان بود از اطوار پادشاهانه سلطان جنید با او بدظنه
شده تقویت شیخ جعفر کرد سلطان جنید بدین جهت چندگاه جلای وطن نموده بجانب دیار
بکر رفت حسن پادشاه بایندری که در آنوقت والی دیار بکر بود و اطاعت جهانشاه
نمیکرد مقدم شریف سلطان را گرامی داشته همشیره اعیانیه خود خدیجه بیگم را با و عقد بست
و حضرت سلطان حیدر از آن بانوی پاکیزه گوهر در وجود آمد بعد از چندگاه بدار الارشاد
عود نمود اما میرزا جهانشاه از وصلت او و امیر حسن بیک بیشتر از پیشتر بدمظنه
و دغدغه ناک شده عناد میورزید آنحضرت با این حال توقف در اردبیل مناسب
ندانسته باز بدیار بکر رفت و جار بار باب ارادت رسانیده خلقی کثیر جمع آمدند
و ذوق جهاد و غزا و برو غلبه کرده بغزای طرابزون رفت از آنجا بعزم غزای چرکس

لشکر بداغستان کشید و این اول سپهداری و لشکرکشی است که درین سلسله وقوع یافت
سلطان خلیل بن سلطان ابراهیم که والی شیروان بود از سلطان جنید دغدغه‌ناک
شده لشکر شیروانرا جمع نموده با پیاده و سواره بسیار سر راه بر آنحضرت گرفت
و در تبه و قلعهای فیمابین جنگ عظیم واقع شد از قضای آسمانی در آنجنگ آنحضرت زخم
تیری در درجه شهادت یافت مریدان و معتقدان جسد مطهرش را در قوریاک نام محلی
مدفون ساختند و الحال آن مزار شریف مطاف خلایق اندیار است و این واقعه درسنه
ستین و ثمانمایه روی نمود سلطان حیدر بعد از واقعه پدر باستمالت زمره مریدان و معتقدان
پرداخت صوفیان خاندان صفویه بدرگاه او جمعیت نمودند چون دولت خانواده قرا یوسف
سپری گشت میرزا جهانشاه چنانچه در تواریخ مسطور است مقتول شده سریر سلطنت ایران
بحسن پادشاه تعلق گرفت خواست که سررشته پیوند خود را به سلسله صفویه بتازه استحکام دهد
صبیه صلبیه خود علما بیگم را با خواهرزاده در سلک ازدواج کشید و سلطان حیدر در کمال
کامرانی و اقبال بمدارج علیا سلطنت صوری و معنوی تصاعد نمود از ان خدر معلی
فرزندان گرامی بوجود آمدند و بعد از فوت حسن پادشاه پسرش یعقوب پادشاه با سلطان حیدر
سلوک شایسته نمیکرد و آنحضرت نیز بدستور والد میل غزا کرده با زمره از اهل ارادت متوجه
غزای جرکس شد فرخ یسار پسر سلطان خلیل که پادشاه شیروان بود از بیم آنکه سلطان حیدر
مبادا بانتقام خون پدر اراده شیروان داشته باشد لشکری جمع کرد و از یعقوب پادشاه
نیز استمداد نمود و او سلیمان بیجن اغلارا با چهار هزار کس بمدد شیروان شاه فرستاد و در دو

طبرسران سر راه بر سلطان گرفت فیمابین قتالی صعب روی داده دران معرکه درجه شهادت
یافت جسدش را در طبرسران دفن کردند بعد از بیست و دو سال بخطه مقدسه نقل کردند
و قضیه شهادت او در سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه روی نمود و از جمله فرزندان گرامی
او ابو الولایه سلطان علی میرزا خازن جواهر ارشاد و ولی عهد پدر بود یعقوب پادشاه او را با برادران بقلعه
اصطخر فارس فرستاد که در آنجا باشند ایشان چهار سال و نیم در قلعه بودند اما حاکم آنجا
منصور بیک پرناک با ایشان سلوک پسندیده مینمود چون یعقوب پادشاه فوت شد
میانه بایسنقر پسر او و رستم برادرزاده او منازعه بدید آمده پادشاهی ایران بر رستم قرار گرفت
بایسنقر را بکومک شیروانیان مأمور گردانید و او متوجه دفع آن گروه گشت و بر دشمنان
غالب آمده و بایسنقر را بقتل آورده در کمال عظمت و اقتدار به تبریز آمد طبقه صوفیه بر سر او
جمعیت عظیم نمودند رستم پادشاه از تربیت او پشیمان گشته اراده غدری داشت
آنحضرت از تبریز برخصت عزیمت دار الارشاد نمود روزی برادر کهترش اسمعیل میرزا را
طلب داشته در حضور خلیفها و ریش سفیدان تاج دوازده ترک حیدری که سلطان حیدر
بر وفق خوابی که دیده بود ترتیب داده بر سر مینهاد از سر مبارک برداشته بر سر او
نهاد و جواهر ارشادی که از پدر و جد میراث داشت باو سپرده او را بدوستداران
سلسله سفارش کرد رستم پادشاه ایبه سلطان را با جنود ترکمان بدفع شهزادگان
فرستاد و در حوالی اردبیل فیمابین جنگی صعب روی داد و سلطانعلی پادشاه با هفصد
نفر از صوفیان خان تتار بران فوج کثیر ظفر یافته صوفیان بکسب مشغول بودند درین اثنا دست اسب

سلطانعلی پادشاه بسوراخی رفته اسب بسر درآمد و گردن آنحضرت کسری یافته بجهت
مخالفان که مغلوب شده بودند غالب آمده او را بدرجه شهادت رسانیدند ابیه
سلطان بشهر آمده بجستجوی برادران او پرداخت جمعی از صوفیه که از معرکه بیرون رفته
بودند بعد از چهل روز پوشیده و پنهان نور حدقه ولایت سایه رب جلیل حضرت شاه
کرامت دستگاه شاه اسمعیل را از اردبیل بغرا برده از انجا بگیلان بردند کارکیا میرزا علی والی
لاهیجان متکفل خدمت شد مجملاً انکه در تمهان و تعیین و نمانماه که قضیه شهادت سلطان
الولایه دست داد تا مدت هفت سال حضرت خاقان در گیلان توقف نمود و صوفیان
و معتقدان آمد و شد نموده نذورات می آوردند بعد از انکه آنحضرت دوازده ساله شده
بود پادشاهی ایران میانه دو نبیره حسن پادشاه که یکی الوند بن یوسف و یکی سلطانمراد بن
یعقوب بود منقسم شده بود در سنه خمس و تسعمائه آنحضرت با گروهی از صوفیان و
ارباب ارادت از گیلان بیرون آمد مجمل احوال سلطان السلاطین ابوالبقا شاه اسمعیل
بهادر خان آنست که ولادت باسعادتش در روز سه شنبه بیست سیم شهر رجب
سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه وقوع یافت و در شش سالگی از جانب برادر خواندن جواهر
ارشاد که آن مذهب حق ایمه اثنا عشریه است گردید و چون زمان تقیه بود از عهد شیخ
صفی الدین تا زمان آنحضرت بر سبیل خفا یکدیگر می سپردند و چون آنحضرت از گیلان
خروج نمود بطریق علانیه اظهار نمود و بانتشار آنمذهب که در عرض نهصد سال در پرده خفا
بود هیچ پادشاهی ذی شوکت شایع نتوانست ساخت مبادرت جست و دران هنگام بوادی

یکهزار و پانصد نفر برگرد آنحضرت جمع آمده بودند بنا علیه جهت استمداد بدار الارشاد تشریف برده
بشرف زیارت سلطان الاولیا مشرف گشته از ممر قلت سپاه و رهگذر ممانعت سلطانعلی
بیگ چاکرلو که از جانب میرزا الوند حاکم انجا بود صلاح در توقف ندیده بمیانه طوالش رفت
و میرزا محمد طالش متکفل خدمت شد و در انجا بسلطان حسن بارانی که خود را از بنایر
جهانشاه می شمرد ملاقات نمود چون آثار غدر از و مشاهده شد از وجدا گردیده بچخور
سعد تشریف بردند و از انجا روانه ارزنجان گشته در خانه بابا سلیمان جاوشلو نزول فرمودند
و دران مکان معظم امراء صوفیه حسن بیگ شاملو مشهور به لله و ابدال بیگ ذوالقدر و خلفا بیگ
طالش و برام بیگ قرامانلو و احصل خدمت صوفیان قراجه داغ و الوانغلی و غیرهم و تجبدی بیگ
شاملو با سیصد نفر و محمدی بیگ استجلو با دویست نفر و گروهی از صوفیان رو ملو و
تکلو و ذوالقدر و افشار و غیرهم بدرگاه عالم پناه رسید نفری سپاه بهفت هزار نفر
رسید و هر یک از دولتخواهان توجه بجانبی که میدانستند عرض میکردند حضرت شاه فرمودند
امشب آنچه حضرات ایمه در خواب اشاره نمایند بان عمل خواهد شد صباح فرمودند که
بجانب شیروان رفتن و انتقام خون سلطان جنید و سلطان حیدر خواستن اشاره شد
امراء صوفیه بدانجا توجه کردند جنگ اول با سلطان فرخ مشهور به یسار شیروان چنان است
که آنحضرت هفت هزار نفر داشت و اسباب محاربه از اسب و زره و نیزه و شمشیر و ترکش
و یراق چنانچه باید اماده نبوده و شیروان شاه با بیست هزار سوار مکمل آراسته و شش هزار
پیاده متوجه محاربه شد آنحضرت دل در کرم الهی بسته در اندک فرصتی بر جنود شیروان غالب آمد

و تا ده هزار سوار و پیاده با قریب بسیار مقتول گشت و جمعی بقلعه گلستان پناه بردند آنحضرت
قلعه را محاصره نمود و در اثنای محاصره از عالم غیب این ندا بگوش هوش آمد که شاهباز قاف
اقبال را نسزد که بشکار صعوه حقیر التفات نماید متوجه تسخیر آذربایجان باید شد صورت
واقعه را با امرا در میان نهاده روی توجه بالصوب آوردند در اثنای راه میر زکریا که سالها وزارت
سلاطین ترکمان کرده بود بملازمت رسید و حضرت شاه او را کلید آذربایجان نامیده
برتبه وزارت سرافراز کرد میرزا الوند از صورت قضیه آگاه گشته با سی هزار کس از جنود
ترکمان متوجه محاربه گردید **جنگ دوم** میرزا الوند بن یوسف بن حسن پادشاه فرمان روای
آذربایجان و دیار بکر و کردستان و ارزنجان بود با جنود ترکمان متوجه محاربه آنحضرت گشته
در شرور نخجوان تلاقی فریقین اتفاق افتاد با وجود استعداد قتال و کثرت لشکر هراسی بی‌پایان
از صولت سپاه قزلباش در دل او و عموم سپاه راه یافت مجملا در برابر یکدیگر صفوف
قتال آراستند و فیما بین جنگ عظیم روی داد فدویان جان نثار یکبار بر قلب سپاه
حمله آوردند جنود ترکمان تاب حملات سپاه منصور نیاورده شکست عظیم خوردند الوند
میرزا راه فرار پیموده بدیار بکر رفت تا بیست هزار کس از جنود ترکمان بقتل آمدند و آنحضرت
غنیمت فراوان بدست آورده با شوکت و عظمت و اقبال متوجه دار السلطنه تبریز گردید
عامه خلق آن دیار استقبال کرده غاشیه اطاعت بر دوش گرفتند و آنحضرت در تبریز
بر تخت سلطنت نشسته خطبه اثنا عشر بنام نامی او خوانده شد و سکه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و اسم سامی آنحضرت بر دراهم و دنانیر نقش شد و بی‌ملاحظه حکم فرمودند که خطبا در منابر زبان

بطعن معاندان شاه مردان که تا غایت بزبان احدی نگذشته و هیچ گوشی نشنیده بود گشایند و
شعار مذهب حق شایع گشته احدی را مجال چون و چرا نشد در سال دویم جلوس همایون آنحضرت
بجانب ارزنجان رفته بود الوند بار دیگر به تبریز آمده زحمت بسیار باهالی تبریز رسانید
اما از آوازه مراجعت آنحضرت تاب توقف نیاورده بهمدان رفت و از آنجا ببغداد
گریخت و دیگر روی دولت ندیده در حدود دیار بکر رخت هستی بباد فنا داده بقیه طوایف
ترکمان بسلطان مراد بن یعقوب که فرمان فرمای عراقین و فارس و کرمان بود پیوسته شد **جنگ سیم**
در صحرای الغ بلاغ همدان کیفیت واقعه بر سبیل اجمال آنکه سلطان مراد در شیراز لوای سلطنت
افراخت لیکن از آوازه خروج شاه و صولت لشکر قزلباش تزلزل بقوایم دولتش راه
یافته در علاج این واقعه متفکر و متردد خاطر بود و با این اضطرار موازی هفتاد هزار از سپاه ترکمان
بر سر او جمعیت نموده در بهار مطابق سنه ثمان و تسعمائه که موافق سال سیم جلوس باشد
خبر نهضت سلطان مراد بعرض حضرت شاه رسید با دوازده هزار نفر از طبقه صوفیه متوجه
دفع سلطان مراد شد و در علی بلاغی همدان فریقین را ملاقات دست داد و سلطان مراد سیصد
عرابه همراه داشت در پیش صف کشیده معرکه قتال از جانبین آراسته گردید لشکر ترکمان را
از سبب حملات و صدمات متواتر سپاه منصور پای ثبات سست گشته با وجود
کثرت و استعداد آلات حرب شکست عظیم خورده گوزل احمد بایندر که امیر الامرا بود
با ده هزار کس کشته گشت و سلطان مراد بجانب شیراز گریخت و تمامت ملک عراق
بحیطه تصرف در آمده غنیمت فراوان بدست سپاه قزلباش در آمد طوایف ترکمان

پراکنده شده اکثری بجبال فیروزه کوه رفتند باامیر کیا حسین چلاوی پناه جستند وحضرت شاه بتعاقب
سلطان مراد متوجه شیراز شد و سلطان مراد بمجرد استماع بطرف حویزه و شوشتر رفت
واز انجا عازم بغداد شده بحاکم عراق عرب پیوست ودر هنگام توجه رایات بدان صوب باتفاق
حاکم بغداد بحلب گریخت واز انجا نزد علاء الدوله ذوالقدر رفته داماد او شد ودر سنه
عشر وتسعمایه که میانه سلطان سلیم وحضرت شاه در چالدران جنگ بود او با
هزار کس بدیار بکر آمد قراجه سلطان حاکم انجا با شش صد کس بدفع او شتافته سلطان مراد
کشت ودر ان معرکه کشته گردید قراجه سلطان انگشتری او را بجهت نشانه بخدمت شاه
فرستاد و قودوز بیش سلطان لقب یافت حضرت شاه روزی چند در شیراز گذرانیده
فارس و کرمان و خوزستان ضمیمه ممالک محروسه گردید واز انجا بجانب عراق عود فرمودند

در سال چهارم جلوس چون امیر حسین کیای چلاوی باغوای ترکمانان عصیان بظهور آورده دست
درازی بالکای همایون مینمود بعد از مراجعت متوجه تنبیه او گشتند اول قلعه فیروزه کوه و
گلخندان را فتح نموده او را در قلعه استا محاصره نمود بعد از یکماه فتح آن قلعه شده قریب
بسه هزار نفر از ترکمانان وچلاویان را بقتل آوردند وامیر حسین کیا را در قفس آهنین
کرده بآتش قهر سوختند وچون در سال پنجم از محمد کره نیز که در یزد وابرقوه حاکم وعصیان

دررسیده بود حضرت شاه متوجه صوب یزد شدند در عرض چهل روز شهروارک را گرفته ...
محمد را نیز چند گاه در قفس آهنین محبوس کرده بالاخره باتش قهر قهرمان سوخته گردید در سنه
طایفه جغتای از راه بیابان ایلغار کرده کرمان را تاخت نمودند حضرت شاه بجانب طبس
ایلغار کرده تا موازی هفت هزار کس از ایلهای جغتای و غیرهم قتل شدند و در همین سال
ایلچیان سخندان از جانب پادشاهان اطراف و اکناف بجهت تهنیت و مبارکباد
آمدند از جانب سلطان حسین میرزا عذرخواهیها بظهور آمد و بالاخره فیمابین طریقه پدر و فرزندی
استحکام یافت از سلطان بایزید خواندکار نیز تواضعات دوستانه بظهور رسید
کشته شدن علاء الدوله علاالدوله ولد ملک [illegible] که والی مرعش و[illegible] بود
داشت تا ده هزار خانه داشت و مردی مکار حیله ور بود در میانه دو پادشاه بزرگ که خواندکار
روم و پادشاه مصر و شام بوده باشد باهر کدام اظهار دوستی او و دشمنی دیگری میکرد
[illegible] تکلیف باج میگرفت آخر الامر با سلطان زاده وصلت کرده با حضرت شاه
[illegible] سنه ثلاث عشر و تسعمایه که سال هشتم جلوس بود رایات جلال
[illegible] چون به البستان رسیدند او خود [illegible] گشته بود چنانچه هر روز
در کوه [illegible] در برابر سپاه منصور قزلباش صف قتال آراسته [illegible]
بضرب تیغ [illegible] تمام مقاتله مجادله و محاربه مینمافت تا آخر الامر آن نهنگ دریای قهرمانی
خود [illegible] جنگ پوشیده بسمت [illegible] کرده دیو سار ذوالقدر مصروف داشته تا آخر
الطایفه با غازیان مقاومت نمود دست از جنگ کشیده دست [illegible] در آخر [illegible]

...وس فرموده جمیع شاهزادگان و امرا غاشیه اطاعتش بر دوش گرفته و ظل تاریخ میمون است
شاه گردون پناه اسمعیل • آنکه چون مهر در نقاب شده — از جهان رفت و ظل شاهش تاریخ
سایه تاریخ آفتاب شده • و همچنین شخص دیگر از شعراء آن عصر ایضاً یافته که تقریر میشود •
اسمعیل میگفت از ندامت روز مرگ • ای دریغا تاج شاهی را ز سر انداختم
... عمر را افتاد در دست اجل • چند روزی گرچه در عالم علم افراختم
... شاه و شاه میگفتند اهل آتشش • منهم این الفاظ را تاریخ فوتش یافتم
... شاه جنت آرامگاه پادشاهی بود در نهایت شجاعت و سخاوت و فتوت
و مروت اطوار پسندیده و آثار مرضیه فوق حد الکلام است اشعار ترکی و فارسی بسیار
دارد از آنجمله این چند بیت است که در رشته تحریر منسلک گردید **بیت** علی اول مرتضی
... تو یاردی باب از خیبر • کرامت ایستین پرده دیدی سفره کتی رقنبر • علی شاه سلاطین
... ایمان همدین ور • ایکی عالمده رتبش دور علی سلطان علی سرور • علی آیات
... دور نجف ملکنده سلطان دور • علی پر طواف ایدن یدی کز حج ایدور اکبر • علی
... علی کافی علی وافی • علی تیغ ذوالفقار ندنک مسلمان اولدی هر کافر • خطائی تنگ
... کلی یولنده قربان دور • علی تنگ آستانه ده خطائی بنده و چاکر • **و کیف در مدح حضرت**
... الدین امیر المومنین حیدر آید سندن ایسترم همت هدایت یا علی
... سنده دور عین الیقین عین عنایت یا علی هر کنک باشکا قویدی اوز خیال و شوق نی الکا ییل
... دور دولتم سعادت یا علی اولمیشم اخلاص ایله بر بنده و چاکر سکا قیلمشم استانکا صدق ایله یا علی

صد هزاران اهل دل کلدی بو فنی عالمه بولدی بر علم کا کیمه نهایت یا علی سنک بیلور سنک سن انک دوکا

یوق ایرم سرورم سنک فقیره لطف ایله شفاعت یا علی وصفنکی سویلای از خطا فی شکر ایلدی ایلار

اول زمانه بر کا کیم قیلدنک شفاعت یا علی • مخمسیلی در مدح حضرت سید الوصیین

علی بن ابی طالب دریای نجف کوهر وکانی علی دور • لعل لام لب و لعل بدخشانی علی در

اشیاده ایکی نور که مشهور اولوب تور • خورشید محمد مه تابانی علی دور • معراج محلکه عروج ایتدی

بر درکه حق کوردی که اصلانی علی در • من جا کرم اول شاه جهان پادشاهی قوت • حق دور که کونکل تخت

علی در • دیر باش حسین عشقه ای صوفی شهید اول • کل شبه دنک ارنک شهی مردانه علیه در

کرزین عباد کوبه سنکا سویله انا الحق باقردی حسم اولدی و جانی علیه دور • جعفر یوزینک حرفی

درس اخودم • هر سوره اونک سوره رحمانی علی دور • هفت ایله بین موسی کاظم بحقیقت

محیط اولدی که عمانی علیه دور • سیکر قابوسی جنت علی تنک بولایت • موسی رضا

علیه دور • هم ایتنک حسن تقوی نقی در • تقوا یه حریص اوله که عرفانی علیه دور • بغداد

امام اوشبو تقی دور • پر کردش اننک کنبد کردانی علی دور • با دست توکل دولة کوردامن عسکر

اولنک دردونه دریا علی دور • سلطان سراپرده ظهور اولدی جو مهدی • فاش اولدی

ایحرا که دورانی علی دور • ترک ایله خطایی ره زنار سلیمی • کر دیو لعین بیله سلیمانی علی دور •

آبدار آنحضرت که بزبان فارسی بیان فرموده اند اینست • بی ستون ناله زارم جو شنید از

بیت کرد فریاد که فرهاد کر بید اشد • حضرت خلیل خلت محمد سیرت اعنی حضرت خورشید طلعه

بهرام صولت شاه سکندر سریر کشورستانی زیبنده مسند کیانی زینت افزای فیروا

پرده کشای چهره دانش و فرهنک ابوالمنصور و المظفر شاه طهماسب الحسینی خلف الصدق شاه

اسمعیل در شهر ذی حجه موافق نهصد و نوزده هجری تولد نموده و در روز دوشنبه نوزدهم

شهر رجب مطابق سال نهصد و سی هجری [illegible] بر تخت پادشاهی جلوس فرموده

و تاریخ جلوس آن خداوند سخن چنین یافته اند [illegible] طهماسب شاه عالم کز حضرت الهی • جا بجد

شاه غازی بر تخت زر کرفتی • جای پدر کرفتی [illegible] جهان سخن • تاریخ سلطنت شد جای

پدر کرفتی و بنده شاه ولایت طهماسب که [illegible] مبارک آنحضرت بود یا تاریخ جلوس موافق میشود



و در سال نهصد و ... و هفت جنگ شاملو و تکلو و کشته شدن جوهر سلطان و رفتن الامه تکلو بجانب روم
واقع شد و در سنه ۹۳۲ محاصره عبید خان بهرام میرزا را در قلعه هرات و آمدن شاه جنت
مکانی بامعانت او و فرار شدن عبید خان روی داد مشهور است که در هنگام محاصره
عبید خان قطعه که این بیت در آنجا بود بنظم در آورده نزد خواجه امیر بیک وزیر فرستاد •
کای خواجه بعد ازین طمع از زندگی ببر • اکنون که گشت سکه خوانی بنام ما • خواجه مذکور در جواب
این ابیات را گفته فرستاد • ای باد اگر باهل بخارا گذر کنی • زنهار عرضه ده برایشان پیام ما
و انگه بگو ز آه کرم آن گروه را • کای گشته دوستدار شما خاص و عام ما • کلک خرد زخیل شما کرده ثبت
در رقعه که بود دران رقعه نام ما • کای خواجه بعد ازین طمع از زندگی ببر • اکنون که گشت سکه خوانی بنام ما
ای مدعی مگر نشنیدی که میرسد • شاه ستاره خیل سپهر احتشام ما • باشد کان حضرت شاه هم ولایزال
ثبت است بر جریده هستی دوام ما • باشد جواب دعوی خوانی که کرده • بیتی که گفته حافظ شیراز کلام ما
چندان کرشمه و ناز مهی قدان • کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما • و حکومت هراة بسلطان محمد میرزا
در نهصد و چهل و دو و بجهت منکاری محمد خان شرف الدین اغلی داده شده و نزول خواندکار در سلطانیه
و توجه شاه عالم پناه با دربایجان و رفتن خواندکار از راه بغداد و فوت کارکیا سلطان بدر خان حا
و دادن حکومت گیلان و توجه رایات ظفر آیات بهراة و از آنجا عازم قندهار شدن در نهصد
و چهل سه بوده رفتن القاص میرزا بجانب شیروان و تسخیر الولایت و جنگ دین محمد خان با امرای
عبید خان در نهصد و چهل و چهار واقع شده و در سنه ۹۴۶ فوت عبید خان اوزبک و ...

سنه توشقان ئیل هزار و پنجاه و دو هجری بدار السلطنه قزوین عازم شده و در روز یکشنبه بیست و
چهارم شهر ربیع الاول بلده طیبه دار السلطنه قزوین بوجود مسعود ظفر قرین آنحضرت مژده
سرسبزی و نوید شادابی یافت • و در روز چهارشنبه چهارم شهر ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی
جناب سیادت نقابت پناه فضیلت اکتساب علامی فهامی میر مرتضی قمی را در میان علما و فضلا
بلاد ایران برتبه معلی سرافرازی بخشیده و زراده کتاب کمالات صوری و معنوی مسرور
خلاصه کلام الکلام مدت یکسال بدولت و اقبال در آن ولایت جنت مثال بفراغ بال و رفاه حال بعیش
و عشرت گذرانیده سکنه آنجا را برفاهیت تمام در ظل رایت شاه رشید ... اوقات میگذرانیده

[illegible]

همین سال فرخنده فال که ولایت جنت ذات قزوین مخیم سرادقات پادشاه مرتضوی پناه
قلی خان قاجار خلف محمد ابراهیم خان که در ان ولا حاکم مرو شاهجهان بود عریضه که مشتمل بر ورود
حضرت امور سلطنت پناه والاجاه امام قلیخان پادشاه به استقلال بلاد ترکستان بود بپایه
سریر خلافت مصیر فرستاد مضمون انکه چون جان بیک ان خان با عز و تمکین از منصب پادشاهی
معزول گشته اهل اوزبکیه اوزبکیه بخلی دست بیعت بنذر محمد خان برادر اعیانی پادشاه مذکور
داده و از این رهگذر نواب سلطنت پناهی عروس ملک را طلاق سنی بر گوشه چادر بسته
کارخانه دولت را دربسته بتصرف برادر داده با اعتقاد ثابت جازم عازم درگاه عرش اشتباه
گردیده است که شاید در بلاد ایران بهشت نشان معالجه گرفت [illegible] و عقیده
پیغمبر شهریار مرتضوی نژاد و بولایت ترکستان مراجعت و سابق کوس سلطنت

بنوازش در آورده بر تخت دولت ممکن گردد و در جواب عریضه خان مذکور فرمان لازم الاذعان شرف
نفاذ یافت که در حین ورود ان خان عظیم الشان بدولت همین سبیل استقبال نموده
دقیقه از دقایق شرایط مهمانداری فوت و فروگذاشت ننماید و در هر باب آنچه لازمه
اداب خدمتکاری باشد بظهور رساند چون فرمان قضا جریان بمرو شاهجهان رسیده قرجهان
اوقات سلطنت پناه امام قلیخان نیز وارد آن ولایت شده مرتضی قلیخان با تفاق غازیان
قاجار حسب الفرمان شهریار کامکار بعنوان مقررشده الیکا استقبال کوشیده در لوازم خدمتکاری
و جان سپاری سعی موفور بظهور رسانیده بعد از چند یوم که ان خان صاحب شان از زمخ راه برآسود
از انجا کوچ فرموده عازم صوب صواب اشتیاه عبده طیبه مشهد مقدس گردیده در هنگام ورود به انولایت
جنت ایت قرجقای خان که در ان ولا سپهسالار ایالت ایشان بعفیف نام بود بهمراهی حضرات عالیات
رفیع الدرجات اعنی خدام فرشته احترام روضه مقدسه منوره رضویه و علی ساکنها الف الف
السلام و التحیه بمراسم لوازم استقبال و شرایط نیکو کاری و قواعد مهمانداری کوشیدن
گرفت روز دیگر نواب سلطنت ماب امام قلیخان رشته برگردن انداخته سران ریسمان را
بدست احدی از خدام آستان آسمان ترامان روضه سدره مرتبه داده از روی خضوع و خشوع بحرم
وقرع هر چه تمامتر بزیارت عتبه علیه عالیه امام ثامن ضامن علی بن موسی
که تربت خاک درش کحل دیده زوار • مشرف شده و بعد از چند روز که در انولایت بعشرت
گذرانید بعزم ادراک شرف ملاقات حضرت خلافت پناهی لوای ورود بدار السلطنه الهی علمدان
برافراشته بجهت داعطوف و معروف نموده عازم صوب دار السلطنه قزوین بهشت قرین گشتند

خلف امیر جعفر خان

ودر تمنای طی مسافت راه غزلی انشا نموده که این دو بیت از آن است ٭ ای ماسیس پا از شتاب
راه شکستم تا به پیشت آید ٭ بگردن رشته تعقید بستم تا به پیشت آید ٭ تمنای نگارا در طبیعت
رنگ زردی داشت ٭ من این صفرا ز لیمو بشکستم تا به پیشت آید ٭ روزی که در حوالی بلده
قزوین می‌شد نواب صاحبقران خطاب به اولیای دولت ابد پیوند مقرر فرمودند که فوج فوج
علی التوالی در اهتمام و مناسبهم با این شایسته باستقبال آن میهمان نو رسیده شتافتند چون سلطنت
پناه معظم الیه قریب به بلده رسید نواب کامیاب صاحبقران خطاب به جمعی از سلاطین
و رجال به همراهی جنود فتح و ظفر سوار اشهب کامرانی گردیده با مراسم استقبال اقدام نمودند بعد
از ادراک ملاقات آن خان عظیم الشان را چون دولتی نه نهایت عزو اعزاز آورده فراخور تبجیل و تعظیم
بعنوانی که در اعزاز و احترام لازم بود بجا آوردند و داغ جنت آباد قزوین را بسکنی عالی‌مکان
ایشان مقرر ساختند حضرت شاهنشاهی دران روز فیروز آن خان عظیم القدر را بشرف
انواع تکلفات و نوازشات فرمودند خان معظم الیه بزبان حقیقت ترجمان اظهار نمود
که مدتها بود که آرزوی من این بود که چنانکه دیده باطن از اهتمام مهربانیهای رنگین مشهور گ
تمام زمین منور گردانیده چشم ظاهر را نیز از دولت تحفه بهجت آیین مهر و در میدان دیدنم
مجملا آنکه آن روز را بعیش و سرور گذرانیده مبلغهای کلی از وجه اخراجات سرکار آن
خان معالی انتساب مقرر گردانیدند و هر روزه نسبت بملازمان ایشان انواع توجهات
و تکلفات بکار میرفت ـ مثنوی ـ بعشرت نشستند با هم دو شاه ٭ چنین تا برآمد زمینا
دو ماه ٭ بعد از انقضای مدت مذکور ذوق سفر حج از گریبان گیر خود آن خان عالیشان گردید و چون

شرایط

شرایط استطاعت حجة الاسلام من جمیع الجهات درست بهم داده بود همگی همت صدق طویت
را به المعروف داشت که شاید از طواف بیت الله که زیارتش از اعظم عبادات است متمتع گردد
لهذا الطریق اهل التشیع بموجب حب علی و شیعته هم الفائزون یوم القیمة کمر سعی بعزم ارادت
متوفقین بر میان جان بست و از صاحبقران کافه اهل اسلام عذر تقصیر خواسته و رخصت شد
و در ان ایام که در حقیقت ایام التشریق پارسیکاریش بود از مقام دار السلطنه قزوین ابراهیم
وار آغوش آرزو باستلام حجر الاسود خواهش گشاده متوجه سودای بازار منی مقصد گردید و در
این راه بموجب مضمون آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستأخرون باجل موعود
درگذشت بعد از سپری شدن این مقدمه حضرت صاحبقرانی به تهیه و تدارک اسباب حرب و آلات
جدال گشت و ای افتاده بهمه روز بنفس نفیس کاربند انتظام احوال سپاه نصرت پناه و تنسیق مقدمات
و معاملات بکار شد و بهمه دین اوان ایلچیان از اطراف و اکناف عالم به درگاه جهانبان
خصوصا از جانب فرمانفرمای بلاد روم و عربستان و فرنگ و دیار ترکستان و گرجستان و ارمن
و هندوستان آمده نسبت به شهریار خورشید اشتهار بمقام اظهار صلح در آمدند و یک یک ایلچیان
بتوسط هدایت پیش ایستادگان بارگاه جاه و جلال بشرف پای بوس حضرت جلیل صفت
احمد سیرت مشرف گردیده نامه‌های دوستی شمامه را با تحف و هدایا تیمناً که توصیف ایشان
و نیک احتمال مستوفی شعور و معلوم و هم در نگنجد از روز فرخنده فراز نظر کیمیا اثر پادشاه
خوب پرور گذرانیدند و هر یک به تواریخ مختلفه فراخور حال از انعام خاص و عطیه عام سرافراز بلاد
اسلام بهره‌ور گردیده بصوب مقصد خویش روانه شدند

گفتار در نهضت کردن رایات ظفر آیات از ولایت قزوین بصوب بلده اصفهان جنت نشان و ذکر وقایع و سوانحی که در آن اوان بحسب تقدیرات ملک منان از مکمن خفا بعالم بروز و منصه خروج جلوه ظهور نموده است

بعد از ورود رسیدن ایلچیان در سال که هزار و پنج و سه هجری رسالت پیوسته فوتی سن ترکی
بود حضرات خلافت پناهی اراده نمودند که دیده رمد دیده مهجوران کشیده متوطنین دار
السلطنه اصفهان را شرف سرمه خاک پای خویش که در نظر اهل بصارت کیمیای سعادت است
شرف روشنی بخشیده و غنچه خاطر اخلاص پرستگان آن بلده طیبه را که چشم طمع ایشان بسرمه
آرزو سیاه و از کثرت انتظار بسیار سفید گشته بود از اهتزاز نسیم توجه تازه و معطر سازد
بناء علی ذلک فرمان واجب الاذعان عز اصدار یافت که پیشخانه جاه و جلال از دار السلطنه قزوین
بصوب صواب اساس اصفهان فردوس قرین نهضت کردند خلاصه سخن آنکه در شب دوم
شهر رجب هزار و پنج و سه عنان یکران گلگون نشان اجلال را بجهت کامیابی سعادت و اقبال
باستقلال بیرون از حیز خیال بصوب مقصد انعطاف دادند در بین راه چهره بیک ابو العلا
ایشک آقاسی باشی حرم علیه چون از مخدوم الامیرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم سوء المزاج
نسبت بکمال کثیر الاختلال خود داشته به عرض که از خدمت مذبور استعفا نموده در آستانه
مقدسه مطهره منوره معصومه ساکن شد چون خبر بهجت اثر عزیمت آن نورس گلشن
آفرینش نور دیده جهان بینش بهم آغوشی شمیم غنچه‌های نوشکفته گلزار التفات دوشش
به روشن عطر ریاحین گلهای همیشه بهار توجهات همه مع اهالی و اعیان ولایت جنت

اصفهان رسید چون اخلاص اندیشان آن بلده ریاض بسته کی از اصفهان بجز مسرت اثر شده سرسبزی
و نمو پیشتر یافت به تهنیت آن خجسته اثر البرو الاقتران شکرگذاری ملک منان قیام و اقدام
نمودند و از کثرت خوشحالی و بسیاری فارغ البالی نقشبند آن گلشن سرای خطه اصفهان چهار بازار
میدان نقش جهان را بر جنبهای موزون و زیورهای گوناگون با بین شایسته همچنانکه می بایست
آراسته و دکاکین صفه تزیین آن بلده بهجت قرین را بانواع تکلفات رنگین بنحوی که
لی شایسته پیراسته اند **لمحرره** دکاکین آن شهر آراسته اند ● بنوعی که دل چون بهشت پیراسته اند
نشسته بهر سو پری پیکری ● گرفته بکف شیشه و ساغری ● دکان ها شده جمله زر بفت پوش
دوکان دار با بیش تا تاج فروش ● زمین را ز شمع می اندر گرفت ● فلک یک بیک دعوت اختر گرفت
شده مست غرق ز شوق و سرور ● بانند خورشید پر برز نور ● ز بهر تماشای آن شهر یار
در و بام گردید صورت نگار ● ز جوشش گل حسن صورت نگار ● صفاهان لقب یافت خرم بهار
چه خرم بهاری که گلهای او ● پری پیکرانند خوش رنگ و بو ● ز فیض قدوم خداوند جاه
فروزنده گشت عباس شاه ● زبس شد تفرج در آن روزگار ● جهان دیگر شد زنو آشکار
مغنی نوای طرب ساز کرد ● چو بلبل غزل خوانی آغاز کرد ● که شاه جوان بخت پاینده باد
خدای جهانت نگهدار باد ● همیشه ترا بس غرض مدعا ● ز ... توفیق سرشار باد
حسودان جاهت گرفتار رنج ● مکان بقیش سری دار باد ● اگر بر بذات تو خواهد کسی
به بر دعا ها گرفتار باد ● به پیچد هر آنکس ز حکم تو سر ● بتیغ قضایش سر و کار باد
نظر گر بروت کسی کج کند ● خدنگش بدل تا لب سوفار باد ● اگر حرف بیهوده حکمت زند

چو منصور حلاج بر دار باد • حسودت بدار المکافات اسیر • همیشه ذلیل و نگونسار باد

بیا ای مغنی براه حجاز • بقانون شایسته کن چنگ ساز • با هیچ این نشأه جسم افتاده

طلب کن ز ساقی می خوشگوار • بیا پر خراب ساقی هوشمند • دلم را ز خون مرا این بند

بیا جان من ای می بده می بده • تحمل ندارم بیا لی بده • ز رندان می کر چون قطره ...

جهان همچو خورشید چشمان شود • ز تاثیر او تا بیوم الحساب • گل آتشین روید از خاک آب

ز رندان می کرشمه نشین سبو • رسد گر بخاکش بویی ازو • چنان است بخود شود گر شتاب

زند غوطه در چشمه آفتاب • بمن ده که از خود شوم بیخبر • ز چشم تو گردم سیه مست تر

مپندار ای زاهدی بی بها • که می کرده ام با خود آشنا • بسی شد که در دو هر غم بیخودم

شرابش نخوردم قسم میخورم • ز رندان مست مرامی بدوش • براه در خانه می فروش

بمخمور شگفته از چشم یار • بمستی که تا رود بدوش یار • بمستغرقان فنای لقب

بمستی نشینان بحر لعب • که تا در جهان کار من بود و است • نفهمیده ام طعم می را که چیست

بباده اگر داده ایشم شعور • شوم بی نصیب از شراب طهور • ور آشنا این فکر دیو است

بمن گفت از کنج ویرانه • مباش اینقدر منکر شرب می • بکن شرم از روح جمشید و کی

چنین گفت ... • که نشنیدی از باقر خورده دان • رسانید می جان ها را بتاب

که در عمر خود دیده چیز از شراب • شراب مبرا ز عیب و قصور • نباشد بغیر از شراب طهور

ای عزیز فلک ... مولدم ... بیمودن طول کلام داشت بعرض سخن اشتاد لهذا از

طریق سوق نظم عنان تاب گردیده معروض میدارد که چون پادشاه مرتضوی پناه اراضی

حوالی ولایت اصفهان را مخیم سرادقات عز و جلال ساخت جمهور سکنه آن دیار صغیر و کبیر ا

حوادث البشر ایلام استقبال با بین مقرر قسمه ام نموده مجملا آنکه به بهارستی و اقتفان بخوم

حضرت صاحبقرانی در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر شعبان بطالع جوزا

موضع ... رها بورود جلو از السلطنه گردیده آفتاب وار به بیت الشرف نزول اجلال

نموده متوطنین و مترددین آن بلده بهشت قرین تا مدت چند یوم بشادکامی که ز رسیده

بیت بر وفق مراد خواهش شوق • داد عیش و سرور دادند بعد از آن منصب

ایشک اقاسی باشیگری حرم علیه بعلی قلی بیک ولد میرزا علی سلطان جولد مفوض شد

و حسب الامر الاعلی مقرر گردید که معماران کشور همت در پیش عمارت عرصه شام الاقا ...

روی جانب میدان نقش جهان تالار عالی بنا نمایند روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذی القعده

بطالع مسعود بنای آن تالار آسمان ارتفاع را که داشته در عرض اندک روزگاری سر کاری

مخدوم الامراء الاکرم میرزا تقی وزیر اعظم باتمام رسیده و محمدی بیک رفعت مخلص که توکچی

سرکار شاهی بود این چند بیت برجسته را انشا نموده مثنوی ای معلی بنای

عرش نظام • وی فلک گرسنه رشته مقام • سر بسر عالم از تو گلشن شد • از تو چشم

زمانه روشن شد • گرچه فرزند مادر خاکی • خلف خاندان افلاکی • تا زمین از تو یک

نشان دارد • سرفرازی بر آسمان دارد • آسمان از بلندیت شده پست •

تا تو بر خواستی سپهر نشست • گر فرو ریزد آسمان از هم • نشود خشت از بنای تو کم •

چهل ستون تو چهل تنان باشند • که مه مهر ... گاه ایشان باشند • هر ستونی که از تو پای بجاست

فلک پیرا ابدیت عمارت • بر ستون قوای رفیع بنا • شاه راهی بعالم بالا

فرش از گرد نور ریخته اند • درج او ستاره بیخته اند • آسمان با مهی در فرش نقش

گنبد فانوسی از شبستانش • بهر ایوان آن سپهر بنا • رخش افکنده خشت بر بالا

حسن هر خشت بام ایوانش • من ندانم که بوده معمارش • سقف او جه جای دیو بود

قبه زر کسی مگر ببود • نقش کرده خود استادش • مهر انور بجای قبه زر

زده آن طارم فلک پایه • آسمان زاسبر گل سایه • سقف تالار آن رفیع بنا

برسر عرش گشته چتر کش • تا فلک دیده سرفرازی او • خانه بکتر جان درازی او

روی دلکش رفیض یزدانی • چون کرجان گشاده پیشانی • در و دیوارش از کرشمه نگار

گل تصویر او همیشه بهار • بلبلان چمن به لوراز • می سرایند بر در و دیوار

مرغ تصویرش از نظاره گسسته • گل کرجان رنگ پاره گسسته • هیئت کعلی که هیچ دامانی

نگار اوو رحینی جایی • دم عیسی هوای منظر او • لوح تقدیر گشته در او

بت چین نقش پای خاک درش
در فردوس سینه چاک درش • دیده کی دید از نظر بیرش • دل گرفتار زلف زنجیرش

بارها حور راه آسمان بلند • لب بر آستانه اش سود کنند • که برون از تلاشش کشت و سپند

کس چنین نقش بقر نپذیرد • هست در وصف آن زبان معذور • شاه جنت در جهان مشهور

از جمله وقایع که درین سال روی داده است که مزاج با ابتهاج نواب کامیاب صاحبقرانی
خطاب از رستم خان سپه سالار که در آن اوان در مشهد مقدس بود بسبب کردارهای
ناهنجار منحرف گردیده در باب قتل مشار الیه فرمان قضا جریان بنام قرچقای بیگ

خان

خان بیگلربیگی مشهد و امیرگونه خان حاکم نیشابور عز اصدار یافت آن دو خان صاحب شان چون بر مضمون
فرمان سعادت نشان اطلاع حاصل نمودند بعنوان مقرر کار بند شده در روز نهم شهر ذی حجه سنه
هزار و پنجاه و سه بقتلش رسانیدند و عیسی بیگ برادر کوچک او را مقید ساخته بدرگاه جهان پناه
ارسال نمودند و علیقلی بیگ دیوان بیگی دیوان عدالت نشان را که برادر بزرگ عیسی بیگ
بود در شنبه دویم شهر ذی حجه غضب فرموده بعقوبت کلاب که یکی از قلاع مبین روزگار است محبوس
نمودند و منصب مومی الیه را در سه شنبه پنجم شهر مذکور بعهده اهتمام مرتضی قلیخان بیگدلو مفوض
فرمودند و بهمه سالان و زا یالت ولایت تمام نزاهت تبریز که باقطاع رستم خان مقرر بود به پیر
بداق خان ورداست و بنده خان عنایت شد و الکای او و پیک اوز مو قورچیسی همایون بحکومت
الکاء شتشان بین الاقران ممتاز گشتند و رستم خلف الصدق خان مرحوم امیرخان قورچی
باشی را که از مهرداران حضرت صاحبقران بود خلعت منصب جلیل القدر مهرداری همایون پوشانیدند
در روز ... شهر مذکور معتمد الدوله العلیه العالیه ... تفنگچیان ... خان قولر آقاسی که از مدت
یافته زوال حال بود از شغل ... در جهت ... نموده بشرف پای بوس مشرف شدند و بهمه ... سال
چون امیرخان حاکم گرگر وزیر خود را بی تقصیری که مستوجب قتل تواند شد بقتل رسانیده بود
لهذا فرمان همایون بعزل او اصدار یافته امارت آن ولایت بزبیده بیگ پیراب ... خطاب
عباسقلیخان مفوض شد و هم درین وقت قرچقای خان حاکم مشهد که دست طالع بار دگر ... شده
بود و مرکب راهی ... که در نظر اهل دانش ... بتوسط جهالت می شد
از حکومت آن ولایت معزول و جانشینی را بمرتضی قلیخان قاجار که در آن وقت بیگلربیگی مرو شاهجهان

عوض مرجوع نمودند و حکومت ولایت سره بجیقلی خان ولد شاهویردی خان از لرستان
باتفاق خلیل خان بختیاری آمده بپای بوس رسیدند و هم درین روز بعنایات مخدوم الامرا
آقا طاهر تفنگچی آقاسی و آقا سعید برادرزاده او که بمنصب مین باشیگری تفنگچیان اصفهان
سرافراز بود معضوب پادشاهی گردیده حسب الامر الاعلی بقتل رسیدند و منصب تفنگچی آقاسی گری
به قلندر سلطان ولد میرزا علی سلطان چولاق و منصب مین باشیگری بحاجی امام ویردی بیک ولد
نامدار بیک برادر اعیانی میرزا علی سلطان مزبور مرحمت گردید و هم درین سال نواب مستغنی الالقاب
سلطان العلمایی خلیفه سلطان عازم زیارت بیت الله الحرام مشرف شد و هم در آن وقت
وزارت دار السلطنه اصفهان بجناب میرزا رضی مشهور به ... مرحمت گردید و چون ملکزاده
ناشایست و اطوار نامرضی از مرجکان حاکم شیروان بعرض حضرت صاحبقران رسیده بود متولی
الیه بالار بیکلربیگی آن ولایت معزول فرموده بپایه سریر خلافت مصیر طلب نمودند و جای او را
بنجف ... افشار میرشکارباشی عنایت فرموده الله ویردی خان خلف او را که چابک سوار عرصه
قابلیت بود من حیث الارث والاستحقاق برتبه خدمت والا سرافراز ساختند و در روز شنبه
دوازدهم شهر رجب نطالع قوس ... بمنصب ... نمودند و در همین روز رشید منصور خان
والی عربستان باتفاق بزرگان و ریش سفیدان آن دیار بپای بوس مشرف شدند و از خزینه
مرحمت پادشاه مرتضوی پناه بنوازشهای پادشاهانه اختصاص یافتند

ذکر مقتول شدن سرکرده ارباب قلم میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم بسعایت

امرای خود رای و معضوب شدن آن گروه بی شکوه و نهضت گرفتن رایات ظفر آیات بسرکردگی قلندر سلطان تفنگچی آقاسی بر سر الوار بختیاری و هزیمت یافتن آن جماعت

از جمله وقایع و سوانح که درین سال که هزار و پنجاه و چهار هجری و مطابق سنه پیچی ئیل ترکی بود بر منصه
ظهور جلوه نموده اینست که جانی خان قورچی باشی بهمدستی الغفتی خان بیگلربیگی کوه گیلویه
و رفقت مرجکان بیگلربیگی سابق شیروان و ابو الفتح بیک جبادار باشی و علی میرزا بیک
یساول صحبت و غیرهم بنابر اغراض دنیوی چشم خود را بیمن ... با زحمات دنیا و اوقات
پوشیده در باب قتل میرزا تقی با یکدیگر کنکاش نمودند و هم قسم شدند و در روز چهارشنبه
بیستم شهر شعبان فرحیات آن سرکرده ارباب قلم را بتوسط تند باد حمله شمشیر ابتر ساخته
بسبب حمیت بی تدبیری نسل شاه بر دولت را از خانواده اولاد خویش برانداخته
بهر حال چون کیفیت این جرات و حقیقت این حرکت که در نظر بزرگان خطا و آتش خطای
محض محض خطا بود بعرض قرب باشکان آستان عرش توامان رسید محیط قهر و غضب
نواب صاحبقران خطاب از مرحرکت انجامت متلاطم در آمده اولا بقصاص جانی خان قورچی
باشی که عمدة و قدوة اسعد جنایت و جانی جان و ... نظیر شده بود فرمان صادر شد
غازیان دولتخواه بحضور مرتضی قلیخان بیگدلو و علی قلی بیک چوله در درب دولتخانه همایون
بقصاص رسانیدند و ثانیا بقصاص یاران جانی جانی خان که در خطا کاری با شریک او بودند
فرمان همایون عز اصدار یافت مجملا آنکه در روز یکشنبه بیست و چهارم شهر شعبان جلادان حسب الحکم
... برایر لا یحیق المکر السیئ الا باهله در یک نفس گشتند آن گروه بان کبر گشته تیغ بیدریغ اجزای

عمل گرفتار نمود لمحرره نظر کن بکار قضا و قدر • به بین تا چه گفتند ازین بیشتر • مکن
بر کار دنیا بی امان • مکر جاه تا خود شیفتی وران • به بین تا چه گوید خداوند نام
حکیم سخن پرور خوش کلام • هر آنچه کشتی همان بدروی • سخن هر چه گویی همان بشنوی
بعد از سپری شدن این مقدمات بعرض حضرت صاحبقران رسید که الوار بختیاری بر سر خانهٔ
خلیل خان که حاکم ایل مذکور است ریخته اموال و اسباب او را بغارت و یغما برده اند
در همان روز مقرر شد که رکن الدولة العلیة العالیة قلندر سلطان تفنگچی آقاسی با عساکر نصرت
مآثر ناحیه ولایت فارس را برداشته عازم الکارستان گردد و آن جماعت را متنبه سازد
قلندر سلطان مذکور در عرض اندک وقت اهتمام تمام ورزیده سزای اعمال ناشایست
ایشان را آنچنانکه می بایست در کنار امال ایشان گذاشت و از آن سفر بفتح و فیروزی مراجعت
نمود از این رهگذر در نظر رشد کامل اعتباری که بزرگان دانش از سرمایه حیات شمارند یافت

ذکر عنایت نواب صاحبقران خطاب بنواب سلطان العلمائی خلیفه سلطانی
و قامت قابلیت آنجناب را بخلعت والای منصب عظیم القدر وزارت
دیوان اعلی برازش دادن و حالات دیگر

بعد رسال العبد ازانکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل اللهی از سیاست جانی خان قورچی باشی
و همدستان که با او درین امر خطیر همداستان بوده به پرداخت منصب عظیم القدر جلیل
الشان وزارت اعظم را من حیث الاستقلال بجناب نواب کامیاب سیادت نسب
و رشته احترام سلطان العلمایی کاشف غوامض اسرار فرمان روایی نواب رفیع القدر

وارث خلیفه سلطان در روز پنجشنبه بیست و سیم شهر شعبان مفوض و مرجوع فرمودند
لمحرره میزند طبعم از سخن رائی • کوس مدح خلیفه سلطانی
آصف یکتای باتدبیر • اهرمن موسی العصای او شمشیر • در سلک انشش همیشه ماه کوات
افتابش پیاده جلو است • شده مستغنی از صفات عظیم • قلمش نایب عصای کلیم
کرده کلکش بقوت و قدرت • روح در جسم لفظ از حرکت • کرده اقلیدس علم فلسفی
رکنش لقب ای حکمت افلاطون در درس منیر ارسطو تقریر بیان مجسطی دانشش انتظام بخش
عالم افاق و انفس عبارات بتفسیر کلام شفا اشارات دانش کنز حکمت مفتاح هدایت استعارات
حدیث تهذیب نظام تالیفاتش قواعد ارکان شرایع را ارشاد بخش بی نهایت بوسیله
قانون مباحثش تجرید شرح مواقف حلقه اعتراض در گوش دانش کشیده و مبدا
فرهنگ عبارت در تجرید معرفت توحید الی غرعارف اعاشیه الزام بر دوش فضیلت نهاده
حل مشکلات مسایل فلسفه اولی برا ثبات جود و جود رضا لاتش بر بهشت تمام ادا و تمهید مقدمات
برهان علم بر انتهای پایه سریر عرض کمالاتش دلیلیست نارسا متن بخشش مختصر شرح
کمالاتش مطول گویا که آن منصب جلیل الشان قبایی بود که خیاطان کارخانه قضا بر اندام زیبایی
آن راس رئیس فرق اسلام بمقراض قدرت بریده و بسوزن مشیت و رشته حکمت بهم
دوخته بودند یا چراغ نور بخش که انجمن پیرایان بزم هدایت جهت روشنی سواد خاطرها
بر سر راه گم گشتگان بیابان مطلب افروخته بودند مجملا آنکه بتوجه التفات ربانی و عنایت
مرحمت حضرت صاحبقرانی صیت بلند نامی و آوازه منصب جلیلش بگوش هوش عالم

و عالمیان رسیده ربابها و بیابها به تهنیت از روز که در حقیقت عید سعید عالمی بود گویا گشت
و هم در آن روز منصب ابو الفتح بیک خادم باشی را که بزور دست پیچ‌خوری برج بدن خویشتن
را هدف تیر تفنگ کرک آهنگ فنا ساخته بود با انهدام بنای هستی وجود نابود خود پرداخته
بود بامام قلی بیک یساول صحبت مفوض و مرجوع شد و همچنین بیگلربیگی کری گوه کیلویه
برکن الدوله سیاوش خان قوللر آقاسی مرحمت گردیده و کذلک محمد قلی بیک ولد اغزلو
خان را که قابلیت استعدادش برابرش خلعت منصب میداشت برتبه منصب ایشیک آقاسی
باشیگری دیوان اعلی چهار پهن اقران ممتاز و سرافراز ساخته و نظارت دواب را
بمحمد بیک ولد خواجه جهتیار که در اثنولا ایشیک آقاسی حرم علیه بود مرحمت نمودند و در همین روز
صفی قلی بیک نواده فرخ حسن را قورچی تیر و کمان فرمودند و در این مجلس مقرر گشته که نواب
الصدارة العلیه العالیه میرزا حبیب الله علیه الرحمه باتفاق میرزا قلی خان پیچلو که برتبه منصب
قورچی باشیگری سرافراز بود بجهت آب‌آتش دادن و نصب نمودن صندوق مقبره پادشاه
رضوان آرامگاه بدار المؤمنین قم روانه شوند بعد از آنکه خاطر دریا مقاطر حضرت شاهنشاهی
ازین مقدمات فراغت یافت مقرر فرمود که امرا ملک آرای بتنظیم و تنسیق سپاه ظفر دستگاه
پرداخته بکارسازی اسباب سفر و سرانجام نمودن آلات و ادوات جهانگیری قیام
نمایند که درین سال همایون فال بعون عنایت ملک لایزال همت والا نهمت و نیت صدق
طویت بدان معطوف است که ولایت نامتر زمین بقرف اولیا دولت ابد قرین آید
از جمله وقایعات که درینولا بظهور رسیده آنست که سلاله ملوک عظام حمزه خان حاکم زابلستان

رزدار روزها یا حین موجود در گذشت و حکومت ولایت نیمروز را با بعضی از نواحی کیچ و مکران
حضرت صاحبقران ملک نژاد اعظم اکرم نواب ملک لغرتخان نواده ملک جلال الدین
خان مرحمت نمودند نسب این برگزیده حضرت صاحبقرانی بنحوی که در کتب تواریخ بنظر این ذره
احقر رسیده بموجب بادم صفی الله منتهی میشود ملک لغرتخان ابن ملک ابو الفتح و هو ابن ملک
جلال الدین خان ابن ملک محمود خان ابن ملک حیدر ابن ملک اسحق ابن شاه ابوسعید ابن ملک لغر الدین
علی ابن ملک قطب الدین شاه محمود ابن شاه علی ابن شاهزاده محمد ابن شاه علی ابن ملک لغر الدین محمد
ابن ملک ابو الفتح بن مسعود ابن خلف ابن مهربان ابن جعفر ابن ابو اللیث بن خلف ابن
لیث ابن ابی حفص عمر ابن یعقوب ابن محمد ابن ابو الحسن ابن طاهر ابن محمد ابن ابو الفضل
ابن لغر ابن خلف ابن ابی جعفر ابن لیث ابن فرقد ابن سلمان ابن ماهان ابن کیخسرو ابن اردشیر
ابن قباد ابن خسرو پرویز ابن هرمز ابن انوشیروان عادل ابن قباد ابن فیروز ابن یزدجرد ابن
بهرام گور ابن شاپور ذی الاکتاف ابن هرمز ابن نرسی ابن بهرام ابن هرمز البطل ابن شاپور
ابن اردشیر بابک ابن ساسان ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسب ابن لهراسب ابن کیخسرو
ابن سیاوخش و هو ابن کیکاوس بن کیقباد بن کینقشین بن کی اپکه بن کی منوش بن نوذر بن
منوچهر ابن مروشنخ ابن ایرج ابن فریدون بن آبتین ابن جمشید بن طهمورث بن هوشنگ
ابن سیامک ابن کیومرث بن آدم صفی الله علیه السلام و الحق که قامت قابلیت آن گوهر
نهال بوستان فتح برازش خوارش پادشاهانه دارد و جوهر ذاتش بجمیع اوصاف حمیده آراسته
و بانواع کمالات پسندیده پیراسته در تهذیب نفس و مکارم اخلاق النفس پرداخته که جوهر

ذات ملکی صفات خود را از رذایل متخلی و بفضایل متحلی ساخته تاریخ سال حکومت آن
تمکین گوهر درج فطرت را از زبده سخنوران جریده رو ناظم رسوم گفت و شنو مولانا ناظم هروی
که نوا الیوم یکی از نازک خیالان مشهور بلاد خراسان است سنه … از نصرت … و …
برشته نظم کشیده **ناظم**

زمین التفات شاه عباس بلند اختر • که ایران از
شکوهش مشرق خورشید شوکت شد • ملک نصرت گرامی گوهر ابر سر افرازی •
که از صفش نظم مرصع تاج شهرت شد • جو برادر کف خالی مکنید ز رحمتش ملوکانه
بر و بوم و سواد سیستان مطلع جنت شد • نماند بی انتظامی ز نصرت عالی • سراب
عشرتش کامل عیار از جوش همت شد • خرد میجو نست عام اسیر تاریخی مدام آرد
پر افشان در هوای خاطرم شهباز نصرت شد • از عهد دولتش سیستان آباد باد •

۱۰۵۴ ۱۰۵۴
تاریخ است

ذکر تغییر و تبدیل یافتن مناصب جمع از اصحاب سیف و ارباب قلم و وفات یافتن چند نفر از عظام ایران سیما میرزا محمد محسن متولی سرکار فیض آثار و تفویض یافتن منصب عظیم الشان تولیت بمیرزا محمد قاسم و ما بقی حالات دیگر که در این ایام بظهور رسید

در سال همایون فال که هزار و پنجاه و پنج هجری و موافق سنه تخاقوی ییل ترکی و سال چهارم
جلوس میمنت مانوس بود دفتر اوج مراتب ابتهاج حضرت جلیل خلق بسبب کردار …
نا هنجار و اوضاع ناهموار از خانه نقلی خان استاجلو که درانولا حاکم ولایت فراه بود منحرف
گشته موما الیه از حکایت آن ولایت معزول و جانشین خطاب شیر خان بکلبعلیخان افشار

که درانولا بحکومت آنجا نیز سرافراز بود مرحمت شد و در روز چهارشنبه دوازدهم شهر محرم امارت الکا خاره
سمنان و فیروزکوه و دماوند و هزار جریب که به پیشکشی ایل … زوکی مقرر است بکیخان قزوینی
و … طهمورث … بجمشیدخان خلف منوچهر خان چرکس مرحمت شد … در همین
وقت الکا … از … سلطان عرب و خواف خراسان قطاع
و دست … وزارت الکا … باغ بمیرزا معصوم مشرف … اشراف …
همایون … بیک … میرزا محمد … بیک مرحمت شد و از جمله جمعی که در این روز عشرت
اندوز گشته … ایشان تشریف منصب جلیل القدر نواب کامیاب حضرت
صاحبقرانی زیب و زینت دیده مولف تاریخ جدیده ابو الفضل میرزا محمد طاهر مشهور بوحید است
که در این دور گلهای بوی نفس خیالاتش از راه جذب در گلزار کمال ظهوری بیخودی پر رنگ …
که خان جلیل صفحه کلام را … دستی قلم معجز رقم … ابریشم ساخته قدرت اوصاف
فکرش در علم … که جبرئیل وقت طبع … خیالان جهان دانش هر چند ببدل
سعی بر کرسی چهار عالم الفاظ … ملک معنی گردیده ظفرنامه نویس مانند منشی …
منشی … درپیش طلاقت … سحبان توانش جویده … الکن
و در برابر بلاغت بیان حسان … امری القیس شاعریت کودن … قوت سر پنجه
نظام کلامش پرده از روی کار مخزن اسرار کشیده و صیت کوکبه گفتگویش قاف تا قاف
ملک شهرت دریده زینت المجالس جهان گشایان … اقلیم نگارستان …
… صاحب … بهارستان خیالاتش زبان از قدرت …

ملبّه آوازه حسن بلاغت • زبان از نظم او آب گهر یافت • ز نثر او جهان زیب دگر یافت
صدف وارش دل از در سخن پر • چو دریا چشمه طبعش پر از در • ظهیر افتاده طرز کلامش
نوای حلقه در گوش غلامش • چه باغ فکر نطق اوست بلبل • وجود او سخن را علت کل
شده در عهدهاء استاد فکرت • سخن گر ای نشین عرش دولت • نوشته بهر درس افلاطون اشعار
ارسطو خواند درس دستگاهش • مشار الیه در ایام وزارت خادم الفقرا و مخدوم الامرا میرزا
تقی الدین محمد وزیر اعظم که بمدت لستا قیام داشت • و بعد از آن در سرکار نواب سلطان
العلمائی خلیفه سلطان سلیمان خدمت سرافراز بود • چون آبا و اجداد او پیوسته درین آستان
خلافت نشان بامر جانفشانی قیام داشته اند در پرتو آفتاب مرحمت حضرت صاحبقرانی
نیک جوهر اخلاص او و درش زر ناه تربیت پرتو افکن شده • و منصب مجلس نویسی را که از جمله
اعاظم مناصب است بعهده اهتمام او فرمودند • و از تاریخ مذکور الی الان که سنه هزار و هفتاد و
شش هجریست در تمشیت امور نبوده از روی وقوف سرگرم جان بازیست • و کیف در روز
شنبه بیست و چهارم شهر صفر میرزا مظفر ولد محمد مومن بیک وزیر سابق دار السلطنه اصفهان
را بوزارت الکای شروان سرافراز ساخته • و همدرین وقت بعرض قرب بستگان پیشگاه
جاه و جلال رسید که محمد قلیخان حاکم ولایت محمود آباد مرجع از سپاه و رعیت آنجا را طریقه
بسلوکی پیش گرفته در تحصیل اعالی خیر مقصر است • فرمان قضا جریان بعزل آن غفلت پیشه
اصدار و مسند بیگلربیگی گری آن بلاد جنت نهاد با خطاب خانی بجوجه بیک یوز
باشی چرکس زیب و زینت یافت • و داشته مقرر شد که اندمال جراحات خاطر برناو سپر

و جمهور سکنه آن خطه دلپذیر را امرهم ملاطفت بهره ور گرداند • و بایاوری سعی بالتفات آب رفته
بجوی گشت مزرع امید ایشان عنت باز آورد • و چون گوش هوش آن خان عظیم الشأن بجواهر
زواهر فرمان واجب الاذعان زینت یافت • در روز جمعه نوزدهم شهر رجب پای
بوس شرف • عازم ولایت محمود آباد گردید • و همدرین اوان بتوسط اولیاء دولت ابد نشان
بعرض حضرت صاحبقران رسید که ادهم سلطان حاکم بعضی از محال گیلان دعوت ملک منان
را لبیک اجابت گفته است • در همان روز مقرر شد که ولد مرحوم الیه یکی از در خدمت کرخان
سپاه ری بر میان بسته • بامر امارت آن ناحیه اقدام ورزد • از جمله اتفاقات غریبه آنکه ابراهیم
سلطان خلف جعفر خان که یکی از مقربان درگاه عرش اشتباه • و بخدمت سفرچی
باشیگری فیمابین امثال ممتاز و سرافراز بود • بسبب غفلت بدست اعدای زلالت مال ملک
بجرم خویش مقتول گردیده • دست امیدش از انعام سفره حیات کوتاه شد • چون کیفیت المنغص
بوساطت امراء عظام بکتاب جلالت انتساب شاه صاحبقران خطاب عرض شد مقرر گردید که
کارکنان دولت بدنشان انسرای کردار آن کوته رای نابکار را در کنار آرزویش گذاشتند
و بعد از آنکه چند روز از قضیه مذکور گذشت منصب سفرچی باشیگری را به برادر کوچک مشار
الیه که موسوم است بمقصود بیک مرحمت شد • و همدرین اوقات جناب فضایلمآب رضوی
انتساب حقایق و معارف آگاه میرزا ابی میرزا محمد محسن متولی سرکار فیض آثار امام همام
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلام بجوار رحمت ایزدی پیوست • خدمت تولیت آن آستانه منوره
منبر کرسی و مرتبه بکجا سرشته احترام میرزا محمد باقر که از اجله سادات رفیع الدرجات

دوران اوان برتبه منصب شیخ الاسلامی دار السلطنه قزوین بهجت قرین سرافراز بود مفوض
و مرجوع شده و جناب معظم الیه از روی دیانت و راستی و نیک نفسی که جبلی ذات حمیده
صفاتش بود در ان امر خطیر شروع نموده لیلا و نهارا سرگرم جان فشانی گردید و بهمین
سال میرزا قاضی شیخ الاسلام دار السلطنه اصفهان را که از فضلا عصر بود با جذام فضیلت
پناهی مولانا حسن علی ولد علامه دوران مولانا عبدالله مباحثه که از معنی ذهن مبحث
مذاکرات روی نمود حضرت اخوندی نیز در صدد جواب بر امده کار از مباحثه بمجادله رسید
و ما بین این دو بزرگ آتش نقار التهاب گرفت عاقبة الامر ان دو صاحب کمال تند خو
بعنک تشنیع یکدیگر افتاده دیده خود را از عواقب امور پوشیده شده و از اعمال ناشایست
که نسبت بعلما این خطای محض و محض خطا بود اندیشه ننمودند از جمله آنکه در باب تشنیع جناب
نواب سلطان العلمایی خلیفه سلطان وزیر اعظم نوشتجات بخط یکدیگر ابراز نمودند چون
حقیقت این معنی بمسامع علیه حجاب بارگاه سپهر اشتباه رسید بهر دو از نظر اعتبار
که سرمایه حیات مردان روزگار است افتاده فرمان واجب الاذعان بعزل شیخ
الاسلام مذکور عز اصدار یافته و در همان اوان صدر مسند شریعت غرا حسب الامر الاعلی
بوجود مسعود عالیحضرت علامی فهامی شیخ الشیوخ مولانا شیخ علی نقی شیرازی که از متقیان
زمان صاحبقران و از جمله افاضل دوران بود زیب و زینت گرفت از جمله وقایعات که بهمین
اوان خلعت ظهور پوشیده آنست که نواب کامیاب صاحبقران مرتضی قلیخان قاجار را
که در انوقت در ولایت جنت در ایت مشهد مقدس رضویه و علی ساکنها

عساکر روم را برداشته متوجه بلاد ایران گردید و در سنه ۹۵۵ سلطان سلیمان با ولایت تبریز
آمده از راه وان مراجعت نمود و در ان حین چند روزی قلعه وان را محاصره نموده مسخر نمود و در سنه ۹۵۶
حکومت ولایت شیروان بعبدالله سلطان مشهور بداماد مفوض شد و هم درین سال القاسب میرزا
بدست ملازمان پادشاهی گرفتار گردید حسب الامر الاعلی در قلعه قهقهه محبوس گردید و در سنه ۹۵۶
در قلعه مزبور وفات یافت و در سنه ۹۵۹ اسکندر پادشاه از نواب اسمعیل میرزا شکست
عظیم خورده راه فرار پیش گرفت و در سنه ۹۵۹ جنگ اروس خان در ولایت شیروان بوقوع
واد و در سنه ۹۵۹ قیصر روم با سپاه بیشمار با لکای نخجوان آمده بعد از دو روز مراجعت نمود و در سنه ۹
قلعه ارجیس و قلعه بکری که در تصرف کماشتگان خواندکار بود به نیروی اقبال بی زوال بتصرف امرا
قلعه گشای در آمد و در سنه ۹۶۱ عبدالله خان مشهور بداماد در آن جنگ عظیم با سپاه رومیه
روی داده آخر الامر نسیم فیروزی بر پرچم علم عبدالله خان وزید و در سنه ۹۶۲ جماعت ترکمان
آغاز مخالفت نمودند و خواست کار بعد از جدل بسیار بصلح منجر شد و هم درینسال خبر رسید
که همایون پادشاه ابن بابر پادشاه از بام افتاده برحمت ایزدی پیوسته است و مولانا قاسم
کاهی تاریخ وفات این پادشاه را چنین یافته است بیت همایون پادشاه ملک معنی ۞
ندارد کس چو او شاهنشهی یاد ۞ ز بام قصر خود افتاد ناگاه ۞ وز او عمر گرامی رفت بر باد ۞
پی تاریخ او کاهی رقم زد ۞ همایون پادشاه از بام افتاد ۞ مدت اهل سلطنت در بلاد هندوستان
بیست و شش سال و در سنه ۹۶۳ بموجب امتثال فرمان قضا جریان سلطان حسین میرزای
خلف بهرام میرزا بجانب قندهار لشکر کشید سبب آنکه در انوقت که همایون پادشاه توجه

شاه دین پناه بقندهار دست یافت حکومت الولایت را بهیرام خان بهارلو مقرر داشت
و خان مذکور بشاه محمد قلاطی تفویض نموده بود بعد از فوت همایون پادشاه بهادرخان ولد حیدر سلطان
حاکم زمین داور دست طمع بولایت قندهار دراز کرد درینوقت که کار بر شاه محمد مذکور تنگ
شده بود عریضه بشاه دین پناه نوشته التماس نموده بود که قشونی بدان صوب فرستاده شود
بناء علیه میرزای نوجوان با لشکر گران متوجه ولایت قندهار شد بعد از محاربه بهادرخان شکست
عظیمی خورده هزیمت نمود و درین اثنا شاه محمد قلاطی بقدم مخالفت استقبال شاهزاده نموده
فیمابین جنگی در نهایت صعب دست داد آخر الامر بنیروی اقبال بیزوال پادشاه همایون فال شکست
بر لشکر شاه محمد مذکور افتاده خود را بهزار حیله بقلعه قندهار انداخت و دروازهای قلعه را مانند ابواب
سعادت بروی خویشتن بربست و بر وفق آرزوی خود بر صدر مسند قلعه داری همچنانکه میخواست
نشست جناب کامیاب میرزایی باتفاق امرا که در رکاب فیض انتساب بودند مدت
چندگاه آن حصار بلند را در میان گرفتند و کاری از پیش نرفت و بموجب کلام الامور
مرهون باوقاتها بوقت دیگر حواله نموده بولایت خراسان معاودت فرمودند و همدرینسال
شاه دین پناه سلطان محمد میرزا با محمد خان شرف الدین اغلی تکلو از ولایت هراة طلبیده
داشته حکومت اندیار را بنواب اسمعیل میرزا عنایت نمودند و هم درین اوقات شاه دین پناه
بهدایت توفیقات حضرت اله منع شراب فرمودند و در باب امر و نهی مذکور میرسیان کاردان
باطراف ممالک ایران فرستادند تاریخ این مقدمه را شخصی از اهل طبع چنین یافته بوده بیت
سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را تاریخ توبه دادن شد

با یزید به سلطان سلیمان خوانده کار رسید علی پاشای حاکم مرعش و حسن آقای قاپوچی باشی
را برسم رسالت بخدمت شاه دین پناه با نامه دوستی شمامه که مشعر بود بر قتل بایزید مردود
و اولاد او فرستاد و مومی الیهما در هنگامیکه عبده طیبه قزوین فردوس قرین مخیم سرادقات جاه
و جلال شاه خدا آگاه بود وارد اردوی کیهان پوی شده در روز سه شنبه بیست و دویم شهر
رجب المرجب شاه دین پناه ایلچیان مذکور را بحضور پر نور طلب داشته بر مضمون دوستی
مشحون نامه صورت ختامه اطلاع حاصل نموده فرمودند که چون بایزید و اولاد بپناه این دودمان
آورده اند رسم مروت نیست که ما ایشانرا بقتل رسانیم و اگر زنده به آن صوب فرستیم امکان
آن دارد که جمعی از جهال او ایشانرا در عوض او بدست آورده فتنه عظیم حادث شود
پس انسب آنست که درین باب فکری علیحده کرده شود و هنوز مقدمه صلح فیمابین ما و شما چنانکه
رسم است بظهور نرسیده بعد ازین کلمات جزئیات ایات در جایزه و عشرت اندوز جعفر
بیگ استاجلو را که از طرز دانان رسوم سفارت بود بجهت انجام این مهم باستنبول فرستادند
و در سنه ۹۶۹ چون جعفر بیگ بخدمت سلطان سلیمان رسید و مضمون مکتوب محبت اسلوب
خاطر نشان او شد صلح مجدد مؤکد بعهود و ایمان و عهود نوشته مصحوب علی پاشای قاپوچی باشی
و خسرو پاشای حاکم وان باتفاق جعفر بیگ استاجلو بهمراهی دولت نفر از اعیان بلاد روم
بخدمت شاه دین پناه ارسال داشت جماعت مذکوره در روز پنجشنبه چهاردهم شهر [illegible] قعدة
ارض طیبه قزوین گردیده در روز یکشنبه هفدهم شهر مذکور در باغ جنت نشان سعادت آباد
بشرف پای بوس مشرف شدند و کتابت محبت مشحون که سلطان سلیمان بخط خود نوشته

بود بنظر فرخنده فر شهریار رسید بجد بر رسانیدن شاه دین پناه مقرر فرمود تا پاریزیده را با اولاد
حاضر ساخته تسلیم ایلچیان نمودند ایشان همگی را بقتل رسانیده و نعشش را از نقل وم
نمودند یکی از شعرا بنظم در این باب گفته رباعی قطعه شاها چه ستان اید کسی از عهده شکر
برون ∴ کز عقل و عدالت خلق را زبیشان بود آسودگی ∴ اعدای دین را بسبیل تیغ کین
گردن زدی ∴ ای دست تو دار و جز به تیغ تو آلودگی ∴ ازین راه که رفیعا بین دو پادشاه
عظیم الشان فتح صلح که موجب رفاه حال عالمی بود استحکام تمام یافت جناب
قاضی محمد رازی تاریخ معقده مصالحه را چنین گفته بیت خسرو جم قدر و شهی کامکار ∴
صلح نمودند درین روزگار ∴ از پی تاریخ گرفتم قلم ∴ تا زنم از کلک معنبر رقم ∴ سنی اقبال
درین کهنه دیر ∴ گفت برآورد که الصلح خیر ∴ و هم درین سال حکومت ولایت تفلیس را بداود
بیک ولد لوارسان خان گرجی بعوض امر مرحمت شد در سنه ۹۷۰ عیسی خان ابن لوند خان
چون اراده فرار داشت مغضوب گردیده در روز چهارشنبه بیست و ششم شهر ربیع الثانی
او را مقید ساخته بقلعه الموت فرستادند و هم درین سال سلطان سلیمان الیاس بیک نامی را
بخدمت شاه دین پناه فرستاده بود جواهر ثمین بهای دوستی با تحفهای لایقه بنظر کیمیا اثر
شهریار فرخنده فر والا گهر رسانید از آنجمله موازی پانصد هزار عدد اشرفی و جهت اسب مرکب
شاهی که زین و ابزینهای مرصع و سایر جهاز نفیسه که بابت مخزن پادشاهی بود
تسلیم شد و در سنه ۹۷۱ حسب الامر اعلی معصوم بیک صفوی بعزم استقبال میرزا
مازندران که سر از ربقه اطاعت پادشاه دین پناه می پیچید روانه گردید و میر مراد مذکور

خایف و هراسان گشته از روی ناامیدی عریضه بدرگاه جهان پناه فرستاد و اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و پیش رفته از مضمون عریضه بندگی مشحون انکه از جمله چاکران ملازم و تابع
مقاومت ندارم بجسم هر یک از غلامان که حکم جهانمطاع صادر میشود این ولایت تعلق
است بای سپارم شاه دین پناه از راه انصاف و مروت در آمده نمود حکم حکومت
بجسم میرزا عنایت و مرحمت فرمودند و معصوم بیک مراجعت کرده بنوازشات شاهانه
سرافراز گردید و بیت آنچه یافت و در سنه ۹۸۲ قزاق خان حاکم هرات مخالفت ورزیده
پای اخلاص از جاده اطاعت بیرون گذاشت امرا قلعه گشت حسب الامر اعلی عازم آنصوب
شده در عرض اندک وقتی موما الیه را مستاصل ساخته سر نا مبارکش را بخدمت اولیای دولت
روزافزون فرستادند و سلطان محمد میرزا که در آن وقت در هرات بود برداشته در رکاب دولت
عازم عراق شدند در سنه ۹۸۳ چون ابوالخان پای از جاده فرمان برداری بیرون نهاد و
دم از مخالفت میزد و در ولایت ابیورد لوای عصیان برافراخته کوس طغیان می نواخت
امرا در هنگام مراجعت از سفر هرات عازم ابیورد شدند ابوالخان مذکور خود را مرد میدان ایشان
ندیده متحصن گردیده و بعد از چند روز امان خواسته رسید بر آنچه رسید و در سنه ۹۸۴
حکومت هرات به شاهزاده کامکار سلطان محمد میرزا مفوض شد در هنگامی که شاهزاده بلند
اقبال داخل بلاد خراسان شدند عبدالله خان اوزبک بتقویت والد خود اسکندر سلطان
داعیه تسخیر هرات کرده در بین راه شخصی اوشد که شاهزاده با مدار عازم ولایت هراة است
از مقصد خویش عنان تاب گردیده جوزنت که سر راه بر شاهزاده بگیرد آنحضرت از فراه

دو وقف گشته خود را بتربت رسانیده و اسباب قلعه داری پیش گرفت عبدالله خان
قلعه تربت را محاصره نمود امرای خراسان چون از حقیقت معامله واقف شدند یکان یکان
با لشکر گران به آن صوب شتافتند عبدالله خان چون حال را بدان منوال مشاهده نمود از تسخیر
قلعه مایوس گردیده بصوب بخارا نهضت نمود و جناب شاهزاده کامیاب از آنجا بیرون آمده
بدار السلطنه هراه نزول فرموده در سنه ۹۷۵ داود بیگ ولد لوارساب خان والی گرجستان
که حاکم ولایت تفلیس بود با والد خویش عناد و تمرد داشت جنگ عظیم با پدر نموده از وی متغلب
شد و در قلعه تفلیس متحصن گردید چون تسخیر آن قلعه در نظر لوارساب خان دشوار مینمود
لهذا خایب و خاسر مراجعت نموده و عالم عالم نومیدی و جهان جهان حرمان بولایت گرجستان
رفت و هم درین سال سلطان سلیم خواندگار جهت ارتباط قواعد صلح محمد پاشا را با تحف
بسیار بدرگاه اعلی فرستاد و مکتوب مشتمل بر اظهار محبت و مصادقت مرقوم داشته بود در بلده
قزوین بنظر کیمیا اثر رسیده بانعامات و اکرامات پادشاهی اختصاص یافته مرخص شد
و هم درین وقت جلال الدین احمد شاه جیلانی با وجود آنکه همیشه آبا و اجداد او شان باج
گذار دودمان خلافت نشان بودند و بیمن عواطف این سلسله علیه عالیه از لقدی معاندان
امان یافته بودند بمقولی مردم دون پای از دایره اطاعت بیرون نهاده ابواب مخالفت را
بر روی روزگار خود گشود شاه دین پناه کسو حسن را از نزد آن بیخرد کوتاه اندیشه که
طبع سلیم پیشه اش بقناعت رغبت تمام داشت فرستاد تا التهاب آتش تقلب او را
بزلال موعظه و نصیحت منطفی سازد و رشته ارتباط استمالت و استظهار را او برزد خان احمد

طویله پنهان شده بعد از تفحص بسیار خصمش را دستگیر کرده نزد الله قلی بیگ استاجلو آوردند
امرا و اعاظم و غازیان کرام اسباب و اموال او را فراهم آورده با خان احمد بدرگاه عرش
اشتباه ارسال داشتند روز پنجشنبه ششم شهر رجب خان احمد مذکور را بنظر فرمنده شاه
دین پناه رسانیدند و حسب الفرمان قضا جریان در قلعه قهقهه محبوس شد مدت سلطنت خان
احمد مذکور در پیش لغایت سال سی و دو ساله در هنگام حبس این رباعی را گفته بخدمت
شاه دین پناه فرستاد **رباعی** از گردش چرخ واژگون میگریم ٭ از جور زمانه بین که
چون میگریم ٭ با قد خمیده چو صراحی شب و روز ٭ در قهقهه ام و لیک خون میگریم ٭ حضرت شاه
دین پناه این رباعی را در جواب گفته بموی الیه روانه نمود **رباعی** آن روز که کارت همگی
قهقهه بود ٭ پارای تو در ای سلطنت صد مهه بود ٭ امروز بدین گریه ندوده لب از ٭ کان قهقهه
را نتیجه این قهقهه بود ٭ بعد از اسیری شدن معتمد خان احمد حکومت بلاد گیلانات به الله قلی سلطان
استاجلو و اسکندر بیک افشار و حمزه بیک طالش بکمربت و عنایت مرحمت شد و در سنه ۹۷۶
سماوون گرجی بنابر عداوت جبلی که نسبت ببرادرش داود بیگ داشت وار اسلام او
بنیت معلوم بود دست تطاول بولایت تفلیس گشاده پیوسته متعرض احوال سکنه آن محال
میشد داود بیگ شکوه برادر را با اولیای دولت روز افزون نمود شاه دین پناه شمخال
بیک چرکس را با جمعی کثیر از عساکر نصرت مآثر بمدد داود بیگ فرستاد داود بیگ مذکور
نیز لشکر خویش را فراهم آورده عازم ملک موالد شد سماوون خان تاب مقاومت نیاورده
از شدت خوف و کثرت هراس خود را بکوهی که در ارتفاع با ثریا همدوش بوده رسانید

ودر قزوین کوه البرز شکوه متحصن شد لشکر ظفر اثر چون بدان کوه که سر باوج فلک الافلاک
برافراخته بود رسیدند سماوون ترک مواضع حزم واحتیاط کرده از بسیاری تهور پیش
آمد و با زناور بسیار و گرجیان بیشمار صف کارزار بیاراست بعد از تصفیه صفوف
لشکر طرفین دست جلادت باستعمال رماح وسیوف برده بر یکدیگر حمله آوردند
ودر حین محاربه سماوون بیکی از غازیان شیر شکار در آویخته بیک ضرب تیغ سماوون
از مرکب بزیر پیاده شده دستگیر گردید ازین سبب گرجیان روی بوادی فرار گذاشتند
غازیان عالیشان مظفر ومنصور مراجعت نموده سماوون را مقید بدرگاه گیتی پناه فرستادند
وهم درین سال معصوم بیک صفوی که وکیل شاه دین پناه بود متوجه زیارت مکه معظمه شد
در راه جماعت ومیان بلباس عربان ملبس گرده بیخبر بر سر او ریختند وان جناب را
با چهل وهشت نفر دیگر بدرجه شهادت رسانیدند تاریخ شهادت او را اهل سخن مظلوم
سر بریده یافته اند وهم درین وقت معظم الانام میر ابو الفتح که از سادات شرفه ودر
ماوراءالنهر تحصیل علوم ادبیه وعقلیه نموده بود در دار الارشاد اردبیل بمرض فجاء بعالم
بقا رحلت کرد از جمله مصنفاتش حاشیه ایست بر کبری وحاشیه ایست بر آداب بحث
وحاشیه دیگر بر تهذیب منطق وحاشیه کنز العرفان وحاشیه بر تهذیب الاصول وحاشیه مجهول
مطلق وحاشیه مطالع ورساله در اصول فقه وشرح باب حادی عشر بعبارت فارسی
ودر سنه ۹۷۷ جمعی از اهل تجار وارباب سیاحت از حکام کرمسیرات شکایت بدیوان
اعلی آوردند شاه دین پناه یعقوب بیک افشار والی کرمان را بتنبیه ایشان فرستاد حکام

اندیار بقلعه شمیل مینا متحصن شدند غازیان جان فشان آن حصار را محاصره نمودند ودر تسخیر آن
قلعه بنهایت اجتهاد بظهور آوردند محصوران آثار ضعف وفتور در حال خود مشاهده نموده بجگ
شمشیر وکفن بگردن انداختند واز قلعه بیرون آمدند یعقوب بیک سر اهکان ایشان را بدر
گاه خلایق پناه روانه نمود وهم درین سال ازبک سلطان ابن رستم سلطان ابن جانی بیک
سلطان بخراسان آمده در اولنگ جام زینیل بیک ولد ابراهیم خان ذو القدر حمزه بیک
نام شخصی که وکیل ورتق وفتق مهماتش بود بجنگ ازبک سلطان ارسال داشت غازیان
بعد از تصفیه صفوف دست تهور باستعمال رماح وسیوف برده بقدر امکان کوشش
نموده حمزه بیک در آن کارزار بقتل رسید واوزبکان باوطان خود مراجعت کردند زینیل بیک
از امرای خراسان مدد حاصل نموده با دو هزار نفر از عقب ازبکان در حرکت آمد ودر موضع مشهور
بپل خاتون بازبکان رسیدند ازبک سلطان با هفت هزار سوار در کمین نشسته معدودی
باستقبال فرستاد که با غازیان اندک جنگی کرده فراری شدند اوزبک سلطان ناگاه
از کمین در آمده بر سپاه قزلباش غالب شد وزینیل بیک با هزار نفر در آن جنگ بقتل رفت
ودر سنه ۹۷۵ ییلاق وقشلاق در ولایت قزوین بهشت قرین واقع شد وواقعه که قابل
تحریر باشد روی ننمود وکیفیت در سنه ۹۷۶ ییلاق وقشلاق در ولایت مذکور بظهور آمد
وسانحه لایق تحریر باشد بظهور نیامد ودر سنه ۹۷۷ آتشی در جانب قطب شمالی ظاهر
شده مدت نه ماه امتداد یافته غایب شد وهم درین سال بامر قادر ذو الجلال در ولایت
قزوین چیزی شبیه بگندم از آسمان مانند قطرات باران فرو بارید چنانکه اکثر مردم از آن نان

بخت و در سنهٔ ۹۱۱ و آن قریب بود به ولایت تبریز نزدیک او سر خشن انگیز و در آن وقت که امیر قلی
بیگ نام شخصی داروغهٔ آن ولایت بود و بر سر بعضی اغراضات و مشتاقات که ملازم داروغه
در آن بلده می‌نمود اجاره و او بیش یکنفر از ملازمان در روغن را گرفته ایذای بسیار رسانید
عاقبت میانه حاکم و اجلاف گفتگو به نزاع و جدال منجر شد اوباش پر پرخاش لی باکانه
تیغهای الماس لعل ماهی را در آن معرکه از غلاف کشیده بکاد ادر قلی بیگ کشتند و فتنهٔ
عظیمی که موجب قتل عالمی شد انگیختند و دست تعدی به نهب و غارت اموال و اسباب
اوقات و ماح مال و منال جمع دیگر از مسلمانان دراز کردند آتش فتنه و فساد آن جماعت سیاه
کار بمرتبه در گرفت که دست تطاول بناموس سکنه و متوطنان نیز رسانیدند و در آن گیرودار
احدی از اجلاف منیع عزو بر زمین انداختند و بر ده‌ها نیز تجسس سبیل شد اکثر از تخته
ربع نشین مسند این زیاد بیداد شده بود اعیان تبریز عرایض شکوه آمیز به خدمت ارکان
دولت پادشاه دین پناه رسانیدند چون اطفاء التهاب این آتش حجاب بجز ریختن
خون بسیاری از آن ناپاکان لی باک ممکن نبود لهذا چند روزی به توقیف افتاد که شاید
اجلاف از کردارهای ناهنجار خود منفعل گشته ترک اعمال حنان ال ناپسندان خون گرفتگان
خود بر جادهٔ وفا و ثابت قدم بوده تا آنکه عریضهٔ امیر قلی بیگ حاکم ایندیار بدرگاه جهان
پناه رسید محیط الغم و غضب پادشاه بهرام انتقام متلاطم گشته حکم جهان مطاع نفاذ
پیوست که سهراب بیگ ولد خلیفة الخلفاء قراجه داغی که از ابطال رجال بود با اتفاق جمع کثیری
از شجاعان سپاه نصرت دستگاه بولایت تبریز رفت و چون بملحقات ولایت مذکور

رسید جمع کثیری از سکنهٔ آن دیار که از سبب آتش سپاه آن جماعت در دلهای بیشمار بر
دل داشتند پریشان پیوسته تزلزل در پایهٔ صبر و سکون آن گروه دون از حد جوات
بیرون افتاده بهر طرف که پناه می‌آوردند درهای امیدواری را مانند ابواب امانی خود
مسدود دیدند مجملاً آنکه سهراب بیگ در میدان صاحب‌آباد توقف نموده فرامرز
کرد در آن بزر و شوکت را مقرر فرمود که به زور بازوی جلادت آن جماعت را
به سلامت درآورده بدار عبرت او یکتت و بتعد ایشان که قرب چهار صد نفری شده
در سر گذرها و محله‌ها شکم دریده بدار زد و پهلوان یاری قصاب که در چپاب رأس
و رئیس آن طایفه مخذول العاقبة بود پناه بخوانه سهراب بیگ آورده جو نست که او را تقلیم
کند شاید بوسیلهٔ باج گذاری زورق وجود مردود خود را از جنگ طوفان حیات موج
آن حادثهٔ عظیم نجات داده تخته پارهٔ خلاصی بدست آرد و در آن اوردو اعیان و اشراف
تبریز بعلاوهٔ عقل و براهین نقلی سهراب بیگ را به غضب شده دین پناه خایف
و هراسان ساخته نوعی نمودند که راضی بقتل آن سرگروه گردون ننگ و فساد شد و او را
بهیچ وجهی در میدان صاحب‌آباد بقصاص رسانیدند خلاصهٔ سخن آنکه آن طایفه یاغی
مشرب جلکی بقتل رسیده آتش فساد ایشان بالکلیه منطفی گردیده و چهار سال
وزارت دیوان اعلی بجناب مرتضوی انتساب حضرت امیر سید حسین فراهانی که
از اجلهٔ سادات عصر بود تفویض شد و همچنین استیفاء ممالک محروسه به میرزا شکرالله
اصفهانی که در کاردانی بی‌قرینهٔ زمان بود مرحمت گردیده و از جمله وقایع عظمی آنکه

در اخر این سال مرض طاعون در ولایت تبریز بهم رسیده قریب بسی هزار نفر سالک طریق فنا گردیدند
ودر سنه ۹۸۴ لوند ابن ارکین والی کردستان وفات یافته بگنجه و برادرش بجای او فرمانروایی
اند یار اختیار نمود ودر همین سال سلطان سلیم ابن سلیمان خواندکار در ششم شهر رمضان سراپرده
حیات بصحرای ممات بیرون زد و سلطان مراد ولد او بجایش بر تخت سلطنت بلاد روم نشسته
تمامی برادران را بکاه و بل بنیستی فرستاد ومدت سلطنت او در بلاد روم هشت سال و همدرین
اوان اعظم الشعراء البلاد الایران میرزا قاسم گونابادی بعالم بقا رحلت نمود مرحوم الیه
وقایع زمان شاه دین پناه را در بحر شاهنامه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه برشته نظم
کشیده مشهور است که در حین ارتحال این بیت را گفته عالم فانی را بدرود نمود مثنوی
بر بیم زبان طبع خامه را • که خاصیت هشت شهنامه را ودر سنه ۹۸۳ حاجم محمد خان
والی خوارزم وله خواجه محمد قلی سلطان را با پیشکش بسیار بدرگاه معلی فرستاده وده وقرب
حضرت پادشاهی احترام تمام یافت ودر سنه ۹۸۴ مرض مهلک بر وجود ذات بابرکات بس
شاه دین پناه عارض شد قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد فاسد عاجز
گشته روح حیوانی که حامل قوی جسمانیست از شدت عرض مرض فتور یافت وهر چند اطبا
جالینوس نشان بمعالجه کوشیدند فایده بران مترتب نشد تا آنکه در شب سه‌شنبه پانزدهم
شهر صفر شهباز روح پرفتوحش بعالم قدس پرواز نمود و فریاد از نهاد کون و مکان برآمد
تزلزل در پایه سکون سبع سموات افتاد علامات روز محشر در میان طوایف نوع بشر
ظاهر شد حضرت میرزا حسابی تاریخ وفات آن پادشاه هفتاد که او را از الفاظ پادشاهم

شهر صفر استخراج نموده بیت طهماسب شاه آن تاجور دین پرور • در نهصد و سی شصت
بر جای پدر • بنشست پنجاه و دو چهار سال در ملکم بزیست • فوتش طلب از پانزدهم شهر صفر
عزیزی دیگر چنین گفته بیت رفت ز دنیای دون شاه سلیمان مکان • گر کسی
پرسیدش رحلت پروردگار • وخلف خود گذاشت مسند شاهنشهی • کرد رها کشت و
تیغ ماه صفر در بهار • کردم از اندیشه من پرسش تاریخ سال • گفت بگو سال بود نهصد
و هشتاد و چهار • مدت عمر آنحضرت شصت و چهار سال و یکماه و بیست و شش روز
ومدت سلطنت او در مملکت ایران پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و بجز و رد و بر ایشان
والد بزرگوار مدت هشت سال در خراسان حکومت نموده اند [illegible] ای جوبایی
حکایت خواجه تین سعف که از زمان بهرام گور لغایت حال قریب هزار و دویست و
پنجاه سال بیشتر احدی از سلاطین زمان بطول مدت سلطنت شاه جنت ارامگاه
در بلاد ایران پادشاهی نکرده است شهزاده از چگونگی حال آنحضرت انکه بنوشتن و خواندن
تاریخ و فن نقاشی و نیزه بازی خاطر فیض مظاهرش رغبت تمام داشته و در مدت
پادشاهی خود دو جنگ عظیم نموده بر اعادی این دین مبین خود غالب شده اند اول با امرای
استاجلو دویم با عبید خان و کوچم خان در قصبه جام و بعد از آن ترجیح و رفع مهمات
و معاملات کافه سپاه و عامه رعایا بنفس نفیس میرسیدند چنانچه ازرای قرعه نموده آنحضرت
در جلایل اعمال امور ملکی و مالی و فصل مهمات اشتغال نموده در تقوی و ورع و پرهیزکاری و تجنب
بودن از امور مناهی و ملاهی زیاده از حد میکوشیدند و از لهو و لعب و اعمال ذمیمه بغایت محترز

بود علمای دین مبین و ارباب عرفان و یقین را بسیار دوست میداشت و طبع
شریف آن پادشاه دین پرور عدالت گستر بصحبت کثیر البرکت علما و فضلا فوق ما
الکلام مایل و راغب بود اکثر اوقات بعبادت معبود مطلق قیام و اهتمام داشته
قایم اللیل و صایم النهار بوده اند از غرایب حالات آنحضرت که بر خوبیهای ذات
ملکی صفات جناب کامیابش دلیل واضح و برهان قاطع است آنست که با وجود
آنکه در اواخر عمر مدت چهارده سال موجب بشکر نداده بود جمیع خلایق او را دوست
میداشتند و یک قدم انحراف از جاده اطاعت و طریق اخلاص جایز نمیداشتند
و خدمت کثیر البرکتش را لیلا و نهارا از دل و جان کمر بسته تخم بندگیش در زمین
قلوب اخلاص جایز نمیدید بختند اصوب میکاشتند از کثرت فراغ بال و بسیاری
رفاه حال قریب بیست سال آن پادشاه بلند اقبال مرکب ار سواری نشده
از آثار حسنه معمار همت آن سلطان رفیع الشان بنا و حیات سور بلده طهران و
باروی بلده مشهد مقدس منوره رضویه و عمارت بلند مرتبت دولتخانه قزوین
جنت قرین و مسجد ولایت تبریز و رباط نخجوان قیافه مبارکش بلند بالا و کشیده
رو و دستهای مبارکش دراز و محاسن شریفش مایل بزردی اولاد امجاد آنحضرت یازده
نفر اول جناب کامیاب سلطان محمد خدابنده دوم اسمعیل میرزا سیم
سلطان مراد میرزا که همراه همایون پادشاه بقندهار رفته در آنجا در سن ده سالگی وفات
یافت چهارم سلطان سلیمان میرزا که خادم باشی سرکار فیض آثار حضرت امام

ثامن ضامن امام علی بن موسی الرضا علیهما التحیة والثنا بود و بفرمان حضرت شاه اسمعیل
ثانی سالک طریق ملک جاودانی گردید پنجم سلطان حیدر میرزا که در غوغای امرا تیغ
دار الملک بقا اختیار نمود ششم سلطان مصطفی میرزا که حسب الفرمان پادشاه
والا مرتبت شاه اسمعیل بهرام صولت سفر آخرت پیش گرفت هفتم سلطان
محمود میرزا که بحکومت بلاد شیروان رسیده آن نیز بعزم موده حضرت شاه اسمعیل ثانی
در بارگاه قدس مربع نشین مسند کامرانی گردید هشتم سلطان علی میرزا که بحکومت
گنجه و قراباغ رسیده حضرت شاه اسمعیل خواست که او را نیز بموافقت برادران دیگر سالک
دیار عدم گرداند و خاطر خود را فارغ سازد باز عرق مرحمتش در باره آن شاهزاده
معصوم الاطوار بحرکت در آمده اخراج الامر امر نمود تا بان میرزای بی نظیر را از نظر دور گردانند نهم
سلطان احمد میرزا که آن نیز بفرمان شاه اسمعیل خواست که او را نیز بموافقت برادران
دیگر سالک دیار عدم شتافت دهم زین العابدین میرزا یازدهم موسی میرزا
که هر دو در صغر سن در بلده قزوین وفات یافته برحمت جناب ایزدی واصل شده
بعد از رحلت نمودن شاه دین پناه غوغای عظیم که مصدر فتنه شاهزادهای نوجوان
و جمع کثیری از غازیان جانفشان بود در میان طوایف قزلباش بهم رسیده سر حش
علی طریق الاجمال آنکه حسین بیگ استاجلو که از امرای عظیم الشان ایران و از ابطال رجال
قزلباش بود اراده نمود که شاهزاده ملک زاده سلطان حیدر میرزا را به تخت سلطنت
نشانیده عالمی در ظل تربیتش در مهد امنیت بیاساید و امرای ترکمان مثل حیدر سلطان

و سلمان بیگ ولد سهراب خلیفه و الوند اق از امرا اراده داشتند که حضرت اسمعیل میرزا
را بر تخت جلوس فرمایند بعد از گفتگوی بسیار و قیل و قال بیشمار امرای ترکمان صلاح
در آن دیدند که انهزام لشکر حسین بیگ با بیاری تیغ بیدریغ منطفی ساخته و بعد از آن
بکار جلوس نواب سلیمان شان عرش شاه اسمعیل ثانی پردازند در آن وقت حمزه بیگ
طالش و علیخان بیگ کرجی و زال ایضا بخدمت حسین بیگ خود را رسانیده گفتند که
چون دولت متعلق گردیده و جماعت ترکمان فکر فاسد دارند صلاح حال در آنست که حیدریان
صاحب اخلاص بکلی جمعیت نموده به بیانات اجتماعی داخل دولتخانه شویم و نواب سلطان
حیدر میرزا به دولت خروج فرمود و بهمین عنایت بخشنده بهمت بر تخت سلطنت
جلوس نماید در بین این کلام و کلمات نواب سلطان مصطفی میرزا که از هواخواهان
سلطان حیدر میرزا بود به آنجا رسیده با ایشان درین باب متفق گشت اهل کتاب
دولتخانه روان شدند در آن وقت خلفا و شمخال خود را پیشتر از ایشان بدرون حرم انداخته
سرو روان قامت شاهزاده نوجوان را که چادر کی از یاسمن چو جیار قدرت سر کشیده و بودند
به تیغهای تیز اندام از پای درآوردند و سر آن شاهزاده آفتاب طلعت را بر داشته بدر دولت
آوردند و بمردم استاجلو نمودند فغان و ناله از نهاد گروه استاجلو برآمد چون حسین بیگ
مذکور کبری مطلب خود را ممنوع و القضیه را منعکس دید سر رشته مخالفت را از دست داده
بهر دری که روی امید آورد مانند ابواب مکسده دید بالضروره سلطان مصطفی میرزا را در حالت
اضطرار بدست آورده راه راستی قهقهه پیش گرفت و چند منزل کوچ بر رسم استقبال طی ساخت

نمود از بیم جان شاهزاده را از چین راه که برگشته و خود را بلباس مجهول ملبس ساخته سرگردان صحرای
ضلالت و تیه طوفان گردیده و ملتمس آنست که بکی میر و ادم الامر در حضور شاهزاده به دست
فرخ بیگ گرفتار گردیده بخدمت نواب سلیمان شان آوردند چنانچه حقیقت مال حال ایشان
بعد از این خواهد آمد **گفتار در بیان جلوس سریر آرای کشور جهانبانی
حضرت شاه اسمعیل ثانی و وقایع و سوانحی که از هنگام طلوع آفتاب دولت آن خاقان سلیمان شان
الی حین الارتحال از مکمن خفا بر منصه بروز جلوه ظهور نموده علی طریق الاختصار
و سبیل الاجمال** بدانکه شایسته سریر سلطنت و جهانبانی حضرت شاه
اسمعیل ثانی بعد از آنکه مدت بیست سال بفرمان شاه دین پناه در قلعه قهقهه محبوس
بود خود را بتوفیقات ربانی و جنود تاییدات یزدانی بر تخت فرمانروایی ایران
جلوس نمود شرحش علی طریق الاجمال آنکه بعد از رحلت نمودن شاه جنت مکان و فشار
آقای بر جناح ایلغار طی راه نموده خبر فوت شاه جنت مکان را معروض رای اعلی
نمود و در همان شب عریضه خلفا که در باب قتل سلطان حیدر میرزا نوشته بود به
استاجلو مرقوم نموده بود بنظر فرخنده فرجامش رسید از شمیم نسیم این خبر غنچه گلبن
آرزو ایشان شگفته و خندان گردیده روز دیگر سلیمان خلیفه شاملو باتفاق جمع دیگر از طوایف
قزلباش بشرف خدمت اختصاص یافته حالات گذشته و مقدمات معلوم را عرض
نمود خلاصه سخن آنکه در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر صفر سنه نهصد و هشتاد و چهار
از قلعه قهقهه بیرون آمده نزول اجلال بدان حوالی فرمود و در آن احدی از روسای

روز دوشنبه که المحل که در ایام حبس نسبت بآنحضرت از ایشان کلمات بی نسبت سر زده و بود
با تحفه محقر منظور نظر پادشاه عظیم‌الشأن گشت آنحضرت حلقه‌های چشم از روی خشم بسوی
او کرده جماعت صوفیه بحکم ذوالفقار اعضا و جوارح آن بد بخت را به دندان از هم ربوده
از آن منزل رایات ظفر آیات بصوب دار الارشاد روان شده بعد از ادراک زیارت
قطب الآفاق حضرت شیخ صفی الدین اسحاق روز جمعه سیم شهر ربیع الاول سنه مذکور
از اردبیل عازم ولایت قزوین شده در عرض راه حاجی اویس بیگ استاجلو جبری
رفتاری سلطان مصطفی میرزا و حسین بیگ را که به دست فرخ بیگ بپای خود گرفتار
شده بودند بعرض رسانیده بخلعت و امارت یافت روز پنجشنبه ۱۵ شهر ربیع الاول
ولایت قزوین از پرتو غبار سم سمند شهریاری رشک میناکار برابر شد در آن روز سلطان
مصطفی میرزا و حسین بیگ بنظر پادشاه بهرام اقتدار آوردند و زمان قضا جریان بقتل
حسین بیگ صادر شد و رقم عفو بر جریده تقصیر سلطان مصطفی میرزا کشیده در قرب
حضرتش جای داد و بعد از آن چند روز بنابر صلاح مملکت داری در روز سه شنبه
بیست و هفتم شهر شعبان سلطان مصطفی سلطان سلیمان حسب الفرمان پادشاه زمان
خیمه هستی را بملک عدم زدند مقارن این حال از قندهار خبر رسید که سلطان حسین
میرزای ابن بهرام میرزا باجل طبیعی در گذشته شاه گردون بارگاه ایالت قندهار را بنواب
خلیفه شاملو و منصب داروغگی را بجناب ابراهیم میرزای ابن بهرام میرزا التفویض نمودند
و همدرین روز نور علی خلیفه ولد بلغار خلیفه را بمرتبه امارت رسانیدند و روز یکشنبه ششم

ذوالحجه مغضوب شده و همدرین ماه حسب الاشاره دان پادشاه بهرام قهر شاهزاده‌های نامدار یعنی
سلطان محمود میرزا و امام قلی میرزا و سلطان احمد میرزا و محمد حسین میرزا ابن سلطان حسین
میرزای ابن بهرام میرزا بدرجه شهادت و سعادت فایز شدند مقارن این حال سلطان
ابراهیم میرزا که علمای زمان و فضلای جهان را اتفاق است که بکمالات قابلیت و جامعیت
استعداد از زمان بایسنغر میرزای ابن شاهرخ الی یومنا هذا العصر مثل او ولی بظهور نیامده و در فن
شعر بی نظیر روزگار و در علم خط صاحب آوازه و اشتهار است تخلص آنجناب جاهیست
با وجود آنکه در مدت الحیات احدی از و داعیه سلطنت نشنیده بود بنابر صلاح انتظام
کار جهان و جهانیان بتیغ تدبیر پادشاه زمان لوای عزیمت بملک عدم برافراخت
و خون بیتحف و اندوه از دیده عالم و عالمیان روان ساخت و این بیت از جمله اشعار
آن والا جاهست بیت یاران که لبریز شد ز رفتن جاهی ۞ دیده بگشای اگر
طاقت دیدن داری ۞ بعد از سپری شدن این مقدمات پادشاه غضنفر خشم حکم بقتل
گروه صوفیه فرمود جهت آنکه بنابر گستاخی بیرون از حد حساب که از ایشان در زمان
پادشاه جنت مکان بسر میرزا با در روضه شهر مبارکه سجاده نموده بودند بجریمه جرایم سابق
و حال سوزی پنجصد نفر از آن طایفه را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و همدرین اوان منصب
مهرداری را بشمخال چرکس که در قتل سلطان حیدر میرزا سعی بسیار نموده بود و
تفویض فرمود و در سنه ۹۸۵ روز چهارشنبه بیست و ششم ربیع الاول میرزا
شکرالله اصفهانی از منصب وزارت دیوان اعلی معزول گشته جانشین بمیرزا سلمان

سلطان جابری عنایت شده در همان روز منصب عظیم الشان صدارت بمولانای اعظم
اعلم اکرم حضرت شاه عنایت الله اصفهانی که از اتقیای سادات رفیع الدرجات
بود عنایت شد بعد از صدور این سانحه شاه بهرام قهر امزاج از ولد رشید سلطان
محمد میرزا به سبب حرکات نالایق منحرف گردیده فرمان بقتلش داد و بعد ازین وقت
حکومت دار السلطنه هراة را برکن الدوله علیقلیخان شاملو که از جایرد و میش
خان بود مرحمت فرموده مقرر شد که درحین ورود مقصد حیات سپهر حمیده صفات
عباس میرزا را که در آن وقت در ولایت هراة بود قاید غافل زان که بر دنی شوکت
صاحب دولتی که در حفظ و حمایت حضرت حقتعالی بود از شر خلایق در
امان است تکلیف چند نفر قورچی دیگر را بقتل سلطان محمد میرزا و باقی فرزندانش حمزه
میرزا و ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا نامزد فرمود چون پیمانه عمر این شاهزادها
پر نگردیده بود و در ظل رافت بخشنده بیمنت غنچه نوشکفته حیات ایشان از آسیب آفت
شهباد این فرمان مصون و محروس ماند **مثنوی** کسی را که ایزد بود یاورش ؛
همیشه درخشان بود اخترش ؛ بعد از آنکه خاطر خطیر نواب اشرف از مهم مذکوره
فراغت یافت روز سه شنبه سیم شهر شعبان المعظم جشن عظیم در نهایت خوبی و
مرغوبی ترتیب داده فرزند ارجمند خود شجاع الدین محمد را بحکومت محال فارس سرافراز
فرمود و در شب جمعه بیست و چهارم شعبان ذوذنابه مهیب که طولش لطف قوس
فلک بود در برج قوس ظاهر شد چون نظر شاه فرخنده فر بر آن افتاد زبان حق

ترجمان بسته کار این کلام جاری بر جست و گفت که دشمن جان من هست این گفتگو
بروی مبارک نیاورده و در شب سیزدهم شهر رمضان از قراری که منشی دیوان عظیم
الشان و یار دانش حضرت اسکندر بیگ در تاریخ موسوم بعالم آرا اشارتی بهیچی
نموده بمرض قولنج درگذشت **فرد** بگیتی کسی را نه بجز کردگار ؛ که فردا چه بازی کند
روزگار ؛ ز اسرار گردون کس آگاه نیست ؛ خرد را درین جایگه راه نیست ؛ امرای
ملک را از این قضیه آگاه گشته همگی در درب دولتخانه جمعیت نمودند و اولا بموجب
کلام بنداء الاهم فالاهم قورچی را برسم استعجال و ایلغار نزد علیقلیخان شاملو بهراة
فرستادند که بزودی خبر ناگزیر حضرت شاه اسمعیل را رسانیده اگر مقدمه مذموم رفع
شاهزاده نامدار کامکار بظهور نیامده باشد از آن حرکت مجتنب و محترز باشد و بعد
از آن وثیقه در باب پادشاهی فرزند اکبر شاه جنت آرامگاه سلطان محمد میرزا که در آن وقت
در دار العلم شیراز بود درست داشته کل اعیان سپاه ایران مهر بر آن کرده مصحوب
علیخان بیگ موصلو که خالو زاده آنحضرت بود بدار العلم شیراز فرستادند که خبر جلوس
نواب اشرف برسانند چون از مهم بپرداختند بتجهیز نعش پادشاه غفران پناه
پیش نهاد خاطر ساختند و فردای آن روز قیامت اندوز امرا باعین شایسته
آن عزیز بکار مرحمت ایزدی را برداشته بار تکفین و تدفین لیکان مناسب اقدام
نمودند و روز دیگر امرا و اعیان و اشراف اردوی معلی متعاقب یکدیگر سوار شده
عازم ملک شیراز گردیدند مدت سلطنت پادشاه مرحوم مغفور یکسال و هفت ماه

پر سایه انداوری است که در بارگاه چنین قابلیت و خاندان عالیشان را بخلعت کبیر
البهجت شوکت زیب و زینت داد تا عامه رعایا و کافه برایا در ظلال عدل و احسان ایشان
آرمیده **مثنوی** بصاحب کلاهان عالی‌مقام ٭ بفرمان داران ذوی الاحتشام ٭٭ ده
گفت و در ایام شاهنشهی ٭٭ که از روی تدبیر و فرماندهی ٭٭ بنای عدالت چو محکم کنند ٭٭
جهانرا ز انصاف خرم کنند ٭ بر ضمایر منیر و رسای واقفان اسرار اخبار محقق خواهد که بعد از آنکه
آسمان گردش پادشاهی ظهور کرد و ایام دولت و سلطنت حضرت شاه اسمعیل ثانی
سری شد امرای کشورگشا جملگی عنان عزیمت بصوب دار العلم شیراز تافتند و شرف
خدمت بندگان ظل الهی العنوان شایسته دریافتند شاه عالم پناه در آن وزن شاه
اندوز سجدات شکر انعام منعم حقیقی بجا آورده پای پیاده بزیارت مرقد منور مطهر
امامزاده واجب التعظیم امیر سید احمد بن امام همام امام موسی کاظم علیه السلم که نوا الیوم
مشهور است بشاه چراغ اقدام نمودند و بعد از چند روز با جمعی جنود تایید ات
از آن مکان عزیمت بصوب صواب این اصفهان بهشت قرین انعطاف دارند
و نزول اجلال السعادت و اقبال در باغ نقش جهان فرمودند و تا مدت چند روز
بعیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا بدولت عازم ولایت قزوین شدند و در بین راه
سلیمان شاه ابن سلطان اویس ابن سلطان محمد ابن سلطان ابو سعید ابن سلطان محمد
شاه ابن میرزا میرانشاه ابن امیر تیمور گورکان بدرگاه عرش اشتباه آمده بشرف
لب‌بوسی عز اختصاص یافت و این دو بیت را که از نتایج افکارش بود بعرض پیش

گفتار در بیان جلوس میمنت مانوس نواب کامیاب سکندرشان
و وقایع و سوانحی که در ایام سلطنت از طلوع آفتاب دولت آن پادشاه
زمان الی حین جلوس پادشاه جهان پناه روی داده و ذکر احوال پادشاه
شاهزاده مظفر سلطان حمزه میرزا و عذر موزون امرا بیوفا بتوسط حوادث بانیه
جنا فردی دلاک کشته شدن آن شاهزاده نامدار علی وجه الاختصار

قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء
وتذل من تشاء بیدک الخیر و هو علی کل شیء قدیر جل جلاله که در بدو خلق اعیان بر
هر ذره از ذرات کاینات که آفتاب اراده احسان عظیم الشانش در عالم کون
تابید پرتو امکن گردید جلوه ظهورش از ربیت عنوری عظام انما که در مبادی
ایجاد موجودات بر رخ عالم ارای جناب مستطاب کبریایش تعلق گرفته بر زورش
از مکمن خفا فعلیت بر بهی زدن قدیری که بر عزل و نصب منصب هستی و نیستی
کاینات قادر باشد بجز او کسی نیست و کریمی که بر کمال عنایت فایض البرکات
بر رتبه بلندی و پستی اشیا صاحب اختیار کل باشد هم اوست که هست ٭٭ ذو الجلالی
که ذات واجب الوجود خطاب بصفات دایم الوجود لیش منزه از وصف کمال
و بنای ملک قدیم و بقای مملکت مستقیمش بری از حدوث زوال و ایمن از اختلال
و انتقال است ٭٭ خالقی است که در تختگاه عرصه منبر مفارق رفیعه پادشاهان
عظیم الشان بتاج موفور الابتهاج دولت پایدار است که کافه اهل عبادر مهد امن و امان

ایستادگان جاه و جلال رسانید **بیت** شاه در تو قبلهٔ شاهان عالم است
گردون ترا مسخر و گیتی مسلم است ** یکتا شده است رشتهٔ شاهی بعهد تو ** الحمد لله
ارچه گر کتابت فلکت خلاصه سخن آنکه روز پنجشنبه پنجم شهر ذی حجه که خسرو فلک
چهارم بر تختگاه فیروزی طارم برآمده و ظلال امن و امان بر مفارق عالمیان بگسترانیده
است گردون غلام به بلده طیبه قزوین فردوس نشان نزول اجلال فرمود
بعد از چند روز امرا و صدور در خدمت آنحضرت حاضر گشته در ساعت مرغوب
بر تخت سلطنت و فرمانروایی بلاد ایران جلوس نمودند خطبه و سکه بنام نامی و القاب
گرامی آن پادشاه جهان پناه زیب و زینت یافت و منصب وزارت دیوان
اعلی را بدستور لکباب میرزا سلمان جابری اصفهانی که بتجربه رسیده کاردانی بود
مفوض فرمودند و بعد از آن اوان مقرر شد که کارکنان دولت ابد پیوند خزانه عامره
گذشته و جبهخانه که در عرض پنجاه و چهار سال جمع نموده بود و حضرت شاه اسمعیل
ثانی بران افزوده در بر گشودند و از ترحلود بحضور پر نور طلب داشته مواجب چهارده
ساله سپاه نصرت پناه را که در دفتر باقی بود دست بدست واصل ساختند تمامی
مورخین متأخرین اتفاق دارند که از زمان اوکتای قاان ابن الان بیچک از سلاطین
جهان چندان زر بلشکری نداده در سنه ۹۸۶ واقعه که روی داده است که چون خبر
رحلت نواب شاه اسمعیل اشتهار یافت سلطان مراد خواندکار طمع در بلاد ایران
نموده عثمان پادشاه را به لشکر آذربایجان با سپاه گران بصوب ایران ارسال نمود

چون این خبر باردوی کیهان رسید امرا نامدار و غازیان شیر شکار از اطراف و جوانب بحرکت
درآمده در رکاب سعادت انتساب شاهزاده مظفر لوا سلطان حمزه میرزا عازم صوب مقصد
شدند عثمان پاشا چون بر چگونگی مقدمه اطلاع حاصل نمود از راه مراجعت کرده بولایت روم
هزیمت نمود و اردوی ظفر شعار در ایل همایون فال در بلده شماخی اوتراق کرد
وقایع سنه ۹۸۷ آنکه چون اردوی معلی از شماخی کوچ نموده و وارد ملک عراق شد و در آن
دوران فتنه عظیمی از سجره دی امرای کوتاه اندیشه مثل خلیل خان افشار و قلی بیک قورچی
باشی در میان سپاه قزلباش بظهور رسیده دست تسلط و تعدی ار بتقدیم امور ناملایق
ناشایست گشودند و انواع ظلم و ستم موافق رای تباه کار خود پیش گرفتند چنانکه
از ملازم ایشان آنچه میسور است نسبت بعجزه و مساکین و غیرهم میشود اخراج لام
خلیل خان افشار که مصدر کردارهای ناهنجار بود و قلی بیک قورچی باشی که در کارهای
منسوب بمنصب خود هم شاکی میشود به بلاهای گوناگون گرفتار گردیدند یکی در میان مردم
شاه ملقب در کوه گیلویه خروج نموده بود بقتل رسید و دیگری از بیم غضب
بمیان عسکر روم گریخته نام و نشانش از میان سپاه قزلباش گم شد ما بقی هواخواهان
آن بدکردار هر یک بوجهی چنانچه مؤلف تاریخ عالم آرا مفصلا بجامه اظهار در آورده بقتل
رسیدند وقایع سنه ۹۸۸ آنکه عثمان پاشا مرتبه دیگر باتفاق غازی گرای تاتار
با سیل و حشم بیشمار بدربند آمده اوتراق و استیلا داشت شیروان را تاخت نمودند و محمد خان
و خلیفه انصار ذو القدر و پیکر خان ذو القدر و دران عونغا سالک طریق فنا شدند

تاخت و تاراج آن گروه پشکوه تا الکا قراباغ رسیده محصولات آن ولایت را
بالتمام بنهب و یغما سوختند درین هنگام رایات ظفر آیات پادشاه جهان پناه
بعزم بازخواست متوجه بلاد اذربایجان شد عثمان پاشا در آن وقت غازی گرای
مذکور را دستگیر نموده و مردمش تمامی بقتل رسیدند عثمان پاشا بمجرد شنیدن
این خبر فراری شده ببلاد روم شتافت و هم درین سال حکومت شیروان به پیکر
خان زیاد اوغلی مرحمت شد و امیر خان ترکمان بمصاهرت پادشاه زمان سرافراز
گردید وقایع سنه ۹۸۹ بشرح مجمل آنکه میرزا سلمان بموجب فرمان واجب
الاذعان لشکر بصوب بلاد گرجستان کشیده در عرض اندک وقتی کار بر الکسندر
میرزای والی اندیار بمرتبه تنگ نمود که متحمل خراج دو ساله گردیده پیلاکات
بجناب چاپار سریر خلافت مصیر فرستاد و صبیه خود را موافق شرع شریف نبوی
بعقد ازدواج شهریار مظفر لوا سلطان حمزه میرزا کشید و هم درین سال بمسامع
پیش ایستادگان جاه و جلال رسید که علیقلیخان شاملو در خراسان لوای
استقلال بر افراخته اراده دارد که خطبه و سکه پادشاهی بنام شاهزاده نامدار
کامکار عباس میرزا نماید ازین رهگذر میرزا سلمان که مدار الیه مهام کارخانه سلطنت
بود باندیشه دور و دراز افتاده سفر خراسان را پیش نهاد خاطر شاهزاده مظفر لوا سلطان
حمزه میرزا نموده لشکر بصوب خراسان کشید چون این خبر بعثمان پاشا رسید باری
دیگر فرصت غنیمت دانسته بولایت شیروان آمده آن ولایت را دربسته متصرف شد

وقایع سنه ۹۹۰ بشرح مجمل آنکه چون علیقلیخان کمر بندگی و جان سپاری شاهزاده کامکار
را بر میان جان بسته بود و روز بروز کار شوکتش بلندی میگرفت میرزا سلمان خواست که
بزور بازوی تدبیر موجب شکست رفعت و جبروت علیقلیخان گردیده شاه را بتوسط این حرکت
او را از بیگلربیگی گری خراسان معزول سازد لهذا منشور ایالت هرات را باسم ولی خلیفه شاملو
که در آن اوان حاکم ولایت نیشابور بود بازد نموده ولی خلیفه مذبور هرچه بادا باد گویان برسم ایلغار
متوجه هرات شد علیقلیخان که خود را در کار تدبیر از بی نظیران میدانست بقدم اطاعت پیش
آمده فولاد خلیفه را با خود همداستان نموده قدری زهر هلاهل و سم قاتل بدو داده مقرر نمود
که باستقبال او رفته در هنگام ملاقات بنحوی که میسر شود کاربند گردد فولاد خلیفه مذکور
با جمعی از دلیران آهن قبا باستقبال شتافته در مجلس ملاقات از راه تدلیس مومی الیه را
مسموم ساخته بجلدی هرچه تمامتر ببلده هرات معاودت نمود چون این خبر بشاهزاده
مظفر لوا رسید بتدبیر میرزا سلمان در خزانه عامره را گشوده سپاه را مواجب سه ساله داد
و باتفاق امراء عراق در رکاب شهریار آفاق عازم خراسان شد و اول قلعه تربت را
که در تصرف مرشد قلیخان که یکی از همداستان صاحب قدرت علیقلیخان بود محاصره
نموده امتداد محاصره بعد از آنکه به شش ماه کشیده کل لشکری از حال و مال بیرون رفته
بودند بی نیل مقصود عنان عزیمت بعزم تسخیر ولایت هراة انعطاف یافته وقایع
سنه ۹۹۱ علی سبیل الاجمال آنکه در هنگام که عساکر عراق متوجه هراة بودند شاهزاده
نامدار کامکار عباس میرزا باتفاق علیقلیخان در اراضی و صحاری موضع مشهور به تیرپل

که از ان نهضت همراهی رایات فیروزی آیات برافراخته بود که یک ناگاه لشکری که
در رکاب پادشاه مظفرلوا سلطان حمزه میرزا بود تاختن آورده شاهزاده کامکار
را در میان گرفتند درین اثنا علیقلیخان مضطرب شده انقدر فرصت یافت که
خود را با جمعی از سپاه بقلعه رسانیده به تهیه اسباب قلعه داری پرداخت شاهزاده
کامکار نامدار عباس میرزا را در آنوقت فرصت بدست نیفتاد که خود را بقلعه رساند
لاجرم در میان آن لشکری بماند و مردم تکلو دست بغارت گشادند دران اثنا شاهزاده
کامیاب بحسن تدبیر که جبلی ذات حمیده صفات فایض البرکاتش بوده کار نموده
یکی از چرب زبانان کاردان آنحضرت برادر نامدار فرستاده پیغام داد که الحمد لله
والمنه که بدیدار برادر کامکار فرخنده فال نیکو خصال مشرف شدم استدعا آنکه امر
اعلی صادر گردد که احدی مزاحمت نرسانند تا اموال و اسباب خود را فراهم آورده احرام
زیارت خدمت مهد علیا نزا بستم شاهزاده مظفرلوا سلطان حمزه میرزا استدعای عالی
برادر را مبذول داشته منهیان معامله دان تعیین نمودند که احدی از لشکری متعرض
حال و مال منسوبان شاهزاده کامکار نشوند بعد ازان تدبیر حضرت عباس میرزا مقرر
داشت که چتر همایون فالش را در عقب آن سپاه حیرت دستگاه بآیین شایسته افراخته
دارند و بدون آنکه احدی را از خیال مهد اقبال خود واقف سازد تنها بجانب بلده
هرات مرکب برانگیخت چون آنحضرت مقداری راه طی کرد بنگاه درستی نموده از رفتار
افتاد و دران وقت حسین بیک شاملو که بخدمت جلوداری آنحضرت قیام داشت خود را

بالارش همحرکت کرده گوش داشت رسانیده رکاب ظفر انتساب را بوسه داد و آنحضرت
شکر الهی بجا آورده بعنان سعادت ازلی سوار شبدیز کامیابی گردید و باتفاق حسین بیگ
مذکور عازم بلده هرات شد بعد از آنکه شاهزاده کامکار داخل بلده مذکور گردید و شاهزاده مظفر
لوا از حقیقت تفکر برادر واقف شد از بیمغنی برآشفته گردید و قلعه را محاصره نمود خلاصه سخن
آنکه مدت محاصره بطول کشیده هر روزه جمعی کثیری بتوسط تیر و تفنگ قلعه داران سالک
طریق عدم می شدند تا آنکه میرزا سلمان وفرزند پیر خود کشته شده مجموع عمر زندگانی خود را بیجونی که
در عالم ارواح ذکر شده بباد فنا داد و اخوان الاحزان دو کوکب سپهر پادشاهی بتوسط کاردانی
امرا و ناکیش خیراندیش بدین نهج مصالحه نمودند که تا فرق مبارک والد بزرگوار بافسر
خلافت مزین باشد هیچ کدام ادعا مسند خلافت و جهانبانی ننموده سکه و خطبه بنام سامی
خود نکنند و تا آن شهریار بزرگوار مربع نشین اورنگ فرمانفرمایی باشد از جانب آنحضرت
بلاد عراق بحیطه ضبط شاهزاده بزرگ متعلق و ملک خراسان در تصرف شاهزاده کوچک
دل باشد و همچنین مقرر شد که آن دو گرامی گوهر صدف معدلت و نصفت در سال آینده
در حدود ولایت دامغان و سمنان بملاقات یکدیگر مشرف شوند و نواب سلطان
حمزه میرزا بنابر صلاح امرا و مصلحت وقت از هرات کوچ نموده به بلده مشهد مقدس منور
امام علی بن موسی الرضا علیهما التحیه والثنا نزول اجلال فرمودند و روز دیگر بشرف زیارت
آستانه مقدسه مشرف گشتند چون خدام آن آستان ملایک پاسبان از سلوک ملازمان
مرتضی قلیخان پرناک و دیگران بودند شاهزاده مظفر لوا بنابران حکومت مشهد را باولا

سلیمان خان ولد عبد الله خان استاجلو مرجوع نموده مرتضی قلیخان پرناک را بحکومت همدان
وسمنان سرافراز ساختند و از آنجا آهنگ ولایت قزوین نموده در آنجا مقر فرموده
که خلیل خان افشار بجانب کوه کیلویه رفته بتیغ آبدار نایره آتش فتنه شاه قلندر بدسیر
را منطفی سازد شرذمه از چگونگی احوال شاه قلندر مذکور آنکه در حین سیاحت بقلعه
... رسیده چند روزی شرف خدمت نواب شاه اسمعیل ثانی را در یافته فی الجمله
طرز و طور گفتار و کردار شهریار را از خود کرده بود و در علوم غریبه نیز زبردستی تمام داشته
و بگفتنهای عملی قلوب سکان کوهستان ولایت کوه کیلویه را فریفته ساخته رفته رفته
بهمدستی ارادت اجماعت سعید مرتبت صاحب دستگاهی شوکت بلکه مالک کارخانه
عظمت شده و چون آوازه او اشتهار یافت جمعی دیگر از ساده لوحان روزگار بر گرد
آن غدار مکار جمع گشته آغاز فتنه و فساد نموده دست تطاول بغارت اموال جماعتی
که سر خود را از ربقه اطاعتش می پیچیدند گشوده در چنین وقتی خلیل خان افشار کمر بآن سیاست
آن قلندر بدسیر بسته باندک سپاهی در نهایت بی تدبیری قدم در آن کوهستان
گذاشت آخر الامر بسبب سواد تیر آن خان سپاه اندیشه و بسیاری هجوم الوار دنائت
پیشه شکست بر لشکری افتاده جملگی بقتل رسیدند و خلیل خان افشار در آن معرکه کارزار
بدست گروه الوار در آمده او را بسیاست هر چه تمامتر بشنیع وجهی بقصاص رسانیدند ازین دلگزار
کار آن قلندر نابکار یکی در صد بالا گرفت و لیوغای زیاده از اندازه بطبعوره کوه کیلویه در آمده
و در خانه خلیل خان افشار رحل اقامت انداخته بعشرت مشغول شد و در آن اوان قلعه

در نهایت متانت در ملک ده دشت بنا نهاد و بدانجا نقل نموده بکار سلطنت مشغول شد بعد از آن
مقدمات اسکندر خان برادرزاده خلیل خان مذکور که سپهسالار کوه کیلویه بود موازی سی هزار
جمع نموده قلعه ده دشت را محاصره نمود در هنگام محاصره بعد از آنکه چند روز باران عظیم باریده
یکجانب دیوار آن حصار افتاد و اسکندر خان این غنیمت را از شهود اقبال شمرده لشکری را
یورش فرموده حصار را متصرف شده منادی کرد که هیچ فرد از احشام حال اسکندر القلعه نکشند قلندر را
بدست در آورند بعد از سه روز اسکندر خان کفار قلندر مذکور را گرفته بخدمت اسکندر خان
آوردند در همان روز به بدترین سیاستی بقتلش رسانیده ولدانور معیشه ساخته بدرگاه خلافت
پناه فرستاد ایام فتنه قلندر به اختر یک شش سال کشیده بود تا آنکه درین سال زمانه
... داور در بوزیند رسیده خبر آنکه رسیده وقایع سنه ۹۹۲ بشرح مجمل آنکه امیر خان
ترکمان بعرض نواب مظفر لوا سلطان حمزه میرزا رسانید که مصلحت در آنست که سکه
و خطبه بنام سامی میرزایی شود طبع مبارک آن شاهزاده بهمت از این رهگذر از موهی
الیه متخوف گردیده در جواب فرمودند که تا پای والد بزرگوار ما در رکاب دولت
و سعادت باشد ما را چه حد آنکه مرتکب این قسم جرأتی شویم آخر الامر بتقصیرات دیگر
از آن خان تباه اندیشه ضمیمه این معنی شده فرمان بگرفتن امیرخان صادر شده و بعد
از چند روز حسب الفرمان در دست مستحفظان بقتل رسید وقایع سنه ۹۹۳ بشرح
مجمل آنکه چون خبر قتل امیرخان بروم رسید مشهور است که فرقه رومیه از کثرت خوشحالی
انواع نقاره شادیانه نواختند عثمان پاشا بهمراهی چغال پاشا متوجه بلاد آذربایجان

شدند در اولا نواب کامیاب از شهر تبریز خروج فرموده هشت هزار سوار در سه ی
هزار و دویست بر سر حضرت شاهزاده مظفر لوا جمعیت نموده عثمان پاشا که سر کرده پاشایان
عثمانلو بود یورش سلیده به تبریز آورده در عرض اندک ساعتی چون خرابی و قتل آن
گروه موافق تقدیر ملک قدیر بود دقیقه از دقایق کوشش و کشش و غارت و نهب
و تاراج فرو گذاشت نکرده و این واقعه روز سه شنبه بیست و ششم شهر رمضان
روی داد عثمان و چغال و پاشایان دیگر کل عسکر خود را در شهر تبریز جای داده در عرض
چند روز حصار تبریز را اساس کرده و قلعه حصین محکم نمودند و مستعد پیکار شاهزاده
نامدار نشستند سپاه رزم خواه قزلباش صاحب تلاش دست تهور از آستین شجاعت
بر آورده از جای در آمدند و از هر طرف سپاه رومیه شومیه چند نفر خود را نموده از پیش
ایشان گریزان شده بهر طرف جمعی کثیری از فرقه رومیه اسباب اختلاف را القاب
نمودند در چنین هنگام شاهزاده کامکار مانند شیر شرزه از کمینگاه بیرون تاخت
و بقتل آن سپهیان از قرار واقع پرداخت و تا چند روز بهمین نمط شاهزاده
نامدار با ایشان پیکار داشت تا آنکه جمع کثیری از پاشایان به رمح و سیف شمشیر و تیر
سپاه نصرت پناه کشته گشتند و از اعراض یعنی عثمان پاشا بمرض موت
گرفتار گشته بهمراهی جمعی غفیری از بلوک باشیان عثمانلو واصل درکات
جهنم شده و بعد از آن بقیه عسکر رومیه تاب مقاومت نیاورده عازم الکای کردستان
گردیدند چون خاطر شاهزاده مظفر لوا از فتح و فراغت شد و لیکن ان تکلو که داماد

امیرخان ترکمان بود طهماسب میرزای برادر کیان برابر آنحضرت را بدست در آورده نقاره
شاهانه و طبل عیدی فرو کوفت از این سبب ایل تکلو و ترکمان بر سر او جمعیت
نموده بطمطراق تمام طهماسب میرزا را بولایت قزوین برده بر تخت سلطنت نشانیدند
در آن هنگام قدوة السادات میر قوام الدین الحسینی از اصفهان به درگاه جهان پناه
میرفت و لیکن ان ملتمس زیاده از حد آنجناب را بوزارت نواب میرزایی مقرر داشت
وقایع سنه ۹۹۶ آنکه چون شاهزاده مظفر لوا احوال را بدین منوال مشاهده نمود دل بغایت
پر درد کار بسته با شش هزار نفر که در رکابش حاضر بودند متوجه حرب ولیخان شد و لیخان
مذکور نیز با بیست هزار نفر چابک سوار باستقبال شتافته در ییلاق چلبیگی تلاقی فریقین دست
بیکدیگر داد در روز دیگر که چابک سوار گردون بر مرکب فلک نیلگون سوار گردید و شعله
لمعات تیغ شرربار بر اثر برگستوانی سپاه نجوم رفت و شهریار عدوی فرهنگ یراق جنگ
پوشیده بر رهوار کارکرد بر نشست و فرمود تا طبل جنگ فرو کوفتند چون آتش حرب
از دو طرف بلند شد و لیخان مذکور از دست طالع باده بی شعوری بود فریاد زد کرد دنیا
بعلی خانه کو بعلی هم خانه و اسب از جا برانگیخته متوجه حرب شد و الغرض کوشیده تا جام
مرگ از دست ساقی اجل نوشید بعد از کشته شدن مومی الیه شکست بر ایل تکلو ا
و ترکمان افتاده بنات النعش وار متفرق و بصوب بغداد فرار نمودند و حضرت میر
قوام الدین محمد نیز در آن جنگ کشته سالک طریق عدم گردید در اثنا حرب شاهزاده
مظفر لوا سلطان حمزه میرزا خود را بجناب نواب طهماسب میرزا رسانیده به آستین مروت

گرد کدورت از رخ روزگار برادر کامکار پاک نموده او را از نمودگه پیکار بیرون آورده بیارگاه
عرش اشتباه رسانیده در پهلوی خویش جای داد و بصحبت عشرت و نشاط مشغول شد
ذکر قتل شاهزاده بر اصحاب ملک و ملت پوشیده نماند که بعد از شکست لشکر
تکلو و ترکمان شاهزاده مظفر لوا ابو الفتح سلطان حمزه میرزا را از دیده روزگار غدار
سکار چشم زخم طرفه موجب برهم خوردگی و آشوب عالمی بود روی نمود شرحش علی طریق
الاجمال آنکه امرا اسپوق و کوتاه اندیشه نفاق پیشه که از طرز شکوه جناب کامیاب
حضرت شاهزاده کی دیگران بلکه همیشه خایف و هراسان بودند بعزم عقف نمودن آن
شهریار افتاده بیت از آن مار بر پای راعی زند ** که ترسد سرش را بکوبد بسنگ **
خلاصه کلام آنکه امرا اشقیا حسین محمد خان ترکمان و علیقلیخان و ویسی خان که سرکرده جماعت
سپاه عقبت اشرار بودند با حبیب خان ولد محمد خان شرف الدین اغلی تکلو که از زمره گران
عمده مملکت بود متفق گشته خدا ایوردی دلاک را که از جمله محرمان خاص آنحضرت بود
فریفته نمودند و آن سگ حرام سیه دولت در شام روز یکشنبه بیست و هفتم شهر ذی حجه
سنه اربع و تسعین و تسعمائه بقصد قتل آن شاهزاده نامدار بر میان جان بسته قدم
بصوب مقصد گذاشت قضا را در آخر از روز محنت اندوز لشکر خواب بر اقلیم وجود
مسعود شاهزاده نامدار تاختن آورده بی طرح پهلو بر بستر راحت نهاده بود که خداوردی
ملعون بر بالین حضرت شاهزاده آمده هر یک از خدمتکاران را بکاری فرستاد و در کنجی
منتظر فرصت ایستاد تا آنکه خنجر فلک بیمهر به سینه مغرب فرو رفت و ظلام شب فضای

جهان چون دل سنگدلان پر ظلم تیره و تار ساخت مثنوی چو از دودمهای سرد شام بتمام **
بیکدم طشت مهر رفت از بام ** آن ملعون سگ بجرام قدم بوثاق شاه والاجاه
گذاشته به ضربت خنجر به سینه و سری دل آن شاهزاده مظلوم زده صدای او از
شاه بیگناه بر آمده و بیک ناگاه روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس پرواز
نمود در همان لحظه آن ناپاک سفاک بی باک حجره را بجهت امرا اشقیا رسانیده قتل
شاهزاده را اظهار نمود ایشان بجهت آنکه مبادا پرده از روی کار برداشته شود
آن واجب القتل را در صندوق کرده درش را مقفل ساخته و آن خبر را ناشنیده انگاشته
حجره را بکناری گرفته علی الصباح که سینه صبح غمناک از اثر خنجر افلاک چاک گردیده
اهل خدم و قدم بخوابگاه شاهزاده جهان پناه که داشته دیدند که اندام گلفام شهریار
عالیمقام چون شاخ ارغوان بخون غوطه زده صدای ناله و افغان باسمان رسانیده
بخاک و خون غلطیدن گرفتند غازیان دولتخواه چون از نقش معلوم آگاه شدند
ماشاء الله تا جبهای سیاه بر سر که داشته از لباس ظاهری عریان گشتند والده بزرگوار
آن غریق بحر ظلم افسر شاهی را بدور انداخته گریبان جان را چاک زده و بهر دو دست
خاک بر سر میریخت و میگریست بهر تقدیر شور و آشوب در جان شاه و سپاه افتاد
آنگاه جناب صدارت پناهی اعنی خدام میر شمس الدین محمد شوشتری و جناب میر
ابو الولی قاضی عسکر با تمامی فضلا و صلحا و علما موافق شرع شریف تجهیز پرداخته
نعش آن غریق بحار رحمت را نقل و ار دار الارشاد اردبیل نمودند چون شب ظلمانی رخ نمود

ملازمان محمد خان آن ولاک را حسب القتل از صندوق بیرون آورده بمقتدی دادند
که ظاهرا او را از اردو بیرون کشند و غایبانه سفارش نمودند که بقتل رسانند آن شخص
آن ملعون را بکنار نی زاری برده چند شمشیر بر او زده آن مخیل خود را کشته انداخت
قضا را در آن ساعت صدای کوش ضارب بگوش رسیده باعث اضطراب او شد بزودی
انگشت آن ملعون بریده عازم خدمت محمد خان از دو جانب اول و ابد شده و آن انگشت بریده
که در دست داشت به و نمود و خان نمک حرام که استخوان وجودش پرورده نعمت
این دودمان بود از کشته شدن مقتدی معلوم خاطر جمع نموده بخواب غفلت
رفت بعد از ساعتی آن ولاک ناپاک از جا برخواسته تلاش نمود که خود را بجائی
برساند چون افتان و خیزان از نیستان بیرون آمده بر خرچراغی که در کنار اردو افروخته
بود آمد شده نمود که جمعی در آن خیمه نشسته بتلاوت کلام الله مشغولند بعد از آنکه
بدان خیمه رسید دید که آن جماعت خدام نعش شاهزاده مغفورند و آن جگر امینت
که بر سر نعش میسوزد شخصی از او پرسید که تراچه میشود آن ملعون اقرار کرد که قاتل
شاهزاده منم و حسب الفرموده امر مکتب خون ولی نعمت شده ام الجماعت
در آن شب او را نگاه داشته فردای آن روز بخدمت حضرت خلافت پناهی اعلی
نواب سکندر شان آوردند در بیرون بارگاه مسیب خان رسیده جوال دوزی در
زبان آن ناپاک کرد رسید و بقول بعضی این عمل از اسمی خان سر زده تا رفتن ی
باز نکند علی ای التقدیرین چون او را بخدمت نواب سکندر شان آوردند بفغنس

نعش و ریش طلبیده به ضرب خنجر بر دل آن ملعون زده غازیان دولتخواه جدان ناپاک
را آتش کشیده خاکسترش را بباد دادند وقایع سنه ۹۹۵ بشرح مجمل آنکه بعد از شهادت
سلطان مغفور میرزا امرا غدار مکار نواب ابو طالب میرزا خلف کوچک نواب
سکندر شان را بدست کرده متوجه دار الارشاد شدند بعد از آن محمد خان ترکمان و مسیب خان
در اردبیل توقف نموده علیقلیخان و رستم خان در رکاب ابو طالب میرزا و طهماسب میرزا
عازم دار السلطنه قزوین شدند و روزی چند در قزوین بسر برده از آنجا روانه دار السلطنه
اصفهان گردیدند در آن اوان بسمع ایشان رسید که مرشد قلیخان در موکب همایون
ابو المظفر عباس میرزا متوجه ولایت قزوین شده در آن وقت علیقلیخان مذکور سخت
که مرشد قلیخان کدخدای کی بود که تاب مقاومت تواند آورد و از غایت خوفناک شده
بنابر سودای خام که در سر خلل از خود داشت متوجه ولایت قزوین شد بقی احوال ایشان
در ضمن وقایع احوال نواب گیتی ستان ابو المظفر و المنصور سلطان شاه عباس بهادر
خان مرقوم قلم بیان خواهد شد و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم و علیه التکلان

گفتار در بیان جلوس نواب گیتی ستان کلب آستان حضرت شاه مردان
ابو الفتح سلطان شاه عباس بهادر خان و وقایع که در زمان دارایی آن
ربع نشین مسند خلافت بر منصه ظهور جلوه گر گردیده علی طریق الاجمال و الاختصار

بر ضمایر هنرفرسای ممتازان مجالس ایوان عزت و جلال و سرفرازان عرصه میدان
نصرت و اقبال مخفی نماناد که جوهر ذات ملکی صفات بندگان نواب کامیاب کام

بجنش فلک جنش اشرف اقدس ارفع انجع اکرم اعظم اعلی کلب آستان ملایک پاسبان حضرت
اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب ابو الفتح ابو المظفر ابو المنصور سلطان شاه
عباس الموسوی الصفوی بهادر خان چون اشعه لمعات بارقات افتاب جهانتاب
تابان از مطلع کتابت و امارت رخشان و درخشان است ایام طالع سعید و امری مستقیم ارباب فهم
و دانش و اصحاب عقل و بینش لازم افتاده که استدراک اوج شرف و رجاشیر اعظم
کما ینبغی نمایند لاجرم این محرر اوراق سر دفتر از حقایق احوال خسرو هفت اقلیم گشته بشرح
اجمال زبان روی خامه اظهار رسانه مبین این حدیث روح افزا که چون شاه دین پناه
جنت ارامگاه رضوان بارگاه شاه طهماسب الحسینی اسکنه الله علی فرادیس الجنان ولایت
کشور خراسان را الخلف ارجمند جود منش نواب کامیاب سلطان محمد میرزا مفوض داشت
و او را بدار السلطنه هراة فرستاده مقرر فرمود که شاه قلی سلطان استاجلو رتق و فتق
مهمات و معاملات سرکارش باشد حضرت معظم الیه را بموجب الطاف ربانی مطابق
ایه وافی هدایه فرقانی که انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر
من الف شهر در ان ولایت جنت در بیت در شب جمعه سیم شهر رمضان المبارک سنه تسع
و سبعین و تسعمائه کوکب ولادت با سعادت اعلیحضرت خاقانی از بطن اطهر علیا حضرت مریم
مکانی اعنی بنت میر عبد الله مازندرانی از مطلع بخت و اقبال و افق عزت و جلال طالع
و لامع گشت **بیت** چه پیدا از درج دریای شاهی ∴ یکی گوهر از بحر فضل الهی ∴ شوا
ان عصر ولادت این نوباوه بوستان افرینش را پادشاه هفت اقلیم یافته به بین

گوهر رشته نظم کشیده اند **قطعه** نونهال چمن پادشاهی ∴ چون بکلشن جهان گشت مقیم
ناگهان از پی تاریخش گفت ∴ الف پادشه هفت اقلیم ∴ در همان اعتدال حجر
بهجت اثر المصوب جدی از طرز دانان رسوم استعمال کجمهت او بیاد دولت ابد پیوند عرضه
داشته نموده اند مشهور است که در ان ساعتی که رافع بنظر بنده کان شاه دین پناه در ایام حضرت
پادشاهی این بیت را بر زبان بیان حق ترجمان داشته مکرر میخوانده اند **شعر**
عباس عالیست شیر غازی ∴ سر دفتر لشکر حجازی ∴ در همان مجلس فضلا دانشمند و اصحاب
تنجیم الطلب فرموده از نقشه باریک بینی نظر باسطرلاب دانش و تقویم تفهیم انداخته
مستقبل احوال شاهزاده ارجمند اقبالمند را اشاره نمودند اعظم الفضلاء الدوران قاضی
معز الدین محمد اصفهانی بعرض شاه دین پناه رسانید که از اثار سماوی چنین ظاهر میشود
که رونق فروغ شان سمای این شاهزاده جهان مطاع هم بخشر پادشاهی مزین خواهد شد و فضای
جهان از پرتو افتاب عدل و احسان ان شاهزاده عظیم الشان چون چراغ صاحب دولتان
روشن خواهد شد و اثار بسیار و فتوحات بیشمار از این خجسته ذات در صفحه روزگار خواهد
شاه دین پناه از استماع این خبر خرم و مسرور گردیده قالیچه که در حین جلوس بر روی تخت والا
بخشش گسترده بودند بجهت ان خلف زاده خاندان پادشاهی معین فرموده و نام سعادت
فرجامش را بابا انکه در ان ساعت ان بیت را بر زبان مبارک داشتند موسوم بعباس
میرزا نموده رافع را مرخص فرمودند چون خبر توجهات شاه دین پناه علیه مع سکنه هراة
رسید مبتهج و مسرور گشته سجدات شکر الهی را بجا اوردند حق حق کلام انکه روز بروز

نهال قامت باستقامت آن شاهزاده فرخنده فر از جویبار تاییدات الهی پرورش یافت
از سیمای ملکسای عالم آرایش انوار سعادت میدمید تا آنکه بعد از دو سال از
تاریخ مولود آنحضرت والد بزرگوارش بمرض آبله گرفتار گشته از شدت علت فوت شد
هردو برادران سلطان محمد میرزا نابینا شد چو این خبر بشاه دین پناه رسید حکم جهان مطاع
صادر شد که آن شهریار بلند وقار باتفاق فرزند ارجمند مهتر سلطان حمزه میرزا اعلیحضرت
عزیمت بصوب شیراز انعطاف دهند و منشور ایالت هراة را بنام نامی نواب کامیاب
عباس میرزا رقم زده بهراة فرستادند شهریار بلند وقار حسب الفرمان قضا جریان
حکومت کل بلاد خراسان را بفرزند ارجمند گذاشته عازم ولایت فارس شدند مثنوی
گل در چمن غنچه تازه روی :: ز اول هویدا کند رنگ و بوی :: هم از اول صبح گیتی فروز
نمایان بود روشنایی روز :: بعد از آنکه سریر خلافت و جهانبانی بوجود حضرت شاه
اسمعیل ثانی زینت یافت و صیت صلابت خونریزیش عالمگیر شد و نهال حیات برادران
را به تیغ بیدریغ از پای در آورد و شاه قلی سلطان استاجلو را در هراة بقتل رسانید
بیگلربیگی خراسان را بعلیقلیخان ابن سلطان حسین خان که خلف زاده برادر دوریش
خان بود مفوض داشت و مقرر شد که چون وارد بلده طیبه هراة شود قصد حیات شاهزاده
نامدار عباس میرزا کند علیقلیخان مذکور در شهر رمضان سنه خمس وثمانین وتسعمائه
بدار السلطنه هراة رسید و چشمش بر سیمای ملکسای آن نور بخش دیده جهان افتاد محبت
ذات همایون در دلش راه یافته بنا بر مصلحت وقت روزی چند آن عزیز مصر خلافت

در زندان خلوت محبوس نمود بعد از انقضای دوازده روز قورچی مسعود از درگاه پادشاهی آمده آغا
استرداد نمود علیقلیخان لابد بقتل آن شاهزاده فرخ لقا اجازت داد مصطفی آقای خواجه خان
افغانم والده ماجده آن خان از گفته پشیمان در مقام شفاعت در آمده عرض نمود شب
جمعه و هم وقت ماه مبارک رمضان است و سید ساخته عقد روی جو در نزدان قورچی از نورت
در گذشته ده التماس نمود که آن شب را مهلت داده دست از آن حرکت بیجا بدارد
قورچی مذکور قبول التماس آن خانم حقیقت شناس نموده در آن شب مهلت داد فردوسی
فریب جهان قصه روشن است :: ببین تا چه زاید شب آبستن است :: روز دیگر که سپیده
صبح سعادت از افق رفاهیت سر زده نوید بشارت نجات مقیدان ظلمتکده شب
رسانید و یوسف گردون در شکنانی چاه ملال باوج فلک جلال برآمد در آن اول وقت
تیغ کشیدن آفتاب چاپار سواری از جانب قزوین رسیده خبر فوت شاه اسمعیل را
باهل هراة رسانید علیقلیخان شکرانه اینکه از اقتراف این ستم ایمن جز کل مرادش شکفتن
گرفته جشن در نهایت خوبی و رنگینی در باغ مراد ترتیب داده شاهزاده را بر کرسی زرین
نشانید و کمر بندگیش بر میان جان بسته بخدمتش از روی ادب ایستاد اعیان و اشراف
و اهالی هراة در آن روز فیروز که در حقیقت نوروز شادکامی عالمی بود زر و گوهر و جواهر و اجناس
نفیسه بیشمار بنظر فرخنده فر آن شاهزاده نامدار رسانیدند مثنوی :: چو دیدند اهل نظر سوی شاه
شدندی بصد دل هواخواه او :: یکی گفتی این گوهر دلفروز :: جهان گیر خواهد شد آخر چو روز
یکی گفتی این ماه نور سپهر مصرعه بروزی کند بدر کامل چو مهر :: تا ملال روایات حالات

طبقه جلیل القدر صفویه زاد هم الله قدرهم و ارفع درجاتهم چنین نقل نموده‌اند که
چون شاه اسمعیل ثانی رحلت از سرای فانی بجوی گزید ان برلبت و براد کامکار
او احمدی والد بزرگوار شاهزاده نامدار بر تخت سلطنت بلاد ایران نشست و میرزا سلمان
جابری وزیر اعظم که از پاکان روزگار بود خیال عزل علیقلیخان در خاطر خطور کرده منشور
امارت بنام ولی خلیفه شاملو که در ان اوان حاکم نیشابور بود رقم زد علیقلیخان
را ازین رهگذر کار صبر و سکون بتلاطم در آمده و قدری زهر بقولاد خلیفه داده او را باستقبال
فرستاد چنانچه سابقا ذکر شده او را مسموم و سهراب بمعاودت نمود بعد از ان المقدمه
علیقلیخان لوای استقلال برافراخت و خیل و حشم بیشمار فراهم آورده در طفل
لوای نصرت را از هراه عزیمت نیشابور نمود و در شهور سنه تسع و ثمانین و تسعمایه شاهزاده
کامیاب بهمراهی فضل و اسب بهجت و کوچه مسکاری امرا صاحب شوکت بر تخت سلطنت
جلوس فرموده اعیان و اکابر به تهنیت اقدام نموده بپابوس مشرف گشتند اکثر
امرا و ملک احراسان که از استیلا امرا عراق هراسان بودند اقبال اساروی بدرگاه
آسمان جاه گذاشته سر عبودیت بپای تخت آسمان جاه پادشاه فیروز بخت را بوسه
دادند و اول کسی که از سر قدم ساخته فتح مثال خود را بر رکاب ظفر انتساب رسانید
گنجعلی خان حاکم کوسویه بود بجلدوی این حرکت امادی کوکب اقبالش از زمین همت
و دولت ابد پیوند سالها در اوج رفعت لمعان داشت چنانکه قریب سی سال کوشش دولت
در دار الامان کرمان و دار القرار قندهار نوازش در او دخلاصه سخن انکه چون علیقلیخان

لوای مخالفت برافراخت مرتضی قلیخان را که در ان وقت بحکومت دیار مشهد و لوابع
و ملحقات سرافراز بود از راه عناد که با علیقلیخان داشت با پنج هزار دلاور بهادر ترکمان
تیغ خلاف از غلاف برآورده به پیکار علیقلیخان را مستعد گردید حسب الاشاره علیقلیخان
مذکور امرا خراسان که از خان معظم الیه هراسان بودند جملگی به سپاه رزم خواه تیغهای
انتقام از نیام کشیده با خیل و حشم ترکمان در معرکه مصاف در آویختند سواران رزم خواه
از طرفین به احمد قتال نایره جدال برافروخته بگرد سم ستوران خاک در دیده بهرام خون آشام
ریختند **مثنوی** سواران ز دو سو در خروش آمدند ** چو دریای آتش بجوش آمدند ** بهادران
برکشیدند تیغ کین ** بدر رشش در آمد زمان و زمین ** آخرالامر دلاوران شاملو بر بهادران ترکمان
غالب آمده خان ترکمان بغایت تنگ گشته حصاری شد بعد از مدتی موکب همایون بنیاد
بر صولت از ظاهر بلده منوره برخاسته بفیروزی و اقبال بدار السلطنه هراه نزول اجلال
فرموده در انجا مرتضی قلیخان خلف شاه قلی سلطان که حاکم ترشیز و خواف و باخرز و ولایت
تربت و دارلسر و محولات بود بهراة آمده بپای بوس مشرف شده و با علیقلیخان چند روزی
از راه وفق و رفق مدارا سلوک نمود چون خبر ورود لشکر عراق در رکاب کامیاب سلطان
حمزه میرزا بخراسان شیوع یافت مرتضی قلیخان را حصن گردیده بولایت خود رفت و چنانچه
سابقا ثبت افتاده انواع مقالات روی داد که القصه را بقیه لشکر عراق نداد و ان لشکر
بهراة آمده مدتی قلعه هراة را محاصره نمودند و میرزا سلمان جابری جبرا ~~او را از دست او کشته شد~~
~~اکثر ترک محاصره نمودند و میرزا سلمان جابری جبرا او را~~ از دست امرا کشته شد و لشکر ترکمان

محاصره نموده معاودت کردند بعد از آن حالات مرشدقلیخان نوبت دیگر بپابوس نواب
همایون وارد هرات شد چون نواب گیتی ستان را نسبت بمرشدقلیخان توجه خاص بود
و هر روز شفقتهای شاهانه بروی مبذول میشد خان مذکور نیز شب و روز درین فکر بود که بانواع
خدمات شایسته مزاج را با ابتهاج مسخر نموده لوای جهانگیری بر وفق مراد خود بر افرازد
بنا علیه خواجه افضل الدین محمد وزیر علیقلیخان را بمعنی ابعزیمت در فتنه شبی در خلوت
بعبارت سنجیده بخان مذکور اظهار نموده رای ایشان به بیقرار گرفت که شخصی فریب
داده بقتل مرشدقلیخان مامور دارند بعد از چند روز بجزای سوء سوگند امارت و ایالت
مستوثق و امیدوار ساخته بمهم مزبور تحریک نمودند آن تیره رای کوتاه اندیشه از دست
سوء عمل بیندیشیده فرصت طلب بود تا آنکه شبی در در خانه مرشدقلیخان شنید که خان ذی جاه
هنگام صبح بقبلان حمام خواهد رفت آن شخص از خود بیگانه بر بهانی در شب خود را با تیغ
برهنه بحمام رسانیده آن شب را در خزانه حمام بروز آورده در هنگام طلوع آفتاب
خان معظم الیه چون قدم در حمام گذاشت از عقب موصی الیه دلاکی که در جثه و ترکیب
شباهت تمام بمرشدقلیخان داشت در آمد آن بدبخت بگمان اینکه آن مرد مرشد
قلیخان است از کمین بیرون جسته شمشیری بدو انداخت و کار آن بیچاره را اتمام
ساخت و از حمام بیرون دویده بپای جهد خود را بعنوان خواجه افضل ناقص ادای
رسانید و در آنجا مختفی گردید مرشدقلیخان بمعنی آنکاه موقع لوس نموده از حمام در آمد
و ملازمان خود را امر نمود که جلکی یراق پوشیده سوار شدند و راه تربت را پیش گرفت

چون علیقلیخان برین معنی واقف شد بتدبیر خواجه افضل ملازمان خود را بر گماشت تا آن شخص را بتربت
آورده مقتول ساختند و جمعی معتبر که نزد مرشدقلیخان فرستاده قسم یاد نمود که این
چه گنجایش دارد که نسبت بمن چنین چیزی را بخاطر راه داده بزبان آورده اند حضرا نکوا ...
که هرگز بهیچ نسبت بان برادر بخاطر خود نرسانیده مرشدقلیخان بعد از اصغای این پیغام این
بیت را در جواب خود خوانده روانه شد — دل هیبت کبوتر که بهر بام نشیند ⁂ از کوشه
بامی که پریدیم پریدیم ⁂ و خود را بقلعه تربت رسانیده لشکری خود را جمع نموده و باراده زیارت
عازم مشهد مقدس شد بعد از ادای مناسک زیارت سلطان خواجه از روی تدبیر و آگاهی
خواهی نخواهی از حکومت معزول نموده بجای او برشت سلطان خان بنابر عدم حبذا
داری ولایت مشهد را بمرشدقلیخان گذاشته عازم بلاد عراق شد و بعد از آن ولاه مرشد
قلیخان با سوداق اهل چکنی طرح ملاقات انداخته دختر ایشان را نیز بحباله نکاح در آورد و از این
جهات روز بروز روی در ترقی نهاده و سپاه هزار سوار مکمل یراق در عرض اندک روزی بر
گرد او جمع شد و کار حکومت و قدرت شوکتش روز بالا گرفت تا آنکه در شهور اربع
و تسعین و تسعمایه ده دوازده هزار نفر سوار جرار و پیاده بسیار در ظل لوای جهان گشای
حضرت پادشاه گیتی ستان جمع نموده بقصد استیصال سپاه مرشدقلیخان عازم صوب
مشهد مقدس شد مرشدقلیخان عالم چون ازین حرکت آگاه شد اعیان ولایت
مشهد را محبوس انداخته بر ایشان مستحفظان تعیین نموده و خود با ملازمان بعزم محاربه علیقلیخان
کمر کین بر میان جان بسته بسمت مقصد روانه شد تا آنکه در حوالی ولایت جام تلاقی فریقین

و ... سپاه طرفین صف آراسته شدند از طرف علیقلیخان و سلیمان خلیفه
و ... مرشد قلیخان و بوداق علی چپکنی سپاه طرفین را بافروختن آتش قتال
... چون بازار گیر و دار گرم شد بوداق علی چپکنی خود را با جمعی از بهادران
کار دیده بر سپاه سلیمان خلیفه که بعقیده بعضی از مورخین با مرشد قلیخان در نهان
همدستان بوده‌اند زد و آن لشکری متفرق شده روی بوادی فرار گذاشتند و درین اثنا
علیقلیخان با اکثری از لشکریان که در رکاب ظفر انتساب پادشاه گیتی ستان
بودند از جای در آمده باراده امداد سلیمان خلیفه از عقب سپاه بوداق علی روان شد
درین وقت معدودی چند در ظل رایت مانده بودند که بیک ناگاه مرشد قلیخان با سپاه
خود از جا در آمده بر گرد آن مرکز دایره جاه و جلال محیط شدند چون نظر مرشد قلیخان
بر جمال فرخنده فر مرشد کامل افتاد خود را از اسب انداخته رکاب شهریار فلکی جناب
را بوسه داد و تا وقت رسیدن علیقلیخان آنحضرت را مرشد قلیخان بلشکرگاه خود رسانیده
بود و از ملازمان که در آن روز در رکاب همایون بودند حسین بیک جلودار بود مهر بتقدیر
و قضیه که علیقلیخان در پیش خاطر ... داده بود منعکس گشته شکست عظیمی
بر لشکر او خورده ... و بیرون رفتند و بنومیدی تمام عازم صوب
هرات شد و مرشد قلیخان در ظل رایت فتح آیت پادشاه گیتی ستان داخل مشهد مقدس
و بشرف زیارت امام معصوم مظلوم مشرف شدند آنگاه مرشد قلیخان اعیان
و اشراف مشهد را از قید حبس نجات داده خلقی را نوازش ساخت و از سر کار پادشاهی مجتمع

نمود و بعد از چند روز سلیمان خلیفه با سپاه خود بخدمت نواب گیتی ستان شتافت
و در سلک بندگان آستان خاص انتظام یافت بعد از سپری شدن ایام معدوده بجهة جلوس
میمنت مانوس اختیار ساعت نموده مقرر شد که جمهور سکنه مشهد مقدس جدا جدا
صغیر و کبیر را از عیدگاه طیبه خروج نموده در اطراف کوه سنگین که یکی از سیرگاه‌های
مشهوران سرزمین است جمعیت کردند و در دامان آن کوه تخت بلند شکوه که بجواهر ثمین
بها فرین بود نصب نمودند و در روز سنه اربع و ستین
دوشنبه اعظم المجتهدین مولانا عبدالله الشهید الشوشتری رحمه الله کمر آن خسرو خورشید
فر را بسته در اشرف ساعت سعد که بی توقف اقتران اسرار گردش آسمانی تعیین شده بود
بر تخت سلطنت ایران جلوس فرموده بعد از آن ساعت وجوه دراهم و دنانیر را بنام
نامی و القاب سامی گرامی آن پادشاه گردون بارگاه مزین نموده خطبه پادشاهی
جهانگیری باسم سامی آن فرمان روای ملک سکندری خوانده شد مقارن این حال
بامر قادر متعال سحاب فیض و احسان بر روی آسمان تتق سپکران بسته بقدر قطار
امطار باریدن گرفت که از سیلاب بر دور سور حصار محیط شد رموز دانایان
عالم آفاق را بمغزی این اقبال نیکو گرفته چون خاطرها از فیض بهار رحمت پروردگار نوید
سرسبزی و مژده خضارت یافت و بعد از روز که عید سعید شاه و سپاه بود مرشد
قلیخان را از منصب حرمت بمنصب وکالت آنحضرت سلیمان مرتبت مراتب جاه و جلال
بدرجات عالی رسید چنانچه اکثر سپاه آنحضرت کمر متابعت او را بر میان جان بسته

بعد از آنکه مراتب تیغ هنری مرشد قلیخان مظهر پیکر فتح و ظفر شده و کار دوستی
نسبت بعلیقلیخان زبان زد خاص و عام شد آنحضرت شاه نمود که حالا بهتر آنست که علا زمان
خالی از شر کینه و مخالفت بر عزیمت و عنان کمیت موافقت را بصوب مشهد مقدس
بعزم زیارت آستان آسمان نشان امام الجن والانس و ادراک شرف خدمت
ولی نعمت دنیا و آخرت انعطاف دهند و اسم ولایت را از جانب اولیای دولت روز
افزون باقطاع خود مقرر دانسته دست تسلط را از حکومت ولایت هراه کوتاه کشیده
دارند که چون از قدیم الایام آن ولایت جهت تربیت دار السلطنه بوده نواب ظل
اللهی آن مکان را بی کمک ماند چون این نوشته بنظر علیقلیخان رسید با وجود تهوری
بیشمار متوهم گشته تفکر غلطی که موجب خانه خرابی چندین هزار نفر شد افتاد و نامه
بخدمت عبدالله خان ابن اسکندر سلطان اوزبک که والی ترکستان بود نوشته
مشار الیه را تکلیف آمدن هراه نمود عبدالله خان که سالها در کمین اینقسم فرصتی نشسته
بود لشکر ترکستان را جمع نموده بشوکت فوق حد الکلام عازم هراه شده و در آن اوان
خبر محنت اندوز شهادت سلطان حمزه میرزا در خراسان شیوع یافته مرشد قلیخان تسخیر
ولایت عراق را اهم مطالب دانسته با سپاه رزمخواه در رکاب ظفر انتساب پادشاه
گیتی ستان خطاب کوچ بر کوچ متوجه صوب صواب این ولایت ظفر آیات قزوین جنت
قرین شده و اراضی و صحاری آن بلده طیبه را از خیم سرادقات جاه و جلال ساخته قبه خرگاه
جهان پناه را باوج فلک ماه و مهر برافراختند و جمیع اعیان و اشراف و اهالی آن بلده

بقدم انقیاد و پیش آمده غاشیه اطاعت چاکران آستان معدلت بنیانش را بر دوش بندگی
گرفتند و دران اوان جمع کثیری از اطراف اکناف بلاد جهان پایه سریر خلافت مصیر آن خدیو کشور
گیر گردیدند و حضرت ضمیر بی نظیر الهام پذیرش آیینه جهان نمای علم و دانش و بینش بود مجتمع گشته و در آن
ایام میرزا شاه ولی شیرازی که از اجله سادات رفیع الدرجات عصر بود برتبه منصب جلیل
القدر عظیم الشان وزارت دیوان اعلی سر افراز شده دفاتر جمع و خرج ممالک ایران طرح
انداختند و از قراری که باید بکار اعمال حسابی پرداخت و از زمین رهگذر خزانه عامره و قورخانه
و جبا خانه و سایر بیوتات و اسباب سلطنت و سایر امور گیتی ستانی سرانجام تمام یافت
درین اوان علیقلی بیگ و قلی رستم خان ولد ولی خلیفه شاملو و محمد خان ذوالقدر از
از نزول همایون بالکای قزوین مطلع شده و بر بساط مشوره نشستند بعد از فکر بسیار رای ایشان
برین قرار گرفت که عازم ولایت قزوین شده در حین ملاقات هر یک تیغی بر مرشد قلیخان
زنند و شر او را مندفع سازند بنای مشوره بهمین گذاشته متوجه صوب قزوین شدند
وقایع سنه ۹۹۶ شرح مجمل آنکه چون مرا انتشه از ولایت کی شان عبور نمودند اکثری از
لشکریان بجهت برگشتگان از ایشان برگشته روی بمرشد قلیخان آورده ملازمت اختیار
نمودند و ایلی قزلان بخیال آنکه کار بسند قدرت معهود شوند بقزوین آمده در بیرون شهر خیمه
زدند و فردای آن روز باتفاق سعادت سوار ملازمان پیر و دولتخانه همایون رفتند و خواستند که داخل
دولتخانه همایون شوند ملازمان بارگاه عرش اشتباه مانع شده ایشانرا در در دولتخانه نگاه داشتند
چون مرشد قلیخان از آمدن آن دیوانه رایان از خود بیگانه که از نشئه شراب شتاب استطلاع

مطلب مجهول شده بودند و وقت شد این بیت مولانا کاتبی کرمانی خواندن گرفت بیت
این دولتی که مطلب ما بود از خدا ٭ بر بسته در ره خانه خود پرور آمده ٭ و مقرر فرمود که ایشان را
کارکنان دولت اندیشان در منزل ایشان خود در ازو بیکار لایق مجلس بهشت آیین
پرداخته اسباب قتل آن خون گرفتگان بتدبیر رای رزانت ترتیب داد و بعد از آنکه صدر آرای
بارگاه جاه و جلال یعنی پادشاه بنده اقبال به دیوان عدالت ایشان قرار گرفته و سلطان
عالم و عالمیان شاه سلطان محمد خدابنده با فرزندان داخل بزم بهشت آیین شده فرزند
ارجمند مالک رقاب را در برگرفت تاج شاهی را از سر خود بر داشته برضا و رغبت
بر سر مبارک فرزند ستای نواب کامیاب گیتی ستان خطاب که از پیشتر این نوبت
خود مسند خلافت و سریر سلطنت جهان در بسته بود آنحضرت سلیمان مرتبت قرار یافت
و یکی از شعرا این ابیات را در آن وقت در تاریخ جلوس کبری بیان فرموده قطعه
عباس که هست شاه دین فخر امم ٭ افراخت پی رواج مذهب چو علم ٭ تاریخ خود
مروج مذهب تهیت ٭ ظل الله و عباس بهادرخان هم ٭ ای عزیز سخن شناس که کره
بعد اولی و مرة بعد اخری اشهب گلگون شوق را در عرصه بدکار وقایع متقدمه ایام سلاطین
سلف دوانیده و بمکیال خیال و معیار قیاس مجموعه حکایات و روایات تواریخ
جهان گشایان هفت اقلیم را چنانچه باید و شاید سنجیده باشی که چون خامه مفصل
ترجمه دبیران گذشته میل منشی دیوان عظیم الشان دیار عبنده وقار دانش و بینش سکنه
یک مؤلف تاریخ عالم آرا میرزا ملک حکیم و عیرها اینو اتفاقات بر وجه اکمل و اتم

مفصل

مفصل نوشته‌اند دیگر این بنده قلیل البضاعة را بتکرار و تنکار آن وقایع و سوانح بتقریر
و تطویر عبارت حسین از مقوله تحصیل حاصل میداند ٭ طول کلام در این مقام موجب ملال
در ارنی و طرفه‌تر آنکه طومار حکایات را نیز کلیه سر بمهر خموشی لمولف علی‌بن [illegible] لبس
درین صورت بموجب کلام خیر الامور اوسطها مناسب است که شمه از وقایع کلی ایام
سلطنت و دارایی ابا عظام کرام این خدیو ثانی کشور صاحبقرانی که مطلب اصلی این
فقیر حقیر تحریر وقایع ایام فرمانروایی اوست زبان زدی خامه اظهار نمایه بسلسله
سخن ابوحبیبی از راه حسبان اختلاط روایات فی الجمله ارتباطی بیکدیگر حاصل آید
لمنه اقلم مجمل رقم بذکر شمه از احوال زمان دولت سپهر رتبت جاه و جلال ابوالمظفر شاه
عباس بنده اقبال و ابوالمنصور شاه صفی ظفر جمال مبادرت میجوید ٭ با آنکه چون
رشک افزون [illegible] پادشاهان جهان قاعده امور فطرت سلاطین زمان ظلمت سوز
تاریکی ظلم و عدوان بدعت گذار رسوم جور و قوم طغیان شاه والا گاه فرمانروای
ممالک سپاه سپند خواطر مشکل پسندان دستور العمل پادشاهان جهان اعنی شهریار
فریدون اساس خورشید اقتباس قوام السلطنة و الابهة و الجلالة و الدنیا و الدین
ابوالمظفر ابوالفتح سلطان شاه عباس بهادرخان از روی عظمت و جبروت بر تخت
فیروزی بخت سلطنت بلاد عراق بتاریخ مسطور جلوس فرموده روز دیگرش که خسرو این
بلند طارم بر مسند لاجوردی فام فلک چهارم تکیه زد شهریار بلند وقار اقلیم چهارم
در عمارت چهل ستون بر تخت فرمانروایی نشسته حکم داد امرای ذی شأن و دوکارکنان

دولت ابدنشان آن بداندیشان را بحضور پرنور حاضر ساختند سلطان دار الملک امیروان
حسنی سلطان محمد خدابنده دران ان در مقام عنایت و خطاب درامده فرمودند که از فرزند ارجمند
سلطان حمزه میرزا چه سبب بشما رسیده بود که دلاک ناپاک ابدین داشتید که ان آستان شهریار
ماموررا بعزب خنجر هلاک ساخت ایشان چون جواب در برابر ان خطاب نداشتند
سر خجالت بزیر انداخته دران هنگام در محیط غضب پادشاه بحار گوهر متلاطم درامده بشارت
بصوفیان اخلاص توامان نموده فرمودند که هرکس محب خاندان ولایتست جزای این
بدسگالان را درکنار ارزوی ایشان گذارد صوفیان صاحب اعتقاد یورش رفتند و لکد
بر بروج ابدان اوباش نادیده اشمه جستند و برضا قلی معشوق خدا وردی دلاک باب ناپاک
صاحب تقصیر دیگر که مجموع ماده الفرز باشند هلاک ساختند بعد از سپری شدن این مقدمات
کوکب جاه و جلال خاقان عدیم المثال باوج سپهر اقبال ارتفاع تمام یافته قرب
سی و نه هزار سوار مکمل یراق در ظل لوای جهانگشایش جمع امدند درچنان وقتی متوطنان
محال مرقته و سلطانیه از بسیاری تعدی ولیار حاکم کردستان شکوه بدیوان عدالت
بنیان نمودند در همان آن جمعی از امرای شوکت به تنبیه و تادیب آن سید دولت نامزد کرده
در عرض اندک روزگاری گروهی شکوه اکراد مستاصل ساختند و بندگان دولیار رسید دولت
اسیر و مقید بغل و زنجیر نموده بسبیری بسیار و زنده بیشمار بصوب ولایت قزوین فرستادند
و بموجب فرمان خاقان ظفرقرین ان لعین بیدین را در میدان صاحب اباد [illegible]
وجهی بعقاص رسانیدند درینوقت عریضه علیقلیخان حاکم هراة که بجهت دفع سپاه اوزبکیه

نوشته طلب امداد نموده بود بنظر کیمیا اثر سید حضرت خلافت پناهی چون باطن فیض مواطن شفقتی
خاص نسبت بعلیقلیخان داشتند مرشدقلیخان که همراه باب سفر خراسان مشوره نمودند ان خان
صاحب کینه معروض داشت که هراة را از عبدالله خان گرفتن اسانتر است تا از علیقلیخان جمعی دیگر
از امرای شوکت که دران مجلس حاضر بودند مثل مهدیقلیخان ذوالقدر و ترعیب خان استاجلو
و علیقلیخان سید بستند همگی متفق اللفظ معروض داشتند **مجرره** کرده احیان حقیقت
[illegible] باد خدای جهان تکیه‌گاه دار باد ** همه بنده کاینم فرمان پذیر ** تمامی جگنیاکنی و شیرگیر
بفرمای تا تیغ بیرون کنیم ** جهان را ز خون همچو جیحون کنیم ** ز اتفاق ایشان نواب اشرف
ظاهرا زیاده از حد مبتهج و مسرور گشته از طریق جواب مرشدقلیخان باطنا مهموم و مغموم شده
مرشدقلیخان با امرای مذکور و هواخواهان ایشان سوء المزاج در نهایت شدت بهم رسانیده
تخم نفاق ان گروه را در مزرع دل عداوت منزل کاشت و در عرض اندک روزگاری حاصلش را
بعنوانی که خاطرخواه او بود بر داشت رحس علیه وجه الاختصار انکه هریک ازان خانان را بحجوئی
سالک طریق فنا نمود مشهور است که در عرض چند روز سه عدد نفر از خانان و سلطان از استعلعینی ان
مهرداد و مهدیقلی خان ذوالقدر و ترعیب خان استاجلو و غیرهم را از میان بر داشته لوای
استقلالش ارتفاع تمام یافت و کار کوفت و ورود غرور را ز روز بروز [illegible] سینه کشت و خون
بستان بدر غفلت کاسه سرش از ذوق بر [illegible] کشته در اینه خاطرکیتی جهانبینش
خودبینی و خودگزینی گردیده بر خلاف رضای مرشد کامل [illegible] اعمال حرکات نالایق میشود
تا انکه نوبت دیگر عریضه علیقلیخان و اعیان و اهالی هرات رسیده نواب کامیاب خلافت

و علیقلیخان را [illegible] چون [illegible] طرفش [illegible] کاتب

خلافت پناهی خواهی نخواهی مرشد قلی خان را راضی بسفر خراسان نمود و در شهر شعبان المعظم
سنه سبعه و نود و شش بعزم دفع عبدالله خان متوجه سفر ظفر اثر شدند چون چمن ملکت
بسطام که از ییلاقات مشهور خراسان است از حمص سم ستور پادشاه ملایک سپاه
رتبه حضارت و نضارت و سرسبزی و شادابی یافت نواب اشرف قتل مرشد قلی خان را
با خود مشوره نموده و رسی که موی لایطاع باده بی شعوری گشته در منزل خود بخواب غفلت
رفته بود نواب اشرف حسن بیگ قورچی تیر و کمان با علیقلی بیگ شاملو و محراب بیگ
سارو چی و امت بیگ قوم مرشد قلیخان که با خان مذکور عداوت تمام در خاطر داشت
از فکر خود واقف ساخته باتفاق آن چهار نفر بخوابگاه مرشد قلیخان در آمده دیدند که خفته
خان در زیر پای آن خان که بالای کرسی استاده و خوش خفته است نشسته قصه میخواند نواب
اشرف آن مرد را بدست مبارک اشاره نموده بیرون رفت اولا امت بیگ تیغی بموی
الیه رسانید و بعد از آن رفقا هر یک زخمی زده کارش را تمام ساختند و همه آن شب که هر
ساعتش از نفاق غازیان جان فشان کیش ام از هوای صبح عید امید و نوروز بهجت افروز می
مجلس عیش و انشاط آراسته بصحبت راح ریحان مشغول شدند و احدی از قورچیان را برسم
استقبال بطلب یعقوب خان بیگلربیگی فارس روانه فرمودند **بیت** باولی بخت
از بر دولی ** کر سپهری که سر نگون آیی ** روز دیگر که جمشید خورشید در عرصه سپهر
نیلگون چتر لوای فیروزه برافراخت نواب کامیاب گیتی ستان خطاب بر تخت فرمان
دهی نشسته ارکان دولت و اعیان حضرت در بارگاه آسمان جاه علی قدر مراتبهم ایستادند

ملکمان

محمد خان ترکمان که در آن روز دکمه مرصع مرشد قلیخان را در دست گرفته و جمد مرصع پوشیده
بر امید منصب وکالت در منظر همایون بجای مرشد قلیخان ایستاده بود از این سبب قهر پادشاهی
جهان مستولی گردیده بقتل آن بی ادب فرمان داد و فرخ خان برادر مرتضی قلیخان پرناک گریبان
محمد خان را گرفته کشان کشان بیرون برد بر در خرگاه وی شتابان تنش را از بار سر سبک
ساخت آنگاه پادشاه نصرت پناه بانتظام احوال قاتلان مرشد قلیخان پرداخت چنانچه
اموال و اسباب ظاهری مرشد قلیخان را با امت بیگ عنایت نمودند و حسن بیگ قورچی
تیر و کمان را نوید ایالت و مژده مصاهرت ارزانی داشتند و علیقلی بیگ را حکومت دارالعباده
یزد با خطاب سلطانی مرحمت فرمودند و داروغگی بلده طیبه اصفهان را بمحراب بیگ
سارو چی انعام فرمودند و در عزل و نصب اکثر منصبداران درگاه سعی را بولا کوشیدند
چنانچه میرزا شاه ولی را از منصب وزارت دیوان اعلی عزل و میرزا محمد تبریزی را که در آن
اوان وزیر اعظم سلطان دارالملک امن و امان بود نصب فرمودند و زمام نظارت
بیوتات و غایات بکف کفایت مقصود بیگ غزوداغلو سپرده شد و الله قلی بیگ
قاجار که در سلک قورچیان انتظام و بیحتوتمان موجب داشت باعتبار اکثر اوقات
در کشیک ثابت قدم و آثار رشد و رشادت از چهره احوالش ظاهر و هویدا میشود برتبه منصب
قورچی باشیگری سر افرازی یافت و هم در این وقت فرهاد بیگ ولد حسام سلطان قرا
مانلو با امارت اردبیل و قزل آقاج و توابع و ملحقات از سایر اقران و امثال ممتاز گشت
و از راه نیکو روشی و اخلاص منشی قرب او در حضرت پادشاهی بجایی رسید که در وقت

هشت سال بمصاحبت و مجالست شهباز بزرگی پادشاه گیتی ستان اختصاص یافت
محسود اقران شد و بهمین ایام یعقوب خان بیگلربیگی فارس بسعادت پای بوس
همایون فایز گردیده منظور نظر فرخنده گشت و بنابر اینکه بعضی از ناقص عیاران کوتاه
اندیشه قزلباش که مرید اطوار مرشد قلیخان بودند افتادن خان مذکور پیشه را که
مردم دوغ بر نخوتش از حمیت شاه و تجنب شراب غرور می نوشید از غلطهای بزرگ
شهریار کامگار می شمردند بخردان کاردان خافی از آنکه افلاطون را هر چند که در مبادی
حال سر و کار بمباحثه شاگردان حکما روزگار بود اما در عرض اندک وقتی بهمت
فکر دقیق و بلندهمتی چوگان خود گوی سبقت را از علمای زمان در عرصه جهان ربوده
بودن
شاه دین ادعا آنکه تمامی ولایات گیلان و مازندران و خراسان و آذربایجان و شیروان
و لرستان و عربستان و گرجستان را که هر یک در نظر انصاف بی
خلاف جهانیست قاف تا قاف گشته و در عرض کمتر وقتی بضرب شمشیر تدبیر
مفتوح نمود چنانچه بعد از این خامه صداقت شمامه باظهار شمه از آن فتوحات عبارت
خواهد جست و پیش از آنکه به نیروی اقبال بی زوال این بلاد بتصرف اولیاء دولت روز
افزون در آید یکی از شعرای زمان در باب قلت مملکت این بیت را گفته بود بیت
شاهی تو بی و پنج ولایت درین جهان ⁂ قزوین و ساوه و قم و کاشان و صفاهان شه
دیگر آنکه بعد از قتل مرشد قلیخان شش نوبت سرداران روم تا سیصد هزار و چهارصد
هزار بالشکر بجهد آمدند و مسکوب و مغلوب سپاه مظفر لوا گشته توپ و توپخانه و خزانه و اسباب

را بجا گذاشته فرار نمودند

ذکر محاصره نمودن عبدالله خان والی ترکستان بلده طیبه دار السلطنه هراه
را و بحسب اتفاق تسخیر نمودن و بقتل رسیدن علیقلیخان شاملو
بسعایت سفاک بی باک عبدالمومن خان خلف عبدالله خان و حالات دیگر

قبل از این ثبت افتاده که چون علیقلیخان از توهم مرشد قلیخان زبان بعبدالله خان
اوزبک داده او را بتکلیف آمدن بهراة نموده بود و از آن پس که توجه مرشد قلیخان بسمت قزوین
پیش از زور و عبدالله خان بولایت هراة از آن حرکت بی که غلط محض و محض غلط بود
نادم گردیده در هنگام ورود سپاه اوزبک بنای کار را بمحاصره گذاشت سر رشته علاج طرق
الا حال آنکه عبدالله خان والی ترکستان را داعیه علیقلیخان بر طبع گران آمده سکنه آن
بلده را در تنگنای محاصره کشیده اولا آب را از محصوران باز گرفت عجزه و مساکین آن
حصار از سبب انقطاع آب مستغرق بحر حیرت گشته ماهی صفت در شبکه دام اضطراب
طپیدن گرفتند و تا یازده ماه بسیار شدند طول ایام خویش در نظر بهادران قلعه دار
عرض داده بلند همتی بهجوم عام یورش آورده و برجها بنای مذکور را از هر طرف به یورش
نقب کرده در آن وقت محصوران است استوار بالات چوب برده بسیاری از ایشان را
سالکان فنا گردانیده و بکند چند مرتبه دیگر بدین طریق یورش آورده کاری از پیش نبردند
تا آنکه مدت محاصره بمدت ششماه کشیده و از جانبین اتفاق اعداد رسیده و کثرت آتش قحط
و غلاء و قلت ذخیره دار و قدر خرمن صبر و شکیبایی آن گروه را سوختن گرفت و رشته امید

از بعد اطفال بچا و زرد بابکرد بنا بر این مقدمات علیقلیخان بصلح راضی گشته طالب بیک
اردوبادی برسم رسالت نزد عبدالله خان فرستاد که از مقدمه صلح سخن گوید طالب بیک
مذکور چون بخدمت عبدالله خان رسید و ادای رسالت نمود خان معظم الیه از عرق قهر و غضب
متحرک گشته آن طالب مجهول مطلق را به این توپ که نهشت و بیرون شهر انداخت
خان عالیشان از مصالحه محروم گردیده بغایت الغایت پریشان حال گشت
گوشت سگ و گربه مانند وجود کیمیا و عنقا نایاب و دانه جو گندم بقیمت لولو و مرجان
یکسان شد بیت چنان لب بسته آن ملک لگیر ∴ که خون می بر آب شمشیر
زبی قوتی زهر بر روی مردم ∴ نمی جنبید چون لبهای گندم ∴ حدیث گوشت
نام لب آنان بود ∴ دهن گر گوشت میدیدی زبان بود ∴ از این رهگذر محصوران بمرض
ضعف گرفتار گشتند و طول مدت در بندان بیکسال کشید الغرض الامراء ازبکان
بر چگونگی احوال قلعه داران واقف گردیده یورش بقلعه انداختند و آن بلده را
متصرف شده جمعی کثیر و جم غفیری را به تیغ بیدریغ گذرانیدند در آن وقت علیقلیخان
چهل سر اسب که در قلعه داشت مصحوبان و متعلقان خود را با آن مراکب بقلعه ارک
حصار بردند ازبکان تا سه روز در شهر بند و فصل حصار به یغما و تاراج و قتال مشغول بوده
بعد از آن حسب الاشاره عبدالله خان به تسخیر قلعه ارک حصار همت بستند و کشیبانه روز
توپ بر دیوار حصار میزدند تا آنکه یک رکن آن قلعه رفیع بنا را منهدم ساختند و چون
رخنه در سور حصار افتاد غازیان ظفر توامان اسکنهم الله علی فرادیس الجنان شب و روز

فتنها

فتنهای تفنگهای و رگبار جنگ را روشن داشته آن رخنه را چنان محافظت نمودند که احدی از آن
راه را یارای آن نبود که قدم جرات پیش تواند گذاشت و تا مدت یکماه دیگران قلعه ویران را
از جنگ تسلط دشمنان نگاه داشته تغذی بگوشت اسب مینمودند الغرض الامر جمع از علما و صلحا شان
کلام مجید را بدست گرفته پای حصار آمدند و ایمان مغلظه یاد نمودند که اگر خان معظم الیه بقدم
موافقت پیش آید بهیچ وجه مزاحمت جان و خسارت مال بدو و تبعه او نخواهد رسید
بعد از استماع این کلمات علیقلیخان سه روز مهلت خواست و در آن سه روز فرمود که جمیع
مخدرات و عورات قطع حیات خود نمودند و روز سیم علیقلیخان با شصت نفر از غازیان
جان سپار رشادت و حسن الله احوالهم فی العقبه از قلعه ارک بزیر آمده عازم باغ شهر که نشیمن
عبدالله خان بود شدند و در آن روز محبت اندوز سپاه کینه خواه طایفه اوزبک اردو طرف
راه صف کشیده متعرض [illegible] الشیران پیشه کارزار کوشیدن گرفتند در آن وقت
عبدالله خان در شکار و عبدالمومن خان کافرکیش در باغ سپهدار السلطنه هراه بود چون
عبدالمومن خان از آمدن علیقلیخان و ملازمان واقف شد جمع را فرستاد که احد را از آنجماعت
زجر او قهر اجتناب ننمایند در آن اثنا بجهت اجرای فرمان چند نفر از جماعت اوزبکیه [illegible] بسوی
خان معظم الیه دویدند که اسلحه حرب را بگیرند تصور آن خان آنکه ایشان بگرفتن او مامور شده
اند فی الفور دست بقبضه شمشیر کین برده چند نفر از اوزبکان را بزخم تیغ بیدریغ از پای
در آورد و اوزبکان از همه طرف یورش هجوم بر برج بدن خان آورده سنگر بند قلعه
وجودش را بمقالید سیف و سنان متصرف تسلط خویش در آوردند همه ماه که بالام

رفیق خان معظم الیه تیغ های کین از نیام کشیده و جمع کثیری از آن خارجیان مطعون
بدار البوار فرستادند و الغرض کوشیدند تا همگی بدرجه شهادت رسیدند چون خبر این
مقدمه بعبید الله خان که خود از فنون سپاهگری کامل بیه کنت رسید و آنچه شنیده
بود میان سپهر زیاده سر را بحضور طلب نموده بود گفت ای بی اندیش خود را ای ابقیتم
سرداری را که با همچو من پادشاهی در مدت سیزده ماه قلعه داری کرده سینه را سپر
توپ کرده باشد چرا کشتی آن مبرمزور در جواب گفت من حکم بقتلش داده ام آن
خود از تیه رایی بکشتن داو درین وقت عبد الله خان که بوالحسن از ضمیر انصاحب تدبیر
آگاه بود از روی عنایت از آن بیمروت ناهنجار سنگ تغافل بر شیشه ارزویش زد
و اولت ولایت هراة را که در آن مدت عبد المؤمن ازو برادرزاده خاطر گشته بهم اغوشی
ارزو های بسیار چنانچه خواهش بکابیم زد و عبد الله خان عنان عزیمت بصوب ولایت
جنت درایت مشهد مقدس منعطف گردانید و در همین عزیمت که آتش بقلعه خشکر
افتاده و در آن وقت حکومت آن دیار بقبضه اقتدار ابی حسین خان که یکی از دولا و ران
نامدار سپاه قزلباش بود بود چند روزی عبد الله خان پای آن حصار نشسته چهار نوبت
سپاه رزم خواه اوزبک را مامور بامر یورش ساخت و در هر نوبت جمع کثیری از آن
لشکری را به تیر توپ و تفنگ شهاب آهنگ ملازمان آن خاقان ظفر جنگ صاحب
نام و ننگ عازم راه فنا نمودند عبد الله خان چون دید که فتح آن حصار از مقوله مستحیلات
بی نیل مقصود از آنجا عنان مآب گردیده با عالم عالم جنود بسمت خطه پاک مشهد مقدس

عبد المؤمن خان [illegible] ... [illegible] مردمان بلند [illegible]

افواج کرد از انوقت بمحافظت امی رست ابراهیم بیک برادر مرشد قلیخان مقرر بود نزول نمود
اعدای اهل سنت را به عبید مبارکه مشهد بخدمت ایلیان و اهالی و اشراف آن قلعه فرستاد
و پیغام داد که مرا بسبکه این ولایت محمت تمامست ومیخواهم که متوطنین این دیار هیض اعتبار
مشهور سپاه کینه خواه اوزبک شوند و دل برامداد و معاونت پادشاه خود مبندید که بعوض
عالی متعالی حسنین رسیده که از یکدیگر مقتول است و مرشد قلیخان اهلی سپاه قزلباش
از او برگشته اند و کسی بامداد شما نمیرسد درین صورت اطاعت شما موجب رفاهیت طلبا آمد
است ابراهیم بیک مذکور جواب داد که حاشا که قزلباش از پادشاه خود بدین سبب برگردد
اگر جلالی اشوب پادشاه ما پای سست ترین شاه بایه که باشد درست ٭ اگر امنیتی و توقع داشته باشد بعضی
از اطاعت ملازمان عالی چاره دیگر نخواهیم داشت لیکن چهل یوم مهلت میخواهیم
ما قاصدی بار دوی کیهان پوی فرستاده حقیقت را معلوم کنیم و بعد از آن بمقتضای وقت
عمل نمائیم عبد الله خان قبول این معنی نموده ابراهیم بیک قاصدی را با عریضه که مشتمل بر کیفیت
احوال بود بپایه سریر خلافت مصیر روانه کرد در آن چند روز اوزبکان بی باک دست تظلم بنهب
و غارت اموال مسلمانان کشوده دو ابخر دیده ربودند و بسیاری از شیعیان حیدر کرار را بقتل
رسانیدند درین وقت یکی از فضلای خطه پاک مشهد مقدس نامه بعبید الله خان که خلاصه مضمونش
اینست نوشت که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصره جده مشهد مقدس
و استیصال مردم او را که اکثر ذریه حضرت رسول اند بخود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج
و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم دراز کرده اند و بعضی آثار گشاده اند و چون این کتابت

بجانب بندگان رسید به افاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بیعنی انتساب بوده‌اند فرموده که جواب نامهٔ علما
بنویسند و ایشان جواب مشتمل بر وجوه شده و دلایل کاسده در بیان مجوز خون و اموال
اهل مشهد برقسیم نموده بخدمت افضلا ارسال داشتند

جواب نامه که علماء ماوراء النهر بفقهاء مشهد نوشته اند

پوشیده نیست که بر هیچ مومن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گوینده کلمه طیبه‌اند روا می
که از ایشان اقوال و افعالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریق مرضیه سلف ائمه اثنی عشر
رضی الله تعالی عنهم مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه طیبه مذمت اهل سنت و جماعت
و طریقه علما و اتقیا را بالکلیه مهجور کرده مومنان را امامان اول گذشته مومنان را طریقه شیعه معطل و دور
داشته سب و لعن حضرات شیخین و ذوالنورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم
اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل
و قمع ایشان اعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز
و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد
که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است
با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب سوال ملک متعال یوما
لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون که
و به کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده بیرون توانند آمد و بر هر عاقل که لحظه
عقل رفته و آیات و اخبار و احادیث تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که شرف

شرف صحبت حضرت رسالت شده طریقه متابعت و خدمت مرعی داشته‌اند و در اعلاء کلمه حق
با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از ثواب نقصان و مستحق جنان خواهند
بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
بشرف رضوان حضرت منان مشرف گشته‌اند اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده
و شک نیست که حضرات شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم از آنجمله‌اند و بعد از هجرت
آنحضرت معزز و مکرم بوده و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ
یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال
آنحضرت موجب هدی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان مینموده‌اند و در توصیف
هر یک احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان بالحقیقه منکر
قرآن و نسبت کننده نقص بسیر در لسن اجان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی رضای رب
البشر بوده باشند و بنا بر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم الایة
که شرف محبوبیت سبحان و مغفرت رب رسیده و ایضا متابعت و اتمام امیر المومنین علی
رضی الله عنه در اعلاء حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده مانده و آن جناب در زمان
متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس اینجماعت
که ابیات نقص آنحضرت میکنند غافل‌اند از آنکه سوء بعض باصحاب لازم می‌آید و ایضا
چگونه نسبت کردن صدیقه رضی الله عنها متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و
محبوبه البشر بوده به بعضی امور شنیعه تا سنیدن آن جایز باشد در قرآن مجید و ...

الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
پس ملاحظه باید نمود که بسبب صحبت بد و مجوسی میشود و انصار و صحبت نا اری اگر نسبت
با مسلمین گستاخی کنندان بازاری در کمال وحشت میکرد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را
با مثال آن چیزها که بعضی از طایفهٔ شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک
فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد
شک نیست که این مقالات می شنوند و منع نمیکنند پس ایشانرا نیز حکم ایشان داشته باشد
و آنچه نوشته اند که بحکم آیهٔ کریمه لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم
الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و غلات مشهد مقدس حلال باشد جواب آنست
که در آیه و حدیث تخصیص بمومن و مسلم نموده و آنچه متواتر یافته شده که جماعت شیعه
میگویند و میکنند از زمرهٔ اهل اسلام برامده اند و این آیه بنابر مفهوم مخالفت که بعضی
علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد
بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات
اهل کفر جایز است و عکس این از عمل خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که بیعت پادشاه
اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند اینجماعت
گوینده توحید و مسلمان باشند و برین دلالت حروبی که اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب رضی الله عنه در زمان خلافت خویش کرده اند و ازین قبیل است جزوی که اعلیحضرت
خاقان ببعضی از مسلمانان نموده و آنچه که نوشته اند که زراعات و باغات مشهد مقدس

وقف مزار سرکار فائض الانوار است که آبا و اجداد حضرت وقف کرده چون این دیار
از جملهٔ دار الحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر
باغات و زراعات دارد و بر تقدیری که بعضی امتیاز یابد بمصرف ایشان از مسلمانان خواهد بود
وقتی که بمصرف غیر رسیده باشد حنیفه را جایز است که آنرا بغازیان و لشکر اهل اسلام
حلال کردند و آنچه نوشته اند که اکثر سکان این دیار از ذریهٔ پیغمبر اند بر تقدیر تسلیم گویا ایشانرا
لیس من اهلک انه عمل غیر صالح است شنیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالحند صلاح فرع
اسلام است و آنچه نوشته که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند بیت
هر که او روی به بهبود نداشت ❀ دیدن روی نبی سود نداشت ❀ و آنچه نوشته اند که علما
تحسین ایشان نموده اند ممنوع است بر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان
خواهد بود و آنچه نوشته اند که شهر رجب از جملهٔ شهور حرم است و قتل و حرب در آن با جماعت
که در مقام حرب نیستند جایز نیست جوابش آنست که حرمت شهر منسوخ است بنابر احادیث
صحیح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المومنین علی رضی الله عنه و رفتن آنجناب بر سر اعادی درین
شهر دال است برینوجه و آنچه نوشته اند که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از محکمات است
و در آن شک نیست لیکن شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است وای بر جماعت
که ترک عبادت نموده سب و لعن کبار مینمایند و از آنکه عوض ثواب میرسد شده و باعث ثواب
با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که معوض بر طعون نیست او ظاهر است ثواب نیست
و عجب است که با آنکه در میان ایشان اهل علم هستند که معانی ظاهرهٔ آیات و احادیث میفهمند

میتوانستند یافت و در ترجمهٔ آیات و احادیث مشتمله بر اظهار این معنی نموده‌اند از این مذهب
ظاهر البطلان بر گردیده‌اند و بر گردانیده و بتبعیت ائمهٔ اثنا عشر و سلف عمل نمایند
قد بینا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از مصنفین اقرا نموده از بعض ائمه و سلف
در تقویت معتقدات مذهب ایشان چیزی رسانیده‌اند یا در آنچه ذکر کرده شد کسی را
سخنی باشد باید که رسالهٔ حضرت عبدالله را بیرون فرستند تا اطلاع داده با بعضی از علمای
رکاب همایون مباحثه نماید که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی
من اتبع الهدی

چون نوشتهٔ مذکور بنظر علمای کرام مشهد مقدس رسید و آن کلام و کلمات را بمیزان
فهم سنجیدند حضرت مولوی مولانا محمد رستمداری مشهور بمشکک این نامهٔ نامی را که مشتمل است
بر دفع تمامی دلایل ایشان نوشته بدان فرستاد

جواب که مولانا محمد مشکک نوشته

نتایج افکار دورستی تا اقلام در دیار افاضل ماوراء النهر
جزاهم الله ورایهم سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعصب و العناد بوقوف پیوسته
در آن باب آنچه صواب و موجب نجات و ثواب است مذکور میشود برای حکمت [illegible] حضرت
عالیات مخفی نماند که حضرت سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مذکور
است را بمتابعت کتاب الله و عترهٔ طاهره مامور ساختند و چون حضرت امام الجن و الانس
ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در بلاد عجم غریب واقع شده‌اند راقم حروف
محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته

دیگران در این صحیفه مناسب بیت ارشاد عزت خدمت و ملازمت ایشان را اختیار کرده
... و با ایشان الفت دارد و در ادای حقوق بی مثل اعلا نسبت بهر طایفه بعد از
تفتیش و تحقیق در امور دین بتحصیل یقین کرده آنچه مقتضای حدیث و قرآن موافق با مسلک
ایشان است اختیار نموده از روی انصاف کلمه‌ای چند بعرض میرساند اگر مقبول انظار اعالی
آثار حضرات عالیمقدار شود و الا **بیت** من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ∴
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ∴ و میزان این صحبت کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف
شامل باشد می تواند بود و از آنچه از طلبهٔ ماوراء النهر که متردد این ابواب بوده‌اند مسموع شده
است که اکثر اصحاب عالیحضرت خاقان دارالسلطنه ایشان در صفت حمیده آراسته‌اند و از افراد
ایشان که کمالش بود از وجهی دیگر بصفت تمیز و فضایل پیراسته‌اند اما تقلید که از ایام زمان
الی الآن بحکایات علمای ماوراء النهر و تعصب بنا بر اصل خراسان که چون ... می ورزی
... معتبر نیست چه فضلای مذهب ائمهٔ اثنا عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده‌اند
و علمای اهل سنت چنان خاطرنشان کرده‌اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی
ندارد اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فرق غفلت از اخبار احد المذهبین امری
فرمایند بحکم ملوک الکلام کلام الملوک مطاع و منقاد خواهد بود مجملا در طریق شیعه و سنی
کتب کبیره در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است متعین است
و احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای مناقشات مختلف فیه متروک شود
زیرا که اهل اسلام منحصر در این دو فرقه‌اند چه اگر حنفیه کجی بعد از حضرت رسول بلا فصل

حضرت ابوبکر ان لم یوص رسول الله میدانند اهل سنت اند و از حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام امام میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس انچه
متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه
باطل بعد از تمهید این مقدمات گوییم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده
بعد از تنقیح و تمحیض حکم بلا شعور ال حجر نیست بدلایل معدوده الدلیل اول
انکه حضرت رسول صریح خلفا ثلث فرموده اند و سخن انحضرت بمقتضای ایه کریمه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وحی است و شیعه که مذمت میکنند مخالفت وحی میکنند
و مخالفت وحی کفر نیست جواب انست که ازین دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت
ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف ازاهری که یکی از اکابر علمای اهل سنت است
منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت رسول میان اهل اسلام مخالفت واقع شده
و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس اکتب لکم
شیئا لا تضلوا بعده و عمر باین راضی نشده که ان الرجل علیه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا
پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بلند شد و حضرت رسول از بیخودی آزرده شده فرمود
که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث را راویان صحیح بخاری و در اکثر
کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم ان بود که بعد از قضیه مزبوره
حضرت پیغمبر جمعی را مقرر داشته بود که همراه اسامه بسفری بروند و بعضی از ان جمع تخلف
ورزیدند و بعرض حضرت رسیده انحضرت مکرر مبالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامه لعن الله

من تخلف

من تخلف عنه و مع هذا ان بعض متابعت نکرده اند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر در باب
نوشتن فرموده است فرموده بمقتضای ایه کریمه وحی است و منع که عمر کرد رد وحی است
و رد وحی کفر است علی ما اشتهر فیما بینهم و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت
از او ثابت شود بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند با خلاف
اجماع مرکب شود چه بمذهب اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام
خلیفه نیستند و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای
ثلاثه اند و از هر یک از دو سخن مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی
خلافت ایشان لازم می آید و نقل ان درین صحیفه نمیگنجد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل
و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نموده اند که فعل حضرت نیز وحی است والوحی
کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالضروره وحی است و آوردن
عثمان را بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است بدو وجه وجه اول دلیلی که حضرات
فرموده اند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و
رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلایل مبین برای تحقیق حق
و تزییف باطل در مسئله امامت بر ما وجه البیان است ولیکن در حرز اسان مثل است
که بوسه به پیغام نمی باشد اگر علاوه بیشتر باشد معروض خواهد شد بیت بهر جمعیتی
وصل تو جویم ⁂ لعل الله یجمعنی وایاک اما بشرطی که بمناظره و بمقدمات علمی

[illegible]

باشند بشمشیر دو کرده و قلعه آتش را تیر در رود مع خلفا ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه
نیست چه در کتب شیعه اثنی عشری ازان نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین
مذکورتین و غیر آنها در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث
از برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوص وقتی که قائل
آن تجویز وضع حدیث کند تا عادل نباشد و جز متفق علیه و دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت
جزو چه سیما با خصوصیات مذکوره لا نسلم که کفر باشد و الا پس در همه و هر یک مسلمان نبود
چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای
ثلاث قبل از صدور مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر
نسبت بخلفای ثلث از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت میکند چه عقوبت قبل
از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم
خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص معنی نباشد مفید مطلوب نیست
چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد **دلیل دوم** بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفاء ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند
پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التوفیق رضای الله تعالی است از ان
فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعض از احوال حسنه مرضیه از ایشان
واقعست سخن در آن است که بعض از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالفت آن
عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطورست

نمودند و غصبیت و خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را از رده ساختند چنانکه در
صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور است این روایت فغضبت فاطمه
فهجرت عنه و لم تتکلم معه حتی ماتت و بغیر خود در صحیح مذبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح
بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات
در مناقب آنحضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و کلام
صادق مضمون ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ناطق است حاصل
که این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد غضب
شده چه سلامت عاقبت بحسن خاتمت افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت
رسول متعالی است و هر کس سلامت عاقبت مستعد نشود و بواسطه نقض و مخالفت
حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی
نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بران شاهد است **دلیل سیم**
آنکه حضرت الله تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر لایق ذم و لعن نیست
جواب آنکه آیه کریمه قال لصاحبه و هو یحاوره اکفرت دال است بر آنکه مصاحبت میان
مسلم و کافر می باشد و مصاحبت از نسبت متوافق الطرفین است همچو اخوت پس
همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک
از همراهان نسبت بدیگری مصاحب همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه
یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است

چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی بتفسیر آن یا صاحبی السجن کرده اند یعنی این دو
صاحب من در زندان پیش یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس بودند صاحب خود را
کو بت پرست بودند چنانچه هم آیه مذکوره دلالت صریح دارد بر این پس ظاهر شد
که صاحب پیغمبر بودن دلیل خوب بودن نیست و بیت خاری شده است بقلم مجتهد رقم
حضرات که هرکه او روی به بهبود نداشت ∴ دیدن روی نبی سود نداشت
اما ارحضرات عالیات که دعوی ادراک دقایق قرآن نموده اند بغایت مستبعد نمود
که در بیت مذکور هرکه را مراد نوشته اند و ربط مصرعهای مذکور را برداشته اند و هر
مصرع را فی نفسه ناتمام گذاشته اند با این دقیقه معین نشده روح مولانا جامی را آزرده
ساخته اند ولیکن چون عبارت دلالت بر کافه اهل خراسان واقع شده خانها خراب
شد حضرت مولوی نیز از آن جماعت است اگر یک بیت او خراب شده باشد
باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز استشهاد است اما صلاح
در ذکر بیت التماس از حضرات است که بجز دا ایهام لفظ بلا تأمل در معنی استدلال نفرمایند
دلیل اول آنکه نوشته اند حضرت مرتضی علی علیه السلام با وجود کمال شجاعت
در متابعت مردم با خلفای ثلاث تسلط بود منع نفرمودند این دلیل در حقیقت تجویز است
و اگر نه قدح آنحضرت لازم می آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر علیه السلام از
تکفین و تجهیز حضرت رسول صلوات الله وسلامه فارغ شود خلفا ثلاث در سقیفه
بنی ساعده اصحاب را جمع نموده برای ابی بکر بیعت گرفتند بتوجهی که ذکر آن درین صحیفه نمیگنجد

آنحضرت

آنحضرت بعد از اطلاع بنا بر علت احتیاج و بیم هلاک اهل حق تا باعث دیگر نباشد خوب
نشد و این دلالت بر حقیت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در شجاعت و قدرت
کمتر از آنحضرت نبود چنانکه آثار و اخبار بر این دال است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و حضرت امیر علیه السلام و سایر صحابه باتفاق با قریش جنگ نکردند و از مکه معظمه مهاجرت
نموده بعد از مدتی که متوجه مکه معظمه شدند در حدیبیه صلح فرموده مراجعت نمودند پس
هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام و سایر
صحابه گفته جهت جنگ نا کردن حضرت امیر کافیست مع شی زاید چه حقیقت کفار قریش
مطلقا مقصود نیست و نزد اهل تحقیق این بعض هم بالاتر نیز جاریست چه فرعون با دعوای
خدایی تا چهارصد سال بر مسند سلطنت متمکن بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیرهم با دعای
براین دعوی باطل می بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکردند
تا خلق بسیار بدان گمراهان اعتقاد دارند و هرگاه در ماده الله تعالی تاخیر در دفع خصم
گنجد در ماده بنده تاخیر بطریق اولی خواهد بود و آنچه فرموده اند که حضرت امیر علیه السلام
با ایشان تبعیت کرده وقوع آن بلا اکراه لعنه ممنوع است و تحقیق آن درین صحیفه
نمیگنجد غرضکه شارح عقاید نسفی در آنکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده صاحب
جامع الاصول سبع را از کبار فرق اسلام می شمرده و صاحب مواقف نیز براین رفته
و وجوهی که برای تکفیر سبع توهم کرده اند رد کرده اند و امام محمد غزالی سب شیخین را کفر

نه انسته آنچه آنحضرات در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل مؤمنانست و نه مطابق حدیث
و قرآن با وجود آنکه مفهوم تشیع است که از صدر صحیفه معلوم سب و لعن را او معتبر نیست
میگویند که نام خلفا ثلثه هرگز بر زبان شیعه جاری نشود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند
سخن ایشان معتبر نیست همچنانکه اهل سنت و جاهلان ایشان حکم بوجوب قتل شیعه
میکنند و این حکم مطلق معتقد انکار سلف و اطار خلف نیست و آنچه فرموده اند
که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کفر است عقلا و شرعا دلیل بر این نیست
و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الانسانیة و آنچه از جنگ
و فحش در مادهٔ عایشه بشیعه نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا که هرگز واقع شده باشد چه نسبت
فحش بجانب ازواج بیان کفر است چه جای حرم رسول الله صلوات الله علیه اما چون عایشه
مخالفت امر و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن نموده بصره آمده و بحرب امام زمان اقدام
نموده بحکم حدیث حربک حربی از فریقین در منافقت آنحضرت نقل نموده اند و محاربات
حضرت پیغمبر صلوات الله یقینا مقبول نمیتواند بود بنابراین مورد طعن شده و این فقیر
ضعیف در کتابی حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت امیر علیه السلام از حرب
توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد
از خرابی بصره و قتل چهار هزار نفر ارضی به و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن برای حرب
نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو الحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات
للخبیثین اینمعنی ندارد که زوجین در رد و مدح و حیث مومنیت من جمیع الوجوه شریک اند

چنانکه

چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت یا دوزخ باشند آن دیگر نیز چنین باید بود و الا منتقض شود
بحضرت نوح علیه السلام و زوجه ایشان و آسیه زن فرعون بلکه نتوانند بود که آیه کریمه مذکوره
ماول باشد بانکه در آیه دیگر صریح واقع شده الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها
الا زان او مشرک و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان سید انام اند مرقوم ساخته
بودند محل تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر صلوات الله علیه بر خلاف امر آنحضرت سفر کنند
و با شخصی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گویه و حال آنکه از فرزند پیغمبر
خلاف آنکس ثابت باشند و بمقتضای دلایل چنین براو ظاهر شده باشد که آنکس مخالفت
پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده باشد و نیز از آنحضرت و سخن آنحضرت اصلا آزار بدنی
و مالی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد برای آنکس که در حق او گوید ثواب حاصل شود
آیا کدام از این دو عمل شنیع و اقبح باشد سبب اول آنکه اصلا باعث قدح نمیشود و دویم
موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر بمضمون حدیث مصنوع سب شیخین کفر است متمسک
شوند جواب آن ظاهر شد اگر چیزی دیگر افاده فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف
مطلوب است منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی
در خدمت حضرت رسول صلوات الله علیه کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نمود در حضرت
از بعضی اعراض نموده شخصی گفت که یا رسول الله این مرد کور است رسول فرموده
که تو کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را
بر کتف خود نگاه داشت تا تماشای حبشی کند که در کوچه بازی نو اختند و بعد از آن تی فرمود

با جمیع اهل شیعت این قباحت را بر ذمه شخص نسبت نمیتوان داد و قباحت این نیز مرتبه ایست
که تصریح بآن متعذر باشد و با آنچه لازم این فقره است اگر کسی باعتقاد کند هیچ شک نیست
که کافر گردد بهر حال بالعبد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی اشرف و اکمل از حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه نمیدانیم و بجز آنکه ثانی شأن و جلالت آنحضرت باشد
اعتقاد نمیکنیم اما فرقه ای از جهال که بواسطه جهل تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین
را ضایع کرده اند **بیت** اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ؛ که دل آزرده شوی ورنه
سخن بسیار است و آنچه در ماده نسخ حرمت آن شهر حرام فرموده اند اصل عدم است تا حدیث معتمد به
که نسخ قرآنی تواند نمود ظاهر شود و محاربه حضرت امیر علیه السلام بر تقدیر تسلیم که در بعض این
شهور باشد بعد از تعدی خصم بوده باشد بلکه جواب آنحضرت اگر چنین بوده چه هرگاه که فعلی
شنیع ثابت باشد چنانچه از اجوبه سابقه معلوم شد اجتهادی که برای حلیت قتل و غارت
ساکنان مشهد مقدس فرموده اند تمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات اطلاع بر صفا بر اسرار
جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شده والله اعلم بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان
مثل آتش است و لایق کرام است که بزلال موعظه و نصیحت تسکین التهاب آتش فرمایند
تا خلق الله نسوزند نه آنکه باد دمند تا آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع جهان مال بندگان
خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند **بیت** چو آتش مشو تند و سرکش مباد ؛ که او از دل
مبتلای بر آید و ظاهر است که تا این فتویها پیش حفظ اهل سپاهی را بهانه اهتمام در استیصال
بندگان خدای تعالی بهم رسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم طبع الله تعالی که در کمال

علم است میست چنانچه روایت شنیده ای حضرت نوح علیه السلام در روز قیامت برای
هلاک کفار و خلایق داد و حنا بر این دال است چه تفصیل پیدا درین صحیفه نمیگنجد
و هرگاه سپاهی بفتوی علما این کار کنند جواب آن در روز جزا بر علما خواهد بود **مثنوی**
روا نبود که فضل پرسند و قول ؛ او اولو العزم تن با بزرگ رسول ؛ یکی سی که شرمنده انبیا
تو عذر گنه را چه داری بیا ؛ و محقق نمانا که ابن طاووس از علمای شیعه بود و در اصول و فروع
مجتهد بود و در فقه تصنیف فرموده بنابر آنکه حضرت الله تعالی در ماده حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه که دوست آنحضرت و دیدار طفیل آنحضرت خلق کرده گفته لو تقول علینا بعض الاقاویل
لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین هرگاه در ماده حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه اینچنین تهدید واقع شده باشد اگر دیگری را در امری غلط واقع شود
چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقا سلف را مرعی داشته
شیوه احتیاط را منظور دارند بهتر خواهد بود و در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصا
اطفال که مضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ والمجنون حتی یعقل بغایت صعب است **بیت**
بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت جواب خون شفیقان بیگناه مرا و در نیم بسمل بگو ای آیت
دل از رسیده گستاخیم چه مقصود است ؛ چون اکثر معاشه عالم از نیک و بد اغراض دنیویست
و مناسب است که ارباب فضل از این اغراض منزجر شوند بلکه بعد از عمری که افاضل
ماوراء النهر بحوالی مشهد مقدس معلی تشریف آورند فقیر از لا از ابنای جنس شمرند و اگر
بواسطه التفات نواب خاقان فریدون مکان ابد آنحضرت فقیران را از ابنای جنس شمرند و اگر بواسطه

بتاری بواب خاقان فریدون مکان این فقیران از شهر بیرون نتوانند امد انشاء الله حضرت
عزت انجام امام بجای آورده بسعادت زیارت مستسعد شوند واین فقیران به برکت قدوم
ان عزیزان مسروری یابند همچنین ابوجویانه فتوی بعتق فقیران داده‌اند بارک الله
بعلمکم ابورکم واصلح امورکم • لکن بکن کره جور در کار نباشد • مکش مکش کر پشیمان شوی
وچاره نباشد • والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر توجه رایات ظفر آیات بجانب ولایت جنت آیات مشهد مقدس و واقف شدن عبد الله خان و فرار نمودن بسمت ترکستان و حالات بر گردان دولت وی داده

بر رای دانش آرای دقیقه دانان اسرار سخندانی پوشیده نماند که اشهب خامه وسطر سنب که همیشه
در پیمودن راه حکایات طولانی بشرح مجمل طی ادای سخن مینمود و درین وقت بهمعانی
شوخی طبع از طریق عرض غرض اصلی بوادی بی پایان طول کلام افتاده بود اکنون مهد بیت
فراست دوراندیشی بدلیل شکل اول بجانب منزل نزدیک مطلب شتاب تمام عنان
تاب گردیده و بدستور سابق راه پر پیچ و تاب حکایت ناتمام بدلالت خضر آگاهی در بهم
نوردیده معروض میدارد که چون ابراهیم بیگ قاصد با عریضه که مشتمل بر کیفیت احوال بود
چاپا به سریر خلافت مصیر روانه نموده قاصد مذکور بسرعت تمام در هنگامی که حضرت سلطان مخیم
خیام پادشاه گردون غلام بود بار دولت بکرمان پوی ملحق شد و در روز عریضه مذکور را بنظر
اولیا دولت روزافزون رسانیده و کماهی احوال بمسامع قرب پیشگان جاه و جلال ظل
ظلیل جناب حضرت لایزال رسید و فرمان وجب الاذعان عز اصدار یافت که عنقریب

رایات نصرت آیات متعاقب بمعاودت آن مخالفان مال اندیش حقیقت کیش پیرسته
بدیکردار ادب توجه قلعه داری و رعایت قوانین محافظت رعی رستکی تمام وجه
نوق هذا الکلام بجای آورند مجملاً آنکه در روز عریضه ابراهیم بیگ بجواب مقرون بصواب رسیده
قاصد مذکور بر رسم استعجال از اردوی معلی مراجعت نمود و در یوم معهود وارد قلعه مبارکه مشهد
مقدس شد چون ابراهیم بیگ بمضمون عنایت مشحون فرمان خاقان گیتی ستان اطلاع
حاصل نمود آن یگانه مرد فرزانه قتل برادران منظور نشسته جهت اعلام دوست و دشمن
فرمود تا نقاره شادیانه بنوازش در آوردند عبد الله خان که دران مدت پیوسته کوشش
برادرزادان جز بوار افتح آن حصار بسته وفا مایوس گشته از استماع توجه رایات ظفر آیات
اندیشه مند شده و در زاده وی اندیشی بعجز مشغول نمود لوازم سپاهیگری افتاده مبارزه
رمحی و دست از احتیاط دور داشت در آن وقت که فتور تزلزل در بنیان بنای قلعه
وجود کوه شکوهش از رسیدن جنود نامعدود قزلباش ظفر تلاشش افتاده بود سوار
فرمود که طایفه اوزبک دست بنهب و غارت از آستین تظلم بر آورده بوده نابود گشت
مزارع اهل متوطنین مشهد آتش بیداد کشیدند چنانکه کل غلات و سایر محصولات را
سوخته معدوم مطلق گردانیدند و بعد از چند روز طبل مراجعت بنوازش در آورده
باعلام اعلام لشکر جهان از راه سرخس و نور آباد روانه دیار ترکستان شدند و بعد وقت
رایات نصرت آیات حضرت خاقان گیتی ستان از چمن بسطام بصوب منظر طوس
نهضت گرفته در بین راه بتاریخ شهر شوال سنه نهصد و نود و شش بمیامن الطاف

ملک متعال شاهزاده عدیم المثال سلطان صفی میرزا از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد
شمه از وصف چهار مهر آثار آن ثمین نوباوه گلشن سرای سرابستان کشور آفرینش
انکه اگر سپهر سیکفتی کرنقاشی بدایع نگار عالم صورت با نامل قدرت چهره افتاب
مثالش را بکلک ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم کشاده و کاتب بهارستان
ملک معنی بید صنعت صفحه جمال یوسف تمثالش را بقلم لقد کرمنا بنی آدم زیب و زینت
داده نواب اشرف از تولد آن فرزند ارجمند مسرور گشته منصب للهکی آن شاهزاده
صورت و معنی را بعلی بوداق چکنی که از شجاعان بلاد عراق و بصفت کفایت امود
وارسته وقت حیز و نبود لشاهزاده کشورو جود دکا کین بازار آن شهر را بزینتهای موزون و زیورهای
گوناگون آیین تشنیه بسته بر بساط عیش و انشاط نشستند و برونق عجایب بلوازه
ارزکید تعدی لشکر سلم و تور ایمن و ایم گشتند بعد از انکه منزل طرق منزب جام جاه و جلال
بارشاد سبب اقبال گردیده در آن منزل نقل فرخنده قران سلطان صاحبقران اعنی خاقان
با عدل و عکین بر شعشعه گنبد زرین آفتاب قرین امام هشتمین افتاده خود را مانند پروانه شمع
بر زمین انداخته و بکار سجده شکر حضرت رب العالمین پرداخته و در همان آن از آن
مکان احرام طواف آستان ملایک آشیان بر میان جان بسته پای پیاده عازم ادای
مناسک زیارت مرقد منور شده و شرایط طواف کعبه مقصود را بجا آورده از قنادیل
طلا و نقره و پردهای زرکار و زر نگار و فروش الوان زمین و آسمان روضه عرش درجه
رضویه را زیب و زینت فوق الکلام داده و حفاظ کلام و خدام انام و سادات

[illegible]

رفیع الدرجات را از نقد و جنس بتکلفات مرحمت خطاب عنایت فرمودند مجملاً انکه
مدت سه ماه در خدمت خدام آنحضرت اوقات فرخنده ساعات را صرف نمودند
از جمله وقایع و سوانح که در آن ایام بظهور رسیده است که حسب التجویز وزیر اعظم الکری
امرای خراسان بجان اینکه نواب اشرف از مشهد مقدس بصوب عراق عنان عزیمت
ابرش منعطف دارند الغطاف خواهند داد مجال سئوال خود معاودت نمودند و بعد از آن توقف
حسب الامر الاعلی مقرر شد که یعقوب خان بیگلربیگی فارس از راه ولایت یزد عازم
دار العلم شیراز شود و جمعی از متمردان بحقیقت راه که پای بندگی از جاده اطاعت بیرون
نهاده خود را در آن سفر خواز برکاب ظفر انتساب نرسانیده اند متنبه سازد خصوصاً
بکتاش خان افشار را که از راه وادی میر میران باد غرور بند ار بکاخ دماغ خود راه داده
بی باکانه سلوک مینمود فارس عرصه جلادت یعقوب خان بجهت تمشیت خدمت
مزبور عازم صوب مقصد شده در همین وقت حکومت ولایت مشهد بعهده اهتمام
امت بیگ استاجلو که از هواخواهان بندگان خاقان زمان بود مفوض و مقرر گردید
کار ابراهیم بیگ برادر مرشد قلیخان که در آن زمان برتبه ایالت اند بار رفیض اثار
سرافرازی داشت در رکاب همایون اعلی باشد بعد از تمهید این مقدمات پیشخانه جاه
و جلال السبت دار السلطنه هرات بنهضت گرفته کوچ بکوچ روانه اند یارشدند چون موضع
سنه فریقان محل وصول اردوی کیهان پوی گردید تمکین سپاه منصور را نواب اشرف
از میرزا محمد تبریزی که وزارت اعظم بدو مفوض بود تفحص فرمودند ایشان معروض داشتند

کرده گمان آن بود که چون ممالک عراق چندان انتظامی ندارد خاقان زمان درین زمستان
عازم بلاد عراق خواهند شد بنا علیه اکثری امرای خراسان را مرخص نمودم که با وطان خود
رفته ازین ادا و وزیر غضب بر ضمیر آفتاب تنویر مستولی شده لیکن از لاو تیغ حرف نزده
عنان عزیمت را بصوب بلاد عراق انعطاف دادند

**ذکر توجه نمودن رایات منصور بسمت گیلان و مازندران و مسخر نمودن آن ولایت و آمدن عبد المؤمن
خان بخراسان و محاصره مشهد مقدس و دگرگون مزاج با ابتهاج نواب گیتی ستان و مستولی
شدن عبد المؤمن خان بر بلده مشهد و قتل فرمودن سادات و ظهور حالات دیگر**

درین سال همایون فال که سنه نهصد و نود و هفت هجری بود چون بی اهمال به سبب تقصیرات
که در امور مملکت داری از میرزا محمد تبریزی بظهور رسیده بود حکم بر قتلش فرموده بنای حیاتش
را منهدم ساختند و منصب وزارت اعظم بمیرزا لطف الله شیرازی مرجوع گردیده خطاب
اعتماد الدوله العلیه العالیه بنام معظم الیه اطلاق شد و درین وقت رایات نصرت آیات
از ولایت خراسان بصوب استراباد در حرکت آمد ملک سلطان محمد حاکم اندیار از بسیاری
غرور و پندار اعتماد بر متانت حصار نموده قلعه لواسان را بوجود مردان کار محکم ساخت
مشار الیه صاحب طبل و علم و خیل و حشم بود و بیست و دو قلعه از قلاع ملک مازندران در تصرف
داشت حسب الامر الاعلی فرهاد خان قرامانلو بسپهسالاری عساکر ظفر قرین مقرر گردیده قلعه را مرکزوار
درمیان گرفته از هر طرف سیبه ها و حواله ها ترتیب داد و تا مدت چند گاه آتش جدال از طرفین
افروخته بود از آنجا که آقا ضیاء الدین وکیل ملک سلطان محمد را چون محبت ... خاندان ولایت

ممان بود السعادت قرین حاضر شده خود را از برج حصار بزیر انداخته بخدمت فرهاد
خان آمد خان عالیشان مومی الیه را نوازش فرموده بتوجه خاطر فیض مظاهر نواب اشرف
امیدوار گردانید بعد ازین مقدمه که شکست بحال ملک مزبور فتوری بود عظیم جمعی از امرای معتبر
او از قلعه بیرون آمده حسب الاستدعا ایشان را الیه التماس نمودند که نواب کامیاب اشرف
و جمعی از امرا مسطور او کلیه اخوان او را از فیض قدوم بهجت لزوم رشک نگارستان جنان
سازند خاقان گیتی ستان التماس ملک مذکور را مبذول کرده باتفاق فرهاد خان و بسطام
آقا و ده نفر دیگر از شجاعان ایران باندرون قلعه لواسان رفته ملک سلطان محمد بتقدیم
معذرت پیش آمده تا مدت سه شبانه روز مجلسهای عیش و عشرت ترتیب داده پیشکشهای
لایقه بعرض ملازمان ایران رسانیده و بعد از آنوقت صبیه خود را بحباله عقدی پادشاه مرتضوی
صفات در آورده خود را بدین گونه در سلک بندگان آستان صفویه انتظام داد و نواب اشرف
بجلدوی این خدمات شایسته حکومت آندیار را بجونی کس بقاء او بود و مرحمت فرموده
لوای عزیمت به تسخیر دیگر محال مازندران و گیلان برافراخت درین یورش ملک بهمن
خواهرزاده ملک سلطان محمد که محال لاریجان در تصرف او بود کلید های قلاع را با پیشکشهای
لایقه مصحوب مردم کاردان بخدمت اولیای دولت پادشاه زمان فرستاده و در همان اوان
بعنایات بلا نهایات پادشاهانه سرافراز گردیده متحمل باج و خراج شد ملک الوند دیو
حاکم امل و میر جمال الدین حاکم قلعه اولاد و سواد کوه و سلطان مراد خان حاکم ساری و میر مراد
جلاوی حاکم جبله رود و جلال الدین حاکم بارفروش و ملک سلطان حسین حاکم نور و کجور و میر شاه میر

حاکم دماوند و یوسف خان حاکم مشهد سر و امیر شاهرخ حاکم هزار جریب و غیرهم که هر یکی
صاحب طبل و علم و مالک خیل و حشم بودند هیچکدام به یکدیگر اطاعت نمینمودند همگی و جملگی مطیع
و منقاد اولیای دولت روزافزون شدند و چندان پیشکش و نثار به عرض رسانیدند
که مستوفیان خیال و دبیران دقیقه رس ارقام محاسبه حساب تحصیلش بعجز و قصور اعتراف نمودند
همگی را نواب اشرف بخلعت شاهانه سرافرازی بخشیدند و همدرین یورش که از هر طرف
فتوحات بی اندازه روی نموده بود علاء بیگ سرکرده طایفه ترکمان که در دشت قبچاق
ساکن بودند و میرزا بیگ ... و جلال الدین احمد شاه کیلانی مراسلات اطاعت
آیات به درگاه آسمان جاه فرستادند خلاصه کلام آنکه در آن سفر خیر اثر تمامی حکام گیلان
و مازندران محکوم فرمان واجب الاذعان خاقان گیتی ستان گشتند بعد از آنکه خاطر
خطیر نواب اشرف از مهمات فراغت یافت عنان نگران همت را بصوب
صواب آیین بلده مبارکه قزوین جنت قرین انعطاف دادند و در همین وقت خبر توجه عبد
المومن خان ولد عبدالله خان پادشاه ترکستان بمملکت خراسان باراده تسخیر
حصار مشهد مقدس مسمع قرب یافتگان بزم مهذب لسان رسید بناء علی ذلک
رایات فیروزی آیات بجانب بلده طهران که بسمت مقصد نزدیک بود
نهضت کرفتند و چون از ... اوضاع و اطوار بعضی از امرای حق ناشناس ملک عراق
مثل یعقوب خان و بکتاش خان علامت فتنه جویی و آثار فساد اندیشی ظاهر
بود بدین سبب کشتی تدبیر آن پادشاه گردون سریر در بلده طهران لنگر افکن گردید

رحل اقامت انداختند و بمصلحت و پرداختن بکار دفع مخالفین تیره روزگار پرداختند در
چنین وقتی و چنین هنگام که دشمنان بیدولت کمر کین بسته بلده مشهد را محاصره نموده
بودند دست به برکات پادشاه بلند اقبال از دیده روزگار رفته حین الکمال
رسیده دشمنان خانگی نیز علم مخالفت برافراختند مویدالمقال آنکه در آوان که بلده
طهران مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه ظفر همال بود در یکشنبه بیست و دوم شهر
شوال سنه نهصد و نود و هشت عارضه شدید بر بدن مبارک همایون مستولی گشته
تب محرق بذات مقدس صفات عارض شد حضرت فریدالدوران جالینوس الزمانی
حکیم علی کاشانی مشهور بحکیم کوچک طاری شدن الغرض صعوبت بجز رسیدن سم تا ذیل
نموده بمعالجه مشغول شده و فرمودند حمام از غذا ترتیب دادند و در بیرون آن خیمه دیگهای
بزرگ بربار گذاشته آب را بغایت گرم نمودند و در میان آن خیمه حوض تعبیه
فرموده از نقصان سوراخ در میان آن حوض قرار داد که از آنجا متصل آب گرم
بر آن حوض بیدار میریختند و نواب اشرف بدولت در کنار حوض قریب ... مذکور انعقاد
آرام گرفتند تا از قرار واقع عرق بسیار کردند و در عین اشتداد این چنین مرضی عبد
المومن خان بعزای چهل هزار نفر از سپاه رزمخواه اوزبک بلده مبارکه مشهد مقدس را محاصره
نمود و یکی از سرداران اوزبک که بصنعت کارداری و چوب زبانی از سایر آن جماعت
امتیاز داشت بخدمت ... خان فرستاده پیغام داد که مصلحت حال شما جماعت آنست
که قبل از آنکه منکوب و مغلوب سپاه رزمخواه اوزبک شوید شهر را گذاشته بجانب عراق

عراق را به کار اگر چنین نشود بهادران ازبک دقیقه از دقایق قتل و غارت فرو گذاشت نخواهند
نمود امت خان در جواب آن کلام و کلمات گفت که بنده مامور حضرت ظل الهی ام و بموجب
فرمان آن جناب حاکم این دیارم و این آستانه و این آستانه را امانت صاحب خود را پیشکش
نمی سپارم بجرم طبع عبد المومن خان ازان اهتزاز شدی ان جواب مقرون بصواب بگوش
در آمده لشکر صاحب تهور اوزبک را در عرض چند روز چند نوبت کرّه بعد اولی از بسیاری
تهور و غضب بجهت یورش فرمود و جمع کثیری از آن دلاوران رزمخواه را بقتل زاده کار
ساخت و به کار صبر پرداخت تا آنکه امتداد محاصره بشش ماه کشید در عرض این مدت
بکنوبت دیگر جمع انکار را امان فرستاده آنزد امت خان فرستاده تکلیف صلح کرد و مرضی
طبع امت خان نیفتاده جواب گفت و بعد از آن حسب الصلاح جناب سیادت و فضیلت
انتساب تولیت مآب میر سید علی استرابادی عریضه بخدمت اولیا دولت نوشته
اظهار ادعای خان ترکستان را در باب مصالحه در عرضه داشت خویش نمود و مصحوب
قاصدی برسم استعجال فرستاد در آنوقت آتش جوع عجزه و مساکین بمرتبه التهاب
یافته بود که هر شب جمعی خود را از برج و باره بزیر می انداختند و باردوی مخالف میرفتند
تا آنکه مدت هفت ماه از محاصره گذشت سپاه کینه جوی ازبکیه بر شهربند حصار غالب
آمده دست تطاول و تعدی بقتل و غارت گشادند و محمد اله جوپان که امیر الامراء
عبد المومن خان و از اهل صلاح بود و اخلاص تمام بخادمان روضه امام همام علی بن موسی
الرضا علیهما السلام داشت بجناب هدایت مآب میر سید علی پیغام داد که سلطان

زاده

زاده را طبیعت مسلک ما و جور و جفا مایل نیست تا وقت غایت امت خان را الصلح راضی
غایبه جناب تولیت مآب در جواب فرموده که رسول کاردان بقلعه فرستند
که از صلح سخن گوید امید ابن است امت خان را الموعظه و نصایح راضی خواهد کرد بنابر آن میغنی
عبد الواسع بایازده نفر دیگر از اعلا زمان اعتباری عبد المومن خان بحصار آمده بتجویز جناب
سیادت انتساب تولیت مآب بمجلس امت خان حرف صلح در میان آوردند امت خان
حسب التجویز آن قدوه اهل صلاح بمعنی مصالحه که باعث فلاح بود راضی شد مقارن این حال
جاهلی آوازه در انداخت که رایات ظفر آیات امروز و فردا است که ببلده محصوران میرسد
امت خان بلا تصور تصدیق آن خبر که کذب محض بود نموده از گذشت شادی قطع نظر
از قابل و تشخیص وقوع و لا وقوع آن حقه مکر ایشان ممنوع و نتیجه آشتی باطل بود کرده
بلا تامل فرمود تا نقاره شادیانه زدند و عبد الواسع مذکور را که از اجله دانشمندان ماوراء
النهر بود با رفقایش به بیت الاجاره واو ایشان را آورده از گونه برا غالان سوار کردند و در
محلات و اسواق گردانیدند و از اطراف و جوانب ایشان اجلاف آن بلده هجوم آورده
موی ریش آن کشیشان یکجا حماقت را یکیک برتر تسلط می کشیدند و بر خلفا
ثلثه لعنت میکردند اخوال الامر جهان معنی جزو اعظم ریش از ریش فلو نیایی قتل چنین
از هوشمندان هوس کیش گشته خزینه عمر بسیاری از همراهان این مبین ما بتش فنا بسوختن
گرفت مجملا آنکه بعد از آن فضیحت شنیع رفقا عبد الواسع را که ریش اهوش ایشان
در طویله نزد ابلهی سعید گشته بود به تیغ تنبیه شکم دریده از برج حصار آویختند و عبد الواسع

راکه در سلکهای گوهر از اربیجان رسیده بود از بالای شرفات الحصار که در نظر مردان گاه
ارتفاع آسمانی داشت بزیر انداختند چون عبد الواسع لوح تعلیم آزادی و از ادبار نجات
را در کنار اعمال خویش ملاحظه نمود بدان صورت که در معنی شارح هیولا مبدا اندامی بود
خود را بخدمت عبد المومن خان رسانیده سرگذشت معلوم را بعبارات مذمومه معروض داشت
از بهجت آتش قهر و غضب در کانون سینه آن خان صاحب کینه افروختن گرفته
در آن مجلس ایمان مغلظ نمود که در حین تسلط و استیلا جزای این کردار ناهنجار با جدی
به از امثال است خان رحم نکند در خلال این احوال قاصدی که از جانب است خان
بپایه سریر خلافت مصیر رفته بود رسید شرح ما یمقدم علی طریق الاجمال آنکه در حالت
استدعای عرض عریضه است خان بنظر فرخنده فر پادشاه بحر و بر رسید در جواب نوشتند
که ابواب نزاع را مقفل ساخته بصلاح مومنان خیر اندیش عمل نماید که در این وقت امداد
ما بایشان نمی‌رسد قاصد مذکور فرمان واجب الاذعان را گرفته در حینی وقتی که آتش
فتنه از بیخردی است خان حادث شده بود بمشهد رسانید و حقیقت صلح را مذکور ساخت
است خان از سلوک ناهنجار بیخردانه خویش نادم و از آن بازگشت گردیده انگشت ندامت
را به دندان تاسف گزیدن گرفت حمیم و علاوه مقدمه شنیعه عبد الواسع آنکه شیخ علی
بیگ موذن که در علاوه خوش الحانی عندلیب هزار دستان را درس نوا خوانی
می‌آموخت بر بالای گلدسته روضه منوره مقدسه بر آمده مناجات مینمود خان با خانان
از خیمه بیرون آمده گوش بر آوازش بر نغمات سرودش مجاز … ش او در آن وقت

شاه محمد الله چوپان می‌گوید که زبان شفقت مشهدیان گشاده که ناگاه علی بیگ موذن
زبان طعن و طعن جلف گشاده عبد المومن خان انگشتان خود را بگوش گرفته توبه توبه گویان
بشتاب تمام بخیمه روان شد بعد از مقدمات چون اجناس حبوبات و ماکولات
نایاب شده بود و طاقت محصوران طاق شده رای است خان بران قرار گرفت که چند
نفر از مستعدان بیچاره روزگار مثل خداوردی خان جلایر و رضاقلی بیگ خلف اوکراز
شجاع خان نامدار ایران و در فنون سخنوری از نوادر زمان بودند باتفاق حافظ نور الدین که
صورت نغم نوازیش رنگ ملال زنگ از لوح ملال می‌زدود و روی استاد سلطان محمد طنبوره چی
که هرگاه نغمه از طنبور موعود … پرده دری نموده و مانند او سازنده در زیر چرخ
چنبری نبوده و استاد الله … که صدای خوشش او ادای … رنگ ملالت از مرآت قلب
بزرگ و کوچک مخالف می‌زدود و نغمه سنجان عراق عجم را از استماع نغمات صفیر دلپذیرش
بهجت بر بهجت می‌افزود کهف بی نظیر برداشته بخدمت عبد المومن خان روانه و به تشریح
اندیشی شاه محمد الله چوپان اظهار صلح نمایند از جمله تحف که به آن چند نفر تسلیم شد
یک جلد مصحف مجید بود بخط حضرت یعسوب الدین امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که یکی از مخدرات معظمه ظل ظلیل رب جلیل شاه اسمعیل جد او اعلی مرصع معجل و فیروزه
و زمرد و جواهر قیمتی نموده تقریبا مبلغ بیست هزار تومان صرف اخراج او شده بود و پیشکش شده
زر دوزی و مقداری از اقمشه و امتعه نفیسه در این وقت علی بیگ موذن نیز رفیق ایشان
شد هر چند از دوستانش جمع او را منع کردند قبول نکرد حضرات مذکوره صبحگاهی از قلعه

بیرون رفته خود را بوثاق امیر شاه محمد آله چوپان رسانیده شرح حالات را بیان نمود
شاه محمد مذکور آهنگ در چشم گردانیده گفت که الحال بتربیت پیر از کمال و هم بیرون جسته
و بر ایشان فایده مترتب نمی بینم ایشان در جواب گفتند که از دو حال بیرون نیست
یا باعث نجات چون چندین هزار نفر از مسلمانان خواهیم شد یا بدرجه هلاکت خواهیم
رسید شاه محمد مزبور آن بی نظران روزگار را باتفاق خود بخدمت عبد المومن خان برد
دران هنگام خان معظم الیه بلعب شطرنج مشغول بود لحظه ملتفت آن جماعت نشده پای حوض
بلورستان آمده نشستند بعد از آن بکشف راز پیش برده شاه محمد آله چوپان شمه از مطلب
ایشان اظهار نمود خان گوش بحرف آن خیر اندیش نینداخته پرسید که این چه کتابست
گفتند کلام مجید جناب ارحم الراحمین بخط حضرت یعسوب الدین اصلا بر کلام ربانی
نگاه نکرده بسامی رسولان استفسار نمود یک یک را عرض نمودند چون نوبت باسم
علی بیگ مؤذن رسید رنگ چهره خان برافروخته گردیده قهر و غضب بر مزاج سفاکش
مستولی گشته فرمان داد تا در حضورش دیوار را سوراخ کرده طنابی بر حلقوم علی بیگ
بستند و سر او را از نقبه آن دیوار بیرون کردند و یکسر آن طناب را بر گردن پیرزوج
عوامل توانا انداخته بحرکت در آوردند تا آنکه سر از حلقوم با اعصاب پشتش بیرون آمده
ما بقی اندامش در آن طرف دیوار ماند و فرمود که گردن هفده وردی خان را زده سرش را
از گردن رضاقلی بیگ خلف او آویختند و در پای حصار با آن چند نفر دیگر بردار زدند
سکنه مشهد چون مشاهده احوال آن جماعت نمودند جای که دست از حیات شسته منتظر قتل

نشستند

نشستند خلاصه کلام آنکه چون هفتاه و هفده روز از محاصره گذشت سپاه اوزبکیه بر ضعف
و ناتوانی اهل [illegible] وقوف یافته بهیأت اجتماعی یورش آورده داخل قلعه شدند همت خان
با شصت نفر از دلاوران جان بناموس داده که دران وقت در خدمتش حاضر بودند داخل صحن
آستانه مقدسه شده مستعد پیکار ایستاد جناب سیادت انتساب میر سید علی زبان طعن
برو گشوده گفتند ای مرد صاحب رای صایب تدبیر چرا باعث ریختن خون چندین هزار سید
صحیح النسب شدی همت خان گریان شده گفت سید ما الحال وقت و فرصت نه هنگام عتاب
امیدوارم که اگر رضای جناب سید باشد بعزم زیارت حضرت تولیت مآب قسم نمودند که حالا
با این جوانان مصلحت در آنست که بر اسم جهاد اقدام نمایم تا بدرجه شهادت معروف شوی
الحال همت خان با آن جوانان پشت بیکدیگر داده اول دست بتیر و کمان بردند و قریب
بدویست نفر ازبک را که داخل صحن شده بودند از پای در آوردند عبد المومن خان چون حال را
بدین منوال شنید موازی یک هزار نفر از بهادران جنگجوی را مقرر نمود که هجوم آورده یک
نوبت حمله آوردند همت خان با متابعان تیغهای آب گون یمانی را از نیام کشیده در
یکدم دریا دریا سیلاب خون روان ساختند همت خان که در آن بیشه کارزار مانند
شیر ژیان میجوشید و میکوشید تا وقت چهل نفر ازبک در آنجا او را بزور بازوی دلاوری
بقتل رسانیده عاقبت بعد از بسیاری زخم ناتوان گشت و دستش از تیغ حرکت افتاد
اوزبکان هجوم نموده سرش را از تن جدا ساختند آنگاه عبد المومن خان با خاصان خویش
داخل روضه مقدسه شده و حربه در دست گرفته در میان صحن ایستاد ملازمان آن خان

کافرکیش اهل مشهد را دست بسته بخدمتش حاضر میساختند و در پیش قدمش بخاک
مذلت می انداختند جناب خانی آن حربه را که در دست داشت بر پهلوی آن بیچاره
دست و پا بسته میزد و بیدریغ و تعلل حرارهٔ آن مظلوم را بیرون میکرد تا آنکه قرب
سی صد نفر را بدین نهج سالک طریق فنا ساخته بعدم آباد گردانید آخر الامر بشفاعت شاه
محمد الله جویباری مقرر شد که هر کس پناه بروضه مقدسه آورده باشد احدی بقتل او اقدام
ننماید بعد از آن قدم تظلم بصفهٔ امیر علیشیر گذاشته چون خواست که داخل روضه مقدسه شود
خادمان آن آستان ملک نشان در گاه آن روضه عرش اشتباه بر روی اوزبکان بستند هر چند
عبدالمومن خان فریاد زد که ما تمام عفو و صفح بر جرایم شما جماعت کشیده ایم و بغیر از ادراک
شرف زیارت مطلب دیگر نداریم آن جماعت در بر روی ایشان گشودند و چون موافق تقدیر
فلک قضا بر قتل سادات عظام و متوطنین آن مقام رفته بود در آن وقت جاهل از
نقارخانه سرکار فیض آثار بعکس مرگ سا اهنک بلقد فنا عبدالمومن کشاده از مغان
به کور رود و یکی از خدام که از بسیاری ملاحت و صباحت منظور او بود خود و در مد نظرش
تسلیم شد عبدالمومن خان روی بجانب شاه محمد کرده گفت تو که بتعصب اعتقادنا میگشتی
بگوی که ما در این باب چه باید کرد از این رهگذر ضیاع ترکستان وجودش مایل برنجیدن
خون مومنان گردیده دست از آستین اقتدار از روی قهر و غضب بقتل خواص و عوام بلده طیبه
بر افشانده اوزبکان بی باک سفاک تیغهای ستم را از غلاف خلاف کشیده در یک
طرفة العین چهار هزار سید صحیح النسب را بدرجه شهادت مقرون ساختند مشهور است که خدام

روضه منوره دست بر ضریح مرقد مطهر داشتند و اوزبکان تیغ بر ایشان میکشیدند چنانچه بخون
آن ضریح چون سادات مرقد منور را گلگون ساخته بودند مثنوی جفایی که او کرد روز دغا
نکرده باشند در کربلا ❁ چنان کرد کشتی بخون سر نگون ❁ که شد بحر غرقه از بهر خون
کتابخانه و خزانه و اسباب از قنادیل و فروش و ظروف سرکار فیض آثار را با تمام
ند و کل آن اسباب را سرکار عبدالمومن خان متصرف شده و یک قطعه الماس
گرانقدر بیضه مرغ و قطب شاه دکنی وقف کرده منوره بود بجز از نه خود برد و جناب سیادت
منقبت میر سید علی متولی را بجهة اخذ دفینه بتعذیب سنگجه کشیده و آنقدر شکنجه نمود که در آن
مصیبت بدرجه شهادت رسید و چون حضرت اعظم العلما المتبحرین و اعلم الفضلا المتاخرین
رافع اعلام دین اثنی عشری مولانا عبدالله الشوشتری را بحضور عبدالمومن خان آوردند شرایط
تعظیم و تبجیل بجا آورده مقرر نمود که آنحضرت را بجا بر ادله و تشنیع شده که در آن دیار
آنجناب را با علمای اهل سنت در باب اثبات مذهب مباحثه روی داده و بر آن جماعت غالب
آمده در آن غوغا بقتل رسید و هذا الیوم در میان قوم بعبدالله شهید مشهور است مجملا
آنکه بعد از تسخیر مشهد عبدالمومن خان را هوای تسخیر دیگر محال در خراسان گشتی که مزاج با ابتهاج
نواب کامیاب اشرف بسبب عارضه که مرض بدن مبارک شده بود از منهج اعتدال
گردیده بود از سر افتاده و حکومت مشهد را بنوالی نام شخصی از ازبکان داده زنکیه تفویض
نموده عازم ولایت نیشابور شده محمود خان صوفی اعمی بنابر مصلحت وقت آن بلده
را خالی نموده متوجه سبزوار گردید عبدالمومن خان به نیشابور نیز مسلط گشته جلک

سبزوار که گذشت دران اوقات تا ولایت دمغان بتصرف دراورده بر
محلی را یکی از معتمدان خویش سپرد دران هنگام که در معنی عرصه روزگار
و میدان کارزار از چابک سوار جهان مردانگی خالی بود گوی چند بمراد خاطر
ربوده با فکار نابکار افتاده بود که ناگاه بامداد بواطن قدسی مواطن حضرات ائمه
معصومین از دار الشفای ارحم الراحمین شفای عاجل شامل حال این [illegible]
عتبه اقبال گردیده زحمت مرض از بدن مبارک بالکلیه زایل گشت چون این
خبر بگوش هوش عبد المومن خان رسید از بیخودی بخود آمده ارادهٔ [illegible] متوجه
دیار ترکستان شد و بعد ازین ایام این نامه را دران معرض تحریر درآورده بخدمت
اولیای دولت ارسال داشت

نامه که عبد المومن خان بنواب گیتی ستان نوشته

حمد و ثنا بعد لطفه و عداله وحشمته و اقباله
الی یوم البعث والانبعاث المظفر الدنیا والدین ابوالفوارس میرزا عباس
بعد از تبلیغ دعوات اجابت مقرون الشفقة علی خلق الله اظهار ای عقیده کن
انکه همیشه همت سلطنت نامدار و خواقین عالیمقدار بسفرت حال و فراغ بال
عباد الله و عموم خلق الله بوده چنانکه مضمون بلاغت مشحون فصاحت مقرون الشفقة
علی خلق الله که قرین است لازم مینماید محقق ما ناد که اکثر حکام و سلاطین و کامکاران
این سلسله علیه بتوفیق الله تعالی بنهج حراست مملکت نموده اند که دستور العمل ملوک
شده خدای بران بنده رحمت کناد که قدر پایه خود بشناسد و پای از گلیم خود

ذات همه امروز بحمد الله تعالی که ممالک دشت قبچاق و مرغابیه و کاشغر و بدخشان و
ماوراء النهر و سمرقند و خوارزم و خراسان بلا منازعه احدی بتصرف بندگان ما است و بسیط
روی زمین جولانگاه لشکر بیکران ما سلاطین و ملوک اطراف و خسروان افاق
با روبهی ماکران نهاده اند و گردن کشان جهان نیز برین آستان ایستاده اند بیت
روز مه در سایه همت ∴ جهان زیر فر کلاه من است ∴ ملوک جهان صف زده در بزم
بسیط زمین تنگ بر لشکرم ∴ بروی زمین حکم رای کی است ∴ که از جان ز منقاد فرمان ماست
غرض از تمهید [illegible] مقدمات و تحریر این مقالات است که قبل ازین استحکام اتحاد
و یگانگی در میان انجام پذیرفته بود که بسخن افواه جمعی از ارباب اغراض الذین فی
قلوبهم مرض نه بنای آن خلل و نقصان راه تواند یافت با وجود این معنی بتحریک جمع
از عاقبت اندیشان عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف ساخته بران معتقد
که مکنون ضمیر ایشان حاصل شود انواع نقصان بر عجزه و مساکین راه یافت سیما از [illegible]
که نور محمد خان با ولدان حاجم خان انواع خصومت و منازعه نموده اند تا حاصل نجاعت
برگشته روزگار بر صحان اظهر من الشمس است که از کمال بیدولتی و گمراهی کار
و بار آن طایفه بکلی منتهی شد اگر بعد ازین آن که مسطور مکتوب است خلل راه یافته از عظمت
را بدرگاه عالی عاید نسته چون داعیه ضمیر منیر فیض تاثیر بران معروف و معطوف است
که عقد یگانگی منظور بوده خلل و نقصان بمبانی آن راه نیابد و ولایت سیستان که ابتدا
ملک ما است و هر ساله این رفت و آمد از جانبین بر سخن غرض خواهان واقع

میشود با جواب که دارند و حکم نمایند که گماشتهٔ ایشان و متوطنین استرآباد با انکه جمعی بقتل رسیده
دران دیار دخل نکنند و ملک عراق را بانکه کس را ارادهٔ تسخیر بوده باشد متصرف شوند
تا باطن شاه رضا هیبت و هیبت کافر عباد را کرده و ما بقی حالات را نیز علی التفصیل بعرض اولیای
دولت خواهند رسانید

جواب نامه مذکور که بعد ازان نوشتن چنین نامها

سراسر بود عیب سر تا بپا • چنین نامه را کی پسندیده
بزرگان که بودند اهل خرد • که نام بزرگان بزشتی برد • اگر پادشاهی ادب پیشه کن
وگر پادشاهی خواهش کن • بود نزد شاهان عالیمقام • نوشتن چنین نامه عیب تمام
تمور خان که بود از شهان بزرگ • بدو بود فخر سلاطین ترک • لقب داد او را شه نجف
شنیدی ازو نیست چندان شرف • بباد احترام امیر کبیر • علی ولی خسرو شیر گیر
نمود التفات عزت و احترام • کزو نیست کار جهان را نظام • بشنید دگر شاه زرین پا اشا
بتازه خود مسجد راه لقا • بتکریم و تعظیم هشتم امام • علی بن موسی علیه السلام
طواف درش شد بقبول رسول • برابر بهفتاد حج قبول • تو کردی چنین روضه را خراب
رسول خدا را چه گویی جواب • بدنیا بتو کار و بد روزگار • بعقبی سیه نامه و شرمسار

سلطنت پناه الحمد لله غباری که در حین کیر ملازمان عرش اشتباه بوده باشد نیست بلکه خاطر نصرت مآثر را از انتظام ممالک عراق و فارس و اذربایجان جمع نموده دایم وسواس هوای ذوق ملاقات ایشان که عمریست بر ضمیر منیر خورشید تاثیر راه یافته

اروی

ارزوی خانه و تا انکه پارسال خاطر عاطر از اعمال ناهموار نواب جهانبان کشورستان
خان احمد خان پادشاه گیلان غبار الود گشته بود بدستیاری نواب سلطنت پناه
اعتماد الدوله العلیه العالیه الخاقانیه فرهاد خان قراماناو را بدان ممالک فرستادیم
تا باز کف دیوان تصرف کلاقا هره در اورد و بعد از فتح ان محال چون مهمات مازندران
و استرآباد و انجا مهم شد امرای نامدار و سلاطین نصرت شعار را بدانجا فرستادیم
که سرداران ممالک بدرگاه عرش اشتباه اورده و بعضی را بامارت سرافراز نموده
ورایی ان ممالک بدیشان ارزانی داشتیم در اثنای این حال نزول ایشان بولایت
اسفراین با جمع عز و جلال رسیده بمجرد استماع ایمعنی طاقت طاق و ذوق غالب شده
بی اختیار با جمع از نزدیکان متوجه اسفراین گردیدیم که بشرف ملاقات مشرف
گردیم چون انما الفرقاب توجه رایات عز و جلال را استماع نموده در اسفراین مکث
نکرده کوچ بر کوچ متوجه نیشابور گردیده بودند و با انکه عساکر گردون اساس در اسفراین
نزول نموده و از عقب ایشان عازم شده بودند در نیشابور نیز بند نکرده روانه مشهد
مقدس شده بود و چون حقیقت بعرض اشرف رسید بعضی از امرای نصرت شعار نامدار
را برفیق نواب سلطنت پناه خانی الزمانی فرهاد خان فرموده از عقب ایشان برسم
استقبال فرستادیم که شاید در مشهد مقدس معلا رفته برسند انجا توقف نموده از راه
جام متوجه بلخ شده امرای نامدار ناامید و مایوس معاودت نموده بپایه سریر خلافت
مصیر رسیده مقارن ان حال مکتوب محبت اسلوب ایشان بعنوان که معلوم خاطر

١٠/٤

شریف بود رسید ممالک ستانا اگر اراده پادشاهی داری پای اقامت در دامن صبر
و شکیبایی بکش تا ما نیز بهیچ چیز معتقد نشده بسرعت تمام بر سبیل ایلغار بقاعده
سابقه که هنوز از آفتاب عالمتاب پرتوی در عالم ریزد هر جا اثری ظاهر شده بود
که چون بنات النعش پراکنده شدند غرضکه دیگر از شوق ملاقات طاقت ما قا
و از هجر وصال ماه مابودن در محاق است بهر حال بتوفیق قادر ذو الجلال و ایزد
متعال در سال در پنجوان محال اگر عقب بوده باشد ملاقات واقع خواهد شد
خورشید اشتهار او و کلک دبیران عطارد نشان در سیولا مرقوم قلم خجسته رقم
نموده بودند که خدای بران بنده رحمت کناد که پای از حد خود فراتر ننهد و قدر پایه
خود بشناسد بر عالمیان ظاهر است که قادر ذو الجلال کریم لایزال جمیع خلق الله را
برای خاندان محمد رسول الله و علیا ولی الله که جد دربای همایون ماست آفریده یقین
حاصل است که هر جاهل و غافل و بی سعادت و بیحاصل که روی از این آستان بگرداند
و سر اطاعت از ملازمان این خاندان بتابد خسر الدنیا و الآخرة است و چند بیت
که مقتضی نموده اند که زور بازو در پای سپاه همت • جهان زیر فر کلاه من است •
بران ممالک سپاه مسطور ماند • که چون صبح صادق شود آشکار • کند لشکر لیل
صف برکنار • چو پیدا شود رایت آفتاب • کند ماه رخشنده رخ در نقاب •
از فی المثل از کلاغان نمکران • شود کر بجز پر مرغابیان • ز پرواز شهباز فرخنده فال
بود طاقت صعوه بستان از کمال • کجا بوده در شمار و حساب • کجا بوده با شهان همرکاب

کی بوده همعنان شهی • کی مجلس افروختی با مهی • ملک نیز خوبی ملک ترک تاز
کهن کلیمت بکنج پرواز • عنان کش شنوای کودک صغیر • که طفل زد و دیدن فرزانه پیر
بتوفیق رحمان ده لایزال • بامداد بخشنده ذو الجلال • تمام بتو روز و تاریخ ان
که رحمت کوینده گرامیان • و آنچه در باب اخراج کردن سلاطین چنگیزی اعلام نموده
بودند بر همگنان اظهر من الشمس است پادشاهان عالیمقدار در خوقین کردون اقتدار
و سلاطین نامدار رسالت نواب کامیاب خاقان علیین آشیان پناه آورده
بودند بچه طریق رعایت نموده ایشان را بر سر سریر خلافت و شهریاری متمکن ساخته
و همت عالی نهمت همایون ما بر آن مصروف است که بتوفیق الله تعالی ممالک ایشان را
که بغیر حق تصرف نموده اند بچه جرأت منازعت به ایشان گذارند اگر درین باب
تعلل واقع شود فرمان قضا جریان صادر گردد که بیست هزار سوار نامدار ستیزه ور در رفعت
نواب کامکار برخوردار اخوی ام محمد قلی سلطان و نواب سپهر رکاب حاجی محمد
خان رفته سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی را بر داشته اهل و عیال ایشان را اسیر
نموده به درگاه عالم پناه آورند و خود بنفس نفیس با برادر اعز ارشد کامکار نواب
جهانبانی کشورستانی خلاصه دودمان چنگیزی نور محمد خان با لشکرهای عراق و فارس
و کرمان و خوزستان و گیلان و مازندران و استرآباد و در باکجان و خراسان ممالک
اوزبکیه تاخت و تاراج نمایم که تا قیام قیامت بر صفحه روزگار بماند اگر اراده عالی
که از بیم عقاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد بکنار بری رو عقب ایلغار کرده جهار را

برتو تنگ وتاریک سازم واگر از آفتاب عالمتاب پناه بظل حمایت خسرو هندوستان
بری نام نویسم تا طوق الطوق و زنجیر متابعت ننموده بدرگاه گیتی پناه فرستند دماغ خود را
خوش سازی که دو سه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان بواسطه
بی ادبی و شکل پرستی شما گرفتار شدند   مست آنچه حقیقت گفتیم تمام •
بودانی و تدبیر خود والسلام

وقایع سنه ۹۹۸ اکثر رایات جاه و جلال بجانب خطه شیراز نهضت گرفته
از اینجا بمسامع اقبال عازم ولایت یزد شدند و در سنه ۹۹۹ حاتم بیگ را
اعتماد الدوله فرموده متوجه گیلان گشتند و بلطف کامل بخشنده بیمنت فتح آن ولایت
کرده زینت جان بخش سلطنت گردید و در سنه هزار متوجه تسخیر ولایت لرستان
شده فتح آن نواحی میسر شد و بعد درین سال مظفر حسین میرزا ابن سلطان حسین
میرزا ابن بهرام میرزا ولایت قندهار را بجلال الدین اکبر شاه بدون جنگ و جدال
تسلیم نموده عازم هندوستان شد این رباعی از آن جا بیست که در هند گفته
رباعی   هند است و قزلباش و دل ابتر شان • ره نیست بجایی باد در
ساغرشان • آن موی سیه بیت کبر سر دارند • پاشیده فلک خاک سیه بر سرشان
و در سنه ۱۰۰۱ ولایت اصفهان از نشاط از فیض وجود باجود رشک بخش جنان
گردانیدند و در سنه ۱۰۰۲ چون عبد المومن خان از ترکستان بخراسان آمده بود نواب

اشرف جهة رفع او عازم خراسان گردید چون خبر آمدن حضرت پادشاهی بعبد المومن خان
که در آن وقت در ولایت اسفراین او تراق داشت رسید بعد از ساعت آن ولایت را
غارت و تاراج نموده در هنگام بازگشت لشکر عبد المومن خان قتل سکنه الکاء سبزوار که
در خراسان بتشیع اشتهار دارند نموده کوچ بکوچ عازم دیار ترکستان گردیدند و بعد بیک سال
ایالت الکاء فارس باللهویردی خان مفوض شد و فرهاد خان قرامانلو عازم ولایت
مازندران گردید و فتح آن ولایت نمود و در سنه هزار و سه جنگ حیدری و نعمت اللهی در ملک
قزوین روی داده جمعی از طرفین مقتول شدند و در سنه هزار و چهار فرقه ازبک دار العباده
یزد را غارت نمودند و بعد درین سال عبد الله خان ازبک متوفی شده و در سنه هزار و پنج رایات
ظفر آیات بصوب لرستان نهضت گرفته شاهویردی خان را مقتول گردید و در سنه ۱۰۰۶
عبد المومن خان بخراسان آمده مشهد مقدس را گرفته سکنه آن بلده طیبه را قتل عام نموده و بعد بیک سال
ایالت ولایت هرات بحسین خان شاملو عنایت شد و فرهاد خان قرامانلو را در یکسال معزول و مغضوب
گردید و در سنه ۱۰۰۸ نواب اشرف متوجه ییلاق اصفهان گردیده در آنجا بسر بردند و در
سنه ۱۰۰۹ فتح ولایت بحرین ولار دست داد و در سنه ۱۰۰۹ نواب اشرف بقصد زیارت
پیاده بمشهد مقدس عازم گردیدند و بدان فیض که سرمایه سعادت است رسیدند حضرت خاتم
المجتهدین شیخ بهاء الملة والدین در هنگام که نواب اشرف بدستور سایر خدام مقراض
در دست گرفته سرهای شموع را میگرفتند این رباعی را بالبدیهه انشا فرموده بعد الحضرت
خوانده اند رباعی   پیوسته بود ملایک علیین • پروانه شمع روضه خلد آیین

مقرض باحتیاط زنان ای خادم • رستم به بری شهپر جبریل امین • و در سنه هزار و ده
نواب اشرف بنفس النفیس بجهت تسخیر ولایت بلخ از مشهد مقدس رضویه
عازم شد و به سبب بیماری جبلکی لشکر از چهار فرسخی قلعه بلخ مراجعت کرد و در سنه
هزار و یازده حضرت جهانبانی فتح ولایت تبریز نموده از انجا متوجه صوب ایروان
شدند و الله‌وردی خان را بعزم تسخیر قلعه روانه نمودند و بعد از محاصره نمودن الله‌وردی
خان را بایروان طلب فرموده در عرض اندک وقتی انقلعه را بتصرف اولیای دولت
در آورده حکومت انقلعه با میرگونه خان سعوض مرحمت شد و هم درین سال همایون فال
معمار طبع همایون بنای میدان نقش جهان و چهار بازار اصفهان را گذاشتند و درین
هنگام خبر رسید که سردار خوانکار بنام جغال اغلی از راه چالداران متوجه ولایت آذر
بایجان شد نواب اشرف الله‌وردی خان را باتفاق قرچقای بیک غلام خاصه شریفه
بجهت تسخیر فارس روانه ساختند و گستندل میرزا را بجهت فتح قلعه شیروان نامزد فرمودند
و هم درین ایام که چون شن بهار بیکار بود طهمورث خان والی گرجستان با متعلق و منسوب
خویش بدرگاه خلایق پناه که در صورت قبله اصحاب حاجات است آمده بشرف خدمت
رادر نمیت همشیره اعیانی معظم الیه را نواب اشرف بعقد شرعی بتصرف خویش در آورد
و در سنه ۱۰۱۳ از ولایت اصفهان باراده جنگ جغال اغلی متوجه دار الارشاد اردبیل گردید
و عساکر فیروزی مآثر را بسر کردگی الله‌وردی خان بجنگ جغال فرستادند و در سنه ۱۰۱۴
قلعه گنجه را محاصره فرمودند در عرض اندک روزی غازیان جان سپار یک قسمت از برجش را

و یک نمودن دست قلعه بان استحکام و متانت را که مشهور آفاق است مسخر نمودند و حضرت
جهانداری ایالت انولایت را بمحمد خان مشهور بزیاد اغلی عنایت فرمودند و مورخان
دیار ایران تاریخ فتح قلعه مذکور را چنین یافته‌اند قطعه شاه عباس انکه از اقبال او •
خواب در چشم عدو الماس شد • تیغ آتش طبع اعدا سوز او • گشت طعمه دشمنان و
الماس شد • گنجه را از دشمنان دین گرفت • فتح او مشهور بین الناس شد • مذهب باطل
ز رونق بازماند • تازه مرگ مذهب حق‌شناس شد • منهی غیب از پی تاریخ گفت • در حرم
گنجه ار عباس شد • بعد از تسخیر ولایت گنجه معبد ایتا الامام علی لشکر بجانب ملک تفلیس
کشیده در عرض اندک روزگاری انولایت بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمد و از انجا
باراده تسخیر الکای شیروان و شماخی و دربند باکو عنان تاب گشته بتاریخ نوزدهم شهر رمضان
المبارک عطف رکاب بطرف شماخی که از اعظم قلاع مستحکم اندیار است محاصره نمودند
و در روز جمعه بیست و ششم شهر صفر ختم الخیر بلطف فتح شهر بند و در روز چهارشنبه
دویم شهر ربیع الاول فتح اصل حصار میسر شد و در همانشب که در معنی روز عید سعید و نوروز
بهجت اندوز غازیان محنت کشیده بود احمد پاشا سرکرده جماعت محصورکس بجهت
استدعای امان نزد قلی بیک قورچی باشی فرستاده باظهار اطاعت و انقیاد کوشیدند
رفت و فردای آن شب بعد از گرفتن برات نجات از قلعه بیرون آمده بشرف سجده
آستان آسمان توامان مشرف شده عزیزی در انوقت تاریخ فتح قلعه مذکور را چنین گفته بود
تاریخ منت خدایرا که باقبال بیزوال • ملک شه زمین و زمان در فراخی نشست

از پس به نصرت تازیانی الفرت میرسد • تاریخ فتح گنجه کلید شماخی است • و در همان روز ایالت
اختیار بنده الفقار خان برادر فرهاد خان مرحمت شد و هم درین سال شاه دین پناه همگی و جلگی
کاروانسرای واقع در صدر میدان نقش جهان رابع قیصریه و کل بازار دور میدان و حمام واقع
در حوالی آن مشهور بحمام شاهی که جمیع آنها احداث کرده آن کلب آستان علی بن ابی
طالب بود وقف سرکار فیض آثار حضرت رسالت پناه محمدی فرموده و صورت وقف
نامچه مذکور اینست که بجنس نوشته میشود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی وقف
کل عاجز فی توقف العجز عن اداء الحمید و قصر کل شاکر عن القیام بشکر احسانه و نعمه
نحمده علی ما وفق من اختار من احبائه لاشاعة اصناف الخیرات و نشکره علی ما الهم
من ارتضی من اولیائه لاذاعة انواع المبرات و الصلوة علی سید الانبیاء و اشرف اهل
الارض و السماء و الشافع المشفع فی یوم الجزاء دیباچه صحیفه المظاهر الربانیة و منبع رحیق
الفیوض السبحانیة صلی الله علیه و آله مصباح الاسلام و مفاتیح دار السلام خصوصا امیر
المومنین و امام المتقین و نفس رسول رب العالمین قسیم الجنة و السقر و صاحب احد و خیبر
الذی من تولاه فقد فاز و امن من کل خطر و من عاداه فقد خاب و فی امه نظر سلام الله
علیه و اولاده الائمة الاثنی عشر الذین هم صفوة الله من بین البشر و حجج علی اهل الوبر و المدر
من غاب منهم و من حضر سلاما دائما الی یوم المحشر باعث بر تحریر این صحیفه شریفه
الارکان و المبانی و غرض از تنسیق این وثیقه انیقه علیه الالفاظ و المعانی آنکه چون بمضمون
ایه وافی هدایه و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فتح ابواب

خیرات و نصب اسباب صدقات جاریات موجب نجات و سمو درجات یوم تاتی
بعض ایات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا
لهذا حضرت الاعلی [illegible] و جلگی [illegible] اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه ملایک
سپاه المویّد بالنصر العزیز من عند الله خاک آستانه خیر البشر مروج مذهب ائمه اثنی عشر
غلام با اخلاص امیر المومنین چاکر با اختصاص عترت سید المرسلین حامی حوزة الدین بسیفه
و سنانه ناصر اهل الایمان بیده و لسانه صاحب النسب الطاهر النبوی و الحسب الباهر العلوی
ملتمس به [illegible] و معطوف است که عامه ارباب فقر و صلاح کافه اصحاب استحقاق و
فلاح از روی فراغبال و رفاه حال باداء مراسم طاعات بوده و قیام بوظایف عبادات و
دعای دولت ابدی الاتصال لا زالت امنة من اعتراء الزوال مشغول بوده باشند پس جهة
تعظیم الثواب و طلب الجزیل الاجر یوم یقوم الحساب وقف صحیح شرعی نموده و حبس موبد مخلد
فرموده قربة الی الله تعالی آنچه تا این صدور هذا الوقف عنه در تحت تصرف مالکانه خود داشته
خالیا عن حق الغیر و من کل ما یمنع صحة الوقف و شرعیته بر حرم اشرف و مرقد ارفع اقدس
سید کونین و نبی الثقلین و صاحب مقام قاب قوسین اشرف الانبیاء و المرسلین و افضل
الاولین و الاخرین صلی الله علیه و آله اجمعین و بر عتبه علیه و روضه قدسیه سلطان سریر ولایت
دیباچه صحیفه امامت و هدایت المخصوص بتخصیص انما ولیکم الله المنصوص بتنصیص من کنت مولاه
فعلی مولاه امیر المومنین و امام المتقین و ساقی الکوثر فی یوم الدین سلام الله علیه و آله و اولاده
المعصومین آن همگی و تمامی و جلگی کاروانسرای واقع در صدر میدان نقش جهان دار السلطنه

اصفهان مع قیصریه متصل بدان و کل بازار دور میدان مذکور و حمام واقع در حوالی آن مشهور
بحمام شاهی که جمیع آنها احداث کرده کلب علی بن ابی طالب بنده کان نواب کامیاب
سپهر رکاب اعلیحضرت واقف است خلد الله ملکه و اجری فی بحار الخلود فلکه و در صیغه
وقف شرط فرموده اند که نصف حاصل اجاره موقوفات مذکوره در وجه وظیفه و ارتزاق و مدد
معاش سادات عالی درجات بنی حسین که ساکن و عاکف مدینه طیبه معظمه باشند
خواه مرد و خواه زن بشرط آنکه وظیفه و سیورغال موجب مذکور نداشته باشند و شیعه امامی اثنا
عشری باشند و شرط آن است که بیوه باشد یا بکری که هنوز در حباله زوجیت احدی
در نیامده باشد و چون اختیار شوهر نماید دیگر چیزی باو ندهند و نصف دیگر را در وجه وظیفه
و مدد معاش و ارتزاق ساکنان و متوطنان نجف اشرف صرف نمایند خواه مردان و
خواه زنان در شرط مذکور و موصوف بهمان صفت که مذکور شد و الیوم وقف صحیح شرعی نمودند
نواب ولایت مآب ابد الله دولته الی یوم المآب بر مرقد مقدس و مضجع مطهر
بنی الوری و ائمة الهدی و البتول الزهرا و حضرت خاتم الاوصیا الحسنی حضرات چهارده معصوم
علیهم اشرف الصلوة و اکمل التحیات همگی و تمامی و جملگی نصف تمام شایع کامل از جمیع خانات
و مستغلات و املاک و اراضی و باغات و طواحین و جداول و انهار و قنوات که در تصرف
شرعی خود دارند و تعلق بالاملاک شرعیه بملکیت بنده کان ایشان در ازمنه مختلفه در آمده
خواه در شهر اصفهان واقع باشند و خواه در موضع دیگر بتفصیلی که درین صحیفه علیه مرقوم شده
و شرط فرموده اند که نصف حاصل این نصف را در وجه وظیفه و ارتزاق مدد معاش سادات

بنی فاطمه سلام الله علیها صرف نمایند ذکوراً کانوا او اناثاً بشرط آنکه شیعه اثنا عشریه باشند
و ازمان بهمان شرط که قبل ازین مذکور شد معتبر است و نصف دیگر را که ربع اصل باشد
در وجه وظیفه و ارتزاق و مدد معاش فقرا و مساکین اهل ایمان و مستحقین که تشیع ایشان
معلوم و ظاهر باشد صرف نمایند خواه مرد و خواه زن خواه سید و خواه عام و سبب آنکه کل
مذکورات را وقف فرموده اند و بنصف قرار داده است که هرگاه بنده کان نواب همایون
خلد الله ملکه و سلطانه در آنها شریک باشند موجب زیادتی رواج و آبادانی خواهد بود
و نیز بوجه شرعی مقرر فرموده اند که چون بعد از عمر طویل نوبت تولیت بدیگری انتقال رسد کل املاک
و مستغلات مذکوره با جمیع توابع و لواحق بطریقی که نصف نصف وقف شده نصف دیگر ...
شود و نیز شرط فرموده اند که بنده کان اعلیحضرت ظل الله ابدت ایام دولته که آنچه حاصل موقوفات
مذکوره شود اول صرف تعمیر و آبادانی و ضروریات زراعت و مصالح الاملاک و سایر ما هو
من هذا القبیل نمایند و مادام که احتیاج بتعمیر باشد بهیچ احدی یکدینار ندهند که مانند گوشت
خوک بر ایشان حرام است و تولیت موقوفات مذکوره بنفس النفیس خود تفویض فرموده
اند مادامت الدنیا مشرفة بنور وجوده الاشرف الارفع لا زال مخلداً مؤبداً الی یوم التناد
و من بعد بهر کس که پادشاه وقت باشد و تعیین وظایف و زیاده و کم آن برای متولی منوط
و مربوط است که فراخور استحقاق و کثرت عیال مقرر دارد و حق التولیه را بعد از وضع مال
الوجهات و الاخراجات عشر مقرر فرموده اند که هر سال متولی کفی الحسن خود متصرف شود و اگر چیزی
زیاده بر عشر تصرف نماید خون حضرت امام حسین علیه السلام را خورده باشد و در روز قیامت

شرمنده خدا و رسول ائمه هدی باشند و از پادشاهان هر وقت التماس نموده‌اند که چون نوبت تولیت
بهر یکی از ایشان رسد زیاده بر محل وجهات واقعی از موقوفات مذکوره نگیرد تا او نیز داخل جزو
و ثواب باشد و در تعمیر و ترویج و آبادانی و تنسیق آنها نهایت سعی و اهتمام نموده توفیق فرمایند
که عند الخالق و الخلایق ماجور و مشکور باشند نعم اعاهدنا الیهم والعهدة فی الدارین علیهم
و بعد از آنکه اعلیحضرت ظل اللهی خلد ملکه ابداً مستقیماً بصیغه شرعیه وقف کما هو طریقه شرعا
شده‌اند موقوفات مزبوره را از ید و تسلط مالکانه خود بیرون فرموده بید تولیت شرعی
بقبض فرموده و جمیع ما لا بد منه من الشرایط و الارکان علی ما هو مقرر فی الشریعة المطهره علی
صاحبها و آله افضل الصلوات و اکمل التسلیمات متحقق گشت فصارت المذکورات باسرها
والمسطورات عن آخرها موقوفه وقفاً صحیحاً لازماً ثابتاً مخلداً ابداً ولا یباع ولا یوهب ولا تغییر
ولا تبدیل الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین و لجمیع ذلک وقع الاشهاد علی
وقع الحق و بلغ الشهاده و بعد ذلک اعلیحضرت خاقان سلیمان شان ابدت دولته الی انقراض
الزمان جمیع سکان [illegible] مذکوره [illegible] رخصت فرموده‌اند که در اراضی و باغات و املاک و قنوات
و سایر مذکورات که بالمناصفه از آن شریک‌اند عمارت نمایند و در کل آنها متصرف شغل نمایند
و اگر احدی گری داشته باشند نیز رخصت است که هرگاه احتیاج داشته باشند بر آب بسازند
اما هیچ احدی رخصت نیست که یک قطره از آن آبها بدون حجت شرعی بیرون [illegible] خود برد و همچنین
از اصحاب حمامات نیز رخصت نیست که بحمامات خود برند الا بحماماتی که داخل موقوفات مذکوره گشته
و هر کس از پادشاهان که طمع در موقوفات مذکوره نماید بخلاف شرع انور [illegible] تصرف کنند

بعض

بعض و خطاهایی در این باب و در روز جزا نزد حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المومنین و حضرات ائمه
معصومین شرمنده و موخذ باشند والله سبحانه علی ذلک شهید و کفی بالله شهیدا و الختم الصلوة
والسلام علی سید الانام و آله البررة الکرام وسایل النجاة فی یوم القیام صلوة و سلاما داما
بدوام اللیالی و الایام تحریراً فی سنه الف و ثلاث عشر من الهجرة النبویه و وقف صحیح شرعی
نموده اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه خلد الله ملکه الی یوم الدین جمیع اسبان ایلخی خود را
خواه ایلخی باشد و خواه جنیبه و خواه مادیان و کل شتران خود را از ماده و نر و غیر آنها و جمیع گوسفندان
و گاوان خود را در راه حق سبحانه و تعالی که پادشاه وقت ماداران داخل باشند و هیچ یک بر آن
اسبان سواری ننماید و هیچ جز از آنها نخورد و نفروشند و بکسی نبخشد و همچنین نواب
اشرف خلافت ایام سلطنت ایشان اسبی خود بجز سبیل [illegible] اونیز بهم رسانند و پیرامون این
وقف نگردد و اگر در آنها مدخل سازد یا بر اسبی از آنها سواری نماید خواه در سیر و خواه در شکار
و خواه در جنگ و خواه جهت تخم غرض که بهیچ طریق حیله شرعی در او مسموع نیست و شمول آن
باشد که [illegible] در سوار شده و گوشش را داغ گرفته نزد حضرت پیغمبر و حضرات ائمه طاهرین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بیاید و شرط فرموده که مادیانهایی که عیب داشته باشند
و نزاینده [illegible] سواری نشد که در راه دین جهاد نمایند و اگر قابل سواری نباشند بفروشند
و قیمت آنها را صرف زوار حضرات ائمه معصومین نمایند و وقف نموده اعلیحضرت پادشاه
ظل الله ابدیت ایام سلطنته جمیع جواهر و مرصع آلات و نقره آلات خود را بر روضه مقدس
و مشهد مطهر حضرت امیر المومنین و امام المتقین و سید الوصیین سلام الله علیه و آله و اولاده

الائمة المعصومین که ازان چهار قبه مرصع ساخته بر ضریح منور نصب شود و طلا آلات را خود
بنفس نفیس انشاء الله تعالی بزیارت آن عتبه عرش مرتبه مشرف گردد کنند بمصرف آن رسانا
ازان طلا سازند و اگر پادشاه وقت یکدانه را ازان جواهر یا یک مثقال ازان طلا یا نقره
بمصرف نماید خون آنحضرت را خورده باشد و وقف فرمودند جمیع طلا آلات و سینه آلات
خود را بر عتبه علیه جنت مرتبه صفویه و همچنین جمیع قالیهای بزرگ و کوچک و قالیچها را نیز
بران عتبه قدسی مرتبه وقف فرمودند که پادشاه وقت را در کل آنها بهیچ وجه دخل نباشد
و التزام صحیح شرعی نمودند اعلیحضرت خاقان اعظم مد الله سبحانه ظل سلطنته علی العالمین الی
یوم الدین که هرچه بعد الیوم بهم رسانند از اسب و شتر و گاو و گوسفند و جواهر و طلا آلات
و نقره آلات و چینی آلات بالتمام و الکمال بهمان طریق که قبل ازین شرح شده وقف باشد
یک رشته ازانها را احدی تصرف ننموده و مطلقا و بوجهی از وجوه در آنها مدخل ننماید و جمیع جبهاخانه
خود را نیز بطریق که در ابطی نسبت داشته وقف نمودند که هرکس پادشاه وقت باشد
پیرامون آن نگردد و ثواب کل موقوفات را بطریق قربت فرموده اند بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وقف نموده اند ثواب آنرا به پادشاه جنت بارگاه شاه طهماسب انار الله
برهانه قربت نموده اند و آنچه بحضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه وقف نموده اند ثواب آنرا
به پادشاه مغفرت پناه شاه اسمعیل ماضی قدس الله روحه قربت فرموده اند و آنچه بر حضرت خیر
النساء علیها السلام وقف نموده اند ثواب آنرا بخیر النساء بیگم والده ماجده خود قربت نموده اند
و آنچه بحضرت امام حسن علیه السلام وقف نموده اند ثواب آنرا بشاهزاده مرحوم مغفور سلطان حسن

میرزا علیه الرحمه قربت فرموده اند و آنچه بحضرت امام حسین علیه السلام وقف فرموده اند ثواب
آنرا بشاهزاده جنت مکان سلطان حمزه میرزا رحمه الله قربت نموده اند و آنچه بر باقی حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم وقف نموده اند ثواب آنرا بحضرت قطب الاولیاء العارفین
شیخ صفی الدین نور الله مرقده قربت نموده اند و کذلک جمیع طبقه صفویه که از ایشان بی
ادبی و خیانتی و بیحرمتی نسبت بشاه فردوس مکان شاه طهماسب علیه الرحمه واقع نشده باشد
درین ثواب شریک اند پس بنابرین اسمعیل میرزا و حیدر میرزا ازین ثواب محروم باشند
و مرحوم سلطان احمد میرزا و باقی صفویه که از ایشان بیحرمتی و خیانتی بخاندان پدر خود سر زده
باشد داخل این ثواب عظیم باشند مگر هرکس که از اولاد حضرت سلطان الاولیاء
و برهان الاتقیاء و خلاصه سلاله الارشاد و الولایه شیخ صفی رضوان الله علیه که نسبت بآنحضرت
را شکسته باشند او و اولاد او ازین ثواب محرومند خصوصا صدرالدین خان و شیخ شاه بیگ
که ایشان نسبت بآنحضرت را شکسته اند و اولاد هر دوی ایشان ازین ثواب محرومند و چون جمیع
کنیزان و غلامان بندگان نواب کامیاب اشرف اند و باز جواهر فرمودند که در سرکار خود بنده
نگاه ندارند چه بین و در سط درین وقفنامه وقف بودن ایشان مذکور شده و جواهر و طلا
آلات که بکنیزان و غلامان داده شده بنام ایشان مقرر است پادشاه وقت در آنها
مدخل ننماید و از ایشان نگیرد و کسی را هم بر کشش ننماید که بجز آنکه خواهند که بفروشند هر
کس که خواهند بفروشند و اگر پادشاه وقت در اینها مدخل نماید در خون حضرت امام حسن
و امام حسین شریک باشد دیگر هرچه در کل بیوتات خاصه شریفه بوده باشد مما یجوز وقفه

و تمام وقف باشد و لهذا النواب کامیاب اشرف اعلی واقف جعل الله وقفه ذریعة لمثوبته
الی الله فی کل الموقف که پادشاه زمان و حاکم از توابع و لواحق و عساکر و مقربان در
گاه و مصاحبان و ارباب شرایع نبوی باشد چنین را باجاره گرفتن هیچ چیز از مذکورات
موقوفه از حیوانات و طلاالات و ظروف و فروش و املاک و محصل ان و باغات
و مستغلات و سایر بیوت و جمیع ما ذکر او لم یذکر بخصوصه و ادی الیه علی وجه العموم و همچنین
جایز نبوده باشد احدی از احاد الناس را که بخرند یا باجاره گیرند شیئی از اشیاء مذکوره را بقصد
انکه منفعت ان بواسطه ایشان یا بوسایط ایشان به پادشاه وقت یا توابع
و لواحق و عساکر و منسوبان و مقربان و مصاحبان او انتقال یابد و همچنین شرط فرموده‌اند که پا
دشاه وقت و هیچ احدی از مردم مذکوره او را یا غیر ان مردم را باذن پادشاه وقت
جایز نباشد سکنی در خانها و بیوتات موقوفه و پادشاه وقت را بهیچ نوعی التصرف در اشیاء
مذکوره الا بجهة تولیت جایز نیست و او راست همین تولیت بطریق المنظور علی نهج
یکون فیه مصلحة الوقف کما هو المزبور تفصیل اسامی جماعتی که ملازم درگاه عرش اشتباه
و اسامی خود را درین صحیفه مرقوم نموده‌اند مرحمت پناه الله قلی بیگ قورچی باشی ملا
علیرضای مشهور بکوتش نویس مرحومی ملا جلال منجم مغفرت و رحمت پناه حاتم بیگ
اعتماد الدوله مغفوری مرحومی قاضی خان صدر و در سنه ١٠١٥ از ولایت
شیروان رایات ظفر آیات متوجه عراق شده و از انجا بهدایت توفیقات ربانی
و تاییدات سبحانی بطرف مرقد امام ثامن ضامن را بر میان جان بسته عازم خراسان گشتند

و بعد از ادراک فیض زیارت عنان عزیمت را بصوب صفاهان انعطاف دادند و در سنه ١٠١٦
نواب اشرف اقدس اعلی نواب حنیفه سلطان را که سرکرده بزرگان دودمانش بود برتبه دامادی
سرافراز ساختند و همدرین سال امرای پادشاه تا بولایت تبریز آمده خایب و خاسر مراجعت
نمودند و در سنه ١٠١٧ ابد دولت شیر کار نزدیکان پل زاینده رود را فرموده متوجه دار الارشاد اردبیل
شدند و در ان اوان ولایت عزیمت بکتش خان حاکم مرو رسیده ایالت انجا باسغان حاکم
این قاچار عنایت نمودند و در سنه ١٠١٢ نواب حاتم بیگ اعتماد الدوله برحمت ایزدی
پیوسته جای او را من حیث الارث والاستحقاق بطالب خان خلف مرحوم الیه عنایت
و عطا فرمودند و درینسال عثمان بکران پادشاه کشورستان بصوب مرعش منعطف
گردیده قتل تبادر خان بکری و فتح قلعه دمدم وقوع شد و در سنه ١٠١٩ معماران کشور فطرت
و طراحان شهرستان همت مهندس دولت ابد پیوند بنای مسجد جامع اصفهان را
گذاشته در جنب بلده طیبه عباس آباد در جهت سکنی اهل تبریز و غیره طرح نمودند و هم درین
سال ولی محمد خان اوزبک که از جمله شاهزادگان ترکستان است بدرگاه گیتی پناه آمده
در خطه صفهان بپای بوس مشرف شده و زنیل خان شاملو را درین سال بولایت روم
بایلچیگری فرستادند و در سنه ١٠٢٠ حسب الفرمان قضا جریان کارکنان دولت روز افزون
خیابان بلده صواب ایین مشهد مقدس و عمارت استانه مقدسه منوره معتبر که روضه رضیه
و علی ساکنها الف الف السلام والتحیه را باین شایسته احداث فرمودند و درینسال لشکر فرخنده ان
رایات جاه و جلال بصوب مازندران بهجت نشان نهضت کرده و مبلغ چندین هزار تومان

نحواه الله‌بیک کردند که راه سیاه‌کوه را که در فصل شتا عبور متردّدین از آن راه از جملهٔ محالات
و از معقولهٔ ممتنعات بود فرش سنگ نموده در هر جا که پل در کار باشد ببندد و حسب الفرمان
واجب الاذعان الله‌بیک مذکور کاربند خدمت مرجوعه گردیده در اندک روزگاری
باتمام رسانید و در سنه ۱۰۲۱ مزاج وهاج الله‌قلی بیک قورچی‌باشی منحرف گردیده
موما الیه را از منصب معزول و بجایش عیسی خان شیخاوند را منصوب فرمودند و در سنه ۱۲۲
فرمان قضا جریان صادر شد که امرای کشورگشا تهیهٔ اسباب سفر و آلات حرب و پیکار پرداخته
رایات فیروزی آیات بعزم یورش گرجستان نهضت گرفت همینکه صیت طنطنهٔ
لشکر قیامت اثر بگوش والی بلاد گرجستان رسید تاب مقاومت نموده و طاقت
معاودت عسکری ندیده فرار را بر قرار ترجیح داده در جبال جابان گمنامی گردید و آن ولایت
بتصرف ارکان دولت قاهره در آمده حضرت شاهی ظل اللهی عیسی خان خلف کرکین
خان را در آن ولایت بر سر اطاعت والی نمودند و خود بنفس نفیس همراهی جنود تاییدات
ربانی و توفیقات یزدانی دوستکام و مقضی المرام بصوب صواب بستان ولایت
مازندران معاودت فرمودند و در سنه ۱۰۲۳ حضرت خلافت پناهی از مازندران کوچ
فرموده متوجه سرملک رشت که در لطافت هوا و عذوبت ماء مشهور آفاق است شدند و چون
اراضی آن ولایت مضرب خیام ظفر فرجام شد بهبود چرکس حسب الامر الاعلی صفی میرزا
را بقتل رسانید و در همانجا خبر رسید که گرجیان اتفاق نموده داروغگان خود را کشته‌اند
و کس بطلب طهمورث خان فرستادند که او را بیاورند بمجرد رسیدن این خبر لشکر قیامت

نمود از الکای ظفر انتساب روانهٔ آن دیار گشته در عرض اندک وقتی دمار از روزگار ایشان
برآوردند و در سنه ۱۰۲۴ قاضی خان صدر را بجهت بستن سور و گرفتن صلح نزد خواندگار روم فرستاد
و حضرت قاضی خان مذکور بموجب صلحنامه که مرضی طبع مبارک شاه شرف نبود نوشته بایشان
سپرد بعد از اداء حمد موفور و ثناء غیر محصور بر پادشاه علی الاطلاق مالک
الملک باستحقاق که کافهٔ سلاطین زمان و عامهٔ خواقین دوران از سر صدق و اعتقاد و کمال
اخلاص و الفت و روی عجز و نیاز بدرگاه آورده اطاعت و عبودیتش را وسیلهٔ خلاصی از
شداید نیران و رستگاری جاودان ساخته‌اند و صلوات صلوات نامیات بر حضرت سید
انبیا و سید اصفیا و شفیع روز جزا محمد مصطفی مجتبی و علی مرتضی و آل کثیر النوال و وفیر
الاجلال او مقصود از تحریر و تقریر این کلمات معجز آیات آنست که بعد از آنکه حضرت دستور
اعظم و سردار معظم از جانب اعلیحضرت سلیمان مرتبت سکندر منزلت سلطان سلطان‌نشان
تحیر و رتبت فریدون شان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه مرخص و مأمور گشته شخص معین
از اهل علم و ارباب فضل و صلاح بدرگاه گیتی پناه فرستاده و بمقتضی آیهٔ کریمهٔ الصلح خیر در مقام
اصلاح در آمده طلب صلح نموده بودند و جهت انجام و تمهید مقدمات این امر خیر که متضمن
رفاه حال و فراغبال کافهٔ خلایق و عامهٔ مسلمین است حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع عالم مطیع
کمترین بندگان درگاه قاضی خان مقرر و مرخص گشته بصحبت شریف دستور اعظم رسیده باتفاق
بسعادت خدمت و شرف دولت ملازمت و پای‌بوس اعلیحضرت خاقان اعظم عز افتخار
یافته بمقدمات صلح و صلاح بطریق زمان حضرات خواقین عظام و سلاطین ذوی الاحترام

قرار و استقرار یافته بود بهمان طریق و همان قاعده و تفصیل من غیر تبدیل و تغیر مقدمات صلح
مزبور در سنوات مقرر و مشخص شد بصلاح طرفین و اختیار جانبین و مجدداً بتجویز و رضا
اعلیحضرت خاقان سکندر مکان مقرون گشت و چون این غلام قدیم بر مقدمات سنور
و سرحدی که در زمان حضرات سلاطین عالیین ایشان معین بود مطلع بود مقرر شد که جمعی
از دولتخواهان طرفین و ریش سفیدان معتبر معتمد از جانبین که ایشان را اطلاع تمام بر مقدمات
حاصل باشد باتفاق تعیین سنور و سرحد کرده از طرفین بدان عمل شود امید که حضرت
عزت آثار میمنت این امر خیر موفور آثار خجسته آثار جانبین عاید گرداند و تو عهد و مبانی او را
مستحکم و منقود دارد و از هر جانب در مقام تشیید اتاریب سید مبارک عذب در آمده هر یک
اراده نمایند که قلاع و محال خود را که ایشان تصرف نموده باشند بگیرند و یکدیگری حمایت
ننمایند و هم درین سال عیسی خان قورچی باشی را بسرحد گرجستان مقرر فرمودند و در سنه ۱۰۲۰
قاضی خان صدر از بلاد روم مراجعت نموده بسبب تقصیری که از وی در خدمت مرجوعه
صدور یافته بود از منصب عظیم القدر صدارت معزول شد و جانشین بقاضی سلطان متولی
مشهد مقدس معلی مفوض و نیز درهمان روز متوفی شد و منصب مزبور بجناب میرزا رفیع الدین محمد
خلیفه مفوض گردید و هم درین وقت وزارت مازندران بمیرزا لشکر بمیرزا تقی عنایت و مرحمت
فرمودند و در سنه ۱۰۲۱ از مازندران جنت نشان کوچ کرده از آنجا بقزوین و از قزوین بجانب
دارالارشاد اردبیل تشریف فرموده قرچقای خان را امیر الامرای سردار کل آذربایجان نموده بمحاربه
رومیان فرستادند خان مذکور با گروه بیشمار رومی جنگ عظیم کرده رومیه شکست داده

ابو...

و بیوتات حضرت را سرافراز گردید و هم درین سال همیون قال خان عالم بادشاه هندوستان
بشرف پای بوس همیون مشرف شده و درین سال ستاره دو دانه ظهور یافت تا چهل شبانه روز
ظاهر بود و درین اوان چون حسن خان بیگلربیگی هرات رسید و جانشینش بحسین خان ولد او
شفقت شد و در سنه ۱۰۲۲ در نوروز سلطان سلیل از مازندران شکار میان کار نموده بعد
از شکار خان عالم را رخصت ساختند و محبیه گرمی ما دادرا نوالا بسبب جا ادای چند کور را بوقت
از مولی الیه بعرض اشرف رسیده بود بقتل رسانیدند و از مازندران متوجه اصفهان شده
و در سنه ۱۰۲۳ الیوت بیلغ نکته بیک ایلچی جانب بلاد روم و ذیل بیک شاملو بسمت هندوستان
بایلچیگری فرستادند و هم درین سال قلعه لورق بتصرف اولیای دولت قاهره در آمده و نواب
و نواب اشرف را درین سال اندک تغیری در مزاج با ابتهاج بهم رسانیده و بصحت مبدل گردید و بدولت
و اقبال عازم زیارت روضه متبرکه منوره مشهد مقدس شدند و در سنه ۱۰۲۹ موافق قوی ییل
از خراسان مراجعت نموده و حمل بلده طیبه دار السلطنه اصفهان شدند و درین سال اراده و عزم
قد... ارتحال اشرف حضور نموده عیسی خان قورچی باشی و علیقلی خان را فرستادند که در
ولایت خراسان اوتراق نمایند و طالب خان را از وزارت اعظم معزول فرموده جانشین
را بسلمان خان استاجلو مفوض و رجوع فرمودند و درین سال نکته خان از روم مراجعت نموده
مسلح تشد و خدام مجتهد الزمانی شیخ بهاء الدین محمد و قاضی خان صدر سابق و فریدون خان
بیگلربیگی استراباد درین سال وفات یافتند و تاریخ وفات حضرت شیخ را یکی از فضلای
الوقت چنین یافته اند   شد افضل اوقات رئیس و با گشت شیخ بها

به بهبود خان شفقت شد و در سنهٔ ۱۰۳۲ هجری چون التفات الهی حضرت پادشاهی بعزم تسخیر
الایت بقندهار از دار السلطنه اصفهان خروج نموده روز چهارشنبه سیم رجب بظاهر قلعه نزول نموده
و در روز پنجشنبه یازدهم شهر شعبان قلعه مفتوح گردیده حکومت آن ولایت بگنجعلی خان زیک شفقت شد
بعد از سامان دادن ذخیره قلعه متوجه دار السلطنه هراة شدند و در این وقت خبر فتح ولایت
برون که بسعی امام قلی خان مفتوح شده بود رسیده از هراة عازم بلده طیبه مشهد مقدس شدند
و تولیت سرکار فیض آثار را بانجام سیادت و نجابت پناه میرزا ابو طالب شفقت نموده
و مقرر شد که در آن سال فرخنده فال اعلی که فیروزی مآثر در خراسان قشلاق نموده بدولت
از راه دار المومنین استراباد متوجه مازندران بهشت نشان شدند و در اثنا ایالت ولایت
استراباد بحسن خان حاکم ولایت خار و سمنان بود عنایت نمودند و حکومت خار و سمنان
را بامیر خان سوکلن مرحمت فرموده بدولت و سعادت بنزول فرح آباد تشریف نمودند و بعد یک سال
سارو خواجه برحمت ایزدی پیوسته نقد جان نثار معتمد همایون کرد و در سنهٔ ۱۰۳۳
مطابق تخاقوی ئیل از مازندران متوجه دار السلطنه اصفهان شدند در حین ورود خبر رسید
که خواندکار روم حافظ احمد پاشا سرداری هزار نفر کرده بر سر بکر سوباشی پاشا و بعد او شنا
دیگر در قلعه بغداد متحصن شده است و صفی قلیخان و امرای لشکر ظفر مآب الاستدعای بکر
متوجه بغداد گردیده اند و حافظ احمد که آمدن لشکر قزلباش را شنیده از بغداد برگشته بود
تشریف بمجرد استماع این خبر با لشکر آن عازم ولایت بغداد شده در غره شهر ربیع الاول
بظاهر قلعه بغداد نزول اجلال فرموده و در بیست و سیم شهر مذکور قلعه مفتوح شده حکومت بغداد

بصفی

بصفی قلیخان که در آن اوان حاکم ولایت همدان بود عنایت شد و در اثنا قرچقای خان را بجهت
تسخیر قلعه موصل ارسال فرموده در اندک وقتی آن قلعه نیز بمیامن اقبال بی زوال مفتوح
گشته حکومت آنجا را بعباسقلی خان افشار مفوض و مرجوع نموده و در این وقت خبر فوت
محراب خان حاکم مرو رسیده بجای مرحوم الیه بعباسقلی خان چکنی عنایت شد و در این سال میر
ابو المعالی و میر شیخ لطف الله که هر دو از نیکان عصر بودند برحمت حق پیوستند و در سنهٔ هزار و سی
و دو موافق سنه ایت ئیل نواب اشرف بنذور سلطان را در کربلای معلی نموده بعد
از زیارت نجف اشرف مراجعت به بغداد فرمودند و در این سال سلمان خان وزیر اعظم وفات
یافته منصب وزارت بنواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان تفویض شد و قرچقای خان را
باتفاق مورا در این سال بولایت گرجستان فرستادند بمورای مذکور در آن ولایت غدر
ورزیده قرچقای خان را شهید ساخته مقتول ساخته اردوی ایشان را تاراج نموده اکثر
بالت بیجا برد و در همین سال قلعه موصل را رومی از قزلباش گرفت و در سنهٔ هزار و سی
موافق تنگوز ئیل رومی قلعه بغداد را محاصره نموده لشکر ظفر اثر بسر کردگی زینل خان شاملو
در آن ولایت بغداد بیگلربیگی شیروان یوسف قزاق خان شفقت شده اسفندیار بیگ
و در این سال برحمت ایزدی پیوست و در سنهٔ هزار و سی و چهار سیچقان ئیل خبر شکست خوردن
رومی و فتح زینل بیک شاملو رسیده و در اواخر این سال بدولت متوجه مازندران شده
و در سنهٔ هزار و سی و پنج نوروز بهجت اندوز را در مازندران کرده و در این
سال قزاقی خان که در دست جماعت گرجی گرفتار شده بود از دست ایشان خلاصی یافته

بدستور سابق بایالت شیراز سرافراز گردید و در سنه هزار و سی و شش بارس ئیل
قراباغ بداود خان ولد الله وردی خان شفقت شد و محمد قلیخان زیاد اغلی معزول گردید
و درین سال سید حسین لکونه و یادگار علی سلطان وفات یافتند و در سنه هزار و سی و هفت
تونقوز ئیل نواب اشرف در مازندران صاحب فراش شده روز پنجشنبه بیست و سیم
شهر جمادی الاول روح مطهرش بجانب بهشت عنبر سرشت پرواز نمود سن مبارکش
پنجاه و نه سال و هشت ماه و بیست و سه روز بود ایام سلطنتش در خراسان و عراق چهل
و نه سال چون خبر این واقعه در هنگام عساکر فیروزی مآثر قلعه بغداد را محاصره نموده بودند
بامام قلیخان بیگلربیگی فارس رسید دست از محاصره برداشته عازم دار السلطنه اصفهان شدند
اولاد امجاد آن پادشاه نیکو سیر چهار پسر و شش دختر بود اول صفی میرزا که حسب الامر
چنانچه سابقا گذشت در دست بهبود خان کشته شد دوم طهماسب میرزا که در ایام حیات
والد برحمت ایزدی پیوست سیم و چهارم سلطان محمد میرزا و امام قلی میرزا که بحکم والد مکحول
شدند و از شش دختر مومنات اول شاهزاده بیگم که زوجه میرزا محسن متولی مشهد مقدس معلی
در ایام حیات والد وفات یافت دوم زبیده بیگم که در خانه عیسی خان قورچی باشی بود
و در حین حیات والد وفات یافت سیم خان آقا بیگم که در خانه نواب سلطان العلمایی
خلیفه سلطان و بعد از وفات والد مدتها در حیات بود چهارم حوا بیگم که در خانه میرزا رضی
صدر سابق بود و پیش از والد رحلت نمود پنجم شهربانو بیگم که در خانه حضرت میر علیه العظیم
بود و حالا که هزار و هفتاد و سه هجری است در حیات است ششم ملک نسا بیگم که در خانه میرزا جلال

دلیرن

میرزا مومن شهرستانی بود مستوفی شده یکی از جمله صفات مرضیه آن پادشاه ملک عدل و داد
آنکه هر کس را در بلاد ایران از شعله ستم ظالمی داغ المی بر دل جگر بهم رسید بی شک بتوسط
مردم آگاه صبح باریافتگان جاه و جلالش میرسید در همان ساعت بمرهم دادپرسی
و طور رسی جراحات خاطران مظلوم را التیام می بخشید • عدل تو قندیل شب افروز است
مونس فردای تو امروز توست • والسلام علی من اتبع الهدی

بیان جلوس میمنت مانوس الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان
بن السلطان نهال نوباوه بوستان مرتضوی پادشاه فلک بارگاه شاه صفی الموسوی
الصفوی و ذکر وقایع و سوانح که در ایام خجسته فرجام و زمان میمنت توامان
آن حامی ثغور اهل اسلام از مکمن خفا بعالم ظهور جلوه گر شده

برای عالم آرای هوشمندان خطه دانش و انجمن پیرایان بزم آفرینش پوشیده نماند
که هر چند همت والا فطرت که طلای وجود خود را در کوره آگاهی و بوته بیداری از غل
غش زاید غفلت متجلی سازد و بتاب آتش ریاضت جوهر دل را بزیور فضایل حکمت
و عقل و شمایل بپردازد بی شک و شبهه جناب حضرت بخشنده بهشت که سپاه
آرای کشور است و بود و لشکرکش عوالم وجود است صیت طنطنه ذات نیکو صفاتش
را در میان طوایف انسان بجنس حیثی چنان رواج انداز که در عرض اندک روزگاری
جمهور خلایق از راه صفای اعتقاد و خلوص نیت بوجود طلای رشت کامل عیار
اورا زر سیما کسی که بقوت قدرت تهذیب اخلاق بکار انتظام عوالم امور آفاق پردازد

وارزومی گاهی بزور بازوی دانش پناهی دست خود را بعنوان اشتغال پادشاهی باز و

هر آنکس که در عرصه روزگار • بزوی خود دست یازد بکار • جهانی شود تابع رای او

شود تخت شاهنشهی جای او • ولی چون زند دانش شوی پناه • بشاهان عالم شوی سرفراز

خود را هم از دانش تو پر کن • جهان را چو خورشید تسخیر کن • درین دور صهبای ای ارزد

دلیری بپوشد که در رزم گر • شهی جنت گل باغ دولت بود • سخاوت بری گل همت بود

مروت توانی خود را زدست • خود مرد را بهتر از هر چه است • هر حرف اصوفی مینه از هوش

خردمند بیش دیده دانش بکوش • که دانش شاهی چو گردید یار • با یاد نام تو در روزگار

شنیدم که زیبنده تاج و تخت • صفی شاه فرخ رخ نیک بخت • به دولت ز اقران چو ممتاز شد

ز دانش بشاهان سر افراز شد • نهاد او بسر چو کلاه مهی • بسی زینت رونق سریر شهی

شد از نعمت آن خداوندگار • وجودش بتحقیق شجاعت پناه • همه کار ایشان بتدبیر بود

چو خورشید عرشش جهانگیر بود

مثنوی

بعد از رحلت نواب گیتی ستان فاتحه مصحف فتح و فیروزی مطلع غرای دیوان سعادت و بهروزی زیبنده افسر کیانی شایسته سریر کشورستانی زینت فزای مسند اورنگ پرده گشای چهره دانش و فرهنگ خورشید طلعت بهرام صولت کامین نوباوه بوستان مرتضوی غنچه شکفته گلستان صفوی الل والا دودمان جسته خاندان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن بن السلطان پادشاه سلیمان شاه صفی بن صفی میرزا ابن السلطان شاه عباس الموسوی الحسینی الصفوی بهادرخان بر تخت سلطنت و فرماندهی بلاد ایران متمکن گردید

روش علی طریق الاجمال آنکه این چراغ افروز دودمان معدلت بنیان در سنه هزار و بیست ایک هجری در ولایت گیلان جنت نشان از کتم عدم قدم به عرصت توأم بعالم وجود گذاشته بموجب فرمان پادشاه زمان باسم مبارکش موسوم شده بنام میرزا از زمان وقت الحین جلوس در کنف حمایت حضرت عزت وجود مسعودش ترتیب کاملی که بزرگان جهان انش سرمایه یعنی دانش و بینش شماره نماید یافت و بعد از رحلت نواب گیتی ستان علیین آشیان بتاریخ روز دوشنبه چهارم شهر جمادی الثانی هزار و سی و اعتقت تو شغالی سیل بجد مسکاری جنتخان قولار اقاسی و ابوالقاسم بیگ ایواغلی بتخت سلطنت ایران جلوس فرموده حضرت خاتم المجتهدین اعلم العلماء السلاد میر محمد باقر مشهور بداماد در مسجد جامع صفهان خطبه پادشاهی بنام نامی آن برازنده خطاب مستطاب ظل الهی خوانده وکارکنان دولت روزافزون ناچه در ابهم و دینارا باسم سامیش مزین ساختند

نظم کلام مولانا ادهمی

عید نو باد بهاری خبر امن و امان • عالم پیر جوان شد که شهنشاه جوان

ملکت جسم و شهنشاه روان یعنی که هست الحمد در ابدیت ملک روان • میزند بر زر گل سکه شاهی • نقد دولت بکف او در و گلستان جهان • شاه نو موسم نوروز نشسته است بخت • کرده در برج شرف تازه در خورشید قران • پادشاهی است جوان بخت جوان هم دارد • آن شاه جوان را تو به پیری برسان • قهرمانیست درین ملک که از هیبت دارد • حکم شمشیر سیاست بسر چرخ روان • دولت روزبهش روز بروز افزون است التفات شده که بیالد ز شکوهش ایران • پای رجا تراز است که گو بهش گویم • که این

وزن کی دارد عالم چه بهان ⁂ مهر و مه را چه صد انکه بسنجد او را ⁂ تاب سنگینی این بار
ندارد میزان ⁂ شوکتش در نظر اعیان بسیار رست ⁂ ازلی بخت بزرگست بجسم چو جان
جلوه عمر بجولان سمندش ماند ⁂ که حیات همه کس در قدم اوست روان ⁂ و همدرین
ایام که اسم اکبر دستش سر از ظهور داشت حضرت خلافت پناهی تغییر نام فرموده خود را مسمی
بشاه صفی الدین الصفوی نمودند و در انوقت خان عظیم الشان ملک سخن باینده رخان
خلف قاسم بیک شیخی وند که از حاشیه نشینان بساط عزت الود تاریخ جلوس میمنت
مانوس اعلی حضرت را بدین نحو برشته نظم کشیده باینده رخان . محمت شهنشاهی
شاه ⁂ بر نشستی جهان گرفت نسق ⁂ ملت و ملک و دولت اسلام ⁂ یافت از
تو تازگی رونق ⁂ شاه در شه توئی و یقین است ⁂ که صفی نام شد ترا از حق ⁂ هم تقی
گفت سال تاریخش ⁂ ظل حق گشت لفظش صدق ⁂ و شخصی دیگر از موزونان بجار
ایران این مصرع را تاریخ یافته تاریخ جلوس شه صفی ابن صفی نسل صفی
مجملا انکه چون این زینت بخش اورنگ کیانی بر مسند جهانبانی قرار گرفت
خسروخان قوللر اقاسی را بلقب رستم خانی فرمودند و همدرین وقت امرا عظام
که در سفر مازندران بودند روز سه شنبه بیست و سیم شهر مذکور از راه رسیده بشرف
پای بوس نواب اشرف مشرف شدند و حسب الامر الاعلی مقرر شد که ارباب مناصب
هریک بدستوری که سابقا بخدمت اشتغال داشتند بهمان دستور بکار منصب خود قیام
و اقدام نمایند و یوسف اقا را که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت بمنصب جلیل

القدر میرشکارباشی گری سرافراز ساختند و در روز یکشنبه دوازدهم شهر شوال امام
قلیخان بیگلربیگی فارس که از یورش بصره مراجعت نموده بود بشرف ادراک پای
بوس همایون رسیده به توجهات شاهانه فیمابین اقران ممتاز و سرافراز گردید و در
همین سال فرخنده فال در ولایت گیلان غریب شاه فیمابین اقران ممتاز و سرافراز
گردید و در همین سال فرخنده فال نامی از مردم اندیار خروج نموده بهدستی جمع کثیری از اجامره و اوباش
طبل مخالفت و عصیان بنوازش در آورده مردم از طغیان او و حسب الامر الاعلی امرای مظفر
لوا در عرض اندک روزگاری جنود نوزادان غریب دیار بزرگی را تار و مار و مومی الیه
معتمد بقلال گران پایه سر او در نظر صاحب فرستند و در روز چهارشنبه چهاردهم شهر
مذکور رسید ان نقش در جهان اصفهان بدار غیرتش او یکه تیر باران نمودند و همدرین ایام
سپاه رزم خواه ازبک بعزم تاخت و تاراج که طبیعی ذات و از جمله صفات ایشانست
بخراسان امده دست تطاول و تعدی به بوداندای گشودند و هر چیز در هر جا دیدند ربودند حسن خان
خان بیگلربیگی مشهد مقدس باتفاق جمعی از سپاه ظفر علامتش قزلباش از صدای
حرب و ضرب در امده بامداد صاحب یعسوب الدین و باقی حضرات ائمه معصومین صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین شکست بر سپاه مخالف افتاد و جمع کثیری از بهادران و دلاوران گروه اوزبک
طعمه شمشیر الماس نظر غازیان شیرگیر گردیده و بقیة السیف اموال و اسباب را جا گذاشته
بعاودت با بوهای قرون کهسار بلخ گمنامی شتافتند از جمله این فتح عظمی کارش در درگاه
اعلی درجه بلند اقبالی گرفته در میان اقران بصعوبت شجاعت ممتاز و به توجهات شاهانه سرافراز شد

و همدرین اوقات بعرض حجاب بستان گردون نشان رسید که سوار گرجی رسا بقا از گرجستان
فراری و بولایت روم رفته بود و بیک خوان احسان ولی نعمت عالم و عالمیان کفران ورزیده در ولایت
قسطنطنیه بمیع قیصر قیصره بلاد روم سالک طریق مستسعین شده است مجمل الموزخ ازین وقایع
و سوانح سنه هزار و سی و هشت هجری موافق لوی ییل ترکی آنکه درین سال سپاه بیشمار
خواندکار قلعه بغداد را محاصره نموده نواب کامیاب اشرف بجهة استرجاع عضم از دار السلطنه
اصفهان خروج فرموده رستم بیگ شاملو را که در آنوقت برتبه منصب ایشیک آقاسی باشیگری
سرافرازی داشت سردار لشکر نصرت آثار نموده و خان معظم الیه جنگ بیجرفه از بسیاری قشون
با سپاه روم نموده از طرفین جمع کثیری سالک طریق عدم شدند بعد از آنکه این دو لشکر
مختلف الصور با هم قسمیر دست از جنگ کشیدند چون محل اقامت و جای توقف نبود از آنجا
متوجه ولایت همدان و درجزین شدند و حسب الامر الاعلی در آن یورش زینل بیگ شاملو
بقتل رسید همدرین وقت امیر گونه خان ولد مهدیقلی خان بمنصب ایشیک آقاسی باشیگری
دیوان اعلی سرافرازی یافت سر آمده از وقایع کلی سنه هزار و سی و نه موافق ییلان ییل
ترکی آنست مجمل آنکه درین سال حضرت پادشاهی سردار عساکر رومیه مرتبه دیگر قلعه بغداد را
محاصره نموده چند نوبت یورش بر برج و باره آن حصن حصین انداختند و جم غفیری را
از کثرت [illegible] و دست شجاعت لکدکوب قهر غازیان قلعه در آن ساختند الحال هر
چون بدیده عبرت مشاهده نمودند که کاری از پیش نمیتوانند برد محبوس سجن حیرت
گردیده در شکنجه دام ندامت افتادند و خاسر رجعت نموده بهمراهی ندامت بیشمار

[illegible] ششم [illegible] ولایت [illegible]

عازم دیار بدنامی شدند و نواب کامیاب اشرف رستم بیگ غلام را بسبب خدمات
شایسته که در آن سفر ظفر اثر از او سر زده بود و ملقب بخطاب خانی ساخته قامت
استعدادش را بخلعت منصب سپهسالاری عساکر فیروزی مآثر زیب و زینت
بخشیدند همدرین سال چون پادشاه گیتی ستان از سفر بغداد مراجعت نموده داخل
بلده طیبه اصفهان شدند فرمان قضا امضا بقتل عیسی خان قورچی باشی و ولدان
موعی الیه و اولاد نواب جنت مکان سلطان را با ولدان میرزا رفیع الدین محمد صدر و اولاد
میرزا محسن متولی سرکار فیض آثار از نظر دور نموده چون ابن اشرف را از منصب رویت
معزول گردانیده نواب خلیفه سلطان را بمنصب وزارت اعظم و میرزا رفیع الدین محمد
را از منصب صدارت عزل و وزارت را بطالب خان خلف حاتم بیگ و صدارت را به اکثر
جلیل خلف میرزا حبیب الله و خدمت مجلس نویسی را به میرزا محمد عنایت نمودند و
همدرین سال زمان بیگ ناظر بیوتات متوفی شده در ازای نیکو خدمتهای مرحوم الیه شغل
نظارت بحسین خان خلف او مفوض گردید و همدرین سال گرد آوری ماهی معمول ساختند
و همدرین وقت مقرر شد که رستم خان عرصه کارزار رستم خان سپهسالار باتفاق امرا و عساکر
نصرت شعار ببلاد خراسان رفته در ییلاقات آن دیار قشون را جمع سازند المنوجهی ارز
واقعات سنه هزار و چهل هجری موافق یونت ییل ترکی مجمل آنکه در روز چهارشنبه
بیست و چهارم شهر محرم چراغ حیات جغتای خان قورچی باشی بتوسط آتش زاحمه غضب
پادشاه بهرام خشم منطفی گردیده حکومتش با میر خان سوکلن عنایت شد همدرین سال [illegible]

میرزا [illegible] [illegible]

فال سلطان بلاغی ولد سلطان خسرو ابن شاه سلیم پادشاه والاجاه هندوستان از روم
طوف آستان عرش نشان را بدست سعی بر میان جان بسته بهیئت درست عازم
ایران گردیده بشرف ادراک ملاقات اولیای دولت ابد پیوند رسید و بعد ازین وقت
یوسف آقای غلام مغضوب گردیده حسب الامر الاعلی منصب بندگی را وداع نمود و بعد
از وقوع این واقعه معروض گشت که رستم خان سپهسالار از سفر خراسان مراجعت نموده رستم
خان قوللر آقاسی را بولایت گرجستان برده بر مسند فرمانروایی آنجا متمکن ساخته رستم
خان مذکور در عرض اندک روزی کاربند خدمت مرجوعه گردیده خدام معظم الیه را بجمیع اسباب
کامرانی بلاد گرجستان متمکن ساخت و بعد از گذشت ان خدمت بکار مراجعت بدرگاه
دراتوان نواب کامیاب بشرف لمعان سعادت و اقبال متوجه دارالسلطنه قزوین
گردیده در آن ولایت امام قلیخان بیگلربیگی فارس و صفی قلی بیگ ولد او را مغضوب
نموده بقتل ایشان فرمان داد و مقرر شد که اوغورلو خان ایشک آقاسی باشی باتفاق
وزیر ناظر اموال و اسباب ایشان را بحیطه ضبط در آورند و بعد ازین وقت بعز عرض ارکان
دولت قاهره رسید که داود خان بیگلربیگی سابق قراباغ که روسیاهی نموده بجهت
ضلالت آواره گرجستان شده بود از آنجا نیز فراری گردیده بولایت روم رفته است
و بعد ازین سال رستم خان سپهسالار حسب الصلاح وقت بدان طرف که رخصت مآثر عازم
تسخیر حصار وان شده در آن سفر بنابر تقصیری که در امور سپاهیگری از صفی قلی بیگ
ولد امیرگونه خان بظهور رسیده بود دست او را بقتل رسانید

از جمله بیان مولود مسعود و میمنت آمود غنچه نوشکفته گلزار جاه و جلال نخل
نورسته حدیقه خلافت و اقبال خاقان جهان کامرانی الملقب بصاحبقران
ثانی پادشاه جهان سلیمان اساس ابوالمظفر شاه عباس بهادر خان

از جمله سوانح عظمی و وقایع کبری که موجب عالم عالم عشرت و نشاط و باعث چندین هزار
هزار بهجت و انبساط بود در سال فرخنده فال که هزار و چهل و دو هجری است بمنصه
ظهور جلوه گر گردیده است که حسب الفرمان جناب ستکات بخشنده و بهنت خطاب غنچه
نوشکفته گلزار جاه و جلال نخل نوباوه بوستان خلافت و اقبال در شب جمعه هژدهم
شهر جمادی الثانی که از راه حساب دانی زینت لیله القدر ایام کامرانی بود از کتم
عدم قدم بمنزل وجود نهاد و در فیض مولود مسعود میمنت آمود چهار رکن ارکان جهان را بتازگی
تازه خرمی و شادی و سرسبزی داد چون نسیم که سرور حضور این نوردیده در باب وزش و دمیدن
بنحوی عشرت افزای قلوب پیروان دین مبین احمد شده که مستغنی اند و بعد از آنکه سخن
بیشمار در خانه ویران دل صاحب نظار محبوس مسوده شده اکنون زمان حصول این تربیت
یافته بارگاه قبول بمرتبه در فضای دلهای بزرگان بلاد عقول راه یافت که از صدمه نور
ظهورش زنگ از دل کدورت برآورده پریشان گشت ناکام کسی که از نشر جشن مولودش
فرایه قرار و صهبای نشاط و در حین تعرف ذخیره نکرد به بخت شخصی که در مجالس عید امید
در ورود مسعودش تنگ تنگ شکر بت زبان حق ترجمان نثار ننمود مثنوی

۱۲/۳

بازم ببین روز فرخنده فر • که گردید پس عنبرافشان سحر • چو فیروز روزی که شد چون شب
رسیمای صبحش رخش آفتاب • زخوبی در این روز عشرت مآب • شده علیه امید شاه و سپاه
مرا یوروز رشاه والانسب • ممنور است نوروز ثانی لقب • نموده زشوق آسمان و زمین
بهر ساعت او هزار آفرین • گرفته زایام تشریق باج • فرستاده نوروز و بخشش خراج
غرورش زمکین بعیوق رست • تجمع فروزنده بر روز تخت • در بهار روز گزینده کاه

حضرت پادشاهی جشن مولود امیدوار گشته از اعادی ازغیبه خیال از بلاد ایران تاریخ تولد آن خلف زاده خاندان حضرت یعسوب الدین راکب استان امیرالمومنین یافته بود ۱۰۴۱ امید که وجود مسعود میمنت امور تازه نهال گلستان جاه و جلال از آفات روزگار مصون و محروس باد

بیان فتح که در جنگ طایفه اوزبک امیرخان قورچی باشی را در بلاد خراسان روی داده و بعضی سوانح دیگر

از جمله وقایعات که در سنه هزار و چهل و یک هجری مطابق ایت ئیل ترکی سانح شده آنست که طایفه اوزبک هجوم عام به بلاد خراسان آورده و امیرخان قورچی باشی بجهت دفع آن جماعت مخذول العاقبه باتفاق لشکر عراق بجانب خراسان شتافته و بدستیاری اقبال بیزوال پادشاه همایون فال دست همت را در گردن شاهد فتح و نصرت حمایت و بعد ازین ولاسیاوش بیگ را که از جمله غلامان سرکار خاصه شریفه بود برتبه خانی سرافراز ساخته منصب قوللر آقاسیگری بدو مفوض شد و رایات فیروزی آیات از دارالسلطنه قزوین بصوب ییلاقات توابع و ملحقات نهضت گرفت و در همین سال رای صواب نمای

پادشاه بهرام حشم از طالبخان وزیر اعظم بسبب تقصیرات که در امور مملکت داری از او بظهور رسیده بود منحرف گردیده فرمان قضا جریان بقتلش صادر شد و منصب جلیل القدر وزارت دیوان اعلی بمیرزا تقی وزیر مازندران عنایت شد و بعد رسیدن منصب ایشیک آقاسی باشیگری بامامقلی بیگ یوزباشی شاملو و منصب نظارت دفترخانه همایون باغورلو بیگ غلام مرحمت گردید بعد از سپری شدن فصل صیفی باز بهمعنان دولت از سفر ییلاق معاودت بسمت ولایت دارالسلطنه قزوین جنت قرین فرمودند

بیان فتح قلعه ایروان و مغلوب شدن طایفه روم و ذکر غرایب اتفاقات که در آن جنگ روی داده

مجمل از وقایع و سوانح سنه هزار و چهل و چهار آنکه در هنگامی که در دارالسلطنه قزوین مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه بلند اقبال بود بعرض اولیای دولت روز افزون رسید که سلطان مراد خان دکار بسپاه بیشمار قلعه ایروان را محاصره نمود ملتزمان بارگاه سلطنت بمجرد اصغای این خبر آفتاب شعاع مصحوب مستنیان کاردان بکیفیة حضار لشکری بممالک محروسه ابلاغ فرموده بتدارک استحصال حرب و تهیه آلات جهاد مشغول شدند چون اسباب و آلات اندفاع منعم دست بیکدیگر داده در آن اثنا خبر رسید که بتاریخ روز سیزدهم شهر صفر سپاه رزمخواه رومیه قلعه ایروان را متصرف شده و طهماسب قلیخان که از قلعه بیرون آمده بجهة مواننه کار رفته بود با عسکر بیشمار رومی بجانب بلاد روم مراجعت نموده و حکومت آنجا را بمرتضی پاشا نام شخصی داده و چندین هزار نفر از لشکر جرار رومی در آن قلعه گذاشت از استماع این خبر وحشت اثر غضب شهریار فرخنده فر مشتعل گردیده بهمراهی جنود نامعدود

نمیدان شاهی عازم ولایت تبریز شدند و از آنجا بمطالعت استقبال پیزه اول بتاریخ بیست
و سیم شهر جمادی الثانی عنان یکران بجهت را بصوب قلعه ایروان انعطاف داده
ظاهر حصار مذکور بتاریخ پانزدهم شهر رجب مضرب سرادقات جاه و جلال پادشاه
شاه مرالقیودی پایه شد

از منظومات ابن حارم مغفور میرزا اسم فردوسی عصر صاحبقرانی میرزا عبدالقادر جنابدی

دلا تا بکی مانی اندر حجاب • سخن گوی چون ذره از آفتاب • برون آی چون خضر از این تنگی
سخن سر کن از چشمه زندگی • بگو از صف شاه و دوران سریر • که تقسیم گنج است و تسلیم گیر
سنان از نهم هیبت اعتبار • که سر کوب ایشان توئی سکوار • رت لعل قبه از نسیم سمند
چون ابر و بلا چشمش ببند • زنگ مهای گوهر کرز دشت داد • یکی هیبت سلیمان فتاد
ز لطف کنون دیده عالم • که روی کلاهی تو جام جهت • بدرگاه تو شاه عالی
سکندر ز فلامیت آینه دار • عدالت بود تو سر پرورشت • که نوشیروان آتش زنجیر داشت
بپرویز اگر گنج آورد باد • گفت صد چو آن گنج بر باد داد • ز زردشت فتنه آتش سیه خورد
که در دست او را نباید فشرد • از گرچه در روم و در روسی دکرد • که گشتند اسیر تو بدگشت
جهان پر ز شیرین و پرویز تست • شب و روز گلگون و شبدیز تست • تو هر که برای بریشم ستور
تجلی کند سایه حق ز طور • برونند چو کرنت آمد بکف • تو ماه همچون جبال برف
ز تیغت جهان فتنه از چرخ تاب • که بگریزد از تیغ کوه آفتاب • بدشمن سنان تو در کارزار
کند آنکه با جان گنجشک مار • سر دشمن از تیغت ای نیکنام • چو سر نیزه بر چوب دار مقام

که دو هفت چشم تو در کارزار • سرش تا زبری پنبه بیکار • پس از حصت و گیتی پناه
چو سوزان شد شاه و پت جهان • درین عرصه طبع بسند تو بود • که نظم پراکنده یکجا نمود
بگیتی نماند از هیچ کس • ثبات جهان از وجود تو بس • تو دارای با زار جهانبانی
در وتا که بر چینی این تیره کاخ • تو ئی سایه پاک یزدان تعالی • درین عرصه شش خش بشینه بجای
چو کوته بود از ثبات جهان • در رزم تو رمزی عالم بیان • نخستین کنم ز ایروان سرگذشت
کنم تقد اتش زنیب هر انجمن • بایم جهان شخ در رزم و ستیز • که محشر گویند از ان رستخیز
چنین باز گویند پس در نگار • که چون گرد شه ایروان از حصار • در قلعه امر نقضی بر سپهر بست
چو ز دوران یزدان جمعت گشت • چو از آتش قدرت میکد جت • که در ان جو جوشش جای در کوه
چو از سایه کوکب خورشید سبت • وزان ابر که بر روی آسمان سبب • بیکتن گشت کورا در نامه آب
ز پیشه چو گرداب ساحل کنار ک • نهنگ تنه بلنگ از شرت ببود • که اینه پرور وره وز فرو
جو روزی که گرد سرا پا می تن • گرفته دره دوره وز در طعن • کسی را که تر دیک ارجا شده
فرود آمدی خیمه بر پا شدی • ز نبس کوکب خیمه میشد بجای • بسیط زمین بود گر ادون کالی
نیا شه ز بس خیمه لشکر می • در او رشت شد پر گل جابجا ری • چنان خیمه میزد اشه کامیاب
که صبح شفق گستر و آفتاب • میان سرا پرده شهریار • چو بر دم که در دیده گیرد قرار
ز بس خیمه بود اندران بوم و بر • عروس زمین را رشت چادر ببر • ز رو بال بیخ و سر بارگاه
بتقلاب ماهی بکجز گاه ماه • چا خیمه بشد در از مرز و بوم • بر آن امدا ز پیره اها هنگ ام
شد از ناوی توپ اندران کارزار • نمودی الف چو پیدا از حصار • تنگ از نظر گاه برج حصار

برون از سر چون ز سوراخ مار • چوان غنچه‌ها خارج آهنگ شد • ز روی دل هر کسی تنگ شد

شنیدند رومی چنان پیر گشت • که از فوق سیلاب تا در گذشت • چنان شد ز جوش غضب خشمگین

که شد کوه هم قرار پای کین • چنان گشته گرم خورشید وار • که گیرد به یک دم گشیدن حصار

چو از جوش غیرت بر آمد بسر • خود آگشت تیغ غضب را بسر • چو مهر از کمان دور بین گشت هوش

که بنشست دریای قلزم ز جوش • خرد جون [illegible] اندیشه خفته • [illegible] این راز در گوش [illegible]

ز سودای وی کرد آن حصار • برنج تب لرزه بفتد ز کار • ازین خون که وی شد [illegible]

مگر کرده وی [illegible] ز سوراخ تن • و یا قفل [illegible] ز هر سش جای • بریزد که این روز در ایده جای

چو شد لحظه از جوش اندیشه دار • پی ساز تدبیر شد چاره ساز • بفرمود تا سروران سپاه

سپه سوی قلعه جو [illegible] • چنان توپ بستند بر باره‌ها • که دارند هموار هموار [illegible]

فرو بسته شد توپ [illegible] تیز • برآراست یک عرصه دار و ستیز • پی قسمت سپه بردند دست

سزاوار هر مرد نقشی نشست • یکی زان لب لاله گفتاد • سوی [illegible] رستم رو نهاد

سرور چی در بزرگ غلام • گرفتند هر یک بجای مقام • یکی خان شروان [illegible]

یکی نیز کلب علی خان لار • یکی سپه خان مقدم گرفت • یکی [illegible] وکیل [illegible] گرفت

بهرجا ن عزیزان ان رزمگاه • پی سپه کشتن چو یوسف بجا • ز روی جهان بود [illegible] خشمناک

پر از چین شد از سپه ابروی [illegible] • بهتد به خونریزی رومیان • خطی بر زمین میکشد آسمان

تو گویی ز هر سپه کار [illegible] • کلید در فتح میر گیتند • خلف بیک یکجا [illegible]

بران ضلع توپ جهانگیر [illegible] • که چون دم برآرد دران کارزار • شود آسمان دود و انجم شرار

بچگونه بر بر جهان سر • فرو بسته شد چند توپ دگر • جو طوفان توپ [illegible]

بهر کشتی سپه نوح گشت • [illegible] یکی ساز ازین [illegible] • برون آمد آواز از هر سری

چنان شد هم آواز [illegible] • که این نه اهل را در [illegible] • چو آواز بوق و غو کارزار

[illegible] ویران [illegible] و حصار • چنان در زمانه تزلزل فکند • که بشکست طاق سپهر بلند

[illegible] از جواله [illegible] • ستونهای این گنبد لاجورد • [illegible] شد [illegible] از زمین جوش و کین

زمین گشت گردون گردون زمین • فکندند بر هم دران رزمگاه • زمین گاو و ماهی فلک [illegible]

تفنگ گشت و توپ [illegible] یکدگر • دوان از دو سو [illegible] • همی رفت تیر اندران کارزار

[illegible] مژگان یار • ز دو توپ جون [illegible] غنچه • شگفتی گل [illegible]

پی قتل رومی دران سپهها • تفنگ [illegible] و توپ [illegible] • گلوله [illegible] اطراف [illegible]

جو گردون همی گشت [illegible] • همی گشت تیر اندران انجمن • چو پروانه بر گرد فانوس تیغ

روان سپهها سوی [illegible] رنگ • جو کشتی که اندر دم [illegible] نهنگ • چنان قلعه لرزان ز بیم شکست

که بیجانه در دست [illegible] • تن رزم جویان چو در یا رسید • که از بیم لرزان [illegible]

[illegible] • چنان شد که خورشید هم [illegible] • [illegible]

[illegible] جانب [illegible] شام • سوی ملک مغرب [illegible] بنهاد • چراغ کواکب [illegible]

[illegible] • [illegible] شد از کوه [illegible] چراغ • بر آمد [illegible]

[illegible] بر باره چرخ [illegible] • کسی [illegible] جفت [illegible] • [illegible]

[illegible] کسی [illegible] جان [illegible] • همه [illegible] • همی گفت [illegible]

در جواب با قلعه چشم کس

مجملا انکه چون از محاصره قلعه اسمان ارتفاع چند روز گذشت گلوله توپ از قلعه بپای الام
قلیخان ایشیک اقاسی باشی رسیده بتصدق فرق مبارک همایون شد و گلوله از چشم
تفنگ بفرخ خان بیکلربیکی شیروان رسیده چاپش لعل کان و منصب ایشیک اقاسی باشی
گری با خطاب خانی بجای بیک مذکور مرحمت نمودند و ایشان سرگرم جانفشانی گردیده
در کارش بران سپهسالار موفور الظهور رسانیدند سپاه رزمخواه رومیه چون بوفور ذخایر
و استحکام قلعه و کثرت الات و ادوات قلعه داری اعتماد تمام داشتند لهذا همگی و
جملگی باتفاق در زمینه بکار جدال و جهاد از دل و جان قیام و اهتمام نمودند

بیان کنکاش نمودن قزلباش ظفر تلاش باراده یورش و جلگی بهیات
اجتماع ... رزم بایین جزم نمودن و بستن توپهای قلعه کوب و تفنگهای ... اهنگ
بدیوار حصار و مضطرب شدن رومیه شومیه و شکست برج و باره افتادن بزور
بازوی غازیان شیر شکار احسن الله احوالهم

هوا چنگ فلک از شغب مجمع • همانا بسته شد دست و پا و شکم • جهان است چو زال پیر ابر سر •
بزین ابلق چرخ را طبل زر • در جنگ از دوره کوفت باز • همان رسم پیشینه گردید ساز •
همان کینه و رزمه گردان سپهر • همی بشتی از همان برج مهر • همان دیگ پیوسته پر بار بود •
همان اتش از زین کاسه در کار بود • همان ماهی شب ماهی تحویل بود در اب • همان بود منسوخ احکام خواب •
بجای یلان هر سحرگاه ساز • ز نوازستانی همگفت باز • چو جبل اهنگ پای حصار •

ازی توپ بر دو دستان هزار • ز توپ ای رسوک در شنگ • ز قاروره و بار ریح و تفنگ •
بهر برج هفت اژدر کش بود • که بر اهل ایران نظر میشود • وزین سوی توپ از سحر تا بشام •
بهوار گاری نمودی تمام • که هر صنعت توپها رو بر ایک • بهم داده وار مذی از هر دو سوی •
بهر یک گران دیگری داده روی • ز گردان دو از خوردن افتاده • چو توپ سپه از دو امر فراز •
دهان میشود از پی هرزه باز • چنان توپ ایران کشاده ای دهن • که بستی لب هرزه گوی از سخن •
چو می است بر برج توپی نظر • ز برج تقابل نمودی گذر • شدی باره چون توپ دم پیش •
چو کاغذ که طفلان ... • قزلباش چون روز برمی فکند • ... روپیش در شب بلند •
کنه رخنه ای برج طاق سپهر • بلندش که شد شام چو رفت مهر • تو گویی که چون شب برج ... خشند •
بزورش ... • که بود ایران چون سپهر بلند • که کشت برج و باره بنا می فکند •
چو توپ افق قد افتاب • فکندی برون باز گشتی جواب • ز ایران و رومی سپه صبح و شام •
بی باره ایشان دخیزان مدام • ز هر توپ برجی بروی زمین • شدی با بروج فلک هم نشین •
فتادی بروج فلک از ستیز • زمین از پس توپ بر خاک ریز • ز جنبش زمانی در ایروان •
بنا سود چون قلعه اسمان • فتادی ولی برج اگر بار ... • و راز باره بیرون گشت دیوار ها •
ستون بپا ... گردان برج • بپا پی چو در بحر طوفان زموج • زدی سینه هر طرف برج و تاب •
باشند و برج بر روی اب • وزان سینها گشته پر مهر کین • سینه ای گردون زخاک زمین •
هر سپه ایرانی رزم زن • فرو برده سیمون سپه سر بتن • لب الکا سپه تن شده روز جنگ •
پر از میوه بار برج و تفنگ • تن از سبزه تیرشان چون سپه • سپه گشته تا بوت و سپه ...

پیاده یکی سپه تا نهد پای خویش • فتادی زگردان ده و پنج بیش • نفس گر نهادی زمین پیش پای

سلامت نبردست دیگر بجای • سر و تن رسن بس همی شد ز هم جدا • بکوه و سر ... از تن فتادی بپای

نبیگز و کس اندره بسته کی • عبادت نبد اسپ افگنده کی • ... سینه به هم کس نزاد او کی

تواضع نکرد کس چنبر افتاد کی • ببالا سر کرد ... کشی سر نهاد • ببالا درکه بپای مردی فتاد

سپه در سر وان سالار ... • یکی سر نهاد و یکی جست پای • دگر هم بسی مرد خونریز جست

کزین صفحه ارش نام خونریز نشست • ز خون شسته ... خون مردان بکند • ز دیگ تن مرد و سر پوش کس

لبالب ز خون سپهها در ستیز • چو زخمی که خونریز دار تیغ تیز • ز خون موج و دریا و ... شتاب

سر این که یکیست بر روی آب • به ... همی بود تشنه ... • همی برد سپه سوی باره گاه

شب ... روز بر قلعه میدان جنگ • همه گشت چون قلعه و زاغ تنگ • بخندق شد ... سپه چون ...

در او موج مردان سپه با حباب • چو موج ... سپه آمد پدید • بهر ریگ دریای خندق رسید

مقابل بهر سپه رزم ساز • یکی نقب ... سپه کرده باز • چو شد سپه ... نقب ... باز ...

ویران گشت ... برهم ... • برابر ... یکی ... جنگ • دراز ... میمنو ... جنگ

بخندق همی آمد از بیم کس • همه جدول چون روان بود بس • فرو ماند ... نهاد ... انجمن

رقم وار در جدول خون ... • چو دیدند روی سپه فوج فوج • که چون ... خندق ز خون ...

برآمد بهم روی ... • ... سر گشته ... • نهادند یکسر ...

که این رزم روی ... • به ... اباز ... • نهاد ... چنین سپهها ...

چو خندق ... • بجز ... رزم شاه سترگ • ... چون شد بزرگ

سخن ... کز این ... • بجز ... کشتی ... طرف • چو کشتی ... بجل

... از زندگی ... دل • از این قلعه ... چه باک • ... سیل ... خاک

... ازین ... چیز • درین ... کین توده خاک ... • حصار ... شمع ...

... استوار • مگر ... و داغ و سوز • ... این تیره شب ... روز

ازین ... جان ... • ... ایران رویم • ... ازین گفته سردار سخت

... چو کوه از غضب ... • چنان ... و شکوه • که گر دیده اگر بود کردون ستوه

... آتشی بر فروخت • که هر کس ... بود ... • چنان ... از آتش ...

... • کسی کرد ... بیکار ... • ... حرفش بهم

... • ... دوبیم • کسی ... که این گفته انجام ...

... • ... سخن • که ... تا جان بود در بدن

درین بزم چون شمع ... ایم • ... از جای تا زنده ایم • چو ... که ...

... از جای بر خواسته • ... دل ... • برافروخته آتش کارزار

سپهدار ... انجمن • چو ... • ... بود ...

... • ... از انجام ... • ... نشسته ...

... • ... • چنان ...

... • ... • ...

... • که ... • دگر ...

رفعت آن بود بر جا بر آسمان • بپوشیدن مرگ سردار خویش • فزودند سرگرمی کار خویش
زبون آتش قهری افروختند • که بی جنگ دی و هیمه سوختند • وزان پردگان گشت هنگام کین
سپهری برا وجش تمام آتشی • ز بود روشب وروز اندر ستیز • همی ریخت آتش همی سوخت گنج
فکندی چنین پا بهشتاد روز • زبانش کیان یلان جهانسوز • که افتادگی بار و دو حصیر
گر آن سنگ کندی دشمن بخیره سر • چو مغفرش بلایه در ارد و ام • برادر شیر گشته و بخت شوم
چو مرغابی آید بچنگال باز • بمیدان خورشید درد دیدار • بجوشید از این چشم هر کس خشم
گو دشمن شور رحیزه و شیخ زار • چو گرم آنچنان ساخت هنگام جنگ • دلیران بتوپ و تفنگ و تفنگ
کهی خندق و نقب که خاک ریز • کهی باره و برج و مرد استیز • فکندند کندند و پرساختند
زدند و بر بیند از ان ساختند • دران قلعه یکسر شکست اوفتاد • شکستی که در شیشه هیچ از باز
در اینسان تا برج و باره ز جای • شکستش آن عموری سپه زیر پای • چنان گشت لی پای کی برج از شکست
که پاشیش بماند لیش بر چوب بست • زبر سو که توپش سر کوب بود • چو شکش ستون بن آن چوب بود
زبیش حب در زیر بار آنشست • قضا دست از حرخ بر چوب بست • که نخت کز چوب بار بعث
چو تیر گشته قتال زن بپا • مر شد باره و برج را چوب پای • چه زشته کجا قان کسی کشتی
که همکان سرا دشمن شد یار • سوار بست بر چوب که سر حصار • ز افکنده آن توپ شد قلعه بست
زمین چون نشست از جا و از ان نشست • چنین گفت شاه خجسته سرفراز • که باید یورش کرد بر قلعه پیاز
که چون سپه اسر به بوار خورد • توان کار جنگ از یورش نیک کرد • رسانند اسند گردان بهم
که بر قلعه تا بشد یورش بصدم • کسی را که در تن بود زور و تاب • شود فوق آهن سر افتاب

رسید این سخن چو بهرام انجمن • دلیران باین در سعادت دستن • که تا برج و بارو نشان زا بست
زند موج هم بر بنا زنده ست • پس آنگه دشمن در افتد بپند • نمایند از رشته جان کمند
برا راستی هر کس اسباب جنگ • بدیدی کوه تا روز گردید تنگ • چو شد در نیام افق تیغ مهر
به پوشید مثلا وحتی سپهر • پیتق همت تر کانه کرد و ان تیر • بیفکند این گوی زرین بزیر
زبس کشتگی کو توال سپهر • بهمان ساخت در قلعه شام چهر • رخا خفتگان فلک خاستند
یکی لشکر از شب برآراستند • چنان خواب بر مردمان شد حرام • که کس چشم بر هم نمیزد دوام
شد چشم بسته از جون جاب • کنند دندی از موجه اضطراب • همی آمدی هر که رستی ز خون شتاب
چو بجز از نگاه کواکب بجوشش • بی رشته تا پس تا صبحدم • نزد چشم سوزن صف کس بهم

چنین بود تا موج رود سپیده صبح
و دین تیره در شد سلاسل شکسته

بیان یورش انداختن سپاه ظفر دستگاه بسر کردگی شیر بیشه کارزار
رستم خان سپهسالار بدیوار حصار شکسته یافتن سپاه کینه خواه روسیه
در بالای برج کوه و در نظر از ارتفاع آسمانی داشت از ترتیب سپاه و کی افتادن

چو شد بیشه شیر گردون بلند • نگاه سپاه زمین پوست کند • صف لشکر شام در هم شکست
حصار شب تیره گردید پست • برادر دیو لاد این گوهر تاب • بر آن اعدا این چشمه آفتاب
سپاه کوشید پولاد پوش • چو آهن که در کوره آید بجوش • به پولاد مردان چنان جای کرد
که فولاد شد حلقه چشم مرد • با هن فرو شد چنان مرد کین • که شد قاف تا قاف در آهنین

بپولاد و همچون نگین در شبه • بنودی نمودار جبهه نام را • گسسته نه پوشیده صف شمار
ز هر جبهه لشکری لست فوج • ز ادوار هر جایی یکی دجله موج • ز هر بارگاهی سری زر فروش
ز هر پرده سازی در آمد بجوش • شد آواز گردان فیروزمند • ز هر پرده ساز گردون بلند
فکنده نه چندان صدا در جهان • که بستند این نه جرس را دهان • یکیبار چندین سر نامدار
روان شد بسوی یورش رهنما • یکی پور پیرزن که چون پیر زال • دلیران زمین است نرم جدال
نمایه پی خصم چون تیر جنگ • ز سیمرغ خواهنده دستان کلنگ • چو آتش برافروزد از کاهزار
سپندش کند چشم اسفندیار • بگیرم چو بیژن این حصار سپهر • ستاره زماه و سپاره زمهر
حصار ره نه با محکم است • فلک زال پیر است او رستم است • یکی دیگر از پیر مردان رزم کار
که زیر چرخ است بی دشت با یکی • ز تیغ دو رویش رخ مه کلف • زمین را به پا آسمان زر جلف
چو شمشیر چون بیژن رزم آرا یکی • تن از زخم بگسسته چو هر تا یکی • ز لبس تیغها خورده پا بسیر
ز انجم بهم دوخته چون سپر • سپر چهره ابر و قبا جوشنش • بر او چون زره رخمهای تنش
رگ و استخوانش بسر تا بپای • فتیله صفت کرده در رزم جای • حسین آن یلی نام ظرف دیرپا
گرانه زو به تیغش زنان و زمین • گریزد از او کوه در روز جنگ • فلک کرد چنبه بد انگشت سنگ
دگر یک سپاه دوش آن نامدار • که در رفت اندر آتش سیاووش وار • برآورد چون آتش پای خشم تاب
کند آب تیغش شود آتش آب • یکی صفدر آن ترک فیروز جنگ • که بگریزد از خشمش آتش سنگ
برو دیش گودرز و رستم بود • مقدم کسی بر مقدم بود • پس از رزمش چون قضا سرنوشت
مقدم الجزق طوطی خوش نوشت • یورشش را همه باز سر رشته • سوی قلعه ایروان تاخته

بحمد الله بتاریخ روز سه شنبه چهارم شهر رمضان المبارک هزار و چهل و چهار هجری مطابق سنه ایت ئیل ترکی در هنگام که فارس دار السلطنه کشور رفته درست و پی به چهره رنگ گلگون رنگ بسمانزا کجنای زنبای شفق ملون ساخته طبل ظفر نگار آفتاب بهجت اندوز را بعزم رهنما و ره نمایان امواج رودبیان تیره روز بر قزل بش ئین کوکب تزئین جنگ سپهر بست غازیان ظفر توامان حسب الاشاره پادشاه قضا قدرت توامان یورش بیداد به آن حصار بلند وقار که برج شرفش در نظرها از ارتفاع آسمانی زرنشت لبر گردکی رستم خان سپه سالار انداختند

بیان شکست قلعه و تعمیر حصار بر برج برج ... نصرت شعار و فتح رجعت نمودن رستم خان

یورش کرد بر قلعه کس شمار • تفنگچی پیاده هشتصد سوار • فتادند در خندق و خاکریز
نمودند با کوه و دار پای ستیز • خودی شد در دوی سپه از فراز • که از هر طرف شد در جنگ باز
بمواج مردی نهادند پای • نمودند بر باره و برج جای • شد از هر دو سو کوس سازی که بود
بر تن روح رقص روانی نمود • چو طبل دهل از دو سو خاست گشت • از اصول دلیران سر انداز گشت
پی سازش کوس و آوای نای • سر سرفرازان همی کوفت پای • بهم کوک شد از دو جانب تفنگ
یکی گفت و آن دگر گفت کیر • ز بس بود مرد از دو جانب بجنگ • بهم راست میزد و هنوز تیغ
اجل پیشه جاری چنین گره نای • همین گفت بر جان جان زار ای • که در ریزه تن گشت بیدادگان
نبارد آتشش بیازار جان • بحکم اجل چون شد آراسته • سراپای دلیران ز هر خاسته
قفس زاغ کالای جان مسیر به • فنا مشتری گشته و میخرید • اجل بیع جانها ز بالا و پست

بهم تیغ و اسفنتری داد دست • کشیدند جانها بیازار جنگ • نهادند در پله مرد سنگ
ز بس گرم بازاری جنگ بود • بجان میخریدند اگر سنگ بود • ز تیغ و ز باره و هنگام جنگ
معلق ابان اجل بود سنگ • کسی را که بر سر گرفتی قرار • همان سنگ گشتیش لوح مزار
ز بس سنگ میخورد بر روی سنگ • همی جست آتش بهیبت آن جنگ • پی سوزش هر دو شمع مزار
ز قاروره میریختند بی شمار • ز آتش که بر فرق میگشت جمع • همی ریخت خاکستر از سر چو شمع
چو آتش بجا گستر آلوده بود • علیوخت چوب ستون ابزار • بدین سوختن چوب چون شمع دار
همی ریخت باروی برج و حصار • در آن رزمگه توپ سود از قلاع • همی جست رز بهر سود اطلاع
فتیله بسوزی رسانند بکوش • که صفرا اسود ریش از به بکوشا • ز بس لقمه رد کردن اینچنین نهاد
دل باره پیچید و با سر فتاد • بروی زمین باره هموار شد • صف پردلان جای دیوار شد
نمودند در رخنه پا استوار • چو جوهر که در تیغ دارد قرار • کشیدند صف پردلان رزم
چو دندان اره پهلوی هم • دلیری که در رای آن رخنه بود • ز بس مردی و پایداری نمود
ره خیل سالار ایران ببست • چو سهراب بر رستم اهیخت دست • ز هر سو یکی سر ز روی سپاه
پی سروری گشت چون سنگ راه • چنان راه ایرانیان گشت تنگ • که راهی ندیدند جز راه جنگ
چو سیلی که از هر سوی رخنه زور • فکندند در قلعه بیم شور • فتادند از دو سو با طوق هم
یکی شد بدو یکی و شاری علم • ز مار ز بهم تیغ و شمشیر سر رشت • قرین شد بگونه ریز هم خوب و زشت
بهم گوی کشند از دو رو ستارها • یکی شد بم و زیر توپ و تفنگ • گلوله کمند و روش آتش زده
در آوید و بیرون از آتشکده • بگون گشت غلطان در آن داوری • به ان که مرغ سر افکنده تیز

فتیده نهانی بگوش نهنگ • همی گفت کرمت بازار جنگ • چو آن گرم بازاری از رو شنید
بابت فروشی دکان برشود • دلیری که زان جنب یکی بوش کرد • نمی زند کانی فرو بوش کرد
همی جستی فتنه باز از حصار • چو ریزد به بحر شرر دود شرار • پی فتح فانوس از نقش ما
بر آتش زدی همچو پروانه کش • نمودی ز راز جنبش موج موج • چو طوفان که کشتی کند جا بموج
ز موج بلایی که شد ساز و برگ • و ز ابروان گشت گرداب مرگ • سپه تا رسید کنار چنان
پریس باز رفتن چو موج از کنار • بهر دای خون اندر آن انجمن • چو کشتی سر لنگر افکنده تن
بیکبار هر چند میگشت پیش • نمیرفت سر گشته را پای پیش • لشکر فتح ز رنج در چون بیه
ندای چو نازد علی شیر شنید • که سرا زجه بچی زمیراث خویش • به خیبر کشائی سپه پای خویش
پی جنگ خندق کمر بند جست • که این فتح در بند شمشیر است • از این مژده شاد او چو شنید کیر
در آمد چو خورشید تابان ببر • چو جوهر بپولاد گردید غرق • چو کوه هر به لبت پاتابوق

چنین سمع محرر اوراق رسیده که نواب کامیاب قضا قدرت خطاب اشرف در جهان داشتی که در دهانه بر اندازه آتش حرب بفلک اثیر رسیده بود از اردوی کیهان پوی پیرایان خواهشید تماشای جهار سپاه نصرت پناه میشود که سپاه رزم خواه مخالف هجوم آورده بهدستی تفنگ در کار جنگ و شمشیر اجل بطغیر پرسش پیدا و به بروج شهر بند وجود قزلباش صاحب ملاتش می اندازند و کار جدال بجایی رسیده بوده که لشکری دست از جهاد کشیده که آتش قهر پادشاه بهرام خشم التهاب یافته دامان مردی را بدست گرفت وی به آن قلعه بپای شتاب دویدن آغاز نهاد و چون سپاه قزلباش ظفر ملاتش حسن

بلنو...

احوالهم الغتم جوانی که در نظر فرخنده فرزرکان صاحب الطاف دستور المعلی
شنی عالی صاحب مصاف هیوانه بود و دیدهٔ وجدان کم قدرت از همت ان مرشد
ارشت و بخشش شنبه کردند لهذا اتش عزت در نهاد وجود جمهور صغیر و کبیر بر باد بر
افتاده مانند سیلاب فصل بهار بعقده ایران نمودن بیوت ایران محی ان ان
تیره روزکار بسمت سوران حصار که طولش چون درازی عامل امید واران فتح
بیکران و پهنای ان چون فضای ارزوی مشتاقان وسیع الی پایان بود روان

شدند یافتن پادشاه طبع پادشاه بهرام
خشم وجود مبغض نفیس متوجه استقبال خصم بدسگال شدن

پی جنگ این شهر را در کمر • بمردی چو الیاس زد بر کمر • چو دامن زدی بر میان غزیه
رزوی دست در دامنش در نگاه • ولی هر که گردید پیرامنش • ببیعت نه چون گرد از دامنش
ز بیم سرش مهتر نیک خواه • نظر داشت ارزوی حیرت شاه • ز دانا حکیمان برون نیست تب
چو بیض از تب گرم پر قهر اب • ز اختر شناسان چه اماده هوش • چو کردون شتابان حوادث خروش
بکف نقد جان جانی ناموار • همه گفت شاها بجان زینهار • مرو پیش جانی تو در ماتمیم
دل روزگاری و ما در هم • چرا تا بود تن شود رنجه جان • مکن مغز را ره کش استخوان
سرافراز دستور بار ای گوش • همیگفت و میزد چو سر خنجه جوش • که شاها مکن جانب قلعه سیل
نشاید کرد ریا گند کار سیل • ستون جهانی چه جنبی زجای • که این کهنه کاخ اندر اید زپای
بسنگ ای شهنشه مزن زینهار • که زین کوهر معدن ذو الفقار • چه غم گر شده در جهت خصم تیغ

وزیر

بخورشید مایه کز نده ی زمیغ • مبادا که تو بی زبی کوهری • کشد بر چراغ جهان صرصری
اگر خوب از زین شیش ای بود باز • کس از رزم رستم میگفت باز • نگفت ار بهی آیت کار زار
ای پر کس نام اسفندیار • مشو غافل از پردلی خصم خویش • چگویم که نتوان از زین کوه بیش
شنفت و مغز فت از زین گهر تنید • کجا پای دریا کند موج بند • سوی سینه پور پر ان شتافت
چو خورشید بر دور وزرنیک یافت • روان چون شد و یافت لشکر کرامت • روان از دشمن روان تیغ یافت
پی مقدم شاه عالی تبار • روان دشمن بدرست کرده ای نثار • سوی در زقدم چون نردی گرده
سرای ای قدم بر سر عالمی • بهر کام کزجای بر داشتی • گر فتنی جهانی و لکه داشتی
همیگشت زنبور کرانه هر کنار • چو پروانه کرد سر شهریار • فرو زیر ان سلیمان گاسیرار
به پرواز پر بسته مرغان تیر • تفنگ ا همدم زهره کرده ای نثار • بجای گهر بر سر تا جدار
کلو لر همی گشت تیغ از کمین • بپای شهنشه چو در نازنین • همیشه صفی شاه اسلیمکیر
ز برق تفنگ و ز باران تیر • سپر کرده چون مهر تابان شرف • روان گشته پیمان چو در در صدف
همیرفت و در هر قدم پیشتاب • سر از بنده رزم روی ما بکار • کشیدی کمان پیش او جا بجای
گرانمایه سر و جان مسر پیش پای • ستی میگشت از ان بیشه شیر • قدم می نهاد ی سوی رزو دلیر
بهم چون قدم سعقب اند پیش شد • لسبی پیشان از ره دلیر پیش شد • چو بیعقت نمودی قدم بر قدم
شدی فتح پی در پی او همدم • ز بیم شهنشاه والا نژاد • ز مین گشت لرزان چو دریا زباد
بار سیر بهر پیش با نهاد • سر ایستاده قلعه چون کرد باد • چو کردید نزدیک در خشم ناک
پی سجده افتاد بر روی خاک • بهرا ای شهریار جوان • روان بود لشکر چو پیک روان

سپه را دل گرم سوی حصار • روان شد چو از شعله خیزد شرار • به تیر و به ضرب اندران انجمن
روان گشت چشمش ازان انجمن • برابر شدی با بسی اندکی • بزد تیر افتادی از هر یکی
شکستی چو با سر رساندی بجیب • ز کس سر فتادی به میر نهیب • دران رزمگاه از تکاپوی گرد
عروس هوا را سپر گرد گرد • شدی گرد از ان چنان چشم تنگ • که سر گرد گشتی سپهر بلند
جهنده چنان کش گرد از نبرد • که نقش زمین آسمان کرده گرد • ازین صفت پر ز پرن آسمان
همی گشت گرد گرد و چنان • که چون روزن آسیا چشم مرد • نمیدید ازین آسیا غیر گرد
چنان باد میدان گیتی کشاد • که گردید این چرخ گردان بباد • چنان جو نشست از زمین باد و گرد
که بیخود دویدی سوی مرد مرد • هیر فت ایرانی رزم زنان • ز کلک و صفت توپ رانی و جنگ
گل آتشین در گلستان جنگ • شکفتی گرفتی ز شاخ تفنگ • ز مهره تفنگ و ز دل مرد کین
همی کاشت تخم گل آتشین • بهاندم که با تن در آمیختی • دمیدی و بشکفتی و بر ریختی
گلستان آتش نمودی حصار • بر و درد میزد بر آسیم وار • وز ایروان بود آتشکده
یلان رستم و جنگ جوش شده • کمان پشت خم کرده چون ازدها • ز نیش خدنگ رستم میدرید
هیرفت پیچان دران دار و گیر • بسوراخهای زره مار تیر • ز نیش خدنگ میخورد بر تن زره
چو غربال شد پوست بر تن زره • به تن تشنه‌ی تیغ کین جای کی • شدی سوزن زخم و شمشیر نیز
چو میخورد تیری به تن در مصاف • بهاندم بشمشیر میشد شکاف • بهر جا که توپی نمودی صدا
دو نیمه چو طفل شیر بعکس قفا • چو گردی پیاده تفنگ کارزار • شدی توپ هم برطرف آسوار
به پهلو فتاده تن مرد جنگ • پر از مهره چون کیسهای تفنگ • بمردان جنگی و مردان کارزار

لشکر

تو از بخت دایم جهان شهریار • ده و دو بخشیدن بیم و امید • ولی ساخت پر غم ولی بر سید
و لشکر بکین توختی • بسی غرقه گشتی بسی سوختی • بدو نیک را همچو کرد آن پدید
بکین سوختی پر وریده بهار • ز زوری یکی مرد رزم آزمای • که بر باره قلعه آتش بود جای
بکف تپه قی ساختند کارزار • به ارشاد گرد و باره بود تیهوار • ایری ز ایران بیژن هنگ نام
بران آمده از صف تیغ از نیام • بجاده جهاد رو دل کینه خواه • بران سپه قی تخت از گرد راه
چو آمد بپه آتش از دو سوی بشور • لب بام تیغش ترازو نمود • ترازوی تیغش بکرد ای سپهر
که شد به زیر و بیمی زبر • دو نیمه چو شد سپه قی بیدق • تنش بارگی شد ز رخش خندق
در افکند بر سوی زیر سو شکست • قزلباش بر باره شد خیره دست • نخستین ز رخش جهانگیر تاخت
در افکند بر برج و بارو را سپاه • سوی رخنه رستم بیر فت پیش • چو چوبک خشم از دها غار خویش
بشمشیر کین با سپه پرده رسته • سر از پیکر خصم بی جنت گسست • وزان رخنه گردان قدم جوگار
که چون ازه شد تیغها رخنه زار • شد از بس قزلباش گرای ستیز • بپا رو میان رخنه کاه گریز
علف سیلاب توپی ز یکسو گشود • چو آتش روان شد بدان لاله زار • بپا روی وزن تا بپا مد فراز
کسی آتش رزم و دشت باز • بیاید و چنان از توپ بیش • که زنگ شد و بخشی از توپ خویش
به بیان ز هر سوی سر فراز • بیاید و بر آمد بیک ترک تاز • ع می شد قزلباش بالا دلیر
هیر گیت از باره رو می بزیر • نمودی چپال خزان و بهار • که هیر گیت برگ بر سر سوار
قزلباش چون بست بر باره دست • رخ فتح ظفر روز رومی نشست • زبان دی کرد از دو سر دشمنی
بهر سو الاغان شمشیر شد • جهان بارشی ابر شمشیر کرد • که سر از گرد شد

ز شمشیر برنده بر باد بود • علمها ز گرز سر پولاد بود • سر از تن شد از تیغ در کارزار
قنادی دو رویای تن بر کنار • قنادی از کلکس روی ارب • نمیر رستی از چشم زخم حجاب
برید ای لسیی چکه سام رزان • سر کش ز شمشیر موج از بدان • چو بر تارک خود خوردی تبر
نمودی یکی بیضه پولاد سر • گروهای سروی دران دار و گیر • نمودی که وای ز نرگس ز تیر
شکفته و ایران دران رستخیز • همی رفت بر دشت بر راه ستیز • چو پشته بر سر سروران پا بنا
سرافراز ان سر که در پا فتاد • چو خون از رهی از شه باک ریخت • زبان سرخ ره و خون که بر خاک ریخت
زبانکسان کل نقش با خون گشته • برامد از ان تن که در خاک خفت • بهر جا که بر رفت شد جا بجا
شگفتی گل نقش از نقش پا • بهر سو که می شد بگفت تیغ کین • نماندی سر و تن دران سرزمین
بیرزدی بگفت شهی تاجور • بریدی دم تیغ دیو از سر • ز بس سر که در دامن بار و بود
ز اقبال شه عقل در بمنود • که از آن ره بجهت جند • سری خشم بر بید و در پا فکند
بهر گشتی سر برج حصار • چو هشتی نشش از قبه کوکنار • چنان ریخت خون دیران جنگ
که شد سرخ این اطلس نیلگون • چنان شد جند روز من جوش خون • که برگشت این کاسه سرنگون
ز بس خورد خون دلیران بکار • بگون بار کردید صحرای سهر • ز بس موج خون گشت از جدا
رفو زره برج جوشید خون • ز تن ریخت بس خون سر بیدریغ • یکی شد ابر باران شد از ابر تیغ
حوالی برد آن شده باران خون • سری سبز بر برج تن نماند • چنان گشت کاسه و کار تن
سر بار تن • سر افتاد و چند ان دران کارزار • که مردم گیا گشت جهان کارزار
بسی او در گیر • که برگشت از ان چشم ایمان کب • ز دان شد بر هم افتاد تن

که بالا هم تنه چند سخن • ز بس دست و پا توده شد در مصاف • نمودی بهر گوشه صد کوه قاف
تو گویی که دهقان چرخ جند • ز نو طرح کشت در رو دن فکند • که از آن زرت پا دسته بر داشتی
درودی سر و جان ازتن کاشتی • شده خرمن زندگی رزمگاه • درو گشته جان دانه و جسم کاه
از پوسته دهقان حب قضا • جدا کردی از هم حب و فنا • بغربال از گرد گیهان بیخت
که سر گشت سر بر تن کشت کرد • قضا اندران عرصه چون پای بست • چنان کوه رنجور هستی شکست
قضا بس سر از روی میدان فراخ • بروی سینه پایداری نماند • علمهای شمشیر ساتی چو ماتم
نگون گشته گردی بهر یک رقم • در آمد بروی بهر سو شکست • همه برج و باره دران دست
گریزان و رزان ز ایران سپاه • حصاره دوم ساخت روی چاه • نیک حافظ کرده بارین حصار
ز نو بینی دلان بر لب ان انبار • چو رودبه دار آب از سر گذشت • شد شه به دولت سر آبار گشت
دل یاوری شد ازو دور سا ز جنگ • بهم بانگ زد باز توپ و تفنگ • کلوله چو تخم پراکنده کشت
امید دل ز کشت جان کنده گشت • بجنبش دل پر دلان روز جنگ • کمان ساخت بهر ظفر چنگ
ازین سو هجوم دلیران کرد هرد • که شد تنگ جا بر سلاح نبرد • ز گردان از بس تنگی جای بود
تن کشته چون زنده بر پای بود • بیارستی ار تنگی جا • که دستا ز ندار از بالا بزیر
زنده تا به جنش دران انجمن • ستن مرد کندی سر خویشتن • بغرق دلیران دران دار و گیر
همی ریخت اتش بر چرخ پیر • شب و روز رزم اتش افروز بود • چو روز قیامت همه روز بود
ز روز بود زینسان رزم ساز • که نتوان اسیر داستان گفت باز • بد اینگونه القصه شد تا سه ماه
ز دانست عالم سفید از سیاه • بر روی نام ماند و نه ننگ • نه یکسره در جنگی نه یک بر کریک

زبر افگنی چابکان دستها • که گشته زتکبیر بر شستها • بکلو قبضه اسب اجل ایلنگ
رگ جان چو زه در دهان خدنگ • کتاب شجاعت پر از نشان وی • فراموش طفل هنر سبق
نه حل مشکل از فاش شیر هیل • پی قطع نسل اسد در قفس • تهی زان تصویر جان جلد تن
رقم صفت قطعه قطعه بنا • دلیری و فرزانگی باب باب • فرو خوانده تا تمامی تمت کتاب
سر از بیم بروی دوران ریز • نه تاب جدل نه مجال گریز • چو شد کار رومی به بیگانه گیت
در آمد سپه سکندر شکست • قزلباش یکسر از ترک تاز • به دیوار و در جنگ گردید ساز
ز توپ و ز بازوی گردان چست • حصار دوم شد حصار نخست • بدانگونه گردید دیوار پست
که تا ریخت دیوار رومی گشت • سوی قلعه شد لشکر بیشمار • چو آیینه نجمی زهر صاحب حصار
زبس باده رزم سرشار گشت • ره منزل هوشیاری گذشت • چنان مست شد ساقی تیغ پای
که بگذشت پیمانه در ریخت می • چنان ریخت بر روی ایران آه • که چون رزم بد مست شد رزمگاه
زجام [illegible] ننان گشت مست • فکندند کاسه سر شکست • گرفت آنچنان تیغ نیلوفری
سر افکندن سرکشان سرسری • که گوییم سر زدی که تمام • صراحی کهی ساختی گاه جام
سر پهلوانان رزم آزمای • چو خفت سر خم فتادی ز پای • دو دستش سگالنده ناموز
سبو وار کردی ملنگان سپر • دلیران فتاده چو مینای سبز • سر افکنده و خون دل کرده قی
بزرگان و خوردان بدام گزند • چو پیمانه در دست و چون خم به بند • در آمد به بند افغانان انجمن
سری هر کجا بود در بند تن • ز زور سپاه اندر آمد به بست • ز سیل تومند ناموز پست
فکنده ز لعل تیغ و گرز و کمان • امان خواست هر کس که میخواست جان • دو دیده سحاب دو رخسار میغ

بباران فکندند چون برق تیغ • ز پاشا و آقا وران کوه میغ • پناه بردن زنده و جز ده بغضر
سلامت برست اندر آن کارزار • ز مردان جنگی بجز شش هزار • بزرگ و سرافراز سرداری شان
ابراهیم پاشا به مرشیخ جان • تمامی ز خورد و بزرگ آسته • برون آمدند از در حصار بستر
گرفتار گردش شد از زر دیسان • هم از رشته این سخن در میان • بیکتی ز اسپش که خفته ایم
بمانده سوزن و رشته ایم • که چون رشته در بند آهن دریم • چو سوزن همه پای بند سیم
امان چون باین گفتگو همزبان • که بندگران برنهند امان • ز دیابان کمک ورپس بیرون بست
بر از سر که بند زنهار پست • روان گشته تو خمید در امید وار • رسیدند تا درگه شهریار
همه پیش خورشید ایستاده دین • سفارند چون سایه سر بر زمین • چو از بی ز لطف خان گین پیچ اوار
سیه روی و گریان همه زار زار • چو گشته گریبان بریده امید • شد از گریه چو ابر شان رخ سفید
شهنشاه بر رومیان سر بسر • به بخشود و بخشید تاج و کمر • ره روم بر خیل رومی گشاد
بجز پاشگان رخصت جمله داد • پس آنکه بکلب علیخان لار • سپرد ایروان تا گذرد ستوار
چو کرد ایروان را همه کار ساز • به تبریز ری فتح گردید باز • عیان گشت تاریخ این کارزار
ز زر ارکلب علیخان لار • بده ساقی آن سرکش باده نام • که حکمش ز خم میرود تا بجام

که گیرم در و بام میخانه دست •
کشم جام و بر شیشه ارم شکست

ملجا الله کمون عنایت ملک وهاب پادشاه مرتضوی پناه بر وفق ادعا کامیاب مدعا
گردید الله بمنت [illegible] تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای و دستیاری فر ورش پای

مفتوح شد حکومت انجا بکیفیت کفایت کلب علیخان حاکم لار مفوض گشته بعد از چند روز
که خاطر خطیر فیض مظاهر از کار قلعه و تدارک ذخیره جمع شد رایات نصرت ایات از ظاهر
قلعه ایروان بجانب دار الارشاد اردبیل بهمعنانی فتح و ظفر نهضت کردند و تاریخ سنه
هزار و چهل و پنج لشرح مجمل انکه چون خطه دار الارشاد چندی روزی موقف اردوی
کیهان پوی شد از انجا بهر کابی سعادت عنان عزیمت را بجانب دار السلطنه اصفهان معطوف
داده کوچ بر کوچ طی مسافت میفرمودند تا انکه ولایت کاشان از فر قدوم میمنت لزوم رتبه
سر سبزی یافت دران دیار صفدر خان ایلچی پادشاه والاجاه هندوستان که یکی از نظر دودمان
اداب سفارت بود بشرف پای بوس نواب کامیاب بشرف ملاقات مشرف شد بعد از انکه
از انجا کوچ و نهضت بتاریخ ۱۳ شهر جمادی الثانی در ظل بلده طیبه اصفهان شدند و در همین اوان
سیاوش خان قوللر اقاسی برتبه سرداری لشکر ظفر اثر سر افرازی یافته باتفاق جم غفیری
از مجاهدت با مهابت اسلام عازم بلاد خراسان گردید و همدرین وقت یادگار بیگ مطرزدار
برسم رسالت بکیفیت تحقیق بعضی مقدمات از راه قندهار ببلاد هندوستان بیق نون استعجال
بیان روی گردان ارسال داشتند شدن علیمردان خان زیک از استان
اسمان توامان و رقم عصیان بر صحایف جان ولی نعمت عالم و عالمیان کشیدن و خود را به
نوشتن بپادشاه والاجاه هندوستان و اهل [illegible] معدود شدن علیمردان خان
و سر کشی نمودن سیاوش خان قوللر اقاسی علیه الرحمة و الغفران
درین سال که هزار و چهل و شش هجری و مطابق سنه تنگوزئیل ترکی بود صفدر خان ایلچی حضرت

انصراف یافته عازم دیار هندوستان شد بعد از روانه نمودن ایلچی الیه چون مکرر بعرض حجاب بارگاه [illegible]
اشتباه رسیده بود که علیمردان خان زیک را فکر عصیان و طغیان در خاطر رسوخ یافته
بحسب ظاهر مرتکب حرکات نالایق که مقدمه انهاش کفران نعمت است شده و از انجمله است
بنای حصن حصین که بدون فرمان ولی نعمت عالم و عالمیان بر قلعه قندهار تجدید افزوده بنا
علیه حکم جهان مطاع افتاب شعاع باسم معتمد الدوله العلیه العالیه سیاوش خان قوللر اقاسی که از عمده
امرا ملک ارا ایران بتجربه رسیده کاردانی و دران هنگام سرداری لشکر نصرت اثر خراسان
مامور بود شرف نفاذ یافت که چون از علیمردان خان زیک بعض احوال و افعالی که دلالت
بر کفران نعمت دریغا بعرض مقربان کارگاه سلطنت رسیده باید که بلا توقف بولایت قندهار
رفته حقیقت کردارهای ناهنجار او را بر شهر و ما بپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت نماید تا بعد
از تحقیق استحقاق جزای اعمال قراخور احوال در کنار امالش نهاده اید از قضا انکه پیش از اطلاع
سیاوش خان بچند گاه حقیقت مضمون فرمان سیاست نشان را بعلیمردان خان زیک که مغز
استخوانش با نعمتهای پرورده نمک خان احسان ولی نعمت عالم و عالمیان بود رسیده از این
رهگذر حیرت و رعب و توهم و هراس بحیب انجام حین یورش سپاه اوشجر سینه و جورش اند اخته
بنای بی ثبات قلعه قندهار را از رفته هم [illegible] بنیان حصن حمایت را از ریختن گرفت و پای تهور
خیالش از مهابت [illegible] مقالات تهدید ایات از پیش رفته تاب توانایی بجز بدیه درویکی
القهار اطاعت از این استان اسمان توامان که در صورت معنی کعبه حاجات گردنکشان
اقالیم سبع ربع مسکون است بپیچید و هم در روز با عنوان ابلیس کارخانه ضلالت راهی شد مشهدی قلی

ناظر گیلانی [illegible] عوامان سرکارش بود اظهار یکجهتی پادشاه والاجاه هندوستان کرده تا
درکمین اینستم فرصتی و مقصود بنشسته بود پیش گرفته به نهانی سکان آن قلعه عالیه مشتمل بر
اظهار خلوص و اختصاص و طلب مدد و کومک مصحوب سفیان کاردان پادشاه هندوستان
فرستاد و خلاصه مضمون آنکه اگر بموجب مرحمت بی نهایت لوح تعلیم ازادی در کنار روزی این
غلام گذارند و مقرر دارند که جمع غفیری از سپاه کینه خواه هندوستان جهت بیوتات آمده قلعه قندهار
را که در صورت [illegible] بجای التصرف در آورند [illegible] آن دارد که
این غریق محیط محنت بعون عنایت و مرحمت از این گرداب حیرت بنجات چشته سفینه
بخشش بر وفق مراد خاطر در ساحل حیات آرام گیرد کیفیت کتابتی علت شماره و دستی رستم
صد اهتمام مبنی بر تاکید و مبالغه تمام در باب رسیدن مدد بعوض خان حاکم پرگنه غزنین
که از سر بر بلاد هند بقندهار اقرب است نوشته مصحوب احدی از فدویان خویشتن ارسال داشت
عوض خان مذکور که خود از جمله امرا هندوستان تجربه رسیده کاردانی سپاهی است بمجرد
اطلاع بی باکانه قدم بهتور در میدان [illegible] بازی گذاشت و بیتوجه بر قواعد حزم و احتیاط ها و آنکه از
جمله لوازم آداب سپاهیگری است رعایت نکرده باتفاق معدودی [illegible] نفر از دلاوران جنگی
که هر یک [illegible] شد و [illegible] غزنین [illegible]
از نیام [illegible] بصوب صواب [illegible] ورود عوض خان
آنکه چون وارد حصار [illegible] قندهار شد جمهور سکنه آن قلعه [illegible] مستحق شد که علیمردان خان
[illegible] چنان دست نموده که [illegible] از [illegible]

والقصه [illegible] از [illegible] رسیده که بی تحاشی رقم نسیان و کفران بر صحایف
احسان دول نعمت عالیان کشیده در بیوتات [illegible] اول ظهور [illegible] گردش فتور بود حضرت شیخ
الاسلام والمسلمین شیخ محمد امین [illegible] شریعت [illegible] التهاب [illegible] آتش عالم
سوز [illegible] بی نظیر [illegible] جمع کثیری از بیچارگان [illegible]
[illegible] در هنگام که [illegible] بدایع نگار عالم ایجاد [illegible] قدرت
[illegible] سیاه قلم [illegible] شد [illegible] شیخ الشیوخ [illegible] علیمردان خان [illegible] مطلب
[illegible] بعوض اظهار [illegible] • [illegible] فرزانه هوشمند •

جهان [illegible] به همت ببند • [illegible] • چو [illegible] •
تو بی [illegible] • که هم [illegible] • بشام سیاه و بصبح سپید •
[illegible] • [illegible] • که [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] این خاندان [illegible] احوال خویش [illegible]
روزگاری [illegible] حوادث [illegible] بنای دولتش [illegible] برابر شد [illegible]
[illegible] • [illegible] • پیوسته [illegible]
[illegible] خویش [illegible] • هر چند [illegible] محض است لیکن [illegible]
[illegible] از برای نفع کثیر [illegible] است که [illegible]
[illegible] دولت خویش صلاح [illegible] جان [illegible]

شمشیر اجل علی عوض خان را با ملازمانش مقتول ساخته سرهای آن گروه بی پای را از حد خود فراتر نهاده
را به درگاه جهان پناه ارسال داشته رفع مظنه بدگویان و جابر افکار نابکار گردیده بپاداش
این جرات که در صورت تهورپرستی بی نظیر عذر تقصیرات در خدمت اولیاء دولت قاهره
خواسته آید — زمن بشنو ای پرخاشجو [خان] • مریز آب رو را بهر رهگذر • اگر نکوئی
جانب پادشاه • شود روز روشن بچشمت سیاه • به بینی اگر قدرت آفتاب • چو ذره
نهان گردی اندر حجاب • ز تیغ سیاست برو سر درست • زنند بوسه بر جبهت بخت
سلاسل بهند بر پای تو • شود گرز سرکوب اعضای تو • بیاد و مکر داز شاه دلیر مزن
جان در ره شمشیر تیز • چنین بسمع محرر اوراق رسیده که چون شیخ محمد امین افغان طوع
قرین گفتگوی خود را بی باکانه بعرض اظهار رسانید علیمردان خان مشهد قلی با طرز ابعد از رخصت
نمودن شیخ مذکور طلب نموده مقالات حکایات را بدو اظهار نمود آن ابلیس کار زشت
تمثیل پیچ از کلام وکلمات شیخ بی نظیر بر لوح ضمیر خان نادرست چو نقش بسته بود
بجلکی انکوت منتشیه نطق بیانه پیشه محو نموده کمر عداوت بقتل شیخ مذکور بر میان جان بربست
و در کمین فرصت نشست علیمردان خان آن شب دست در آغوش چندین فکر نموده بخواب
رفت چون صبح روز تیره بختی آن نادان مراتب قدرشناسی رسیدن آغاز کرد عوض خان که
غزنین را بکنور جوانش طلب داشته نوازشات متعارفه و تکلفات متداوله بکار برد
بعد از آن مومی الیه را مخاطب ساخته گفت میشنوم که جمهور سکنه این حصار را عجب دلیری
تمام دست داده که شما جماعت خود را در لوازم امور سپاهیگری تمام عیار می شمارید چرا بیگانه

قدم جرات پیش گذاشته اید و قاعده حزم و احتیاط را منظور نداشته اید عوض خان در جواب
آن خطاب دلیرانه اراده نموده گفت چون مکرر حقیقت فتوت و مروت ترا اصغا کرده
بودم و میدانستم که کلام صداقت انجام مست بچندین مرحله از کذب دور است لهذا بمجرد
رسیدن نامه ملاطفت ختامه بر رسم استقبال بخدمت شتافته ام والحمد لله والمنة که بقدر داری
بخت سعید دست همت ما در گردن شاهد مقصد یافته ام اندیشه را با خاطر جمع چه کار عزم را
حزم چه در کار این سر گذشتگان وادی جرات را با صاحب خانه کار است نه با سکان این
خانه بهانه در این گفتگو بودند که چاپاران از راه رسیده اظهار نمودند که سعید بهادر صاحب صوبه
کابل باتفاق رشید اران آن نواحی که تعریف آن بجلیل هزار میرسد بمنزل قرحکل که دو هفت
در هشت فرسخی قلعه غزنین قرار گرفت و هم در اوان روز در میان آن قلعه شیوع
یافت که معتمد الدوله سیاوش خان که ترتیب یافته رستم خرد و پسندیده افراسیاب
جرات بود با سواری سه هزار نفر از گروه صاحب شکوه غلام از قریه کوشک نخود سوار شده
منزل اقامت عریه بسمول که در هفت فرسخی حصار دار القرار است اختیار نمود مثنوی
همه ارشت و همه خاره تن • همه دل شکاف و همه صف شکن • سپاهی چو قهر و غضب ستیز
بر ارشیر چون دست رستخیز • من مشکلات میرزا عبدالقادر بیدل
دلیران توپ افکن قلعه گیر • همه تیغ چون برق و چون ابر تیر • چو خورشید ترکان لشکرشکن
سپر دار و تیغ افکن و تیرزن • سیه چشم خوبان ابلق سوار • بکف نیزه چون مردم چشم یار
کمین سال مردان با فر و هنگ • دل خشمگین همچو کوه و پلنگ • علیمردان خان را از این

دو صد ... [illegible] کار ... دیگر ... با ... میمون و تو هم بسیار ... بشوق بیشمار ... داده
در ... [illegible] ... بعینه کتابت در اورده بر رسم استعجال نزد سعید ... در
... [illegible] خلاصه مضمون انکه چون جمع از یکه تازان لشکر ظفر اثر
... [illegible] ان در هفت فرسخی حصار رفته در منزل اقامت اختیار
... [illegible] کو از سبب قربت ایشان علت و اشوب عظیم در میان ساکنان
... [illegible] بجا توقف جایز نداشته بلا توقف و اهمال عازم صوب حصار شوند
... [illegible] تدبیری خواهد بود بصواب اقرب بعد از انکه خاطر فارغش از بیم نقد ...
... [illegible] از ... تحف و هدایا الولایت ترتیب داده با سفارت موردت ...
... [illegible] مضمون ... بود که از ورود مسعود قدوم مسرت لزوم ان صوفی صاف
ضمیر ... [illegible] سلسله علیه صفویه گلهای اخلاص در چمن اختصاص گل گل شکفت و ریاض
گلزار خاطر از اهتزاز نسیم دوستی شمیم ... سرسبزی و تر و تازگی ... خوش آمدند
وصفا ... ورود ... این گلشن جنت قرین ... بخلعت والا ... حضرت
بخشیدند [illegible] ای کعبه دوستی مصفا از تو • چون شمع شکفته رویی ما از تو •
هرگاه که خاطر تو خواهد بشتاب • ما از تو و خانه از تو و جا از تو • بخدمت سیاوش خان ...
از غلامان کاردان خویش فرستاد بعد از تمهید این معاملات اسباب و اندوخته چندین
ساله موروثی و مکتسبی که از خاص ... در ... همگی ... بیکبار ...
و از بیم جان و خوف اتلاف مال ... اهل و عیال انچه بایسته ...

دیری ... [illegible] ... مرکز ... • از مرتبه بلندی افتاد به پست • از سر ...
بر ... • در صف ... هندیان رفت و نشست • مجملا ... [illegible]
افتاب سعادت و محل طلوع کوکب ... بود سپاه ... هندوستان ...
... گروه ... شهر بند حصار گردیده ... مقصد ...
... شدند و قلعه ... بعظمت اگر کنگره اش با بروج فلکی دم مساوات ...
محنت و مشقت در بسته بتصرف خویش در آورده کامران ... فراغت شدند بیان
صف ... جنود مسعود که روز ... با سپاه ... هندوستان
و کوتاه ... دست ... غازیان از مقصد و حصار ... متصرف ...
مخالف ... و مقتول شدن شیخ محمد امین مقصدی ...
باغوای ابلیس ... گمراهی ... ناظر ...
روز دیگر که سلطان عظیم الشان فلک چهارم یعنی افتاب جهانتاب بعزم گیتی ستانی عساکر
انوار جهانگیر را در فضای جهان بوقلمون بلون ... رسید و جمیع کاینات را جوشن ...
نور زره پوش ساخت و علم تیغ تسخیر ... سپاه زنگبار ظلمت در میدان اسمان
برفرق جهان برافراخت • بر امد زجا مهر و لشکر کشید • ازین باره نیلگون سر کشید •
سیاوش خان ... ازادای ... علیمردان خان ... چندین هزار نفر از خلق
... بود و ... سهراب ... هر یک در روز کار ...
... برابر بودند بقصد پیکار سپاه ... هندوستان زره پوش ساخت

وعلم کاویانی نشان نهضت و بهادر ایران را بر فرق غازیان جان فشان برافراخت و از منزل
مذکور برسم استقبال روانه گردیده و در چمن سبزی صف آرا شد **مثنوی** زمینش همه
سبزه و آبش چنان • در آنجاست خضر پی داشتیان • زمین بود از بس چو ایوان بهشت
بهر گوشه افتاده چندین بهشت • درختان بوستش چو ترکان مست • گرفته همه گرز و خنجر
بدست • بهشت برین بنده بر درش • فلک گشته دایم بگرد سرش • سعید بهادر در آن
روز قیامت انداز فرمان شفقت نشان پادشاه والاجاه هندوستان را به پیش علیمردان
فرستاده اظهار نمود که حکم پادشاه همین است که قلعه قندهار را تسلیم اینجانب نمایند
و خود به بلخ و بخارا عازم دیار شوند چون فرمان مذکور بنظر آن خان طفل مزاج که در صورت
و معنی روستایی شهرستان حق شناسی بود خرمی آغاز نموده تسلیمات اکبری بتقدیم
رسانید **فرمان شاه هندوستان** مدار دولت پادشاهی فرمانروایی ملک شاهنشاهی
سپهر صفدر معرکه آرای روز جنگ قاتل لشکر کفار فرنگ باج ستاننده روم و زنگ زیر دست
... همت اورنگ یار وفادار بی ریو و رنگ علیمردان خان بهادر فیروز جنگ
بنوی صبا یک گلزار ما • جزده بیار وفادار ما • که چون ابر گاه والا رسان •
رشحه چشمه گشتی بهر پارسان • عنان کرم گردان بره چون صبا • بنوعی که از کوه آید
صدا • دعا چون رود جانب آسمان • لب خلق پنهان باید آمد چنان • ز شوق نقدر
است گفت و شنود • سخن مختصر رفت و بشتاب زود • علیمردان خان که همیشه خاطر
شوقش خواهان و جویان هفتم فرمانی بود از خان حکم مذکور را واجب دانسته خواست

که در همان اوان با اجلال و استقلال از حصار بیرون آمد لیکن چون مشخص خود نداشت که چند
نفر از ایل قزلباش در آن سفر به او موافقت و چند نفر مخالفت خواهند ورزید لهذا متردد خاطر
گشته در این باب معتقد و مهتید گردید از ملازمان سعید بهادر که سرگرده سپاه کینه خواه جغتای
بود گفت که اینجانب اطاعت را از دل و جان فرمان بردار است **مصرع** کرم نما و فرود
آ که خانه خانه تست اما برای یکتا رای نواب بهادر خطاب مخفی نماند که بجهت فتنه
از هوای گرد آورها و گفتارها چنین معلوم میشود که سیاوش خان بتوسط حیدر و ترادی شیخ
محمد امین شیخ الاسلام با ایل قزلباش که ساکن حصارند اتفاق ورزیده ظاهرا که فکر فتنه و فساد
در باطن ایشان رسوخ یافته و نیز مذکور میشود که لشکر قزلباش طفره بلاش اسلام جنگ پوشیده
در چمن سبزی صف آرایی مینمایند اگر جا به سپاه زنگی از پیش قشون آمده جنگ نموده
کار زار شتابیده والا بتحالت را بجوب قزلباش مقرر دارند تا حقیقت اخلاص و اختصاص
هر یک از این گروه فدائیان بر ذوه ظاهر گشته نقد قلب ایشان از بر سنگ محک امتحان زده آید
کار چنین نشود امکان دارد که فتور عظیم حدوث یابد سعید بهادر بمنعی را از تفقات ... تربیت
شمرده لشکر خونخوار جغتای را بسرعت تمام ملازمان علیمردان خان را که زمین گیران حصار
آسمان قندهار بود به طوعا و کرها چرخچی عسکر نموده بکوشش و جوشش تمام و ماه جنگ آ بنوا رشش
در او رده با فیلهای کوه شکوه در پشت کوه گلی مستعد قتال و جدال شد **مثنوی**
برآمد ز هر گوشه آوای کوس • ز دود تفنگ شد هوا آبنوس • علمها بجولان چو شمشاد در سرد
نگار از بجنبش چو رعنا تذرو • زمین شیر بس فوج در فوج بود • زمین همچو دریا پر از موج بود

ز بس تیر پران شده روان پا شتاب • هوا پر بر آورده همچون عقاب • ز بس رشت بر سایه گرز بود
تمام زمین کوه البرز بود • فلک بود از بس که پیکان پذیر • هوا بود چون ترکش پر ز تیر
چه شرح دهم که در ان روز غلامان بهرام انتقام چه سان جنگهای مردانه تهمتن پسند
بکار برده و چه سان داد دلاوری و معرکه بهادری دادند سیاوش خان قولر اقاسی
که زال خردش بپای مردی گودرز تهور در معرکه پیکار بر هژبران شکوه افراسیاب ترکیب
اقران اندیشه پیش بود بسیاری کشور آرای در عرصه کارزار کاسر شوکت گشته تا سبب
جرات بود مقرر نمود که فوج فوج از نمایان حصنان گیو صلابت و گروه گروه پشن صولت
گرگین مهابت که هر یک بگاز سر فراز در عرصه جهاد و سهم سب روز بیداد بوده و بیعت
فریبرز شجاعت و معاضدت طوس تهور بعزب بیکسایه و روز رزم ناوک سینه سوز
سپاه خونخوارهای رزم خواه جغتای را بنیل و فوج بجفنر و غرور از پیش برداشته تا پای کوه
البرز شکوه جبل نیزه دو اسپند **مثنوی لمحرره** چو شد آن دو فوج صلابت شکوه •
بهم روبرو همچو دریا و کوه • شد از برق شمشیر بالتهاب بلغمها جنبنده چو تیر شهاب
ز بس آتش شور و شر در گرفت • جهان صورت روز محشر گرفت • بهر سو یلان ابرش انداختند
چو شیرین بلعبید کمین تاختند • درخشنده شمشیرهای سبز • عقاب اجل را سراسیمه کرد •
به لهراسبان لسکه کاوش گرفت • ز خشم زره چون تراوش گرفت • گریزان ز داور ز توپ و تفنگ •
بیمو از آهنگ به دریا نهنگ • به دست یلان نیزه با تیغ زد • بود تیر فتح و کمان ظفر •
بر نور کارها داران یمن رشت • خدنگ سپر را سپر را گذشت • فلکند را از بس بهم تیر خشم

زمین از زمان پیش اید بچشم • دلیران جنگی آن دار و گیر • چو شیران بنها در نیستان تیغ •
ز خون دلیران در ان رستگین • شده سرخ چون لاله دامان زمین • فلک را تماشای آن جنگ خشم
سراسر کزاره دار گردید چشم • مجملا انکه در ان روز فیروز که در معنی هر ساعتش دم از هوای
یوم یفر المرء من اخیه میزد غلامان بهرام انتقام خود را بهیات اجتماعی چند نوبت بر سپاه
کینه خواه مخالف زده در سیتام و منقضی المرام مراجعت نمودند طایفه زنگیه جمعی که فرد
بودند و در حصار رفته ار چند از انا علاقه نداشتند خود را از انجا علت بمعاقبت منهدم نمود
و جلیل سپاه ظفر پناه گردیده و جمع دیگر را که اهل و عیال و اسباب و اموال و بال گشته
بود بهدایت التفات بی ثبات علیمردان خان فرمان بردار ابلیس ضلالت شدند
لعبادانشوخ انجقدمات سیاوش خان سردار لشکری چون دید لشت که قلعه بدان استحکام
را لشکر مخالف دربسته بتصرف در اورده اند و ان سپاه اندک را که کمیت ایشان
به هزار نفر نرسیده دست تسلط بران حصار بلند وقار نیست بناچار اختیار مراجعت
نموده کیفیت معامله معلوم را علی وجه الاتم بخدمت اولیای دولت ابد پیوند عرضه داشت
کرده خود نیز بهمراهی غلامان کوچ بر کوچ متوجه سمت بلاد عراق گردید همینکه ان لشکر را
از اب هیرمند عبور واقع شد ملک الملوک العظام ملک حمزه خان حاکم باستقلال ولایت
نیمروز که حسب الامر الاعلی بهمه دار انجا علت مقرر شده بود در انوقت چون آن خان عظیم
الشان را با طایفه کچ و مکران جنگ دست داده و تا تمام کار انجا علت گرفتار بود و ازین
رهگذر از ادراک صحبت هندوستانیان در ان سفر با زمانده رسیده بود درین وقت

منفی بار دوی سیاوش خان گشته مشهور نمود که بی سامانی تمام بحال عمال آن گروه
راه یافته است مشهور است که در چنان وقتی از خاصه سرکار خود از نقد و جنس از
قبیل لطیفه و اسب و شتر و خیام و فروش و ظروف و اوانی و سایر مایحتاج برسم
تکلف بدان سپاه اکرام فرمود محرر اوراق که بعد از وقوع این واقعه چند سال
در سلک محرران و دفاتران سرکار انتظام یافته بود اخراجات آن روز را در روزنامجه
سرکاران ملک ملک جهت مبلغ پنجهزار دینار تومان دیده

ذکر مقتول شدن شیخ محمد امین

بعد از وقوع این سانحه علیمردان خان که مصدر این مفتر پر خلل و بانی این امور کینه الدین
شده از سلطان غایب از جهان پادشاه حاضر ترجیح داده به نهی عمال صاحب
حال نفی اراده نابکار نکرده حقوق زمان ماضی را بامید ادراک زمان استقبال
بالکلیه فراموش کرده ملازمان خود را اغوا نمود تا دست سپاه بر آورده بقتل و غارت
جمع از کدخدایان آن ولایت که با عنوی طوق بندگی درگاه عرش اشتباه در گردن
اطاعت و غاشیه اخلاص این بارگاه آسمان جاه را بر دوش عبودیت گرفته بودند
پرداختند همدرین وقت باغوا ابلیس کارخانه ضلالت مشهد قلی ناظر ملازمان حضرت
امین الدین شیخ محمد امین شیخ الاسلام اندیار را که از اجله صوفیان جان بناموس داده
بود غلامان نابکارش مقتول ساختند بعد از آنکه خاطر فارتش ازین کار رخ جمع شد
به سیتاری فارغ بالی احمال و اثقال جمعی اندوخته چندین سال را با عیال و اطفال حمل
نموده تا مرتعلق و منسوب این یک بل ترک و تاجیک کن آن حصار را اخراج فرمود

و عصیان و کوس طغیان را بنوازش در آورده بهمراهی ایلخاصت به ...
نقران اهل بصیرت بوده عازم بلاد هندوستان گشت لیکن چون ...
چون مظفر حسین میرزا ابن بهرام میرزا بلا اکراه و اجبار بل بطوع و رغبت
ملک مدار قندهار را که در میان قلاع ایران بصفت استحکام اشتهار دارد بجلال زمان جلال
الدین اکبر پادشاه داده بود و موصی الیه نیز بلا تشبیه بتصرف کارکنان سلطان خرم پادشاه
و الا جاه هندوستان داد بیت چو روبه گریزان شد از جنگ شیر • برون برد
جای لعبد در دلیر • بعد از روانه شدن علیمردان خان سعید بهادر بر تخت ایالت
صوبه قندهار متمکن گردیده کلاه گوشه افتخار را باوج فلک دوار رسانید از جمله کارهای
که در آن ولایت پیش گرفته آن بود که قلیج خان اوزبک با تعاقب چند نفر از امرای هندوستان
بهمراهی لشکران بسمت الکا رسید و فرستاده تا حصار بست و زمینداور را بتصرف خویش
در آورده و آن دو قلعه که هر یک در نظر انصاف ملکیت وسیع است روی گردان
شدن علیمردان خان بحیطه تصرف پادشاه هندوستان در آمد مثنوی
ز امدادان ناکس بخت شوم • زمیندار و بست و آن مرز و بوم • گرفت و کنهبا ... از خود
ستین • فرستاد در ضبط آن سرزمین • از جمله وقایعی که در اوایل سال مذکور روی داده
آنست که حلبی بیک ایشیک آقاسی باشی مرحوم علیه وفات یافت و جایش بحبیه بیگ ... اوغلی
عنایت شده و همدرین سال نیز عیب خان که از اجله مردان روزگار دیده بود بحکومت ولایت
همدان سرافراز شد

بیان محاصره و تسخیر قلعه بغداد و سپردن بکتاش خان بیگلربیگی ولایت مذکور و مسخر گردیدن
بکتاش خان قلعه بغداد را حسب الصلاح خلف خان سلطانمراد و رفتن محمد قاسی ایلچی بخدمت

درینسال که هزار و چهل و هفت هجری و مطابق سنه اودییل ترکی بود چون جاسوس کاردان که در
بلاد روم بخدمت جاسوسی اشتغال داشتند متعاقب یکدیگر آمده خبر رسانیدند که سلطان
مراد خوندکار بهمراهی سپاه بیرون از حیز تعداد و حصر شمار بعزم تسخیر قلعه بغداد
از مقر سلطنت خویش متحرک گشته شکوه دایره توصیف خارج عازم آن ولایت است
چون حقیقت این خبر بوضوح پیوست احکام مطاعه به امرا ممالک شرف ابلاغ یافت
که ساخته یکشون نموده به پایه سریر خلافت مصیر حاضر شوند و نواب کامیاب اشرف
بنفس نفیس بهمراهی جنود عنایات ربانی روز سه شنبه پنجم شهر جمادی الاول از
دار السلطنه اصفهان خروج فرموده کوچ بر کوچ عازم ولایت بغداد شدند و بعد از چند
روز رستم خان سپهسالار را بهمراهی جمع کثیری از شجاعان نامدار بلاد ایران چرخچی سپاه
نصرت پناه گردانیده مقرر شد که چند منزل پیش پیش اردوی کیهان پوی میرفته
باشند عسکر بیشمار رومیه بتاریخ روز یکشنبه چهارم شهر رجب المرجب بظاهر ولایت
بغداد رسیده حصار را مرکزوار در میان گرفتند و حسب الامر الاعلی در بیست و هفتم شهر
مذکور جانی خان قورچی باشی و مرتضی قلیخان ایشک آقاسی باشی بهمراهی جنود که در رکاب
همایون حاضر بودند روانه صوب مقصد شدند از قضا آنکه قبل از آنکه سپاه ظفر پناه وارد آن
دیار شوند بکتاش خان بیگلربیگی بغداد حسب الصلاح خلف خان و نقدی خان و میر فتاح

که شهر رالیم مستحفظی آن قلعه مامور بودند با سلطانمراد از راه صلح در آمده نموده بودند و این خبر
پیش از آنکه اردوی همایون بنواحی بغداد برسد در بین راه بعرض اقدس رسید هم
حال بعد از آنکه قلعه مذکور به همین منوال بتصرف عساکر رومیه در آمد سلطانمراد که در مقدمات
سپاهیگری خود را تمام میدانست خلف خان و میر فتاح را که از شجاعان روزگار بودند
باتفاق جمعی دیگر از ابطال رجال بهمراهی خود بولایت روم برد و در روز دهم شهر رمضان
خلف را بهمراهی محمد آقا نام شخصی بخدمت نواب اشرف ترسیل نمود و چون بمیان مذکور
بخدمت و پایه دولت رسیده مطالب خود را بعرض رسانیدند در همان روز مقرر شد که
محمد قلی بیک چپنلو ... باشی سابق باتفاق محمد آقای مذکور به بلاد روم رفته مقدمه سنور
را بخوندکار قرار داده مراجعت نماید بعد از چند روز موکب همایون عازم صوب مقصد شدند

بیان فرستادن خاقان ظفر همال ساروخان تالش را بایلچیگری به بلاد روم
و منقضی المرام مراجعت نمودن خان کاردان و بقتل رسانیدن سلطانمراد و سلطانمراد
برادرزاده او بر تخت نشستن

درینسال فرخنده فال که سنه هزار و چهل و هشت هجری و مطابق اودییل ترکی بود روز شنبه
دوم شهر محرم ساروخان تالش را حضرت خلافت پناه مقرر فرمودند که بولایت روم رفته
سنور نامچه را با مهار سرداران و اعیان و اشراف بلاد روم رسانیده بزودی مراجعت نماید
خان مذکور حسب الامر الاعلی کاربند خدمت گردیده در عرض اندک وقتی منقضی المرام
مراجعت نمود از جمله وقایع در هنگامی که ولایت قزوین معسکر خیام ظفر فرجام بود روی داده

رشت که بحضرت شاه نظر منسوب گشته مدتی برادو چپک مشغول شد و از ولایت قزوین را با نظم
ایالت سبحت گیلانات و از انجا بمازندران عبث لسان منفصت گرفت درینوقت محمد
قلی بیک چلودار باشی سابق که باتفاق محمد اقا بروم رفته بود مراجعت نموده معروض
داشت که سلطان مراد خواندگار مستوفا و سلطان مراد برادرزاده او بر تخت بلاد روم
نشست

بیان زلزله که در ولایت قزوین جهت قرین با مرحالت آسمان و زمین واقع شده و تلف جمع کثیری از سکنه آن دیار فیض آثار بعز بان حضرت اقدس [illegible] بطریق اجمال

در این سال همایون فال که هزار و چهل و نه هجری و موافق سنه توشقان ئیل ترکی بود چون
هوای مازندران از منهج اعتدال انحراف ورزید نواب کامیاب اشرف بجهت اعلی
سعادت خروج فرموده متوجه دار السلطنه شدند درین راه خبر فوت کلبعلی خان افشار
بیگلربیگی ایروان بعرض اقدس رسیده و جانشین محمد قلی بیک ذوالقدر که بایلچیگری روم
رفته بود مرحمت شد بعد ازین اتفاق زلزله عظیم در نهایت صلابت در ولایت تبریز
واقع شده جمع کثیری بمعرض تلف در آمدند حسب الامر الاعلی مقرر شد که رستم خان سپهسالار
بحقیقت خرابی رسیده بعد از تحقیق عرضه داشت نماید از انچه خان معظم الیه بپایه سریر
خلافت مصیر عرض نموده موازی دوازده هزار و پانصد و هشتاد و دو خانه است که منهدم
شده بوده و موازی دو هزار و ششصد و دو نفر در زیر دیوارها مانده سایر ملک علم شده
و این زلزله تا مدت سه یوم امتداد داشته مشهور است که خرابی در بلوکات اتو لات مستقر

از بدو [illegible] بوده است نعوذ بالله من غضب العلیم الحلیم از ارباب سیر مسطور است که ولایت
تبریز از جمله ابنیه رشیده و خاتون مستکوفه هرون الرشید عباسی است که در سنه خمس و سبعین
و مائه بنا نهاده بوده و باز بسبب حدوث زلزله خرابی تمام بدو راه یافته چنانچه اثری از
آثار آبادی در سال [illegible] نمانده بوده است و در زمان ایالت متوکل خلیفه عباسی بحال
اول و کیفیه آبادی در آورده است و از ان روز الی الان باقیست

بیان وفات چند نفر از عظمای ایران حرسها الله عن الآفات والمحن

هم درین سال که هزار و پنجاه هجری و مطابق لوی ئیل ترکی بود چند نفر از اهل اعتبار دعوت حق
لبیک اجابت گفتند مثل سلطان العلما میرزای اعلم شاه جنت ارامگاه [illegible] حضرت
سیادت و نجابت پناه میر عبد العظیم داماد نواب حسن خان شاملو بیگلربیگی هراة
و هم درینوقت بیگلربیگی گری دار السلطنه مزبور بعباس قلیخان خلف رشید خان مرحوم
عنایت شد بعد از سری شدن این وقایع بچند یوم بعرض اقدس رسید که حسین خان ناظر
بیوتات بیگلربیگی استراباد [illegible] مبارک همایون شده منصب بیگلربیگی بجوانی
غلام سرکار خاصه شریفه مرحمت گردید و خان مذکور از [illegible] سعید شرف پای بوس ادراک نموده
عازم دار المومنین استراباد شد درین اوقات مزاج با ابتهاج از منهج اعتدال منحرف گشته
عارضه در نهایت صعوبت بهم رسید و طاری شد و بعد از چند یوم بعنایت حکیم علی الاطلاق
بصحت مبدل گردید الحمد لله الذی [illegible] عبده

بیان فرمان دادن خاقان صاحبقران بجانب [illegible] اعظم الشان

ایران و الکاهی [illegible] از رکن [illegible] ضمیر الهام پذیر دست خان نمودن الالت [illegible] جهانگشای [illegible] و تهیه کردن لشکر قیامت اثر بقصد تخریب بلاد هندوستان و ما بقی حالات دیگر

در سال که هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری و مطابق سنه ییلان ئیل ترکی بود چون بعنایت بیغایت
واهب هر مواهب بهجت خاطر فیض مظاهر نواب اشرف از مقدمات ضروری مملکت
داری که از لوازم امور جهانبانیست فراغ حاصل نموده بیت صدق طویت آن مسند طراز
عالم ملکوت [illegible] جبروت تیغ سنان [illegible] مقدمه [illegible] فتح و ظفر
چابک سوار [illegible] سواد جولانگاه [illegible] شمع بزم خانه این صفحه [illegible] حلقه
دوره [illegible] بمظروف معطوف شد که بشوکت و شکوه بیرون از حد قیاس لشکر
[illegible] بلاد ایران را بقصد تخریب بلاد هندوستان گسیل فرماید در [illegible] فرمان
واجب الاذعان اشرف نفاذ یافت [illegible] و دیگر آن صاحب تدبیر احکام
[illegible] و فرامین لازم الاطاعه بتمامی ممالک محروسه نوشته مصحوب [illegible]
ارسال داشتند که همگی سرداران سپاه نصرت پناه به تهیه اسباب سفر پرداخته انتظام
بخش احوال [illegible] لشکر ظفر اثر شوند که بعنایت ایزد متعال رایات ظفر آیات از دار
السلطنه اصفهان در شهر محرم الحرام [illegible] نهضت کرده و همدران اوان انیس الدوله
[illegible] خان [illegible] را مقرر شد که ببلده طیبه مشهد مقدس رضویه رفته چند [illegible]
[illegible] انیس الدوله برسم استقبال خود را بولایت مذکور رسانیده و [illegible] بند

سلام دا التحیه بود بپایه سریر خلافت مصیر طلب فرمودند چون این مژده راحت افزا بدان خان
[illegible] شان رسید [illegible] تمام متوجه خدمت حضور شده در ساعت سعد [illegible] شرف
پای بوس مشرف گردید و بعد از چند روز برتبه منصب سپهسالاری افواج قاهره در میان
[illegible] سربلندی یافت خان مذکور [illegible] بسبب این عنایت بیغایت کلاه گوشه
افتخار بفرق فرقدان رسانیده و [illegible] سر گرم جانبازی گردید و بیگلربیگی گری
مشهد مقدس بدستور سابق به [illegible] خان [illegible] خان مفوض شد خان مذکور
در ساعت نیکو پای بوس نموده متوجه صوب مقصد گردید و همدرین ایام که در معنی آسمان
گردش تغییر و تبدیل مناصب بود حضرت صاحبقرانی که فطرت سلیمش در عیار گیری طلای
دانش [illegible] هر فرد از افراد بنی نوع انسان را چنانکه [illegible] ناظر
دفترخانه [illegible] که مردی بود از [illegible] شریعت فی الجمله آگاه و در طریق [illegible] صاحب
سر راه و دیوان بیگی دیوان عدالت بنیان نمودند و منصب نظارت دفاتر [illegible] را برفعت
پناه [illegible] اسمعیل بیگ عنایت فرمودند از تاریخ مذکور الی هذا الان در دست [illegible]
[illegible] بر [illegible] مقصد [illegible]

ذکر [illegible] محمد خان پادشاه ترکستان بدرگاه آسمان جاه [illegible] و الا جاه بلاد هندوستان [illegible] فرمودن [illegible] دولت ابد پیوند [illegible] و مراجعت [illegible] بولایت ترکستان و ما بقی حالات دیگر

بعد از سپری شدن این مقدمات بعرض [illegible]

بافتگان حضور پرنور پرورد الهی اعنی حضرت شاهنشاهی رسید که پادشاه والاجاه
بلاد ترکستان نذر محمد خان که بعد از ایام قلیچ خان ولایت بلخ را مقر سلطنت و عبد العزیز
خان ولد خود را در ولایت بخارا نایب مناب ساخته بود درین ولا حیلانی جابان حرکت
گشته از شوق غیر متعارف بزحمت تمام و مشقت فوق الکلام تن ناتوان میتوان بود و بوا بیگانه
سنه مجان رسانیده اراده ادراک ملاقات حضرت ساعی رعیت اولیا دولت معلی همت را
به حرکت ان صاحب حشمت علی طریق الاجمال انکه چون فرق بی حمیت ازبکیه از روش سلوک
و اطوار معظم الیه ناخشنود و در نقض و نفرتش مرده بوده اند خصوصا سران و سرکردگان سپاه ترکستان که
بعبد العزیز خان خلف او دست بیعت داده برسم پادشاهی طوایف ازبکیه را جوک گشته
امر و نهی او را مطیع و منقاد گردیده اند از بهجت ان خان صاحب ای از محرجات ایکافت
مخذول العاقبه مضطرب گشته نامه موافقت شعار به حضور بلاد هندوستان ارسال داشته
و از راه دوستی جهت تنبیه و تادیب ان گروه بی شکوه لشکر جانه برانداز ترکی کو برای هیچ حال
ان خان صاحب نشان توانند شد مطالبه نموده بوده و پادشاه والاجاه هندوستان بنا بر
حرف اعتبار احوال خویش امیخی ما را رشوا و اقبال و عنفهای غیر مرتب شمرده لشکر کران برب
اوزبک کامروایی شاه زاده مراد بخش و اتالیقی علیمردان خان زیک که از چاکران وزارت حضرت
صاحبقران ابو سعید بهادر با موازی یکصد هزار نفر از سپاه هندوستان بحسب ظاهر امداد
و اعانت و در باطن غنیمت و فرصت نام گذاشته از طرق کابلستان بمملکت بلخ فرستاده
هنگام ورود ان لشکر حضرت نموده بی شان از عظیم الشان نذر محمد خان در حقیقت ضمیر

الکیفیت

الکیفیت تدبیر انجمات که فرصت اگاه گشته باضطراب و شتاب هر چه تمامتر به بلدی چند نفر
از ملازمان جان نثار فدوی شعار فرار بر قرار اختیار کرده مصداق کریمه یوم یفر المرء من اخیه انداخت
نظم حاجات جغتای گریزان و از روی عجز و انکسار بصوب صواب این بلاد ایران که
آستان آسمان تقلان خداوندش مهر و الفت کعبه ارباب حاجات و قبله اصحاب مهمات
بوده و خواهد بود نهضت نموده چون این خبر حسرت اثر بعرض اقدس صاحبقران گیتی نسیر رسیده
یرلیغ همایون باسم حکام ان بلاد که ان صاحب نشان را عبور به انجا واقع می شد شرف نفاذ
یافت که چون از مقیقه ادوار الاتبار لوای ترک و تجرید را زیب و زینت تارک افتخار ساخته
اند می باید که در ورود مسعودش الفز عظیم شمرده بنهایت اعزاز و احترام بکار برند و در لوازم تعظیم
و تجلیل شرایط مهمانداری دقیقه فرو گذاشت ننمایند و بعد از زور معتبر رسید که مهدی قلی خان
ایشیک آقاسی باشی و محمد علی بیک ناظر تا مشهد مقدس باستقبال رفته در لوازم پرستش حضور سعی
و شرایط مهمان نوازی حضور معاف ندارند مجملا انکه خان عظیم مکان بهر جا کیه در رسید حسب الفرمان
تقضا جوانان جمهور صغیر و کبیر بقدم اعزاز پیش رفته با بهین شایسته استقبال میفرمودند تا آنکه در ورود
ملحقات و ملحقات بلده طیبه دار السلطنه صفاهان گردید حضرت خلافت دستگاه دین پناه
الظلم الکاسره زمان گرم قیام و دوران ملجای خواقین جهان مرکز دایره مهر و امان قبل از ورود
ان خان عالیشان یک روز مقرر فرموده که متوطنین بلده مبارکه بشرایط آداب استقبال اهتمام
و اهتمام نمایند روز دیگر که سلطان ممالک افلاک بر منظر فیروزه فرم فلک چهارم صفت ارتفاع گرفت
لشکر را رای سنقر همایون را رشعشعه شمع ظفر مشعلی را در طول و عرض ارض جهة عرض خجسته

١٥،٢

حضرت صاحبقران زمان از کثرت وفور لشکر و ازدحام بیشتر از پیشتر اراضی و صحاری خطه
اصفهان را نمونه عرصه عرصات بلکه نمودار موقف عرفات نموده روز شنبه بیست و ششم
شهر شعبان هزار و چهار و پنج تخاقوی ییل بهمراهی تاییدات ربانی و توفیقات یزدانی
بجانب کرمانشاهان که جلگای شیران بیشه کارزار و نهنگان دریای وغا و پلنگان کوه نبرد اند اردو ایران
سوکه پیکار بودند رسید تا نعل مرکب مستغرق آهن و فولاد گشته متوجه استقبال شدند **مثنوی**
جهان مرد جوشن را در آهن گرفت • که فرگان او شکل سوزن گرفت • در هنگام ملاقات نواب
صاحبقران بعنوان در نوازش و اظهار اشتیاق و خواهش کوشیدن گرفتند گرد آن هم
آزار و محنت از خاطران خان عالیشان بالکلیه محو و منسی گشت چون شهریار مسند طراز نواب
نوازان کوکب برج سعادت را بصحبت اشرف مودت شعار مشرف رفاقت بخشیدند در ان روز
عشرت اندوز جشنی در نهایت عظمت و حشمت سرانجام دادند که در مسیح عطری از اهل
گوش هوش احدی از اهل بصارت و تحقیق نشنیده بود بعد از آنکه خاطران مشفق دار آن بزم
بهشت قرین [illegible] این حظ وافر و لذت متکاثر حاصل نمود شهریار خورشید احتشام
سلیمان احتشام مقرر فرمود که در قرب دولتخانه همایون جهت سکنی آن مهمان عظیم الشان
مکان در نهایت نظافت و نزاهت معین و مرتب نمودند بعد از چند روز دیگر رای مهر آگاه
شاه گیتی پناه ستاره سپاه بر آن قرار گرفت که مجدداً جشن فرموده سوار خاطر نکدران والاجاه
را از تماشای عشرت افزای هنگامه چراغان مسرور فرمایند فرمان همایون شد که عمله کارخانه سلطنت
بتهیه اسباب چراغان و کار یراق آتشبازی پرداخته کاربند هنگامه آرایی شدند عصر آن روز

نوروزی

نوروزی بود بهجت اندوز شهریار غریب نواز آن خان رفیع الاعزاز را بدان مجلس خسروانی
طراز طلب فرمودند در اوایل شام آن شب ظلمانی که در نظر صفا رشک صبح دویم روز کامران بود آتشبازان
چابک دست بیک چشم زدن چندین هزار هزار مشعل و چراغ و فانوس افروخته شعله
در آتش بازی کردند و در آن شب چراغان آیین از انعکاس روشنی اساس پرتو مهتابی صحن
آسمان و زمین میدان نقش جهان مانند مهر تابان روشنی بخش سواد چشم مردم تماشایی
و روز اقتباس نور کلهای آفتاب کردش کواکب پروین شعار شرار در سپهر نمود سفته از
سرزمین هوای عالم آرایی حسن پرنور جگر گوشهای خانواده آتش سرگرم دل ربودن
دست و بازوی آتشباران موسوی الحجاز در کار ید بیضا نمودن چه درخشان مهوشان چرخ لقا
در پیش پرتو رنگین کلهای مهتاب تا جلگای زمین در سرزنی بنگاه سیاران گلشن چراغان
از کثرت سیر شعلهای بستان افروز نور فشان همگی محو تماشای آتشبازی **لمحرره**
بوصف چراغان آن کامیاب • زبان را بآتش ده هم آب و تاب • چنان گشته از شمع گرم
انجمن که فانوس شد یکسره پیرهن • شفق بسکه جا کرده در جسم آب • پر از باده گردید جام حباب
فضای زمین شد ز شمع و چراغ • چو فانوس یکقطعه چار باغ • ز بسیاری شمع در گلستان
بجوشید از شعله آب روان • ز رنگینی مشعل گلستان جا از آستین چنان ذوق بوستان
آرایش گل فتح سواد دیده مخموران را آب رنگ بخشید نور **لمحرره** بسکه گردید جشن شمع
و مشعل جمع • شمع روشن شدی ز پرتو شمع • شعله از بسکه آتش افشان شد • جسم آسمان
گلستان شد • ز فیض انوار چراغان آب و آتش یکدیگر عقد اخوت بست و جسم خاک

۱۵,۲

وجوهر هوا و گوهر آب از قید کدورت و ظلمت رست **لمحرره** ز بس پرتو انداخت آتش‌ها
در آب • روان گشت در جویها ماهتاب • ز نظاره‌ی شعله از سرکشی • سر از آب بر
زد گل آتشی • چنان شعله انگار بالا گرفت • که آتش بگردون والا گرفت • خلاصه آنکه
مجلس در نهایت رنگینی بطوری منعقد گشت که غنچه‌ی طبع تماشاییان گل گل شگفت و زبان
حق ترجمان هرکس مضمون این بیت را در تعریف و توصیف این محفل منیف میگفت
لمحرره از خجالت گل بر اندازد بروی چو نقاب • گر تماشای چراغانت نماید آفتاب •
بعد از آنکه صحبت مذکور بپایان رسید حضار بزم فردوس قرین بدعای دولت کامل قیام و اقدام
نموده بوثاق خویش شتافتند و علی هذا القیاس تا آن والاجاه در خطه‌ی صفاهان تشریف
داشتند هر روزی بطرزی تازه‌تر ارکان دولت قاهره در اداء اسباب مهمانداری میکوشیدند آخر الامر
بتوسط معتمدان دولت روز افزون مطلب ضمیری را بجناب موسوی انتساب نواب صاحبقرانی
خطاب بعلما رسانیدند بمضمون که چون این آستان عتبه اقبال رفیع الشان همه وقت قبله و
کعبه ارباب حاجات و ملجای مطالب است و همیشه جم غفیری از شاهان و شاهزادگان و بزرگان
از حوادث روزگار شکسته حوادث پناه باین درگاه عرش اشتباه آورده‌اند و بعنایت التفات [illegible]
در عهد اعلام حضرت صاحبقرانی الحقیقی الغایت بمطالب خویشتن رسیده‌اند خصوصا فرمانروای
بلاد هندوستان همایون پادشاه که از سبب مخالفت شیرشاه افغان و بی‌اتفاقی برادران
صاحب نفاق پناه باستان خاقان جنت مکان شاه طهماسب طاب ثراه آورده بود و توجه
خاص آن پادشاه بمنه اقبال شامل حال آن شهریار نیکو فال گردیده مقتضی المرام عازم بلاد هندوستان

شد اگرچه بچه لطف کامل و فیض شامل نواب صاحبقرانی متوجه انتظام احوال این نیازمند گردیده
موافق خواهش سابق بمطلب عازم بلاد گشته تمام نمایند از شفقات پادشاهانه و نوازشات
مشفقانه بعید نخواهد بود حضرت صاحبقرانی بعد از اصغاء این کلام و کلمات مقرر فرمودند
که شیر بیشه‌ی بهادری و نهنگ بحر دلاوری ساروخان تاتش که در میان طوایف قزلباش
همه وقت مانند شمشیر خویش بسبز روی ظفر مشهور است با لشکری از دلاوران جنگ
دیده طایفه‌ی تاتش [illegible] در رکاب والاجناب آن خان معلی
انتساب روانه بلده طیبه هرات گردیده در مرتبه‌ی مقدم پیکار و محاربه سپاه چغتای اوامر و نواهی
آن پادشاه والاجاه را از دل و جان اطاعت نمایند و هکذا آنچه از اسباب سرکار معظم الیه
در افزوده در کار بود مهیا و تنخواه ملازمان و دستخطی از راه [illegible] بدستور [illegible] خان عالیشان
نموده در ساعت مرغوب مطابق روز هشتم شهر رمضان المبارک از خدمت اولیای دولت
روز افزون رخصت عازم صوب مقصد گردیدند و آخر کار از برکات توجهات و میامن التفات
شاهنشاهی باد مرادی بر پرچم علم نصرت وزیده در یوم نهم شهر شوال سنه مذکور داخل دار السلطنه
[illegible] گردیده و مطلب که در [illegible] در نظر داشت رسید بطوری که رسیده و بعد [illegible] خان [illegible]
[illegible] والاجاه سلطان خرم فرمانروای ملک هندوستان ما ایران آمده روز پنجشنبه [illegible] شهر
ذی حجه داخل بلده صفاهان در روز عید قربان بزیارت آستان قبله عالم و عالمیان مشرف شده
هدیه که از جانب سلطنت پناه مذکور آورده بود بنظر فرخنده اثر نواب کامیاب صاحبقران
رسانیده

ذکر سکنا فرمودن نواب صاحبقران مطاب وبنا گذاشتن عمارت سپهر مرتبت باغ دلگشای جهان نمای در دار السلطنه اصفهان وجشن فرمودن در آن مکان عالیشان وبیان بوس نمودن ایلچی پادشاه ترکستان ...

درین سال که هزار وپنجاه وشش هجری واوداقوی ئیل ترکی بود حضرت صاحبقرانی نصفت
اوقات فرخنده ساعات را صرف شکار وعیش وعشرت وتجرع صهبای سرور فرموده
هر روز در منزلی نشاط افزا دلگشای خاطر فیض مظاهر می شد درین اوان حسب الفرمان صاحب
قران مقرر شده که معماران کشور دوقف در باغ دلگشای جهان نما دیوان خانه که در خور نشیمن
نواب همایون ارفع اقدس باشد بر روزی بنا نهاده باتمام رسانند معماران تسلیم داشتن
در آن مکان وسعت توامان نه بهشتی واتقان گردش آسمان در روز دوشنبه دوم شهر
ربیع الاول هزار وپنجاه وشش اساس بنای آن عمارت بلند مرتبت را که هشت پهلو هر بر
نامزد کاربند شدند تا آنکه روز دوشنبه نوزدهم شهر ذی قعده سنه مذکور موافق دلخواه باتمام رسید
واین بیت مصرع این مصرع را خاقانی عصر صاحبقرانی میرزا محمد علی صایب تخلص که به رتبه
منصب ملک الشعرایی بلاد جهان سرافراز است تاریخ یافته **تاریخ** قبله گاه جهانیان بود
۱۰۵۶
دایم این مکان مجملا آنکه بعد از بروز اعتدت الهی حضرت شاهنشاهی درین
مکان وسیع ایشان که در معنی وصورت پادشاه وفغفور قیاصره زمان است مجلس عالی در
نهایت احتشام ترتیب داده بکامرانی مربع نشین مسند صاحبقرانی شده از مجلد سالهات
که در آن روز فیروز خلعت ظهور پوشیده است که پیشکش بیگی عبد العزیز خان والی بخارا

که از

که از جانب خان مذکور ایلچی بوده محل مجلس فردوس قرین شده وسیلا کات اندران روز که فرقه
اولیا دولت ابد توام عرض نمودند قضای ارتجاعت ایلچیان والی روشن پیشگاه لایق را
التفات کثیر اثر شهریار عدالت گستر کرده شد ونذر خان ایلچی پادشاه والا جاه
هندوستان نیز درین مجلس پای بوس رخصت نموده روانه هندوستان شده بعد از بیرون
شدن این مقدمات نواب کامیاب مرتضوی انتساب به اراده زیارت عظیم البرکت
حضرت شاهزاده والا گهر خلف امام موسی کاظم علیه التحیة که در حوالی بیت رود دشت دروالیت اصفهان فرموده بعنایت الهی تا
سیادت ربانی بجهت کرمیدانی خروج نموده وبشرف زیارت آن امامزاده واجب
التعظیم فایز شده از آنجا عنان عزیمت بعزم شکار جرگه انعطاف داده در حوالی سکان
مشهور به باب کرم دوم گشته موازی دو هزار و هفتصد آهو بشمار در آمده که در آن دوم افتاده
بوده والعهدة علی الراوی **ذکر نهضت کردن به ولایت طرف ولایت صوبه**
صواب آیت آخر سال ... قرین الحقیقه تسخیر ولایت ... وجمعیت
نمودن سپاه ... انتقام در ... وروانه شدن شاه ...
ایلچی بسمت بلاد هندوستان وبی ... معتقدم ... جمعیت کردن ...
آمدن ایلچی ... فرمان ... سلطان ابراهیم وبیند ...
... اتفاق ... حالات دیگر
درین سال فرخنده فال که هزار وپنجاه وهفت هجری مطابق سنه تنکوزئیل ترکی اول فصل بهار
وابتدای نو جوانی روزگار ومبادی ایام سن شباب تازه نهالان گلشن زمان

وجه و عهد نشو و نمای سبزهای نوخیز چمن جهان بود لاله و گل که غنچه پیش رس بوستان
وجود و آب و رنگ بخش چهره گلستان نمود و ندا از گلشن خفا قدم خروج بر بساط انبساط
چمن ظهور گذاشته انجمن آرای عرصه گلشن جهان گشتند و بموجب تاکید تایید جبار صاحب
قدرت سلطان ربیع خنجر خونفشان جو هر برگ بید را از غلاف بیرون کشیده و قامت بار آوری
سرو چمن پوشش ابر ورق قبا به لطافت دستگاه آستین افشانده و با اعلم گردانید
گلهای عنبر بوی بستان افروز ملبس و چهار خیابان بهشت نشان گلشن سرای شاهی
اغاز شگفتن کرد و دعا کرد حضرت مشرف فرمان فرمای بهار قدم بهجت توام از کتم عدم
در اکناف و اطراف عالم وجود نهاد و عندلیبان هزار دستان از شوق دیدار گلهای همیشه
بهار بوستان بجوش و خروش در آمده از زبان رنگ دماغ خاطر جهانیان را از نشاء نکهت
ریاحین مست طالع عطر عنبر آگین جهانگیری کرد و میراب سحاب گشت سبزه و جویبار نو رسیده
سبزی و طراوت داده بجلا اکنه مزاج با ابتهاج سال فرخنده فال که کمال بجوی رسیده
بود که از کثرت تاثیر فیض بهار عدالت نشو و نما انقلاب اوضاع روزگار را رکن شود که بلا
و اسطه جوهر آتش بصورت جسم خاک بشکل هوا و بعکس صفت ظهور گرفت و سر است
و آن نموده شود که از بسیاری هجوم لطافت هوا در وجود اجسام کثیفه عالم طبیعی تحلیل حصول
نمود روزست همه حال جهانیان فصل معتدل مروحه فتح و ظفر و ربیع بستان قضا و قدر سیف
مصقول کشور جهانگیری شهاب ثاقب سپهر بی نظیری کرسی نشین ورش استقلال بلند
طراز جهان جاه و جلال چابک سوار میدان دلاوری فارس مضمار بهادری نو رس نهال گلشن

دولت و اقبال غنچه نو شگفته گلزار دارایی خدیو جهان پناه شهریار ظفر دستگاه سریر آرای اورنگ
کیان زیبنده مسند جهانبانی احیا فرمای رسم صاحبقران ابو المظفر المنصور شاه عباس
الموسوی الصفوی الثانی که در امور جهانبانی و قواعد کارآرایی من جمیع الوجوه نامش بوجوده که انجمود
مقرر فرموده که بعد از فیروزی آثار جاه و حکم ممالک محروسه پیشتر دار السلطنه اصفهان و دار السلطنه
قزوین و تبریز و ایروان و شیروان و یزد و کرمان و ولایات لرستان و کردستان و ارجستان
و رستمدار و گیلان و مازندران و الکاء خراسان و غیرهم سر کردگی بیگلر
بیگیان عظیم الشان و خان رفیع المکان و سلاطین کامران و معین باشیان و یوزباشیان
از قورچی و غلام و فرقه تفنگچی و توپچی همگی و جملگی با اسباب پیکار و یراق کارزار و آلات مقاتله
کشایی در فضای دلگشای چمن بسطام که یکی از ییلاقات مشهور خراسان است جمعیت نمایند
که درین سال فرخنده فال بعنایت قادر بیمنت و بخشنده بیغایت بیمنت صدق طویت و حسن
سعی نهمت مصروف و معطوف است که ملک باختر زمین مصرف اولیاء دولت ابد قرین درآید
چون مضمون حکم مطاع آفتاب شعاع به بیگلربیگیان و خانان و سلاطین و معین باشیان
و یوزباشیان و سران و سرکردگان سپاه نصرت پناه رسیده همگی اسباب و سرانجام
اسباب سفر حسب المقرر کرده آماده شده و این پیشه کار بند مقدمات معلوم گردید و هر یک به سپاه بفرحت
پناه از ولایات خویش خروج نموده عازم چمن بسطام شدند بعد از تمهید این مقدمات حضرت
صاحبقرانی سلیمان مکان منظور نظر عنایات ربانی مورد التفات یزدانی به عهد استقامت
اسرار سماوی در روز یکشنبه چهارم شهر ربیع الاول مطابق شانزدهم درجه برج اسد از دار السلطنه

اصفهان که در آن هنگام موقف جاه و جلال بود حرکت فرموده کوچ بر کوچ عازم معسکر همایون شد
چنانچه مولف تاریخ جدید میرزا محمد طاهر وحید تخلص درین باب گوید مثنوی را که جوزا به
[illegible] • نخستین دو هر سپهر چون آفتاب • نمایان همی جنبد از جا نهال • خیال نخست بسته
او را اجلال • فلک نیز از فیض این گردشت • که هر روز خورشیدی از دیدت • نمی بود اگر
فیض نشو و نما • یکی بود سرو سهی با گیا • نمی گشت ابر از [illegible] • کی قطره در بحر می‌شد گهر
شهنشاه بی مثل عباس شاه • که نازد به او تخت و تاج و کلاه • به میدان خصم افکن شیر گیر •
برش شیر در رزمگه روبه پیر • شود چرخ گاو زمین چاک چاک • از آسایه تیغش افتد بخاک
کند شعله از رزم چون تیغ او • شود آب سال برگزیده جو • نموده تیغ تیز از دو پاره • چو صبح
قیامت جهان خواره • برآید اگر تیغ او از نیام • شود مجمر شعله از آب جام • ز نجابت
خورشش ماه کرده بست • گشت هر ان قلعه کش [illegible] • با فتح نزد ان شاه عالی تبار
فاید تهی سنگ از انفراد • کند ار درد اگر بر سایه پا • بجنباند رخش مهر تابان رکاب • چو بر دارد
از جای گرز گران • بلرزد [illegible] آسمان • در از کف چند از دستش در ستیز • شود بسته
بر خصم راه گریز • بر نیزه آن گرز خورشید چهر • بر و گشته هموار وضع سپهر • بکف نیزه شاه
نیکو سرشت • چو سرو یست بر طرف جوی بهشت • قضا در خیال سفر در ضمیر • برون
آمد از جا چو مهر منیر • ز شهر صفاهان سوی قندهار • سپه گرم رفتار شد چون شرار •
ز بس جوش لشکر در آن جایگاه • ز رنش سوی شهر بسته راه نگاه • مجملا انکه در عرض اندک
روزگار طی مسافت نموده سرزمین نزهت آیین چمن مذکور را که هوای روح افزایش دم از نسیم

بهشت میزد جان [illegible] خیمه سراوقات جاه و جلال ساختند • وحید گوید نمود منزل از آرام باد گلزار •
که بر آید از خاک رشک بهار • ز رنگ گلش آب [illegible] چو چل • ز منزه تا بیا گشته یکدسته گل
در آن مکان فردوس نشان که معسکر همایون بود رای مهر انجلای [illegible] تقدیرات الهی بر آن قرار
گرفت که بنفس نفیس عرض لشکر نصرت اثر را دیده عازم یورش ملک قندهار گردد بنا و علیه فرمان
واجب الاذعان خاقان جهان شرف نفاذ یافت که سپاهیان کاردان در میان معسکر همایون
در آمده مکنون خاطر مبارک نواب کامیاب همایون را انهاء و اعلام نمودند امرا ملک آرا و سلاطین
انجم کف انشاء الله العلی عساکر فیروزی مآثر را با اسباب حرب آسوده راه قندهار فتح و فیروزی
مشحون مرتب ساخته بمعرض عرض رسانند اولا بیگلربیگی اعظم اکرم قورچیان شجاعت پیشه
و در بلاد ایران بین تمام جهان [illegible] دستور مشهور و معروف بلشکر در شمار رزم مواکب کواکب
افزون در فر و شکوه مقارن با رکاب [illegible] سرادق شوارق بوارق براق کوکب تمام اشراق
در مقدمه بهادری و [illegible] شیر افکن • شیر دل چند که در پیش حمله شمشیر ایشان شیر فلکی تاب
مصادمت نیاورد ثابت قدم چند که در هنگام مصاف رستم دستان را با کمترین ایشان طاقت مقاومت نه
نوجوانان رزم آزمای • همه غرق آهن ز سر تا به پای • از قفای ایشان جماعت غلامان عظیم الشان
حضرت ملازمان صاحبقران با گروهی از جماعت غلام که در حساب مانند مواکب سحاب از دایره
تعداد بیرون و چون [illegible] در معامله کارزار مهارت هر یک بمرتبه که
در شیوه نیزه دست برده بهمن و اسفندیار ربوده‌اند و هنگام مسابقت در عرصه مصاف
گوی سبقت از [illegible] ربوده‌اند [illegible] مانند ماهی زره پوش و جلیل در

در معرکه هیجا مثل نهنگ در جوشش و خروش **مثنوی** هزبران شیر افکن جنگجوی •
همه کرده چون شیر با جنگ خوی • بعد از آن فرقه بهرام انتقام تفنگچیان اجل عمل که در هنگام
دار و گیر برق شعله شمشیر صلابت و هیبت صاعقه تفنگ آتش طبیعت ایشان کوه
البرز را مانند آب چشمه سار که جستی و از رخنه چشم روزگار روان ساختی و در عرصه پیکار
جهان جهان آتش غضب باد افروختی و بر خرمن حیات دشمنان نابکار
انداختی باتفاق بیشه نشینان عظام و دلاوران بستان کرام که در روز هیجا تیرهای شهاب
نظیر تفنگ ایشان مانند خدنگ سپهر رنگ کمان داران قضا موافق و شمشیر خونفشان جوهر
عزم رزم اینها با تیغ الماس مثل خنجر گذاران قدر مطابق بود سنجق سنجق بمعرض عرض در آمده
بر یک سمت از روی یکرهان بودی قرار گرفتند بعد از آن گروه صاحب شکوه توپچیان برق
انداز خطاب که نفس ناطقه اژدها صولت ایشان هنگام جدل و در الزام اعادی رعد سیت
با صلابت و فزاع حرارت امتزاج آتش خصلت اینها در سوز و گداز وجود مردود خصم بریتیت
پر مهابت مهارت آن گروه در فن مذکور بمرتبه که تیر توپ قلعه کوب برج بدن اعادی را
یک طرفة العین بخندق نیستی میریختند و در هر دم زدن عالم عالم خاک فنا بر فرق اعداء دین مبین
می بیختند حاصل کلام الکه عالم عالم لشکر از نظر فرخنده فر گذشته هر فرقه بوضع خاص ایلجان
مقرر قرار گرفتند **در این باب وحید گوید** شمار سپه را ندانست کس • هو [illegible]
بود از برای نفس • نمودی سپاه بسیارت او انگشتان از ریز چشم تیز تا • بعد از عرض امرا
مظفر لوا پیش آمده از مقوله این مقالات معروض ای عقده گشای حضرت پادشاه [illegible]

[illegible] که ای شهنشاه ظفر دستگاه • بکام تو گردنده چرخ سپاه • قضا تابع رای فرمان
تست • قدر بنده عهد و پیمان تست • بدشمن چو تیغت شود حمله ور • اگر کوه باشد شود
بسته کمر • کرم را اگر سر ز جا بر کنم • زنند سکه ات خنده ها بر درم • بگو تا جهان را پر از
خون کنیم • بسیط زمین را چو جیحون کنیم • به میدان کین چون درنگ آوریم • جهان را بر
اندیشه تنگ آوریم • همه جبه کا [illegible] فرمان پذیر • تمامی پلنگ افکن و شیرگیر • در خدمت
فوج تو با یال و برز • که باشند بر دشمن تیر و شمشیر و گرز • چو عازم شوی جانب [illegible]
نپیچد ز حکم تو افلاک سر • نهند سر [illegible] تخت [illegible] • اگر بشنود نام ایران سپاه •
به هندوستان چون [illegible] نیم اسب • نهند و [illegible] آذرگشسب • از جمله [illegible]
بطور پیوسته است که از جانب پادشاه والا جاه سلطان ابراهیم خوندکار نامه دوستی
شمامه که محتوی بر اطناب تهنیت و [illegible] در تقریر [illegible]
پیشکار مصحوب ایلچی از آداب و از آن رسوم رسالت بنظر کیمیا اثر رسید چون حضرت
صاحبقرانی بر مضمون مودت مشحون آن نامه خجسته ترجمه اطلاع حاصل نمودند مقرر شد که دبیران
بی نظیر جواب آن دلپذیر را بعبارات دلپسندیده و استعارات مستحسنه بقید تحریر در آورده چند
[illegible] فیل کوه شکوه مصحوب ایلچی مذکور بمرز و بوم بلاد روم ارسال داشتند و بعد از آن هما لوا نامه
حسب الفرمان قضا جریان حشمیان عطاردنشان انشاء نموده مصحوب شاه قلی بیگ خلف
[illegible] بیک قرار [illegible] سحر بیان عقده [illegible] حشمیان [illegible] الفت
[illegible] مرغ [illegible] جای [illegible] شاه

الا آنکه سلطان خرم فرمان روائی بلاد هندوستان ابلاغ فرمودند و نامه مذکور بهیئت که بجنس
نوشته شد

نامه که از حضرت خاقان مصحوب شاه قلی بیگ مهردار عشلو
بپادشاه هندوستان فرستاده شد

تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر
الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و هو اللطیف الخبیر جواهر زواهر ستایش
بیرون از قیاس و لآلی متلالی محمدت لا یتناهی سپاسی که در مقیاس نظر خرده بین
و تقیم شناسی بر لعل و یاقوت قناعت وقعه و رواج اند نثار بارگاه مالک الملکی تواند
بود که دور گردان جنس ادوار از جامه خانه تالیف و ترکیب لباس کائنات را التیام پوشیده
گنجور کنوز اسرار و خازن رموز استار گردانیده و اوراق پراکنده وجود انسان را که صحیفه
کتاب حکمت الهی الواح طلسم قدرتشناسی و آگاهی اند از رشته التیام شهریاران عدالت
شعار به شیرازه عافیت و جمعیت رسانیده سالکان ظلمتکده امکان را که سرگشتگان
تیه حیرت اند به تجلی ضیاء شموع عقول انبیا و سلاطین بصراط المستقیم اطمینان و آسایش
دلالت نموده و پاس مهابت اوامر فرمان روایان خیر اندیش کرده کلفت و حیرت از خواطر
عموم خلایق کشوده و بعضی از سلاطین ذوی الشوکة را بسبب امتثال امر بعدل و
احسان شادان و مسرور و برخی را بمضمون و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها
و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد از شمول رحمت بیغایت دور گردانیده
نکهت ریاض لطف را که هر یک لباس امتیاز جداگانه در بر دارند از ذکر خوش چاشنه
نسیم بهاری در ساحت گلستان وجدانی را موجب و دلکشی گل و لاله را بجهت گری

مشام خوش نشینان چمن از زلال رحمت المعهودی الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا در صحن بوستان
ازواحت ساخته از لطف بی غایات چارحد باغچه کن فکان گشته ام این باغ بر از نیک و بد
یک گل عنایت شب و روز ازو فرزندش را درون بی عیب یوسف رو ازو چه تاریک شب
یک گل جور و دست نمایش بهار یک ورق از دفتر روزگار در ورق نامعدود بر صد یقینه
طراز گلشن ایجاد شمع شبستان مبدا و معاد واسطه نزول رحمت الهی محک عیار دانش و آگاهی
ببین ... گلستان شهود یکتا گوهر اصداف کون و مکان سپهر کبود مبلغ آیه
کریمه اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا سید الثقلین
خاتم النبیین ﷺ محمد که ذات او مبدء هر جهانست • ازار ... نام او ... • و بر آل و اولاد
اطهار و اصحاب کبار او مادام اللیل و النهار باد و بعد بر رای خاطر والا و ضمیر منیر معلی محجوب
و مستور نخواهد بود که هر نعمت از نعمای بی منتهای الهی را شکری خاص است که بیرون تاوان آن از
عهده شکر گذاری و سپاسداری آن حضرت برامدن متعسر بل متعذر مینماید چنانچه شکر عطای
نعمت ثروت و مکنت بذل و انفاق و نوازش ارباب حاجت صورت می بندد و ادای شکر
پادشاهی سلطنت عظمی و دارائی کبری معقود بر آنست که با وجود اشتغال اشغال جهانبانی
از فرد و ای ملک ... پرداختن احوال سپاهی و رعیت نموده مساکین قاطنین هر ملک را
... تفقد و نوازش نموده در انتظام حال و انشراح بال آن گروه که مستحقین ...
... اند بذل جهد بتقدیم رسانیده رتبه جهانبانی را از شغل ... این و دین
... سازد و چون از روزی که کارکنان بارگاه کبریا قبض و بسط تسلیم ظاهر را در قبضه کفایت

دو ربیت ابن محتاج عنایت الطاف الهی گذشته اند بنا بر فسحت و وسعت ممالک محروسه و مشغولی
بسایر اشغال عزاوی تنظیم و تنسیق ملک خراسان بر حسب دلخواه صورت نیافته بود درین
ایام خجسته آغاز فرخنده فرجام شوق زیارت آستانهٔ مقدسهٔ منوره مطهره رضیهٔ رضویه
علی ساکنها الف الف السلام والتحیه مسعد جهان گشته دولت و اعلام نصرت رایت ظفر
اقبال را موطن جاه و جلال بعقد احراز این سعادت در حرکت آمده که هم دیده شوق را از
کحل الجواهر خاک این آستان عرش نشان نور و ضیا فزاید و هم غنچهٔ آمال ساکنان اندیار
را از هبوب نسیم عنایت شامله بر وجه دلخواه گشاید و بنا بر ترتیب جوار و تاسیس مبانی اتحاد
آبا و اجداد عالی تبار والا مقدار بر ذمت همت حق شناس واجب و لازم نمود که استعلام
احوال آن متکی ارائک سلطنت عظمی و جالس سریر دارائی کبری نموده در ترصیص مبانی
محبت و صداقت قدیم کوشش نماید و تشیید این بنای کرده آن اساس که بمحض اقتضاء
نسبت سلاطین سلف و برد رابطهٔ دوستی آبا خلف از معتقدات و متحتمات بود ابا بر کلی
ذات حمیده صفات آن پادشاه والاتبار بزیور صفات ستوده زیاده برانچه مذکور
خاطر بود و جبلت ... و یکی از صفات حمیده و اطوار پسندیده آن محیی مراسم صاحبقرانی
که محو اهلکان و محسود خاطر پیر و جوان گشته نوازشات سلطنت پناه نذر محمد خان و
تفویض ملک بلخ و سایر محال ترکستان است که با آنکه ملک دلکشا بی ارتکاب محنت
و مشقت در حیطهٔ تسخیر و تصرف جنود مسعود درآمده بود بنا بر رعایت سلطنت پناه الیه نذر محمد
خان و تفویض ملک بلخ و سایر محال ترکستان است که با آنکه آن ملک دلکشا بی ارتکاب

محنت و مشقت در حیطهٔ تسخیر و تصرف جنود مسعود درآمده بود بنا بر رعایت سلطنت پناه المشار
الیه الطاف نوازش رفته و فرستادگان مطلب مغلی بنیروی همت الابر حواستند ان ملک را
بسلطنت پناه مذکور مسلم داشتند لهذا زبدة الاقران والامثال ... بیگ ... مقصود بیگ
ناظر سابق بیوتات ... از طرز دانان رسوم سفارتست روانهٔ خدمت والا و محفل معلی فرموده
کربندی از مراتب دوستی و شمهٔ از روابط یکتادلی در پیش نهاد باطن صدق مواطن است
بزبان کند ارشش ... و ساعد جهانیان موالات قدیم که از بدو طلوع و ظهور این دو دولت
عظمی که مانند خورشید و ماه جهانی را بنیروی معاضدت یکدیگر قرین ضیاء و بهاء داشته اند
گردد و چون جهت مغایرت شقاق و شرف تحریک نسیم اتفاق و اتفاق بالکلیه مرتفع گردیده
بجهت طرق مباینت و بیگانگی مسدود است و در بمنت همیشه همت والا بر استقامت
و استدامت ... که اشرف خلائق و خلایق در ضمن آن مندرج است معروف و معطوف
و پیوسته مراعات این مراتب که موجب رفاه حال کافه رعایا و برایاست مطمح نظر خیریت اساس
بوده مناسب چنان نمید که شطری از مکنونات خاطر در معرض اظهار و اعلان در آید بر خاطر
دریا مقاطر که مطلع اشعهٔ لمعات قدس است واضح و لائح خواهد بود که از آنجا که همواره همت
سلاطین معدلت آیین بر تعمیر بیت المعمور دوستی و اولا معقود می باشد دیده و دروبین محبت
ابیت ارجمند از معانی جزئیات پوشیده در تاکید و تشیید آن مبانی الهی بجهت ابقاد کر
کمیل کوشش میفرمودند اگر نظر بر روابط پدر و فرزندی نموده خرابه قندهار را باین فرزند
صداقت کیش صدق اندیش تفویض نمایند در تسخیر ملک فسیح الفضای دوستی جاوید که بمرور

امور و قضا ریف ایام از تطرق خلل و نقصان مصون و مامون خواهد بود کو شنیده چنان کنند
که بیماری های زرین این جنس و علل تسابین این بنای رفیع اساس صورت تشیید و ترصیص
یافته سالکان مسالک طریقین درین بیت الامان از نوایب دوران و از تابش آفتاب
حوادث قرین زمان بعاطفت و رفاهیت و امان باشند علی مر الدهور و الزمان قرین الطاف
ملک منان و مورد دعای پیر و جوان خواهد بود بر طبق این نامه دوستی شمار حضرت صاحبقرانی
بمضمون که میدانی سفارشات نموده که بزبان عزت اظهار و اشعار نماید که تا هر حقه از حقیقت
معقد و معلوم و واقف گشته در صدد اعلان در آید چنانکه مضمون مودت مشحون نامه را بشرف ازان
چاشنی داده آب و نمک در هم ریز لاله زار سخن پر رفعی شبلی مکتب سرواشی کمتخلص خلف اسفندیار
بیک گرجی که ناظم مناظم شهنامه عباسیست بر موجب در سلک نظم در رشته تحریر انسلاک
داده است **سرواشی** یکی نامه فرمود چون بوستان • بخوبی بسوی شاه هندوستان

نویسنده نامه دلپذیر • چو آمیخته از رشک لای حریر • بران خامه عنبرین از انگشت
زبانرا المسک العنبر لشت • بنام خدایی که جان آفرید • همان جنبش خس از آفرید
گزین کرد جبریل از آن سروران • پیمبر نمودش بر پیغمبران • همان جبل پیغمبران از خدای
جهانرا بر نیکی زند بر سمای • ز چندین پیمبر که آمد پدید • جهانرا از ایشان محمد گزید
هر آنکس که این را و بر گرفت • ره عالی زد و رخ بمحشر گرفت • بفرمان یزدان علی را گزید
حواری که الهی رستن آید پدید • پس از وی به شاه دهم امام • بپا هستند این جهانرا تمام
که هستند از آن چندی اعدا و • مبادا فراموششان یاد ما • خدایی که این هفت کردون ببرد

برافروخت از بر تو ماه و مهر • نخستین که این هفت چرخ آفرید • بهر یک یکی اختر آمد پدید
همان هفت بخشش این چهار شمرد • از آن هر یکی را بشاهی سپرد • مرا و ترا پادشاهی از وست
دراز دوش هر چه خواهی از وست • یکیتی پس از بخشش کرد کار • نخستین سخن گویم از هفته ها
یکی را دستاینت اندر جهان • روان برزبان کیان و مهان • که آنکه کزان کار شاهنشاه بود
همایون طهماسب شه داده بود • چو سپه شد اندر جهان از زمان • بپیوست آن مرز پرمرز را
پس از عهد فرخنده طهماسب شاه • کشیده بشاهان تو سرزه راه • شه شد از پی چار سو چار کهاز
مرا و را بدست اوریده باز • وزان پس جهان را ز فرخ کلاه • فروزنده گشت عباس شاه
دگر ره گرفت او بر درستکی • بفرخنده رای و فرزانگی • بعهد جهان دار زیبای تخت
صفی شاه فرخ رخ نیکبخت • یکی بنده وار زراه فرمان بجست • روان زاده اندیشه خام بست
چو دیدش دل از راه یزدان ببرد • مران مرز یکسر شمارا سپرد • همین خویشتن را نه بشت آن از
بدشمن سپردا کجنان بوم و مرز • ز بس سپاهی سرانداز کشید • بپا هندوستان جا گزید
شمارا پس اندیشه آن فتاد • گزان مرز دیگر نیاید یاد • نگر دید کاری که شاهان کنند
ز نیکی بهم یک هوا خوان کنند • پدر ما آن کار این شاه جوان • سزاوار فرمان فرمان روان
چو آهنگ این کار سازی گرفت • زمانه دگر گونه بازی گرفت • گرا و لشکر آوردی انبوه تنگ
نبودی تراهند جای درنگ • کنون ما بدان بر گرفتیم راه • که جوییم کام جهاندار شاه
شتابان با هنگ پیکار و کین • ز لشکر بکوشش اعدا ایران زمین • همه دشت و صحرا بر از لشکر است
جهانرا گرد و رویی در سر است • چه با این سپاه اندر آیم زجای • شود هند یکسر ته زیر پای

ستا بد بر شمشیرم از بیم مهر • چو من جنبم از جای جنبد سپهر • ز ایران سپاهی بکیک آورم
که خون در دو چشم پلنگ آورم • کشم چون زکین صف پی کارزار • بر بندم رهی گردش روزگار
چو فرمان دهم کوه در پر سفر • برفتن زنند من اندر کمر • کنم پاک از روز بر کشورت
فرود آرم از آسمان اخترت • زکینه چو خشم شتاب آورد • برین تیغ تیزم کی تاب آورد
کنون گر بزرگی بجا آوری • سفال و فارا بیاد آوری • بجان ہیچ تن [illegible] بکندری
زنت آن فرخنده یاد آوری • مران مرز خرم سپاه [illegible] • [illegible] ری در دوستداری بجا
برای بکنج برین نام خویش • جهانرا جانی بارام خویش • همان مهربانی که بود در نخست
بداریم با هم بهر جان درست • وگر از سپاه از پی رزم وکین • زنت ری نداری به پی بر زمین
چو بر کوه خار رفت زند پی • شیر رود تا او هر بردار خونی • زکین چون بجنبد کن جنگ
بر وی نه از پر طاوس رنگ • در این آتش کینه کاه شتاب • ز تن ها لکت زدن چو بر پای آب
ببین چون بر انگیزم از جای پا • روان کوه و دریا کند سیند راه • کشد تیغ از تیغ به جواد آب
به ایشان گر شبنم کنند آفتاب • در بسته ز هیبت که ستیز • ملک که شایش بجز تیغ تیز
سخن از زبان من و خامه ام • بگوید یکایک به در نامه ام • در آورد ایران نامه خسروی
ببینم تا بر کدامی روی • ز یزدان بران پاک دین آفرین • که دارد روان را بآیین دین
مر این نامه ما بپایان رسید • ببینم ازین پس چه آید پدید • چو پرداخت زان نامه عنبرین
بهم دفت بنهاد بر روی بکین • یکی کرز با تیغ و زرین سپر • مرصع بهر گونه در و گهر
فرستاده رزم جهان بر گزید • که آن کار شایسته را می سزید • به کفت شاه همایون کلاه

که با پیر ترا زیرکت و اهد سما • پس آن نامه و هدیه بهر او سپرد • شد آن نامور نامه شاه برد
از جمله سوانح انکه در ان اوان که بجز بسلام تحکیم اسرار اقامت جاه و جلال بود از بار چیک نام
جوان هایچند نفر از ملازمان رستم خان والی گرجستان که همیشه در سلک غلامان صاحب
اخلاص حضرت صاحبقران باستظام در شت شرف پای بوس سر کرده عالمیان را در پیشته
عاقبه داشت رستم خان مذکور را که شمشیر مر پست از فتح موفقان انگشت مالک لقان
دولت ابد قرین بوده بسری داود بیک خلف طهمورث خان که رسم شاهی و سرکردگی از
نادران گرجستان بر سر خالی از خود خود نمانند بهت شوکت و عظمت بسته بوده با جوشش
میشد بایه که در نظر صاحب نظران بنظیر زند و داودی میمون منظور فرخنده فرسخنور در بر و بحر رسیده
شهرزاده ان وقایع عظیم و ریخ از جلوکی المتقدمه کبری انکه داود بیک مذکور که بهر وقت من
حیث الارث و رعیه سلطنت تمام بلاد گرجستان مطلع نظر و مرکوز خاطرش بوده و انکار جمیل
موروثش اکثر اوقات صرف بیمن که در این زمان هیچ نسبت بکال او در داشت شد گرچه دی
ارو لایت گرجستان که از دیوان معدلت بنیان اولیا دولت ابد نشان حضرت صاحبقران
بتطاع رستم خان مزبور مقرر است از زور و شجاعت بزور بازوی تدبیر و عزم شمشیر بحیط تصرف
در آورد در همین وقت با غوا کرده از مفسدان فتنه طلب حضور کرکین بیک جرکس و او تا بیک
الکیل و که از اعاظم سپه بنیان مهران و دیار بوده با اراده نخست تاراج از مقر خویشتن حرکت
کرده بر رستم استیجال عازم صوب معقد شد چون کارکنان بارگاه صاحب کبریا همچو نستند که نتیجه
صغری او برین فکر و ذکر نش در نظر اهل روزگار جلوه ظهور داشند لهذا خان ابر شن جهانتش را گرفته

روان و دوران ملک رستم خان والی رسیده از قتقای الرخان والی خطاب با جمع از غلامان
و فدویان آستان پادشاه زمان سبحانعلی خان سرکرده ایل قراق لار که از امرای معتبر
اندیار بود بعزم صید ملنگی اشکار سوار شده کیف المتفق جداو بیک مذکور بر میخورند آتش
حرب در میان این دو گروه مشتعل گردیده در […] گیر و دار بتیر تفنگ […] احدی از ملازمان
جمال خان بر مقتل اوزبک مذکور رسید ازین رهگذر شکست عظیم به سپاه مخالف افتاده
جمع کثیری اسیر پنجه تقدیر شده و بعد از آن جنگ دیو اسپ بیک وکیل الامور حسن خان برگشته
گشته اموال و اسباب جماعت مخذول العاقبه با علم و نقاره خانه بدست غازیان شیر شکار
افتاد از مرور وصول این خبر بهجت اثر مسرت تام و شگفتگی فوق حد الکلام در خاطر اولیای
اولیا دولت ابد پیوند همیشه […] از […] اقبال پادشاه ظفر جمال شهزاده اقبال
نیکو گرفته حضرت سلیمان مرتبت بجلدوی این خدمت خلعت شاهانه با جیقه مرصع لعل
و جواهر قیمتی و شمشیر بی نظیر مرصع […] و اسپ […] و ایالت […] که سابقا از
دیوان عدالت نشان باقطاع طهمورث خان مقرر بود بر رستم خان مذکور مرحمت شد و کیف
خلعت فاخره و شمشیر مرصع و اسپ بجمال خان مذکور انعام فرموده هر دو خان موی الیهما را
رخصت انصراف نمودند و در تاریخ روز جمعه سیوم شهر رجب المرجب […] السلام رایات ظفر آیات
بصوب ولایت جنت در بیت مشهد مقدس نهضت گزیده بعد از قطع مراحل و طی منازل
چون اردوی کیوان پوی بحوالی بلده طیبه رسید در نشاط […] راه نظر آن نور […]
شهریار فرخنده فر بشعشعه شعاع گنبد نورانی مرقد منور مطهر […]

بارض خراسان جگر گوشه سید انس و جان افتاده خان مظفر پیاده گشته رخ نیاز را آن شاه
سرافراز بر ارض اخلاص سوده در روز پنجشنبه هفتم شهر شعبان المعظم از نواحی منزل موسوم
ببلاق قریبه دو فرسخ بپای اشتیاق طی مسافت آن طریق فرموده چنانچه میرزا محمد طاهر
وحید گوید • چون سوی طرق راه گذر افتاد • نمایان شد از شهر مشهد سواد •
درخشان شده قبه نور فام • […] ماه تمام • بعزم زیارت شهی کامجو •
پیاده سوی شهر بنهاد رو • […] • در آنجا که اهل ملک […]
در آنجا روز ورود بشرف آستان بوسی و فیض زیارت مرقد منور زبده ارکان ولایت امامت
عمده عناصر هدایت و کرامت منور باصره بینش نور حدیقه آفرینش کعبه حاجات طوایف
امم قبله بنین و بنات حضرت آدم قدوه اولیا و ازکیا سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والثنا مشرف شده از خدام عالی مقام آن روضه متبرکه سدره مرتبه التماس دعا
و فاتحه نمودند و استمداد از روح پر فتوح آن حضرت […] ربانی حاصل کردند
الحاصل در آن مکان ملایک پاسبان که در صورت و معنی مطلع آفتاب سعادت جاودانی
بود شهریار معظم صاحبقران گیتی ستانی و شمشیر ملک آرای بر میان جان بسته درهای
آرزوی که در مدت مدید گشوده نشده بالقوه همت سلیم فطرت وا شده بر روی خواهش بالفعل
گشادند و تهنیت آن عطیه عظمی سجدات شکر جناب حضرت کبریا بجا آوردند عطایای کثیره
البرکات بخدام لازم الاعزاز ذوی الاحترام آن پیشوای کافه اهل اسلام فرمودند بعد از طی
[…] خطیر آن […] اورنگ سریر را از المقدمات فراغت یافت چند روزی بجهت

بعض اعزه صفات در بلده طیبه مشهد مقدس رحل اقامت انداخته بود بعشرت مشغول
شدند نظم **وحیده** چه گویم از آن شهر عالی اساس • که از دیده گرد حصارش سپاس
زمین سپهری در وسعت و روشنان • ستم پیشه از خوی هش آسمان • شبیهست از رنگ چرخ برین
ازین رو که گردیده کار زمین • نه فلک هست پیش بهپنای او • چنان نام کو خورشید والای او
چو خورشید این روضه پرنور ام • که آن باده را این حصار است جام • بجز مرکب آفتاب
محیط فلک گشته پیدا آفتاب • نه گنبد بود کو هری آبدار • که بنشسته نگین دران این حصار
رفعت آن همچو خاتم رست بجم • حصارش که چون حلقه خاتم است • رسد گر بر دیگری گنبد بر زمین
که بوده حصار ابر زیر نگین • درون آن شاه خرج چون نگین از آن • گشته حصار با طاق اندر زمین
ز هر سوی حصار بانش از کاخ افراز • لب لب چو بادام توام ز مغز • به توصیف او هر چه گویم کجاست
کزین ره که هست توان رفت راست • که آسمان را کلک نکته دان • گر است از حصار باک گر زمان
در اقلیم عرفان چنان تاجور • که در گردش بود مهر بیش کمر • خیابان و کاخ زر
که آگاه هم از تاروار بود ازو • بچشم تو آید خیابان و کاخ • که بنشسته برت بچرخ سنگلاخ
غلط میروی این ره دور هست • بیا بشنو از من که این دور هست • در اندم که این شعله شد سربلند
بر گشت دلهای عالم سپند • چو این روضه افروخت شمع جلال • به پروانگی خاک بنشت زوال
بر آن قبه نور طوق طلا • به دست حباب مشکل گشا • مگو آن قبه این آفتاب است بین
دل آسمانست و جان زمین • در آن بام که این شعله شد سربلند • برو گشت دلهای عالم سپند
کشیده در دو رشته بعقد • چو در دل منتهی عمر آید • بر آن رشته قند دلهای کران

بود کاکسا

چو دلهای عشاق موی میان • فلک تا شکست او را خود خوانده دل • ز غم دم او شد زبان منفعل
نبی در نسیم تقتل خاکی سرشت • که گرد او تو دارد شمیم بهشت • چه با نور چراغ به بیت کوچک
که فانوس شمع ولایت تویی • در و بام این روضه زر نگار • درخشنده چو فانوس تنهای تار
مزار که دم و دل عالم است • درو چشمها چشمه زمزم است • به پیش چه سان جنت دلاورو
که خورشید افتاده در روم او • که تا فروزان از رو خاک مهر • از آن سینه غوطه در خاک مهر
نهی آفتاب فروغ جلال • که هرگز فروغت ندارد زوال • زمین سجده سجده بیدای تعلیمگاه
بر حضرت که روسیکه ارم براه • از جمله وقایع و سوانح که در آن اوان در مشهد مقدس معلی بوقوع
رسیده آن بود که مرتضی قلیخان سپهسالار حسب الامر الاعلی با جمعی غفیر از عساکر نصرت ماثر
بسمت دار السلطنه هراة خروج نمود و حسب الفرمان قضا جریان مقرر شد که محمد قلیخان حاکم
سابق ایروان بولایت خراسان جهت آذوقه عساکر منصوره آن قدر غله که ممکن باشد خریده
در فر مایه و قیمت از قرار تسعیر وقت دست بدست اهل ساز دهد و بعد از این وقت والده
حضرت ... خلقت دعوت جناب ایزد را لبیک اجابت گفته و در روز جمعه بیست و نهم شهر
شعبان در مقبره منوره مطهره مدفون شده و بعد از آن شاهزاده بلند اختر سلطان
... خود را با تبعه از ولایت قزوین جنت قرین در رکاب ظفر انتساب پادشاه صاحبقران
طلاب ... و بجز می ... در نظر نواب همایون اعلی تسلیمات اکبری بجا آورده
الماس ... سلیم النفس منظور نظر حضرت پادشاهی شده و عرضه داشت نمود که از روی
این بنده خلاص کیش آنست که درین سفر خیر اثر کمر خدمت بسته با هر جان سپاری قیام

ثانیه حضرت خلافت پناهی بجا با لسواله معروض داشتند که در سفر مذکور در رکاب باشد
و دران ایام علی قباد بیک ایشیک آقاسی باشی حرم علیه را بکار تعمیر عمارات فیض بخش
سرکار مقدس امام مفترض الطاعه فرموده بلسان گوهربار مقرر فرمودند که صحن آستانه
مقدسه را وسعت داده جدار فرش جداران مقام رفیع البنیان را کاشی و دیگر تعمیر
که لازم باشد بنحوی شایسته بجا آید و بعد ازین ولاسارو خان باتش سردار عسکر خراسان
که بکومک نذر محمد خان مقرر شده بود در مشهد مقدس بپای بوس همایون رسیده معروض نمود
از کیفیت حال نذر محمد خان بعرض شهریار صاحبقران بنحوی که از اراده ترکستان پایه سریر
خلافت مصیر عرضه داشت نموده بودند عرضه داشت نمود شمه ازان و البقیه علی سبیل الاجمال
المذکوران هنگام که نذر محمد خان باتفاق ساروخان سردار از بلاد ایران عازم ترکستان شد
سپاه اوزبکیه پیش از آنکه نذر محمد خان وارد شود هجوم عام نموده لشکر شاهزاده
مرادبخش را شکست عظیم داده بودند و گروه هندوستانی از بیم سیک از بلخ را گذاشته
بعد محنت و مشقت با مراد سپاه قزلباشیه که در التقیات علیمردان خان نزدیک بوده اند نیم
جانی بیرون برده این خبر در بین راه بنذر محمد خان رسید که مملکت بلخ از وجود غیر خالی
شد ساروخان سردار را رخصت انصراف داده برسم استعجال بسوی ترکستان شد و عروس
ملکو شمایل ولایت بلخ را که در هنگام خروج طلاق رجعی گفته بود در بر گرفت و بعشرت مشغول شد

والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر بر تو انداختن رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بدیده طیبه دار السلطنه

هرات و منزل شکاری بیگلربیگی بلاد خراسان عباسقلی خان شاملو و ورود بشهر [illegible]
[illegible] بسر ارکی [illegible] و حرکت نمودن موکب همایون بسمت ولایت فراه و قندهار

در حینی که خطه پاک بلوس مخیم سرادقات جاه و جلال بود شاه قلی بیک خلف مقصود
بیک ناظر بیوتات که برسم ایلغار بهندوستان برسالت رفته بود از صحبت
نمود که پادشاه والاجاه هندوستان از ملک بلخ دادن وتن باطاعت بمقتضای رضای
حضرت صاحبقران نهادن ها نموده لهذا فرمان قضا توامان قهرمان بلاد ایران شرف
نفاذ یافت که امیر الدوله الخاقانی توپچی باشی سرکار صاحبقرانی مرادخان توپهای
قلعه کوب رعد صلابت برق مهابت را معد فتح و ظفر نموده با بین شایسته عازم دار
السلطنه هرات شده و در تاریخ روز شنبه بیست و دوم شهر رمضان المبارک لشکر ظفر اثر
نهضت شکوه را گروه گروه در رکاب مرتضوی انتساب نواب صاحبقران خطاب بعقد
قلع و قمع اشجار قامت بی استقامت نابکار مخالفین تیره روزگار از مکان اقامت
حرکت کرد وحید گوید هندی چو جانب شاه مالک رقاب ، ازان آستان گشت چون
کامیاب ، بفرمود تا لشکری بی حساب ، نمودند یکسر بسیج سفر ، شد خاک ایران [illegible]
مهیای رفتن بفرمان شاه ، ازین مژده بشکفت آسمان گردش و فتور ظهور نمود [illegible]
[illegible] تیره [illegible] استقامت پیدا [illegible]
[illegible] روز حقیقی خود خروج کرد [illegible]
[illegible] علم [illegible] سحاب [illegible]

بهار بیکار بود چهره پرداز مهر سپهر کوکب شد درین روز فیروز همینکه سلطان چابک سوار میدان جهان ابلق
خوش‌خرام آسمان را از زیر زین مرصع امین موکب تزیین گشته و پای عالم آرایی در حلقهٔ رکاب جهانگیر
آفتاب عون ناپیمی در آورد فرمان فرمای اقالیم عظمت جبروت مسند نوازی کشور ناسوت بر ابرش بادپیمای
آتش سای آسمان گردو شب مورد براق حیات و دلدل جولان تیز کوشش شد هوش کز تاجنیت کشش قدمهای
گلگون پیام و شبدیز لیلی را در عرصهٔ عالم امکان کشیده بدان حرکت باد پای جهان پیمای شد • نظم
بنازم به شبدیز گلگون افشان • که از دیدنش پیر گردد جوان • در آغوش زین تنگ تنگش کشد • بپوشیش
از چشم بد حسود • تنش میشود از زنگ کبود • به معنای سعادت و اقبال پای استقبال
بر دیده رکاب فتح آفتاب که گشته سوار رخش کامروایی گردید • نظم • جنبد ابرش شود افق رخ مهر نشست
انگیزد العجب تند کی تقدیم • رعد از شیهه اوام کند عزش را • جستن از جستن او برق یکی تعلیم • بر رخ
صفو میدان چو صبح نقش کند • ماه چار نعلهای قسم چون تقویم • تا سیادت ازدی
همعنان فتح و ظفر در جلوه بها گردن ما مژه در رکاب • نظم • همه گرد و در رستم دلیر شکوه
و دلیر • دلیران مرد و جنگی اشتر کر • جوانان رویین تن تیز جنگ • که گیرند از خون شمشیر
رنگ • همه پیر اکشته شمشیر دست • رعنهای جنگ جدل جلد دست • همه پهلوانان
آهن قبا • چو آتش به آهن همه کرده جا • شده نزدان لشکرگان بهنگام عزم • چو ماهی زره
پوشش در بحر رزم • عنان گشت از جنگ مردان جنگ • کلاهها چو قوس و قزح رنگ رنگ
زره و برق تا تیغ فروزان شده • سپرها چو خورشید تابان شده • سنانها دو ولا فته
افراخته • جهان را نیستان کین ساخته • ملون شده از علمهای علم • زمین در اهو

چو موج ارم • زره در بر مرد رزم آزمای • نمود چو در شمشیر جابی • شکفته شد
از گشت کارزار • و باغ بیابان همچو گل در بهار • خلاصه کلام الغرض دران روز فیروز حضرت
شاهنشاهی بهمراهی جنود نا محدود الهی و سپاه دلیران ایران که هیکل مانند چو در بسته شمشیر
لوا استغرق بحر آهن گشته بودند عازم دار السلطنه هراة گردیدند و در بین راه اکثر اوقات
حضرت خلافت پناه مشق تفنگ انداختن اقدام میفرمودند • و صید فرموده
شاه سپهر مرتبه عباس تیغ بدار • کز سنگ خیمه را که رسیدی عدو تفنگ او • رستم شود معارض او
گر روز رزم • چون رنگ جوهر شکسته بر آینه رنگ او • تاریخ جوی چون شدم از پیر عقل خوش
گفتا بود اول مشق تفنگ او • و بعد سیوقت ملازم عز محمد خان پادشاه والا جاه بلاد
ترکستان با کثرت و عدد اولیا رسیده بشرف پای بوس همایون دارد یافته ساوری حوزه شرح
از نظر پادشاه سلیمان جاه گذرانیده و چون اردوی کیهان پوی قریب بولایت هراة
رسید علاقه زاده قدیمی خطاب اعنی نواب مستغنی الالقاب عباس قلیخان شاملو
بیگلربیگی خراسان باتفاق قول بیگیان حضور و ولی محمد خان ولد دین محمد خان پادشاه زاده
ترکستان که حاکم ناحیه اوبه و قصبه شاه سلطان بود بمراسم بندگی و قواعد استقبال اقدام
نموده جمهور سپاهی و رعیت ان ولایت بشرف سجده شکر مشرف شدند مجملا انکه روز جمعه
بیستم شهر شوال اردوی معلی داخل شهر بند حصار هراة گردیده سپاه صاحبقرانی صحاری
و اراضی اندو را بخیم سرادق ساخته بتهیه اسباب سفر ملک باختر مشغول شدند
نظم • چو اقبال سالار ملک هری • کمر بست از بهر فرمان بری •

تفصیل این واقعه علی سبیل الاختصار آنکه چون فضای صحرای دلگشای بلده طیبه دارالسلطنه
هرات جوسها الله عن الآفات والعاهات مخیم سرادقات جاه و جلال گردید علاقه‌مندان قدیمی
دودمان و صمیمی عباسقلیخان شاملو که پدر بر پدر در آستان آسمان توامان این سلسله
علیه عالیه از روی اخلاص صافی عقیدت کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان بسته
از مردم اردوی کیهان پوی را بخدمات لایقه ستوده که بزرگان خطه دلنشین هماتش(?)
نامند در رعایت و دقیقه از دقایق امور لازمه نسبت بحال هر کس فرو نگذاشت و مهمانان(?)
ادای جشن ملوکانه در نهایت حشمت بر روی غلامان حضرت صاحبقرانی ترتیب
داد که دیده محک از اهل بصارت مثل آن بزم جزای(?) بزم ندیده بود
مجلس در نهایت خوبی • محفل در کمال مرغوبی • نواب کامیاب مرتضوی انتساب
اشرف اقدس چون از ناصیه کرداران حسن اطوار بروجه حسن اخلاص مشاهده
نمودند از بسیاری التفات و نهایت مرحمت و کثرت شفقت در آن روز فیروز آفتاب
و از پرتو عنایت بر وجنات مطلب و مقصد شان انداخته بقدوم مسرت لزوم آن بزم
دارالسرور(?) بخشش گلشن سرای بهشت و عزت افزای ایام اردوی بهجت ساخت آن
جماعت عالیشان از شوق آن عطیه عظمی و احسان کبری صفحهای گلی لطیفه نثار و پای
انداز پیشکش پایکان جلوه صاحبقران نموده ظفر سنجی و نصرت گوار برگزارده سلاطین
جهان گیر بدین کرفت بعد از آنکه صدر آن مجلس بهشت آیین بقدوم حضور پرنور سلطان
سریر بارگاه جاه و جلال زیب و زینت یافت یک سران و سرکردگان سپاه

ظفر

ظفر … بخدمت شتافته هر یک مکان مناسب علی اختلاف … قرار گرفتند
در آن روز حکم جهان مطاع آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که خان … …
… بیگلربیگی استراباد بهمراهی و … از نقرا افغانیان شیر شکار …
در میان ایشان از اقران بصفت شجاعت معروف اند مثل جان … و …
… جمشید خان و کرای سالار دودمان ملوک عجم ملک لطفعلی خان حاکم زابلستان
… نواب … نظر علیخان حاکم دارالارشاد و عباسقلیخان حاکم … و محمد
سلطان … مشهور بر شیر باشی … و کلبعلی سلطان شقاقی و محمد تقی سلطان …
… و منوچهر سلطان و … حاکم … و حاجی سلطان ریش سفید عمله و جمعی
… شوند همراه سرکردگی محمد حسین بیک نام غلام منجمله بیگلربیگی خراسان بخدمت …
… لشکر ظفر اثر قیام و اقدام نماید … چون … که به منزل قلعه قندهار است
… و سپاه نصرت پناه … شده و از آنجا باتفاق همراه مظفر لوا فتح قلعه بست را …
… و ملحقات آن سرزمین است و جهت … ساز و آن قلعه را که در
… سکنه شاهزاده معتقد … سپاه ظفر دستگاه بر داشته خانه
… آن … از آنجا … که … شده …
… با سواری … از مردم عراق … شهید آفاق و مردم خراسان
… معروف … از اردوی بزرگ جدا شده قلعه
… از قلاع متین ملک … محاصره نماید

بفرموده تا خان آتش لهب • که ازوی شدی روز بی‌خواه شب • ز دود بارشید اوه
ازهستان • فرا گیرد آن قلعه را در میان • هنوز بیره کین و جنگ و جدال
کشاید بران قوم راه سوال • و بهمین زمان واجب الاذعان عز صدار یافت که رکن
الدوله و پیش الدوله قلندر سلطان تفنگچی آقاسی باشی با موازی دوازده هزار نفر
تفنگچی و توپچی توپخانه و مراد خان توپچی باشی با موازی دوازده هزار نفر تفنگچی و توپچی توپخانه
صاحبقرانی را که از انجمله موازی پنج قبضه بال یز بود که در زمان شاه جنت مکان بعقد
تخریب قلعه قندهار بوقوف توپچی باشی مذکور ساخته بود و موازی پانصد
قبضه بادالیج و ضربزن و شترزن و زنبورک با چندین هزار عدد گلوله آلات و ادوات
و اسباب قلعه براه انداخته پیشتر از موکب ظفر کوکب عازم صوب مقصد شوند
چه گویم از آن توپهای گران • که از سهمشان کوه را استخوان
شده بهر تخریب بسند دستان • بهر جا گرفته یا دادور کند • زمین و زمان را بپیکس
دگر گشته • چه یا هو طفل از زن باردار • فتد از صدف گوهر شاهوار • اگر بگذرد
در بدخشان زکان • زلعل آب چون چشمه گردد روان • فروزنت و ز آتش زکوه ار
گذار • شود بیشه کوه دود فغان • زند سایه آتش خوف بر ایشان بسنگ • که گوییا
بدریا فرو شد نهنگ • مجملا آنکه در روز عشرت اندوز تمهید مقدمه رزم را در مجلس
بزم دیده کار بسته سفر خیر اثر شده روز دیگر که چرخچی سپاه نورانی بارگاه سلطان اقتدار
اعنی صبح [illegible] عزم [illegible] کانون روزگار را در فضای ساحت وسعت توامان

لهین

جهان بسیط ساحت نواب شوکت قباب محراب خان چرخچی باشی امراکشوار [illegible]
او بر وفق اشاره مأمور در رکاب ظفر انتساب حضرت صاحبقران خلد
بوده بحضور پر نور پرور داوران قدرت الهی آورده شرف پابوسی در عرصه
حاصل نموده در ساعت مرغوب بر چمن پل مالان که یکی از متنزهات ملک هراتست
نقل مکان کرده بتهیه اسباب یساق و آلات قلعه گشائی مشغول شده فرمان همایون که در باب
همراهی با او بنام ملک الملوک العظام ملک نصرت خان عز صدور یافته بود از منزل مذکور
مصحوب یکی از ملازمان سرکار خاصه شریفه بر رسم استعجال بصوب ولایت نیمروز ار
سال داشته و اعلام بخشیده که بشتاب هر چه تمامتر با گروه رستم شکوه سجستان عازم
قلعه بست شوند بعد از تدارک اسباب ضروری از آن منزل فیض نشان آن سپاه جرار
که هر یک در روزگار با صد رستم و اسفندیار برابر بودند بطمطراق بی اندازه و به شکوه تمام
از آن کوچ نموده روان سمت مقصد شد • بفرمان شه کردسان زین به
چنیروی آتش در آشنای راه • لوای علمها رنگین پرند • چو اژدر دودی که گردد
ز آتش بلند • بزیر علمهای ایشان زمین • چو خال نهان در خط عنبرین •
لوای سپه بود در فوج او • چو بحری که عنبر بود موج او • تو گفتی که رنگین نگی روزگار
شبی با چراغان نموده آشکار • تماشای آن لشکر دلفروز • چراغان شب دیده
العین روز • نمودی فروغ سنان سپاه • چو مهر درخشان ز ابر سیاه •
از این سر هر دیده با یکچشم آب داد • عروس ظفر طره را تاب داد •

بعد از وارد شدن معظم الیه نواب رکن الدوله القاهره عمده السلطان و
رئیس الدوله محمد مرادخان توپچی باشی با نقف قلعین باشیان عظام
و یوزباشیان کرام توپخانه قیامت شکوه را براه انداخته با عمله بسیار و
همراه و پیشما عازم گردیدند   ز بخت جوان خسرو نامجو
همین بجنبه بر تا لنت دست عدو   بعد از خروج معظم الیها نواب مستطاب
الدولة العلیة العالیة مرتضی قلیخان سپهسالار با چندین هزار سوار کارگذار
که بیوک مانون ارتیبار عیبه زرا [illegible] و سپر آفتاب را بر فلک لاجوردی میدوختند
همه تیر انگشت و شمشیر و راست   همه فیلان جنگی همه
دو زیست   رحمت خروج حاصل کرده عازم ملک [illegible] شد
چو آمیت ز جنبش این فوج بلغزید بجای   چه شکوهست بنازم جلالت ایران
بعد از آنکه چند روز از رفتن خانان عظیم الشان گذشت بتاریخ روز جمعه
هفتم شهر ذی القعده هزار و پنجاه و هفت مطابق سال تنگوز ئیل حضرت
صاحبقرانی بوقوف واقفان گردش آسمانی در ساعت فرخنده با چندین
هزار لشکر از حیز تعداد و حصر بیرون از دار السلطنه هرات بیرون آمده از قفای آن
سروران سپاه و صاحب نشان که در جنب اعدا از صاحبقرانی در عالم [illegible]
صفوی چند بودند پیش پیش رستم افتاده یا نفری چند در پیش جلو حاکب سوار میدان
سلطنت پیاده بقصد تسخیر ولایت [illegible] عازم شد

سران سپاه ظفر دستگاه • بهنگام رفتن در آن شاهراه • جهنده [illegible] ش برق
رنگ • کشیده در زیر زین خدنگ • کشیده [illegible]
ابلقش چیقه مرغ هوش • گهی جوشش خوانی و هنگام دو • [illegible]
برازما و تو • ز زلف نکویان حبلو ریز تر • بر فتن ز عود [illegible] •
چو شد راکب مرکب چرخ چهر •
دو شد مهر تابان [illegible] سپهر
گروه گروه و فوج فوج آن قشون رنگین مانند گل دریا حسین گرپا دکان جلوه [illegible]
سالار بهار شده در رکاب ظفر انتساب قهرمان اقلیم چهارم کمر قلعه گشائی بر میان جان بسته
قدم براه سعی و جاده جهد گذاشتند و کوچ بر کوچ میرفتند تا آنکه در روز شنبه دوازدهم
شهر ذی القعده شعشعه نور فشان رایات خورشید آیات جناب حضرت ظل اللهی
پرتو ورود بولایت فراه انداخته روشنی بخش سواد دیده مردم آن دیار گردید جمهور سکنه
از سپاهی و رعیت باستقبال شتافته و از روی که درعة الحیات مسطح نظر همت داشتند
بلغتند   ز بوسیدن سم شبدیز شاه • چو شد آسمان پایه خاک فراه •
ز هر سو صفوف سپه گشت راست • زمین گرد گردید و ز جای خواست • فضای هوا کوه
گشت از غبار • در او مهر و سنگ خارا شرار • ز گرد آنچنان دشت رخ تار بود • که چشم [illegible]
[illegible] بود • دهان ولب مرد ناشسته رو • سفالین شده چون دهان سبو • شدی نه فلک گرد
باد [illegible] • شکستی اگر رنگ بر روی مرد • شد از گرد ابر زنان سو سپهر • که بر خاک مالیده شد روی مهر •

هوا فناکی از گرد ناکی شده • نفس‌ها همه تیره خاکی شده • ز بس باد پایان
امون نورد • زمین را بپا دفت رفت گرد • شده یک کس از خاک بجان ...
بجز گرد بر چهره آسمان • وران گرد از شکل رهگذر • زمین گیر گردید روی نظر •
روز دیگر که شنقار دور مدار مهر عالمگیر که پر و بال جهان تماشایش بروغن تیل یاسمن
صبح صیقل صفا یافته بود از آشیان مشرق پرواز آغاز نمود و زلف
افکار لشوه و فال شب را بزور پنجه تسلط از سر غرور سرکش ربوده پری بسیار از عالم
تیل و زلف تار بر اطراف دستار هوس زده بشرف پای بوس شهریار کامگار
مشرف شد چون نظر فرخنده فر قهرمان زمان بجانب آن ... افتاد
معتقد فرمودند که آن پرها را که در بعضی عیب و در بعضی نظرها بود
از سر پر خود خویش بیرون افگند اگرچه عقبت وجیع پر و بال مرغ هوسش
در هم شکست لیکن در نظر بزرگان دانش شناس که سرمایه شوکت عبارت از زینت
... و از خان مذکور نسبت بهیچ یک از اهل اردو تواضع و تکلف
که در میان مردم روزگار رسمیست باستانی واقع نشده و از رهگذر اکثری ملکدر
شدند

حال عظمت شهر ... بیگ خان افشار
که حاکم آن دیار بود ...

بر طرز دانان آداب جدل و جهاد مخفی نماند که چون رایات
فیروزی آیات پادشاه ملایک سپاه داخل ...
شد نواب شوکت قباب محمد انجان باتفاق ...
ظفر اثر از آن دیار خروج نموده متوجه ولایت کرمسیر ...
طی مسافت راه روشن سلطان حاکم ایل لکزی را در ...
مشتعل تقدیر بسلک تدبیر افتاده بهدایت بخت سعید ...
رغبت خواست که جیب اخلاص خود را در خدمت امرای مظفر لوای
سازد لهذا پیش دستی خود را مقدمة الجیش فتح نموده بهمراهی
چند نفر از ملازمان خود عازم صوب ... گردید و بقاعدی جنبدی
بخت در نواحی الولایت چند نفر از افاغنه جگر دار پر دل برخورده
جانگیر از سر پنجه کلوگیر اجل بدست تسلط گریبان گیران بدبختان بند ...
و بیشتر از جمله دلاوران سپاه ظفر دستگاه باعتبار بلدی که شوارع
متعارف و غیر متعارف آن سرحد داشت نوبر ثمر جهاد را
بنظر فرخنده فر نورس نهالان بهارستان یکتا یعنی امرای نامدار گرم
دون و قار رسانیده از اصغای این جرات پردلخان حاکم ولایت
کرمسیر را شهربند ملک تدبیر از ید تصرف بیرون رفته تهیه اسباب
قلعه داری و جمع نمودن آذوقه و ذخیره افاده مقرر کرد که افاغنه ملاعنه

بجلدی هرچه تمامتر مزارع توابع و ملحقات قلعه را تاراج نمایند
آن بی باکان ناپاک دست تهور از آستین تظلم برآورده اموال و
اسباب عجزه و مساکین آن سرزمین توسط حکم آن بیگانه دین
مبین بتاراج رفت چنانچه کافهٔ رعایای آن ولایت بقوت لایموت
محتاج شده اکثری بفراخت عیش گرفتند و جمیع بنات النعش وار
متفرق شده تا اطراف و اکناف پراکنده گردیدند و ارباب سعید
کلاه نسبت را با اقوام و عشایر و متعلق و منسوب زجر او قهر العقوبه
برده حبس نمود بعد از تمهید انعقاد مات برج و باره حصار را بوجود
مردان کارزار و بادلیج بسیار آراسته گردانیده مستعد پیکار نشسته
نواب محراب خان چون بحوالی قلعهٔ دلکک رسید میر نورالله تبریزی
که از جانب پردلخان مستحفظ آن قلعه بود و بحسب صورت ملازم
پردلخان گشته بمحافظت قیام داشت و در مقابله پای مقاومت
نیاورده از راه اخلاص در آمده آن قلعه را تسلیم سپاه ظفر پناه
کرد غازیان شیر شکار این معنی را از شواهد اقبال شمرده از آنجا گذشتند
و بحوالی قلعهٔ سبت نزول نمودن روز دیگر که این سلطان صاحبقران
شرقی انتساب اعنی آفتاب عالمگیر خطاب بعزم تسخیر جهان
از مشرق نیلگون سپهر را در زیر زین مکوکب بزین کشیده توجها

عظمت

لوای عظمت و صورت در فضای عالم لاهوت [illegible] افراخت
نواب شوکت قباب محراب خان مبارزان [illegible]
مقرر فرمود که اسبان رعد شیههٔ برق رفتار را [illegible]
زین کشیده سوار رخش امید گردیدند و همگی و جملگی [illegible]
از پیش صف آراسته در نظر مخالفین مخذول العاقبه که بر بالای
آن حصار بر آمده تماشا مشغول بودند فوج فوج و گروه گروه شکوه
هرچه تمامتر جلوهٔ ظهور نمودند مجملاً آنکه این چابک سواران عرصهٔ شجاعت
در آن روز فیروز بپای آن قلعه نوعی یورش نمودند که سم ستوران
عالم عالم گرد و غبار بر فرق مخالفین تیره روزگار بیخت و از صدمهٔ
هیبت صلابت برج بدن آن بدبختان نابکار بخندق پستی ریخت
پرتو شمشیر قهر لشکر نصرت اثر ؛ رخنه در قصر حیات پردلان انداخت
بعد از صف آرایی و عرض دادن لشکر قیامت شکوه امرای قلعه
گشا آن حصار را مرکزوار در میان گرفته هریک بمکان مناسب
فرود آمدند و در همین روز نوکت آمده قاصدی از جانب حاکم
باستقلال زابلستان رسیده خبر ورود ظفر امود شیر مردان
بیشهٔ سجستان فرا رسانیده و اظهار نمود که موازی بیست نفر از
افاغنه و بلوچ که ملازم پردلخان بوده اند بدست تهور ملازمان رستم

لوای نواب ملک نصرتخان کشته سرهای ایشان سر تعاقب
بنظر در... سد شرح المعقدمه علی طریق الاجمال آنکه در هنگام که لشکر ظفر اثر
ملک الملوکی بحوالی قلعه صعاد محله نشیب رسید جمعی از زابلیان که
بلدی تمام باحوال آن سرحد داشتند بخدمت نواب معالی
القاب اعنی جناب ملک الملوکی عرضه داشت نمودند که جمعی
از ملازمان مردلیخان که بعزم تاخت و یغما بدین نواحی آمده بودند
ایشانرا فرصت آن نشده که مراجعت نموده خود را به لبت رسانند
لهذا خود را بقلعه حصار رسانیده اند امشب اراده دارند که
از انجا بیرون آمده از راه ریگ که حد او با بلوچستان ترکی
علی حیل منتهی شود خود را بکابل رسانند اگر رخصت باشد جمعی
امشب بر سر راه انجماعت برویم نواب سابق الالقاب
چون مصلحت خود نمودند که آن گفتگو اصل دارد نعمت میرحاجی زرهی را
که اسمعیل بقاء اهل سهرک بود با موازی یکصد نفر مقرر نمود که در
آن روزکار ریگبند معامله مذکور رشد ند و خود با لشکری در مکانی که تردد
ماهی مشهور است اقامت ورزیدند نعمت میرحاجی مذکور رو بدانجا
نهاد طالع مرو یک سحر در کنار ریگ مذکور بدانجماعت چون گرفته که
غافل از احوال مسلمانان بودند برخورده موازی بیست نفر از ایشانرا از پای

دراوردند

درآوردند

بقیه السیف خود را بساحل بحر ریگ رسانیده از چنگ مرگ
نجات یافتند مجملا آنکه آن پهلوانان پهلوی بسبب سرهای مقتولان
را از بدن جدا ساخته خود را در هنگام زوال آفتاب از نصف
النهار بنظر ملک ملک نیمروز رسانیدند و دریمان لمحه نواب خانی
آن سرها را مصحوب نعمت مذکور بحضور نواب شوکت قباب
محرابخان فرستاده از منزل مذکور کوچ و در دو فرسخی قلعه لبت نزو
ل نمود بعد از آنکه میرحاجی مذکور سرهای مخالفین را از نظر نواب
محرابخان گذرانید عنایت خان معظم الیه شامل حال او شده مومی الیه
را در هنگام رخصت انصراف دادند و هر جا نیز خبر رسید
که امارت پناه حاجی سلطان محمد بخدمت سلاله ملوک عظام شتافته
در لوازم پرستش صوری و معنوی که فیما بین بزرگان روزگار رسمیت
باستانی اتمام تمام بجا آورد و بعد از ارسال سلطان مذکور نواب
معظم الیه خود نیز باتفاق امراء نامدار با آیین شایسته عازم استقبال شد
ند بعد از تلاقی فریقین وصف آرایی لشکر و رعایت قاعده سپاه
گیری بطمطراقی فوق حد الکلام مرتبه دیگر در نظر مخالفین تیره روزگار سپاه
ظفر شعار را عرض داده در اطراف آن حصار هر یک از امرا و کارگذار
بمکان معین قرار گرفتند و در آخر آنروز فیروز که آفتاب عالمتاب سر در

نقاب احتجاب کشیده پرده مشک فام شب ظلمت شب را بر روی کارگاه
کار جهان و جهانیان بگسترانید و نور باصره محصوران سیاه روزگار را از
رؤیت کارها در آن قلعه‌کش معزول کرد امرای ظفر لوا بعضی
آن حصار را که پیش بیرون سیبه از آنجا امکان داشت بدین نمط
قسمت نموده کاربند شدند سیبه اول ملازمان جان‌نثار نواب
عباس قلیخان شاملو و دوم مهدیقلی سلطان سپاه منصور و سیم
ولیخان سلطان ملخان حی اوغلی چهارم منوچهر سلطان حاکم و ملیمان پنجم
عباس قلیخان حاکم بیکر ششم جمشید خان حاکم سمنان هفتم نواب شوکت
قباب محمدخان عکسکلی استراباد و سردار لشکر ظفر اثر هشتم
نظرعلیخان حاکم دارالارشاد و نهم ملک نصرتخان حاکم ولایت نیمروز
مجملاً آنکه امراء قلعه‌کش در عرض چند روز آن سیبها را که در صورت
بازار جان و در معنی گورخانه سروران بود بساحل محیط خندق رسانیدند
در آن اوان محمدی بیک عباسی که توپچی سرکار شاهی بود خبر بهجت
اثر ورود مسعود انیس الدوله و رسیدن توپهای قلعه‌کوب رعد صلابت
برق مهابت را بکنار آب هیرمند رسانید نواب محمدخان سامان
نمودن زمین توپخانه را بعهده و اهتمام محمدی بیک مزبور که در فن توپ
اندازی بپایمردی چابکدستی در عرصه مهارت بچوگان همت گوی سبقت

از پیش

از پیش اقران و امثال خود ربوده بود مقرر فرمود که چه مقدار مصالح که
جهت تمشیت آن کار در کار باشد ملازمان امرا کاربند گردیده
نزد مشار الیه حاضر سازند و خود در آن روز عشرت اندوز باتفاق
امرای نامدار باستقبال انیس الدوله شتافته خدمتش را در کنار آب
هیرمند دریافتند و چون گذرانیدن توپها از روی جیحون نمود هیرمند
که از انهار عظیم و در بسیاری آب مشهور روزگار است خالی از اشکال
نبود لهذا مقرر نمودند که نهنگان دریای جلادت زورق قایق خود را بشط
بیکران هیرمند که در صورت و معنی شعبه از دریای بی پایان محیط است
انداخته آن توپهای کوه شکوه را بدستیاری سرپنجه دلاوری و
زور بازوی شناوری از آب مذکور بگذرانند جمهور سپاه نصرت
پناه بتدبیر ملاح خرد بکمندهای که بر عراده آن توپها تعبیه شده بود بهیأت
اجتماعی چسبیده بزور دولت همت بمنزله شخص واحد صدرنشین خانه
زور گردیدند و آن جهازهای سنگین بار را جبراً و قهراً از بیدل طرف چهار موج
سید باد مخالف گرفته بساحل نجات رسانیدند و در همان ساعت حسب
التجویز انیس الدوله العلیة العالیة مرادخان توپچی باشی توپ امام را بر توده
بجهت اخبار نمودن محصوران بمحاذی دروازه حصار انداخته شد
از صلابت صدای رعد آوای آن توپ برق آشوب زلزله

سپهر مینا رنگ افتاده چهار ارکان بنای آن قلعه مانند شهر بند
وجود قلعه داران فرو ریخت از این رهگذر غریو و شور رنگ بمرتبه از میان
عساکر فیروزی مآثر بلند شد که گفتی صور اسرافیل دمیده و قیامت
کبری آشکار گردید خلاصه کلام آنکه آن توپها را بعد از دو روز از کنار رابعه بر نقل
توپخانه نموده کار زینت شدند ذکر محاصره نمودن سپاه ظفر دستگاه در رکاب
فتح انتساب پادشاه صاحبقران خطه قلعه دار القرار قندهار و تقسیم یافتن سپهها
در میان امرای مظفر لوا و در تیه حیرت افتادن سپاه پادشاه والا جاه هندوستان
و حالات دیگر که در آن ایام روی داد

چون از مقدمه محاصره قلعه بست چند روز بگذشت مرتضی قلی خان سپهسالار
بهرامی عساکر ظفر شعاری که بیشتر و سپاه مرتضوی پناه بودند از ولایت
فراه کوچ نموده کوچ بر کوچ متوجه ولایت با حرشد و آن گروه هیبت
شکوه روز شنبه چهارم شهر ذی حجه مطابق [illegible] سنه تنگوز ئیل هزار و پنجاه
و هفت از آب هیرمند عبور نموده در مرغزارهای ولایت قندهار که
در حقیقت بهارستان عالم فیض است منزل گرفت و آنقدر توقف
نمود که شعشعه رایات ظفر آیات پرتو ظهور بساحت مملکت باخر
انداخت از آنجا کوچ نموده جمن سنجری که در دو فرسخی قلعه قندهار واقع است
مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه ملایک سپاه گردیدند

لمحرره

لمحرره ز بس چتر و خیمه نمودار شد ⁂ بساط زمین رشک گلزار شد
علمهای سرخ و سفید و بنفش ⁂ بجوش سر هر کلاه و یانی درفش
سنانها در آن عرصه بر فروش چو بالا بلندان چیل بند گوش
روز دیگر که سلطان عظیم الشأن کشور آسمان اعنی جمشید خورشید
در آن روز عشرت اندوز که در حقیقت عید امید عالمی بود علم سفید صبح
تابان را در عرصه افلاک برافراخت و بارادهٔ تسخیر حصار فلک
دوار جوشن پوش گشته با تیغ شعاعی و سپر زرکاری از
کمینگاه مشرق برون تاخت در چنان وقت قهرمان اقلیم چهارم
مقرر فرمود که علمداران لواهای سفید اعلام را بر فرق غازیان
جانفشان بقصد محاصره قلعه قندهار برافراختند و خود بنفس نفیس تا
ج شاهی بر فرق مبارک گذاشته شمشیر خون آشام در کمر جرات
بسته سپر زرکار زرنگار آفتاب وار در دوش گرفته سرا
پا زره پوش گردید لمحرره زره در بر شاه خورشید چهر ⁂ چو ابر است
بر گرد تابنده مهر ⁂ نگاه کماندارش بید رنگ ⁂ ربایی چو پابند ز
شصتش خدنگ ⁂ بجان زره پوش پیکان تیر ⁂ رود سوزن آسا
بچشم حریر ⁂ اجل تابع لشکر تیر اوست ⁂ ظفر جوهر تیغ تدبیر
اوست ⁂ چو شمشیر قهرش درخشان شود ⁂ هوا سر بسر آتشین

شود وگر عکس تیغش درافتد بآب ∴ شود بحر هستی سراسر سراب
بتوجه عنایت جناب لایزال که همه وقت شامل حال آن خدیو و
بلند اقبالست سوار اشهب گلگون رنگ شبدیز مثال گشته فتح در
پیش نصرت در جلو ظفر در رکاب تأیید الهی همعنان قارن اندیشه
قراول نریمان خرد جیداول زال خیالش کوک قانون دولت خصم را
در فکر باطل کردن رستم نجابتش عسکر افراسیاب تزکیت
جنگی را در اندار شکست دادن وحید گوید برفرود گر شاه دین با سپاه
که از گردشان مهر گشتی سیاه ∴ چو ترکان خوبان صف آراسته
غریو و خروش از جهان خواسته ∴ گر اندیشه بودی ره فرض او
به پیند بطول زمان عرض او ∴ مجملا آنکه در چنین سنجری سنجر وقت
امراء مظفر لوا را اشارت بآراستن صف و آراستگی قشون
نموده فوج فوج و گروه گروه عساکر نصرت مآثر پیسال البسته
بطمطراق تمام و آوازه و شکوه زیاده از اندازه بعزم محاصره
نمودن حصار بلند و قار قندهار روانه سمت مقصد شدند چون
دیوار حصار بنظر سرداران کامکار و غازیان جان سپار در آمد
شقه علمها و بیداق سنانها را برافراختند و از کثرت غریو
کوس زنگ تزلزل در ارکان حصار دار القرار انداختند وحید گوید

گرفته باقبال صاحبقران ∴ زمین را بسینه اسبان آسمان ∴ نه آن لشکر و تیره تر بود
جهان بی ستان میر از تیر بود ∴ برهنه شده تیغ کین بهر برگ ∴ ز گلگشت نیستان
بر آورد و برگ ∴ چو در نای زوبین دمیدند دم ∴ چو گل بار شد نیزهای علم
علمها چو خوبان حسنی طراز ∴ ز پرچم بغل کرده بر فتح باز ∴ شده کوی خاک
از سنان سوار ∴ پر از خار مانند بار چنار ∴ ورا نیز و زهم گرد
هم سوار ∴ در آهن نهان بود همچون شرار ∴ در آهن جهان غوطه زد
مرد کین ∴ که جنبش چو مقراض شد آهنین ∴ بکف تیغشان بود یک قطره آب
که چون سیل کردی جهان را خراب ∴ نبود از هجوم سپاه و سوار
ره آنکه از سنگ خیزد شرار ∴ شده لنگ لشکر کشیده گروه
ز آهن چو سوهان زمین آزده ∴ ز زوبین و خشت و سنان درشت
زمین سر بسر بود یک خار پشت ∴ در هنگام که عساکر فیروزی مآثر در
رکاب ظفر انتساب بأراضی جنت حوالی رسید رای صواب نمای
حضرت صاحبقرانی بران قرار گرفت که گلستان باغ دلگشای
عباس آباد را از فیض قدم بهجت توام رشک بخش گلشن سرای
ارم سازد لهذا عنان اشهب گلگون نسب را بدان صوب
معطوف ساخت و دولتخان حاکم اندبار با جمع از مستحفظان حصار
مثل [illegible] خان و قبچاق خان و رومی خان سر الشش بر بالای برج کوه

لکی برآمده کمیت سیاه پادشاه مرتضوی پناه را منظور آورده از
مشاهدهٔ شعشعهٔ انوار برق کردار براق برطمطراق فولاد قبایان آهن
کلاه آتش بنیاد او در نهاد قراچیکل وجود ش افتاده سررشته تدبیر را
از دست داد و بفکر قلعه داری افتاده (میرزا طاهر وحید گوید) چو شد خیل خود
از آن باخبر * نشستند در قلعه بستند در * نشستند آن سه روز آن بود
در آن منزل شعله مانند دود * گروهی از ایشان که آمد بدست * زبیم
مرگ شکست بیت * در آن اثنا پهلوان احمد یوزباشی پیادگان خراسانی
اند از جلو حضرت صاحبقرانی مشهور بدده احمد که در تردد و کار (؟)
از مشاهیر عصر صاحبقرانیست با موازی چند نفر از پیادگان جلو سیر بر
ج کوه چهل زینه را که در خارج حصار افتاده و واقع در سر کوه که مشر
فست بر حصار پیش نهاد خاطر ساخته قدم همت بر آن کوه رفیع
الشان که در نظر اهل انصاف ارتفاع آسمانی داشت گذاشت و
بیک طرفة العین آن پهلوانان تفنگ خود را بر سر آن کوه که مرغ
اندیشه و طایر خیال را از شدت خوف و کثرت خطر بیم پریدن
بود رسانیدند و آن بروج عالی شکوه را که در حصانت عنان آن قلع
آن حصار رفیع مقدار بود به یمن اقبال شهریار کامکار بید تصرف در آورد
و در همان ساعت تفنگ برگ آهنگ بجانب قلعگیان داده مکنون از

خاصان

خاصان دولتخان را سالک راه فنا نمودند از شخص صحیح القول
استماع نمود که از رهگذر تسلط دده احمد مذکور کار بر اهل
حصار بمرتبه تنگ شده بود که هیچ یک از ایشان را قدرت
سفید شدن نبود چرا که در میدم آن جزایرچیان گلوله را مانند تگرگ
بر زمرهٔ هستی این تیره بختان میریختند و دود مرگ از خرمن وجود (پریشان)
بی انگیختند مجملاً آنکه در آن حین که دده احمد آن بروج را که هم دوش با
بروج افلاک و هم مساوات میز و محیط تصرف در آورده بود حضرت
صاحبقرانی بدولت در باغ عباس آباد قرار و آرام نگرفته بودند
که پیش ایستادگان بارگاه عرش اشتباه این معنی را که فتح الباب
فتوحات کلی بود بعرض اقدس همایون رسانیدند بعد از وقوع
این مقدمه مقرر شد که امرا قلعگش هر یک بمکان مناسب فرود
آمده آن حصار را مرکز وار در میان گیرند امتثالاً للامر الاعلی اطراف
و جوانب آن حصار را بهادران دولاوران احاطه تمام نموده قلعه را
در میان گرفتند

چو در قلعه افکند خسرو نگاه * بپای حصار آمد از
گرد راه * بفرمان آن شاه لشکر کش * فرود آمدان لشکری جابجا *
چه گوید کسی زان حصار متین * که از لشکر او بت برجا زمین *
ز رفعت گل دامنش ماه و خور * چو منقل درون وی از شعله پر *

ازان آتش و آن سیاهان حصار ٭ بچشم آمدی لاله و زاغدار ٭
چو گویم ازان مردم شعله زا ٭ که پیچیده بر کوه چون اژدها ٭ ازان
مردم رنگ نیلوفری ٭ شده تیغ کهسار خاکستری ٭ برآورده
آن تیغ گردون فسان ٭ چو قمری سر از چنبر آسمان ٭ چگویم ازان
کوه عالی جناب ٭ نگردیده بر قله اش آفتاب ٭ شده عاجز از رفعت
پایه اش ٭ فلک هیچ تا شام [illegible] پیرایه اش ٭ نگردیده خورشید پیرامنش
شب تیره خوابیده در دامنش ٭ [illegible] بدان کوه عالی جناب ٭
حدیث کسی را نگفتی جواب ٭ که از پایه رفعت آن بنا ٭ بصد قرن
از او برگشتی صدا ٭ ندارد ز دامانش فلک آگهی ٭ ز وصفش سخن
میکند کوتهی ٭ نتابیده ظل وی از مهر رو ٭ همین بس بود وصف تمکین
او ٭ بالجمله آنکه هر یک از امرای مظفر لوا بمکان مناسب نزول نموده بت
اریخ روز شنبه یازدهم شهر ذی حجه چون مهر منیر در حجاب مغرب اختفا ١١ ذحجه سنه ١٠٥٧
ری شد و شکره ماه در بساط بسیط فلک بر منصه ظهور جلوه گر
گردید پیران و سرگردگان سپاه ظفر دستگاه مانند خیل کواکب
جبهه اقتباس نور فیض در برابر مهر سپهر سلطنت و کامکاری در آمده
دیده خرد گوش هوش را بفرمان ولی نعمت عالم و عالمیان گشودند
در آن وقت رای مهر انجلای جلوه گشای حضرت صاحبقرانی بر آن

قرار گرفت

قرار گرفت که عضد الدوله مرتضی قلی خان سپه سالار با جمیع امرا
مثل خان عظیم الشان اوتار خان حاکم الکای خبوشان و خان شیرنکار
خطاب کلبعلی خان افشار و سبزعلیخان حاکم نشابور و اقا خان مقدم و پیر
بوداق خان بیگلربیگی ولایت [illegible] و دولت علیخان زنگنه و غیرهم پیش
برون سپه را از سمت دروازه مشهد [illegible] وجهه همت والا نهمت
سازند و نواب رکن الدوله القاهره مرتضی علیخان تحلو قورچی باشی
بهمراهی مؤتمن الدوله البهیه وردی خان میرشکارباشی و معتمد الدوله سیا
وش خان قوللر اقاسی و عیسی بیگ برادر رستم خان سپه سالار باتفاق
باتفاق عمله کارخانجات و سایر یوزباشیان و مین باشیان عظام کرام
از سمت دروازه بابای ولی لشکر سپه قیام نمایند و این حصار بلند
وقار که کنگره اش راه سپهر سیارات سماوات سبعه و عمق خندقش
چند پایه در تحت پایه ارض سبعه گشته بحیط التصرف در آورند
خانان عظیم الشان که مطلب اصلی ایشان از حیات چند روزه مستعا
ران بود که در عالم صرفکری در راه دین مبین جانفشانی نموده عنوا
ن نامه زندگی را بطغرای مردانگی و منشور شهرت زیب و زینت
دهند بعد از استماع آن کلام عشرت آغاز بهجت فرجام سمعنا و اطعنا
گوی گردیده بخدمت مرجوعه اقدام نمودند و از دو طرف حصار

نتید تصرف گرفته احداث سیبه نمودند و چند گوید زمین را چو آیین
خدمت گذاران نمودن قسمت بمردان کارن دلیران بحکم شه کامیاب
نمودند و رفعت کنندان شتابن دماغ بد و نیکی ببت خیال ز اندیشه
رزم و فکر جدالن وزانسو سپاهان هندوستان بهر برج و باره
شده پاسبانن بپا تا سحر گرد حصارن ستاده چو شبرگان شب زنده دار
و هم درین او ان علیقلی خان دیوان بیگی سابق که بعد از گشته شدن رستم
خان در حبس حسب الامر الاعلی بپایه سریر خلافت مصیر طلب شده بود و از
اردوی کیهان پوی گردیده بشرف پای بوس رسید **ذکر بستن توپهای
قلعه کوب بحصار زبت و شرح انهدام برج و بدن آن قلعه و جنگ که در
سر برج آب دزد فیمابین غازیان سپهر شکار و پردلان خنجر گذار روی داد
و ما بقی حالات دیگر که درین ایام بر منصهٔ ظهور جلوه گر شده است**
چون انیس الدوله مراد خان توپچی باشی توپخانه صاحبقرانی را بقلعه زبت
رسانیده بموازی دو توپ قلعه کوب که بوم بوم باژدها و ببر بیان و بهمه
اهتمام محمد بیگ و جماعت توپچیان فرنگی بود مقرر نمود که بدلوار شیر حاجی
آن حصار ببندند و عمله جابکدست زمین توپخانه را بنحوی که باید و شاید
تخته بند نموده توپهای مزبور را بعنوان معور کار بند شدند روز دیگر که لمعات
بارقات شعشعه پرتو آفتاب جهانتاب بر این حصار نیلگون تافتن گرفت

آن دو توپ پر آشوب را بر دیوار حصار دلسته گرفته بعد از اولی
و مره بعد اخری پر نموده می انداختند تا آنکه در عرض چند روز شرفات
بروج حصار را با زمین شیر حاجی برابر ساختند ازین کار علو زبان
جانفشان را رفاهیت تمام و خوشحالیه فوق حد الکلام روی داده
بدلگرمی پیش از پیش در کار سیبه بردارختند و در عرض اندک روزی
بجهت سعی امرا آن نور چلها را که هر یک در صورت جاده راهی بود بسمت
شهر فنا محیط خندق رسانیدند **نظم** چه سیبه که رحمت اندام اون شده کوچه
بند عدم بام اون خم اندر خم و پیچ بر پیچ بودن بهات شبیه چهی زنج بود
ز پایان او فکرت آگاه نیستن درین راه اندیشه را راه نیست سپهر
زمین را بود کهکشانن دلیران چو اختر وران ره روانن الا سپهد نیقط
سلطان سپاه منصور نواب محمد خان سلطان مذکور را بحضور خویش
طلب فرموده بگفتگوهای درشت مخاطب ساخت ان پیر جاهل از مرد دوار
را ازین رهگذر عرق عزت متحرک گشته چون شب شد مقرر کرد که نوجوانان
سپاه منصور چند سبد بکنار خندق برده در انشب پر خاک نمودند و تا صبح
شدن وران مکان بیشتر از ملازمان امراء ملک ارا پناهی سامان نمودند
چند نفر از جماعت سپاه منصور را زجر او قهر او در انروز بمجازات آن جرم سبید
مقرر نمود و روز دیگر که آفتاب جهانتاب شیغ بید رنیغ شعاع را بعزم تخنی

چون جمع کثیری که در زیر شمشیر اجل نشسته بودند از نیام سپاه خام شب ظلمانی
بیرون کشید و سواد دیده دوست و دشمن را از صفای صاف ضمیری پرتو امانت
و نور رؤیت بخشید دران سپر زدن مهر منیر محصوران آن مشاهده نموده دانستند
که آن بدست باده غرور از روی بیدانشی مرتکب العظیم حرکتی گردیده یک
ناگاه همچو بلای سیاه با شمشیرهای آخته ارادو قری فانی حصار بیرون تاختند
و بر سر آن چند نفر که در پناه آن سپدها در خواب غفلت بودند ریختند و
گردنک پای شجاعت را بر فرق غفلت آن بیهوشان بد طویت بخشیدند تا بهیدقا
سلطان آگاه شدن آن چند نفر سپاه منصور رهبا [illegible] منتشر شده بودند در میان انجاعت
علاشور بیک نام مردانه مردی با بیل که در دست داشت بجنگ خصم ایستاده
در مقام که هیبت و دو زخم شمشیر و تیر و چدار بدو رسیده بود و یکنفر ازان ملاعین
را بضرب بیل از پا درآورده بجای بکدستی تمام سری او را از بدن جدا نموده بد
ستیاری تنک پا با سری خود ازان کارزار بیرون آورد و درهمین روز
چپار رزداد القرار شدند تا رسیده فرمان قضا جریان را که درباب احضار
توپخانه بایسم سامی امین الدوله عزاصدار یافته بود ابرار نموده درهمان ساعت امین الدوله کار
پیند کشته موازی سه قبضه مال نمررا با چند قبضه بادلیج و شامین و زمبورک براه اندخته
متوجه شدند تا رسید بعد از روانه شدن مرادخان امراء ماندار العسکر سامان نمودن حواله
که یکی از فنون قلعه‌گشایی هست افتاده بدین نمط موازی سه حواله سامان نموده بدیکر را اطلاع

ذیشان

ذیشان محمد انجان و دور الملازمان سهراب انتساب ملک نصرتخان و نظرعلیخان کلم داوالازار ارشاد
چون قلعجها و حوالها در کنار خندق آن حصار ساخته و بیرو [illegible] شد کشیدن آب را
پیش نهاد خواطر دریا تمثال نموده پیران سپاه مادای مهر انجلا بران قرار گرفت
که چون یک حد خندق برود خانه میر مند القتال وارد و هیچ آب در زد که اهل قلعه ازانجا
آب برمیدارند نیز دران سمت است و ازان حد که خندق تا رود خانه مذکور بخشیها
زنی یکصد گز زمین پیش نیست و سطح عمق خندق مشرف بر سطح آب رود خانه مناسب چنان است
که نقابان جابکدست امشب بدان سمت رفته بدون وقوف محصوران از جانب رود خانه
احداث نقب نموده اگر حیا محمد و حیا هلا انشاء الله امکان آن دارد که تا هنگام طلوع صبح آن
زمین را تا آب رسانند بعد ازانکه امراء کشورگش درباب مقدمه مذکور اتفاق عقیدت و کری را
ترتیب دادند و همگی تصدیق قضیه نمودند ازیمینی که گری خواهش ممنوع است و نتیجه آن مقبول
باطل غافل افتاده مقرر کردند که در انشب پنجند نفر از نقابان جابکدست بعزم جزم بالباب
لازمه آن کار روانه آنجهت شدند و چند نفر از سپاه نصرت پناه ملکملک نیروز را که
بدان سمت اقرب از جمع دیگر بودند معین فرمودند که در حقیقت کار نقابان واقف بوده
بجرات اقدام نمایند و بعنوان واقف کار باشند که اگر احیانا مخفی واقع کشته خواهند کرد در آن
شب از قلعه بیرون آمده مانع و مزاحم کار نقابان شوند ایشان نیز نقاب را از روی کار برداشته
بنحوی کار زنند شوند که بهیچوجه مزاحمت با حوال الجماعت شوانند رسانید مجملا انکه چون شب مشکفام نقاب
ظلمت و ظلام را بر روی کار جهانیان گسترانید نقابان مذکور شروع در کار نقب نمودن و تا نقب

اللیل که کار کردند بقراین و امارات ترا معلوم شد که هرچند درعرض یکشب دران کار اهتمام
ورزیده سعی نمایند امکان ندارد که وصال شاهد مدعا میسر گردد و لهذا بتوسط احدی از مستحفظین
حقیقت را بخدمت نواب شوکت مآب عرض نمودند خان عظیم الشان مقرر داشتند
که جمعی دران شب از ملازمان ملک ملک نیمروز و جمعی از ملازمان نظرعلیخان مسجد را برداشته
برسر نقب روند و تا صبح شدن قلع و قمع نمایند و در پناه آن بکمال سامان باشند و نگذارند که
آن جماعت مانع کار گردیده مزاحم حال نقابان شوند و دران شب نواب ملک سامان
آن امر خطیر را بعهده اهتمام این محرر اوراق که در اوایل داخل در مهمات آن
سرکار بود نمودند و تا طالع شدن صبح انور بهمدستی ملازمان تولیت جناب پناهی
جهت نقب جماعت مستحفظ که قریب پنجاه نفر از ملازمان امرای شده سامان شد
چون صبح نورانی نسب پرده ظلمت اندودی کار رسید و خورشید و آفتاب جهانتاب
سر از دریچه مشرق انور برآورد مخالفین مخذول العاقبه از فکر غازیان جانفشان و کیفیت
کار نقابان آگاهی یافتند و از بیم انهدام بنای تدبیر فرقه فریب پاس صاحب [illegible] شدند
شرح این واقعه آنکه بر دلیجان افغان در هنگام که یکساعت از روز گذشته بود کمال [illegible] را
با چند باد الیج که دران قلعه بود بدان سمت آورده جلکی را بر برج و باره و مردم [illegible]
و قلعه ارگ جا داده موازی یکصد نفر مکمل و مسلح را از اوقری قاپی که در الخوالی بوده
فرستاد و آن یکصد نفر بیخبر بر سر آن جماعت که در پناه مسجد ما بکشیک نقابان قیام
داشتند ریختند ما بین آن دو جماعت آتش حرب التهاب یافته چند نفر از طرفین مقتول

و مجروح شده بود که نواب ملک الملوکی که سپه قزلباش سمت اقرب از دیگران بود و دفع
کشته خود با چند نفر از ملازمان جانسپار ناموس ده که لب بن [illegible] و ما در پیش پنجاهیجان [illegible]
سمند در آتش وغا غلطان بودند سپرها بر سر کشیده دست بشمشیر از سینه بیرون و دیده خود را بکوک
آن جماعت رسانیدند از عقب این گروه صاحب شکوه محمد سلطان ایسپر او که با نواب ملک [illegible] بود
مشاهده نموده دید که حل این مشکل جز بسنان قاطع شمشیر صقیل [illegible] و دفع این حادثه جز به برق
خنجر شیر سرانجام نیابد دست بشمشیر کین برده قریب بیدو میدان اسب رو به دشمن و دیده خود را
بجنگ جا رسانید در اثناء طی مسافت قریب بیا بعضی تفنگ از قلعه بسوی الیه انداخته شد
از بیا عدت بخت سعید [illegible] و بعد از جدل و شمشیر و اویز
بیچاره موس شعور از او ساقط شده مدتها در عرصه کارزار افتاده بود و خیانه دست
و دشمن را گمان آن شد که آن دلاور فرزانه را از دیده بدوز کار چشم زخم رسیده بی
تیر تفنگ از پا درآمد در وقت ملازمان ملک رسیده بهمراهی ایشان خود را به سینه
رسانید نواب ملک جمعی از ملازمان چون بجنگ جا نزدیک رسید مخالفین نقب را
از وسعت نقابان و مستحفظین گرفته کار را باطل نموده مراجعت کردند و در آن کارزار
جمع کثیری از ملازمان ملک به تیر تفنگ از پا درآمده سالک راه فنا شدند و جمعی زخمی مجروح
گردیده از کار رفتند و دست ایشان کوتاه گردید و بعد ازین هنگامه امرا قلوکت و کشیک خانه
ملک معظم الیه جمعیت نموده در باب کشیدن آب خندق بتوقف سپاه و تشریف نام عماری
از مردم سیستان مصلحت درین دیدند که از ما بین سپه ملک و نظرعلیخان مراتبی [illegible] خبر

احداث جر آب ورزو نموده آب را بکشند بعد از تقدیر شب دیگر زمین جو را ابطال زمان امر قسمت
نموده بقرب زور بازو قریب بیک فرسخ راه جر زده آب خندق را کشیدند و در عرض یک
ساعتی آن دریای آب را که در نظرها حلف خانواده بحر محیط بود بمرتبه کشیده شد که سطح زمین نمایان
خندق در نظر محصوران وادی سراب نموده قلوب آن گروه مغلوب منکوب ماند زمانیکه در
هر یکه دوام اضطراب افتد لطپیدن افتاده مسطر برگ کشته شد بردلخان افغان که جگرش در
محکری تمام و لری بود و در آن روز از کثرت طلب و هراس و سپاهی خوف هم جا زراقی و شیق
مسند جناب کردیده مرشته عقل از کفش برون رفت و در آن روز ارباب سعید کلانتر الولایت
را با ارباب غلام شاه که در حقیقت طفل بیگناه بود و جمیع دیگر از کدخدایان و ریش سفیدان
گرمسیر را که ابی الان ایشان نیز بتقصیر آنکه شما جماعت بخدمت صاحبقرانی عرضه داشت فرستاده
از ظلم افاغنه شکایت نموده اید و گروه بی فرو شکوه قزلباش آورده اند محبوس و مقید داشت
بر خود طلب داشته بعظا جمیع مخاطب ساخت که شمارا چه چیز بر این داشته بود که انیه عفت
برسر این فرقه مسلمانان بیاورید ارباب سعید در صدد جواب در آمده گفت که شما معنی
را از جانب اله بدانید چرا که از لسکه ما تری الناس بیاد و ظلم و ستم در این ولایت التهاب یافته
بود ذلت نجنده همت شامل حال و کافل امال عجزه و مساکین این دیار کردیده برخیز الهام
پذیر غلامان پادشاه کشورگیر ملهم شده که داد مظلوم از ظالم گرفته مرهم بیدار اندمال جراحات
خواطر بر نما دیر کرد و علاج مضحر در غیب که تا غایت اختیار کار را زید تصرف برون رفته از راه
ترحم مینمایند موجب نجات محصوران شد چرا که بندگان آستان سلطان عادل اعنی شهریار کامل

بادل

بادل معدن مروت و منبع احسان نزد اکبر طالب امان کرده بود نسبت بحال ضعفا و اقویا یعنی مرحمت اند
بیدلگان بردلخان که هنوز سرش از نخوت جوش در شکنج دوام بلا چند روزی دیگر کار داشت چون جواب
عاقلانه در برابر بحر قبول کردن در برابر شد اشت لهذا بر در دیوانگی زده در شب ششم شهر محرم سوانحی
انکو بمیل هزار و پنجاه و شش ان جارت کرد در شهر اطوار اشعث رفتار زیاد گفته زان بیچارهای
بیگناه را بقتل رسانیده اجساد ایشان را در دستانه در دروازه آن شهر در یک مکان بر بالای
یکدیگر انداخته در زیر خاک پنهان کرد و از سطوت قهر و غضب سوهان رحمان رنگکار اندیشه نکرده نمیدانم
روز جزا این نامرد بیحیا بچه زبان جواب پادشاه حقیقی را خواهد گفت یقینکه در روز محشر حشر آن گروه
شهید شکوه با شهدای کربلا و حشر انجماعت بیمروت بر مذهب شقاوت پیشه با فرقه قاتلان اصحاب آل عبا خواهد شد
حشر غلامان علی با علیست ؛ حشر غلامان عمر با عمر ذکر وصول بلاهای آسمانی اعنی توپخانه صاحبقرانی
بپای حصار و انهدام بنای چاردیوار وجود جنود منهوده اندکه یعنی قشون دیگا
رمیان بی دولتان محصور افتادن و عهد پیمان او ان بقتل رسیدن بهبعلی
خان افغان و شرح وقایع و سوانح دیگر که جلوه ظهور یافته
چون حسب الفرمان قضا جریان امین الدوله مرزا ... توپخانه صاحبقرانی را بقریه شیر قلندر کردار
چهار فرسخی حصار رفته تمار و فرصت رسانید اکثر اردوی کیهان پوی با طبل و نقاره و علم شکوه از جنود
و خطر فزون و بطمطراق از حد شمار رو نهاد او پروانه باستقبال فرستادند چه شرح دهم که در آن روز فیروز
که آن توپهای رعد اثر بداخل اردوی معلی می شد چه نحو غلو و شور زنگ ارغنیان اهل اردوی معلی
بر جوانب مجمل از شرح آن واقعه انکه فلکچیان و توپخانه و مان اندازان سرکار صاحبقران چون

بنای حصار دار القرار نزدیک رسیده بود در آن واحد چندین هزار تفنگ مرگ آهنگ و توپهای قلعه
آشوب و بانهای شتاب نما را آتش پیدا و کشیده با نزد شتابیک هم به گرم شد که از صلابت صدای آن
نزدیک بود که خلل در چار ارکان وجود عالم آفاق بهم رسیده بخت جنت چار دیوار شهر بند دار القرار
هستی بخندق بحران ملک نیستی فرو ریزد و از رهگذر این فتورهای شتابات تجرش دل زمین
دستان بلرزش در آمده تفسیر آیه کریمه اذا زلزلت الارض زلزالها در اوراق صحایف عبرت جغرافیه
بسیط هوا ظاهر شد نداهای غرلو و بورنک صدای کوس و کبر که صیاح کوس تکان ... کوه ... را پرده در
گشته تیک برده از روی کار خروش پیدا شد آن کور رایلی برداشت تا بشعشعه خان شقوه علم و سنان
آفتاب نشان تیر جلوه شعاعی را بر هدف دیده محصوران حصار رسید و خشت نمایش لمعات برق
اسلحه پوشان حضرت صاحبقران خرمن آتش خوف در دلهای جگرداران راجه های آتش
پرست می افروخت از بیم طعن سنان زبان بازعافریان نیزه گذار جگرهای پر دلان مخالف
جلکی سرشار خون از آزار و از روی ... بمهابت عزرائیل شمشیر بردان خنجر گذار حصار ... در حالت
احتضار خلاصه کلام آنکه در آنروز که نمونه یوم المحشر بود توپخانه صاحبقرانی در حیل اردوی ... گردیده
الله وردی بهمراه خاطر شرف پای بوس نواب کامیاب ظل ظلیل جناب اعلی حضرت خلافت پناه را در
یافت و بعد از وقت مقرر شد که دو قبضه توپ بال ... را در سمت دروازه بابای ولی بکی را در مقابل
برج مشهور بقوشه بر بالای تخت رفیع که ... در جانب همین راه واقعست یکی را
و برابر برج گوشه حصار که مابین سمت شرق و شمال در سطح روی چمن که در لب راه واقعست
بر بندد و یک توپ سوم با جهلان را بسمت دروازه مشهور بقشور برده در برابر برج که ضلال یوم

بر برج فتح موسوم بسته با نهدام بنای آن حصار بلند و قارار قرار واقع به برو از ... و زور ... که
سلطان مراد بخش عالم گیر برادره بمهر شیر صولت را بقدرت بالقوه بر بالای پشته سپهر صاحب رفعت
کشیده بنای حصار ظلمت شعار شب را از پرتو نور آتش افشانیت منهدم و با سیر ساخت مراد خان
توپچی باشی توپهای شیر صولت اژدر مهابت را بر بالای تخت بلند توپخانه که مقابل بر
آورده با نهدام حصار وجود و تخریب برج بدن سپاهیان هندوستان پرداخت و در عرض
اندک روزی شرفات برج آن قلعه رفیع بنیان را مانند چار دیوار حصار بدن پردلان
بخاک مذلت انداخت تا آنکه ازین راه رخنه رعب و هراس در جگرهای افغانان حق ناشناس افتاده
در همان روز اراده نمودند که از کثرت هجوم آن بلاهای آسمانی دست تشبث بدامان حصار امان
زده مرحمت اولیاء دولت قاهره را شفیع کردارهای ناهنجار سازند بنابرآن علیه سپاهیان
هندوستان که امیران تدبیر و دلخواهان بودند بر بار نکبت آثار رسیدن حاضر گشته متفق اللفظ ...
نمودند که امروز روز قیامت را درین سرزمین بتوسط ورود و نزول بلاهای آسمانی بعبارت
از گلوله توپهای قلعه کوب صاحبقرانیت بدیده عبرت مشاهده کردیم و الی هذا الیوم که از عقده
خبری و اطلاع نبود بهیچ طرفها راه یافته بود که چند روزی در برابر حرب و ضرب سپاه قزلباش جهت
تلاش تاب مقاومت دور آورده بلطائف الحیل بر پناه دیوار حصار مداری بگذرانیم ... نشستیم
که بازار ورود بلا گرم تر از باد سموم و دلهای فولاد نمای ما از صولت آتش خوف نرم تر از موم
خواهد شد مصلحت در آنست که بزودی دست امید بدامان حصار امان زده شود شاید که کشت
مزرعه حیات جمهور ... آن حصار از آفت یغمای این ترکمان خونخوار محروس ماند ... فرموده از

[illegible]

از تسلط این توپهای صاعقه کردار اصول و فروع نخلستان هستی چندان در هم شکست که در فصل بهار
معاودهم امید نشو و نمای برخوردنش نماند درین هنگام رومی خان میر آتش که توپچی باشی آن فئه
و در میان انجماعت خود را صاحب رای و تدبیر میدانست از راه حکمت در آمد نموده گفت
طلب امان کردن وقتی خوش نماست که سپاه قزلباش قلعه بست را نزنند و در احاطه تصرف در آ
ورده باشند پیش از آنکه امرا و جزء مطالبه امان نمایند این حرکت بسیار بجاست بلکه در نظر از
کان روزگار و جمهور کبار و صغار دلیل ناکرده کاری و موجب بی اعتباری میشود اگر چند
روزی دیگر صبر واقع شود بهمه جهت اولی و انسب خواهد بود چراکه گفته اند صبر بهر مرادرا
از همه چه بهتر است تا بیابد مراد خویش درست و کلام اکابر است که هر که بتیر باران حوادث
سپر صبر در سر کشد خدنگ امیدش البته بهدف مراد رسد زیرا که صبر مفتاح فرجست و درین خانه
شادی جز بدین کلید نگشاید و انگاه دارد که در منفعه شریکی که فتح الباب نجات باشد بدست
دولت اقبال ما در آید صورت این معنی در آینه ضمیر نکته گوی آن بی تدبیران عکس پذیر
گشته ابواب صلح را مقفل ساختند و دری خصومت را گشودند بهر تقدیر در آن روز از آتوب انداز
از طرفین بر فرق مبارزان در نخواه گلوله توپ و تفنگ باریدن گرفت و گشت مزرع
هستی بسیاری از اصحاب مکنت و ارباب دولت از سبب نزول آفات و بلیات
پایمال سنک حوادث شد از انجمله آنکه در هنگام کدام امرا و نامدار اعنی کلبعلی خان میر شکار
و میر بوداق خان ترکمان و آقا خان مقدم از سمت دروازه منصور که کردکی مرتضی قلی خان
سپه سالار لشکر ظفر سپه اشتغال داشتند و آن سه خان عظیم الشان در یک مکان ایستاده

بکاری

بکاری پیش بردن مورچلها و نسق کار مغلوب شدن مخالف میشدند ناگاه از قضای آسمانی گلوله
توپ بسمت برج مشهور به قیتول دفروشاه کشاد یافته مطابق تقدیر ملک قدیر بسر بیاکی کلبعلیخان
افتاد و انکه یکی از شیران شرزه بیشه کارزار بود بطغرای غرای کل نفس ذائقة الموت موشح نموده از
ملک وجود بجهان آخرت لمؤلفه بگذر ز جهان کز آن جای نکو نیست ∴ زانرو که بقا نیافت هر کز رست
زین قافله جا که نام او دار فناست ∴ هر چند که زود بگذری هم فرصتست ∴ و هم درین مقدمه
گفته شده ∴ تو زو دیده چرخ آئینه کرد ∴ مر این مهره بر تخته لاجورد ∴ چنان دان که هر دم بر تو د
وام ∴ نه از بهر آرامش و عیش و کام ∴ نماید دو صد مکر و ریو و فسون ∴ ازین مهره و حقه واژگون
نه هرگونه لعب آنماید ترا ∴ که تا مهره سان دل رباید ترا ∴ ازین پیش کین چرخ نیرنگ بازی
کند با تو آهنگ بازیگری ∴ کند خاک چون دیگران جای تو ∴ بهم در نوردد سراپای تو
ازین حقه جسم بردار دل ∴ برون آر این مهره از زیر گل ∴ به بر مهر از مهره ماه و مهر
به بین تا چه در حقه دارد سپهر ∴ اگر مایه ات هست انجا مباز ∴ که این چرخ بهر مایه حیله ساز
نماید ازین مایه ات پاک پاک ∴ بیکبار کهات نشانند بخاک

ذکر فتح قلعه بست بسعی مردی غازیان جان فشان و بقتل رسیدن جم غفیری از تیره روزگاران محصور بسعایت سرکرده افاغنه ملا عنبر دولتی و سایر حالات دیگر

چون خبر قتل ارباب سعید و جماعت اقوام او بتوسط جمعی که از شب از قلعه فراری شده بودند باردوی
امرا قلعه کشای آمد نیز آب شوکت قباب بحرالجان رسید الیعنی ضمیمه برافروختن آتش
قهر و غضب آن خان غضنفر نشان گردید بجد و جهد تمام و سعی فوق حد الکلام کاربند شده

در عرض مدت بیست شبانه روز در میان خندق راه و چند بهیات نقب که در اصطلاح اتراک
سوبورت به تنکوزدامی ترتیب داده روز دیگر که سلطان چهار بالش افلاک از بیم
سپاه خام ظلمت واقعی انقلاب تیغ نور کشید مبارزان سپاه منصور ظلمت را
بنمودن لمعات باروت دود مهیج منهزم گردانیده امراء نامدار کامکار از دو
طرف حصار یورش هجوم بر باره و دیوار شیرحاجی حصار انداختند یکباره و الحق
غازیان جانفشان در پای آن دیوار در محاذی مورچلها بناهای از چوب و تخته برپا
سرانجام نموده لیکن تا سامان شدن آن مکانها که خانه آخرت نوجوانمردان بود
برج بدن جمع کثیری از سپاه قزلباش از صدمهٔ تیر تفنگ محصوران خراب شده و خرمن
حیات جم غفیری از التهاب آتش قمباره سوختن گرفت بهر تقدیر در آن روز که نمونه روز
محشر و فزع اکبر بود جمعی از ضرر حصر بیرون در پای آن دیوار جمعیت نموده بعزم از جا
برداشتن برج و بارهٔ شیرحاجی که سد راه یورش غازیان جلالت آثار بود میل و کلنک
بیشمار بکار انداختند جماعت مخالف نیز بوقوف جیرجلان نام شخصی از ایل زوری که بهیات
شیطان بدبختی از آن الویس فراری و ملازمت پردلخان اختیار نموده بود در میان
شیرحاجی حصار بتازگی دیواری و برجی احداث نموده در کار کندن و ساختن
بودند و فر بعضی اوقات خود را تا مدت چند روز دیگر صرف قمع استیلای محاصلات
معلومه مینمودند تا آنکه روزی نقیب محمود میا نام شخص را از ملازمان ملک
ملک نیمروز از قبیله سهلوی که در میان زابلیان اویماق شمرده میشوند بخاطر رسید که

لیان

لیان شیرحاجی حصار نگاه کرده تحقیق نماید که محصوران بچه کار مشغولند بیک ناگاه شاهین
تیز پرواز نگاه را جلوه در آورده از برج صیادی بچابکی هرچه تمامتر از دیوار حصار
بر او زد دید که چند نفری از زلو دنابود نمود در پشت دیوار نشسته انتظار مرگ میکشند
در همان ساعت آن شیر بیشه دلاوری فریادی زد که فرصت غنیمت است و خود را از
آن شیرحاجی افکنده پیروان آن سپاه نصرت دستگاه که در کمین انتقام فرصتی بیلاولیها را
نشسته اوقات را صرف مینمودند واقف کار گشته بیک ناگاه صدای غازیان کان را
از اطراف و جوانب حصار بگوش هوش مردان پرخوش و خروش مستعد کارزار رسانیدند
گروه گروه از آن دلاوران دلیر و فوج فوج از آن بهادران قلعه گیر خود را به شیرحا
جی حصار انداختند چند نفری که از مخالف تیر بر دست و پای جرات غازیان جان نثار نمی
دو در آمده به تیغ سپر رنج شجاعت گذرانیده همان لحظه سرهای ایشان را بر سر سنانها کرده
بر گرد سیری سرکردهای عساکر فیروزی مآثر گردانیدند و آن جگری خالی را از مصالح
آن دیوار تیر و تازه بتازگی برساخته خود را بپای دیوار فصیل حصار رسانیدند و از رخنهای
که بران سور از رهگذر توپهای قلعه کوب بهم رسیده بود میل بالا رفتن نمودند و آن
هنگام ملازمان جگر دار پر دل دهر که المذبوح بخاطر فاتر رسید از بالای سردر قلعه بر
فرق فرق قزلباش صاحب تلاش پاره سنگ و کلوخ با چند عدد قمباره انداختند
و چند نفری را مجروح و محروق ساختند و در آن حین محمدی بیگ عباسی که توپچی سرکار شاهی
بود فرصت غنیمت دانسته توپها را بر سردر قلعه بست و برج بدن آن چند نفر پردل را

که جگرداران با سربازی قیام داشتند درهم شکست **نظم** چگویم از آن توپ خارا شکاف
که از هیبتش توتیا گشت قاف ◊ دران بیشه کان شیر جوهر کشند ◊ دل اژدر بر گاو ماهی رسید
در آید چه از جای با آن شکوه ◊ بجنبد ز تعظیمش از جای کوه ◊ ز آواز آن رعد برق ابتسام
قضا و قدر رفت و پا کرد گم ◊ بیک هو کشیدن کند پی لیل ◊ دماوند را جوی دریای نیل
چون پردلان مشاهده انتقام هنگامه نمودند پای دل تهورشان از صدمه صلابت گلوله
توپهای اژدر تمثال ثعبان کردار و اشعه برق شمشیر صاعقه نمود غازیان جالنپا از جای
رفته خود را باتفاق جمیع از افاغنه بقلعه ارک حصار رسانیدند و استحکام دادن آن مکان سر آتش
نهاد خاطر گردانیدند بعد از فرار نمودن مومی الیه غازیان قلعه گیر بر بالای باره و مرور قلعه
بر آمده علمها بر بالای بروج آن حصار نصب کردند چون جلکی سپاه کار آگاه مانند کوا
کب ثابت بر سپهر اقتدار عروج نمودند در آن اثنا رشحه سحاب فضل حضرت رب الارباب
یعنی آفتاب عالمتاب در دریای مغرب باریدن گرفت و گلهای شفق رنگ سپر آهنگ
شفق در سواد ولایت شام شکفتن آغاز نمود ملازمان امرای فلک بفضای حصار
ریخته دست و بازوی بیداد را بقتل و غارت و یغما و تاراج کشودند بیوت سنگی
الجماعت را با بار و نخانهای که در پای آن حصار واقع شده بود آتش کشیدند بازار
غارت گرم شد هنگامه کشش و سوختن رواج گرفت آتش قهر و غضب نوجوانان
سمندر خوی التهاب یافت دلهای جگرداران بر دل مطیع مانند موم نرم
گشت آب روی خاک وجود مخالف بباد آتش فنا رفت سینه های ایشان در هوای

مازجا

نار جگر سوزی کباب گردید جانهای آن گروه از صدمه گلوله توپهای قلعه کوب خراب شد مجملاً که
چون محصوران از حدود و صورت کار را بدان نحو مشاهده نمودند فکری روزگار خود شده در پناه
دیوار حصار بانتظار قتل نشستند در آن ان نواب شوکت قباب کس بوجه نه فرستاده مقرر کرد
که یکدو سه توپ بقلعه ارک بیندازند چون محمد بیک فرصت از سمعی مطلع شد در آن وقت تمام
یکچند از آن گلوله ضیافت الجماعت از جان بسیر آمده بودند و هر پاره سنگی که بضرب توپ از دیوار
حصار جست گرد چندین نفر از فرق محصورین را عازم دیار فنا گردانیدند همان لحظه شخص از بالای برج
مشهور بباد صبا فریاد الامان الامان بر آورد و بعد از فریاد آن شخص که فتح الباب مطالبه ما نا
بود از اطراف و جوانب حصار جمهور سکنه قلعه ارک از وضیع و شریف اعلی و ادنی بهیات
اجتماعی فریاد و الامان بر آورده زنهار خواستند و زبان بیان را از روی عجز و انکسار
باظهار شفاعت گشودند در آن هنگام نواب محمد خان بموجب کلام حضرت شاه مردان
که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا القدرته امان ایشانرا قبول نموده مقرر داشت
که دست تسلط از توپ انداختن کوتاه کردند و مؤذن بلند آوازی را امر شد که هنگام خفتن
بر بالای طاق مهرنگار که در پای آن حصار واقع است بر آمده باظهار کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله علیاً ولی الله بیانگ بلند گوشیدن گرفت و مقرر شد که خان فریدون فر خورشید
شان جمشید خان که دل حقیقت منزلش مشرق انوار ترحم بود باتفاق محمد سلطان امیر آخور در
مانع قزلباش تیره بر حالش گردیده نوعی نمایند که دست از قتل بدارند و الحق که آن خان عالیشان
در چنان هنگام و چنین هنگامه از خون چندین نفری در آمده دعای از مقیاس قیاس بیرون بجهت

ذات بابرکات جناب مقدس صفات نواب کامیاب صاحبقران خطاب حاصل نمود و همچنین از
ملک الملوکی ملک رنمر تخان در هنگام یورش بلکر متعلق و منسوب ارباب سعید کلانتر الولایت
که در ایام در بندان بر شیع بیداد بردلخان بقتل رسیده بود افتاده باعتبار قرب جوار و سابقه
آشنایی بعهده قلیچ بیک خلف کلبعلی خان بیک شاملو که برادرزاده مرحوم در زمان سلطان حاکم
سابق بست و از جمله چاکران جان سپار ملک معظم الیه بود نمود که در آن شب باتفاق سی نفر از
پهلوانان زابلی خود را بمکان سنگی متعلق ارباب سعید مرحوم رسانیده نگذارند که بدان
فرقه ماتم زده مصیبت رسیده از سپاه قزلباش آسیب برسد آن دلاور فرزانه حسب المقرر کار
بند گردیده در چنان شبی محافظت آنجماعت بنحوی نمود که از هیچ ممر قصوری و فتوری بحال
حال ایشان راه نیافت مجملا آنکه بتاریخ روز سه شنبه دوازدهم شهر محرم سنه هزار و پنجاه ۱۰۵۸ ۱۲ محرم
و هشت مذکور تشکیل این فتح عظمی که فتح الباب فتوحات بود بمکمن ظهور جلوه گر شد در فتح ... روز سه شنبه
همان ساعت فرخنده عریضه در باب فتح نمودن شاهد فتح و ظفر نواب شوکت قباب
بقید تحریر در آورده برسم استعجال بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشت مقتضا را در همان
شب که یورش قلعه بست واقع بوده بلکه در همان ساعت زیج بند اقلیم دانش و بینش
اختر شناس عالم آفرینش رهنوردان کشور آفاق و انفس قطب زوایای حکمت افلاطون
و هرمس عقده اسطرلاب آگاهی خط مستقیم عالم دانش پناهی صفحه نقش بند
اسرار لاهوتی علاقه فهم مرموزات ناسوتی میرزا معتصم منجم سرکار خاصه شریفه بخدمت
اولیاء دولت قاهره عرض نموده بود که از تاثیرات مناظره کواکب سیار و اتقدیرات

جناب

جناب جبار قهار چنین مفهوم و معلوم میشود که قلعه بست بحیز تصرف و تسخیر بندگان
پادشاهی درآمده باشد و فردا چهار ده رقم فلان ساعت که حامل خبر مذکور باشد از بست بدرگاه
جهان پناه خواهد رسید روز دیگر که توسن ابلق سوار خورشید قدم مسرت توام در جولانگاه
فضای آسمان گذاشت و ساحت بسیط جهان را از پرتو فیض سان رنگ بخش لاله زار عشرت
افزای جنان گردانید در چنان ساعتی جبار مذکور قدم در اردوی کیهان پوی گذاشته بشارت
فتح را بعرض پیش الیت دکان بارگاه جاه و جلال در همان ساعت که ملک المخفیین معروض
داشته بود رسانیده به تهنیت این فتح عظمی لقا رنمای عشرت و دمامه‌های بشارت بنوازش
درآمده خبر تسخیر بست در اردوی همایون شیوع یافت و در آن روز عشرت اندوز خدام
ملک المخفیین بعنایات شاهانه سرافراز گشته بجلدوی آن حکم این حکم درباره او مرحمت شد

فرمان چون نجوم سماء سلطنت و بختیاری و آفتاب جهانتاب فلک عظمت و تاجداری
اعنی پادشاهان آسمان جاه و خسروان کواکب سپاه را که شهاب ثاقب دولتشان در قدر از فلک
والای برتری و ماه زاید النور کمالشان در نصف النهار بلند اختری است در دیده رصد بندان فلک
دانش و مجسطی کشایان رو بینش خاصیت مهر درخشان و خورشید تابان می باشد و چنانچه آفتاب
جهانتاب رصد نشینان اکمال بر بستانی و زایچه شناسان طالع وقت نوروز سلطانی را با نجوم
مختلفه انگشت نمای شاخصیار و صاحب امتیاز دار الاشتهار قلمرو چهار سپهر از و بروز بت
حق شناسان نیز واجب و لازمست که رعایت حال جمعی که هر یا مثال دیده اخلاص
بندگی را اسطرلاب ارتفاع آفتاب جهانتاب وجود وافر الجود همایون نا نموده باشند

فرماییم لهذا در ینوقت بنابر شفقت شاهانه درباره ملک الملجین میرزا محمد مقیم اثواب بخشیده
روز تحویل مولود نواب همایون ما بازاء خدمات شایسته با فائزت پناه مزبور شفقت فرمودیم
مستوفیان عظام رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از شایبه تغییر و تبدیل مصون
و محروس شناسند و صاحبجمعان بیوتات هرساله ذاهل ساخته موقوف ندارند و بعد از قسط
از مخزن جود حضرت شاهنشاهی مبلغ کلی بعینه انعام علاوه و ضمیمه اشفاقات مذکور فرموده بجناب
ملک الملجین اکرام شد و فرمان قضا جریان همایون در همان ساعت مبارک میمون در جواب عریضه
محمد ارتجالی صادر شد که روی او سفید حقیقت نیکو بندگی او مجدد و اظهر کردید باید که چون بمضمون رقم شفقت شیم
اطلاع حاصل نماید ارتجای نه صاحبقرانی را روانه شد تا رسوده برو تقان را باتی و حلقه بدرگاه خلافت پناه آورد

ذکر وفات کشیش جگرنات هندوستان اعنی بهوت فرقوت مطرو دس راجپوت
واظهار حقیقت او که در وفاداری طاق بود و منع نمودن دولتخواهان و قبول نکردن و در
آتش در آمدن و شرح گفتگوی که از او در هنگام سوختن بظهور رسیده و دلیل نقصان شده

سمندر خویان آتش مزاج وادی سخن و گرم روان طور اخبار و کهن نبرد فروغ شعله بیان زبانه کش
بقوت دم آتش فشان اثر درفش که درهمی گرم کننده کانون هنگامه روایت و در صورت روشنی افزای
شمع بزم حکایت چنین نقل نموده که چون مدت حیات لوم از واقعی ضره گذشت مطرو دس نام
راجپوت را که از منصبداران پادشاه والاجاه هندوستان و از جمله محصوران بود و نام اللات بزور زر
سرپنجه کلوگیر اجل چار دیوار روح و مردو دوش را منهدم ساخته دو دیده او مرگ از نهاد غرابت آباد و بنیاد کشور
برآورد زوزین رهگذر حقیقت او را که در وفاداری خود را طاق میدانست خلعت عظمی چارطاق افتاد

افتاده که

افتاده از مفارقت بیتاب گردید و از تاب آتش موجوع درسوز و گداز افتاد که برو از ضعف ناتوانی بر زبان
و از آتش فراق میسوخت و بباد دامن شوق جهیان چهان اخگر محبت بعزم سوختن خرمن هستی خود میافروخت
و القدر سرگرم سوختن شده بود که چشم نرگس شعله آتشین بنفشه زار گلشن بهارستان رعنا سازی را
بنفشه زار گلستان آتشبازی می پنداشت و خشم نگاه شعله خود از التهاب شعله بار شقایق را
غنچهای حسرت بر دل لاله زار صحرای هستی میگذاشت و جبین افروختش مشتری بفکر سوختن صورتگر
در مذهب آن گمراهان بیابان ضلالت و نادانی رسمیست بهتانی افتاده لباس ظاهری را بدست
همت جهد ما نعذ جامه حیات از بر بدر کرده و حقه شب اندروز نار بحی بود آتشی رنگ را مصرع
آن رعنای گلبدن در بر کرد و سراپای سرو روان تمام نگار نوبهار رقامت سهی اندام را پا تا قیم
حلی و حلل برنگینی هرچه تماتر زینت زینت داده در نظر جیبی که سرگرم تماشا بود چندان آتش پرست دیر
کافری جلوه گر گردید بیت چون سرو قدش بزینت آراسته شد از کثرت رشک ماه نوکاسته شد
آن غنچه نوشکفته گلشن عشق گل بود و بسبزه تیز آراسته شد بعد از ان ازاستکی شایسته خود را با
کا مجوبی کشته نعش شوهر خود را باتین ملت آتش پرستان بهمراهی اقوام و اقربا برداشت
در رو بجانب آتشگاه گذاشت چون دولتخواهان از حقیقت فکر آن و فاکیش واقف شدند بایره آتش
دلسوزیش التهاب یافته خواست که شعله هوس آن سوخته آتش محبت را که پروانه وش مست طلا فرع
سوختن شده بود بزلال موعظه و نصیحت منطفی سازند و بناء علیه چند نفر از خاصان خود را التورکرد
تا ان یکه نه دیار هستی راکه در جنی آشنای شهر بند هستی بود نترد او حاضر ساختند و آن
هنگام چرب زبانان شیرین کلام از اطراف و جوانب آن سیاه مست شراب شتاب در آمده

هریک از روی کرم و مهربانی بگفتن سخنان که دلیل دلسوختن از سوختن بود دیگر شنیدن و هر چند میگفتند
که آب روی خاک وجود خود را بر روی دست بچزدی بباد آتش فنا دادن کار نیست بی نقص صواب
آن دل و جان سوخته آتش غیرت همان خنده بر طریق گفتگوی آن بید و لبان چیزی زبان خوشی
اظهار جواب نمود و چون دیدند که بدین حرف و صوت فسخ عزیمت نا صواب نمیکند گفتند که تا
طلای جواهرات ترا در بوته کوره امتحان بگداز نیاوریم محالست که ترا بگذاریم که بجهره برافروخته
شاهد مطلب نگاه کنی بعد از اصغاء انفعالات آتش سودای تو قش زبانه زدن گرفت و از سر
سوز تنگ شکر تکلم را گشوده در عالم چرب زبانیها مصرع شکر شیرینی در کار شان کرد و قدری
مصالح جهت طبخ حلوای پیش از مرگ خود طلب کرده و در حضور آنجماعت دیگ مطلب را بر بار گذاشت
و بشیرین کاری تمام آن حلوای دست بخت را مهیا نمود چنانچه از ابتدا تا انتها دست در میان
دیگ گذاشته بهیچ وجه پای صبر و طاقتش از دست نرفت لیکن مچه شاخ نبات ساعدش از
حرارت آتش آب شد و آن حلوای دست بخت را که برابر کف دست بدست در آورده بود بجمع
قسمت نموده دست بر دست زد و بسمت مقصد روان شد مطلب آنجماعت از آزمایش و
امتحان آن بود که متحقق خود نمایند که آن پروانه شعله محبت را حوصله گرمی احتراق هست یا آنکه درین
انفرام آتش بفکر جان افتاده و اخواهد سوخت چرا که در ملت هنود مردود قاعده و رسم آنست
که اگر ازین تردید شق ثانی را اختیار نموده شق اول را بجو د حرام پیاز و حلال حلال خوار است
چون یقین ایشان حاصل شد که آن خانه زاد آتشکده مجوس فسخ عزیمت نخواهد کرد لهذا جمهور
آن مردودان سطرود بدین معنی راضی شده آن نگار هندی را بغوغای هرچه تمامتر بر آل التواد

ارادتش

ارادتش فرستاده و غذورا تشنا و طی نمودن راه دوری که در سر و بر خود داشت همگی انداز آن ریخت
و قدم را در جاده مطلب گذاشته مربع نشین مسند کامیابی گردید و سر شوهر را که بغبار گرفته
اقوام و اقربا از اطراف و جوانب او در آمدند و هیزم بسیار بر بالای زنده و مرده گذاشتند
و از چهار طرف آتش زدند چون سپاه ظلمت و سیکیده آتش احاطه مرکز وجود افسرده زنده و مرده
نمود و بیکبارگی افروختن و سوختن گرم شد آن آتش بجان رسیده آهی کشید و در آن دم میگفت
و تابش شعله زرنگار شعاعی شعار مهر آتش بتا برو بود و لباس حیات مستعارش افتاده بمضمون
این بیت بزبان خاموشی بیان احوال تمام اختلال مینمود بیت افروختن و سوختن و جامه
دریدن پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت در جهان بیاغتی که چهره خاطرش
لبریز از ازدحام هموم فانی شدن شعره قطع علاقه اسباب تعلق کرده بود و عنکبوت
خیالش سر رشته تدبیر از دست داده از تقبه باریک بینی نظاره کوکب بخت خود مینمود همان
در بس شد و رفتار عمر سرکش را بدست بیک جلاد اجل سپرده و دندان صبر بر جگر بیتابی گذاشت
و مانند شراره آتش مستعد فنا شدن گردید و چون در بلاد هندوستان سیما در میان جماعت فرقه
راجپوت مشهور و معروفست که هر صورتی که در انحال که اضطرار و اضطراب تمام در رو از آن آتش
بجان افتاده سر زند خالی از اصل نیست بلکه اکثری از انها بر منصه ظهور جلوه مینماید لهذا و بخان
شخصی را که مقبول طبع و بزرگی معروف بود در آن وقت که آن صدر نشین چاربالش مسند کامرانی
سرگرم جان فشانی بود و فرستاد که از آن اختر شناس عالم غیب استفسار نماید که درین چند روز
از پادشاه والاجاه هندوستان مددی بجمهور آن میرسد و سپاه قزلباش مایوس عازم دیار ایران



خواهند شد یا این قضیه منعکس خواهد بود در جواب سایل طوطی شکرخای شیرین کلام نطق نغمات حجت
بنیم متکلم گردیده گفت که مدعی پادشاه عهد باد شما تمیز سپید و سیاه حضرت پناه قهرمان
ایران زمین بعد از چهل روز قلعه را متصرف میشوند و از واقعات کلی که در بلاد هند روی
خواهد داد آنست که بعد از یازده سال شوری عظیمی در هندوستان خواهد شد چون گفتگو را
با نجار رسانید سر بر سینه شوهر کند انشته بلحافرو رفت و باری دیگر سر بر آورده جوابست که عرض میشد
و در آن ان جلاد حقد جوی آتش کار آن جان سوخته افروخته را پاک بیاخته بخاک مذلت انداخت
و بیکطرفة العین روز شد باد خیتی اجزاء خاکستر هستی آن سوختگان را چنان متفرق گردانید
که اهل بینش و دانش در صحیفه مجموعه و ارضنا از صورت لفظ بود نامی و از معنی علم وجود شی نیافتند
و بیک نمودن دست و بازوی بیداد که اسیر شمشیر جلاد و اجل نموده نام و نشان آن شعله سواد آن
بدصافه را از صفحه کاینات چنان محو کرد که در دفتر دار القرار عالم بقا غیر از نام و نشان آن اگستاره
سوختگان اثری باقی نماند **مصرع** سیاه رو بیرخت و رخت چنان شدند ⁂ مرو ندو سوختند و فنا در فنا شدند ⁂
بعد از وقوع این واقعه و ظهور این مقدمه فرستاده و دلشخان که اثار رسید و لیتی از ناصیه احوال تمام اهل
لشکر ظاهر بود مراجعت نموده اقوال صداقت مال که از دم گرم پر جوش و خروش آن سیاه چشم
باده سروش بگوش هوش مجاز نیوش شنیده بود بی زیاده و نقصان گوشی زد دلشخان نمود
از استماع آن گفتگوهای تیر و تیک بکار رفت و دل آنخباثت مانگی را از کار افتاده و هیچ نفارکاه
خویش شدند از لوا در اتفاقات اتکه الحجه قایل گفته بود هر چند که لاطایل محض بود لیکن بعد از
چهل روز بر منصه ظهور جلوه گر شد **مصرع** جان سوخته چون با جهنم آتش جان شد ⁂ از کف دهند حشمت و عالمی جهان شد ⁂

بجون

چون از سر سوز عشق حرفی میزد ⁂ از حرف که آمد بزبانش آن شد ⁂ تکلیف بعبارت دیگر مقدمه مذکوره
بمثابه که در بحر مثنوی حضرت ملا نوعی برشته نظم کشیده مناسبت و مشابهتی دارد لهذا محرر اوراق
در عرض چند روز بمحبلی گرمی شوق و سوختنی دماغ شراره آتش فکر و نایره اخگر اندیشه را التهاب داده
بمددی جلد دستی خیال در زمین همان بحر خشت خشت این واقعه و قیقی را بقالب نظم زده
و بمعماری ارتباط سخنوری در ارتفاع بنای بیت المعمور شاعری بکار برده از مصرعش که یادگار او
الیست که بقوت نفس آتشین از کانون سینه عاشق مسکین جدا گشته یا آتش پاره ایست که
بمدد شعله سیان از کوره آتش دل و زبان سر زده **مثنوی** و مثنوی یادگار است

سمندر پیشه آتش خود بری ⁂ بد آتش نزد اهل عشق بری ⁂ حریف خوش کلامی پاکباز نی ⁂
به پیش اهل جرات سرفرازی ⁂ صدوقه و ارتش دل از رخش بیر ⁂ چو دریا چشمه طبعش پر از در ⁂
بشد روزی سخن سنج حکایت ⁂ نمود آغاز تسیم شرح این روایت ⁂ که هنگام که شاه نیک حضرت ⁂
نهال بوستان دهر را بر ⁂ نشاط افزای آیین کیانی ⁂ نفاد وطن حق عباس ثانی ⁂
بملک با خبر افتاد در اهش ⁂ عیان گرچه آمد درپناهش ⁂ مخالف جلکی محصور گشتند ⁂
بر و روت خود مغرور گشتند ⁂ پدر بندان چو کار مردم فتاده ⁂ عجب الحکامه در قلعه روداده ⁂
ز اهل هند مطرو و اسپ نامی ⁂ میان راجها مردی تمامی ⁂ ز خوان زندگی چون سیر گردید ⁂
اجل اورا گریبان گیر گردید ⁂ بپیر و زند اقربا اش تا بسوزند ⁂ چراغ کیش خود را بر فروزند ⁂
مرا و را بود جفت در جهان طاق ⁂ باظهار وفا مشهور آفاق ⁂ بخوبی آب و رنگ از گل گرفته ⁂
بر ثیان زلفی از سنبل گرفته ⁂ رخش چون برگ گل پر آب و رنگی ⁂ میان تار میان شوخ و شنکی ⁂

میان آن گل اندام یگانه ° زباریکی نبودی در میانه ° کجا فکر میانش میتوان کرد °
که از پیچیدگی نتوان بیان کرد ° چگونه میتوان کردن بیانش ° که جز تابی نبودی در میانش °
بجعدش آب حیوان بود مضمر ° بروییش رنگ چون یاقوت احمر ° بکیشش کافران فرمانروایی °
بریش عاشقان شیرین ادایی ° بعزم بوسش خود را ابر آراست ° چو آتش شعله زد از جای برخاست °
نمود از عشق ترک بیم و امید ° شب و روزش مستعد فرصت گردید ° چو گاه دولت این آواز بشنید °
مشوش گشت و چون سنبل بپیچید ° اشارت کرد تا دولت مداران ° کنند احضار او چالاک و چسپان °
انیس و مقبل و مقبول جوهر ° مبارک نیک پی هشیار و رهبر ° رفیق و مشفق و الماس و همدم °
شفیق و نبیل و پرویز و محرم ° نجیب و ناظر و معروف و منظور ° ظریف و مدرک و رنگین و کافور °
پرنده خوش‌قدم بهبود و ادرک ° سعادت یار و دولتیار و چالاک ° محبت جانفزا و اخلاص و رضوان °
فصیح و عنبر و توفیق و کنعان ° کپنداس و چپنداس و میادیو ° میا پرچل نات و مهادیو °
تمام این گروه پرمذلت ° که بودندش همه ارکان دولت ° بسوی آن گل رعنا دویدند °
گلی چندی زباغ وصل چیدند ° بگفتندش زروی عجز و پرهیز ° که دولت رو بسویت کرده برخیز °
چو بشنید این سخن آن سرو آزاد ° بسوی تخت دولت پای بنهاد ° همه بر دور آن گل جمع گشتند °
چو پروانه بگرد شمع گشتند ° بدو گفتند کای سرگرم مطلب ° ز دشمن تا توانی کام مطلب °
بکن سعی که خصم از راه بیرون ° مرو کان هست ریو و مکر و افسون ° اگر چه کنج وی زرکار باشد °
بود کنج درو صدمار باشد ° ترا تا دوری نماید با تو یاری ° چو صحبت نیست جانش سپاری °
نشستن با بدان پرخوف آفتست ° بدشمن دوستی دیوانه وارست ° ز خصم خویش دایم بر حذر باش °

بلا

بلاک زندگانی تا چو آتش ° نهال قدت ای سرو خرامان ° چو هیزم طعمهٔ آتش بگردان °
جواب آن گروه از روی دود ° چنین گفت آن سراپا شعلهٔ نور ° شما کاهل نشاط روزگارید °
بهار زندگی را دوست دارید ° که جان من بجانان خو گرفته ° ز آتش طبع شدم بو گرفته °
جز از لطف و دلداری ندارید ° وقوف از معنی یاری ندارید ° چه سان کس شمع و سوزش فرو زد °
که با محبوب خود یکجا نه سوزد ° از آن جسم که ماند او ز جانان دور ° چو خفاش نیست کان گردید بی نور °
منم آن جسم از جان دور مانده ° ز هجر یار خود رنجور مانده ° منم آن شمع چون سرکش عشق °
بگفته خاطرم او آتش عشق ° خدا را دوست میدارید زنهار ° اگر هستید از الفت خبردار °
میان شیدم بقصد دل شکیش ° مترسانیدم از آتش نشستش ° کسی می‌ترسید از آتش بواریا °
که با سوزش نباشد کار کاری ° نمی باشد ز مهر آتشم عار ° بدشمن دوستی بخت در کار °
بگو ای کرمان محبت بیشتر کن ° ز ما جنبش بخت محبت حذر کن ° نصیحت هرچه میکردند میداد °
جواب آن سخنها را باضداد ° چه خوش گفت آن سخن بردار دلکش ° که باشد کار هندو و از کوی آتش °
بدو گفتند کای مدهوش سرمست ° بپای خویش بیرون رفته از دست ° ترا اما امتحان باید نمودن °
پس انگه آنچه میگویی شنودن ° چو بشنید این سخن گفت از سر سوز ° مبارکباد دم این نوروز امروز °
نبات لب هم آغوشش بیان کرد ° شکر شیرینی درکار شان کرد ° بگفت از سوز هجران جای‌جای °
درین مهلکه صبر آن ماهی ° اگر خرمان شود با دولت عیان ° کنم حلوای برگ خویش سامان °
بدو گفتند کای همخانه پرواز ° بکن حلوای آتش از جگر را ساز ° چو بشنید این سخن آن شوخ طرار °
بپیش خویش دیگی کرد بر بار ° مصالح بخت تا قدری که می‌خواست ° بدیک اندرهمی دو دست میکاست °

از ان عشق که با آتش برافروخت ٭ ز ذوق خود نمی‌بالید و می‌سوخت ٭ نداد از دست پای طاقت و تاب ٭
ولی شاخ حباتش چو شد آب ٭ چو شد اندر پی بخت او مهیا ٭ به شیرینی بمردم داد حلوا ٭
پس آنگه شد سوار رخش مطلب ٭ بکام خواهش خود پای مرکب ٭ فرو را آمد بآتشگاه امید ٭
تو گفتی شد قران ماه و خورشید ٭ چو مخموری که گل بیند سحرگاه ٭ گل طبعش شکفتن کرد ناگاه ٭
فتاد از آرزوی شوق دیدار ٭ خمار آلوده چشمش بر گل نار ٭ بکاوید بدوش خواهش خویش ٭
دلیری داد و آنگه رفت در پیش ٭ قدم در چشمهٔ خواهش چو بنهاد ٭ صدا برخواست زآتش کافرین باد ٭
چو آن گل گشت همزانوی آتش ٭ تغیر کرد رنگ روی آتش ٭ چو نور رنگ او با نار شد جفت ٭
دماغ خاطرش چون گل برآشفت ٭ در آن آشفتگی چندان برافروخت ٭ که رنگ روی وی چون شعله می‌سوخت ٭
چنان در سوختن سرگرم گردید ٭ که آتش از حسد بر خویش پیچید ٭ چو آتش گرد آن مه در کش بگرفت ٭
ز رخش پوشید و در آغوشش بگرفت ٭ زبان شعلهٔ آتش اندر دهان کرد ٭ محبت را بخوبی امتحان کرد ٭
چو جسمش خویش در آتش برافروخت ٭ سوار شعله گشت همچنان سر برافروخت ٭ ز روی یکدلی چون قطره و یم ٭
بهم گشتند نور و نار باهم ٭ بآتشخانهٔ وحدت نشستند ٭ سر دوتویی در هم شکستند ٭
دری الفت بروی هم گشودند ٭ بسی گرمی بیکدیگر نمودند ٭ چو آتش در پی او شعله‌ور شد ٭
ز شوق وصل جانان جان بسر شد ٭ سمندروار در آتش در افتاد ٭ ز قید زندگی گردید آزاد ٭
ز نور رخت آن شمع نمکین ٭ چراغان تماشا گشت رنگین ٭ جمال آفتابی مهوشی شد ٭
گل زیبای جسمش آتشی شد ٭ در این صورت که شام عطر آراست ٭ بمعنی صبح نور فضا راست ٭
همی دادی زبان آن دلارام ٭ دل خود را بنام رام آرام ٭ یکی پرسید از آن خورشید مهوش ٭

کدای از

گدای نور چراغ چشم آتش ٭ درین ایام و کار قلعه‌داری ٭ رسید ما را ز شاه هند یاری ٭
ولی عباس شاه از جوان بخت ٭ که برخوردار باد از تاج و از تخت ٭ بزور اقتدار پادشاهی ٭
بگیرد قلعه را خواهی نخواهی ٭ چه آتش داد آن واقف آفاق ٭ که بدنیان تا بکی مهمات ساقیات ٭
کجا هندو کجا شاه و جباری ٭ ز بیداران مجو امید یاری ٭ پس از چل روز دیگر شاه و ... ٭
برو زینجا به اقلیم کبیرش ٭ بملک باخبر از روی شوکت ٭ نشیند بر فراز تخت دولت ٭
ز بعد انقضای یازده سال ٭ بملک هند خواهد گشت منجال ٭ چو جنجال از دهان او برآمد ٭
زبانش را تحرک بر سر آمد ٭ چو شد تسلیم آن سرگرم محنت ٭ صدا برخواست از آتش که رحمت ٭
کنیزان دور خاکش در گرفتند ٭ بعزای آن صنم از سر گرفتند ٭ دل آن خوب دلدار دلارام ٭
فلک ناز و عجب نوشین گل اندام ٭ سیه روی بتم از شادی گم گشته ٭ تکلیفهای سیاهش خجل بستند ٭

ذکر معاودت ... در میان گروه بی شکوه مخالف افتاده و مطلع آگاه شدن سپاه منصور و فرمان نوشتن حضرت صاحبقران و ... احوال

بر ضمیر منیر ارباب بصیرت مخفی نماناد که در روزی که خبر تسخیر قلعهٔ بست در اردوی کیهان پوی شیوع یافت سپهبدان امرای مظفرلوا بکنار محیط آن خندق قلعه که سطح محدب عمقش با سطح مقعر کرهٔ هوا مماس بود رسیده هر یک از امرا قلعچی و برجها در اشتهاء مورچل خود بجهت نشیمن تفنگچیان سرانجام نموده بودند از رهگذر آن جز و از عمر پیش آمدن مورچلها بهم عظیم و هراس بیرون از قیاس در دلهای تهی ناشناسان کناس خناس که بزور دست خود مغرور و از تبه رایی در صندل حیرت محمود بودند افتاده اکثری از منصبداران ...

و مستحفظان منصبداران بحضور حیدر قلیخان که خود را در کار قلعه‌داری صاحب اختیار میدانست
حاضر گشته از روی زیرکی و هشیاری بزبان نیز باتفاق یکبار وعید و نویدی گفتند و گفتند که ای رفیق
شفیق و ای همدم صاحب توفیق باین غلامان صاحب اخلاص که محرمیت تمام بجناب صاحب سلطنت
دارند لازم افتاده که از روی محبت صورت مطلوب منظور را بنحوی که مقبول طبع باشد به بندگان
صاحب سعادت یار اظهار نموده یک پرده از روی کار منظور برداریم تو هم لحظه ناظر احوال خود گردیده اگر خوا
هی که از اندوه و هراس البلابس شوی ستم ظریفی را بالطاف لسان گذار و انچه بهبود تو در آنست منظور دار
که باعتبار تمام سیاه نامه اعمال را بطغرای عفو پادشاه بلند اقبال موشح سازیم و بوسیله چالاکی
عقل خیراندیش برات نجات مدت حیات در اندازیم حیدر قلیخان که هنوز مینای زرنگی رنگ کافور مزاج رد خویش
در مجلس نفس برادایی و شکیج شبکه دام خود نما هی کار در داشت چون اصغاء این کلمات فیروزی آیات
از مخلصان دولت پادشاهی نمود بفراست ادراک کرد که فکر الغالب شعوران صاحب جوهر اینست که
بتوسط آهسته ارسیم بهجت شمیم حرف صلح طوطی فصیح نطق او را مطیع خود نمایند و ازین ممر آزاد نامه
عنبرین شمامه خلاصی بید التصرف در آورده از قید بندگی بیرون آیند بناء علیه بجز نامطبوع خاطر
قاتر آن نامور زون خط و لشن با عدام وجود قابلیت سلاطم درآمده (لمؤلفه) انس قهر او زبانه کشید
مجلس بنجوی تخویتش مجید گفت با خود بخاطر ناشاد خبری مرگ تو مبارکباد گوش هوش
چو آن ترانه شنید خویش را در حصار حیرت دید از نوای عراقیان عجم بیم از کوله
دلش زو غم رو بسوی بزرگ و کوچک کرد که دل من زناله شد پر درد پرده
ساز صلح پاره کنید از عراق عجم کناره کنید نغمه صلح خارج آهنگیست ساز

مردان نقاره ... جنگیست بنمایید جلوه درین حرب دور مندی ... ترکی ضرب
چو شنیدند جلگی آن راز شد نمودن نغمه تنها ز هر را انچنانکه میدانی
عمل نطق شد در افشانی جمله گفتند دل ملول مکن نا ملنگی بدین اصول مکن
قول و فعلت بهم مطابق نیست ضرب و لطفت بهم موافق نیست تا کی از حیل هیتوی منکوب
وز نوای مخالفت مغلوب خویش را بهر خفیفه خوار مکن سیر در دور این حصار مکن
رو و باید زون تو از دل و جان جنگ در دامن حصار امان دولت نابکاری اقبال
حال او دید چون بد مینوا ل گفت ای همدمان دولتیار جنگ بهتر ز صلح ناهنجار
کشته گشتن به تیر و توپ و تفنگ بهتر از زندگانی بی ننگ جمله گفتند کای میانه چو نگر
پهلوان زنده بود لشن خوشتر اندر این وقت شادی غمگین رو بدولت نمود و گفت چنین
کای جدی حیات زحل صورت بر بزرگی مکن بدین قدرت گر دوانی به بیعگاه امید
مشتری بید بدر زر خورشید ورنه بهرام خشم شاه دلیر زهره عشرت خدیو تیر دبیر
گر لگدهای بهشتش بر اندازد هستی از معش جهت بر اندازد گر زخار شکن جو بر گیرد
رخنه در چرخ اخضر اندازد کشتی چرخ افتد از جنبش حلمش اندم که لنگر اندازد
پای چون در رکاب عزم کند لرزه در جان قیصر اندازد جلوه رخشش همت عرشش
سوی هندوستان گر اندازد تیغ تسخیر مهر شو میرسش نسب هندیان بر اندازد
آب گردد هوا شود از قهر نظری گر بکوه بر اندازد رخ بشادی نمود و در گفت
تا سخن طرح دیگر اندازد طوطی نطق شادی مسکین رو بدولت نمود و گفت چنین

ارنا شیوه این دودمان والا و سلسله معلی است اقتضاء باثار اسلافنا الکرام بروفق
همت عین فرض عین میدانیم که ان ایالت پناه را اسرار کمعت تسلط قوت قاهره و چهره دستی اقبال
زاهره اگاهی فرمائیم که اگر گوش هوش با صغاء فرمان واجب الاذعان گشوده قبل از انکه کار بهم شکنی
سحر کشد یا کر منصوره بمحوای ان جندنا لهم الغالبون تصرف دربیج و باره قلعه و حصار نمایند از در
اطاعت و انقیاد درآید بازاء اطاعت پیشکی و خدمت بیکمالی آن ایالت پناه را بانواع انجاح
مطالب و اسعاف مآرب سربلندی بخشیده هرگاه هوای خدمت این آستان خلافت نکهان در
سر و پرواز معارج جاوید در نظر داشته باشد تفویض حکومت محلی از محال ممالک محروسه که صاحب صوبه
ان محدود امثال و اقران از امراء ایران و هندوستان تواند بود ممتاز و سرافراز فرمائیم و اگر
آرزوی وطن مالوف عنان تاب این عزم صواب باشد با توجه ولیکه مشمول عنایات خسروانه
فرموده رخصت انصراف ارزانی داریم و در نظر کارآگاهان دانش منش دوربین اندیشان هیچگو
روشن ظاهر و روشن است که قزلباش ظفر تلاش را از کشته شدن محابا و پروای نیست و پرچم اعلام را
بر طره شاهدان چین و تتار و رایت ماه و شمس را بر نکهت نسیم بهار ترجیح میدهند و مع هذا افواج کی
قاهره و جنود باهره بمرتبه ایست که حصر آن بر خیال دور اندیشان متعذر و احاطه تعداد آن بر ستیا
ری اعداد لا یتناهی متعذر است و معدودی چند که بمحاضرت ایشان در داشتش این چاد
دیوار استظهار دارد در برابر سپاه ایران چون نسبت قطره بدریا و ذره بخورشید جهان
ارا است و شرح فتح قلعه ایروان در زمان نواب خاقان رضوان مکان و استخلاص ممالک دلنشین
از ایادی تصرف رومیان که بکثرت لشکر و عدت سپاه زبان زدی جهانیان اند باتباع

در جواب تو هیچ گوهر ناب   عرق گفته میشود دریاب   تا ز نقشش جهان نشان باشد
فتح باشد همسان باشد   تا ازین اطلس قبه زر روز   رنگ در چهره جهان باشد
شاه عباس شاه کشورگیر   در جهان شاه و درنشان باشد   عیشش تیغ هلال پیکر او
جوشن خصم چون کتان باشد   در سر شریعت نبوی   نایب صاحب الزمان باشد
هر کس از حکم او بپیچد سر   مژده در دیده اش سنان باشد   چاه ارکان مطیع هم گردند
عدلش آنکه پاسبان باشد   دهر ایمن ز حادثات شود   حفظ او گر نگاهبان باشد
شاه
کار غازی درین عمل شب و روز   جملگی قول الامان باشد   مجملا انکه سید ولتان که درنخواه

دو ننخان بودند صلاح کار خود را در جنگ دیدند و شادی طلبان که در تنگنای حصار از
کثرت سپاه هم و غم بجان رسیده بودند بی روی شادیخان اختیار نمودن ازین سبب در
میان ایشان شوری در وی افتاده یگانگی به بیگانگی مبدل شد در توقف شادیخان که خود را
در بین سپاه هندوستانی تجربه رسیده کاردانی میدانست بهمدستی اندیشه درست مفتاح
مفتاح العین حکمت را بدست همت در آورده طالب برات نجات شد و در نهانی معوذ
سعلوم را بجانکه میدانی تقید قلم در آورده به تیر بست و در شب بار وی کهان نوی انداخت
چون نوشته مذکور بدست غازیان جانفشان در آمد بخدمت نواب سلطان العلمایی آوردند آن
صدرنشین بارگاه دانش که حکمای مشائین پیاده جلودار زینش بودند موضوع و محمول گفت،
آن عریضه را بمیزان فهم سنجیده مفهومات جزئی و کلی را معلوم خود نمود بدلیل شکل اول
نتیجه صحیح بر انعقاد صلح مترتب دید لهذا حقیقت المغاطره را بعز عرض نواب کامیاب حضرت

شاهنشاهی

پیر و جوان رسیده خواهد بود و پیداست که این توده خاک را که کیمیایی از چند روزی پای ثبات
و قرار افشرده اند در پیش حملات این جیش منصور که با صدمات امواج بحار و شورش سیلاب
بهار روم مساهمت و لاف مساوات میزند پای ثبات و یارای قرار نیست و عنقریب بعون
عنایت الهی این مشت گل به نیروی السن وستی و خانه بر اندازی جراءت سرشار غازیان
نصرت شعار که همگی نقد جان بر کف سر قصد فرمانند و صدمات توپهای اژدها صلابت از
در مهابت که زمین را از تصادم ایشان حصن و ارکان و بروج قلعه مانند بروج چرخ اخضر
در دور است از هم ریخته و پاشیده و آفتاب امان از افق سعادت و اقبال طالع و لامع
خواهد گردید یقین که طریقین اطاعت و عصیان در وقوع سود و نقصان دقت ملاحظه نموده برو
شناسایی شمع خرد خود را بمامن عافیت خواهد رسانید و همدرین روز مقرر شد که امرا
شوکت همگی و تمامی همت والانهمت را بنیروی ید المعروف معطوف سازند که بعنایت
جواد مطلق آب خندق را کشیده کار بند اسباب مقدمه یورش شوند چون امراء منظور
غازیان جانفشان بر مضمون فرمان قضا قدرت توامان اطلاع حاصل نموده بپا نمودن کیمیای
هدستی تدبیر درست در عرض اندک وقتی از جانب دروازه مشهور بغلشور ارکاذی پیچ کمناز
حصار که بدالبوم موسوم است به توپخانه اصلان احداث نقب آب دزد نموده آب آن خندق را
که در صورت و معنی خلف زاده خانواده بحر محیط بود در عرض یکشب نه روز بتمامی کشیده به یک
از آن نهنگان دریای جلادت در میان آن خندق بجاذی مور حل نحو دیکو نزدا صیها الکرام
نموده بعد از آن امراء ملک آرا و سران و سرکردگان لشکر تلاش ظفر احسن الله احوالهم بعدیا

بازن

عزیمت باستان عرش توامان ولی نعمت عالم و عالمیان آورده رخصت یورش حاصل نموده
و با آئین شایسته ملازمان خان بنامورس وه را که هر یک در روز کارزار با صد رستم و اسفندیار
برابر بودند مکمل و مسلح ساخته با اسباب قلعه‌کشایی در شب بهور جیها جمعیت نموده و بهات
اجتماعی جلگی بمنزله محض و احد مستعد یورش ساختن خواطر اعدای دولت روزافزون
گردیدند روز دیگر که سلطان چابک سوار میدان جهان آباد آسمان شمشیر و درع صبح تابان را
بقصد انهزام مواکب کواکب ثابت و سیار بر میان جان لبته پای همت در رکاب یکشب
رومی حنظاب بهار به نیت جاد سیاه زنگبار ذلیل در آورده و اشعه انوار نور افشان سیوف نشان
را در فضای بسیط عرض گیتی ضبط گردانیده به تیر باران خطوط شعاعی ذرات کاینات را
هدف سهام پرتو نور ظهور ساخت و حله شب اندر روز بافت پرده صبح را از پیش طاق
رواق فلک مینا رنگ برداشته سطح تجلی پرتو ظهور و برق برق علم نور در ساحت جهان بوقلمون
هر نکسی تمام برافروخت و در آن تیغ کشیدن صبح و سر زدن آفتاب برانده خطاب مستطاب
ظل الهی اعنی نور پرور و حضرت الهی تیغ مهر تیغ جهانگیری را بقبضه اقتدار همت والانهمت
گرفته پای سعادت در رکاب ظفر انتساب بعزم قتال و جدال محصوران ملاذ القرار در
آورده و لشکر ظفر اثر مدام صولت را در اطراف اکناف حصار منضبط گردانید و قدر اندازان
توپخانه صاحبقرانی را مقرر شد که بقوای ولی نظر حرکت بنیان آن قلعه را هدف تیر توپهای قلعه‌کوب ساختند
و غازیان جانفشان علمهای کاویانی نخ نزا در میدان کین بعنوان شایسته برافراختند
ندای صفیر نفیر و ناله نای زرین و صدای نقاره جنگ و داوای طبل بر آهنگ با صوت یا هوی

دلیران با نام و ننگ دم کشتی غریو و سورن ادا نموده توپ و تفنگ به یکدیگر گرفته بزم رزم [illegible]
یی سعد شد [illegible] دکر و دار گرم گشت گلستان طالع بهادران و ریاض [illegible] خواطر دلاوران
که دران ایام پژمرده سموم هموم و پامال حوادث خزان انتظار گشته بود ورق [illegible] ارنسیم
بهار یورش مرده حصارت فتح و نوید نضارت نصرت یافت ایاغ و دماغ مخموران باده جهاد
که دور [illegible] ریخته دل بیچاران غده بود در آن روز عشرت اندوز از نمر طلوع [illegible] شراب
وی مانند [illegible] چشم سیاه مست ساقی دور سرشار عرق عیش و نشاط گردید و دلیران سودائی
مزاج [illegible] بازار معاملت نقد جان را بکف تسلیم گرفته طالب متاع خویش تماشی
کشتند [illegible] که تا آن دم مانند خفتگان قبور [illegible] شیر مرگ نیز اجل [illegible]
در شکنا [illegible] انتظار بشارت نجات میکشیدند از صدور صدای نفیر صور دران دم
زدن [illegible] در نظر ایشان [illegible] شام قیامت [illegible] بود برای العین شاهده
یوم النشور نموده از خواب غرور بیدار گردیدند ~~[illegible]~~ زصوت نفیر و زاوای کوس

شده چیره دشمنان آبنوس غریوی بر آمد ز رزو نفیر که شد دشمن دولت شاه کم
دلیران ایران و دان دشت کین چو افعی [illegible] زهر در نیش تیغ شده جلوه از بالگاه دم
بمیدان کین رعد برق ایشتلم [illegible] شمشیر الماس رنگ زده غوطه در بحر آب فرنگ
[illegible] قلعه نمودن کرده تو گفتی که از جای جنبید کوه چو کوهی که در پهن دشت وجود
[illegible] پیغمبر فولاد بود پی جنگ دشمن کشیده تبر سپرهای خورشید سیمای زرد
[illegible] خویشش عمود گران سنگ خارا شکن از آنجانب او از حضرت آتش فن

مراد

غریو و سورن غازیان شیر شکار و صدمه صلابت [illegible] و مهابت تفنگهای مرگ آهنگ
دادا انجانب صدای ملالت قرین شیون و شیون محصوران تیر انزل در بسیط زمین و زمان انداخته
قورانخوب در چار دیوار حصار وجود هنوز افتاده مجلسی آنکه دران روز فیروز که آسمان کرو شش [illegible]
بندگان حضرت صاحبقرانی بود و غلامان بدام انتقام بر کرده کی [illegible] سپه باشی قدم در معرکه
سربازی کند اشرار آن گروه قیامت شکوه داد مردی و مردانگی را چنان دادند که بدام خون آشام
آفرین بر دلت و بازوی آن نوجوان مرد [illegible] شان خواندگان گرفت بعد از آن فرقه فرقه
عظام کرام احسن الله احوالهم که از جبین طلوع آفتاب دولت دودمان سلسله علیه صفویه لیلا
بعد لیلا در راه دین مبین ائمه اثنا عشر و در قدم ظل شیم فرزند ارجمند ظهیر صفوی جان
سپار بها نموده ببر پنجه دلاوری و نیرو بازوی شجاعت یکی ولایتها کشوده فتوحات که
طراز فتوحات سلاطین ذوی الاقتدار تواند شد از ایشان ها سرزده و هیبت شمشیر صاحب تقصیرف
هر یک از ایشان در آن روز مصاف بی خلاف بر فرق [illegible] هنوز اجلی بود متعلق با تیغهای آخته
یورش به شیر حاجی حصار راند اختند و بیک طرفه العین کالود شمنان [illegible] مطلب دوستان ساختند
دار القرار
القصه بتاریخ روز یکشنبه دویم محرم هزار و پنجاه و هشت شگون [illegible] و زنگ با کنج سیاه
روز [illegible] که مستحفظان حصار بودند سالک طریق نیاز مندی گردید [illegible] عیار مغفور
فتح ابواب مقدمه الضیا و شدند درین یورش از جماعت شاهسون [illegible] رسید حضور گا
از علی بیک سرکرده آن جماعت مشهور است که موارتی [illegible] نقوز انها [illegible] او بزنی
هلاک افتاده اند و از جماعت جان نثار [illegible] ده نفر [illegible] از [illegible] تبادر شد

یورش قزلباش [illegible] حاجی قندهار و [illegible] دلان [illegible]

نوشیده‌اند بعد تقدیر چون شیر حاجی حصار بتصرف درآمد و شاه دنیا خان راه اطاعت پیش گرفت بعد از چند روز
بتاریخ شنبه هشتم شهر مذکور جبلکی سپاه از و بکمه بر کروکی شاه دنیا خان مذکور از زندان حیرت نجات
یافته در خارج قلعه در قرب جوار لشکر قلیچ خان سپهسالار مربع نشین مسند شادمانی گردیدند و همچنین
در روز دوشنبه دهم شهر محرم تنجاق خان نیز که یکی از امرای معتبر اندیار بود بیرون آمده نواب مرتضی قلیخان را
شفیع آورده جرایم تقصیرات خویش ساخت بعد از وقوع این واقعه دولتخان بوطلبت بعضی چیز از
الجیش میر دیوان و رومی خان میر آتش و سایر سرهنگداران والی بلاد هندوستان از تخت دولت
بزیر آمده یکی از منسوبان خود را بخدمت اولیاء دولت روز افزون فرستاده از عنایت مکرمت
بی نهایت نواب کامیاب صاحبقرانی بزبان که میدانی مطالبه امان و استدعا نمود که از کمال بضاعت
بی بضاعت از دیوان عظیم الشان پادشاه جرم بخش خطا پوش برات نجات و نامه آزادی حرمت
نمود و مکنت که در عرض چهار روز کارسازی خود نموده بشرف پای بوس کارکنان بارگاه سلطنت
مشرف شود چنانکه درین باب میرزا طاهر وحید گوید وحید اما آن جوی کشند از عدل شاه زکوة در
کردار خود غلط خواه چون حقیقت ایمعنی را امراء قلوکش بخدمت نواب ایر اعذاری سلطانعلی
عرضه داشت نمودند سلطان اقلیم دانش و بینش که علما و ارسطو حیا و نقیم اول را در حکم صاحبقرانی اعلم
ثانی بود مطالعه کتاب سیر ایراقتدا و اهل خلاف علی وجه الانجا را از روی قواعد شرایع بارکان
قانون تهذیب عمل نموده از معلم فکرت استقصا و مشهور ارشادی که موافق مسایل دور بینی بود بفرمود
ملاحظه نمود که اگر تصورات نظری مخالف را بدیهی تصدیق و برهان نحو که آن کرده عوامل شراره …
نموده اند تجویز نماید مطابق علم کاردانی و موافق حساب اداب نیست لهذا بقانون تامل …

رفت که اسب را از جا برانگیزد دندان مدیر ناپاک خود را برچاپیده از نیسار ری شتاب مضطرب گشت
و ان شمشیر را بر مرکب خان زد و در ان حین یکصد و نفر از غلامان محرابخان رسیده ان نابکار
بدمعاش را پاره پاره ساختند بعد از وقوع این واقعه بندگان خاقانی عظیم الشان که فیما بین امراء حضرت
صاحبقرانی تجربه رسیده کاردانی بود امروز از خدا اسلحه را بحوالی اندوخته در شب با سرکردهای لشکر منصور
کنکاش مقدمه معلومه را درست و خبسته مقدمه آن شب هر یک از امراء ایرانی چند نفر از ملازمان خود را مقرر فرمودند
که در زیر قبا زره پوشیده در وقت طلوع صبح در دری خانه محرابخان حاضر شوند روز دیگر که خورشید لوای
جهانگیری برافراخت و از کمینگاه مشرق بیرون تاخت ملازمان امراء قلوکش بدستور مقرر جوشنها در زیر
لباس پوشیده تیغهای بیدریغ بقصد قتل متوجه بجگر برد لی بر میان جان بسته در مکان معین که در حقیقت
ماتم سرای اهل هندوستان بود حاضر شدند نواب محرابخان چون اسباب قتال اعادی را مهیا دید لهذا درس
کتاب جهاد را باملا مذهب خویش و چند نفری دیگر از فرقه جزایری مشقی نموده قرار داد که چون بیرد لخان بانجا
بیاید از صوبی الیه و تبعه او طلب یراق خواهیم کرد اگر طریق اطاعت پیشکی را پیش گیرند فهو المطلوب و الا
از ان مجمع بر خرم خود را از رفتن ایشان معاف بدارید بعد از ترتیب این مقدمات بیرد لخان را طلب نمودند آن
مغرور از خود در حجره مع ملازمان خود را مکمل یراق نموده بخدمت خان معظم الیه حاضر آمد و در حین خیال
مجلس چند نفر از خاصان خود را داخل آن بزم با یراق رزم نموده در یک سمت مجلس نشستند و جمع دیگر خارج
مجلس بر روی چمن که در حوالی انجمن بود نشستن نمودند در آن وقت انجماعه ملبس بزره‌ای در زیر لباس خشم
رعشه ان گروه اجل رسیده را مرکز دایره مهمان ساختند بعد از لحظه امراء ملک آرا از روی تحقیق و تحقیق الفظ
به بیرد لخان که طینت قبحش سرشته جهل مرکب بود نموده گفتند که تا حال بجاهلت هوالیوم معاینه …

که شمارا از راه اصلاح حال شماست نگاه سازیم چنین فرمان واجب الاذعان در رسیده

اوجب است که یراق خود را البسپار رید و دست از ستیز جدال باز دارید بهتر آنست که از راه اخلاص و اختصاص

در آمده نموده ارقعت امر ولی نعمت عالم و عالمیان را که جانهای ما غلامان فدوی فدای سم ستور رخش باد

مآرب خود ترجیح دهید و فرمان برداری و انقیاد دستگالی را پیشه اندیشه سازید بندگان پردلیخان که در چنید

کهنه طفل ابجد خوان مکتب انشا... بودند در جواب آن کلام و کلمات فرمودند که ما جماعت را یراق و اسلحه

بمنزله ناموس است چگونه از خود جدا سازیم سر دهیم و یراق ندهیم درین وقت محرابخان کلام ملک علام را

گرفته در حضور آن لب را انطهار یمین نمود و گفت که اگر درین عقده از طریق بندگی انحراف جایز نداری ما را تنها

حاجت جز بی در خاطر نمکند رد بازآن هیچ مدان دیار غفلت اباء و امتناع نمود تا آنکه محرابخان از جا بر آمده

بیرون آمد و ران هنگام فرزندان آنجا یک دست تجیری که در پیش سوی آن جماعت مخذول العاقبه بود بر داشتند

و خوا بگیریان که در پشت پرده تجیر انتظار وقت میکشیدند بجلد دستی چشم از پشتی بر فضای شهبازی لشکرهای

مرگ آهنگ نموده بچند نفر از آنها چند عدد قرا الطور تفنگ ضیافت نمودند چون پردلیخان بچشم خود

مشاهده کیفیت ان قیمت معامله کرد نشه جنگ نفاق از روز نه کاخ دماغ آن سیاه بخت باده غرور بدر

رفته خود را در ذل اسیرت محصور دید در آن حین یکی از همیجان سوی الیه از بیم جان دست بخنجر یازیده

پردلیخان زد که شاید موجب نجات او گردد و در همان آن تفنگ بسوی الیه خورده از زو جیبش

کرد و بازوی پردلیخان را نیز مجروح ساخت و هم در آن وقت غلامی از غلامان محرابخان پیش آمده او را ...

را که پردلیخان بعزت بنیاد به بیعزتی تمام گرفت و همدرین اوقات جوانان ما زده پوش حضور

ملازمان ملک نصرتشان که داخل آن جماعت خارج مجلس پیشتر از ملازمان دیگر امرا شده بودند و در

خاتمه مجلس فرح بخش خاطر ما کشته دست بغرت بغارت جان گشودند و بطریق الجنی که در عقبه خیل ستم

بعض

بعض ایشان اقدام نموده بودند با فنا و ایشان کوشیده بیاد فنا زندگی را بجره خون آن جماعت رنگ بخشی لاله زار

ساختند در اثنا دیگر و دار درو نزدیز دونفر از پردلیخان در ... حلاوت را از شفقت دست ... خشم زخم

رسید بعد از اسیری شدن انتقامات محرابخان پردلیخان را ... خود ساخته بیا خرد عملا زمان نظر علیخان

حاکم دار الارشاد بیدر و خود با اتفاق سرکردهای سپاه ظفر پناه منصور لوا ار آنجا کامیابی گردیده

بجانب اردوی پردلیخان رفتند و منهیان کاردان بیان آن ... افاغنه فرستاده اعلام بخشیدند

و گفتند که هرکس بخواهد که از صدمه غضب بندگان صاحبقرانی در مهد امان ایمن باشند آنچه را از خود

دور ساخته یراق جنگ را بسپارد آن جماعت مخذول العاقبه چون ملاحظه نمودند که بهتید مقدمه قرار

و دست برد جدال که با سپاه ظفر پناه در خاطر داشتند از پیش نرفت بناء و علی ذلک بسبب انچه

داشتند جنگی حلقی را بدست عجز و کف زرگرفته در حضور آن خان عالیشان صاحب سلامت گویان

تسلیم سپاه منصور نمودند و درآن وقت نواب محرابخان مقرر فرمودند که هیچ افریده از خواص و عام

تیغ تعرض و انتقام از نیام بیرون نیاورند و دست توقع و تصرف از نقش مال و اهل و عیال

ایشان کوتاه و کشیده دارند و همدران روز آن جماعت را کوچ نموده سپاه نصرت دستگاه عازم

درگاه عرش اشتباه گردیدند و بهعنان فتح و نصرت منزل بمنزل طی مسافت مینمودند تا آنکه در

منتزهات هنگام شب بجوبی هرچه تمامتر جنی خوبی که در منتزهات مشهور ولایت باختر است مضرب خیام اراده

مظفر لوا شد روز دیگر که نخشنبه این گلشن سرای کن فیکون اعنی آفتاب جهان اباد جلوه عیوقی

کشور عالم را بامر قادر بیچون نبیر بیرقهای صور زون و رنگهای گوناگون آراسته پیراسته گردانید

شیران بیشه کارزار پلنگان کوه گیر و دار رهادران بحکاندار و دلاوران نیزه گذار که در هیجا

ظلام شبهای تار بضرب ناوک آبدار مهره از قفای مار بیرون می آوردند علی الخصوص بجز آهن و فولاد کردیده نقره رنگی
بشارت صدای دورباشهای هندی درای درا بر پشت فیلان کوه شکوه که در یورش قندهار بدست اهتمام غازیان
افتاده بود وصل نموده باسرهای تیره روزان که در چنین یورش بقتل رسیده بودند همراهی اسیران آن قلعه
در یورش قشون داخل شده و از منزل مذکور امرای اقلیم گشا و سپاه ظفرپناه به همعنانی نصرت و همرکابی
اقبال بفتح و فیروزی احرام طواف آستان حضرت صاحبقران که قبله‌گاه عالم و عالمیان و مطاف اهل جهان
و زمانیست پیشنهاد همت ساختند و همدرین باب میرزا محمد طاهر وحید تخلص گوید **وحید** و در آن یورش
شیران دشت دغا ⁂ اسیران چو فیلان بزنجیرها ⁂ در آهن نهان گشته پیل دمان ⁂ چو کوهی که در میغ
باشد نهان ⁂ در آن روز از بانگ هندی درای ⁂ نفیر نهنگ بیم بر خویش جای ⁂ ز تکفنی زجوشش
سفید و سیاه ⁂ زغربال شد چشم مهر براه ⁂ در آن هنگام که عبور عسکر منصور از پای دولت حصار واقع شد
محصوران امان یافته آن قلعه بر بالای بروج و شرفات عروج نموده بدیده حیرت فایده العجیب
هنگامه که هنوز روز محشر بود کردند مجملاً ذکر امرای قلعه گشا بتاریخ روز یکشنبه نهم شهر صفر
شرف عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه را دریافته از الطاف خاص خاص‌جناب کامیاب حضرت
صاحبقران خطاب بهره‌یاب گشتند و در آن اثنا فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که لشکر فیروزی اثر در اراضی چهار چمن اطراف قلعهٔ قندهار فرود آمده خیام ظفر فرجام
نصب نمایند که دیگر نرا از نظر کیمیا اثر در ساعت مرغوب خواهیم گذرانید بنابراین عساکر
فوج فوج و گروه گروه بسرکردگی یک یک از امرای ملک آرا بمکان مناسب فرود آمده
بعیش و کامرانی مشغول شدند **بیت** بیا ساقی ای غیرت افزای بزم بده می که خوش گرم شد ساز بزم

ذکر علاوت

ذکر علاوت خان بن خان حسین قلیخان ... فتح شدن قلعه
کوه البرز شکوه کلکی دست اعلا غازیان شیرشکار بگرفتن حصین شدند و حالات دیگر

بعد از آنکه موعد امان که محصوران تیره روزگار قندهار از عسکر منصور خواسته بودند
منقضی شد در اردوی کیهان پوی از بعضی شیوع یافت که دولتی نان را با جمعی
دیگر از منصب داران تحفظ فکر آنست که با وفور ذخیره حصار کوه را مستحکم کرده چند
روزی دیگر بحربهٔ خطا کاری بهادر بجز حیرت بسر برند چون این مقدمه بعز عرض اولیای دولت ابد
پیوند رسیده مقرر کردند که مقرب الحضرت الخاقانی مخلص فدوی آستان حضرت
صاحبقران برازندهٔ خطاب مستطاب خانی نواب حسین قلیخان ابن حسن خان شاملو
بیگلربیگی سابق بلاد خراسان باتفاق سیصد نفر از غازیان جلادت شیوه که اگر پرتو شمشیر
الماس فعل ابطال ایشان بر کوه البرز تابد سنگ خارا از آن کوه بی ستون شکوه را از شعشعهٔ شعله
حدت فروغ ابد و دوام آب ساخته بهمراه چشمه‌سار از چشم چشم روزگار روان ساختی
قدم بر دامان جبل اندیشه و رسای کاکل تیغش سیه ریغ با شرفات فلک بروج فلک دم
مساوات میزد که شسته بجوی که از جسر کاروان او سر خود را از شوارع غیر متعارف
جبال شتاب بقلعهٔ کوه رسانند و آن حصار مسالت آثار را بحکمت نظری بحیطهٔ تصرف و حوزه
تسخیر در آورده آن شیر شرزه بیشهٔ شجاعت که وجود خود را به بند فنون سپاهگری میدید انست
سر ای طالع ستاکانی در حضور پرنور نوید وعده قدرت الهی فیروز آورده تبسم چشم آرزش
کار بند مرجوعه گردید همینکه سواد شب ظلمت نسب سرمه سلیمانی دیده‌های دشمنان حضرت

صاحبقرانی کردند این یگانه مرد فرزانه باتفاق آن سیصد نفر دلاور مردانه که هر یک در روز
مصاف قارن عصر و گشتاور روز لاف و گزاف بودند از سمت دروازه منشور بلند منشور
منشور نامه خواه شهر گشته قدم در دامان آن کوه سپهر شکوه گذاشتند و مانع از داشتن
محصوران از لوازم امور سپاهیگری و در یمین قبال بی زوال پادشاه ظفر مآل خود را
باوقری قانونی حصار که در تحت متبول بود رسانیدند و او را چند نفر از پیش از خود
از راه حساب چو تیقش کرشعبه از عمل خیر است داخل حصار بندان مکان که در نظر انصاف
ربع بندان استسلیم کار دانی ارتفاع آسمانی داشت نمود تا اوقری قانی مذکور را بزور بازوی
سعی بجلدی هر چه تمامتر گشودند و تا بیاخوذ باتفاق ارجمندت سپاه مردی دلیری و دستیاری
شجاعت داخل حصار گردیده آن مکان رفیع البنیان را بقدرت مردی و قوت مردانگی
در بسته تصرف نمودند وحید حصار نخستین جوامع بدست ⁂ بنای ثبات سپاه ان شکست ⁂
به نیروی بخت شه سپهان ⁂ بدست آمد آن قلعه کو توال ⁂ ازین فتح یکبار ره اهل حصار
بریدند امید از قندهار ⁂ در همان آن خان بن خان حسین قلیخان حقیقت آن
فتح عظمی الحکمت اولیای دولت افزون عرض نموده مجری خدمت غازیان جان
فشان گردید چون این خبری خانه برانداز به دولتخان که هنوز مینای پر و بال شکسته
روحش در محبس قفس سیاه بختی اراده بلند پروازی داشت رسید از صدمه صلابت
این معنی برج و باره شهر بند خواب خیالش بخندق یاس ریختن گرفته دانست
که عنان اختیار آن کار از کف تدبیر کارکنان حواسش بیرون است و فکر

بجایی نمیرسد لهذا بیرون آمدن را بخاطر قرار داده از سراسیمگی در وادی اندیشه پایمال
تیه حیرت شده خضری میجست که بدلالت پیر اندیشش خود رهبر منزل نجات رساند
دران هنگام جناب کامیاب نواب صاحبقران خطاب که ضمیر الهام تعبیرش
جام جهان نمای اسرار عوالم صغیر و کبیر و دل حقیقت منزلش آیینه بدن نمای مطالب
بیرون از قیاس جمهور برنا و پیر است سپهر شکار زار علیقلیخان برادر رستم خان
سپهسالار سابق را که در پیش هیبت شکوه اسفندیار کیش رستم و اسفندیار را طاقت
مقاومت و تاب مصادمت نبود مقرر فرموده که با جمعی از غلامان بهرام احتشام خون
آشام داخل حصار در آن قرار گردیده سپاه رزمگاه هندوستان را از البرز گردی دولتخوان
از سکنای حصار نجات ده و چابکی را در پشته شهیدان که بموضعیت واقع در سمت
جنوبی آن قلعه فرود آورد تا من بعد هر انچه موافق رای صواب نما باشد مقرر خواهیم فرمود
که کارکنان دولت ابد قرین بعمل آورند علیقلیخان مذکور حسب الفرمان قضا قدرت
توامان به همدستی غلامان جناب کامیاب حضرت صاحبقران خود را بدروازه
حصار رسانیده بزبان رمیدانی با آن فرقه هندوستانی که نگهبانی نگاه بانی
دروازه قلعه قیام داشتند اظهار نمود که شفقت خاص عام اولیاء دولت ابد نشان
شامل حال وضیع و شریف ایشان است که در بهمت بزور بازوی بیخودی معزور
در سکنای حصار محنت محصور گردیده و قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده اگر خواهید
که ابواب شادمانی بر وجوه شما گشوده شود دروازه حصار را بگشایند و از اوهام

خود را باز نمایند شجاعت که پای تهور و ثبات ایشان از بیم غضب قهرمان زمان شکسته
دست و دل بحکران از کار رفته بود و ورود قدوم مسرت توام آن شیر بیشه شجاعت
را فوز عظیم دانسته به دستیاری جرات خط محوی بر رسوم ادای بیتابیان کشیده
بدون آنکه در آن باب صلاح بدولتخان سرکرده خود ببینند بذوق و شوق تمام
پیش آمده دروازه آن حصار را مانند باب عیش و سرور بر روی روزگار خود
گشودند آن جوانان تهمتن نشان که هر یک در روزگار و معرکه پیکار ممد و کارساز اقبال
همایون فال خداوندگار ممالک ایران رستم روزگار خود بودند و حل طلسم پر
نیرنگ آن قلعه گردیده مفتاح تسخیر آن طلسم را بدست همت در آوردند و بفراغبال
و رفاهیت خاطر بدون محنت و مشقت بتاریخ روز یکشنبه شانزدهم شهر محرم هزار
و پنجاه و هشت هجری موافق تنگوز ئیل ترکی بر صدر تخت دولت قرار گرفته
و دولتخان چون از دخول علیقلیخان واقف شد از روی امیدواری متوجه خدمت
علیقلیخان گردیده و بزبان بیزبانی اظهار معذرت که هیچ در کار نبود نمود
و گفت الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده علیقلیخان مذکور که هر گاه لب
تحیر بگفتگو گشادی از صلابت مهابت طنطنه صیت صدایش احجار کوه البرز
شکوه نگین بر نشاندی و هر گاه خموشی اختیار کردی الفاظ حلقه معلم اولیا
را از سطوت حین جنبش مجال دم زدن نبودی در آن حین روی بدولتخان
نموده گفت فرمان قضا قدرت توامان حضرت صاحبقران شرف صدور یافته

که سپاه پادشاه والاجاه هندوستان با عیال و اطفال و اموال هذا الیوم از حصار بیرون رفته
در اراضی شیپته شهد آن منزل اقامت اختیار نمایند و دولتخان بجز اطاعت و انقیاد
چاره ندیده بگشت فرمان برداری بر دیده قبول گذاشت در همان لحظه نواب علیقلیخان
جمعی از سپاه ظفر پناه را مقرر فرمود تا دروازهای شهر را گشودند و راه نجات را بدان
گروه واجب القتل بکشاده نمودند از اهتزاز این نسیم بهجت طراز گلهای رعونت بار
درختهای چمن وجود فرقه هنود شکفتن گرفت و مشام جان ایشان از شوق نکهت
این گل مرحمت تازه و معطر شد مجملا آنکه سپاه مغضوب ارازل مستحفظا مانند وحوش
و طیور که از شبکه دام صیاد رهایی یابد از زندان حصار نجات یافته بر وفق مدعا با اهل
و عیال و اسباب و اموال برفاه حال و فراغبال بمکان مقرر انتقال و بدوام دعای
دولت پادشاه و بنده قبال ظفر مآل اشتغال ورزیدند در هنگام بیرون آمدن
ایشان یکصد و نفر از جاهلان و اوباش را بخاطر رسیده که دست اندازی بجانب نجاعت
که حسب الرقم مرحمت شیم بدیشان عنایت شده بود نمایند در همان لحظه جهت نسق
سطوت صمصام قهر خان معظم الیه گرفتار گردیده از برای مطالبه جنس بیبهای نقد
جان ایشان پا بجان تاراج شحنه حوادث شده و هم درین روز عریضه از نواب سپهسالار رفعت
نشان که در آن مدت با جمع غفیری از عساکر فیروزی مآثر چنانچه سابقا سمت تذکار
یافته بمحاصره قلعه زمینداور قیام داشت رسید بنظر کیمیا اثر فرخنده فر صاحبقران
کامگار در آمد مشعر از مضمون عریضه مذکور آنکه حصن زمینداور بتصرف اولیای

تسلیم نمودن سید اسدالله خان افغان قلعهٔ زمینداور را

سلطنت بهره‌ور و اولیای دولت قاهره در آمده و سید اسدالله خان افغان که سرکرده
مستحفظان آن حصار است با بقیه و طوق اطاعت بندگان آستان آسمان توامان
را اختیار نمود و قلعه زمینداور را که کنگره دیوارش با بروج آسمان لاف برابری
میزد تسلیم غلامان حضرت صاحبقران کرد چون کیفیت مضمون آن عرضه بعرض
پادشاه عالم و عالمیان رسید جهت خشنودی عامه رعایا و کافه برایا مقرر شد که
نقاره بشارت و کوس نشاط بنوازش در آورند همچنین مقدمه نیز علاوه فتوحات
کلی گردیده انبساط افزای خواطر جمهور برنا و پیر شد و حسب الامر الاعلی مقرر کردند
که آن خان لشکرشکن سید اسدالله خان را باتفاق علاقمندانش با آیین شایسته بدرگاه
عرش اشتباه آورد و قلعه زمینداور را بتصرف جمعی از دلاوران سپاه قزلباش
گذارد که بعد الیوم حکومت آن دیار [illegible] از اعادی ازفنه و بآن جانسپار
مفوض خواهد شد چون این نوید امید و این مژده راحت افزا بآن مظفر لوا
سارو خان لشکر که مانند شمشیر جوانمردان در میان سپاه صاحبقران بسرخروئی
علم بود رسید حسب المقرر کاربند فرمان مرحمت و با بشارت فتح و فیروزی عازم اردوی
کیهان پوی گردید ذکر جشن فرمودن پادشاه صاحبقران و گذشتن تیره روزان قندهار
و بستن ز نظر فرخنده فر همایون و قلم عفو و صفح بر جریده اعمال ایشان کشیدن
و همگی را رخصت انصراف بمکان اصلی و وطن مالوف مرحمت فرمودن
و شرح سایر وقایعات روز دیگر که انجمن آرای چهار چمن بساط روزگار

درونق افزای نجوم سپهر مینا کار بر صدر سریر کامبخشی ذرات کائنات متمکن گردید و جهانگ
ارکان محفل جهان بوقلمون را بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون و آیین از
حد قیاس بیرون آراسته و پیراسته گردانیدند و ساحت با وسعت گلشن سرای عالم
فانی را بتابش شعشعه نور ظهور گلهای بستان افروز فیض بسالی عزت افزای
صبح ثانی روز نوروز کامرانی نمود مثلا چو شب رفت و صبح از افق سر زد
همای فلک بال بر بال زد سیه سنبل شب نگونسار شد بیاض سحر رنگ گلنار شد
وگر چشمه مهر جریان گرفت جهان را ز نو شعله در جان گرفت اندرین وقت
انجمن آرایان مجلس بهشت آیین اورنگ جنبدا آهنگ نواب صاحبقران خطاب
که سطح مقعر پایه کرسی جبروتش با سطح محدب عرش عالم ملکوت دعوی همسری و لاف
برابری داشت در صدر بارگاه جهان پناه که اطلس خوش قماش فلک با نهایت علو
در قفای ابره و الکایش بطانه وشش پنهان است گذاشتند المحرره یکی خیمه آسمان
رنگ داشت که با آسمانها سری جنگ داشت طناب ز مهر دامن او روان
ببستان گردون آسمان کهکشان ستونهای او پر ز لعل و گهر به پیش ستون سر اسرار زر
صفا در صفا نور در نور بود بخرگاه عباس مشهور بود و اطراف و جوانب آن بارگاه
وسیع را بوجود مسعود مردان با مهابت بهرام صلابت آراسته و پیراسته گردانیدند
و فضای آن دولت‌سرای جهانبانی را که مسجد ارباب حاجات است بفروش زیبای
دیبا تمامت گلستان ارم بروجه اتم زیب و زینت دادند و در صحرای دلکش ی

جلوخان آن بارگاه عرش اشتباه چندین چندین رخش نژادان قمر سرعت رفتار
زهره جبین بهرام جبان مصرع که مشتری زری مهرش پرو نمای ∴ با زین نشانیه
بستند مصرع نگاه براق بدن بال ادم ∴ همه بازو در صورت اشتم ∴ چو جولان
و شوخی نهادی بنا ∴ نمودی سر چرخ در زیر پا ∴ مرمر کی جنبد که گر سایه تازیانه را بر نقش
تصویر ایشان کو افتادی از کثرت سرعت روش کردش همیشه در نظرها ایستاده
مینمودندی و اگر رکیب نهار اراده خصم افکنی بخاطر خیال عبور کردی از بسیاری قرنت
کوی سر مخالف ابزور تنگ یا کجو کمان دست ربودندی مجملا انکه در آن روز فیروز
که در صورت نوروز بهجت اندوز مردان عرصه نبرد بود نواب محمد اکبر خان باتفاق امرا
خراسان و بعضی از خانان بلاد عراق بکار سپاه آرائی پرداخته جمیع قشون را مستغرق
دریای آهن و فولاد ساختند مصرع دلیران جنگی شده بید ریغ ∴ در این مهمان
بهمه جوهر تیغ ∴ سرهای تیره روزان که در یورش قلعه لبت القتل رسیده بودند بر سر
نیزهای بلند قامت نمودند و بترتیب یکهزار نفر اسیر معتد به دوشاخه را به گردن پرداخ
و چند نحر فیل شکوه با طبل و علم و نقاره و دمامه که در آن یورش بقرف غازیان خاقان
در آمده بود در پیش قشون صاحبقرانی انداخته در پشت کوه نیز فتوکه زننده دل باشد ولی
صف آراسته منتظر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ایستادند نواب اعتقاد
الدوله مرتضی قلی خان سپهسالار بهمراهی امرا نامدار کامکار و دولتخان حاکم قندهار و میرزا خوان
میر نشان الشرکا روشادیخان اوزبک و میر نور الحسن میر دیوان و سایر منصبداران

وال بلاد هندوستان را در رکاب گرفته فوج فوج و قشون قشون موزجان عظام و غلامان
بهرام انتقام در پای حصار دار القرار لیبال کشیده و یکمد اسار و خان باشی سپردار
عسکر خراسان سید اسد الله خان حاکم قلعه زمین داور را با سایر افغانستان و در مجمع حاضر ساخت
چون دو ساعت از وقت طلوع افتاب گذشت نواب کامیاب صاحبقران خطاب افتاب
و در جامه زرکاری که خیاطان کارخانه قدرت بر قد و بالای زیبایش دوخته بودند پوشیده
و تاج پادشاهی بر فرق مبارک گذاشته بفر و شکوهی هر چه تمامتر قدم مسرت توام در ان
بارگاه جهان پناه نهاده و بر بالای آن کرسی عرش قتدار مربع نشین مسند فرمان روائی
گردید مصرع چو بنشست بر کرسی عرش چهر ∴ تو گفتی باوج فلک رفت مهر ∴ مقربان
درگاه و خادمان مرصع کلاه علی قدر مراتبهم در مد نظر کیمیا اثر صاحبقران عدالت گستر
ایستاده بینه خیل کواکب که از شعاع افتاب جهانتاب اقتباس نور کنند آن گروه هنر
شکوه از لمعات توجهات آن نور پرور و دامان قدرت ازلی استفاضه انوار سعادت
مینمودند و از آن شاه فرمان قضا قدرت لشکر جناب حضرت صاحبقران گیتی ستان از
پیشگاه مسند جاه و جلال بر صدارت که اعتقاد الدوله مرتضی قلیخان سپهسالار امرای
والی بلاد هندوستان را که دست نیاز مندی بدامان اولیاء دولت ابد نشان زده اند کجفوف
پرواز حاضر ساخته نواب معظم الیه باداب مطابق حساب یک یک ایشان را داخل مجلس بهشت
آیین نمود حسب الاشاره نواب اعتماد الدوله العلیه العالیه نواب خلیفه سلطان در یکطرف
بزم همایون مکان سمین لشکر معین شد الجمع پریشان روزگار از این عنایت که در معنی

مومیائی خواطر شکسته ایشان بود دانستند که بلطف مرشد کامل سلیم دیار کامرانی شده اند
همان لحظه هر یک کوس اظهار جرئی نموده در نظر فرخنده فر همایون اعلی تسلیمات اکبری
بجا آوردند و هم درین باب میرزا محمد طاهر وحید گوید **وحید** نشستند سرکردگان حصار ٭
به بزم شه عادل کامکار ٭ نشستند بهم خوشدل و کامران ٭ امان داده شان شه بمال و بجان ٭
بعد از آن نواب سارو خان لشکش که چهره ارغوانی شمشیر تیز پرسش صبحی روز عیدی
و سرخ رویی در میان سپاه قزلباش لبر سبزی مشهور است رزد کوشان حاق چپار اندام
افاغنه را که تا از زور از قلت ذخیره و کثرت بی اولی بزبار زهر و رسی سنگلاخ قلعه
زینه اور سنشاق هوا اوقات میگذرانیدند بنظر ارکان دولت قاهره رسانید
سرکرده آن جماعت را مقرر شد که در زیر دست منصبداران متحفظ قلعه دار القرار و مجلس
بهشت آیین نشست بعد از آن گروه نواب شوکت مآب محمد اکبر خان عوض اسیران
جلودار پردلان که بسبب ای آن کینت برگشتگان بدست همت غازیان کردن کش افتاده
بوده داده بدین نسق از نظم همت گستر خاقان رسیدند که بخشش ادم پرور کرده رسید اولا
چند زنجیر فیل کوه پیکر را با نقاره و دمامه و طبل و علم که از جانب شاه والا جاه بلاد سند و سیستان
بسپرداپردلان حاکم لبت معوض بود در پیش جلو سپاه نصرت پناه انداخته از عقب
انها اسیران معیته به وخ عزا که با لنگ هریک از ایشان بدست نوجوان مزد ان دلیران
هنگامه سنز بود از برابر بارگاه صاحبقرانی گذرانیدند و بعد از آن خان تولیت خطاب نظر
علیخان حاکم دارالارشاد اردبیل پردلان حاکم قلعه بست را معیته بسلاسل و اغلال،

کران بنظر فرخنده فرجندگان جناب صاحبقران در آورده مدتی نگاه داشت **وحید گوید**
ستاره صیا پردل تیره روز ٭ ز تاب تف دل پر از سوز ٭ و چون پردلان سپاه روز
در حین محاصره لب مسالک ابتداء ادب کشیده از صراط مستقیم حد خود شناسی انحراف
ورزیده بود و در خدمت اولیای دولت صاحبقرانی مخاطب بجرایم عظیم و الحق که آن گمراه
تباه اندیشه مقصر و مجرم بود و ازین سبب که در ایام قلعه داری مرتکب اعمال ناشایسته که
یکی از آن اداهای ناهنجار قتل مرحوم ارباب سعید کلانتر ولایت گرمسیر و چند نفر دیگر
از که خدایان خیر اندیش آن دیار است شده بود چنانچه سابقا ذکر یافته درین وقت موجب
آن شد که چند روزی دیگر بجزای کردارهای ناهنجار در شکنجه آزار باشد بناء علی ذلک مقرر شد
که نظر علیخان آن مدبر بد اندیش را که در قدم اول به بیشه ضلالت افتاده سالک بیابان غوایت
شده بود در قید آزار نگاه دارد و سایر اسیران را حسب الالتماس نواب سلطان العلمائی
خلیفه سلطان وزیر اعظم خط عفو و محو بر صفحه جرایم و آثام کافه ایشان کشیده در باره همگی
و جاگی رقم مرحمت شیم عنایت شد و مجددا درین باب حکم جهان مطاع شد که هیچیک از
غازیان جان فشان بخلاف رضای آن جماعت اصدی از خود بعنت اسیری نگاه ندارد
و گذارند که بهر صوب خواهند بروند و بخدا در باره دولتخواهان و سایر محصوران قندهار
همین فرمان مرحمت نشان شرف نفاذ یافت و دولتخواهان که وجود خود را محبوس قید
بندگی میدانست از ادراه خود گردیده از جای برخواست در خدمت قرب یافتگان
نواب صاحبقران تسلیمات اکثری بکرات و مرات ادا نمودند چون خاطر فیض مآثر حضرت

حضرت جهانبانی از تقدمات فرخنده ثبت امیران ذوی‌خوان سالاران القدر، طلوع لذیذه و شر
لطیفه و در بزم اهل حاضر ساخته که قلم بدیع رقم در توصیف و تعریف آن بعجز و قصور اعتراف
مینماید بعد از انکه آن مایده احسان بمعرض رسیده و حاشیه نشینان بساط عزت رحضت التفات
یافتند مقرر شد که دبیران دیوان صاحبقرانی بعبارات تازه نامه ظفر شمامه محبت ختامه
بعلی تحریر درآورده [illegible] بمودت [illegible] و الا [illegible]
داشتند و نامه مذکور اینست

نوشته شده کوهر الفاظی که جوهری اندیشه از زیر [illegible]
کرصیرفی ادراک نکته سنجان بنقود شناسایش و آفرینش ستاند شایسته ان تواند بود که گری
جبند پایه سخن‌پردازان جواهر زواهر ترصیع داده نام نامی و اسم سامی بالقاب والای
والاش بیند و ازهار همیشه بهار یکتادلی والمبکشاند و ساختن آن عبیرگردون نظیر از نسیم
نسیم اعلان و اظهار بر اطراف بزم دوستی و ولا افشانید که از شمیم عبیرآگین این ریاحین
دماغ محبت شناسان گلشن وداد تازه و صفیر عندلیب ارتباط و اتحاد قدیم بلند آوازه
گردد و بعد الحمد و المنه اگرچه بحسب ظاهر فایت بعدت نعم البدل مجالست و ادراک صحبت
اما پیوسته در عالم معنی این بوستان بر چهره قلوب دوستان گشاده و اسباب
مکالمه غایبانه که بعبارت نامه و زبان واله خامه حاصل میگردد آماده است امید که
همواره شاهراه اتحاد باز و دست حصول مآرب بر این بوستان سحران در از باد بعد
از انطباع نقوش مودت و ولا بر ضمیر خورشید ضیا که از اشراقات غیبی مستفیض و مستنیر است

بر لوح ابلاغ میگذارد که چون از آغاز عروج معارج دارائی ایران و ارتقای مطالع عنایات
رحمن پیوسته در خاطر حق‌شناس و ضمیر حقایق‌اساس مرکوز بود که دیده شوق را از خاک
آستانه مقدسه منوره عرش درجه رضیه رضویه علی ساکنها الف السلام والف التحیه روشن
سازد و بنابر کثرت مشاغل و شواغل گیتی‌ستانی از احراز این سعادت عظمی و عطیه کبری
محروم می‌بود درین ایام سعادت انجام که از مهام کلی و جزئی آن حدود بالکلیه فراغت حاصل
گردید مناسب چنان نمود که رقبه همت والانهمت از ربقه این دین و اجب الادا ازاد ساخته
بترتیب پژوهش احوال ساکنان خراسان که بسبب بعد مسافت و مستقر خلافت استفاضه
انوار عنایت شاملہ چنانچه شاید بهره ور نگردیده بود اند بنوعی که مقتضی عدالت کامله باشد
گردد و چون دورمیان ورود این دیار بجهت رعایت قرب جوار و ارتباط و التیام آبا و الا
لازم دانست که بارسال صحیفه که مذکر شیوه ستوده دوستی و اتحاد قدیم باشد محرک
سلسله ارتباط گردد و چون مبین و معین است که والیان ممالک مودت را البعد از
تشیید قواعد صداقت و الفت و ارتفاع حجب مباینت و منافرت در بود و نابود
و برآمد که برگذرگاه سیلاب حوادث است باهم مضایقه نخواهد بود و دران تذکره یکجهتی
و یکتادلی اشعاری بگزارش قند از شده بود و مظنون بل متیقن میمود که نظر بروابط
مزبوره ملنود همت والای آن عم بزرگوار در انجاح مامول بقدم قبول پیش می‌آمد
بنا علی هذا با خاصان و ملازمان رکاب نصرت انتساب متوجه آنحدود گردید و چون بعد
از ورود الویه دولت بانتولایت عنوبان اندولت والا از نسیم زهمت آباد اتحاد

اتحاد این دو دولت محکم بنا اغماض نموده چنانچه با یگانگان سلوک نمایند سدی ابواب
اطاعت نموده بمقصود رسانند اینکه جدایی در میان این صدق اندیش صداقت کیش
و آن عم زبده کبرا [illegible] سلالات بارهست در جیب نافرمانی مخفی گردیده و معارضه با این دولت
صادق الولاء آیینه اتحاد و صورت فرمان این والا جاه عظیم الشان داشت بر ذمت
همت فرض گردید که سپاه نصرت توامان را بتادیب آن گروه مشتاق خذلان
نامزد فرماید لهذا حکم شد که بصد و سه ... که اطراف آن قلعه محکم بنا را مرکز آسا
بدایره احاطه در آورده بمفاتیح جلادت در گشایش ابواب مغلق آن سعی نمایند
غازیان ظفر توامان که تشنه امتثال فرمان بودند در اندک فرصتی بمقالید سیف و سنان
درهای آن قلاع گردون توامان را از هم گشودند بعد از ظهور استیلا و اقتدار
بران قلاع گردون آثار گروهی از محصورین که در حین محاصره سالک مسالک
ادب بوده از صراط مستقیم خودشناسی عدول ننموده بودند بگشادگی جبهه
عفو و اغماض مشمول عنایات بیغایات گردانیده رخصت انصراف فرمودیم یقین
حاصل و رجا واثق است که چون همعنی از غایت اتحاد و نهایت ارتباط صورت
وقوع فتنه غبار انگیز در آیینه ضمیر خورشید نظیر نخواهد شد و ولایات مزبور و سایر
محال ممالک محروسه را متعلق بخود دانسته جدایی منظور نخواهد داشت چون غرض از اسناد
ابواب گفتگوی حاسدان این ائتلاف و التیام ابد توامان بود رفعت و معالی
پناه شاهویردی بیگ را روانه خدمت والا فرمودیم که حقیقت صدق اندیشی و اخلاص

بی

کیشی بمخلص را بان عم بزرگوار خاطرنشان نماید خورشید سلطنت و اقبال از افق
جاه و جلال طالع باد **حکایت خواب رومی خان** روزی که سرکرده که خدایان ولایت
ماصر میرزا محمود کلانتر که از جمله یکجهتان آستان آسمان توامان حضرت صاحبقران است
حکایت نمود که روزی در ایام محاصره بدیدن رومی خان میر آتشی که محافظت دروازه
منشور متعهد بود رفتم دیدم که آن خان برو وقت ... آتشی برافروخته و دست
خود بطبخ حلوا مشغول است از مشاهده این حال با خود حیرتی داشتم که در آن وقت رومی
خان گفت که چرا از من نمی پرسد که این چه حالتست که پیش گرفته گفتم در این اندیشه
بودم که تفحص نمایم که در چنین هنگام و چنین مکانی که همه کس سراسیمه اند بجا بنازلت ملازمان
چرا خود را بطبخ حلوا مشغول ساخته اند گفت که من امشب در خواب حضرت میران را
دیدم که فرمودند که بیا که ما را بمحصوران رسان و بگوی که دل قوی دارند و تشویش
و تفرقه بخاطر راه ندهند که دست تصرف قزلباش از این حصار دور است
چون این نوید را از حضرت میران یعنی خواجه عبدالقادر شنیدم نذر کرده ام
که بتعلق این مژده راحت افزا بدست خود طبخ حلوا نموده بشیرینی تمام تشهد
بخشش نذر تمکامان شوم بعد از این چند روز که حصار بتصرف اولیای دولت
روزافزون در آمد رومی خان را دیدم گفتم ای خان نوید که حضرت میران بشما
داده بود چون شد گفت کلانتر چیو اشان سراسیمه سطوت شمشیر غازیان
بی نظیر ظاهر که مذهب تشیع اختیار کرده باشند و میخواسته اند که ما را فریب دهند

وحید درایه الهی بسط زمین ۞ شهنشاه مار نگین ۞ مردد بکام دلش اسمان
بود بار کردون نشان ۞ ذکر تفویض یافتن حکومت ولایت ...
بقبضه اقتدار نواب شمشیر علی خطاب محرابخان و مفوض شدن دیگر
بها و بکف کفایت خانان کاردان و شرح دیگر وقایع و سوانح که در ان
اوان بظهور رسیده چون وهب هر موهب علم نواله بکمال قدرت بالغه و
حکمت کامله دایره دیده امید هند وستانیان تیره روز را تنگ تر از حلقه چشم
ترکان و مردمک چشم روزگار ایرانیان فیروز را روشن تر از دیده خورشید
جهان بموجب مضمون حدیث انما الاعمال بالنیات نموده و فضای گلستان خوش
نضرت یافتگان هند گلشن سرای جنان معمور اباد و صحرای چهار چمن خزان
رسیده امید هزیمت دیدگان مانند طول بیابان امل انسان مجمل ویران شد
و هر یک از ان دو لشکر مختلف الصور هر تخمی که بدستیاری دهقان عمل در کشت
زار امل زرع نموده بودند اخر الامر ثمره اش را چیدند مصداق این مقال انکه دست
میگشا پایه قدر تطاول کوتاه شد و درست اندیشرا درجه اعتبار منزلت
بقدر خواهش زیاد شد و چرا چنین نشود جمعی که با محبت از دل و جان پیروی ائمه
اثنی عشر اختیار و با اعادی دین مبین پیکار نموده باشند خصوصا گروه بند گشوده
که سرکرده ایشان جناب نواب کامیاب مرتضوی انتساب حضرت صاحبقرانی
خطاب باشد بخشیده است که همت والانهمتش غاشیه انقیاد و حلقه بندگی ا

ارادت و کوشش معن بن زایده نهاده و محیط سخاوت همتش هنگام جود کاسه
گدایی بدست استام فتوت حاتم طایی داده و انچه از دیوان عظیم ایشان فیما من
نیوضات لطیفه روزی خلایق کرده بدیع بدایع حضرت افریدگار نه بکف جلالتش
که اشتند پیش از خواهش کام طلبان درکنار اعمال امال ایشان نهاده و هر قدری
که مجریان دفاتر خلاصه الحساب تقدیر بنام نامی سامی کرامتش برات نموده بدون
زحمت انتظار بدست تسمت طلبان روزی خوار داده شاهد این احوال و موید این مقال
انکه چون قلعه مبارکه دار القرار قندهار بتصرف اولیای دولت ابد پیوند صاحبقرانی
کامکار در امد از انجا که ظهور اخلاص منشی و نیکو روشی و اثار رشد و علامات
کاردانی از سیمای ناصیه کردار و اطوار نواب شوکت قباب محرابخان که در امت
قامت قابلیتش خلعت نیکو تشکری دار القرار اراسته بود هویدا میشد در روز
یکشنبه شانزدهم شهر صفر موافق سنه سیچقان ئیل هزار و پنجاه و هشت زمام حکومت
و عنان ایالت و لایات قندهار که عروس شکوشمایل بلاد و امصار است من جهة الاستحقاق
بکف کفایت استقلال آن خان عظیم القدر و الشان مفوض فرمودند و بعد از ان از
خطاب شمشیر علی را ضمیمه و علاوه توجهات شاهانه کردانیده قدر القاب ان امیر
الامرا افزودند و بکفا امقرر شد که موازی چند هزار نفر از تبعه غلام و اویماقات
قورچی و فرقه تفنگچی و توپچی در خدمت نواب شمشیر علی خطاب بوده اوامر و نواهی
او را که مقرون الصواب باشد مطیع و منقاد باشند فکیف در همین وقت که فضل

بهادر کارفرمای مردان معرکه ستیز بود و حکومت ولایت گرمسیر به توابع و ملحقات و مضافات
به دوست علیخان حاکم زمین داور که در آن وقت بتیولداری ولایت خواف و باخرز خراسان
سرافراز و مرجوع بود عنایت گردید و فرموده شد که از روی کاردانی و حسن
سلوک سعی موفور بظهور رساینده نوعی نماید که رعایا متفرقه آن ولایت را جمع نموده
اندمال جراحات خواطر ایشان را بنویه مرحمت عنایت صاحبقرانی و مژده عاطفت و مراحم
التفات حضرت جهانبانی بگرداند و ابواب فتنه یکبارگی گشت اهل کافه رعایا اند یار که رفت
رسیده حوادث ایام و تار جهند با بیاری جهد باز آورد و همچنین ایالت سرائین
داور در ضمیمه ملک دار المؤمنین سبزوار فرموده به شیعه یکرنگ خاندان علی عمران
محمد خان چکنی که در میدان مردافکنی گوی سبقت بچوگان تدبیر از اقران ربوده بود
تفویض کردند و قلعه و ملک دل ارم و فولاد و نور و ارک از قدیم الایام مکان سکنی
ایل کزی بوده بروشن سلطان سرکرده ایل مزبور که در آن سفر ظفر اثر بلوازم خدمتکاری
و جان سپاری قیام و اقدام تمام نموده بود مرحمت و مقرر شد که چون حدود اراضی
و صحاری آن ولایت منتهی میشود بحدود خوران که محل اقامت اوزبکیه شومیه است
و اکثر اوقات از کثافت حسب البتوریزی قسم سلطان مزاحمت بعام و کنوداشی
سکنه و اموال مترددین آنجا میرسد از روی قوت عزم بشرایط احتیاط اقدام نماید
و کمر از اخلاص خدمتی و اخلاص اندیشی که در حین عبور عسکر منصور به آن ولایت فرزانه
از وی بواسطه انضباط وجوه سپاه یک سر زده بود حکومت آنجا را بدستوری که با عبد الله الکلبی

شیر شکار بود با خطاب خانی در حرمت شد و بعد از آن از حسب الاستدعا نواب شمشیر علی
خطاب امارت بوده ایل افغان ابدالی ابشاه حسین نام شخصی که از جمله ملکان جماعت مذکور
و امارت ایل هزاره را به تیمور نام سلطان مردی که نشان داغ تشیع بر جبین داشت مفوض
و مرجوع شد و هر یک از سران و سرکردگان سپاه ظفر دستگاه که بصفت شجاعت
موصوف و در آن سفر بامر جانسپاری فیمابین اقران معروف بودند قامت قابلیت
ایشان بخلعت التفات حضرت صاحبقرانی آراسته گردیده مورد توجهات پادشاهی
شده از رهگذر این فتوحات تزلزل تمام و فتور فوق حد الکلام در بنیان ملک وجود
مخالفین تیره روز افتاده صبح خرمی ایشان بشام اندوه مبدل شد لمحرره
شاهی که زخاندان حیدر باشد ** بر هم زن تاج و تخت قیصر باشد ** شمشیر جهانگیر سرافکن عباس
بر تارک دشمنش مظفر باشد ** در هنگامی که شاه فتح روی نمود ** عزیزان که در اردوی
کیهان پوی از جمله اهل خیال و طبع بودند تاریخها برشته نظم کشیدند از آنجمله بسمع محرر اوراق
رسیده این چند تاریخ است که خامه صداقت ترجمه باظهار آنها مبادرت میجوید حضرت
ملک الشعراء الانام صایب تخلص صاحب کلام که بهجت کمال سخندانی در عصر جناب کامیاب
صاحبقرانی شفابخش بیماران طالب اند و رطب اللسان از فضول
طبیعت برناطان عرصه سخنوری نوایی سرآمده است چنین یافته تاریخ تاریخ این وقعه را الهام
غیب شد ** از دل زده ره زنگ الم فتح قندهار ** و نواب مرتضی قلی خان قورچی
۱۰۵۹
باشی که شمشیر صاحب جوهر نطقش بر فرق دلاوران صف سپاه سخن سرآمده است تاریخ

بود و اولین فتح صاحبقران یافته عزیزی دیگر از اهل انشا **تاریخ** دست ولایت مدد نمود
یافته عزیزی دیگر بطریق تعمیه چنین گفته **تاریخ** دم تیغ شه و سر خرم ٭ هر دو در هند سر رسند
بهم ٭ عزیزی دیگر بقانون معما اسخیان گفته **تاریخ** بشمشیر کین سر ز هندوستان ٭
که تاریخ شد فتح هندوستان ٭ و این سه تاریخ را عمده میرزا معین بیگ وزیر دار
المؤمنین قم گفته **تاریخ** فتح کشمیر **تاریخ** فتح قلعه مژده نور و ظفر **تاریخ** برد شه تعبیه
رفت خرم رخت دولت هند ٭ و اسیر شکر به قند ار لعل چو باز ارکرنت ٭ نوبت
دیگر قزلباش می ساز سوار ٭ **ذکر فتحنامجات الفرستادیات نوشتن منشیان**
عطاردنشان حسب الفرمان قضاجریان پادشاه قدر توأمان و مصحوب منهیان
کاردان سبلا و ایران مهیب نشان فرستادن بعد از آنکه خاطر خطیر نواب
صاحبقرانی از مقدمات معلومه فراغت یافت کارکنان دولت ابد دوام فتحنامجات
نوشته مصحوب منهیان کاردان بممالک محروسه فرستادند از آنجمله فتحنامه ایست که مولف
تاریخ جدید ابو الفضل میرزا محمد طاهر وحید که هذا الیوم بخدمت مجلس نویسی سرافرازست
انشا نموده حسب الامر الاعلی بدار السلطنه اصفهان فرستاده شده ٭ **فتحنامه**
فرمان همایون شرف نفاذ یافت الکه چون لمؤدای صدق انتمای والله یؤید بنصره من یشاء
ازدر کاه فتاح ذوالمنن عنت تعبیه پیام نامی و رسم سامی نواب همایون ما والله یؤید بنصره
مشعور با بهر النور سلطنت و جهانبانی بطغرای غرای انا فتحنا لک فتحا مبینا طراز ارجمند لمّا
و یخ نوبت خلافت و صاحبقرانی در بسیط غبرا الصیدای عالم آرای و ینصرک الله نصرا عزیزا

صیت سربلندی یافته اره و لمعان انوار دولت عظمی و عنوان ظهور آثار موهبت کبری
ظل اللهی پیش نهاد همت والا و قرار داد خاطر علیا انست که همواره بقلاوزی بخت
بیدار و مشعل افروزی اقبال بیزوال بیداری سیار کلمه از انتشار دین مبین و بهره مند
ارشاد ساکنین طول و عرض روی زمین بطریق ملت بیضای طاهرین گشته بعون عنایت
داور داور و ستوده عمله الاعلام فتح و ظفر دم اقطار عالم را بانوار معدلت بلا منتها روشنی
بخش ظلمتکده خاطر بنی آدم گردیم و مداحمه که همیشه بموجب مطواه احیای دولت ابدی جنود غیبی
وجود نظام منعقده الحیش مرادات دو جهان و قهرمان ارادات جهان گیری و کشور
ستانی ما بوده اعادی دین و دولت منکوب و مقهور و یوما فیوما فتوحات بی اندازه
مقهور و میسور میگردد چنانکه المؤذجی از آن فتح حصن حصین دار القرار قندهارست
که حاکم آن در زمان نواب خاقانی رضوان مکانی شاه بابام انار الله برهانه حصاری
بدان حصانت و متانت که دیده روزگار مثل آن ندیده بعد از آنکه باضعاف مراتب
در استحکام آن از حفر خندق عریض عمیق و ساختن حصون و قلاع متعدده و احاطه
کوه کلکی که بر آن قلعه مشرف است بدل جهد نموده بنابر توهمات فاسده او از تفرقه
اولیاء دولت بیرون رفته بود و ال هندوستان چشم از رو الطاف قدیم سلاطین
جنت مکین این دودمان پوشیده بضبط در آورده پیوسته از عمل عدوان و استبداد
تسخیر و استرداد آن مکنون ضمیر منیر و مخزون خاطر خطیر الهام پذیر بود با آنکه بمقتضای
الامور مرهونة باوقاتها در توقف بیشتره ملهم ربانی و ایمای منهی بهمان عزیمت

اندیار بتشمیم یافته از مقر سلطنت و مستقر خلافت کوکبه اقبال و بارگاه جاه و جلال چون خورشید
عالمتاب جهان آرا بحسن توفیقات الهی جل شانه و یمن امداد ارواح مقدسه حضرت
رسالت پناهی و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین عنان مراد
اقبال بصوب آن دیار معطوف ساختیم و بعد از استسعاد بشرف زیارت روضه منوره
مطهره عرش درجه رضیه رضویه علی من فیها الف الف التحیه از دار السلطنه هرات بیگلربیگیان
و امراء عظیم الشان با سپاه بیکران امواج نشان بیگلربیگی ایالت و شوکت پناه
حشمت و جلالت دستگاه اقبال و جلال آثار عالیجاه مبارز الایاله و الاقبال
مرتضی قلیخان خانزاده قدیمی قاجار سپهسالار لشکر نصرت اثر و بیگلربیگی
قرهباغ را قبل از آنکه اعلام ظفر پیکر در حرکت آید روان فرموده ایالت و شوکت
پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه نظام الایاله و الاقبال محمد ایجان شمشیر علی
و چرخچی باشی و بیگلربیگی دار القرار قندهار و دار المؤمنین استراباد را با جمیت
هزار کس سقاهای عساکر نصرت مآثر برای ساختن فتح قلعه بست نامزد فرمودیم و ایالت
و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه نظام الایاله و الاقبال بهارو خان
سردار خراسان را با پنجهزار نفر از غازیان سپیر شعار طلیعه موکب همایون نموده تسخیر
قلعه زمین داور بعهده اهتمام او شد و نواب همایون بنفس نفیس بالکره
انبوه از جوش دریا خروشان ایران و بسیاری از آلات حرب و قتال و اسباب
جنگ و جدال توپهای صاعقه مثال توجه فرموده قلاعی که در عرض راه واقع بود

بیش از رو، و در موکب مسعود حکام و مستحفظین بمفاتیح و اقبال و از استقبال شتافته حصون
مزبور را تسلیم بستان عرش توامان نموده و دویم عید اضحی ظاهر قندهار مخیم سرادقات
عزت و جلال شده دلاوران پرخاشجوی قزلباش بترتیب مقدمات قلعه گیری
مامور گشته از یکجانب بیگلربیگی سلاطین امرا عظام و رکاب معلی قورچیان و غلامان
و تفنگچیان و باقی ملازمان خاصه شریفه و از طرف دیگر بیگلربیگیان عظام و امراء
کرام آن حصن حصین استوار را مرکزوار در میان گرفتند و در اندک زمان ایالت
پناه بن سلوی الیها قلعه بست و قلعه زمین داور و سایر محکمهای آن بوم و بر را طوعا و کرها
مسخر ساخته پرده کخوان حاکم بست و اسد الله خان حاکم زمینداور و باقی کوتوالان
و مستحفظان قلاع را بپای سریر والا آورده و در دیوار حصار مذکور نیز در عرض پنجاه
روز بضرب توپهای پرهول و بیم که نمونه آن زلزلة الساعة شیء عظیم بود و مردان
کارزار دلیران عرصه کارزار سیبها و نقبها بر برج کشیده آن رسانیده شورش بیگانگی
و شعله شمشیر آتشبار روز رستاخیز برانگیخته حصار بیرون را اولیای دولت ابد مقرون
سورش ظفر منش متصرف گشتند مخالفین بحصار درون پناه جسته از هر جانب
الامان گویان بعجز و زاری و فغان در آمدند ما نیز بمقتضای الکاظمین الغیظ و العافین
عن الناس و مودای مروت ذاتی و مرحمت جبلی ذیل عفو بر جرایم آن درماندگان
بیم و هراس و محصوران حصون تابعه آن حصن گردون مماس سوای جمعی که زیاده
راه بغی و عناد سپرده اسیر و گرفتار و طعمه تیغ عدو شکار شده پوشیده بکمال حال

امان داریم دولتخان حاکم قندهار باتفاق شادیخان اوزبک و قپچاق خان و رومی
خان و سایر حکام و ریش سفیدان آنجماعت بشرف بساط بوسی مشرف گشته
بعضی را که اراده وطن مالوف نمودند رخصت و برخی دیگر را بملازمت سرکار خاصه
شریفه سرافراز فرمودیم کلانتران و جمهور سکنه دار السلطنه صفاهان بمژده این اخبار
میمنت آثار مراسم شادمانی و لوازم شکر حضرت سبحانی از دل و جان بتقدیم رسانیده
بعد از آنکه خاطر دریا مقاطر حضرت صاحبقران از مهمات قندهار فراغت یافت مقرر فرمود
که اولیاء دولت ابد قرین بتدارک و تهیه اسباب و آلاتی که موجب متانت و باعث
حصانت قلعه بود از آذوقه بسیار و ذخیره بیشمار و وجود توپهای البرز نمود و تفنگهای
مرگ آهنگ پرداختند و جمع کثیر از یوزده بیشیان و مین بیشیان گروه انبوه قورچی
و غلام و فرقه تفنگچی و توپچی که یکی از آنجمله محمدی بیک عباسی بود با موازی چند قبضه بال
یمز و مصالح زیاده از حد قیاس در آن حصار گذاشته بجمعیت خاطر بهمعنانی
فتح و ظفر با عالم عالم رفاهیت و جهان جهان شادی و عشرت عزم کوچ نمودند

ذکر وصول رایات فیروزی آیات نواب کامیاب صاحبقران خلافت در حین مراجعت بقصبه گرشک و جشن نوروز بهجت اندوز در آن مکان و رفتن و از آنجا بهمعنانی سعادت عازم دار السلطنه هراه شدن و استقبال نمودن سکنه آن دیار فیض آثار

چون بمیامن توفیقات ربانی حضرت صاحبقرانی از فتح
ملک با فتح و توابع و ملحقات دست داد از آنجا عنان شکر انیده بتاریخ روز

یکشنبه

یکشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول سنه هزار و پنجاه موافق سال سیچقان ئیل ترکی
از پای حصار دار القرار کوچ نمودند و کوچ بر کوچ قطع منازل مینمودند تا آنکه قصبه گرشک
که در بین ولایت قندهار و فراه واقع است بمخیم سرادقات ظفر آیات پادشاه مظفر
لوا شده در آن هنگام چهره پرورش افزای ایام و طراح بهارستان عوالم اجسام و اجرام
یعنی جمشید خورشید صدر صفه ایوان چهار بنیان برج حمل را بهم آغوشی ماه اردی
بهشت از روی جلالت مانند گلشن سرای دشت بهشت گردانیده • و به سعیدان صبح
و گلگونه شفق رخساره عروس نوشگفته گلهای بوستان افروز عبیر بوی همیشه بهار
عباسی را بجید برگ و نوا آراسته بر منصه جلوه فروزی نشانند • و بعنایت میرب سحاب
رطوبت در هوا و طراوت در عالم خاک بمرتبه خلعت ظهور پوشید که از تاثیر فیض
غنچهای پیکان در صدم در بوته کوره صدا مانند گلهای آتشی شگفت • و بتوجه التفات
نسیم بهاری ساحت ارم ز ربیت جهان بوقلمون بلون گشته از نشو و نمای گلهای رنگین
صفاپذیر گشت • گرد ملالت و محن از چهره خاطر رعنا مطاهر سایران چمن رفت طراحان
کارخانه قدرت حله‌های شب اندر روز تا ربخی پوروز جا نمود و ارای وجود ارابی ریو
و رنگ در بر پریشیدان رعنای گل دو رنگ انداختند • فراشان چابک دست
باد صبا بهد سستی موقت مهیه صحن چمن را بفروش خوش قماش مخمل سبزه با هن شاهشتم
پرداختند • از نکهت زلف پر پیچ و تاب سنبل کثرت هجوم شموم نافه گل مید و
اهتزاز باد بهار قدر طیب مسک تتار و رونق بازار عطر عبیر و عنبر شکست • مه سیفنا حاکا

مخلبند چمن اصول و فروع اوراق اشجار را بصد رنگینی از زیور بهار و زر شکوفه آیین صفات
آزین رهگذر نشو و نما بمرتبه عالم شد که موقت [?] سبزه چمن را الفت در سر سرو سهی
اندام سرافرازی بخشید که فاخته دل باخته در هوای جستجوی قامت سرو جان کوکوی زد
و از کثرت شوق وصال گل عندلیب شیدا ای شکیب الفت در فغان بر داشت که از غنچه
منقارش قطرات چون محبت گل گل چکید • بیان غنچه سان سوسن ده زبان بمداحی
سلطان گل که آب و رنگ بخش جهان عالم ارهیت گویا شد • از جوش طوبت
رطوبت غنچهای شرار در ساحت گلستان هوا مانند گلهای جنیلی در کار شکفتن
از فرط طراوت تیرهای شهاب در جگرگان زرفشان اسمان در اندازنمو کردن •
مجملا انکه چون بمیان صحن چمن خیم چادر نسترن شهریار عدالت شعار بهار شده گلزار
گلزار محک اقامت لاله و گل که پیادگان جلو سپه سالار بهار به گردید دلسوختگان
چهار رچهارچیابان باغ عالم را بپیران روزگار دیده اند بهدستی رسول رو[ا]ی نسیم
دست فشانیدن را پذیره و نازک نهالان سهی اندام که در گلشن آفرینش نوجوانان
تازه روی خوش حرکات شده رقصیدن را اماده شده اند از خوشحالی عید فتح و ظفر
و رسیدن نوروز شادکامی هنگامه سرور ظهور کرد آفتاب نشاط طلوع نمود بازار
شادی گرم گشت نقد کامروائی رواج یافت متاع فراغت فراوان شد در وقت
که تحویل سال همایون فال بود زبان اهل حال بمضمون این مقال مترنم گردند **لمحرره**
زدست ساقی گلرنگ وقت گردش سال ❀ پیاله گیر و بگو یا محول الاحوال •

زفیض آب و هوا سبز گشت مزرع خاک ❀ دمید لاله چو آتش ز قلهای جبال •
ز بسکه نشو و نما عام شد ز فیض بهار ❀ گرفت شکل الف قامت خمیده و دال •
لطیف گشت هوا آنچنان که نتوان دید ❀ برون ز رفته ز تحت الشعاع جرم هلال •
ز بسکه فیض هوا عام گشته ز رنگینیت ❀ که سبز گرد و بر روی یار دانه خال •
فزود عشق مرا حسن مطلع دیگر ❀ که هست زینت دیباچهای اهل کمال •
ز بسکه جرم زمین گشته آبگینه مثال ❀ توان بملک عدم دید شخص امثال •
جهان ز لطف هوا الفت طراوت یافت ❀ که ریشه در بن دندان نمود چوب خلال •
زمان حال بماضی هزار طعنه زند ❀ از انکه قرار برابر حال باشد استقبال •
خلاصه سخن آنکه حضرت صاحبقران کامکار در ان منزل نزهت آیین جشن نوروزی اول سال
را بقانون شایسته داشته امرا عظام پیشکشهای لایقه از نظر فرخنده فرگذرانیدند
بعد از انکه انعقاد جشن مذکور بپایان رسید نواب صاحبقران خطاب که از روز ازلست
جوهر خاک پایش در دیده جهان و جهانیان سرمه حیات ابدیست در ان روز فیروز
گوشش هوش امرا ان سرحد را بجواهر مواعظ و زواهر نصایح که در صورت و معنی
اداب و رسوم طریق مملکت داری را دستوری بود جامع زیب و زینت داده بفر و شکوه
هرچه تمامتر بمیامن سعادت و اقبال از منزل مزبور کوچ فرمودند و عازم بلده طیبه هرات شدند
چون جنود مسعود عساکر اقبال بکوشک سکنه هرات رسید خانزاد قدیمی و دولتخواه
صمیمی عباسقلیخان بیگلربیکی دار السلطنه مذکور مقرر فرمود که تا اهالی آن شهر بازارها و دکاکین

را بابین شایسته آیین بستند همینکه اراضی پل مالان مخیم سرادقات حضرت شاهنشاهی
گردید اهل هرات بهیئات اجتماعی از وضیع و شریف ترک و تاجیک از بلده مبارکه
بیرون شتافته پروانه صفت برگرد سران چراغ افروز خاندان فتح و نصرت
گردیدند و نقود جان را فدای سم ستوران آن چابک سوار میدان سلطنت
نمودند چون از آن منزل کوچ و منتقل شد حضرت صاحبقران بهمعنان تاییدات
آسمان بتاریخ نهم شهر ربیع الثانی سنه مذکور در عمارات عالیه باغ مرحوم حسن
خان نزول جلال ارزانی داشتند و سران و سرکردگان سپاه ظفر دستگاه
علی اختلاف مراتبهم هریک یکی از منازل آن بلده و ملحقات مسکن گرفته
بر رفاهیت خاطر رعایای دولت پادشاه کافه انام مقتضی المرام قیام و اقدام ورزیدند

ذکر الهامی فیض پادشاه والاجاه هندوستان از کار شیران بیشه ایران و رتسخیر نمودن حصار بلده و دار القرار قندهار و فرستادن لشکر بیشمار بسرکردگی شاهزاده با مهابت و نهیب سلطان اورنگ زیب و فرار نمودن شاه حسین افغان ابدالی از نواب شمشیر علی خطاب و تعاقب نمودن قلیجان بیک وکیل محرابخان و جمع غفیری از افاغنه را به تیغ بیدریغ گذرانیدن و محاصره شدن قلعه قندهار و ازدحام کاوه و سامان نمودن هندوستانیان

بران ای سخنور روایات جهاد صاحبقران و ای جویای حکایات مقتص الخاقانی که چون
بیمامن توفیقات ربانی و حسن امداد و جنود تاییدات آسمان شمشیر الماس نظیر

سپاه ایران بر فرق فرق گروه بی‌شکوه هندوستانی مظفر و منصور گشته فتح حصن
حصین قندهار اولیای دولت قاهره را میسر شد و این خبر موحش که بر کله از کردار
توپهای زد و بمثال و تفنگهای رفیع مانند آتش خانه برانداز سپاه کینه خواه هندوستان
بجز ارسیده بود که بعد اول بسمع شاه والاجاه اندیار رسیده و مرة بعد اخری بتواتر
پیوست که پایمردی شجاعت غازیان شیرشکار و دستیاری جرات مردان میدان
کارزار ملازمان کارگاه سلطنت باهره و کارکنان بارگاه دولت قاهره شعله آفتاب
جهانتاب عظمت و اقبال صدرنشین مسند جاه و جلال خدیو کامران کشور داد گستری
بدر درخشان فلک قدرت و برتری و شهریار جولانگاه فتوت • چابکسوار عرصه
مروت سرحلقه دودمان سلسله علیه صفوی • فرزند ارجمند اولاد مرتضوی پادشاه
خدا آگاه المؤید من عند الله محرر ه شهنشاه شاه فلک بارگاه •• خدیو جهانگیر
عباس شاه •• که گر تیغ قهرش درخشان شود •• هوا سربسر آتش افشان شود •• و گر
عکس تیغش در افتد بآب •• شود بحر هستی سراسر سراب •• قلاع متانت آثار دار
القرار بتصرف لشکر قزلباش ظفر علامتش درآمده و حسب الفرمان قضا جریان قهرمان
بلاد ایران حکومت آن ولایت جنت درایت بنواب شمشیر علی خطاب محرابخان
مفوض شد از رهگذر رشک غیرتی گروه انبوه اندوه لشکر هند خاطر خرمش یورش
انده حسرت و بجهة اندفاع حضرت سینه وجود همت را سپر تیر و شمشیر تدبیر ساخت
هرچند رخ عزیمت بجانب فرزین عقل نموده فیل اندیشه و اسب خیال را در بساط

بازندگی می تاخت • فتح ونصرت که پیاده سری جلو سپاه شاه بودند سدّی راه
فکر لشکرکشته در عرصه شطرنج درماندگی شاه ماتش می ساخت • افزا لامرا فراسیاب
غرورش ستدبیر پیران ویسه اندیشه باحصار عساکر جوزا ی صحاری وچیو ش
سلم وتور ازیک فرمان داد استهم صیت باصلابت و بومان وارده مهابتش
از اطراف ممالک هندوستان گروه انبوه بلند شکوهی را که سیاهی کمیت
ایشان تمام روی زمین سیاه گرفته بود بزور بازوی شجاعت سگالی بر وفق
مراد خویشتن جمع نموده باراده اینکه زبان موکر مردانگی یعنی نواب شمشیر علی
خطاب بقراولی غزنیس هراس چنداولی کرسیوز صد سعی پس ستاصل ساخته
تقریبا چهار صد هزار مرد سپاهی لبر کرده کی زیب اورنگ سلطنت شاهزاده
اورنگ زیب کوچ بر کوچ بسمت ولایت باختر بعزم تسخیر قلعه قندهار ارسال داشت
المحرره سپهدار سالار دارا شکوه • خداوند هند و ابیر کروه • • نداند که در عرصه
دار وگیر • چه سان می برد نام شمشیر وتیر • مگر رستم هندیش روز جنگ • • ندیده است
روبین تن چون تفنگ • • غافل از اینکه کشوادصولتان زال مهابت وقارن
حصلتان فرامرز صلابت که هریک در روز کار بهمت عنایت پیغایت جز
دارای کیقباد وملک رای که کمترین غلامش جمشید نشان و کمین چاکرش
طهمورث شانست غاشیه عجز و کمر بر دوش بهمن و اسفندیار میگذارند بیخ وبن
حصار دار القرار قندهار را که براق لفظ وجبرئیل معنی بپال سعی بر فرف مر دو شتطار

طهمان لی توان

توان نمود والیس وعباس وخفر خیال الغواصی سکر وقیق کبنه محیط عمیق خندقش نتوانند
رسید بقهر جود کوه نمود توپهای رعد صدای برق کردار که هریک در روز معرف بی رفت
وکزاف بر نفرین جنگامه کوه قتدار بود آراسته نمود چشم براه ورود ایشان نشسته اند
وخواهان رزم وپیکار ومستعد هنگامه آرایی عرصه کارزار گشته ذل حقیقت منزل را بذات
پاک خالق نموده اند بسته اند المحرره بر بهمن بگو چه گوید خداوندانم • • حکیم خرد پرور نژخوش
کلام • • لب بسر چه اهمیت ستانه • • که اهنکر بهشت این کرانه • • خلاصه این کلام شکوه جام
انکه چون شاهزاده والا تبار باتفاق امرا نامدار سیما ریس معتمد بان کلان بها در
خان فیخان سپهسالار سپاه رزمخواه هندوستان وسعد الله خان وزیر اعظم وجان
نثار خان بخشی ورستم خان مشهور بدکنی وقلیچ خان اوزبک وغیرهم عازم ولایت
تاخیر شد جاسوسان قاغذ قندهار حقیقت کیفیت آن جیز وکیت آن لشکر را
بشاه حسین قبان که در آن اوان سرکردگی امیر ابدالی بدو مفوض بود رسانیده
بدبخت سیاه روزگار که در هنگام طفولیت طفل ابجد خوان مکتب بجزدی بود وتا
آن وقت در پیش خویش مشق سیاه روی نموده چون از آن مقدمه واقف شد
آن جبری مرجع بطرف صدق را از وکلا نواب شمشیر پنهان داشته روی پندار را
از محراب مذهب تشیع برتافت وراه فرار پیش گرفت تا استقبال ردوی مخالف
شتافت المحرره اگر رهبر راه یا بو سرشت • • چراگاه سازیش باغ بهشت • •
لجام از در شاه وارش کنی • • سراپای کوهر نگارش کنی • • همان ربورش کار

علی خطاب

یابوکند تفاوت میدار یگموند بعد از انکه فرار نمودن آن نابکار مکار بغرض
خان معظم الیه رسید قلیجان بیگ وکیل خود را که در میدان دلیری چوگان بهادری
گوی سبقت از اقران و امثال خود ربوده بود باتفاق جمعی از غازیان جان بناموس
ده از قفای آن گریز پای خود رای فرستاد اگرچه آن خارجی بد کردار از شوارع
غیر متعارف بهدایت بلدی که بکوهستان آن سرحد داشت بزور و رنگ پا سری از ان
مهلکه بیرون برد لیکن جمعی از تبعه و لحقه او بضرب شمشیر بدرک الاسفل سعیر رسیدند
و آن مدبر رو سیاه در بین راه منظور نظر شاهزاده اورنگ زیب گردیده خطاب
وفادار خانی یافت و بعد از ان حکام بلده و لیل محی الف گشته بنجیر متوطنین قندهار
همراهی آن لشکر و خیل سرحد ملک بار خبر تشده دران وقت الله قلی بیک کرایی که
بالاصالة ایرانی و از جمله سپاه هندوستانی و از شیعیان خاص علی عمرانی بود
بنحوی که میدان سر گرم جانفشانی گردیده بدون آنکه احدی از همراهان خود را
واقف سازد آن شیر بیشه شجاعت از ازدوی هندوستانیان باراده رسانیدن
خبر اسب همت را بجولان در آورده عازم قلعه قندهار شد و خدمت خان معظم
الیه را دریافته حقیقت کیفیت سپاه و نگاه حقایق را بالعرض رسانید و در همان
لحظه نواب شمشیر علی خطاب مقتدر معلومه را پاپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت
نموده بتدارک و تهیه اسباب قلعه داری پرداخت و ورود مخالف آلات
قتال و ادوات جدال العنوان شایسته مهیا ساخت بعد از انکه چهار چمن اطراف

صادرفته بتاریخ روز چهارشنبه چهاردهم شهر جمادی الاول هزار و پنجاه و هشت
سیه سجقان سل ترکی محل نشیمن استقلال شاهزاده اورنگ زیب و سپاه کینه خواه
گردیده جهت تهنیت ورود شان توپ رعد آشوب خارجی بصفیر نیشابور در مقام سه گاه
از گوشه برج سپهر مثل حصار آواز نغمه پیشرو عشاقان عراق عجم پیش گرفته نوای
مغلوب ساز گوش زمانه نمود و از سمت دیگر صدای رعد آسای توپ قلعه
کوب هیلان در گوشه حصن امن و امان از راه راست در آمد نموده از زبان بزرگ
و کوچک سپاه ابیات معنی مخاصمت مسموع بود لمحرره شد از دم توپ ایلان خطاب
گریزان ز برج اسد آفتاب ❊ و از جانب دیگر پریشان شد از جمعیت دلیران بر هم زن
اورنگ شاه جهان مبارز الدین توپ بیابان شعله بیان زبانه آتش از روی مهر بانی
آغاز آتش افشانی نموده آب روی خاک وجود هنود را بر لب هر چه تمامتر بباد آتش
فنا داد لمحرره بغرش در آمد چو بیر بیان ❊ بهند وز تحشه بهندی بلیان ❊ و از طرف
دیگر توپ موسوم به اژدر هنگامه آتش بازی را گرم کرده از گلریزی گل غزان فغان
چمن زمین و آسمان گلستان بیکار را در نظر تماشاییان هنگامه طلب بنفشه زار
ساخت لمحرره شرر چون را اژدر درخشان شود ❊ هوا سر بسر آتش افشان شود ❊
و از سمت دیگر حامی ثغور اهل اسلام اعنی توپ حضرت امام تزلزل در ارکان وجود
منکران دین مبین انداخته رستم دستان پشت مظفر تا ان عبندی لای آتش را
بخاک سستی برابر نمود لمحرره بخشم سیه روز توپ امام ❊ رساندی بیام اجل صبح

وشام ۞ بهر جا که تیرش نمودی گذر ۞ شدی همچو تیر دعا کارگر ۞ و از جانب دیگر توپ
پر فتنه و آشوب ایلدریم مانند برق خاطف راز نهان خاطر خویش را در نظر
ساکنان سواد هندوستان آشکار کرد مصرع ز توپ لعبت ایلدریم روزگار ۞
گلوله چو برق سحاب بهار ۞ بفوج هنود شیاطین عتاب ۞ روی خویش را همچو
تیر شهاب ۞ و گلوله شاهین بلند آشیان بالا کرده گوهکی در هر پروازی یک
یک مینای روح و طوطی نطق صید کرده بمطبخ هندوستان عدم فرستاد مصرع
بلند آشیان توپ شاهین خطاب ۞ ز زاغان سر انداز شد پیچ و تاب ۞

مجملا آنکه چون سپه سالار عسکر بلاد هندوستان بنام و لقب بهادر خان، فغان
و دلیران کشور را که در ملک مخالفت هریک بگرز سرافرازی شاه اسرار بی اتفاقی
مست طالع جنبید که ه بی شعوری بود ندهشت بهر هفتم هنگامه نمودند از دنیا و در دل
توپ و توپخانه که جزو اعظم ملک علت تامه فنون قلعه گشایی است پشیمان گشته
گلولهای حسرت در دلهای ایشان مانند بعضی اهل سیتو کره شده در آن وقت
نگاه طرفاطراف آن جمع حشو رسید که آنچه از اسباب قلعه گیری در کار بود و متوقف
و هم ایشان از کوکشوار دفتر تدبیر مهمل نموده عمل ضرب بیحاصل را بیار در فرد اندیشه
در آورده اند لهذا اجکلی این عسکران تباه رای فکری روزگار خود شدند و قرعه
مشورت در باب تعجیل طریق یورش و رخنه انداختن دیوار حصار بهم دستی
جماعت نعل طویت در میان انداختند تا آنکه رای عالمانه سعد الله خان وزیر بران

قرار گرفت

قرار گرفت که اگر موازی چند قبضه توپ از حجوم کار سامان شود می توانند شد که
یورش بسلامت در این باب علیه استادان صاحب وقوف را طلب داشته بعوض
فرمود که بالقوه او را بالفعل آورند چابکدستان هندوستان هرچند میدانستند که وجود
بی بود آن صور توپ نمود که در دل وزیر اعظم خیال بسیار سنجیده راست لیکن چون
پای حکم در میان بود و مجال ایشان نیز نقصان نداشت انگشت اطاعت بدیده
قبول گذاشتند و در عرض چند روز بسرکاری قاسم خان برق انداز که مزاج برودت
امتزاج الم زدگی بر او که هر وقت از خشکی طبیعت و یخ بستگی وجود باد باران بود
موازی چهار قالب صورت توپ که در سعی نمودی بود بی اصل سرانجام نمودند و همچنین
سنگ تراشان هندوستان چند گلوله سنگین بعنوان گردلوله سعد الله خان و ...
امرا بود سامان کرده کوتاهی نظر و بندی ریختند چون این مجموعه ... را از آنجا
قیاس کن که در جهان روز از توده خاک درپیش آن توپهای عملی بزور دست
و عملی ترتیب داده آن صورتهای پیغمبر را بخند نقطه مقابل در کمانی آن توپها
که بر بالای برج حصار بود در نظر کوتاه بین هندوستانیان کشور بزبالای هریک
بلال یود اسمانی کشیدند گویا امرا ملک را حضرت شاهزادگی که از آفتاب دولت
خود را جهان گیر میدانستند بسته بوده اند که توده خاک را در برابر فلک قدر تیر
و خر سپهر را در پیش قرص آفتاب بوزی بیست مصرع بیا ای خردمند صاحب تمیز ۞
که در کار دوران نداری نظر ۞ بچشم خرد گر کنی نظر ۞ بکار کسان زود آتشش تیز

همه غافل از کار پیکار جنگ ⁂ همه داده بر باد ناموس و ننگ ⁂ همه بی‌بساسی و خودرای
و دلنگ ⁂ همه بی‌اصول و همه ناتنگ ⁂ همه دور گرد حیا و ادب ⁂ همه دست‌پرورد لهو و لعب
تمامی سیه‌مست بنگ آب جهل ⁂ تمامی ضعف‌زاده گاو بهل ⁂ ندیده کسی یک ولایت سفید
تمامی بصورت سیاه و کریه ⁂ ولکن کار این قوم صاحب کرامس ⁂ رسن مان آن
بوتیجرمی فانیس ⁂ مجملا آنکه چون توپهای مذکور را بگلوله‌های مزبور پر نموده آتش
کشیدند ناگاه آتش بیداد در نهاد آن آتش بیجان افتاده با افتاده از بسیاری
روز بازروئی دفعة وحده پاره پاره گردید و بسبب از علة توپ خانه بس خلقی را
براه سعیر فرستاده گریبان ایشان را بدست پالکان آتش جهنم داد سبحان
الله این چه ناسازی فلک است که با خرد اندیشه اینجماعت سفاهت پیشه ساز
گار شده نه صورت ایشان را بدست پالکان آتش جهنم داد ⁂ سبحان الله
این چه ناسازی فلک است که با خرد اندیشه این جماعت سفاهت پیشه سازگار
شده نه در صورت ایشان فیض آب دلی و نه در ابروی ایشان از اشارات
درستی سرمویی ⁂ دلهای ایشان همه سرگرم خون بی‌تدبیری ⁂ جگرهای ایشان در
بیجگری تمام دلیری ⁂ بهنگام نشستن بر مسند جهالت جملگی چار زانو نشین
و در حین خفتن از رواح تا صباح همگی را سر بیهاشتمانی آسمان و بیگانه زمین ⁂
با وجود بیجز دیها همه چون گل سراپا گوش و چاک گریبان نما ⁂ همه چون نسیم و غنچه
خونزده گیر ولی پروا نگهای دور و در گلستان اخلاص ان سنبل مویان سعادت

یار

یار سرسبز در مالیدن ⁂ و سرو ناموزون قامت و ازگون آن حبه و لستان نابکار مانند پیچه
مولی پیوسته در کار جیدن ظرفه تر آنکه با کمال ناشخصی ذات همگی آفتاب نشین سایه
خودبینی ⁂ و جملگی در آینه خانه گیتی چهار چشم خودگزینی لمحرره ای قوم بته رای سفتاده
به بیکاره ⁂ وقت است که از بیخودی زنار ببرید ⁂ شاهد این کلام صداقت فرجام آنکه بعد از انکه
مدت چند یوم از وقعه محاصره گذشت بهادرخان روهیله که در ان اوان سپهسالار عساکر
بیکران هندوستان بود خود را در امور سپاهیگری پیشرو در خدمت حضرت شاهزاده
بیشتر از دیگران میدانست از روی حکمت علی جزبان کرمیه از بعرض بیش رسانیدن و ستان
حضور رسانید و در کنشت شاهی رسانید که منسوبان فن دانان که در عالم طبیعی کار علم
اوسطرلاب درجه اعلی رسانیده ⁂ بانی قواعد احتیاط و واضع قانون حزم شده اند معماری
اندیشهای نیک ⁂ استادی خیالات باریک این پنج برج چهل زینه را که شرفات
هر یک با بروج فلک دم از مساوات میزند بر بالای این کوه سپهر شکوه کلی تمام سرانجام
نموده‌ام چرا که در نظر اهل شعور این قلعه بمنزله سفینه و آن بروج پنجگانه بعنوان پنجگانه
ناخدایان این کشتی که الیوم در وسط بحر محیط فتور و فتن از تموج امواج تند باد مخالف
چهار موجه گردیده بتصرف این جماعت در نیاید سفینه امید بساحل مقصود نخواهد رسید
برهان واضح بر این مقدمه آنکه در حینی که آفتاب اقبال فرمان روای ممالک ایران بر جاده
جهان بر ساحت ولایت باختر بعزم تسخیر حصار ریز تو افکن شد در همان روزی که بجمعیت
نصرت و شوکت از پای این قلعه عبور می‌نمود نظر کیمیا اثرش برین بروج افتاده

بزبان حق ترجمان کلک رسیده که چون این بروج بمنزله عنان این سفینه است اگر بدست
همت غازیان جان فشان در آید در حقیقت مفتاح فتح این طلسم که فیلسوفان دانش
منش نامبسم بزرگان قلعه کشای بسته اند بکف قدرت افتاده خواهد بود و مشهور است
که جز ابر انداز ان جلو همایون بمجرد استماع این کلام الهام آیات قدم جلادت توام
را بر دامان این کوه سپهر شکوه به نیت شکستن این طلسم که رصد بندان بلند خیال
مفتاح فتح او را بر طاق رفیع البنیان قله جبال که آسته بودند گذاشته بیک طرفة
العین این بروج را بحیطه ضبط خود در آوردن و سپاه ایران را به هیبت واقف ان
اسرار امالی الذین راه فتح میسر شده و ظاهر هیبت که تا کمند حبل المتین سوی همت
والا نهمت شاهزاده درجه بند برکنگر تسخیر این بروج که هر یک بجوزا سر عقعه است سر
بر فلک اثیر کشیده بند نگردد دست تسلط ما از سر این کوه و قلعه دار که شیران بیشه قبته اند
کوتاه است همان بهتر که این بنده را که بخطاب بهادر خانی سرافراز است مرخص سازند
که با ملازمان بهادر لشکر ان خود یورش نموده لکی انداخته علی الحساب این بروج را از تصرف
سپاه رزم خواه قزلباش بطرف تلاش بر آورم و خود را در آن مکان بلند بنیان
جای داده سرکوب ساکنان حصار باشم شاهزاده والا در دست را از اصغا این کلمات
خوش ادایات غنچه طبیعت در شاخ سر کلبن نشاط مثل گل شکفتن گرفته بزبان
فصیح بر رای رزین و فکر دوربین بهادر خان سپه سالار آفرین خوان شده و
همانساعت بروج جبل نیز را بجای گیران بهادر بلند تلاش مقرر و رخصت یورش

عنایت نمود روز دیگر که بهار زمین تازه میدان آسمان بعزم تسخیر بروج حصار بلند وقار عالم
جبروت قدم بر پشت باره قلعه سپهر گذاشته ساحت ممالک ناسوت را بنور ظهور منور
ساخت بهادر خان سپه سالار باتفاق چهار هزار نفر از مردان کار با اعتقاد و ثابت جازم
عازم تسخیر بروج مذکور گردیده در ان هنگام مستحفظان آن مکان آسمان نشان که یکی از
ایشان محمد علی بیگ یوزباشی مشهور بکنه کوش بود بحجت قیاسی و دلیل کار شناسی
از حقیقت فکر بلند پروازی بهادر خان واقف گردیده کیفیت اراده آن جماعت را که العقور
لقصد نقش حزوی باریک بینان کاردان را از معقول محالات و مستبعدات متصور بگمان
نواب شمشیر علی خطاب عرض و اظهار نمودند که بنا بر رعایت قواعد احتیاط اگر چند
نفر از تفنگچیان درست نظر و پردلان صاحب جگر تعینا بعهده حفاظت مقرر فرمایند
امیدوار است که بزودی در برابر محراب مذهب تشیع تکبیر فنای این گروه بلند پرواز
خوانده شود چون نواب معظم الیه از حقیقت اراده بهادر خان وادعای مستحفظان آن
بروج که در نظرها ارتفاع آسمانی داشت مطلع گردید موازی شصت نفر از فوج جزایر انداز
که در رضای تفنگ مرگ آهنگ ایشان خشت خشت برج وجود هنود بخندق عدم ریختن
گرفتی بمدد محمد علی بیگ و رفقا ببالای آن کوه سپهر شکوه فرستاد **مثنوی**
فرستاد جمعی ببالای کوه ⁂ که اورنگ اورنگ بردی شکوه ⁂ همه همچو شمشیر با آب و تاب
سراپای آتش چون تیر شهاب ⁂ همه ببر خوی و همه شیر جنگ ⁂ بجولان نهنگ و بجان
پلنگ ⁂ بیان عهد وگاه پیکار و جنگ ⁂ تو گفتی که بودند تیر و تفنگ ⁂ بعد از آنکه

ارانکه سپاه جمعیت پریشان روزگار بهادرخان دست بهم داده قدم جرات توام
را باتفاق دلاوران بهادر کیش پیش گذاشته از راه دوراندیشی دور افتاده
در وی بسمت مقصد نهاده و طی مسافت را که می نمود که ناگاه خذلان عاقبت را
نزدیکتر رسانیده و خود را به پناه سنگی که در پیش روی ایشان افتاده بود کشانیده
در آن وقت آن اختران برج سعادت که در تماشای تهور دلاوران بهادر سراپا دیده
گردیده بودند همگی و جملگی تفنگهای افعی هیات مرگ آهنگ زننده را العنوان شسته
کاربند شدند در آن دم صدای نقاره و جنگ و ندای توپ و تفنگ زیر و بم بهم
گوگ گشته ظهور یوم ینفخ فی الصور روی داد مجملا آنکه آتش هنگامه هند و سوزی
التهاب یافته بازار پیکار گرم شد آب روی خاک وجود بهادران بباد آتش فنا
رفت سروتن آن بی سروپایان که بدست خود گریبان وجود را بکف جلاد اجل داده
بودند مانند احجار متخلخل که هنگام نزول زلزله از قلل جبال بسوی نشیب آید از مهر صدمه
صدای توپ اژدر فش متزلزل گردیده و از غازیان سرکوب گردن کش از فرق کوه
تکی بجانب درک الاسفل سقر غلطیدن گرفت • چنین استماع محرر اوراق رسیده
که کم کسی از آن گروه بی نام و ننگ در آن روز فیروز زخم تیر و توپ و سنگ
و تفنگ از معرکه جنگ روی تهور تافته مصرع اگر تافته بخشش خود تافته •• الا
بهادرخان سپه سالار که پای طاقت مقاومتش پیش از ملازمان جان بناموس
فدا کن از پیش رفته بود و در عین گیر و دار لشکریان در معرکه جنگ گذاشته خود را

بی زخم تیر و تفنگ بفوری رسانیده لیکن قدم شتابش در آن ساعت که بدست همت و کن
بهادری رنگیان دلاوری زده راه فرار می نمود چند جا بسنگ ندامت خورده بود
فقیر از شخص صحیح القول که در سلک سپاه هندوستان انتظام داشته شنیده که نواب
بهادرخان راهی را که بصد خواری و محنت طی کرده بمشقت هر چه تمامتر بالا رفته بود
در حین رجعت بچند گام در هم نوردید و بیچاره بسی آزار کشید که از چنان هنگامه برون رفت
با سری بسلامت بیرون برد و آن سیر را که بنامی سپه سالاری هندوستان بر سر
داشت بنظر شاهزاده رفیع قدر رسانید و بطعن و ضرب سنان و نیزه بان حریفان
هم چشم گرفتار گردید و اندر آن جنگ از قرار التصدیق این باشی مذکور موازی چهل نفر
از جوانان التفات نواب شمشیر علی خطاب بسیلجنهای کلی بهره ور گردیدند امید که همیشه
اعادی دولت ابد پیوند حضرت پادشاهی بر وفق مدعای شیعیان آل علی بن ابی طالب
مطعون و فدویان دودمان علیه عالیه صفویه که رواج دهنده دین مبین اثنی عشریه
اند بفتح اقالیم سبع ربع مسکون پشت شد تا باشند ذکر خروج لشکر قیامت اثر ایران زرگرد کی
خانان عظیم الشان خصوصا مرتضی قلیخان بیجلو قورچی باشی و مرتضی قلیخان قاجار و ملقب
بسپهسالار و معتمد الدوله سیاوش خان قولر اقاسی و مفوض شدن ارجینجی باشی بنظر
علیخان حاکم دار الارشاد و رسیدن این خبر بسلطان اورنگ زیب و چندین هزار
نفر از عسکر همراه جدا نمودن و بتربیه محمد فرستادن و شرح جنگ یک قلیچ بیک
ایر اکوز باشی و سایر حالات چون جزو رود جنود نامعدود رنود اهود مردود

بمسامع حجاب بخت نشین مسند سلیمانی فرمان فرمای کشور صاحبقرانی لمعرزه
بساط افزای ورنگ کیلانی خ بعاد طلل حق عباس خانی ش رسید جنود مسعود
که در دار السلطنه هراة در رکاب ظفر انتساب حاضر بود مقرر فرمود که لله کردی مرتضی
قلی خان قورچی باشی و مرتضی قلیخان سپهسالار و سیاوش خان قوللر اقاسی
بعزم امداد محصوران دار القرار عازم قندهار شوند و در انروز فیروز که در حقیقت
نوروز بهجت اندوز مردان عرصه نبرد بود حضرت صاحبقرانی که ضمیر منیرش آینه
صوابنمای مصالح دین و دنیوی و رای عالم آرایش چهره گشای مقاصد صوری
و معنویست آن سه خان عظیم الشان را بحضور پر نور طلب فرموده گوش هوش ایشان را
بجواهر فراید نصیحت آیین زیب و زینت بخشیدند و مکرر آن شاه مرتضوی پناه
ارقعش مرتد پری که از برای سرانجام امور جهانیان بر لوح خاطر فیض مظاهر ثبت
کند موافق نسخه تقدیر باشد و صورت هر اندیشه که در باب انتظام مهام خلایق
بر ورق خیال خیر مآل نگارد مطابق اقتضای قضا آید بزبان حق ترجمان بخانان عظیم
الشان سفارش نمودند که در لوازم امور سپاهگری و قواعد رزم و قوانین حزم
نهایت وقت بکار برده هر سه بمنزله شخص واحد صلاح دولت ابد قرین ابکدیگر دیده
در جلایل امر لشکرکشی خوض نموده باشند بموجب آیه وافی هدایه المشاوره حصن من
الندامه و امن من الملامه قدم از مشورت را بوقوف یکدیگر بمعیاس قیاس و میزان شعور سنجیده
کاربند معتاد جنگ و جهاد شوند و همچنین جانب سوار معرکه طلب تلاشی نجف قلی بیگ

میراخور باشی را با جماعت تفنگ انداز و سپاه منصور و پازکی مقرر شد که باتفاق جرعه
نوش خمخانه شجاعت صفی قلی بیگ شیره چی باشی و جمعی دیگر از دلاوران ایران پیشتر از
سپاه نصرت پناه بجد و قندهار رفته بر قزاق اقدام نمایند و حسب المقدور در دفع
دشمن بکوشند و کیف ما طابق همین معنی در روز شنبه غره شهر جمادی الثانی سنه هزار
و پنجاه و هشت موافق سنه سیچقان ئیل ترک علیقلیخان خلف مرحوم حسن خان شاملو را که ایالت
بحکومت اوجاق سرافرازست مقرر فرمودند که موازی پانصد نفر از ملازمان کاردان
غلامزاده قدیمی خطاب علیقلیخان شاملو بیگلربیگی بلاد خراسان از بر داشته باتفاق
مردم اوجاق که در مردانگی طاق و در دلاوری ضرب المثل آفاق اند متوجه دفع و منع اعادی
گردد و بعد از ترتیب این مقدمات شایسته امر ابلکار اقشون قشون جنود تاییدات
الهی و فوج فوج عساکر عنایات حضرت شاهنشاهی که اگر پرتو شمشیر آفتاب تنویرش
بر سپاهی لشکر کینه توز مخالف ظهور اندازد تابش شعله صاعقه کردار برق نوش
وجود مردود اعادی را گداز داده مانند آب چشمه سار قطره قطره از چشم چشمهای
زره روان سازد همعنان اقبال خود داشته بتهیه اسباب حرب و آلت پیکار پرداختند
و در روز یازدهم شهر شوال سنه سیچقان ئیل مذکور همینکه سپهسالار عساکر انجم
علوی لوای انوار جهانگیری بر ساحت بساط جهان بوقلمون گون برافراخت از
بلده طیبه دار السلطنه هراة خروج نموده منزل بمنزل طی مراحل مینمودند تا آنکه ساحل رود
هیرمند را مخیم جنود ظفر نمود ساختند چون خبر ورود آن لشکر با مهابت و نهیب

بکوشش سلطان اوزنگ زیب و سایر منصبداران بلاد هندوستان رسید بعد از فکر
بسیار رایها بران قرار گرفت که موازی چند هزار نفر از سپاه رزمخواه جغتای
و فرقه اوزبک بسرکردگی رستم خان مشهور بدکنی و قلیچ خان اوزبک که در
سپاهیگری بتجربه رسیده کاردانی بودند ارسال دارند که بحوالی رود هیرمند رفته
گذرگاهها را محافظت نمایند مجملا انکه دو سردار صایب کردار با موازی چند هزار
نفر از مردان کار در ساعت نیک حسب الامر شاهزاده رفیع قدر از پای حصار
دار القرار کوچ نموده قطع مسافت کردند و در صحرای کوشک نخود که قریه ایست من
اعمال قندهار واقع قریب برودخانه هیرمند و رود ارغنداب چادر زده
سنگ شاهراه مقصد سپاه نصرت پناه گردیدند بعد از انکه حقیقت این حرکت
قشری بسمع امرای ایران رسید کنکاش گفت و شنید بمیان اورده امرای عراق
برین معنی اتفاق نمودند که نواب تولیت خطاب نظرعلیخان حاکم دار الارشاد
که در امور جهاد استاد است با موازی پنجهزار نفر دلیر دل صاحب جگر پیش پیش قشون
بوده با مرچچی گری عسکر گردون مآثر اقدام نمایند خان کاردان بهدستی
لشکر مذکور از اب هیرمند از محاذی قلعه گرشک عبور نموده در صحرای قرمیمند
بمحاذی لشکر مخالف فرود امدند و ان سرزمین را مضرب خیام ظفرقرین ساختند
و تا مدت چند روز طرفین قواعد حزم و احتیاط را مرعی داشته بحفظ و حراست اردو
میکوشیدند و گاه گاهی قراولان هر دو سپاه بیکدیگر برخورده از دست ساقی اجل

شراب فنا می نوشیدند در این اوقات سرداران عسکر مخالف خنجرخان مقوم سعید
بهادر را با موازی سه هزار نفر از مردان جنگ دیده مقرر نموده بودند که شب و روز
اطراف و جوانب اردوی ایشان را پاس داشته از حقیقت کار واقف باشند و
هم درین ایام چابک سوار میدان بلند تلاشی نجفقلی بیک میراخورباشی که با جمعی از بهادران
یکه تاز ایران بامر قراقی مامور بود بقلاولوزی بخت بیدار بحوالی اردوی مخالف رسیده
بخنجرخان مذکور که از جانب قلیچ خان نگاهبان اردو و اوقات را صرف مینمود و
چار گردیدان گروه بی شکوه بقایدی بخت واژون دست کین از استین تهور
براورده بپای شتاب دوان دوان بجانب ان جوانان قراق خطاب شتافتند
نجفقلی بیک که سرکرده قراقان عراق بود و در معنی شجاعت شهره افاق بود پای
طاقت و مقاومت در برابر جلادان سپاه کینه خواه فشرده دست جلادت باستعمال
سیف و سنان برده چون در میان ان دو سپاه رزمخواه اتش فتنه بالا گرفت
در عین پیکار و حرب و هنگام طعن و ضرب ان سیصد نفر دلیر دل صاحب جگر بیکی تیغ تنها
کین از نیام براورده بر سپاه رزمخواه خنجرخان تاختند و بیکطرفة العین دود بیداد
از نهاد خرمن وجود ایشان بلند گردانیده کار دشمن را مطابق دلخواه دوست بکام
وفق مراد ساختند خنجرخان هندوستانی چون شمشیر قراقان ایران را بقبضه سرحد
ان گروه بی شکوه دست و گریبان دید فرصت فرار بدست سعی در اورده روی
زرد از معرکه ستیز برتافت و براه گریز شتافت از سپاه قزلباش صاحب تلاش

جمعی تعاقب فراریان نموده مانند تیغ جلاد اجل بچالاکی چابکتر از دست گلوگیر
عقاب پنجه دلاوری گلوگیر ایشان گردیدند و جمع کثیری را بصمصام انتقام
بقتل رسانیدند و درین جنگ ثانی نیز بمیامن توفیقات ربانی و اقبال حضرت
صاحبقرانی که در هر مصافی که غلامان ظفر توامانش قامت مردی و مردانگی
علم سازند در صف سپاه خصم تیره روز جنگ نمودن دست شکست بر شکست
ور اندازند نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم غازیان شیر شکار وزیده شکست بر
شکست بر عسکر هندیان سیاه روزگار افتاد و نقاره و دمامه و طبل و علم حجر خان با
سایر اسباب حرب و آلات پیکار از جنس تیر و انواع شمشیرهای خاصه فصل
فصل با موازی سه صد سر و چند نفر زنده که اسیر پنجه تقدیر شده بودند بدست
سعی و جد تصرف غازیانی که در هر میدان کرستان جان ستان ایشان القصه مرد
و فنگی سر در پی برگشتند و راه ندانسته اول الطعن تیز زبانی مرغ دل اعدا را بسیخ فنا
درکشند درآمده ما بقی جنود ... لغا از بزرگ و کوچک مغلوب اهل عراق گردیده
انکسار روی رستم خان و قلیچ خان نمودند و از شجاعت نیکو طویت که قراقان ملک
عراق در مردانگی طاق بودند بطمطراق فوق التصور بهجت کف قلی بیک میراخور باشی
اریش حضرت را در زیر زین فتح کشیده و مانند سینه بند و دست در گردن شاهد
مدعا انداخته بیمعانی اقبال صاحبقرانی مظفر و منصور مراجعت نمودند
باطن شده کف چون تیغ بر دشمن کشید در غلاف غزل پنهان گشت صحرا شکست

ذکر جهاد صاف نوشی خمخانه شجاعت صفی قلی بیک شیره چی باشی خلف ازخان حاکم بن لنگر و بخر پر سرا دوی شاهزاده با مهابت و نهیب سلطان اورنگ زیب ریختن و شیشه می خون خم عنبر را بر سنگ شکست زدن و تعاقب نمودن سعدالله خان وزیر اعظم و سایر احوالات

جرعه نوشان محفل خبر و دردی کشان مجلس سیر
که سرمستان میکده هوش و هوشمندان خمخانه جوش خروشند چنین حکایت
نموده‌اند که چون رایات جهاد جابک سوار عرصه بلند تلاشی کف قلی بیک میراخور باشی
بسمع صوفی صاف ضمیر استان شهریار کشور گیر صفی قلی بیک شیره چی باشی که یکی از
سبو بدوشان میخانه شجاعت است رسید در عالم شعور از بسیاری عرق غیرت
مست طافح باده بیطاقتی گردیده و عزم خاطر را جزم کرد که بتوجه عنایت ساقی
کوثر دست ارزو بیرون از نشه صهبای صعب در گردن صراحی شاهد مطلب انداخته
شیشه می خون همصحبتان شاهزاده پر مهابت و نهیب سلطان اورنگ زیب را
بر سنگ شکست زند و نقل بستی خنجر و خود در انقل مجلس دوستان صحبت دوست
و دشمن آن هنگامه طلب گردانیده دماغ خاطر فیض مظاهر جانهای هوشیاران کوی
جرات را از نشه نکهت عطر جهانگیر شهرت تبارک معطر کند. **المصرع** ورروز
لگن جام زرین مهر ÷ بر دوش در آمد به بزم سپهر ÷ ز نور فروغش فلک در گرفت ÷ زمین
رنگ یاقوت احمر گرفت در چنین وقت که ساقی هزار پیشه بساط دوران قرابه سعید
صبح از می حمرا شفق گلگون رنگ خالی و جام جهان نمای خورشید تابان را از پرتو

نور امید ریحان ظهور پرستنده در بزم سپهر گردش در آورد و از ظلمات بارقات شعشعه
انوار جهای صاف روشنی انگلانجش سواد ساغر دیده مخموران شراب شتاب
گردید سبو بدوش راه میخانه شهرت صفی قلی بیک مذکور در بحر بیکران اندیشه غریق گرداب
اضطراب شد و در طلب خضری که اسکندر عزت خود را بهدایت و دلالت آگاهی از طوفان
چهار موجه حیرت نجات دهد و سفینه آمال جهان از تلاطم بحر ظلمات ملال بساحل
مراد و مقصد رساند میگردید در ینوقت مرید یکرنگ پیر مغان اعنی میرزا محمد سلطان
خلف روشن سلطان که شهر بند سواد خاطرش از دیوان قضا بلا شرکت و امهمه در
بسته بجاگیر شجاعت مقرر است خضر نام هزاره را که هزار نوبت بخدمت جا سوسی
اقدام نموده بود و بکرات و مرات باردوی دوست و دشمن در آمده اخبار مرج بطرف
صدق رسانیده بود بخدمت صفی قلی بیک حاضر نمود آن جرعه نوش باده هوش
چون گوشش بصوت سروش آن مادره مرد عرصه بزدانند جهت و آثار کردار و اطوار شرا
از سیمای گفتار هموار ش حالش اتفاق شاهد دید لهذا بزبان خموشی بدو اظهار نمود که اگر از راه هوش
در آمد غایبی و نوشته را بشمشیر علی خطاب محرابخان رسانیده جواب گرفته بیاوری
ممکن است که بدست یاری پامردی تو بالقوه من بفعل آید المرد صاحب دو دهشت اطاعت
بدیده و قبول گذاشت در همان روز فیروز که صبح عید امیدش بود منشی طبعش به مضمون
مطلب نامه بتحریر در آورد که چون نیت صدق طویت این مست طامح باده هوشیاری بجان
مصروف است که بعنایت التفات ربانی و بموجب الطاف حضرت صاحبقرانی که موکب نصرت نشان

بهر صوبی که توجه فرموده جنود فتح و نصرت از یمین و یسار عنان بر عنان همراهی نموده حلقه
در گوش سپاه جمهور مخالف کشیده دوستان را شاد ساخته و پیش نهاد خاطر اینست که
باتفاق قزاقان بلاد عراق بهشب بهمت و کیفیت جلادت دو ارد شکنی اردوی سلطان
اورنگ زیب دوانیده خاک زمین اردوی شاهزاده را باب روی امرا ملک را باد
آتش فنا دهد اگرچه این نیاز مند مراد امداد از مکان نشیمن شاهزاده کوه شکیب
اعلام بخشید از عنایت بی غایت بعید نخواهد بود این نوشته چون بدست خضر مذکور در
بقایه الیاس شعور قدم در وادی مطلب گذاشته بهمت سعی موفور و همت تکاپوی خود را بکوه
کی رسانیده و از راه غیر متعارف آن جبل اخل در حصار دار القرار شده نوشته مذکور را
بملازمان محرابخان تسلیم نمود چون نواب عالی از اراده خاطران یکرنگ دودمان صاحبقرانی
واقف گردید کاتب دیوان عظیم الشان تدبیرش قلم اعجاز رقم مقصد را بانامل اندیشه
گرفته در جواب سوال صفی قلی بیک مذکور خطاب فرمود که ساغر سرشار شراب فتح
و ظفر باید از رحمت ساقی کوثر نصیب درد نوشان میخانه شجاعت باشد ارادت نامه عزم
جزم آن دوست خودپسند در ستاندیشه در هنگامی که ایاغ دماغ لبریز باده سرور بود رسید و از
رزیدن نسیم نوید آن تمهید تجدید بهجت بر بهجت افزوده باعث انبساط خاطر فیض مطا گردید
مخمسه درین دور بلی رخت در دور ٭ حلال تو باشد شراب ظفر ٭ می جام عیش تو
سرشار باد ٭ مدامت دل از حق خبر دار باد ٭ استعلام فرموده اند که شاهزاده مهابت
مهیب سلطان اورنگ زیب در کدام مقام منزل اقامت اختیار نموده اعلام کرده شود

برا لمنظر هوشمندی ظاهر است که کوه ارشانی بند تر از شکوه مزیت علامت او رنگ
بزرگی زیب است و بلندی پست در اوردن او همت و نصیب مرسالکان طریق جنگ
وقزاقان صاحب رای و فرهنگ را دستور کلی و مقدمه انست که انچه از نقد تمام عیار شجاعت
در خزانه وجود مسعود ایشان از قرار هست و بود موجود باشد باید که قمار اسر بمهر بمهر
دلر دلر بسه سه ملک ملک نصرت نصرت حکم حکم روزگار روزگار داده حسارت
را حسارت ندهند از کلام اکابر است یاری یاری یاری چو دلداری چو
دلداری رمان داری زمان داری اکر ان مستان محخانه غالب شوری خواهند که
از اهل قلعه امدادی به ایشان در هنگام مجادله برسد باید که چون مدت چهار یوم از
تاریخ هذا الیوم بگذرد در شب پنجم کمر همت را بقصد مقاتله اعدا العنایت ال عبا
بر میان جان بسته مانند اتش سوزان و باد وزان از راه دره سیاه سنگ که سمت
مقصد اقرب است عازم شوند و در اخر ان شب که در نظر غازیان لا تکلف سر ب
لیلة القدر سرور و طرب است در جانب الیمان کوه طور شکوه اتشی برافروزند که بعد از
نمایان شدن آن روشنی در وقتی که لاله افتاب گلزار سپهر بنفشه رنگ اسمن سیما
گرداند بهادران حصار در ان دل فتح که فصل جوش و خروش بهار پیکار است یورش
ویرانی برسور جلهای سپاه هندوستانی اورده ایشان را بحرب خویشتن مشغول خواهند
که از اهل قلعه امدادی به ایشان در هنگام مجادله برسد باید که چون مدت چهار یوم از
تاریخ هذا الیوم بگذرد در شب پنجم کمر همت را بقصد مقاتله اعدا العنایت ال عبا بر میان

دلهای

ساخت و این حرکت که موجب تزلزل سکون اعدا است نسبت بکال شما اعدا دیت بجا
والسلام علی من اتبع الهدی • جواب مقرون بالصواب نامه ظفر شمامه را بدست جعفر قاصد
داده از حصار بیرون نمودند جعفر مذکور از راه غیر متعارف قدم در وادی مطلب
گذاشته خواب نوشته صفی قلی بیک احسب الله عابد و رسانید چون آن طالب شرع
مسیحا هوشیاری ان ظفرنامه را بمطالعه در اورد باتفاق عذوی جان بناموس و
میرزا محمد سلطان بگزی و همعنانان مقصد نفر دیگر از لشکر نصرت اثر که سرکرده کشکان
قشون جان فشانی بودند پیش نهاد همت والا نهمت ساخت که بعون عنایت
غیاث المستغیثین و امداد اولاد امجاد حضرت یعسوب الدین و التفات اقبال پادشاه
ظفر همال که عنایت ازلی اعلام نصرت انجام او را در هر معرکه که بر افراخته عنقا سعادت
و اما و همای فیروزی و اجلال در ظل همایون فالش اشیان فارغ البالی ساخته
تخت و بخت منصبداران زمین هندرا بر یکدیگر زده دست خواهش را از راه تصرف
در کردن مینای شیشه مطلب در اورد خلاصه کلام ظفر اغاز نصرت فرجام انکه در ان
دو روز اسباب بزم رزم را ترتیب داده بعنایت دستگیری ساقی کوثر چون شب
دیجور ظلمانی در پرده اختفا متواری گردید و صبح روز چهارم موجه افتاب جهانتاب
میا رارکان عالم را بنور کرامت صفا جمشید قزاقان ملک عراق بهمعنانی اتفاق
یساق جانبازی را پیش گرفتند ~~المحرره~~ چو شب رفت و صبح از افق بال زد ❀
همای فلک بال بر بال زد ❀ سیه سنبل شب نگون سار شد ❀ بیاض سحر رشک گلزار شد ❀

جوانان قزاق ایران زمین ❁ چو نفعی همه زبر ده آستین ❁ همه در پی کار و پیکار و جنگ ❁
نهان در زره همچو آتش بسنگ ❁ فرو رفته در بحر کین بی دریغ ❁ همه غرق آهن چو جوهر
بتیغ ❁ عراقی نژادان فرخنده فر ❁ کشیده در زیر زینهای زر ❁ پی دیدن اشهب
آن سپاه ❁ همه دیده گردیده در مرغ نگاه ❁ سرافراز باشان گردون شکوه ❁ تو گفتی که
بودند البرز کوه ❁ قدمهای شان بجای جبال ❁ گلوگیر دشمن چو دست اجل ❁ رصیل و دونده
و جهنده و براق ❁ تو گفتی که بودند سوی براق ❁ مجملا آنکه در نصف شب پنجم غازیان
غازیان فیروز جنگ در صبح چادر رنگ نکرده خود را به رو سیاه سنگ رسانیده بعنوان
مقرر در طرف الیمن آن کوه طور شکوه آتشی بجهت اخبار مردم حصار افروختند و بمجرد آن
ساعت که در نظر آن جماعت صبح عید امید بود شخصی همه را دست بسته بطرف
شجاعت داده قدم در وادی خوفناک جلادت نهادند و در نیوقت روشنی آتش مذکور
کردال بود بر ورود جنود مسعود بنظر مستحفظان حصار مشغقیت از کوه کلی در آمده جزو مسول
صفی قلی بیک قورقان ملک عراق را که بر یکجا سر برید چو خرمن حیات الحادی
آتشی بود بباد سموم بیم اعوانش بتواب شمشیر علی خطاب رسانیده خان معظم الیه
بعد از صف مقدمه معاودت که در معنی مقدمة الجیش تندی و طیش بود نایره آتش غضب
را بجا و شتاب التهاب داده در همان گرمی مقرر فرمود که نادره مردمید آن مزد ندر
قلی بیک مین باشی خلج باتفاق سیصد نفر از عسکر نصرت اثر در هنگامی که صبح ظفر از مشرق
سعادت تابنده آفتاب ارادت ارباب دولت طالع و لامع گشت بر سر سینهای

مخالفین

مخالفین سپاه روزگار ریختند و آتش خانه برانداز فتنه و حرب برانگیختند چون غلغله‌های
هایاهوی سپاه رزمگاه قزلباش و فریاد و شیون و شین هندوستانیان بمسامعش
ارسنیه‌های مذبور بعید گردید اکثری از سپاه ختای که جهت نشیمن ملک فراغت
بوده خود را بکنار جنگ جار رسانیده بتماشای حرب مشغول گشتند و از آن جمله در مرتبت
دور اول بزم رزم بود سرمست باده نخوت شتاب اعنی امیرزاده صاحب شکوه آن گروه
بیکجنس نموده یک جماعت را بجانب یمین خویش برسر گرده انبوه که در کنار رودخانه
از عقب رحل اقامت انداخته بودند گسیل فرموده یک جماعت را مانند آتش سوزان
بسمت یسار روانه نموده خود باتفاق قزاقان بهیئت اجتماعی تیغهای یمانی را بعزم
سرفشانی از غلاف خلاف آخته برابروی مخالفین بموجب آیه کریمه و علی الله توکلوا
ان کنتم مومنین تاختند هر کس بر سر راه آن جماعت در آمد خرمن وجودش از شعله شمشیر
آبدار تباه گردید و هر کس چادر رنگ را بر سر انداخته قدم جسارت را از پیش ایشان پس
کشید رسید آنچه رسید بکرسی بندی لوح عرش اعظم قسم که تا تیغ کشیدن صبح
و سر زدن آفتاب آن دو جماعت صاحب شجاعت که عنان تاب سمت یمین و یسار گشته
بودند چه شیخ و چه حرم که بر سران تشنه لبان وادی سراب اضطراب که در دو طرف رودخانه از غنیمه آب
معتکف زاویه غفلت گشته بودند چه آوردند بکمتر لمحه جمیع ایشان بهمت اجتهاد غازیان
بمسیری سالکه بچه تقدیر رشته رفتند و باندک لحظه جمع غفیری را از نها طعمه تیر و شمشیر گردیده
از منت بار سرلی خلاصی یافتند و آنچه از جنس الکو و اسباب و مواشی و دواب که در

باطراف شتافتند جمعی جاهلان آل عمران صیغهٔ ملکیت خوانده در بستهٔ تصرف در آوردند و بعضی عازم دره
سیاه سنگ گشته بجهة استقبال مقدم ظفر توام امیرزاده با ایشان جنگ و درنگ نمودند و چون روزگار
کار پردهٔ شب تار روز کار رنگار شفق را از پیش پیشطاق فلک نیلگون رواق برگرفت صوبه‌داران
استان حضرت صاحبقران چند مهر منیر شمشیر جهانگیر را از بام تقدیر اختر بیک ناگاه بر سر
اردوی خاص شاهزادهٔ صاحب شکوه بسیار مهیب سلطان اورنگ زیب تاختند در گله
اول یک فشردن پای و بیک نمودن دست آن شعله سواران برق رفتار جهان جهان آتش
بیداد بر گلستان وجود نابودان گروه لی بیف دکه جمعی همچو سر شانهٔ شمشیر فنا و جمعی
مانند زه هسته جعبه پیکان قضا بودند کشیده ترجیع بجهت قتل آن خون گرفتگان شمشیرها
علم کردند و گروهی زبان سنان لطعن دشمنان خنجر ساختند شاهین روبین سرهای زاغان
هندی نسب لگدکوب الم نمود عقاب تیر باندازهٔ صید کبکی از آشیان کمان بال پرواز
برافراخت شعلهٔ آتش شمشیر شجاعان زبانه کشید زیب و زینت اورنگ بزرگی بر باد رفت

لمحرره دلیران ایران کشیدند صف ٭ گرفته همه تیغ و خنجر بکف ٭
فتاده چو آتش بنیزه بفرق ٭ یلان سپاهان هندی چو برق ٭ زدندی بایجای جبین
جبین ٭ زمین از رخ بدین بر زمین ٭ به پیش خدنگ عدو سر لبر ٭ نموده همه سینه
جان سپر ٭ جهان آتش تیغ کین زرف شد ٭ که از خد آتش مهر شنگرف شد ٭
سر افشاندن تیغ الماس گون ٭ بگیجون رسانید سیلاب خون ٭ رسیدی بهادم
بگوش فتح ٭ زتیر قضا ناله الحذر ٭ رسید از شمشیرشان در قتال ٭ شناور بدریای

خون شد هلال ٭ زبس موج زد خون دران پهن دشت ٭ عقاب اجل هم سراسیمه گشت ٭
خدنگ از کمانها چو بالا گرفت ٭ چو مژگان بچشم عدو جا گرفت ٭ چو شمشیر بران جهان تاب شد
زره چشمه پر ز خوناب شد ٭ دم تیغ و پیکان تیز خدنگ ٭ ز فولاد و آهن نکردی
درنگ ٭ سر جنگ غازیان ز حبل ٭ گلوگیر شد رزم دست اجل ٭ ز سم ستوران
شبدیز گوی ٭ وز آمد شدی مردم جنگجوی ٭ غبار ارکچان در جهان عام شد ٭
که اوج فلک را زمین بام شد ٭ ز آب دم تیغ ابر سپر ٭ لب گشت چون حلقه چشم تر
یلان از عرق سر بسر تر شدند ٭ چو ماهی به دریا شناور شدند ٭ مجملا آنکه از رهگذر رعود
در یکش میکده نام و ننگ نغمهٔ سیلاب خون در بحر معرکه جنگ طغیان نمود که سفاین
اعمار جمعی لغان نابکار غریق طوفان بلا شد مجملا آنکه چو این قسم دست بردایان نمایان
از ایشان سر زده ازانجا برفاقت فتح و نصرت مراجعت کرده عبور آن امیرزاده کاروان
در حوالی باغ لوهران بحد بحر منبع پیش‌بیل و عدیل که در قید زنجیر تسخیر هندوستانیان بود
افتاده چون دران اوان همه جا شاهین اقبال کرو طبیع ایشان کلان گیری را شعار همت
ساخته بود لهذا در جرگه معرکه گیر و دار از فرار و قمع بکار پیکار پرداختند آن قبیلهای
کوه شکوه را که در معنی صید دلخواه آن شکارگاه بود بضرب شمشیر آتش نظیر و قدرت از
شوکت ایشان دگی انداختند و ازانجا بتقاید اقبال فتوت و مروت عنان کمیت خوش‌خرام
جرات را بسمت دره سیاه سنگ تافتند و در آن مکان محکم پنهان حفظ فرهنگ جاده
راهی بود بسیار تنگ باز بابادهٔ جنگ درنگ نمودند و غازیان کربیه تعرف ایشان احوال

واسباب و اسلحه بچه دواب و مواشی بیمر و چند نفر زنده با چندین سر اسیر آمده بود
آن صاحب پاس صایب تدبیر آن انکار را نه صواب معتقد فرموده شرح جنگ ثانی آن میر
زاده با نام فرنگ که در حقیقت صعب از نبرد اول بود آنکه بعد از رجوعت ایشان شاهزاده
با مهابت و نایب السلطان اورنگ زیب القدم امرا اکرم سعد الله خان وزیر اعظم را
با موازی چندین هزار نفر جنود منصوره ای که غلامان حضرت صاحبقرانی در عالم هندی
دانی در مرتبه الوف و در تبه مات ایشان از در پله اعداد و پایه صفر گیران هنگامش و منهیانش
حساب ملی سنجیدند از عقب آن گروه جنبنده شکوه که مانند شمشیر جوهر مجرد جوهری بود و
برق غار اسلحه داشت سعد الله خان زیاده سر که مانند عمر سعد سر گروه آن سپاه و کوه
دست گاه بود دهقان خنگ لبارت خویش را معطوف کرده که عسکر دیده‌های او
بین صاحب رویت آن غارتگران بی ملکین را سپاهی کرد آن نادره مردان میدان جنگ
رسانیده مشت غباری جهت توتیای دیده هندیان که کوشش بر او از فتح انداخته باشند
بی چاره غافل از این معنی که مستان طالع باده صاف مصاف را از کیست سپاهی
سپاه اهل لاف و گزاف را اساس سپاهیش کجا از طرف فیض مطلقه هر راه بعجز و قصور اعتراف
کردن است نه نیست که اغلب شعوران پلنگ جنگ در دره تنگ که دور از روز و شهر بند
سواد دور از لعبت ار جهاد بود بیشتر از پیشتر بکار پیکار اقدام خواهند داشت و هر که جان عزیز
فرار در بر حصار گرد از نخواهند گذاشت مجملا آنکه باتفاق جماعت که بتقیات مشار الیه
مقرر بوده راهی سپاه را قطع کرده آخر الامر قطع نظر از خشم داشت خود نموده و در دره سیاه سنگ

بدشان دوچار شد چنین بسمع محرر اوراق رسیده که در چنین غایان شدن سپاهی لشکر
مخالف سلطان بخدمت صف رویش میخانه جهاد اظهار رسیده باید که از توقف
نمودن این مکان امکان آن دارد که شیشه ناموس کار جنگ بر سنگ آید و در نظر حق بیان
درست اندیشه هر پاره از این شیشه برنگی مایه هنر است که از جوف کوه بیرون رویم
و از عقب شیر وان شویم آن شیر تند خوی حیله اندیشه بزبان ملامت میگوید که از آداب
کار جنگ و فرهنگ دور است که در چنین حالتی که هیچ یک از ما سبب بدقوت رفتار
نمانده این قسم مکان محکم بنیان را از دست بدهیم بهمه حال آن یگانه مرد فرزانه انقدر
در ایستادگی کوشید تا فرقه از جهاد ران مکه تاز بحوالی دره مذکور رسیده داد اوان مصفی
قتل یک مرد بود بمقابل چند نفر از جوانان قزاق و دهنه دره را گرفته جمع از غلامان و ملازمان
را که در کار تفنگ تیزچنگ بودند مقرر نمود که از یمین و یسار آن راه باریک و تنگ بر بالای
آن کوه قلعه شکوه برآمده تفنگهای رعد آهنگ را بجان آن گروه آتش بیداد کشیده و تا
آن وقت جنگ نمودند که آفتاب جهانتاب سر در نقاب حجاب کشیده و لشکر شب جراد
سپاهان هندی مسلک رسیده مشهور است که در جنگ ثانی موازی چند نفر به تیر و تفنگ
سپاه دوش یک نام غلام از غلامان آن میرزاده بجائی که منزلت است و وقتی عج نهاد
دلگ ایها از این سبب دماغ آن عمر سعد بخش کشته بهر ای انتهای پی در پی مراجعت
کرد تحریره وقت عزم وزیر با فرهنگ ۞ که بنوازش بجنگ وقت جنگ ۞ لعنت شخص
بگوشش آن رسیده ۞ که بگردانش بپرسی وا کرد ۞ طالب شرح منقان شهرت صفی قلی یک

شیره جی باشی که کهن سر و شیشه دل عدو را مانند جام و سبوی تنک ظرفان کم حوصله
درهم شکسته بود بنیروی عنایت ساقی کوثر مست جام فتح باده خوشگوار فتح و ظفر گرد
گریبان جان را بدستی جلادت از دورت سپاه مستان چند کده صید نجات داد
و بهراهی پیر مجوزه توفیق روی عزیمت بسمت مسکده شهرت نهاد بعد از وقوع
این واقعه عظمی که نسبت بحال حضرت شاهزاده فتوری بود دکبری مقرر شد که سپاه
جغتای هجوم عام نموده بهدستی اهتمام دور اردوی خاص ابهبیات سور حصار دیواری
کشیده و خندق حفر نمودند تا اگر مرتبه دیگر دلاوران جنبد ملاش قزلباش را فکر
دست برد در سویدای خواطر سنجی عت مظاهر خطور نماید سدی راه ایشان تواند شد
لمحرره در گردش است تا قدح چرخ سیلفام ∴ باشد حلال باده عشرت بدو مدام
ارباب هر صحب شعوری که مدام روح خاطر فیض مظاهر شان از نشاه شراب ناب هوشیاری
رسد و ایاغ دل شجاعت منزلش در بزم جرات سرشار باده هیجا باشد بلا تامل
ساقی کوثر در همه حال جام مالامال اقبال در بزم جدال بکف همتش میدهد و هر
سپاه مست مغروری که همه شیشه اندیشه اش از عرق شکر شکر خالی و کاسه
سری بیخردش از کیف سودائی ابونه هر روزه پر باشد بلاشک امیری بنظر مجلس دوران
در هنگامه کار پیکار قرابه امال آن بد سگال بر سنگ شکست زند *لمحرره*
بود حاصل عاقلی لطف شاه ∴ جنون آورد بی باشد از تخت جاه ∴ خرد را کنی چنان و جنون این چنین ∴
تو خواهی چنان باش و خواهی چنین ∴ بیا ساقی اندیشه کار کن ∴ تو کل لطف جهان دارکن ∴

رفـ

ز جام تو کل شراب ظفر ∴ دلیری بنوشد که دارد جگر ∴ بده ساقی دور ساغر بدان ∴
که در دو بل مهر پیر مغان ∴ بلی هر که در جنگ کوشد دلیر ∴ شود ساقی کوثرش دستگیر ∴
شو غافل از نشاه نام و ننگ ∴ بزن شیشه عمر دشمن بسنگ ∴ بهر جا به دشمن شوی سرفراز ∴
که دوی سرش مفرح سباب ∴ بریزان می خون خصم دغا ∴ قرابه قرابه بکاک وفا ∴
کنی چون تو این کار اند جهان ∴ شود نقل بزم تو نقل مهان ∴ بلی تا توانی ببند بر خویشتن ∴
اگر تیغ بارد تو دشمن بکش ∴ اختتام این احوال جز بیت مال اکثر حقیقت دستبردی
که بپای مردی جرات امیرزاده اعظم صفی قلی بیک منکور بر تمامی اردوی جغتای خوردنی
زاده بود جلیلی رشید آغاخان تولیت مطالب نظر علی خان حاکم دار الارشاد علی کو
الوقوع بل بر وجه اتم و اکمل بپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت نمود و در ازاء آن نیکو
خدمتی حکم جهانمطاع فیض شعاع به موجب بابسم سامی نامی شجاع عرصه جلادت
غواصه ارمنیت مورد آفرین و تحسین اولیای دولت ابد قرین گردید ∴ حکم جهانمطاع
اشرف رفعت و معالی پناه نظام الدفعه و المعالی صفی قلی بیک شیره جی باشی لشفقت
شاهانه مستظهر و مستمال بوده بدینکه حقیقت جرأت و جلادت آن رفعت و معالی
پناه در رفتن باردوی جماعت مخذول العاقبه جغتای اولیت و ایالت پناه حشمت
دستگاه عالیجاه زینا للتولیه والایاله و اشکر نظر علیخان متولی و حاکم دار الارشاد
اردبیل معروض داشته بود روی آن رفعت و معالی پناه سفید بوده کمک نواب همایون ما
برآن رفعت و معالی پناه حلال باشد ان شاء الله فراحوز خدماتی که نموده باشد و نماید مشمول

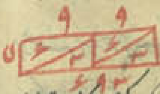
شفقت بسته خواهد شد فی تاریخ ۲ شهر شعبان ۱۱۵۱ ذکر مجادله بهادر خان سپه سالار
عسکر هندوستان و یورش انداختن بر قلعهٔ کوه شکوه لکی و کشته شدن اکثری از جماعت
بی عاقبت بزیر تفنگ رعد آهنگ غازیان با نام و ننگ و شرح حالات دیگر که
در آن اوان روی داده

بسابقهٔ رقم کلک هدایت سلک شده که چون رئیس مفسدان کلان بجام
بهادر خان سپه سالار عساکر بلاد هندوستان در آنوقت که از روی کینه همت بر
تسخیر برج از بروج حمل نیز گماشته بود و الحق شکستی که هرگز بکامیت موسیان
مکرت ایشان درست نکرد در بهادران هندوستانی روی نمود بار دیگر به اراده کرد
که عهد قدیم را با دلاوران ایرانی تازه نماید در یوقت نیز در هنگام که سپاه ظلمت شب
قدم در فضای سواد شب گذاشت و مواکب کواکب از پیش رویهای دور بین نقاب
نور بهار و حجاب ضیاء آفتاب عالمتاب برداشت و آن شب طغیان کرده نظر فرخنده
فرسوم ایرانی لیلة القدر کار آرای بود بهادر خان هندوستانی بقیة السیف که از جملهٔ
اول بهزار حیله و مکر نقد جان از دست دستبرد تسلط یعنی غازیان عقده دار کیان داده
بودند باتفاق خود بر داشته قدم در سواد کوه چهل زینه گذاشته و اعتقاد ایشان آنکه
بمحاجران گروه مستحفظ بعنوان دزدان کوه گذشتن کار لیست آسان غافل از آنکه آن
اختران برج سعادت در آنشب لیلة القدر شب خواب را وداع گفته بعبادت حبا
اشتغال دارند همینکه آن بهادران رزمخواه متوجه صوب مقصد شدند و قدم در دامان آن کوه

آسمان

آسمان شکوه گذاشتند لمحرره چه کوهی که از رفعت جاه و شان ٭ ز روی سنگ
بر تارک آسمان ٭ فتاده ز بس سربلند آن جبل ٭ نشسته است در زیر تیغش زحل ٭
چنان از بلندی شده کامیاب ٭ که شد لاله او گل آفتاب ٭ برون رفته قد رستم
چون رخ چند ٭ بلندی ز اقبال او سربلند ٭ کمین سنگی از دامان او بیکران ٭ بهم چون
دماوند و البرز و قاف ٭ گذشته ز افلاک بالای او ٭ بطول زمانست همپای او ٭
مجملا آنکه مقداری راه که از قد آن کوه بقدم سعی طی کردند غازیان قدر توان
و تفنگچیان قضا توامان دست تطاول بآلات پیکار و تفنگهای مرگ آهنگ برده
یورش پیادگان انگنده کافر نژاد انداختند لمحرره زخشت زر و چین زنیزه
خدنگ ٭ ز شمشیر و خنجر ز توپ و تفنگ ٭ ز پیل تبرزین رخش زبان ٭ ز نفراق
و بر چیز چوب دستان ٭ فرو ریخت چندان بکان هنوز ٭ که از کشته ها پشته ها مینمود ٭
هر کس از آن دلاوران سر گذشته پای پیش نهاده بود پیش رفت و هر کس در عقب
بود از قفای پیشروان عازم دیار عدم شد عدد کشتگان درین جنگ از آنچه نزد
محرر اوراق از قرار تصدیقات که در دست غازیان جان بناموس داده بود بوضوح
پیوسته موازی دویست و سی و نه نفر است که در حساب هندسی بعد حروف ستان
حبشی مطابق میشود خلاصه کلام آنکه هندیان واجب القتل بموجب کلام یتعذبون
بقدر اعمالهم بجزای اعمال معذب گشتند شاهد صادق این قول و بینهٔ عادل این دعوی
بعمل بر و بینه اینست که زبر و بینهٔ حروف هندیان واجب القتل یتعذبون بقدر اعمالهم

بایکدیگر برابر است بهر تقدیر بعد از انکه چون صبح طلوع کرد نزد مستحققین بروج مذکور
تحقق پذیرفت که موازی یکصد نفر از جزایر بان قدر توان با جزایر ای ایفی کرد از
از او قری قابل حصار بیرون آمده ان فرق حون کرفته اعازم دیار فنا نموده از شخص
صحیح القول مسموع شد که از جملهٔ آن یکصد نفر یکنفر بزور تنگ پاسری بسلامت
بیرون برد و نود و نه نفر دیگر به تیر بهار رفت از شبکه پنجه تقدیر شده در بیمقدمه نکته
حسابی بخاطر محرر این دفتر رسیده معروض میدارد که اگر صفت تفرض ربرا معزوب
و نود و نه مقتول را مضروب فیه تصور کنی حاصل ضرب که ششصد و نود و سه است
با جمع عدد هندیان واجب القتل مطابق و موافق میشود بدینموجب



فکیف لمجمل تفریق چون از جمع هندیان واجب القتل یکصد عدد را کم سکنی آنچه باقی ماند
با اعداد حروف سکان مکبتی برابر است بهر حال از روی اسیحر بروج جبل نینه در شهر
بندول ویران بهادر خان صاحب کینه بمنه کلوا لوت حسرت کرده در کنج هزیمت
بعجز معترف شد میدید که دشمنان خاندان حضرت شاهنشاهی همیشه منکوب و مخذول
و از درجهٔ اعتبار ساقط و معزول باشند **المحرره** بدان ای میر بهادر خطاب ٭
که هر سنگ این کوه عالیجناب ٭ نهان اند ار لعل صد سر ٭ بر بستهٔ چیک آهن کمر ٭
رود کر جهد یک شرار ش نکان ٭ بیاد رفنا خاک هندوستان ٭ ندانم تو خود کیستی چیستی ٭
که هستی طلبدار ای از نیستی ٭ وجود تو در خرمن ما بود ٭ بقدر پر کاه دارد نمود ٭
پر کاه کاهی اگر سرکش است ٭ ولی ایا طعمهٔ آتش است ٭ ندانم ز آتش تو ای خیره سر ٭

اللاحق کردنکان در اکمال دلیس
و دریکاو کوه ماسلند موازی صد نفر

چه داری بجز سوختن در نظر ٭ شنند در طیها سیاه است و برق ٭ حذر کن رسید این عدو برق ٭
به بنامه زیب اورنگ تاج ٭ ببیند لیش از این کوه آتش مزاج **ذکر جدا دله که فیما بین جمع**
از سپاه قزلباش و گروه انبوه جغتای روی داده ای حکیم عدیم النظیر و
ای طبیب پرکار از شهب فکرت در میدان وسیع کشور فضیلت جنبه و بقوت سعی و
همت جهد جناب حضرت رب الارباب از راه حکمت بوجهی از وجوهات شناخته
میدانی که آنچه در هنگام پرتو ظهور مطلق آفتاب عنایت اول از افق مکرمت حق جل و علا
سر زده و جود بخشش ارلیت بیهی و در حین طلوع صبح صادق روز ارادت به ظهور هر شی
که علم جواد جناب کبریا تعلق گرفته است و بدو دانش بعلیت ضروری فکیف مرة بعد اولی
و کرة بعد اخری که چیار پیشت جلت عظمته لب بقه در محقق تنزل ظهور هر امری را کماهی ارادت
و مشیت در به وحال ابتدا از زمان ماضی احوال زمان استقبال را بتوسط قضا و قدر
بر صفحهٔ لوح محفوظ مثبت و مرقوم نموده و این قضا و قدر بمنزله موضوع و محمول اند و اجارت
در آن از لها حکیم با کمال و علیم لایزال از جهت عقد قضیه در ما طرفین بقدرت کامله
و حکمت بالغه آیینهٔ خاطر انعکس پذیر لوح محفوظ میکرداند و درین صورت قضا باعتبار
اکر مهم صغرویت در آیینهٔ خاطر منصب کبرویت بر داشته که وسط قدرت نتیجه قدر را
بظهور میرساند **المحرره** قضا صورت صغرویت چو یافت ٭ قدر جانب کبرویت شتافت ٭
سپهر این قضیه چو ترکیب داد ٭ همین حرف از منطق آمد بیاد ٭ که کر در چو شکل چهارم درست ٭
نتیجه شود عکس شکل نخست ٭ حقیقت چه کوئی در وقعه که درین ولا از کمین جفا بر منصهٔ ظهور

جلوه گر گردیده است که بعد از آنکه خبر ورود جنود هنود به گردکی رستم خان دکنی و قلیچ
خان اورنگ و غیرهما بسمع امرای قزلباشیه رسید که با سواری چند هزار نفر در اراضی
صحاری قریه ممیند نزول نموده اند همگی سران و سرکردگان سپاه نصرت دستگاه مصلحت
در آن دیدند که خان بهرام صلابت بیژن مهابت سیاوش خان قوللر آقاسی که در
طرزهای حرب سپاه رزمخواه هندوستانی بخوبی که باید آگاه و در رزم عرصه صاحبقرانی
بود باتفاق فرقه غلام بعزم رزم عسکر مخالف عازم قریه کوشک که از من اعمال قندهار
است در آن حین هنگام شمس نواب تولیت خطاب نظرعلیخان حاکم دارالارشاد و جمعی
دیگر از چرخچیان لشکر قزلباش بود گردیده کاربند مقدمه جهاد شود در چاشت همین روز
معتمد الدوله سیاوش خان باتفاق غلامان بهرام انتقام روانه سمت مقصد شده
و هنگام شام مرتضی قلیخان قورچی باشی و مرتضی قلیخان سپهسالار با عواد جمع
از یوزباشیان هنگامه طلب همراهی لشکری که بخدمت سفر مأمور بود عازم صوب
شدند و در عرض آن شب دیجور طول آن راه دور را بنیرو و عزم طی نمودند بعد از آنکه
زینت بخش انجمن سپهر آیینه رونمای عالم را بدست شاهد زیبای رعنا آرای روزگار
روزگار داد خانان عظیم الشان که والی اردوی نظرعلیخان حاکم دارالارشاد رسیده
همه را در آن وقت چرخچیان سپاه قزلباشیه بامر استقبال شتافته شرف خدمت سرداران
سپاه را بعنوان معتاد دریافتند و همان آن باردوی جغتای خبر رسید که عسکر قزلباشیه
را اراده است که بیخبر بر سر شما جماعت ریخته دست بیداد بغارت نقد جان و تاراج

احوال

احوال و اسباب بگشایند رستم خان و قلیچ خان که مردان جنگ دیده و در میان سپاه
هندوستانی تجربه رسیده کاردانی بودند از اصغای آن خبر اراجیف مضطرب الاحوال
گردیده قانون احتیاط را از دست ننهادند و بپایمردی رعایت حزم بر مراکب خویشتن سوار
شده در پیش اردوی خود صف آراستند در پی این معنی مرجع از قراولان سپاه قزلباشیه
در هنگامی که امرا و عسکر از راه دور رسیده هنوز آرام نگرفته بودند بجهت قزلباشی مستند شده
خبر رسانیدند که سپاه رزمخواه مخالف بعزم جنگ سوار گردیده صفوف قتال و جدال آراسته اند
و اراده پیکار دارند از استماع این خبر امرای لشکر از کثرت شعف که با مرحبا داشتند سوار
شده بشتاب بیرون از حساب از اردوی کیهان پوی بیرون رفتند مجملا آنکه در روز بیست
و ششم شهر شعبان سنه هزار و پنجاه و هشت هجری مطابق سنه سیچقان ئیل ترکی آن دو لشکر
مختلف الصور در برابر یکدیگر صف آراستند بعد از آراستگی صفوف جهاد بهادران طرفین
دست بیداد بکار پیکار گشادند و در هنگامه کر و فر حسب الاشاره سرداران سپاه نواب تولیت
خطاب نظرعلیخان حاکم دارالارشاد که در آن وقت بخدمت چرخچی پیشکری عسکر ایران
در میان اقران امتیاز داشت باتفاق چند نفر از ملازمان خود از عقب سپاه بیرون تاخته
صفوف سپاه کینه خواه مخالف را از ترتیب انداخته و در آن حین بعد از آن نواب فتح
انتساب ملک نصرتخان حاکم زابلستان با گروهی انبوهی از سجستانیان قضا مطیع قدر توان
مانند برق خاطف خود را بر قلب لشکر دشمن زده در مد نظر این محرر اوراق که یکی از حاضران
جنگ مذکور بود و در خلال آن احوال آن نوع تجربه آنست مردم چشم در نظر داشت چند نفر از

بضرب تیر و شمشیر از پشت سب بکاک علت اند حمت و ازین رهگذر چند رخصم تیر و شمشیر
بر بگیران و بیگ ان خان لقرت نام فتح یاب رسید و چند نفر از نوجوانان صاحب
شمشیر که ملازم آن ملک بودند اسیر پنجه تقدیر شدند **المحرره** درانروز فرمان دهی پیروز

که ملکش بنا مد برا بن نیوز ∴ کتابی لنب خان وار اسیر ∴ خداوند شمشیر فتح و ظفر
نهان شد درین پای کار جنگ ∴ چو جوهر به تیغ و چو آتش بسنگ ∴ چو پوشیده جوشن خداوند نام
نهنگ در افتاد گفتی بهم ∴ یکی مرکبی داشت گلگون نژاد ∴ که شب بر تعلیم از و داشت یاد
ز سر تا بپا جوشن پر خروش ∴ زدم تا بجا کل مهابت فروش ∴ با واز رعد کلکی چو برق
بیک گام از مغرب رفتی بشرق ∴ گر از جای جستی بپا و شتاب ∴ هوا ای شدی آتش و آب ناب
فشردی قدم گر بمیدان کین ∴ گسستی زهم تار و پود زمین ∴ بهر جا که کردی بتیزی گذر
شدی از سمش لاله پر سر بسر ∴ سر افراز و بر پشت آن دشت شکوه ∴ بلند و متین همچو البرز کوه
چنین رخشی اگر سوی رزمش ∴ بر انگیخت از جای چون برق خوش ∴ هر آنکس که دیدش در آن رستخیز
بگفتی که بر رفت خارا گداز ∴ به گرز و به تیر و بشمشیر و شست ∴ ز دشمن بسی کشت و تن خوار است
بسی فیل و اسب ان گار زار ∴ نمود رخ سوی آن شهسوار ∴ ستادند بر گرد او آن سپاه
بمانند ه ابر بر دور ماه ∴ پس انگه ببارید شمشیر و تیر ∴ بر ان نوجوان همز آتش نظیر
در اندام گرفت او کار از جنگ ∴ ز ترکش گزین کرد تیر خدنگ ∴ خدنگ و کمانش چو انداخت
بیک تیر از آن هر دو را عقد بست ∴ بزور اندر آمد بیل از رهبند ∴ ز رهر گوشه فریاد ز شد بلند
ز نیروی بازو چو گشتا دست ∴ در افتاد در فوج هندی شکست ∴ پس انگه برآورد تیغ ز نیغ

بر انگیخت مرکب بر آورد تیغ ∴ چو تیغی که یکپاره الماس بود ∴ زره پوشش و تار کراس بود
بنگ از چه بر لب صاحب صفا ∴ ولیکن امیر لیت کشور کشا ∴ بمعیت چو رشید فرخنده فر
در آن بهین دشت قیامت اثر ∴ در آمد بچشم عدو آن هژبر ∴ چو کوهی که بر بخشش رسیده بابر
چنان حمله و رشان شیر مراد ∴ که گویی اندر دل خصم در د ∴ از آن حمله اعدا پراکنده شد
تو گفتی بهمن بهر زنده پشه ∴ از آن در ره طبع شجی بیرون دوید ∴ ز تیر قضا چشم بخشش رسید
بیکران و یکسان او تیر چند ∴ رسید و رسیدش ز اعدا گزند ∴ از آن زخم وان تیر پرو او کرد
همی کرد و کوششش همی کشت مرد ∴ بلی انکه دارد با برز و سپاس ∴ ز تیر قضا هم ندارد هراس
بشنوای جهان دیده مرد دلیر ∴ ور این پهن دشت به تیغ و تبر ∴ کسی می شود از ظفر کامیاب
که باشش بود نصرت و فتح باب ∴ درین وقت همی رحمتی سپاه رزمگاه هند و ستانی که گرده
جنبنده شکوه ایرانی بجوی که به ای بیکد بیکر ریختند و آتش قتال و جدال را بمرتبه
بر انگیختند که عرض حیات بسیاری از دلاوران طرفین ارضه مید ادبرق شمشیر الماس
نظیر صنت وماگو اکر دید **المحرره** یکی پهن دشتی در آن بوم بود ∴ که در طول او دهر معدوم بود
بهنای آن سکندری پیش او ∴ کمین است لود از کیش او ∴ برش بر مجنون ده بر عرب
با یادی شهر مصر و حلب ∴ در آن پهن دشت قران دستگاه ∴ رده بر کشیدند بیکر سپاه
سپاه تن همچو البرز کوه ∴ تهمتن تنا و رد بهمن شکوه ∴ سپاه همه رعد و برق بشتم
در این جوانش همه گشته کم ∴ سپاهی بهیبت چو در شب ∴ همه صاحب نیزه و تیغ و اسب
بار خداوند ایران زمین ∴ سپه دار ایشان در آن دشت کین ∴ دلاور شجاعان فرخنده فر

سمی بنی عم چو ابشه ⁂ که دیوی اگر تند پیشش بجواب ⁂ ز دو صد گرز حاجتی او ز سیاب

بهر جا که او ایستادی بجنگ ⁂ شر رجستی از صولتش اسنگ ⁂ جوان بخت خان هتدبیر پیر

بمیدان پیکار آتش نظیر ⁂ لبان گر برون جهد ز ترکش ⁂ چنان تند از جا بر انگیخت رخش

چه رخشی که در عرصه کرد فر ⁂ دو دیدی بهمت ز خود بیشتر ⁂ بر شبدیز در بیستون وجود

بشیرین ادائی گرو برده بود ⁂ همیشه اگر سر دهش عنان ⁂ برون جستی از جلد خود هر زمان

چو دیدند لشکر جوان ترک تاز ⁂ نمودند دست تطاول دراز ⁂ هجوم سواران میدان رزمگاه

بر بدخواه او آتش جنگ ساز ⁂ مخالف جوان حال دریافتند ⁂ عنان زامیدان کین تافتند

برآمد بهم فوج ترک نمود ⁂ یکی همچو آتش یکی همچو دود ⁂ دو دریای لشکر پی کارزار

در آویخت با هم چو شیر و پلنگ ⁂ در آویخت با هم دو دریای او نه ⁂ بجا مانده آب شیرین و شور

ز هر سو سپاه آنقدر کشته گشت ⁂ که ارواح گفتی بهم پشت پشت ⁂ ز گرد رزم فتاد هندی سپاه

فلک شد سفید و زمین شد سیاه ⁂ فتاد از غبار رزم زلزل نهیب ⁂ فتوری باورنگ ادهم رکیب

ز هندی سپاه اندر آن پهن دشت ⁂ بهر تیر قضا آنقدر کشته گشت ⁂ که از کثرت موج فوج نمود

نفس را ره رفت و آمد نبود ⁂ ز بس کشته شد از دو جانب بجنگ ⁂ زمین کربلای نمودی برنگ

ز بسیاری موج دریای خون ⁂ شفق رنگ شد این خم نیلگون ⁂ چنان جوش زد خون در آن رزمگاه

که فواره از اوج گردون گذشت ⁂ دلیران جنگی ز هم تا بشام ⁂ به نیروی بازو گرفته کام

چو آمد شب و روز گردید پست ⁂ دلیران کشیدند از جنگ دست ⁂ بامر خداوند خورشید و ماه

جدا گشت از هم سفید و سیاه ⁂ بی چون شود روز رخشان نهان ⁂ کنار درخشید تیره باد رمیان

بی الله ان عرصه رستخیز ⁂ قضا کار خود کرد تقدیر نیز ⁂ بدان ای طلبکار فتح و ظفر ⁂

که از بهر تحصیل مطلب اگر ⁂ بگوهر چو شمشیر و خنجر شوی ⁂ به جنبر قبا در سکندر شوی ⁂

فلاطون شوی گر بعقل و شعور ⁂ تهمتن شوی گر بیازو و زور ⁂ چو ایزد نخواهد که یابد وجود ⁂

ندارد جوی کوشش و سعی سود ⁂ تو هر چیز خواهی نه ابدی شود ⁂ خدا هر چه خواهد همان میشود ⁂

چنین است آیین این روزگار ⁂ گهی او ز دیبی و گاهی بهار

ذکر یورش نمودن بهادر ... نام و ننگ ابر حیوت باتفاق جماعت بیعاقبت فرقه راجپوت بقلعه کوکلی ستون شکوه لکی و برج ... آن گروه انبوه به تیر و شمشیر آهنگ غازیان با نام و ننگ و بخندق نیستی ریختن

بعد از وقعه هزیمت یافتن بهادرخان از مستحفظان بروج حیل زینه شاهزاده دیر مهابت و نهیب سلطان اورنک زیب را بخاطر خطیر خطور نمود که درست همت از طلب اصلی برداشتن و بوقوع مقصد در آویختن کار لیست بچا حصل لیت آنست که همگی سپاه از نگاه هندوستانی اوقات را صرف پیش بردن سیبه نمایند شاید به پناه داری مورچل ضد تسلط به لوار حصار انداخته ازین راه قلعه را بتصرف در آورند درین این خیال محال جلکی منصبداران بحضور طلب فرموده هر یک را براسر در کار پیش بردن سیبه و حفر نمودن نقب تاکید تمام و سفارش و التماس فوق حد الکلام نموده و راجپوتان که از راجهای عمده و از جمله بهادران میدان جنگ بود باتفاق جمع دیگر از گروه راجپوت مقرر نمودند که از پشت کوه لکی از محاذی برج که بمحافظت عوض بیگ

طرفه مقرر بود یورش بقلعه کوه که رفعتش از اندیشه همت کریمان بلند تر
و رهش از نظر خورده بینان باریکتر بود انداز ند بتجه و لمقرا چه خوسنگ سمعنا
و اطعنا کویان هر دو نفر بیکدیگر مطابق الفاظ معانی موافق عدد ها متفق کشته
باعتقاد ثابت جازم عازم خدمت مرجوعه شدند
عاق و عاصی ارمنی وکافر که صباح و مسا بجز و
درد و مرض و غم دعوی سک بر زبان و دهان
ایشان بود همه و کل از روی محبت و مودت حکم شاهزاده
مستحب و سنت شمرده خصوصا کورلی تک راچه خوسنگ
کدان تکی محمد و محمودی جسنی که عقرب
کاشان عمر خود بود و ترکی و سیمعقلی او را در یافته بود
خواب و راحت را از عشق دوست حرام خود کرده
مستطاع شر انگیزی کرا دیده در عالم فانی

همگی و جملگی بتهیه اسباب یورش پرداختند و در صورت و معنی کارخود را همچنانکه
می بایست ساختند بعد از انکه لشکر نکبار لیل شام شکم تیره تا رسیاه

بود تنور دار صحرای ظلمانی غای عالم فانی برافروختند جماعت راجپوت فرنوت کسر داری
راجه خوسنگ مبهوت شد خود را بقدم تهور بدامان آن کوه سپهر شکوه رسانیده بکار بالا
روی پرداختند و خوش بیک طرفه شکی که در روزگار از جد لبا نظران روز کار بود از راه
راست معاندان خنده و پیشه بطلان اندیشه و دران شب ظلمانی اسب وقف کردید و متوجه
بوز مارهستان شد سپاهی کیفیت ان سپاه را بنظر در آورده و بتهیه اسباب حرب و الات
ضرب و پرساختن تفنگ و جمع نمودن کلوخ و سنگ پرداخت و انقدر آن جوانمرد
کاردیده دوست عدا امان حصار شکیبایی ز دوران است فطرتان جنبه ی تلاشش خود را بیابی دیوار
و سنگ انداز حصار رسانیدند بعد از ان به پیستیاری رفقا اتشش درست او لا دست و بازو
با بخه خفتن سنگ نرم سخت تر سنگهای سید او رسنگ را بجنگ گرفته بیک چشم زدن بحر
زخار بلا های بیدرنگ متلاطم گشته از سحاب دود تفنگ مه سنگ اسمان و زمین
معمورد جنگ تیره و رنگ کردید و ژاله کلوله بنحوی فرو بارید که محصول عمر و کشت زندگی ان جمع پریشان
روزگار ازکه بجز دیوار و مرگ پناهی دیگر بنود دست بسنی رسید و برشعله اتشش شمشیر و برق
تیر خرمن وجود اکثری را زهجود هنود سوخته خاکستر رود آن نابکاران شهر ستان وجود بدریای
ننگ عدم ریختن گرفت **المختصره** در انشب رسید ادتوب و تفنگ چنان قیل شد لشکر
خوسنگ که از کثرت کشته ان سپاه تو گفتی که روی زمین شد سیاه چنان شد
دران شب سیاهی عیان که شد تابع باختر قیروان

مجملی از آن کجالت که سری لب ماست بیرون آورده اسب انجم بیتر و تفنگ به ایشان رسیده
بود هنگام مراجعت ارکیاری شتاب برنور پر می پروا لی از کوه پریدند و گروهی را
که سر اشور سنگ است جوزده بودند از بس بقدم سعی بازپس و دیدند از کوه افتاد
و فرقه را بشرف قتل مشرف شده بودند سنگ آن کوه را بالین ساخته بخواب اجل
خوابیدند فوج از آن بخت برگشتگان که از پیه ولتی لب تیر بیداد و جبل رسیده
بودند بجد به رسوم تعزیه کوشیدند لباس سوگواری پوشیدند مجملی از کیفیت حال و مآل
احوال آن فرقه بدسگال که خانه های عمار خراب و دلهای ارزو باتش حسرت کباب
متاع خجالت در رسته بازار یاس فراوان نقود راحت در مخزن فراغت بی نشان
صدای واویلاه و واسیفاه و ندای وافضیحتاه و واحسیناه بهاء در این نام و ننگ
اهمی راه چو سنگ که در کیش کافران بداندیش طرفه جنگ بود در بزم رزم رنگ
کدورت از مرات قبول اهل اسلام زدود سیری ٭ بگوش از بس رسیدی جو خوش ٭
تو میگفتی که برفت است و بوش ٭ اری هر مرتبه سامی که از بدکرداری و تیره
روزگاری بی باکانه قدم در وادی خوفناک سربازی که اشته به پستی فطرت
خویش قابل باشند و خواهد که بزور دست زیاده سری پای خود را از حد اعتدال
فراتر نهاده بر زوه مدارج فلک بلند اقبال صعود نماید حره دستان تندخوی معارک
جهاد و جدال که وجود ایشان کوکب مسعود آسمان جاه و جلال است بمدد دست
رفتاری تیر شهاب تدبیر خرمن وجود شیطنت اندوز ایشان را بآتش فنا کشتند

لو از خاک

لو از خاکستر جسم خاک بر سرش از حسرت و بود نامی مانده و نشانی تحفه
مرد دارا گر عاقلی جای خویش ٭ زلذ ازده بیرون منه پای خویش ٭ بجائی که محرم نباشی قدم
منه تا نیفتی بچاه عدم ٭ بجولی بکوش خود پیش کن ٭ ز تیر مکافات اندیشه کن
روی که به پیش بزرگان کشی ٭ بکم دار دست و دل و چشم خویش ٭ چو زور دست باشد نشاید کمند
فکندن بجائی که باشد بلند ٭ ز مردان کار و این نه حصار ٭ چند کن که تندی نباید بجای
چند کش از تیغ این کوه پشت ٭ که کت یک نهاد در بهر جنگ کشت ٭ چه زرکش قبا های جنگ
زلفا پشیمان کیر پنه ٭ بسر بحه آهنگ مساز ٭ که اهنگر سنه آهن لگد را
درین او بیراه ای همرا بسر ٭ اگر کوه گردی نه بندی کمر ٭ نمونی ساری بخت خود را بهم
که او خم برگشته هشتن ٭ به پای رنج نجا بهر جا میر ٭ به بین تا چه گفتند از این باب
اگر دولت شاهی خشت چین کن ٭ اگر از سپاهی ادب پیشه کن ٭ بخوانی تو ای کودک بیخبر
که طفل از دو بیمان در این بسر ٭ بپاندی خویش غره مشو ٭ بپای که هرگز نرفتی برو
که دار در بندی و پستی بسی ٭ بگذر رت با تو نیاید کسی ٭ به بین تا چه گوید خداوند نام
حکیم سخن پرور خوش کلام ٭ همین منزلست این بیابان دور ٭ که گم شد در او لشکر سلم و تور
بیا تا نصیحت ملیح البیان ٭ دو بیت از نظامی و سعدی بخوان ٭ تو را از پرستیدن جوی گنج
ز کردن نپیچد خشم تو هیچ ٭ جهانت ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس
اسید که همیشه وجود خورشید و اعدای آستان آسمان توامان قبله جهان و جهانبان یعنی حضرت
صاحبقران گیتی ستان در آتش اضطراب و اضطرار سوزان و گداز ان باد برب العباد ٭

ذکر احوال القلب آمدن مخالفین از دیر آب خندق و مطلع شدن جمعی از عبده
مکاران نابکار و بیمن التفات حضرت خلافت پناهی و باطل شده
نقشه مکر [illegible] و توبه [illegible] جمع کثیر از اثر استیلای آب مستغرق گرداب فنا شدن

بر صفای ضمیر روشن ضمیران و سیاحان محیط کشور تدبیر حقیقت منکشف این راز
و کیفیت انحلال این عقده مدلل و مبرهن است که سفینه عزم هر ناخدایی که در طوفان
محیط قهر و غضب خداوند جهان مطابق خواهش نهنگ هر رتبت چهار موجه
گرداب گشتی را بجز اینکه غریق گرداب حوادث گردد چه چاره [illegible]
هر به عمل کرد در بحر سطوت و قهر صاحب مدار محقق مخالف را ملتزمان بارگاه سلطنت
لنگر انداز و بغیر اینکه همیشه لطمه جز موج خوف و خطر نباشد چه علاج مرحبا بخت
بلند اقبالی که هر عقده و مکری که مکاران هندوستان جهت [illegible] بندگان
آستانش اندیشیدند کارکنان عالم قضا برسوایی تمام پرده از روی کار ایشان
گشودند و هر نقب حیله که آن نابکاران محیل بهر خرابی برج بدن غلامانش احداث
نمودند چابک دستان کشور قدر بقدرت هر چه تمامتر در پای آب فتور ریزه و درست
غرور یکبار روزگار ایشان کشودند چنانچه طالع صاحب جلالی که هر مکری که
آن [illegible] ساحری [illegible] بعزم استیصال نهال اقبال بلا زوالش بر انگیختند
بموجب آیه کریمه لا یحیق المکر السیئ الا باهله بوجود مردود ایشان رجعت کرد و هر چاه
تزویری که آن ستمگران تیره روزگار در راه [illegible] بعضد [illegible] غلامان عتبه سپهر

[illegible] مینمودند بموجب حدیث صحیح من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بزور بازوی خود
در [illegible] فرو [illegible] ماثر صاحب [illegible] که جنود نامعدود تاییدات
الهی قراول و عسکر نصرت اثر التفات بلانهایه نامتناهی چنداول باشد اگر تیز تند و پر
مخالفان بر جوش [illegible] کار گر نیفتد چه عجب

لمحرره

بشنو ای سخن سنج دیوان عدل :: یکی شمه در مدح سلطان عدل :: شهنشاه عادل [illegible] گران
خدیو جهاندار صاحبقران :: حسینی نسب شاه فرخنده فر :: سزاوار تخت و کلاه و کمر
مطاع دلیران بمردانگی :: خداوندگاران ز فرزانگی :: مهین غنچه گلبن [illegible]
کزین میوه چار باغ وجود :: خلف زاده دودمان [illegible] :: برازنده مسند روزگار
خدیو جهان بخش درویش جاه :: ابو الفتح و النصر عباس شاه :: که صلح و قهرش [illegible]
ز فرق فلک بگذرد موج آب :: چنان کشتی عزم او روزگار :: بشود لنگر افکن بر بحر وقار
که در تند باد مخالف اثر :: نجنباندش چار موج خطر :: اگر شکل تیغش ببیند [illegible]
ز خجلت بگلی سر زند آفتاب :: چو شمشیر قهرش [illegible] شود :: حرارت آتش گریزان شود
بلی ای حکیم فلاطون [illegible] :: درین حکمت باد عالی اساس :: به جام [illegible]
توهم بجدی [illegible] جای :: که گر چو [illegible] تیغ سازد علم :: هیولا و صورت گریزد ز هم

موید این کلام و کلمات شاهد این مقدمات و دلیل این مقالات آنکه قبل از این زمره
خاطر اظهار رشک شاهزاده با جهات و نهیب سلطان [illegible] ان بلاد
هندوستان از احضور خویش طلب فرموده تاکید و مبالغه تمام در کارش بردن

سپه نمود از انزوای الان همگی منصبداران با تفاق جلگی سپاه رزمخواه هندوستان
را بحضور خویش طلب فرموده تاکید و مبالغه تمام در کار مورچالها سعی موفور
بظهور رسید و در عرض اندک وقتی سپهها را بکنار دریای بی پایان خندق
آوردند و مدتهای مدید جهت عبور نمودن از آن خندق بیکران که در صورت
خلف خانواده بحر محیط بود غواص فکر را در بحر عمان اندیشه خوض فرمودند
و ماهی صفت گرفتار پنجه تقدیر گشته در شبکه اضطراب و اضطرار می طپیدند
و راه نجات نمی دیدند تا آنکه بهدایت معمار فکر راه جیالان تیرباران پرتگال
بدانجا کشید که جا برای جلاوت نقابان نقب زن هدایت از زیر خندق نقب
احداث نموده بمتانت تمام و استحکام فوق حد الکلام گفته بند نمایند مجملا آنکه
راهروان سرگران سپاه بعد از آنکه به این معنی سر پوشیده قرار گرفت نقابان چالاک
در اظهار عقده معقوده کوشیدند و آن راز نهان که در عالم طریقت جاده راهی
بود بجانب شهر بند عزورود طریق حقیقت پناهی بود نسبت بدیشان از
آفات غنودور ساماند نموده بخاکریزان حصار رسمان و قار رسانیدند لمحرره
چه نقبی که مهری ز بحر رفته ❊ رواه نهاد و رستقل در شتاه ❊ چه نقبی که چاهیست پرپیچ و خم
اندرو تا بملک عدم یک قدم ❊ بصورت شده رسته بازار جان ❊ بمعنی شده دخمه پر دلان
از این راه قارون با کبر و کین ❊ فرو رفته گوهی بقعر زمین ❊ درین ره بنس کرده مرکش ستم
قضا و قدر دست و پا کرده گم ❊ مطول بهی همچو طول امل ❊ دلیل یلان اندر ان راه جیل

رشکی و تاریکیش ار جیل ❊ سخن گم کند راه بیرون شدن ❊ رهی تنگ و تاریک
چون چاه ریخ ❊ رسد جنبد ارش و راه گشتن گیج ❊ چون قدرت بالغه واهب بر
مواهب اغنی بخشنده بی منت جلت عظمته با منهدم وجود مرد دوراهود و استحکام بنیانی
برج بدان جنود عاقبت محمود تعلق گرفته بود لهذا کارکنان کارخانه قضا وسیله
برانگیختند که دریا دریا آب فنا و عالم عالم خاک جبار بر فرق بی آب رویان خاک
بر سر ریختند و بحسن شرح این وسیله که بر بفرن هنگامه آن گروه پر مکر و حیله بود آنکه
خدام توفیق اساس سپاس بیک غلام خاصه شریفه که در آن اوان ضابط وجوه
پنجاه و یک بود محمد صالح نام ملازمی داشت در خارج قلعه که همیشه بخدمت جاسوسی
اقدام می نمود درین ایام محمد صالح مذکور خود را بلباس مزدوران ملبس ساخته در میان
عمله و فعله سپه مخالف انداخته روز و شب در آن رسته بازار جان میگردید و بر هر
عذری که روز مطلع میشد نقیر او و قطمیر او در دفتر خاطر ثبت نموده شب بگوشه خلوت
میرفت و آن راز نهان را بر ورق اظهار می نگاشت و مصحوب پیکی تیز رفتار بر قلعه
می فرستاد مجملا آنکه محمد صالح جاسوس چون از حقیقت کار آن نقب که مخالفان از زیر خندق
برابر بکه رسیده بودند و از چگونگی مکری که غداران پرتگال برابر زده بودند واقف شده
کیفیت المقدمه را بااهارت صد قیاسات نوشته آن کتابت را بر کبوتر نامه بر خیر بخت
و بجانب محصوران که بهمه وقت چشم براه اخبار او داشتند گسیل نمود از قضا آن طیر
مبرت غازیان کمان دار کار آگاه فتاد آن راز سربمهر را که بطریق اظهار کار را بجماعت

مکار مطرز بودند بخدمت نواب شمشیر علی خطاب محرابکان آورده جلوه ظهور داده
بعد ازانکه خان عظیم الشان دار القرار وقار بر مضامین صداقت آمیزش وقوف یافته
باتفاق محمدی عباسی که توپچی سرکار شاهی بود بر فراز برج دروازه بابای ولی
برامده بطلان ان کار را وجهت همت عالی ساخت درینوقت محمدی بیک مذکور که
در اظهار عقده خاطر فرصت طلب بود بعرض رسانید که اگر حکم شود که توپ عصلان را
از قرار شان که در دست است بر آب خندق بیندازم ممکنست که بمدد اقبال بیزوال
پادشاه ظفر همال تیر نظر ابطال این فقیر حقیر مطابق خدنگ تقدیر بر هدف تزویر این
گروه وجب التعزیر درست افتاده شکست عظیم بکار بسته ایشان راه یابد چون می
بایست که توپ به الغطمت روبه نشیب کار بند شود خان عظیم الشان را در عالم سپاهیگری
احتیاط بخاطر خطیر خطور نمود که مبادا ان توپ از صلابت سهمگین که بر بطن شکوه
اورنگ مخالفین است درحین چیدن گوله از قرار حصار ریخته وقار بر زیر رفته لهذا
بتصدیق العتور نظری محمد بیک نفر بوده مقرر نمودند که در هنگام که نقاش بدایع نگار
عالم صورت تصویر سیاه قلم شب ظلمانی لشب را جلوه پرور بخشد جمع از سپاهیان
چابکدست بیرون رفته پایمردی جلادت ذاتی پیش خاکریز را بشکافتند که اگر نقب
مخالفان بزیر دیوار شیرحاجی حصار رسیده باشد ازان راه راه بطلان کار بدست
سعی لطف همت غازیان ظفر جنگ دراید چنین بسمع محرر اوراق رسیده که بعد
ازانکه نواب عالی بنای کار را بهمعنی که نوشته ازان برج بیرون و بادای نماز وجب

مشغول گردیدند محمد بیک فرصت غنیمت شمرده توپ قدرانداز عصلان را بعنوان
شایسته روبه نشیب کار بند شد **لمحرره** چه توپ که از بیم او در نقاب
شده دشت خاکستری کوه قاف ؛ چه توپ که اندر حصار متین ؛ مرگ بلا بسته محکم نشین
که توپ که کردی بهنگام جنگ ؛ بر پیش حوادث چو کوه درنگ ؛ شده ابر او دود و از دهان
شرارش کواکب ولی جان سعد ؛ چو از جای جستی بهنگام کین ؛ فتادی به تب لرزه گاو زمین
چو سنگر فکندی درین خاکدان ؛ برون جستی از جسم هر پهلوان ؛ [illegible]
شدی گر براستی سر سراب ؛ رسیدا دان رعد و برق اشتلم ؛ نمودی فلک [illegible]
گلوله در و چشمه ماه و مهر ؛ برآورشته غزاده گردان سپهر ؛ وجودش [illegible]
به دورش تسلسل بنهایت مدیر ؛ رسنده گشته بیم دور و دم ؛ رسیدا دو باد و [illegible]
اگر سنگ گشتی و هست و بود ؛ نمیشت این کوه این همیز دو ؛ بیا دفنا [illegible]
هم رفت در عرصه کارزار ؛ چون محمد بیک مذکور این توپ برفته [illegible]
بیدا کشید از قضای الهی روشنی از شعله مشعل تقدیر [illegible] ان آتش [illegible] رای
سنی نظیر که هنوز نظر وجود عدیلش در عدمیت گلوله ان توپ بر تخته بند افتاده
تخته پاره ها همچو تخیله مکر ایشان بروی آب افتاده روان در دریای آب [illegible]
یافته بیک نفس کشیدن آن گروه بیدست و پا در عرصه [illegible] نقب بکار
کنندان مشغول بودند بغرق گرداب فنا شدند **لمحرره** بیک توپ بر آب چو شد
خراب ؛ همان مکر افتاد بر روی آب ؛ در افتاد از سینه آب روان ؛

برآمد از ان آب و آتش فغان ❁ یکی غلغل از سینه ناگاه خواست ❁ که از آب و آتش بسی آه خاست

مجملا آنکه بعنایت جواد بیمنت این بعثتی را که خارجیان در رهش آن همه از آن گشته بودند باطل و عاطل و از درجه اعتبار ساقط نمودند امید که همیشه رونق وجود مردود اعادی اولیاء دولت روز افزون در محیط فتور و فتن مستغرق طوفان نکبت و ذلت و محن باد برب العباد

لمحرره

بدان ای خویش از آزار گرده

[illegible] رجیده بر کرد دبسکار ❁ نه از دهن نغم عنبر ار زاده

بیا دو خاک کی بیرون رست ❁ لمیدانی که آب و آتشی هست ❁ وجود دشت خارا بسی [illegible]

بود دشمن کتان و نور مهتاب ❁ بدی با خود چو سیلات گشت تیاب ❁ بنای جمله جوهری برتابست

تو چون با زندگی در بیشه سازی ❁ پی ویرانی خود پیشه سازی ❁ تمام ریحنابت هیچ باشد

عملهای بدت هیچ باشد ❁ بهر جایی که باشد آب موجود ❁ نباشد در تیمم کردنت سود

[illegible] استاد کامل ❁ چو آب آمد تیمم گشت باطل ❁ ذکر یکه تازی نمودن جمع از سپاه نصرت نشان هندوستان و باغواء ابلیس ضلالت بدروازه حصار قندهار تاختن و هلاکی ایشان بهیات اجتماعی برتر و نفک بعد از جنگ بسیار با نام و ننگ و نزد شیران چنگ حمله گر فتار شدن

سبحان الله کساد مطاع شعور در رسته بازار وجود نا بود این زیان پیشگان سودای فراخ چه مایه اوج و چه مایه رواج گرفته که هر روز این بی باکان از خود دور فوج فوج به تیر نظر و شمشیر و خنجر غازیان نیزه گذار گرفتار میشوند و بازار لسباری سفاهت ببکاور و تهور را در زیر زمین غرور گشیده کمعفاق

چون کامل کمر عزم رزم بر میان جان می بندند و در میدان عقوبت کلاب نفوس خبیث نشان مند سگان همه زه مرس بار بسو میدوند گاهی از کثرت ماده حرص و لسباری مرض صبار قطرب آسا در محیط خندق می درایند و گاهی از خام کاریها و یک سوادار بر بار گذاشته در عالم خیال هوس حیال می پزند اصل مطلب از آنهمه حرکات بیجا که در لفظ فرخنده در نظر فرخنده فرشتگان روزگار دولاوران عرصه کارزار خطای محض و محض خطاست الگستا به القدم جهد خود را به دروازه حصار رسانیده بعین عنایت اعاض مستحفظان تو بفنق مراجعت ابشار امیر شود و در میان بهادران بخطاب یکه تازی سرافراز شوند ای عاقل جهان دیده که نادره مردان میدان نبرد را در معرکه جهاد استادی لمه مشت بده کن که این بی باکان از خرد دور چه مقدار را بزور دست دعوا کنی مغرورند که سرمایه حیات و پیرایه اوقات بدین کو عمل بی حاصل که مقدمه الجیش چندین لسنم افات و بلیات است بمجت از کف حرارت میدهند که در رسته بازار شهرت نام بهادری بدست تهور خریداری نمایند طرفه تر آنکه این خود گم کردگان سودایی طمع حرص بدین گونه سودای که خوان دنیا ااوقت در وی منسوخ است چه مقدار مایل و رغب هست که از چندین هزار نفری این بی مغزان یکی صاحب این نام درین ایام نشده بلکه بلا فاصله چندین چندین از عقب یکدیگر رفته و میروند باز بالغوا ابلیس جهل و فرعون بتجبر ربقه اطاعت ابوجهل ضلالت را در گردن جسارت انداخته در ببیدان سر بازی هوس یکه تازی مینمایند **لمحرره** گم گشته صحرای ضلالت شده اند فرمان بر ابلیس بطالت شده اند ❁ از شوق حماقت و سفاهت یکی ❁ مستغرق دریای

جلالت شده‌اند مؤید این مقال واقعه‌ایست که در هنگام محاصره هوای
سربازی در سر ازخود او ایشان هشت ده کبت قرقزی بهتوررا یکبار حصار و اینده
وجود مردود خود را هدف تیر و تفنگ سپه مک کرده‌اند از وحشش علی طریق التفصیل
آنکه شبی در ایام محاصره جمع از سپاه چغتای خود رای که فیما بین اقران و امثال بصفت
بهتور میتاز و اشتهار داشتند بصحبت مشغول بودند عاقبت گفتگوی ایشان بمناظره و
مجادله کشیده کار بجای رسید که هر یک بجوذ سر در عرصه جلادت لوای انا و لا غیری
برافراختند بعد از قیل و قال بیشمار کار نزاع و تشاجر انها بدان انجامید که فردا در هنگام
که بهادر یکه سوار میدان افلاک کمیت عزم را در فضای عالم خاک جلوه ظهور بخشد بهیئت
اجتماعی اسب همت بالسمت دروازه حصار برانگیزند هر یک که بزور دست طالع بخشش
بدروازه حصار رسد او را دلاور آن معرکه جهاد دانند تا روز دیگر که آفتاب سرتیغ
از نقاب شب ظهور در میدان سپهر بجولان در آورد ان جماعت بموافقت سمند‌های
دونده سوار گردیده جلوریز بجانب قلعه شتافتند و در پیچ جاده‌ای هر جا از محراب معتقد
بر تافتند تا آنکه بساحل محیط خندق رسیده چون عبور ایشان از آب دریای بود بر ازفشته
دستور معهود رامشه بود از انجا عنان تاب گردیده مراجعت نمودند غازیان سرشکار
را تا آنوقت گمان آن بود که ان بی‌شعوران لیف بهت مشهور که از روی خیره سری برابر ای
سوار و عازم حصار نند شاه سو پیک گردیده بقلعو خواهند آمد از این جهت دست استقلال از کار
کار و زار کوتاه داشتند بعد از آنکه حال انجماعت بدستکال را بدالمنوال مشاهده

نموده

نموده چنانکه تفنگهای برق کردار رعد آهنگ بالجیک گرفته آتش بیداد کشیدند
زمین و نهیب و صدای تفنگ × همچو چون برق آتش رستنگ × چه برقی که از خدلتش بر یقین
وجود عدو سوختی همچو خس × چه برقی که هر گرد خشان شود × شب تیره چون روز رخشان شود
مجملاً آنکه در یک چشم زدن مجموع آن بخت برگشتگان تباه کار اسب در کنار میدان خندق
عدم بها دادند بعد از سنوح آن واقعه چند نفر از فرقه تفنگچی بعقید او دن سر و یراق آن گروه
عاق از دروازه حصار بیرون دویدند و رؤس ایشان را بجز الماس ایشان بریدند در آن اثنا
در میان کشتگان یکنفر را زخم تفنگ بالیش رسیده لب درآمده بود زنده دیدند او را باسیری
مخالف بدست همت گرفته بنظر نواب شوکت قباب بجا آوردند چون نظر مرحمت
خان بهشیر علی خطاب بر انها افتاد هر یک را با التفات خاص اختصاص بخشیدند و آن یکنفر
زخمی را با حدی از ملازمان سپردند که اندمال جراحت او نموده طبش را بچوب بزی مرهم غم خواری
بر کرده‌اند بعد از چند روز الشخص را بحضور خویش طلب فرموده قامتش را بخلعت مرحمت
آراسته نموده و رخصت انصراف داد × هر جا که بیچاره‌ای زجا
بپای خود رفتی بچاه بلا × چه جای اشکر فی کرایش کم × بود در سلطح عمقش زمین عدم
ولیری بکن ای جهاندیده مرد × هنوز نیاید بکار نبرد × چو بیجا برانگیزی از جا سمند
رفتند بر ز میلت سپهر بلند × بیا نکته بشنو ای خیره سر × بر بین تا چه گفتند اربین ستیز
نه هر جای مرکب توان تاختن × که جا جا سپر باید انداختن ذکر احوال جمع از جنود خود رای
چغتای که در شب ظلمانی نسب رود و رق وجود خود را در محیط خندق بیکران

انداختند و بکار رشادت و دلاوری برخاستند و همدران وقت آگاه شدند محصوران و خجسته وجود ایشان را بزور رشادت و دلاوری غریق گرداب فنا کردن

چون روز جهود ان یکه تازان میدان بهادری بشام فراق مرگ مبدل شد و چشمه خورشید تیغ رخشان در چشمان خویش باد و جام مغرب کز بشت و سپت گردان مواکب کواکب قدم در فضای سواد شب دیگر نهادند درین شب ظلمانی لشکر هوا زنی پانزده نفر از سپاه خود را با چندی جنگجو اتفاق نموده لطف اینکه از جر بیدران خندق عبور نمایند و در زیر دیوار حصار با مجرای چشمه دستی جانه که در معنی ممطلوح خانه عقبان ایشان باشد جا کرده اند شاید بدین وسیله در دریا نفع برروزگار ایشان حاصل شود اسباب رشادت بر ورق وجود خویش مرتب ساختند و از جمله هم ما را با دلیران گشتی ن خویش را در وریای خندق انداختند و بزور بازوی رشادت خود را بساحل کامیابی رسانیده بر فراز باره حصار برامدند در یوقت مستحفظین برج و باره و اقف گشته بتهیه اسباب تدارک پرداختند و لاله آتشباران ید بیضا نما چون شب بوجود ظلمانی شعلهای گلریز مهتابی رشک افزای بنفشه زار گلشن سپهر گردانیده زمین هوا را لاله زار شرر انوار پارسا ساختند تا پا جزایر اندازان شیر اندام جزایرهای اژدر کام را بر بمشام آتشی کشیده چهار ده نفران گروه را در یک شلیک خرمن حیات بالتهاب شرار شعله غضب سوختن کردند و یکنفر را زخم تفنگ بپا رسیده لنگ لنگان خود را از بیم التزام آتش لرگشته و بچاره نفر فنا بخندق رسانیده و در میان نیستان پنهان کردید

همدران وقت چند نفر از فرق محصورین بر فرق دو دیده سرهای ایشان را از بدن جدا مینمودند که ناگاه آن مرد زخم خورده از خندق بیرون دویده و بیکه و تنها بحرم سرع رسانید و در اخرگاه چون صبح خیالش بشام ممات مبدل شده بود بزخم خنجر الماس یکی از جزایریان مذکور بقتل رسید مجملا آنکه در هنگامی طلوع صبح که لاله چمن افروز آفتاب گلشن سپهر را بوسیله ظلمت ظلمانی آب و رنگ نور سمن سیما گردانید جزایریان شیر گیر که هر یک در معرکه نبرد رستم روزگار بودند سرهای مخالف را بقدم نواب خاقانی انداختند و دیدهای دوم و دولت پیوند پادشاه کافه اسلام پرداختند امید که الی انقراض الدوران بارقات برق شمشیر جهان گیر فتاب نظر حضرت شاهنشاهی نور پرور دالهی خرمن حیات دشمنان سیه روزگار را سوخته گشت امید دوستان لشکر از رشحات سحاب عنایات بیغایت تجشته همیشه مانند گلهای همیشه بهار در گلشن جهان سرسبز و ریان باد

ارغوان و زعفران ∴ معلوم است از درگاه شاه اولیا

رغفرانی باد رنگ ∴ همچو مرجان ارغوانی باد روی دوستان ∴ تا بهست در دوار رفنا

خانه ∴ کنی خانه عمر خود را خراب ∴ خو چنانی خویشتن را باب ∴ دشمنان چون کهربا

صد کن ∴ زمردان آگاه این نه حصار ∴ زرانش طبیعت کوان غافلی ∴ چو را ایقدر جاهلی

ز بازیها ∴ زبان شکوه و تهمتن لشکران ∴ همه ره کرد کشش و پهلوان ∴ کر تندی بیاید بکار

بو رسنگ ∴ بجنگ تفنگ اگر شد یک چپ ∴ چو انشی و هنها ابلب رسم ∴ چو خنجر چو شمشیر دم

بکریز دوار رسنگ سنگ ∴

ذکر احوال امیر منصبدار که بهمراهی جمعی از سپاه هندوستان بخدمت محافظت
راه مقرر بوده و موی الیه چارپایه خود را آوردن و در حوالی قبرستان که در قرب
حصار واقعست خوابیدن و بیرون رفتن غازیان قدر توامان و اورا با چارپایه
در ربودن و بقلعه آوردن و سوانح دیگر که در آن اوان از کمین گاه کون
بعالم بروز جلوه گر شده

کهن پیران اسوه کارزار و دلیر
جوانان میدان گیرودار در امور سپاهگری قاعده چند که دانستن آن فوق حد از
حد شواهد اقبال است وضع کرده اند و قانون کلی رعایت دقایق احتیاط است
هر صاحب شعوری که بواجبی در مراتب ضبط و ربط آن قاعده قیام نمود بر رفیق
مدعا بر فراز تخت دولت اقدام نمود و هر مغروری از خودداری که در رعایت
قانون مذکور غفلت ورزید رسید بدانچه رسید تمثیل در مقدمه اینمقدمه وقوعیست
که در ایام محاصره فیما بین لشکر سپاه و سپاه ظفر همراه هندوستانی روی داده شرحش
آنکه هر شب جماعت تمام غفلت مخالف جمعی را بحوالی قلعه میفرستادند که در پس اردو
و محافظت راه میکوشیدند که مبادا جمع اندلاوران کارزار از حصار بیرون آمده شبیخون
اقدام نمایند یا آنکه جاسوسی از قلعه باردوی ایشان آید یا از بیرون بدرون قلعه رود
و همچنین از قلعه نیز نواب شمشیر علی خطاب بار شب جمعی از بهادران عرصه گیرودار را
بخارج حصار میفرستاد که پا بمردی جسارت دست انداز بر اردوی مخالف میشوند
و اکثر اوقات در حوالی و حواشی خندق و توابع قلعه سیر میدیدند قضا را شبی شاهزاده اورنگ

باز

زیب یکی از امرا منصبدار را بهمراهی پانصد نفر از چاکران حاضر رکاب مقرر فرموده بود که بجهت
حفظ و حراست راه و پاس اردو اقدام نماید آن امیر منصبدار که یکی از نازپروردهای
عشرتخانه هندوستان بود چارپایه خود را نیز همراه آورده در قبرستان پیر سلامتی
که یکی از مزارات آن دیار است گذاشته و بر بالای آن چارپایه دست در آغوش مرگ
نموده بخواب رفت از آنجا غفلت که جابجا گورهای ... بیتاب غفلت بودند چون
حال سر کرده خویش بدین منوال مشاهده نمودند مانند خفتگان ... گورستان
بر بالای یکدیگر خوابیدند چنین گفت پیغمبر با وقار رسول خدا سید ابرار
بود خواب و مرگ بمعنی یکی تفاوت ندارد مگر اندکی برنده ولی گوش و چیدار باش
ز فکر عدو بیت ... در باش و بهمان شب نواب ... سالار ... باشی جلو حضرت
صاحبقران بندر قلی بیگ ... که یکی از پهلوانان جهاندیده بود باتفاق چند نفر دیگر از
ملازمان شاه سوار خان کرایلی از قلعه بیرون فرستاده بود گردش میدید در اطراف و
جوانب اردوی مخالف زبان گیری از گفتگوی او بیرون توان کرد بدست آورده
بنظر رسانند از قضا العجب اتفاق که ... قلی بیگ مذکور و رفقا بجز ... آن وحوش
چند که ... شوری رفت چون گذشت کیفیت آن سیاه روزگاران سعید ... را
جدا ... نحل ملاحظه نمود از کیفیت صورت واقعه مشخص شد که هیولای جسم آن کم عقلان
بموهوم ... از فعل کاهی چیزی نیست لهذا ایشان از خود چند نفر را بموضع مقرر بر سر کرده
ایشان ارسال داشت تا چارپایه امیر غیر مرحوم را تابوت آسا از جا برداشته ...

آورده‌اند که خان محمد جمع را همراه جنازهٔ آن مدهوش جهان بخواب فروش نموده روانهٔ شهر
بند مصار کرده و خود شمشیر الماس نظیر جانی را باتفاق کرده بسم سکونت ایران
کشیده بر سر فرقهٔ هندوستانی ریختن گرفت و بیکطرفة العین آن خوابگاه را قتلگاه
ساخته نوازی پنجاه و سه نفر از ان جماعت بعاقبت را که در آن گورستان بسلامتی
سر بر بالین مرگ نهاده خفته بودند بخنجر الماس عمل سر بریدند و بدون آنکه بجسدی
از جهادران معرکهٔ دلاوری آسیب زخم جمتی رسد سرهای مخالف دست آویز تحفهٔ
خدمت نموده از فرط خوف بیرون آمدند و بجلدی هر تمامتر خود را بترسیع جنازهٔ اسیر
منصب بار رسانیده آن سرها را با چهار پایهٔ مذکور بخدمت نواب محمد جان بر زمین که نشسته
تا این وقت ایمردک عاری از شعور جهت طالع خواب غفلت بود بعد از آنکه آن بصورت
مرده متحرک سر از بالین لحد بیرون بر داشت از هجوم خوف و از زحام بیم آن شب اسب
اول قبر تصور نموده بدیدهٔ حیرت ملایکهٔ عذاب از یمین و یسار خویش دیده و پیش
از سوال زبان هراس ترجمانش بشهادت کلمة الله بلی گویا گردید حضار مجلس بملکی از روی
گفتگوی ایشان بخنده افتادند از سبب خندهٔ آن جماعت که در حقیقت مومیائی خاطر شکسته
او می‌شد بتازگی روح بجسد ناتوانش در آمده رجای خود بر جست و بر بالای
چهار پایهٔ مذکور بدو پای بایستاد و چشمش بهر کس می‌افتاد دم بدم از روی خنده
تسلیمات اکبری بتقدیم رسانیده و صاحب سلامت می‌گفت نواب خانی را از حرکات
و سکنات او شکفتگی تمام در طبع بهم رسیده او را با مددی از ملازمان سپرد و بعد از چند روز

بحضور طلب داشته مقرر نمود که چاکران کاردانش او را اسیر برج قلعه فرموده ذخایر و
اسباب و توپها و تفنگها و آلات حرب و ضرب را چنانکه موجود بود ضبط و تفحص نموده
کرام حفظ نموده که بجا و مقام خود معاودت نمایی از نشر ساری خواب گورستان
بعرض رسانیده که روی مراجعت عازم و درین باب الحاح بسیار نمود چون نگاه داشتن
آن آشفته سر تبه غفلت بهیچ وجه مناسب مقام نبود خواهی نخواهی غازیان جان فشان
او را بسوار گیبت مکین می‌نموده از حصار بیرون کردند بعد از آنکه مرز چون یک میدان
راه از قلعه دور شد از اسب فرود آمده پیاده عازم اردوی شاهزاده گردید نمید که همیشه
حقا دولت به پیوندد حیفرای از کثرت خجالت سر افکنده و شرمسار باشند

بحر رمل
ترا پای ورزش اگر همت است • مده از کف خویش رای درست
ز غفلت مکش دست و بیدار باش • دلیر و خردمند و هشیار باش • که رستم درین دیر
پر از شتم • شود مایه عیب رو تو کم • بکف تا ترا هست لفته وجود • نثار خرد کن که همت بجود
خرد مخزن مایه زندگیست • خرد زیب پیرایه بندگیست • بگردی گر از خرم دور
مرقع نشین سریر سرور

ذکر وفات نواب نشر علی خان بهادر جان سکیر و لقا در الواقع آنکه
به حد نیوقت بحسب تقدیر خداوند قدیر محمد علیخان [illegible] کفتن وادی تهمتن
بلا دیران [illegible] جان [illegible] بحضرت [illegible] قلعه [illegible]

مثنوی
چون حکمت شامل جناب ملک منان و قدرت کامل
خالق انس و جان بحسب اقتضا و حال و احوال جهان و جهانیان مقتضی آنست که پیوسته قافله

پیوسته قافله ممکنات باندازه جمعیت اسباب استعداد از کتم عدم قدم بسر منزل عالم
ایجاد گذاشته بقدر دست دهد دانش کسب اعمال ثواب بوجه صواب از روی
آگاهی خالص و بعد از تحصیل علم باحوال جهان فراخور طاقت و امکان بموجب آیه کریمه
کل من علیها فان بمکان اصلی خواهی نخواهی گریست لهذا هر روز بتازگی جم غفیری پای
نشاءه من زکتمن خفا بعالم ظهور می آیند و از اسباب فطره وجود دست از دار
ابتهای ام الوجود قدم بحقیقت امور ایشان هنوز جا نسوده که باز بشتاب بر جهه تمام تر محمله
کارکنان قضا و قدر طریق عدم را می پیمایند اگر در حین این آمد و شد خود را بدرجه
از معارج مراتب کمالات بهدایت جند همی رسانیده بچوگان خود گوی دانش را
از پیش اقران بیخود دوش بوده بر ده اگر بتوسط فریب ابلیس قسر و بچار طارمار
مجبور گردیده در بستر بکبت غنوده اند حیف و هکذا ابد او هویداست که از سطح
مقعر حضیض کره خاک تا سطح محدب اوج فلک الافلاک مجموع انواع کائنات را با ابدیه
طی نموده این راه خطر امریست ناگزیر و جوهر نفس نفیس را بهمت خود عوده دان بقانون
حکمت عملی زنده جاوید داشتن علیست علاج پذیر پس از این صورت و بمقتضای
این معنی تمامی افراد انسانی را ملاکش بسوی ملک روحانی بنزلیست معقود و ترک
تعلقات عالم جسمانی مطلبیست عزور ای عزیز صاحب تمیز پیش از آنکه محل عبرت
دیگران شوی اگر بدیده عبرت مشاهده کنی میدانی که دنیای فانی کا حینت که هر روز بشخصی
صاحب مسندی کرده و بابینت که هر لحظه در بزمی گلی را جلوه دهد که نه با آتش استغنا مدت

ره با پیش استه است در تصور بر فتوا این از غرور دل نهادن از خرد دور است و بپاداری
بنای بی بقای عمر نیز نشاید اعتماد کردن روز **سن الاشعار سلطان سنجر ماضی**
بضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای * جهان مسخر من شد چو من مسخر رای * چو مرگ
بخفتن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای * ببین این مقاله
در تنه از تحال بحرا تجان حاکم ولایت قندهار است که در هنگام محاصره روی داده مرضش که
خان مذکور را بسیاری تردد و عین شدت حرارت هوا اخلاط ضروری بدن بتحلیل رفته
قوتش اختلاط پذیرفت و بشقت محنت آلام بی امان و اسقام بیدرمان گرفتار گردید
هرچند اطبای حاذق خواستند که بدوای موافق و تدبیر مطابق سوء مزاجش را باصلاح آورند
بجایی نرسید تا آنکه از کثرت تردد از پا در آمده بر بستر ناتوانی غلطید و آثار موت از
ناصیه احوالش ظاهر شد بین باشیان و مستحفظان که از طرف قرین الشرف اولیاء دولت
ابد پیوند بخدمت قلعه داری مأمور بودند حقیقت حال خان معظم الیه را با کیفیت احوال حصار
و محصورین بعرضه داشت نموده بخدمت عتبه زمان بارگاه سلطنت مصحوب آلمس بیگ قاچار
که از چاکران جان سپار خان قلعه دار بود برسم استعجال ارسال داشتند حصار مذکور در
عرض سه شبانه روز از قلعه قندهار بدار السلطنه هرات که در آن هنگام مخیم سرادقات جاه
و جلال پادشاه مرتضوی پناه بود آمده عریضه مذکور را بنظر فرخنده فرمایش رسانید در همان آن فرمان
قضا جریان بنام امرای عظیم الشان که سرداران سپاه نصرت پناه بودند و در کار اکسب منند
سلکی در داشتند صادر شد که چون مرگ آزادمی دور میت مستوانند شد که نواب شمشیر علی

خطاب نقد جان افزای دار نثار مقدم همایون نماید لهذا در چنان وقتی کسی که متکفل انتظام
احوال مستحفظان پشدل باشد که بجز در رسیدن حکم جهان مطاع ایالت و شوکت پناه اوتار خان
حاکم ولایت جنوشان باتفاق ایل الله ولد مراد خان توپچی باشی روانه قلعه قندهار
نماینده که بهر نحوی که امکان داشته باشد خود را برسانند اگر احیانا محرا ایجان مستوفی شود
اوتار خان کار بند مهمات قلعه داری گردد چون فرمان قضا جریان عز صدور یافت امرا و ملک
ارا رسیدن دو شیر سرزه بیشه بهادری را در ساعت نیک عازم قلعه دار القرار نمودند
از قضا الهی چون اختر طالع ان بر برین سپهر اقبال از درجه هبوط و وبال ساقط گشته
ساعت بساعت بر معارج اوج و ذروه فلک جلال صعود نمود لهذا پیش از دو روز که
ان دو خان عظیم الشان بخدمت مرجوعه مامور شوند شاهزاده صاحب صولت و هیبت
سلطان اورنگ زیب امرا خود را ای جغتای را طلب فرموده در باب بستن و بر خواستن
از رای رای ایشان استعلام نمودند امرا کشور ارا بمکی مرات فکر خویش را در برابر
آیینه بدن نمای ضمیر شاهزاده صایب تدبیر مقابله کرده صورت شاهد مقصودش را در
نظر ارزوا جلوه ظهور دادند و بزور دست بیتابی نقاب حجاب از روی کار بر داشته
زبان راستی باظهار دولت خواهی گشادند و بعرض رسانیدند که تسخیر این حصن حصین
که از بناهای متین روزگار است درین ایام از جمله محالات و از مقوله ممتنعات مینماید
چرا که موسم شتا بلغاک هر چه تمامتر رسیده عنقریب است که لشکر دی ما خلق آزرده
ستوه را برف مسه و خواهد ساخت همان بهتر که این سرد تکو یم و کلمین کرمی که آتش

شوق التهاب فتنه روانه بلاد هندوستان شویم از اهتزاز نسیم عبارات لطیفه آیات
امرا سحر بیان که نسبت بکمال عسکر هندوستان محض خیر خواهی بود غنچه طبع شاهزاده والا تبار
گل گل شکفته بلا فتور تصدیق حجت ایشان نمودند و بعد ازان مجلس در باب کوچ
فاتحه فی کیم خوانده رفتن پیش نهاد خاطر خطیر ساختند امرا دانش را به هیبت ان عطیه
عقلی در حضور ان شاهزاده مظفر لوا تسلیمات صاحب سلامت ادا کرده و مقتضی
المرام بوثاق خویش شتافتند و گوهر مقصودی را که غواص فکر ایشان به تنها بود که در قعر
حجون نه در محیت یافتند روز دیگر که طاوس زرین بال خورشید از آشیان مشرق
بچندین رنگ جلوه ظهور نمود منهیان خبر او را خبر بهجت اثر کوچ را بگوش هوش
جنود هنود رسانیدند و صدای طبل چیل از میان اردوی شاهزاده صاحب شکوه بلند گردید
در شب هشتم شهر رمضان هزار و [illegible] مطابق سنه ییچقان ئیل ترکی فوج فوج
ازان گروه انبوه بمجعای ارزوی بیشمار و حسرتهای بسیار در رکاب نیب گیتی
اورنگ شاه رکاب عطف زمام بار یکی میشدند و ازان ساعت تهمتن بلاد ایران اوتار خان
باتفاق مراد خان مانند برق لامع خود را بدامان کوه البرز شکوه قلعه رسانیدند و از دو روز
مشهور روحل قلعه مبارک گشته که از شخص صحیح القول مجدد اوراق استماع نمود که دران هنگام
شب ظلمت نسب که جنود مخذول هندوستانی در عین کوچ بودند نواب شمشیر اعلی
خطاب نقد جان را بجهت نثار ورود و خبر مسعود فتح بر کف تسلیم گرفته انتظار میکشیدند و
دیده بر راه و حیرت گشوده بهر طرف نگاه از روی حسرت مینمود در چنان حالتی که در

که در صورت صبح روز اصطفا و روز در معنی شام شب احتضار بود و ایاز نام شخصی از غلامان
آن خان عاقبت محمود بوده مغلوب شدن مخالف و عجز بهجت اثر فتح و نصرت
را بدو رسانید بعد از اصغاء این قصه به یک چشم زدن نقد جان نثار روز نموده که
در حقیقت عید امید شش بود کرده ندای والله یدعوا الی دار السلام را لبیک اجابت
گفته عنوان نامه تمامی حیوة را بطغرای غرای کل نفس ذائقة الموت موشح نمود نظم

چنین است آیین این کهنه دیر ٭ که بخشد گهی با تو گاهی بغیر
چنین است آیین ملک حساب ٭ که هر کس به نوبت شود کامیاب
چنین است قانون این چرخ پیر ٭ که گاهی زبر گردد و گاه زیر
درین دشت باد صحرای زشت ٭ برد حاصل آن کس که چیزی بکشت
ز دنیای فانی درین پهن دشت ٭ بر و صرفه آن کس که از خود گذشت
درین بی بقا دیر آدم فریب ٭ که در روی شاه و گدا نه زیب
نشیمن مکن گر ز بی خبر ٭ برون رو ازین منزل پر خطر
برو گر بزرگی سکندر شوی ٭ به دولت چو خاقان و قیصر شوی
چو پیک اجل در رسد بی درنگ ٭ سرت خشت گشت اندر لحد تنگ
کجا رفت کیخسرو آن شاه جم ٭ چه شد رستم و طوس گودرز و گیو
همه رفته از این جهان تمام ٭ کز ایشان نمانده نشان جز که نام
ببین تا چه گوید خداوند فن ٭ حکیم خردپرور خوش سخن
کجا آن جوانان با داد و دین ٭ کجا آن بزرگان با آفرین
همه خاک دارند بالین و خشت ٭ خنک آنکه جز نام نیکی نکشت
چو رفتن به پیش آمدت شاد باش ٭ ز قید غم و غصه آزاد باش
که هر کس که در راه اسلام تیغ ٭ زند بر سر دشمنان بی دریغ
یقین دان که در دیر بهشتیش ٭ معین شود ملک لاهوتیش
حیاة ابد گر ترا میل هست ٭ مکش تا توانی ز شمشیر دست

بعهد شباب ای جوان تیز باش ٭ بهنگام پیری چو شمشیر باش
اگر جوهر هست جنگ و جدال ٭ بزن جوش را بر دل بدسگال
وگر در دلت هست نوری ز درد ٭ به مردی بکوش ای سر سینه مرد
طریق خردمند را پیشه کن ٭ ز چین و دستور پر اندیشه کن
بکیفی که جایز بود طیش کن ٭ اگر گشته گردی بر و عیش کن
مخور غصه ای مرد صاحب هنر ٭ که دنیا ز بیجا بود خوبتر
ز بینی تو طفلی که در در شعور ٭ چو دیده ببینی شود بسته غرور
ز بسیار ریبا دو گر یاران شود ٭ لبش از لب یار خندان شود
دلیل نشاطش ز راه قیاس ٭ چنین گفت ای سالک حق شناس
که این عالمش آید اندر نظر ٭ لبی خوشتر از شکر بیشتر
بیندیش کارت چو گردد تمام ٭ که هست راه بقا و السلام

بعد از وقوع این واقعه ناگزیر حاجی منوچهر بیگ برادر
خان مرحوم در سرانجام تجهیز او کوشیده نعش آن غریق بحر رحمت را بنقل مشهد مقدس
منور مطهر امام ثامن ضامن امام علی بن موسی الرضا نمود و همراه او مهدی چون از حقیقت کوچ
و حدوث قضیه مسعود که در معنی زهری بود با پاره هر ممزوج مطلع شدند بهمراهی عسکر
نصرت اثر به رسم ایلغار از کنار آب هیرمند عازم قلعه مبارکه قندهار گردیدند و بعضی ارو
حیران و حصه اکبری را پای سیر خلاف مصیر عرصه داشت نمود و مصحوب احدی از
چاکران جان سپار بسمت ولایت همراه ارسال داشتند از جمله سوانح آنروز آنکه نواب مسیحی
انتساب ملک تقرخان حاکم ولایت نیمروز را که در هنگام پیکار زخم برداشته بود متوفی شد
که به ولایت سیستان رفته مقدار ذوقه در سر راه اردو بقلعه خاش منحدر الکاه فراه منبر شد
که در هنگام مراجعت به سبب قلت آذوقه و ماکولات مردم اردوی کیهان پوی فرحت

گشته لعبه ازدکه مراجعات در عرض چند روز علی الطول اداکرده چهار چمن مصور ری ملک قندهار
از فر قدوم میمنت لزوم لشکر ظفر شعار نوید سرسبزی و امید شادابی یافت همگی
سپاه منصور بکار تعمیر خرابی که بتعمیر خللی که بدیوار حصار راه یافته بود پرداخته
وآن حصن حصین را که از کثرت ارتفاع شرفاتش با بروج افلاک دم از مساوات
میزد بدرجه عالیه بیرون از حیز مقدار پرساختند و از آنجا در ساعت میمون با اقبال بیزوال
همایون کوچ کرده عازم صوب دارالسلطنه هرات که مخیم سرادق جاه و جلال پادشاهی بود شدند

ذکر تفویض منصب حکومت ولایت دارالقرار قندهار بمهابتخان جاوید اقبال
و زاده رفتن و جانی ... از کاردانی که آن خان عظیم الشان در دارالقرار مذکور سعادت بوقوع
معاودت آن حضرت مبارکه قندهار نموده و شرح سایر وقایع علی طریق الاجمال

انجمن طرازان حکایات عجیبه و چهره پردازان شواهد لغت و شیفته عقد جواهر زواهر فتحنامه
معاندان جهاد و اصحاب اخلاص در باب اعتقاد در این روش بر رشته کدا کشیده
زینت بخش محفل خاطر پامقاطر هنرمندان کارشناس و بزرگان دانش اساس
که در عیار کبری خطه فطرتهای سلیم هر یک از بهادران و دلاوران عصر صاحبقرانی کوشیده
اند سیکروانند و مینمایند که بعنایت مرحمت ملک ودود و جود ملی هر صاحب جودی که از
راه درستی اعتقاد قدم سرافرازی در میدان جهاد نهاد واد شجاعت را بید روی سخاوت
بجوی کرمی سامیت داد و روان هر عایشان که در چهار دیوار حصار تن ناتوان از شکنجه محنت
و مشقت بعقد طاقت تسهربت کشید بلاشک و شبهه بدانچه می الیه رسید محمد ره

بناید بهرکس جز در بهری • نداده مردم از وجان دریغ • بی هراهست جوهر چو تیغ
به دانش بکوش و نکوخواه باش • زغفلت بیندیش و آگاه باش • که لطف یزدان پرو ... بی
دلیری که باغ نام است و ننگ • ز قدر خداوند اندیشه کن • دلیری و فرزانگی پیشه کن
که کمال فطانت همین است و بس • مشو غافل از کار خود یکنفس • سخاوت بر آن همو است ورث

شبیه این حکایت برتبه بیگلربیگی گری سرافراز شدن اوتارخان حاکم ولایت اوزن
وجنوشان است شرحش آنکه چون خبر فوت محرابخان بجلتزمان بارگاه سلطنت
حضرت صاحبقران رسید در همان روز و روز حکم جهان مطاع آفتاب شعاع در باب حکومت
صوبه صواب آیین قندهار صادر گردیده مصحوب ... پیک برسم استعجال العقد مبارکه
قندهار فرستادند حکم زیور زینت به مجلس نوشته میشود حکم جهان مطاع ...
در ینوقت بنابر عنایت شاهانه و شفقت بی نهایت خسروانه در باره ایالت و شوکت
پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاهی نظاماً للایالة والشوکة والاقبال اوتارخان
در تاریخ فوت مرحوم محرابخان بیگلربیگی دارالقرار قندهار حکومت و بیگلربیگی گری
قندهار را بایالت و شوکت پناه موما الیه شفقت و مرحمت فرمودیم امرا تابین و کلانتران
و ریش سفیدان و سرخیلان و حشامات و ایماقات و رعایا محال مزبور و مستحفظان قلاع
دارالقرار مذکور و توابع ایالت و شوکت پناه مذکور را بیگلربیگی و حاکم الکاء مزبور
دانسته از سخن و صلاح حسابی ایالت و شوکت پناه مذکور که مقرون بصلاح دولت روز
افزون بدمقرون گوید بیرون نرفته اطاعت و انقیاد ایالت و شوکت پناه مزبور را از

لوازم و بندوبست ایالت مزبور در لوازم محافظت الکا و قلاع مذکوره مستر ضای خواطر
سپاهی و رعیت حسن سعی کاردانی و اهتمام خود را بر نواب همایون ظاهر سازد
که موجب ازدیاد شفقت خسروانه درباره آن ایالت پناه خواهد بود مستوفیان عظام
این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نمایند بعد از آنکه بعلمش حکم رقم شفقت شیم رایگان بلند
مکان رسانید بتهنیت آن عطیه عظمی مبلغهای کلی نثار فرموده بر صدر سریر دولت
مربع نشین مسند نصفت و معدلت گردید و بتوسط کاردانی متوجه انتظام مهمات الکا
و معاملات رعایا و تعمیر عمارات و تنسیق زراعات شد از جمله کارها که در آن اوان حسب
الفرمان قضا جریان در حصار آسمان توامان قندهار نموده است که خندق قلعه را که در
عرض چهل گز بود شصت ذرع فرموده و عمق او را بیش از پیش کرده خاکش را بر پایه
حصار محول نموده و موازی [illegible] برج وسیع رفیع در میان خندق حصار که هریک در نظر ارباب
بکوه سر قلعه است دوش بر دوش حصار آسمان اقتدار بمعماری تدبیر درست و وقوف
صایب بنا نهاد و در هر برج [illegible] جهت انداختن توپ تصرف نموده مقرر کرد که سطح
زمین آن بروج را که در عرصه ظهور بتازگی خروج نموده بود استادان ماهر تخته بند کردند
و موازی [illegible] توپ برق کردار رعد آشوب را که موسوم است باژدر و ببر بیان و توپ
امام بزور بازوی همت عمله توپخانه صاحبقرانی بتعلیم محمد بیگ فرصت کشیدند والحق که
بروج مذکوره که درصورت دیوار آن حصار آشتی با نیت متین و درمعنی محصوران حصار را
حصنی است حصین و بوجود مسعود آن توپهای رعد صلابت برق مهابت باستبارت [illegible]

جزو اعظم آن حصار سپهر توام گردید برج اول که در گوشه مشرق حصار واقع شده
شوند ابر هیبت آتشش بفوق برشوید پای ثبات بر کل توپ اژدر بجهش شده ماریست
دو در حسرت در دماغ و داغ آرزو بر دل ستوند ابدال صاحب شکوه نگهدار فوج
و پناه گروه اگر شکل توپست برهم پیچند که آب فتد لرزه در کوه او سیلاب
برج ثانی کوه طلسمات که بغایت قادر مهیمن جهت امتناع دست تصرف دشمن
فیلسوف رصد بند قلیم دانش گستری بقانون حکمت بسته و توپ ببر بیان بهمتش غرنده
شیریست که در کمینگاه بیشه شجاعت بهر دفع سر کشتگان وادی ضلالت نشسته
مصوره کسی اندرین دور پر انقلاب ندیده بهم آتش و خاک و آب جو برجاش آتش
کند سر کشی شود برج ابل از او آتشی چو برق شرارش درخشان شود هوا سر بسر
آتش افشان شود برج ثالث درحقیقت سدیست که بلیناس صاحب تدبیر کشورگرد
بروی جهت امتناع مضرت یاجوج و ماجوج فتور و فتن در بحر پرشور محن بنا نهاده ملو توپ
امام بیاتش برفرق سکان خطه خاک جهالت حاکمیت تند خوئی که آب روی خاک
خرمن وجود سپه ایشان را بباد آتش فتاده [illegible] رفیع یاجوج بند خراب
شکسته رسی نشسته بر روی آب و یا مهر گسرگاه زوجود نهنگ سر از آب بیرون نمود
شد کشتی بحر خندق بنام درون خانه گشته توپ امام زنیکه آتش همچو تیر شهاب
گریزد ز برج اسد آفتاب هر سنگی از آن بروج بی اخلاف کوه پاره ایست که آتشی در بغلش
نهفته و در سنگ اندازش بی گزاف مغاره ایست که اژدری در جوفش خفته و بتوسط وجود

بناهای کوه شکوه آب و آتشش یکدیگر عقد اخوت بسته * دارالعیاری سنگینی آن تو به قلعه کوب
پشت گاو و ماهی درهم شکسته * جدول آب بر گرد حصار آن بروج بحر لیست محیط آسا * و در میان
آن بحر بیکران جبل ارغستان پیشه ایست بر جزایر حالدات تو نشان آمده الف ایش هم راه
موجه ایست که از بحر عمان عطای حضرت احدیت جلوه ظهور یافته * و دایره جیم جو ایش بی نهایت
محیطیست که مرکز حصار را نقطه وار در میان گرفته * موج جوش رمعنی بواسطت هوا یک دکه
التیست بسیط * و حبابش بصورت معاونت به قدرت موهبت بر آب محیط لمحرره

چه خندق که بحر لیست پر شور و شر * حبابه بهانه از دور خطر * بود موج آن بحر طوفان اثر
چو شمشیر برنده آبدار

وله دیگر از جمله بناهای عالی شکوه متانت آثار که آن حیات بخش
لب تشنگان وادی بیکار المعماری هنر و صاحب بتصرف عمارت کرده * برکه ایست که بر فرق
فرقدان سای کوه کلی در خارج حصار قریب به بروج جبیل نیز ساخته * و هر سال آن حوض
کوثر تمثال از رشحات سحاب مرحمت وهابست ملامال پر از آب زلال میشود * و الحق که
آن برکه آب چنداند که خاطر اهل دلش برسد بکار و بعشده * چو اگر در ایام محاصره وجود سلسبیل نظیرش
مستغفران بروج جبیل نیز را بسیار در کار است * نظم تا کنده اند برکه را پر از برای تشنگان
میکشد دیده خود ابر از قرص نسیم آب * هر قطره زلال نشانش که چکیده دیده سحاب عین الحیات بیست
مصحف کوهر لیست لمعه * هر رشحه حیات نشانش که ریخته قلم بدیع رقم جواهریست مجسم
روحیست مصور نظم آب حیوانش در بغل مغفر * خلف الصدق قطره اش کوهر * هر تراوش در صورت
رفیع * فیاضش رمعنی کرسیع * علیه رتبه اصحاب شکوه و وصف ضمیر * حباب ابر اصفا تو بخشش در پیشه *

وجود آن فایض الجود ابجار که وجه پنجشان شکوه گلی اکبر دار تر از لعل و نگین تر از نیا موت * و هواداری
آن برکت نسیم شمیم ریاحین صحیفه بهارش نکهت بخش مشام ساکنان عالم ملکوت *

لمحرره ز بنکاره ام فیض اول سنگ و رنگ * ز آب او شده سیراب لعل و دل سنگ *

وله چه گویم از آن کوه چشل ننه نام * که رفعت ازو دید چل ستون مقام * ز رفعت بیفکنش
فلک اقتدار * علاقتش همه نشر طایر شکار * چنان سر بلند است کی بود و رنگ * که آتش
نهان گشته در زیر سنگ * که بر سنگ ماه آن و یکزاف * تجسته فرو شد بالبرز قاف *
بود و همتش بر زبر سنگ طلف * ز بیتغش سر آسمان در خطر * چو کوه بدخشان بود در جنید
چو یاقوت سنگش فرنگی لبند * و دران بیستون کوه قاف احتشام * که نام شده نام و نشش
از جان علام * بنا کرده استاد فرهاد جنگ * ز شیرین ادایی یکی حوض سنگ * چه حوضی که از وی
رشحه سلسبیل * لبش اضو ساخته جبرئیل * از آن حوض سیراب گشته سحاب * چو کوهر
ز سر چشمه آفتاب * برای دلیران فولاد پوش * گرفته هوا مشک آبی بدوش *

ودیگر از جمله بناهای رفیع البنیان که آن خان علیه مکان * در آن حصار آسمان
توامان بستیاری خردی مزروه دان بنا نهاده * دو برج صاحب شان است موسوم به برج
دوشنه که در جسل بپور بسمت مشرق حصار بداهان جبیل کلی ایستاده * گویا آن دو برج اسد
شمایل جوز اپیکر دوش بدوش بلند خانه اند در برج میزان یکجا به زور زیاده تر تو هستند ابدال صاحب
حالند در گوشه نشینی مانند قطب دایره معدل منطقة البروج در عالم آفاق مشهور *
ایشان به تکلف دیوان کال خسرو زمان را در معرفت ایمان تر از تیغ دودم صبح آبان

ولی غایة لطف دیباچه مجموعه حبا نزاد و مطلعه غایان طراز افتاب صحیفه شان گردیده
دو برجند مانند ثور و اسد • عدیم المثال و عظیم الجسد • شده هر دو مشهور در کشوری
یکی گشته خالی یکی آتشی • دو برجند اندر قناعت علم • ببیانات بود هر دو ثابت قدم
دو برجی که در وصفشان عقل گفت • که چون طاق کسری ندارند جفت • دیگر
از جمله محدثات آن خان عظیم الشان تالاریست که در قلعه ارک قندهار به معماری همت والا گفت
سرانجام نموده و این چند بیت اعجاز اوراق در توصیف و تعریف تالار مذکور گوید •
ای مقرنس بنای عالیشان • آیة الکرسی زمین و زمان • آسمان تو امان کرسی عرش •
بر زمین تو چرخ اطلس فرش • فرشت از اطلس سپهر آمد • نقش قالیت ماه و مهر آمد •
ارض هشت گلی زچینه تست • نه فلک نردبان زینه تست • سقف انه جنت بر فلک سایه •
چرخ اطلس بود همین مایه • طعن رفعت بماه و مهر زدی • تخته بر فرق نه سپهر زدی •
آسمان از بلندی از کف شد • بر سرش تخته تو ترقی شد • کشتی چرخ را قرینه شدی •
در محیط هوا سفینه شدی • تا تراروز کار کرده بپه • کرسی از زیر پای عرش کشید •
پایه است سود در سقف سپهر • پشت بام تست دیده پر تو مهر • گر بیت گنبد فرشته گذر
سایه بالش او فتد بر سر • گر خیال تو بگذرد بضمیر • فتد از نردبان و هم بزیر •
بسکه قدرت بلند جاه افتاد • مهر بر شمسه تو ماه افتاد • شمسات آفتاب آیینه •
از تجلی ات بساط برچینه • ده سپهر دو ماه پیدا شد • شمسه بر سقف تا هویدا شد •
گر بیت بس که شد بلند سکون • مانده اش زیر سنگ ستون • سربلندی تمام وقف تو شد

کراله

اسبابان

ماه چان سپهر سقف تو شد • گرد چون بیت بنا بنیاد • خشت اول بسقف چرخ نهاد •
سرو پای توالی ابد لتوام • کرده آباد شهر بند عدم • زینب او رنگ جوهر خاکی •
زینت پیش طاق افلاکی • هر ستونت که در نظر زینت • خانه بر دوش باصفا پر زینت •
حافظ هر ستون تو لاریب • بهر دورست رجال الغیب • هر ستونت که بر فلک جسته •
دو هلال بر رویت پیوسته • یار صد بند او زر رز است • غره قوس قزح از الهم پیوست •
قاف بیتاب از سکون تو شد • لب ستون پایه ستون تو شد • از تو امد زعراق او ارزیست •
راستی راستونت اندازیست • لب که دیوارهات صبح صفات • گل خورشید از نگهت بیت •
گردش از تو چرخ ببینا جوان • جوهرت اعجاز آمد ازلی سود • طرفه کاری بزرگ پیش گرفت •
نسخه نه سپهر مجمل شد • خارج المرکزش مجمل شد • تا بدین شان و شوکت دیدم •
قدرت اندر حساب سنجیم • قدر هر جمع پیش لشت کسور • صف اعداد چند و تو مجذور •
بوده نقاشت ای ملک صورت • مانی کارخانه قدرت • تا کشیده بصفحه ات تصویر •
کرده رخش خیال او شبگیر • صدف گوش گل پر از در کرد • ظرف شنجرف لاله پر کرد •
از سفیداب صبح و لعل شام • ساخته رنگ چهره ها گلفام • زلف کلکش بو قفه طرح حسین
سر موی خطا نکرد زچین • صورت بلبلی که کرده نگار • گل افغان شگفتش از منقار •
مرغ تصویرش ار کند آواز • رنگ از روی گل کند پرواز • بگذرد گر برین چمن بلبل •
ارمغان میبرد لشاهد گل • نقش هر گل که کلک بانی شد • باطل السحر کار مانی شد •
پیش تصویر کلک او مانی • نقش دیوار شد ز حیرانی • کرده کلکش بقوت قدرت •

روح در جسم صورت از نقد رست • بس که شد دیده در دو سیار • عکس نرگس شکفتش از دیوار •
حوض ابت لمودی از کوثر • سنک مرمر او چو شیر و شکر • موج او چون بجلوه برخیزد •
اب روی کهر فرو ریزد • صحن آن حوض مجلس بهشت • میل فواره شمع کافور است •
اب حیوانش در صفا مضمر • حلقه الصدق قطره اش کوهر • لب فواره چون شود خندان •
صدف از رشک لب کند دندان • بحر فواره منبع کهر است • قطره هایش ستاره سحر است •
اندرین مثنوی چو کوهر ناب • قطعه کفته میشود در یاب • تا زمین را مکان نشان باشد •
نام نام او تا زمان باشد • تا نشانی ز نام هستی هست • ایزد او را نکاهبان باشد •

بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماناد که در ان اوان که پادشاه بلاد هند و هندوستان سلطان خرم
شاهزاده مرادبخش خلف خود را با تالیقی علیمردان خان زنگنه همراه لشکران ظفر همراه
بعزم امداد و اعانت فرمانروای بلاد ترکستان فرستاده بود نذر محمد خان والی آن دیار
از عذر ان گروه بی شکوه چنانچه سابقا ذکر رفته اگاه کردیده از ولایت بلخ احرام طواف
درکاه عرش اشتباه بر میان جان بسته رسید بدانکه رسید از این سبب هرج و مرج تمام
بحال کثیر الاختلال سکان ولایت بلخ و توابع و ملحقات راه یافت و هر فرقه از ان
کروه انبوه بطرفی از اطراف و اکناف رفتند و جمعیت ایشان به پریشانی مبدل شد جم غفیری

از ان طایفه دست تشبث بدامان بندکان خان عظیم الشان در السلطنه مرحمت و عنایت عباس سقلیمان
شاه ملوک پیکر بی سپکی باستقلال بلاد خراسان زدند و با اموال و اسباب قابل التنقل و التحویل
عازم صوب صواب ایات هراة کردیده قبل از وصول خود کیفیت ورود را عرضه داشت نمودند
و حسب الفرمان قضا جریان مضافات و ملحقات بلده طیبه مذکور و سایر بلاد خراسان بیوت
سکنی انجماعت که از دست تعدی عسکر فتور و فتنه های کوناکون پناه به بستان اسمان توامان
آورده بودند مقرر شده تا در اماکن مقرره بر فاه حال و فراغت بال در ریاض امن و امان بیغنوند
در سنوات که خاطر فیض مظاهر ولی نعمت عالم و عالمیان از کار فتح ملک باختر فراغت یافت
و رایات نصرت ایات از بلده هراة متوجه مشهد مقدس امام همام امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام شد انجماعت کافر نعمت بهوای موطن مالوف در سرخالی از خرد افتاده بسمت
مقصد مراجعت نمودند و در عرض طی طول راه بعضی از ان کروه بی سر و سامان طلب دست
تسلط بیراهی از استین بی اعتدالی بر اورده از جنس دواب و حبوبات انچه بنظر ناقص
ایشان در امد بیدست انداز بودند چون حقیقت این خبر شنیع دانست از هر طرف امرا
سرحد ها که عبور آن کروه خذلان پژوه بسمت ایشان اقرب بود بهمراهی ملازمان کار
دیده ایلغار نمودند از انجمله علیقلیخان ایشک اقاسی حاکم مارو چاق و نقدی سلطان حاکم بجده
و علیقلیخان حاکم مرو تا حدود اندخود رسیده بر انجماعت مخذول العاقبه رسیدند و دیاری
از ان جانب مرو که چشم طمع را از فیض سرمه تیره روزکاری بتاراج مال و اسباب انطایفه
غبار سیاه نموده بودند متعلق بر انها را با تمام غازیان بموجب سرکار خود حواله نمودا آن

سپاه ایشان که حوصله که نقد جان خود را بجنس اموال دیگران تبدیل مینمودند حسب التجویز
مستوفی خیال خان خوش سگالی دست جلادت از آستین شجاعت در آورده بتاراج
اسباب و غارت اموال مشغول شدند جمع از ایشان سعیدان طایفه باغیه که مردم
کار افتاده بودند چون بشقیم تیره رایی ازان بی تدبیران هرجانبی شتابه نمودند بعضی
را از جمله شوامت اقبال شمرده بموجب السیف اخو الطیش عمل کرده بعد از تفکر بسیار ره
یورش اول بشمشیرهای آخته برسر علیقلیخان حاکم مرو که اندک جمعیتی بر دور او بود
تاختند و کار او را بر وفق مطلب سبانی تمام ساختند و همدران وقت به تبعیت علیقلیخان
مذکور جنس وجود نقدی سلطان حاکم تجنده نیز بتاراج حوادث رفت و این خبر در
هنگامی که بلده طیبه مشهد رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیه محل نزول
اردوی جاه و جلال بود بمسامع قرب نشینان حضور پر نور حضرت خلافت پناهی
بنحوی که صدور یافته بود رسیده مزاج وهاج با ابتهاج اگرچه از حرکت بیجا و از سبب بی
تدبیری و بی نسقی آن خان بهرزه در ابر آشفته لیکن محیط قهر و غضب خاطر عاطر در استقطار
آن گرامی گوهر بحر کامکاری از اصغای آن حکایت متلاطم نگردید
چین بر جبین جنبش از خس نمیزنند ❊ دریادلان جواب کم آزمیده اند ❊ بعد از وقوع
این واقعه خود محسن بیک دلاور اکه صاروشیخی که از خاصه شریفه بود بنا بر بعضی الطاف
که مصلحت وقت دران بود بخطاب خانی ملقب ساخته ولایت مروشاهیجان را که از بلاد
معظم خراسان و از جمله ابنیه عالیه طهمورث پیشدادی است و مدتها دار الملک سلطان

بوده بدو موجب او را با برادر کهترش محمد علی بیک که در اجزای کار دولت بدست نفس سرکش از لباسی
نادانی در حبابخانه صاحبقران کشان منسوب شده عنایت و مرحمت فرمودند و خود محسن خان
مزبور در همان چند یوم عازم صوب مقصد گردیده و در روز چهارشنبه هفتم شهر صفر داخل قلعه
مرو برسنده دولتی که در عهده او مسطح نظرش بود متمکن شد و از جمله وقایع که دران اوان روی
داده است که در روز سه شنبه بیست و دوم شهر مذکور مرتضی قلیخان قورچی باشی به سبب حرکات
ناشایست که مرضی طبع مبارک اشرف نبود از منصب معزول و جایش بمرتضی قلیخان خلف
محمد ایلخان قاجار که بمرتبه منصب سپهسالاری سرافراز بود مفوض شد و جای او را در روز جمعه
نهم شهر ربیع الاول سنه مذکور بطالع پانزدهم درجه میزان بشیر شیر بیشه کارزار علیقلیخان برادر
رستم خان سپهسالار سابق اکرام فرموده در سلک مرغوب بشرف پای بوس سرور
عالم و عالمیان مشرف شده و در روز سه شنبه سلخ شهر صفر ختم الخیر و الظفر رایات عز و علی آیات
از بلده مبارکه منوره مشهد مقدس بصوب صوب بصواب آیین اصفهان بهشت قرین نهضت
گرفته را زچمن ارکان و سلطان میدان و محسن بسطام و سعید ابرسفرخ روی فوق حد الکلام
در روز چهارشنبه بیست و هشتم شهر شعبان المعظم مطابق هفتم شهر نوروز ماه جلالی و موافق
سنه اود ئیل هزار و پنجاه و نه هجری بطالع پنجم درجه برج قوس داخل بلده مبارکه دار السلطنه
اصفهان گشته آفتاب وار بر صدر مسند کامروایی تکیه فرمودند همدران رسیدن جرم نیر اعظم
بنقطه اعتدال ربیعی بهم آغوشی سلطان عظیم الشان بهار کامکار مطابق ورود مسعود مقدم
مسرت لزوم نواب کامیاب صاحبقران خطاب بر منصه ظهور جلوه گر گردید گویا که عبث

این عطیهٔ کبری و احسان عظمی ظهور نوروز حضور وافر السرور و رحمت لطف الهی بود که بهار رنگارنگ قدم
بهجت لزوم از کتم عدم بصحرای عالم وجود گذاشت • و گرد ملالت بمعاونت وزیدن نسیم مشک
از فرخیم از چهره ریاحین عنبرآگین چهار چمن رنگین بوقلمون برداشت اطفال غنچه
در روز بهجت اندوز هر یک برنگی موجب رنگینی گلشن سرای دهر گردیدند گلهای همیشه بهار
بستان افروز در هر گوشه گلستان لب طراوت شگفتگی بر روی هم چیدند • بالجمله سرو چمن
پوشش که نظر فیته اقبال بند سلطان بهار بود از کثرت خرمی باصول فاخته ضرب
لشکن لشکن بهیند ساز میکرد • و سبزه خضارت فروشش که نوبخشش مردم دیده روزگار بود
در هر چشم زدن بر روی نگاه سیاران چمن رهای فیض باز میکرد بهار بست
و گل خیمه زد در چمن • شگفت از صفاتش چو گل انجمن • جهان رسم جمشیدی از سر گرفت •
چراغان حسن صفا در گرفت • بجوا شگفته است گل گل ز دشت و دشت • بسی خوش
بود وقت گل گشت گشت • شیرازه بند کتاب هستی اوراق دفتر گل را از شکنج صحیفه
غنچگی رخصت خروج عنایت فرموده برات نجات بخشید • منشی دیوان بهارستان
عالم چون عنوان نامه نشو نمای نباتات جوهر را از طلای محلول پرتو آفتاب بطغرای نمود
نشیند منشیان دفتر و دیوان او وصل کرده اند • مهر طغرای نشان او طلای آفتاب •
گلهای عنبر بوی همیشه بهار عباسی در هر کناری رنگ رنگ شگفته • و عندلیب دستان
سرای چمن بهزار زبان این بیت را مناسب حال گفته بیت هست چندان گل
که گوئی ریخت معمار چمن • طرح دنیای نوی از رنگ گل را انجمن • ابر نیسان بر بستان کی

لعل بهیج گوهر شبنم را در گوش عروس گل کشیده و عطر باجبین بهار بهرامی عطاری
نسیم صبا مانند طیب مشک تتاری بمشام جان مشتاقان رسیده اشجار بوستانی بهوا
داری التفات صاحبقرانی با وجود بی برگی عالم عالم زر شکوفه بدست نیاز نثار جشن نوروزی نمودند
سمن بران سیمین بدن نسترن بهم چشمی نرگس بهر تماشای زیب و زینت لب طراوت بهشت
نشان طاوس و هار جهت گشوده بودند در ایراب سحاب سوت نشو و نما مرتبه درختان موجودات
نادر نموده که قامت خمیده دال مانند الف براستی علم شده و نور صباحت در چهره شاهدان
گلزار بجوی عجیبه که از رشک صفای حنیه سبزه طبع زلف سنبل درهم شده چشمهای آب
بهم چشمی سحاب بشمیت الهامی پژمرده هواهای روح افزا بقوت عطر گل آتش بخش
دماغهای افسرده بالجمله که در روز بهجت اندوز نوروز که جشن وجه عید سکندری و نوروز شاهی
کامی بود و در نهایت عظمت جبروت ترتیب داده فراخور استعداد و استحقاق هر کس
بخششهای بیمنت فرموده امید که تا از فیض سحاب مرحمت حضرت بیچون گلهای بستان
افروز بهار چمن جهان بوقلمون بلون رنگینی بخشش گلشن سرای عالم کن فیکون و تا غنچه شگفته
نسترن صبح و لاله آفتاب نسرین روز عنبر بوی شب عطر رسان دماغ بندگان همایون
باشند ریاحین گلزار وجود رعشت نمود از عنوان رنگ عباسیان جعفری مذهب در گلستان
بهشت نشان ایران همیشه سرسبز و مدام ریان باد

بعد از انجام نوروز مسرت اندوز چون هنگام عیش و سرور بود حکم جهان مطاع آفتاب شعاع عز اصدار
یافت که مقربان درگاه عرش اشتباه بی‌اشتباهی را که از جمله بناهای متین روزگار و حسب الفرمان
قضا جریان معماران بی‌همتا عاید زاینده رود اصفهان که در صورت و معنی خلف الصدق عمان نواده
بحر محیط است بسته‌اند به تزیین هر چه تمامتر آیین بستند و کلانتران عاید امرا ملک را چشمه
های پل را در میان یکدیگر قسمت نموده در لوازم زیب و زینت سعی پیش از پیش بظهور رسانیدند
و در عرض چند روز باین شایسته کار بند خدمت بر وجه که دیده تماشای روزگار را [illegible] شعارا بدار
بلاغت شعار در توصیف این منبر بلیغ [illegible] نمودند خصوصاً مولانا [illegible]
مشهدی که فی الیوم ابیات فصاحت آیاتش بر زبانها سایر است گوهری چند در رشته
مثنوی بر رشته نظم کشیده که این چند بیت از آن جمله است

زمین و آسمان در کار زینت • که دولت دولت عباس غ زینت • سعادت سیر جبند از [illegible]
عدالت پاسبان دولت اوست • جهان از فتنه ایمن در زمانش • پناه شهریاران آستانش
فروغ دولتش مه تا بماهست • که خورشیدش سپهر بارگاهست • فلک خواهد [illegible]
همانش شه [illegible] زرد • به چینه [illegible] ابر برق شمشیر • زند در [illegible] شمشیر
باران [illegible] چشم امید • به چون خورشید ابر رحمت جمشید • لب [illegible]
شکفته چو گل رویش در پوست • بهار عدل او [illegible] خندید • که از دیوار و در گل [illegible]
بحکم پادشاه استاد بر دست • پل بر زنده رود اصفهان بست • که ریزد [illegible] هنگام بهارش
بجوی کهکشان از آب سارش • پل بر روی دریا تازه بستند • براجرای زمین [illegible] بستند

بحکم پادشاه رفعت کشور • بطاق آسمان شد پل برابر • دلش آیین گل زینت [illegible]
رخ از جام چراغان می‌ارست • بغیر سودا زینی جشن از زمان نبود • به بزم افروزان هنگام معقود
گرمی را چون برابر آسمانی • به بست این گنه چون کرد [illegible] • چو سیلاب بهاری شد سوی پل
که تا پل در رسد رنگین تر از گل • ز بس تصویر گوناگون نمودار • روان مانی [illegible] نقش دیوار
عجب نبود اگر از عکس آیین • شود آیینه صورت‌نگار چین • اگر یک گل زمین [illegible]
برویش عقدی از گوهر کشیده • پل از دریا چه آیینه جلوه پوشش • نهاده چون عروس آیینه از پیش
بباغ از بهر این لاله چیده • گل از گلبن نه بلبل نه چیده • چنان گلچین گشوده دست تاراج
که گلشن را یک گل کرد محتاج • پل از جشن این محتشم بود • خیابان گلستان ارم بود
بسی پروانه طبعان جمع گشتند • خزینه از چراغ و شمع گشتند • چراغان شد بحکم پادشاهی
زمین تا آسمان مه تا بماهی • ندیده چشم کس دود چراغش • سیاهی رفته بود از روی داغش
پر از دود چراغان سر پل • دماغ قدسیان از عطر سنبل • کرایه کرد باد از زر و هم راست
بگرد شمع چون فانوس گشت • پی نظاره ماهی در شبت جولان • حبابش عینک [illegible] چراغان
ز نهر دیدن آن جشن شاهی • حباب بود آتش چشم ماهی • ز آتش عکس شمع [illegible]
حبابش چون پری پرواز [illegible] • ز بس گلگشت این [illegible] • تماشا دام مرغان هوا بود
لب یوسف خان [illegible] • گل چند از گلستان بر آن [illegible] • صفای چیشان از جلوه [illegible]
فروزان چون زر [illegible] • سپهر [illegible] صبح [illegible] گردند • [illegible] بزم خاموش کردند
کسی [illegible] این جشن [illegible] • مگر از آسمان خورشید بارید • فروغ جشنشان [illegible]

لطافت بر سر این موج میزد • شسته بر پر و بال گلچین • سلیمان بود و این باغ و ریاحین
فلک با صد هزاران دیده حیران • بر آن این گلگشت چراغان • برسم ساز این گلگشت بسیه
بقانون هر بیت از الف آسا • ز سوز شعلها پروانه بی تاب • بتار چنگ پر میزد چو مضراب
بمی کرده رنگین ساز ما را • چراغان ساخته آواز ما را • درین بزم آفتاب و کوکب افشان
جناق از ماه و پر بسته در آواز • رسم کرام چو وصف شمع کرشان • قلم بر سر گشت در دیده آتش

مجملا آنکه حضرت شاهنشاهی بعیش و عشرت دران مکان فردوس نشان قریب بمدت یکماه گذرانیده و هر روز بنوعی بساط نشاط را بر روی حاشیه نشینان محفل بهشت آیین گسترانیدند در اثنا این احوال در ان جشن عریضه از علیقلیخان شاملو حاکم ولایت مارو چاق بنظر رسید و بحضرت صاحبقران گیتی ستان رسید مضمون آنکه نذر محمد خان والی بلاد ترکستان که قبل ازین از بدسلوکی اتفاق طایفه اوزبک فرار کرده حق ی پناه بدرگاه عرش اشتباه آورده باعانت و معاونت اولیا دولت روز افزون ببلاد ترکستان مراجعت و بر تخت سلطنت متمکن گردیده بود درین ولا نیز از بدرفتاری که چون باتفاق طایفه اوزبک سبحانقلیخان خلف کوچک معظم الیه بر او عاق شده قلعه بلخ را محاصره نموده بود خان مذکور بسبب ریش سفیدان ایل برجعتی راضی شده که او را گذارند که برفاه حال عازم مکه معظمه زاده الله شرفا شود لهذا سبحانقلیخان ولایت بلخ را دربسته متصرف گشته و نذر محمد خان بدستور سابق احرام ادراک شرف خدمت بندگان ولی نعمت بر میان جان بسته از راه مارو چاق عازم بلاد عراق است حضرت ظل الله صاحبقرانی

اعلام مطاعه را رقم لازم الاطاعه بحکام و ولایات خراسان ابلاغ داشتند که بشرایط قواعد مهمانداری و لوازم مراسم خدمتکاری قیام و اقدام نمایند و چون ملازمان عالیشان نذر محمد خان اراده داشتند که خود را بزودی بخدمت اعلی حضرت بندگان پادشاه مرتضوی پناه رسانیده گریبان خاطر را از چنگ هموم و غموم خلاصی دهند لهذا طی مراحل بتوصفات امرا و کشورستان نموده برسم استقبال عازم اردوی کیهان پوی شده از قضاء اله در همین راه بمرض موت گرفتار گردیده در چمن بسطام که از ییلاقات مشهور خراسان است عروس مملکت بدن را سه طلاق باین بر چهار گوشه چادر بست و عالم فانی را بزبان بی زبانی وداع گفته ازین محنتهای گوناگون رست

ای خود دانی که حال چون خواهد شد • دل چون جگرت تمام خون خواهد شد
هرچند بمی نهفته کنی کاسه سر • از گردش چرخ سرنگون خواهد شد

بعد از سپری شدن این مقدمه حضرت جمشید منزلت مقرر فرمودند که کارکنان بارگاه دولت پیش خانه جاه و جلال را از دار السلطنه اصفهان بعزم سیر و شکار بجانب ناحیه خطه پاک شیراز از روز چهارشنبه پنجم شهر جمادی الثانی هزار و پنجاه و نه هجری مطابق سنه اودئیل ترکی بیرون زده در باغ عباس آباد نقل مکان فرمودند روز دیگر که شاه باز عنبر پر و از مهر بوقلمون چهر از آشیان مشرق پریدن گرفت امیر شکاران جو که جلادت که عقاب

بالا کرد و طبع والای ایشان بشاهین دوربین نظر شهپر طایر فلک را صید کردی و بنور شعشعه
همت در عرصه شکار مرغ روح خصم تیره روزگار را از قفس بدن پرواز بخجالت بخشیدی
با اضافه جوارح بر دری دولتخانه اقبال مجتمع گشتند و همچنین شیربانان بهرام صولت
شیرهای اژدها صلابت پلنگ انداز و اکه از بیم مهابت و خوف صلابت ایشان
گاو دنیا از قعر زمین و ثور فلک در جای حمل کرمحتی رخم نسخ و ربقه اطاعت بر گردن
نهاده اند با چند زنجیر فیل کوه شکوه که در هنگام شکار بر کوب شیران مذکور مشغول
شده بود به درگاه عرش اشتباه حاضر آمدند قلیف پارس چیان پلنگ خوی ناخیده
قلاده یوز فیروز که در حین صید افکنی اگر ایشان را معنی الفت و تمکین با استعمای طبع غرور
این منضم نمی بود از کثرت هندی بجلدی تمام از جلد جستی و در کام نخچیر پیشتر از وصول
تیر نگاه بصید بمقصد رسیده دست و گردن نخچیر خواهش را بزور کمند همت سبکی خود ذرات
طعم انتساب رسانیده بعد از آنکه از منزل مذکور کوچ واقعه هر روز در منزل و اوقات
فرخنده ساعات را صرف سیر و شکار مصروف میفرمودند • چو چتری فلک اوج آفتاب
آیت او ستوده چتری شهی کامیاب • ابا بیغ با سدی آوج که بیکاو اتش •
رکابند ای تک بگوردی تو پاتش • صالوب جنگ بر صیه بازی سحاب چیکب
چرغ چرخ فلک بک عقاب • بحکم شهنشاه جمشید شان دران وحشت آباد بحر
نشان • جوانان روئین تن شیر گیر • کز آهو گرفتی دو دیده به تیر • هر جنگ
وهم فیل زور • نخچیر گیری چو بهرام گور • بهر سو نگاه در انداختند چو شاهین

بصید

بصید افکنی تاختند • چو بحری به یم هوای شکار گشادند چنگ • ازپی کارزار
عقاب اجل چنگ کین باز کرد • ز چنگ صید افکنی ساز کرد • بفرمان شاه سلیمان
وقار • در آن پهن دشت پر از پر شکار • بجدی جوارح چو بمیار شد • که صید از جهان
عهد شکار شد • کشیدند خورش زاهها عمر زید • بجوئی که دل خواست کردند صید
مجملا آنکه نواب کامیاب اشرف اعلی تا مدت چند یوم اوقات را صرف عیش و سرور
فرموده بود هنگامی که چمن الکشی اول بهمن بزار مخیم سرادقات جاه بود در روز جمعه
پانزدهم شهر جمادی الثانی بعز عرض رسید که نذر محمد خان والی ترکستان که مراد دراک
شرف ملاقات فایض البرکات بندگان پادشاهی بر میان جان بسته بود در منزل
از ولایت سمنان دعوت حق را لبیک اجابت گفته بعد از وقوع این قضیه از منزل مذکور
کوچ واقع شده قریه محل نزول اجلال عزت ناصیه مهر سپهر صاحبقرانی شد و در بیوتات رجا
خان عاقبت محمود و تار خان ادا القرار قند عرضه داشت با پسر خلافت
مصیر رسید که عساکر جلادت ماثر زنخواره جغتای خود را کرده شهزاده با مهابت
و نهب سلطان او چند نفر دیگر از امرا ملک را و ستان با راد و سعز
ملک مولتان و کابل جمعیت نموده اند و عزم ایشان جزم است در همان روز
فیروز خوان کاردان بجواب مقرون بصواب موشح گشته صادر گردد رخصت
انصراف عطا فرمودند و در شنبه بیست و پنجم شهر مذبور از قریه کوچ نموده نزول اجلال
ولع لو واقع شد و از آنجا احکام مطاعه با حضار فیروزی ماثر که در ولایت عراق

بهشت نشانه شرف صدور یافت که تا ورود مسعود رایات ظفر آیات بدار السلطنه اصفهان بجهت
نمایندگی صدق طویت آن نوزپروردگان نعمت ایزدی بجان قرار گرفت که
بنفس نفیس عرض عساکر منصوره را دیده باعانت و امداد مستحفظین روانه قلعه دار
القرار خاوه بناء علیه از منزل بالغ لوغان اشرف بسمت والا نهضت را بجانب اصفهان
بهشت نشان انعطاف داده روز شنبه نهم شهر شوال داخل دار السلطنه اصفهان گردیدند
و تا آن وقت مرحوم عیفری از لشکر نصرت اثر بمعسکر همایون حاضر شده بودند نواب کامیاب
اشرف اعلی بدولت در باغ عباس آباد قرار گرفته روز شنبه بیست و یکم شهر مذکور بساعت
میمون شروع در دیدن عرض لشکر نموده روزها نیز بنواب شاه ظفر پناه را افزون افراد از نظر فرخنده
گذرانیده هر یک را از خزانه عامره بقدر حال انعام و اکرام وافر فرمودند از وقایعی که در این
اوان سانح شده آنست که روز چهارشنبه هشتم شهر ذی حجه هزار و پنجاه و نه مطابق سنه اودئیل
ترکی محمد علی بیگ ناظر بیوتات بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و در روز یکشنبه دوازدهم
شهر مذکور منصب جلیل القدر نظارت بکه ام مقرب الخاقانی محمد بیگ معیرالممالک خلف
مرحوم حسین بیگ قورچی باشی که بکمال کاردانی و درستکرداری و درست گفتاری
و نیک نفسی و کم طمعی بین الاقران ممتاز بود عنایت و مرحمت شد و در روز دوشنبه نوزدهم
شهر مزبور بطالع جوز الشرف پای بوس مشرف گردیده و بعد [illegible] سیاوش
خان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کوه گیلویه روی داد و السلام علی من اتبع الهدی

در این سال که هزار و شصت هجری موافق سنه پارس ئیل ترکی بود نواب اقدس اشرف
روزگار فرخنده آثار را بعیش و سرور و فرح و انبساط خاطر فیض مظاهر گذرانیده از هیچ
طرف چیزی که موجب اختلال باشد روی نداد و از جمله سانحات جمیله آنکه صبیه نواب
سلطان العلمائی خلیفه سلطان حسب الامر الاعلی میرزا [معصوم] صفی میرزا محمد المهدی الحسینی و صبیه
سید محمد خان ولد عیسی خان قورچی باشی را بمیرزا محمد جعفر ولد میرزا رضی الدین محمد وزیر
اصفهان و صبیه سلطان حسین میرزا را بمیرزا ابوالحسن میرزا که از جمله نجبه سادات حسینیه
بود در سلک ازدواج کشیدند   در این سال که هزار و شصت و یک هجری و مطابق سنه توشقان ئیل
ترکی بود در خاطر خطیر پادشاه بی همال و ضمیر رسوخ یافت که چند روزی بروفق خواهش
بطرب و عیش راحت طراز گستر دیده در کشور زینت کامرانی و دار الملک صاحبقرانی باشند
بنا علی ذلک هر روز جشنگاه حسن جلوه گاه ترتیب داده تمام آن سال فرخنده فال به ابد دولت
و اقبال بعشرت و شادمانی و تفرج باده و رعنوان بجوی کرمیدانی گذرانیدند و در اواخر
سنه مغفوره در خاطر دریا مقاطر خطور نمود که بشنخانه جاه و جلال با اراده سیر و شکار از بلده
اصفهان بسمت لنجانات که از شکارگاههای مشهور است رایت نهضت گرفت و خود
بنفس نفیس روز شنبه بیست و ششم شهر ذی حجه بر رخش کامرانی سوار شده عازم صوب
مقصد شده والسلام علی من اتبع الهدی

درین هنگام که ییلاقات لنبی نشت مخیم سرادقات جاه و جلال بود روز دوشنبه یازدهم شهر
محرم هزار و شصت و دوی هجری علیقلیخان سپهسالار و بیگلربیگی ولایت تبریز معالم عالم
قشون بیکلی در بحر هیجا مانند ماهیان دریا زره پوشش و جبلی نهنگ آسا در جوش و خروش
وارد اردوی کیهان پوی گشته بپای بوس اشرف مشرف شده بعد از چند روز حضرت
جهانبانی عنان الطاف بصوب اصفهان انعطاف داده روز یکشنبه شانزدهم
شهر مذکور داخل بلده مبارکه گردیده دران اوان چون حسن خدمات سنجه الله‌ویردی
خان مصاحب و امیر شکارباشی و بیگلربیگی استراباد در ضمیر طبع مبارک پادشاه بدل
دوار افتاده بود منصب قوللرآقاسیگری را با ایالت الکاء کوه کیلویه علاوه و ضمیمه دیگر مناصب
سابقه بخان مزبور دادن اکرام فرموده و بعد رینولا ایالت دار المرز بمحمد قلیخان ولد سیاوش
خان مفوض نموده و بعد رینسال همایون فال وقت تحویل حمل که شب چهارشنبه نهم
شهر ربیع الاول بود بجوشتمال تمام در زیر تالار روز عشرت اندوز را در عمارت
دیوانخانه گذرانیده درین اوان خبر رسید که جنود هنود باراده محاصره قلعه قندهار وارد
ان حدود شده بعد از تحقیق این خبر ملتزمان کار کار سلطنت حسب الامر الاعلی باتفاق
چندین هزار نفر از قورچیان عظام و فرقه غلام و جماعت تفنگچی و توپچی علیقلیخان سپه
سالار العزم امداد و اعانت مستحفظ قندهار روانه ولایت جنت آیت خراسان قرقو

شاهنشاهی برازنده خطاب مستطاب ظل اللهی رسانیده و درینوقت فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که منشیان عطارد نشان حکم مطاع آفتاب شعاع شمشیر بدیت
و استمالت دولتخان سرکرده محصورین تحریر درآورده و معتمد از نوازش طلبان بارگاه سلطنت
مصحوب میر شرف الدین نام شخص از جمله محصورین امان یافته قضوات تقلعه بقلعه مزبور فرستادند
فرمان واجب الاذعان اینست که بجنس نوشته شد حکم جهان مطاع شد الحمد لله آیات شاه
دولتخان بداند که چون از روزی که معمار قضا و قدر قلعه ذات بروج چرخ اخضر ارکان
هستی ریخته و از سیل و نهار و ری دولت برای حصار استوار آویخته مفاتح ابواب
مغلق این حصار را بدست کارکنان کشور شهود و برگزیدگان ملک فسیح الفضای جود یعنی
رسول مختار و حیدر کرار و آل اطهار او گذاشته اند چنانچه گشایش دریچه ماه بکلید انامل اعجاز
کامل خیر البشر دیده و دیده وران دوربین بر صدق این معنی شاهد لیست روشن و بر یاضت حصل
افتاب ارباب وضع سر ربوبیت قدرت قاهره ساقی کوثر مدعا وسلسلیت مبرهن و الله الحمد و المنه
که این مفتاح جهانگشایی از دست بدست عظام و اسلاف کرام دست بدست بموجب کامیاب همایون
ما رسیده و این گل همیشه بهار را از حدایق امال ما با تیار بی سحاب لطف الهی از آغاز تبسم بیهم
و جلال ابواب مرام بر چهره بخت ظفر فرجام ما باز و دست در هیچ جهان ستانی و اقلیم گیری
ما بر عالمیم طلد دراز است و با وجود مردی سر پنجه صاحبقرانی و قوت بازوی اقبال
سلیمانی پیوسته همت والا و نیت معلی بمقتضای عدالت کامله و مروت شامله بر انصرف قوت
کشور صغیف بغفلت بی سپر مراکب مواکب مسعود و جنود نامحدود نشده تخت شرکت

زلال نصایح و مواعظ چشم غنودکان خواب غفلت را سرمایهٔ آکاهی و انتباه کرامت
فرماییم و ابواب دخول دار الاسلام امان بر روی ایشان و بیکانه کشاییم هر کس بر اجفای
خرد و دیدهٔ بیدار خود را از ایمن مامن جهانبانی رساند از انقصا دم خلل و از تعرض حوادث
و ذلل مصون و محروس ماند و اکر با غوای تیره بختی و برکشته روزکاری از این سعادت
عظمی محروم ماندهٔ اسیر سرپنجه استیلا و اقتدار سپاه نصرت پناه کردد در لوم البسود
کم علالت ملتخ ازان اطلسی سرو روظلم اندوزان را ظلمت شب و بجز ریت و اماکن
اعمال غبار آلود و نکال نباشد و لهذا درحینی که الویهٔ دولت و اعلام فتح و نصرت
مه بهبوب در حرکت می آید تیره روزان سببت را که کوکب اقبال شان از ظلمات
جهل مرکب در محاق بود بمحض رضا جویی خالق و رفاه خلایق از زور بازوی شوکت
و چیره دستی جنود فتح و نصرت الهی فرمودیم و ان کروه خذلان پژوده متانت
حصار و رصانت دیوار را بر دیدهٔ دیدهٔ آکاهی و قفل زبان نطق استوری و عدد خوا
هی خود ساخته فرمان واجب الاذعان را تلقی بقبول ننمودند با آنکه بمقتضای ناموس سلطنت
عظمی و خلافت کبری چیزی از جنود مسعود را بهدم ان عیان و اعداء اعدام ان کم کشتکان تیه
غوایت و عصیان نامزد فرمودیم و حسابچه حامل حکم والا و فرمان اسمی که یکی از محضر ربی و تقهورین
الت حشر و جانفز پیغام بر ابواب آن حصار توپ و تفنگ لیند بسیوف درخشان چنکجو با زور دست سپاه
لشکر قیامت اشر بران قوم پای بسیر در با دو راز کردیدهٔ بنیان و جود صغیر و کبیر و جوان و پیر از بیخ و بن
اماکن ویران و کاخ جراءت و جسارت پردلان آن فوج با خاک یکسان شد و چون اخبار و انظار

بنام خداوند این نه حصار • که پیچ بن شد از او بی دوار • ز ناسوت تا ملک لاهوت ازو ذات
جهو شری تا ثریا به ورست • کریمی که چون قصه ایجاد کرد • دو عالم بیک امر آباد کرد
شهنشاه و پاینده و استوار • کزو شد حصار جهان پایدار • خداوند این کشور هست و بود
کراز قدرتش بیت اعیان حق • فروزنده دیباچه آفتاب • فرازنده خیمه بی طناب
خدای که این خیمه بستون • ولیمیت ما را بدر بهمون • قدیری که این نه حصار بلند
یکایک برآتش کواهی دهند • جهان سر بسر پرده ذات اوست • بزرکی برازنده ذات اوست
یکانه حکیمی خجسته صفات • که پیدا شد از وحدتش کاینات • بلی بیشتر بردان خرد حسب و
مولف ز یک میشود هر عدد • نیاید اکر عقد یک در میان • نباشد ز اعداد نام و نشان
اگر چه یکی نابشد لخت • بلی عقد اعداد کردد درست • خدایا چه سازم بیان سپاس
درین پرده کس محرم راز نیست • اگرچه سخن بهتر از راز • بود • ولیکن چه کویم که در خورد بود
پس از حمد ایزد بنعت رسول • سخن را رهم است از کف قبول • زده عقل کل نور بیت مقبل
چو امان شاه رسل راست دل • بلطف نقش قدوش چو مهر • بکر اسم ارض کردا سپهر
زهی نور بخششی که شد منجلی • ز دو افتاب سپهر سپهی • امیر عرب شاه صفدر بعطا
علی ولی شیر یک هر قاب • اکر ذو الفقارش رخشان شود • همه سر بسر آتش فشان شود

جوانان جوی روایات چنان کرده که چون نقشبند این عالم کون رقم ورای صوابنمای ایشان متعلق
شود که قامت شجاعت صاحبان قدرت را خلعت والای شوکت شهرت امتیاز
دهند و به تشریف شریف اقتدار لیاقت شهامت و بسالت و اعزاز بخشند لهذا
آن گروه عالی شکوه بحصار طلسم پرنیرنگ محن که صد چندین هزار اشغال تمام خطر
تواند شد می اندازند و سینه ایشان را برابر صد هزار تیر و تبر سپر بلا می سازند مؤید
این مقال و شاهد این احوال واقعهٔ قلعه داری و دلاوری شیران بیشه کارزار و دلیران
معرکه گیر و دار است که بسر کردگی رستم ولایت دارالقرار در حصار قندهار نموده اند

چو ابن حمزه خان لقب جان فشان • بجنگش گرفتی چو تیر و کمان
به نیروی روز کالش خدنگ • تراشیدی از چهره هور رنگ • زبان دوران به نیرو هنر
جوان پهلوان رستم بهنر • فرامرز پیکار و سهراب رزم • فریدون ظفر و منوچهر بزم
گراسا اگر کشیدی بجنگ • دریدی زهم گرده نهنگ • بزور شکنج سر اسپش
زدی بی سخن آسمان بر زمین • نمی شد اگر تیغ او اشکار • بهم آب و آتش نگشتی یار
فتادی اگر عکس تیغش بر آب • شدی بی جهتی سراسر سراب • ز بیم خطا بش شدی تار و مار
شنیدی اگر بخشش اسفندیار • جهانگیر تیغ لقب ذوالفقار • امیر ظفر جنگ یعنی او تا
که چون تن همتی هنگام هیجا بجنگ در وادی کوه البرز العزم شمشیر آب داده و نیزه
کینه گذار در حملهٔ اول از جا بر داشتی و تیغ زرنگار خورشید ابنوک ناوک دلدوز بر سر
سپهر لاجوردی روشنی آب و رنگ در هم ریز لاله زار بهارستان پیکار رسیده اند که اگر

از یورش نهالان سپاه قزلباش صاحب تلاش در فضای چهار چمن دارالقرار قندهار
سر زده اگر گفته شود که درین روز کار هیچ فردی از افراد نوع انسان را اینقدر محنت
که بعقیده مردان کار دیده عطیه ایست عظمی روی نداده دور است واین همه جنگ و جدال
که در حقیقت دلاوران را موجب فخر و استقلال است هیچ شخصی از اشخاص مردم را دست
نداده و سزاست چرا که در فصل تابستان در عین شدت حرارت هوا سحاب گرد و غبار
زمین معرکه پیکار و فضای آسمان حصار را بمرتبه تیره و تار نموده بود که در نظر دانش قرص
النهار و قرص اللیل مسموع و از کثرت یورش سپاه رعد و برق توپهای اژدها صلابت
و بارش سحاب شرار کلوله کشت مزرع وجود جنود بنحوی سیف و نابود شده که در حین بهار
معدوم دید نشو و نمای بر و استن نخواهد بود • چه ابری که باران او تیر بود • تگرگش
همه برق شمشیر بود • مجملا آنکه خانه های رحمت الکفالت که گروه هیبت المعمور جیش و لشکر ظ
بودار شده صلابت توپهای مخالف معذوب خرابی گرایید و هیچ جای زندگانی آن گروه
جنت شکوه که صف زاده دوران محیط کاران بود از بسیاری شدت بی ابی سرشته ز بلبل شد
همگی از رواج تا صباح بسته زنجیر پاسبانی و جلکی از صباح تا رواج گرفته پنجه تقدیر نگاهبانی
دیده ای سپه داران آرزومند آنکه یک چشم زدن آرام گرفته شاهد بیداری مفرش انداز خواب
را در خواب بیند از کثرت کار پیکار میسر نمی شد و لبهای جگر داران تشنه لب دیده
دارد انکه یک لحظه آسایش یافته باشد که معنی صورت آب را در وادی سراب مشاهده
نمایند از هجوم شغل کارزار رعنای امکان نه ز ثبت از یورش برق آتش و رعد توپ

و ذرات گلوله خانهای سید خراب چشمهای زند کانی بی آب الغارات دیدها بیدار
روز و شبکاه جبال شب در بیابانی چکویم وچه بنویسم مردان میدان دلاوری و بهادران
معرکه بهادری که در فضای تنگنای حصار روز را شب و شب را بروز رسانیده میکشند میدان
که چه سکونیم بعکزار ورادی بعرض محال بدر از هم شمار سید صبا ل
شرح این واقعه عظمی علی سبیل التفصیل انکه بعد از انکه مدت سه سال و هشت ماه
و بیست روز از محاصره اول قلعه مبارکه قندهار که جنود اعنود و نموده بودند برامد پادشاه
والاجاه هندوستان بتهیه و تدارک اسباب قلعه گیری پرداخته با عالم عالم لشکر از
دار الملک جهان اباد بسمت قندهار حرکت نموده اراضی ولایت کابل را معسکر جاه و
جلال ساخت و در اواخر شهر ربیع الثانی سنه اثنی وستین والف مطابق لوی ئیل
شاهزاده باشکوه و نجیب سلطان اورنگ زیب را با دیگر بتقاق جمع از امرا ملک ارا
بلاد هندوستان مثل رستم خان دکنی و شاهنواز خان خلف رستم میرزا ایرانی و قلیج
محمد خان اوزبک و فاخر خان نجم ثانی و جان نثار خان حبشی و شمشیر خان افغان و نظر
بهادر خویشکی و قطب خان و راجه روپ و میرزا راجه و اسد خان قراول و حاجی خان بلوچ
و میر کابلی بموازی یکصد هزار نفر از طریق مولتان بسمت ولایت باختر گسیل فرمود
و کیفت مقدم سعد الله خان وزیر اعظم را با راجه بهادر خان سپه سالار و مهابت خان
و دلیر خان و عبد الله خان و باقر خان و خلیل الله خان و نجف خان و میرزا فتاح و میرزا شیخ
و راجه جو سنگ و معمول خان حاکم تته و قلعه دار خان کابلی با موازی یکصد هزار نفر دیگر از

برق کابل بعازم صوب مقصد نمود و همچنین مقرر شد که قاسم خان میر آتش موازی بیست
توپ کلان که هر یک بوزن تبریز شانزده من الی سی من و زیاده من گلوله می اندازد رخت
بر در باز نوی سعی براه انداخته از طرق مذکور روانه شود بعد از تمهید این مقدمات حضرت
شهزاده اعظم اسد خان را با موازی پنج هزار سوار جرار قراول لشکر ساخت و در ساعت معدوده
بکار پیکار کوچ پرداخت و ایضا حاجی خان بلوچ را با پنج هزار نفر دیگر چند اولی مامور نمود و خود
بموجب این کلام گر میان زروز و جواب شگاه جان دارد بشکوه زیاده از حد
اندازه و طمطراق بلند اوازه طی مراحل و قطع منازل میفرمود و صیت صلابت ولاوره
مهابتش فاغنه سباع سیرت را که در ان شوارع سنگ شاهراه کاروانیان و خار پای کرده
مسافران بوده ند درره طرف راه کمی و اشتند بقلل جبال گریزانیده
ز بس لشکری امد از سوی شرق تو گفتی همی امد از میغ برق همینکه بشر وجوز
و تجمل اسد خان قراول به نزدیکی قصبه نوشیج که از جمله ابنیه هوشنگ ابن افراسیاب است
رسیده سید و لتی ان افغان که سرکرده ابن یرتنی و جمهور متوطنین ان قصبه بود سهبه ایت
بخت برگشتگی روی گردان شده بامید نوید سلطان اورنگ زیب فریب ابلیس
نفس خسیس را خورده زمان حال را بر ایام ماضی و امر حاضر را بر حکم پادشاه غایب ترجیح
داده هر چند منسوبان او نهی نموده ند جلاین طلاقتی لفراج ایشان نموده معقود عالم آسیم
فالله استقبال عساکر مخالفین نمود به عمل بی اهنگ این صوت را در دایره بزرگ کوچک
اهشام تزیینی تا قیام قیامت گذاشت و اوازه کاران بی اصول تا رسیدن چون بکوشش

مشاقان حصار از نیش اصفهان و کوشش تشیان دیار عراق رسید که تیر فغانش را از زبان
بخی خواندن گرفتند   با آل علی هر که درافتاد برافتاد   در عوض اندک روزگاری آن
بیدولت مدبر دید آنچه دید و رسید آنچه رسید   چه تو نیشکر از تخم بد ذاتی آن نابکار به عمل
در کشت زار ارزو و زرع نموده بود و بیاری جهد و سعی آن بی اصل عجزه و مساکین انسب
چه حاصلها برداشتند و از شجر بی ثمر کفران و عصیان بی اصل و نسب در بهار باغ مذهب تسنن
عرس کرده بود بزور دست آن بی ثبات از بیخ و بن رفته چه ثمرها چیدند حاصل کلام الکه
الفته نفع دنیوی که مطمح نظر آن کور باطن بود و چندان حسرت بکمال و مال آن بیدولت
وسایر دولتمندان آن ناحیه راه یافت   بیدولت الکسادم السعید بکار رد
از نجت خود شن فا رسعیلان بدر اید   مجمل احوال آن به کمال الکه بعد از انکه بی رخت
در نج فقیه خوشنخ را بطرف مخالف داده و در سلک مخالفت منتظم گردید و صورت آن
بدکاری یوما فیوما در نظر بی بصیرتش بطریق عقبات موت شدت ظهور گرفت
دانست که دولت تدارک به ستور ایام حیوة فوت شده و سود بجز ندامت ندارد و ساعت بساعت
دلش از سر دهری و حکارتش بحکری تمام ادبیری گردید از هیچ روی فیض آب روی
میدید و نه از هیچ ابروی از اشارات دوستی سرموی مشاهده مینمود هرچند پشت دست
ندامت را به دندان تاسف گزید هیچ منفعت نسبت بروزگار خود ندید بهمه حال از روی
خدمت چندی سار را از رکه رشتدی اتشش بجا که بدست خود افروخته بود بباد فنا داده
خاک مذلت بر سر می باشید و میگردید خلاصه سخن انکه چون اسد خان قراول از عقب بکیور

بای بست قلعه ارجمند پیران زدوش شاهزاده با مهابت داهیب سلطان اورک رتیب از قفای
شاه الیه با جهان جهان عسکر رسیده کوچ بر کوچ عازم صوب مقصد شدند در موضع کوتل
بچند رک که در چهار منزلی قلعه و دهقت باکان واقعا جی حنداداد که ریش سفیدان حیل
بارکزیی و از جمله امانه رشید ارقند هار خبر رسانیدند دلستان حاکم خوشنخ عمل نموده از جاده
راستی کجا دور گردیده و در سلک لشکر مخالف منتظم گردیدند در زمانی شاه حسین افغان
ابدالی که در ایام حکومت شمشیر علی خطاب میرزا کان روی گردان شده بود درین مرتبه نیز
سرفتنه فن دلشکر مخالف گشته بعرض حضرت شاهزاده رسانید که چون خداداد سلطان
حاکم ایل ابدالی قلعه سلطان ولد خود را با سایر متعلقان در کوه چون دره که انشته بمیان
قلعه مبارکه در امده است اگر حاکم عالی اصدار شود که بتعجیل طلبه خداداد را در المتزین گرفته بحضور
اورم ممکن که بعد از صفا همچنان مد خدا داد سلطان نزا الشش عزت القاب یافته در محل
فرصت بعضی ملائل که دال بر رضا جویی حضرت باشد بعرض نواب او تا رخان رساند
واز این راه بنای این حصار حیات اثار منهدم گردد حضرت شاهزاده بسبب عقد ایجید وی
این فکر خطا موی الیه را بطلب وفا ودر خانی مخاطب ساخته حقیقت خطایی بدوش آن
رو در بیوفا انداخته او را با موازی یکهزار از جماعت افاغنه سیاه سیرت بجانب کوه
چون دره گسیل فرموده وفا دار خان غدار راه بیوفایی را پیش گرفته خود را بنواحی کوه
مذکور رسانیده قلعه سلطان خلف خداداد سلطان بعزم جنگ قدم جلادت پیش
گذاشته چند قراولی و تفنگ هر کسانه نفنک و پیش آن میهمان نو رسیده نموده

بکف بی شعوری از سر مست طالع میکده ضلالت بیرون رفت و الست که از راه درو دست
برا پنجمت نیفتن از معقود مستغاثست لهذا سلسله جنبان مکر و تزویر گشته احدی را برسم
رسالت نزد قلندر سلطان عز بود فرستاد و اظهار نمود که من شنیده ام که باعث جنگ و جدال و محبت
نیامده ام که با شما جنگ کنم و مجرد دست کین ابل خود را اسیر ساخته ام در عالم مواتی و خویشی و تناسب
صوری و معنوی و عجب بود که امده ایشان را ملازمت نمایم چرا که درین مدت ذکور و اناث
طریقت را صورت صوت روی داده و پرسش صوری رسمیت بهتان خلاصه سخن انکه آن کشتنی
بشکده استقبول ضلالت انفقد رجا بوسی نمود که قلندر سلطان در سیر که حضرا یان
لا ابالی ایل ابدالی سلطنت خاطر گشته حکم بر طاهر سعت نمودند و بدین لفظ جواب دادند
که جماعت بیگانگی را بیگانگی تبدیل کردیم شما با چند نفر میان ما جماعت در ایید تا
عذر تقصیرات خود خواسته اید بعد از انکه قاصد مرجعت و اظهار پیام نمود ان محیل مزور

الکه گرگ شاید از بهم تب طا مکر و فن   موش بر بندد دکان روباه

وا ماندن کار   با همدمان خود کار بیکار را در بهانه سطارحه نموده تنها میان ایشان
در امده گریه سختی بر پیش گرفت و یک یک را پرسش نمود و مرغ خاطر رسید ؛
ان فرقه کول را از قرار واقع بشبکه مکر و دستگیر همگی را رام ملاطفت کرده در محبس نقض
لا ابیدی معتقد ساخت و باتفاق ملازمان خود در نهانگاهی کران فرقه کار ندیده غفلت
ورزیده بفراغ بال در بستر امانی و امال خوابیده بودند بکار بیکار پرداخت و بکمتر ساعتی
قلندر سلطان را با متعلقان خداداد سلطان بدست در اورده برسم استقبال عازم اردوی

او نمایی شده و دو چینی کرده پای استعد مبارکه در ار القرار محل نزول جاه حضرت شاهزاده اورنگ
زیب بود انگاه غضب با که بزور بازوی چنر دی بدست او اسیر بچه القدر شده بودند
بنظر رسید ه مقرر شد که لعل و زنجیر و ترکرکان قلندر سلطان رمیده ساختند که
اگر خداداد سلطان و اله او بتوسط اخلاص که بو کلا دولت او تار خان دارد نوعی
نماید که بدون محنت و مشقت این حصن حصین بید تصرف در اید حت را الیه با کجلد وی
این خدمت عظیم بخطاب لاور خانی و رتبه مردم هند وستان سربلند خواهیم ساخت
و التقصیر و لداور را نیز بدو خواهیم بخشید و الا اگر عقیده مستعکس شود قلندر را بند و بستان
خواهیم برد و در نظر مبارک حضرت با نواع سیاست قصاص خواهیم نمود قلندر سلطان
که در میان ایل ابدالی از راه اختیار ممتاز بود چون حال ابد المنوال مشاهده کرده دانست
که فریب و فاار ر خان که دشمن است پدر و خانگی پدرش بود کار خود را کرده دیگر فکر بجایی
نیرسد تن برضای قضا گذاشته پای اضطرار در دامان اصطبار پیچیده هر روز ه از میت
و روز بان ساخته تن کار سپرده   بنا کسی از غنیمه بود در سم و فا ره

وفا نمودم و از زیبو فادیش مردم

ملا وران حصار و ولایت ره راست گفتاری و بهادران قلعه تسلیم درست کردند چنین
روایت نموده که چون حیز ا ره جوز ه معدود نمود بسمع او تار خان بیگلر بیگی قندهار

سپه گردی و مردی کمی در بحر و حیدر پیش از پیش بر میان جان بسته مقرر فرمود که شیران
بیشه کارزار و پلنگان معرکه گیر و دار رحلی لباس بزم را به یراق رزم تبدیل نموده برج
دوباره قلعه قندهار را که از قلاع متین مشهور روزگار است بوجود مسعود البرز نمود
توپهای رعد صلابت برق مهابت آراسته نمودند   همیشه از صدمه آتشش خاطر
بیکار می نالد   مدام از طرز افغانش در و دیوار می نالد   مجملاً آنکه از توپ بزرگ
دیگر چک موازی سیصد و نود هشت قبضه که مطابق حساب ابجد سکندر موافقت
بجاهای مناسب نصب فرمودند و همچنین هر برج را بعهده احدی از مردان کار دیده آز
موده بدین نهج که فردا فردا علی اختلاف قدرهم نوشته میشود گذرانیدند چنانچه سمت شمالی
حصار بعهده اهتمام نواب معالی انتساب کرجاب بیگا و جمع دیگر از یوزباشیان
و مین باشیان مثل محمد علی بیگ کسه کوشی و شاه نقی بیگ مین باشی و خان احمد
یوزباشی ارشلو و اقا فخر مین باشی یوز و نوکر و بخت کمان بیگ مین باشی سبزوار و قربانعلی
بیگ یوزباشی غلام و ملک طاوس مین باشی الکاری و اقا قلیچ یوزباشی و قزاق بیگ
پازوکی مفوض شده و سمت جنوب بعهده مقبول علیمردان تا دروازه مشهور سرکردگی رضا
قلی سلطان تکلو و بعهده برجعلی سلطان شاملو و مرتضی قلی بیگ و صفر قلی بیگ مین باشی
ایل قلیچی و قباد بیگ مین باشی کوچی و شاهوردی خان حاکم خواف و ایل زنگنه
و حسن سلطان حاکم جام و ابراهیم بیگ یوزباشی شاملو و سلیم خان بیگ یوزباشی قدا
سنده بود و میرکلان ثانی مین باشی ایل حقاجه و از دروازه مشهور تا برج کوشه جنوبی

حصار بعهده محمد بیگ پولسر کرده فرقه تورچی که در آن وقت در آن قلعه نایب قورچی باشی بود شده حد
شرقی از برج مذکور تا برج شمالی سرکردگی زینده کوس پهلوانی خواجه اختیار یان که مین
باشی جلودار صاحبقرانی بود و بعهده جماعت طهمورث بیگی و آقا علی شمشیر باز و محمد هاشم کندی
الجواب بیگ قرالی و میرزا بدیع الزمان مین باشی قاینی و میرزا بدیع ترشیزی و شاهپور خان
حاکم ایل کرایلی و حاجی محمد حسین بیگ اسفراینی و خواجه قنبر مین باشی و ملازمان نواب ملک
نقرتخان و خواجه کمال الدین حسین مین باشی مقرر شده و هر یک جا بجا بمکان مناسب قرار
گرفته بپاسبانی مشغول شدند درینوقت قاصدان صحیح القول که بجهت تحقیق و تشخیص کمیت
لشکر مخالف صاحب الامراء و تاتارخان بولایت غزنین رفته بودند مراجعت نموده نمودند که قبل
ازین بچند روز سعدالله خان وزیر اعظم باتفاق جمعی دیگر از سفیداران هندوستان
با لشکری که سپاهی ایشان در نظرها تقریبا یکصد هزار میشود در صحاری قشلاق منزل گرفته
لیکن بر رفتار رای ترتیب و تنسیق معلوم که مخالف در آب لشکرکشی است طی مراحل و قطع
منازل مینمایند نواب و تاتارخان بعد از استماع این خبر مقرر نمود که از جمله جنود ظفر آمود
آنروزه قشن حاضر بود چند نفر باتفاق حسن سلطان چکنی که از جمله اجله ملازمانش بود استقبال
نموده در هر جا که بقراول لشکر مخالف برخورند تا از بوستان پیکار بر بخورند مراجعت نمایند
آن نوجوانان صایب تدبیر صاحب شمشیر کمر اطاعت بر میان جان بسته عازم صوب مقصد
گردیده و پا بر دریای همت و همدستی بسی چون بموضع قراچیکل رسیدند وجود خود را بعنایت
شب ظلمانی از نظر سپاه جوان هندوستانی پنهان داشتند و نقش پیکار را بجماعت

رابر ورق خاطر نگاشته و بموجب مضمون کلام الصبر مفتاح الفرج عمل نموده انقدر صبر نمودند که لشکر قزلف
از پیرامون بلده گذشتند بعد ازان یک یک یکدیگر را وداع کرده بشمشیرهای ارلیشم آخته از قلعه
جدا ساختند و چند نفران بخت برگشته که تا بضرب تیغ بیدریغ از پشت اسب بهیچ
بیدریغ بخاک مذلت انداختند و بکمال بی‌رحمی تمام‌تر سرهای ایشان را از بدن جدا
ساختند و موازی چند نفر از انجماعت پر مهابت را زنده بدست سعی گرفته از شروع
غیر متعارف بقلعه مراجعت نمودند و همچنین چون قراولان سپاه طرق کابل بجنب
طلق خان که در نیم فرسخی حصار واقع است رسیده دهقتن رفان اوتار خان بر بالای قلعه
ارک برامده تماشای هجوم ان سپاه مینمود   یکی روز خان دلاور دلیر
نشسته بر ایوان چو غرنده شیر   غباری برامد بکیوان و ماه   که چشم فلک شد ازگرد سیاه
غباری که عالم پر از گرد شد   جهان مستعد هم اورد شد   جوان خان کاردان نظر
بر روش آراستن آن مردان کار ندیده انداخته دانست که ان لشکر رسیده که آن پیش رس
را از قانون جدال چیزی نیست انداخته فارس میدان تکاپو برجعلی سلطان شاملو را که از
جاکران جان سپار بود با تفاق سیصد نفر از جوانمردان قزاق که در کارزار سپاهیگری
طاق و مشهور آفاق بودند بعقد جهاد که در پیش مردان کار اعظم عبادات است از قلعه بیرون
فرستاده ان کامل شعوران مکمل یراق اسبان تازی نژاد را در زیر زین کشیده شبرنگ اشهب
کامیابی گردیده در سر راه و راهگذر آن تنگ بران پیش امدهای عرصه دلیری گرفتند و کثرت
و وفور حقیقتهای تهمتن پسند بکار برده برق تیغ خرمن حیات مخالف سوز را بدست

دشمن نمودند   چون بمیدان جلادت اسپ کین جولان دهند   خصم را از بیم شمشیر
هلال اسا شان   پیکر پر آهن از پستی فرو ریزد ز هم   همچنانکه از پرتو مهتاب
می ریزد کتان   در اثنای این گیرودار چند نفر از آن گروه صاحب جگر بضرب شمشیر و خنجر
غازیان بیکباره بخاک خواری افتاده بودند بیک ناگاه جنود سعادت خان سردار لشکر
هندوستان مانند بلای سیاه ابر روی زمین آسمان چمن تیره گردیده بیاض ان ریاض
از سیاهی ان سپاه بمرتبه تیره و تار شده که نظر غالب شعوران صاحب بصارت سپیدی
را از سیاهی در عین شدت روشنی نهار دود رست را از دشمن دران معرکه پیکار فرق
کردن کاری بود بس دشوار درین وقت خان جنت مکان اوتار خان که در بالای قلعه ارک
با خاصان خویش تماشای هجوم عام مینمود فرمود که لطیف قلی بیگ میراخور باشی سرکارش
خود را بر برجعلی سلطان مذکور رسانیده و اورا بمراجعت کردن هدایت کرد چون ان گروه
صاحب تلاش اراده انصراف نمودند موازی یکهزار نفر از جماعت رزم آزماه جغتای
پیش دستی کرده سر راه سپاه نصرت پناه را گرفتند شیرمردان صف شکن چیره بهادری
جنگ نمایان را نشست باول صعب و جهد وابسته مردانه بزور بازوی جهد کوشیده ان
گرفتند هر چند تلاش نمودند که بسعی همت بلند راه نجات بدست ایشان افتد میسر نشد
تا انکه خان جنت مکان از روی کاردانی دانست که مردم هندوستانی اتباع دایره قشون
را تنگ نموده سپاه ایرانی را مرکز وار احاطه دارند لهذا حاجی میرک ولد عم بابا ده جلو علم
عمرانی اعنی میر کلان نامی را با پنجاه نفر از تفنگچیان خاص بازشکار و زنبورک مهره تفنگ تیر زن

ایشان در هنگام جنگ بمیدان کین کار نجوم در رجم شیاطین مینمود بامداد آن نهنگان
بحار جلادت که تا کران در دریای حرب غوطه خورده بودند فرستاده که خود را بمکانهای
مناسب گرفته جماعت مخالف را بر جم مهره مغی تفنگ گرفتند غازیان جدل پیشه
قزلباش چون کار بدین منوال مشاهده کردند بهیات اجتماعی بمنزله شخص واحد یکدل
و یکرو گردیده یورش حمله شمشیر برق نظیر بر برج باره صغیر و کبیر ملازمان سعد الله خان وزیر آمیختند
و بزور بازوی مردانگی در اندک زمان مفتاح قفل نجات را بدست در آورده بر در زدند
اندرین اثنا یکتاز از قورچیان ولان ایل تکلو که موسوم بود بیگلبیگی در میان سپاه مخالف
افتاده گریبان جانش بدست طعن برچه مردم هندوستان در آمد باز مرتبه دیگر آن پلنگان
کوه پیکر در مراجعت کرده خود را بر سران فوج سهام رسانیدند و جسم ناتوان آن
بیگانه از شعور بیچاره را از دستان کرده دیوار خلاصی بخشیده عزم مراجعت کردند

تکندار با خویشتن روز جنگ — رفیق جوانمردی بیدرنگ
مراو را بمیدان کین یار بس — رفاقت زنش تکندار باش بس
بود سرقی کوش آن شفیق — که یاری نداری دریغ از رفیق

درین حین بازجع از هیجا دران طایفه
اوزبک از جمله ملازمان قلیچ خان که تا آن زمان در قفای دیوار امن و امان پس پای
شده بسر نموده بودند از راه عذر در آمده سر راه آن شیر مردان پیشه جهاد را گرفتند
در آن اثنا نواب مقرب الحضرة الخاقانی کرجاسب بیگ برادر رخان رنان اوتار خان
را در زمینک بصرف قزلباش صاحب لاکش آتش حمیت التهاب یافته بهرام بیگ با چند

نفر از ملازمان جان بناموس داده با تیغهای از نیام آخته از دروازه حصار بیرون تاخته
خود را بمیان سپاه مخالف و موافق انداختند و بمیامن توفیقات غیاث المستغیثین
و عنایات بواطن فیض مواطن ائمه معصومین صلوات الله علیهم الی یوم الدین دوست
و دشمن را بجلکت شجاعت از یکدیگر جدا ساختند و بفتح و فیروزی جلکی داخل قلعه مبارکه شده
سر و زنده که بدست همت در آورده بودند از نظر ملک بختر گذرانیده هر یک بقدر
خدمت از خزانه انعام آن خان سپهر احتشام صله و جایزه که در خاطر داشتند یافتند

در هنگامی که قراولان عسکر شاهزاده با مهابت والنصیب سلطان اورنگ زیب بحمن دوی
باغ که از جمله فرح در دار القرار قندهار و در پشت مکان موسوم بچهار دیوار رو واقعست
رسیدند نواب مقرب الحضرة الخاقانی کرجاسب بیگ را باز هوای جدال و قتال در سر
جوش زده اقبال همت داده باتفاق موازی دویست نفر صاحب شعور از دروازه مشهور بیرون
آمده شمشیر آتشبار صاعقه کردار را بعزم قتال از غلاف خلاف کشیده بسمت موقف
اعادی روان گردیدند و بیخبران دیار شعور کار رسید عرصه کارزار شده بیچونی بیگار
که بهرام خون آشام آفرین بر بازوی آن دلاوران میدان کین خواندن گرفت درین
این کر و فر فوج فوج از گرده انبوه جغتای جوزای خصوص ملازمان رستم خان دکنی بقعه
الکه در حین مراجعت آن یکه تازان معرکه نبرد تدارک شکستگی کار خود را نمایند بهیات

اجتماعی در پشت دیوارهای حصار و دیواری پنهان گشته کمین زده غافل از اینکه نتیجه مقصد
مرتبه باطل از درجه اعتبار ساقط خواهد شد برحسب اینکه در آنوقت نظر بر سکنان حصار
برای کفایت تیره روزگار افتاده و هجمت هاباشی اراده ایشان ملزم کرده حسب الامر فرمان
کارداران سواری با پانصد نفر از توابین صفی بیگ سلطان باشی افشار و پهلوانان درویش
کرایلی و قراق بیگ بازوکی و غیرهم که مستحفظ قلعه کوه بودند از بالای آن جبل اندیشه
فرسای از شوارع مخوف غیر متعارف بزیر آمده و بنیز در اهم آورده گشته چون نواب
کرجانب پیکار رسیدن مددی محمد را آگاهی یافت عنان عزیمت را باهنگ جنگ
الجماعت تافت   در افکند خود را در آن کارزار   چو شیری که کور افکند
در شکار   چو خورشید تیغش درخشنده شد   عدو چون سیاره پراکنده شد
مجملا آنکه ملازمان رستم خان دکنی را سپاه قزلباش از دو جانب میان گرفتند
شیباشاب پیکان الماس گون   بجیحون رسانید سیلاب خون   در آندم خداوند زور و سپاه
متین پایه تخت عباس شاه   بفرموده نره شیران مست   ز جنگ مخالف کشیدند
دست   و جمعی از سپاه ظفر پناه مقتضی المرام مراجعت کرده داخل قلعه میانه کوه شدند
و سرور زنده که در آن جنگ بدست غازیان با فرهنگ افتاده بود از نظر خان صاحب
شان گذرانیدند چون نواب مقرب الخاقانی بهمعنانی بندگان صاحبقرانی داخل حصار
عث کر مخالف را فی الجمله اطمینان قلب حاصل گشته از راه پچوزی رجوع بمنزل خود
نمودند و دور حصار را مانند حلقه خاتم بمیان گرفته هر یک بمکان مناسب حال خود نشستند

تاریخ تولد
جمعه اول ماه محرم
سنه ۱۲۴۳

و انستند که قرار گیرند که در آنوقت رستم حصار و لاوری قلعه دار کشور بهادری امر نمود که
توپچیان آتش باز توپخانه صاحبقرانی توپهای رعد آشوب را ساز کرده بنوازش
در آورند   خروش اهتمام توپها آغاز کردند   حبا و فتنه را آغاز کرده
خروشش رعد خروش توپ اصلان   بیابان را ز صلابت کرده چون ...   دمی آتش فشان
اژدر مست   رهی پیش آمدن بر هندیان بست   چو آتش از دهان ببر میجست
تو گفتی رعد و برق از ابر میجست   زنگ و ابلیدیم خود را عیان کرد   خوشا ما بیکار
هندیان کرد   رنگ ... چارچی اوراز میداد   که اورنگ بزرگی رفت بر باد
تا شام از زد و توپچیان کره بعد اولی و مره بعد اخری توپها را پر نموده خالی می‌نمودند
و گروه انبوه مخالف بر بالای یکدیگر می‌انداختند بعد از آنکه شب ظلمانی مهد سست
سپاه هندوستانی گردید بدین نمط هر یک مکانی گرفته فرود آمدند   شاهزاده
با مهابت و نهیب سلطان اورنگ‌زیب بهم صحبتی فاخر خان مصاحب پشت قلعه
کامگی را صاحبی نموده از بیم جرأت غازیان صاحب جسارت نیلاوبهار را اوقات
فرخنده ساعات را صرف ساختن سور حصار و کندن خندق می‌نمودند   هنگام چه روپ
در پناه کوه جبل رنیه گرفته هر روزه خود را جبل ... از کار پیکار دور رفت   مهابت خان
را چه چو سنگ در پناه کوه لکی در مکان موسوم بمزرعه عاقل بیک خود را گرفته بعنق منکسر
اسباب پیکار را آماده شدند   عبدالله خان و میرزا شیخ برادران و الدان عجایب البلدان
سعید بهادر در بکشه سید جعفر تربت تخت اقامت انداخته مانند ابدال آن معز کرشن جرده

رضع بی‌اختیار فنتواره بند دیا حیرت کردیدند   قلعه دار خان کابلی میان چار
باغ عباس آباد در آمده همیشه بهار اوقات خود را صرف سیر گلهای لبستان افروز عنبر
بوی همیشه بهار عباسی مینمود   منوچهرخان و میرزا فتاح همشیره زادهای قلیچ خان
اوزبک در چمن مرغان فرود آمده با یکدیگر مانند طوطی و مینا بزبان مرغان صحبت
میداشتند   دلیرخان خود را در پای پیر سلامتی انداخته لیلا و نهارا حصار
ارزوی حیرت‌نگاهی نموده سلامتی خود را بزبان خاموشی از جواد فیاض درخواست میکرد
نواب سعدالله خان وزیر اعظم کرمشت عظام رمیم جسم ضعیف خود را در کیسه پالکی
که داشته بدستیاری قتالان بدانجا رسیده بود در پناه دیوار مزار پیر الچیر جای گرفته بیاد
حوز خود بگورستان در آمده انتظار مرگ میکشید   بهادرخان سپه سالار که در آن اثنا جبین
از جبین جبین جرأتش ظاهر بود در پناه چهار دیوار چهار دیواری مکان سکنی اختیار نمود
باقرخان و خلیل خان که از رسیدهای طپش طلعه و زیر آن حیش بودند در بیوت قریه
عیدی پور در آرام گرفته با خود عهد نمودند که تا باشند تعهد امور سپاهیگری ننمایند
قلیچ خان که وجود خود را سیف مصقول آن جنود مجهول میدانست در مزار خواجه خضر
فرود آمده شمشیر تیز را بکنار گذاشت و هنگام خضرینی گرفتن راه پیش گرفت   نظر
بهادر خویشگی که در کار خونریزی شیوه داری خویش داشت بیشتر از خویشان بکیش اسیابانی
دل بسته ساخت   شاهنوازخان ابن رستم میرزا بباغ شاه بیگ خان گفقر جاه ختنه
در گلشن سرای حیاصاص سیر گلهای یکرنگ اخلاص میفرمود   جان نثار خان بخشی ششم

شهیدان

شهیدان ایچ بکتر بیانوان خود مقرر داشته در سلک شهیدان ایشتگاه منتظم شد
اسدخان قراول که از شیروان قوافل بیادگار آهی بود قریه ده باغ را نشیمن نموده لیلا
و نهارا با تفاق ملازمان شکم پرست دست تطاول از آستین یغما بر آورده بغارت
انگور باغات مشغول شد   مجملا الله همگی امراء و سپاه دور حصار بند و قار را گرفته روز بیم
شهر جادی الثانی مطابق سنه اثنی و ستین و الف هجری موافق لوی ئیل ترکی بکار قلعه
گیری که در نظر همت آن گروه هیچ نمایشی امری بود محال پرداختند   گشته چون
خسرو سحرگاهی   مسند آرای کشور شاهی سرو سرگروه سپاه و نفر زیب اورنگ
زینت لشکر   امرا را طلب نموده بگفت   قلعه را میتوان گرفت یا نه گفت گفتند
اند رجواب رستم خان   میتوان گرفت گستداخان   عمده چاکران آن درگاه وارث
عمر بوج سعدالله   گفت تا ما بسیبه در نشویم   بر فراز حصار بر نشویم   از زمان روزگار
نادری   هر کسی مینمود تدبیری   شد چو فکر هیچ ایشان راست   میرزا را چه از
میان بر جست   کرد تسلیم و گفت ای صاحب   شد و اطفا را این سخن واجب
چون بجای بزرگ نکناش   منوچهر پیشش و خندان باشش   از برش غارتگر ره ما بهر مسار
تیغ بر داده و کار خویش بساز   بدیه حال بعد از قیل و قال بسیار رای ایشان بر آن قرار
گرفت که در ساعت خوب شروع در کار سیبه نموده از چهار طرف قلعه چند مورچال بپای
دیوار حصار رسانند بعد از آن مجلس آن منجم سرکار خویش طالب ساعت گشته چنین معروض
داشت که فردا بجهت کار معلوم ساعت در کمال خوبیست و هم در آن روز چیزی از جا باد

را طلب داشته مقرر فرمودند که از شش جهات نواحی قلعه را جهت ساختن سیبه و جوار
قطع نمایند و بعد از آن از حضرت شاهزاده امر نمودند که خزانه داران سرکار مبلغهای کلی
کلی از سیم و زر آورده در روی دربار بخشند و اهل مطلب را زین حکم انگشت به ایمنی بگوش
محصوران رسید و جمع کثیر از سفیه که ارباب روز سیاه خود رجوع نموده بودند فریفته گردیده
شبها خود را از حصار بیرون انداخته و بار دیگر بنیان آمدند و ازین راه اطلاع بر احوال
قلعه داران بهم رسید روز دیگر شاه سوار جهان یعنی آفتاب عالم آرا با شکوه بزرگ
از توصیف دستگاهای شب بیداران خراشیده کشند بلند همت ارجمند از سر شرفات برج
سپهر بند ساخت اولیای دولت ابد پیوند شاهزاده رشادت صفت بیش
بران سیبه نشستند چون خبر هجوم آن سپاهیان بی سیبه بعرض بهمتن قلعه دار رسید مقرر نمود
که توپچیان آتش بار و تفنگچیان از صدمه صلابت آواز رعد آهنگ چندین
هزار توپ و تفنگ تزلزل بقرار ارکان جمعیت آن پریشان خاطران اندازند
و عقد پروین اجتماع آن ستاره سوختگان تاب آتش دار متفرق سازند عمله جات
توپخانه صاحبقرانی حسب الامر خان دار القرار کاردانی عمل نموده توپهای برق
مهابت رعد صلابت را بحرکت در آورده آتش بیداد کشیدند و جمعیت آن گروه خذلان
پژوه را به پریشانی مبدل ساخته بکار استحکام حصار در دار القرار از قرار واقع پرداختند
خلاصه سخن آنکه بعد از بی سپر نمودن چندین چندین عقبات امیر الامرا الاعزاز شاه نواز
خان خلف رستم میرزا باتفاق چند سرامرا پیش بران سیبه سمت مشرق قلعه را وجهه

همت ساخته از حد خواجه خضر رد بطرف قرین اشرف برج میر بنه که در نظرها از ارتفاع آسمانی
داشت و محافظت آن بعهده اهتمام میرزا ابو ربیع میر بخشی قاینی بود شروع در کار نمود
و ملازمان سعدالله خان وزیر اعظم و رستم خان دکنی و قاسم خان میر آتش و جمع دیگر از
منصبداران سمت جنوبی را متعهد گردیده سه سیبه پیش گرفتند سیبه اول اقرب بکوه
رستم خان دکنی پیش گرفته روبروی برج فتح که حراست آن بعهده میر کلان ثانی بود می برد
سیبه دویم را چاکران سعدالله خان روبروی دروازه میشود که نگاهبانی آن بحسن
قبار مین باشی مقرر بود می آوردند و سیبه سیم را قاسم خان میر آتش باتفاق چند نفر
دیگر از منصبداران محاذی بین دروازه مشهور و برج آب و جمع از منصبداران به بلدی
ملا حسین نامی از رعایا قریه سوکان من جمله قند بار از زیر برابر برج توپخانه اصلان که در
یک گوشه حصار واقعست بعهده سعی خود گرفتند و سمت مغرب حصار را ملازمان راجه جیو
سنگه و میرزا راجه و مهابت خان پیش نهاد خاطر ساخته باهتمام تمام دو سیبه برداشتی
روبجانب برج مشهور به توپخانه آقاسی که ضبط آن بعهده حسن کاردانی معتمد الحضرة الخاقانی
که جانب بیجابور همه جا بر بالای سنگ و کوه از کنده های مخوف که مرغ وهم را در آن راه بیم
از پریدن بود می بردند   دران سیبه هندوی ناپاک دین   شده جمله پنهان
بزیر زمین   همه نقب بر خاک خاور زده   چو دود از سر دودکش سر زده   زمین را
دریده رسن تا کمر   چو دود از بخاری بر آورده سر   زمین از سپاهی مرتب شده   چو شیشه
ز آتش پر مرکب شده   بجلا اگر ز دار امیر خان [illegible] ان را سیبه سر الطریق

دو تفنگ و سوار سی بدست سعی گرفته هر لحظه فکرهای حکیمانه بکار میبردند و تسخیر برج حویلی
دینه را اقدام را جب اوب و حیله بدست ساخته هرچند مبلغهای کلی روپیه صرف میشود که خاک
بزور پنجه سعی خشت چند از آن مکان رفیع الشان بدست در آورده بپای تخت میبرند (?)
اورنگ کام بخشی رسانند و مجری خدمت غایه بجز اینکه قدم سلامتش بر سنگ ملامت
خورده از بالا دوی لبسر درمی آمد فایده دیگر نمیدید به همه حال از این افغان حشران مآل
بر جمهور سکنه حصار ظاهر شد که هیچ انکه سواران آن گروه بی شکوه در معرکه سواری پیادگی
پیادهای ایشان نیز در کار بیکار بیچاره اند از بسکه افکار رهنمای نظر بهادران قلعه دار
تا بکار میمود احدی بعقد پرکاهی وجود بر افغان حشران مآل ایشان نمیگذاشت بلکه از
کثرت عبارت بزرگان لم یکن می انگاشت چون حقیقت ایمعنی بعرض رستم ملک
باخبر رسید فرمود که ارعام سپاهیگری حصار را خوار و حقیر شمردن هرچند که بیکاره ولایت
بیکاره و ناکرده کار عرصه کارزار باشند از روش حزم و احتیاط دور است که کسی وجود بر
هیچمدار گردار ایشان نگذارد باید که درین باشیان عظام و یوزباشیان کرام و ملازمان
امرا بقانون مقرر و دستور معهود جا بجا و مکان بمکان علی قدر مراتبهم از دل و جان پای ثبات
قیام و اقدام نمایند و بمدارا روز مقرر نمود که تفنگچیان و توپچیان گلوله باروط را بی میزان نزنند
که این حرکت بچند وجه ترا محصوران روزگار دیده کارادیده باطل ولا طایل است یکی انکه هر
ساعت شلیک توپ و تفنگ نمودن موجب دلیری اعداست و معنی خارج لازم این فعل
توهم است و مفهوم مخالف انکه اگر محصورین را صرف وا اندیشه تمام نبودی و هراس پیش پیش

دوربینهای ایشان را و بنیاد فتح چرا ابنه اضطراب نموده یکلحظه آسایش و آرام نمیگیرند دیگر
انکه جماعت ما هرچند مصالح توپ و تفنگ بسیار باشد اما لازمه قلعه داری رعایت
کم صرف و ضبط را نگاه داشته بمصرف آن صرف نمایند و در آن اسراف ننمایند شاید مقدمات
قلعه داری بدو سال و سه سال بکشد درین صورت هرچند درین باب قاعده احتیاط
را رعایت نمایند بهتر باشد دیگر انکه اتلاف مال و بی لعنت در وجوهات غیر حساب
مخالف حساب است باید که درین کار بقدر صبر بکار رود که ایشان این راه دور را طی
کرده مورچالها را بمحیط خندق رسانند جوانمردان قلعه دار فرموده انتظار هوشمندی را
رعایت کوشش لحاظ پوشش نموده از دل و جان بلوازم امور قلعه داری و جان سپاری
پرداختند

چون عبور و ورود جنود بهبود و محاصره شدن قلعه مبارکه قندهار [illegible] بمسامع حجاب بارگاه
جوان بخت شد که خورشید فتح و ظفر از پرتو لمعات بارقات تیغ سپهر بیغ جهانگیرش
انجلا بخش عالم انفس گردیده رسید شاه فلک قدر سپهر اقتدار خسرو
عالی گهر نامدار مقرر فرمودند که حکم همایون جهت احضار عساکر نصرت مآثر و جمعیت
ایشان در چمن اسفرار بهم سامی الا نامدار عراق و خراسان و از بایکیان و دار المرز و گیلانات
اقور و علی شکر و دیار عربستان و لرستان و درستان و سایر بلاد ممالک محروسه نوشتند

و بعد از آن روز منصب جلیل القدر جرچی باشیگری بعهده اهتمام وقتان بیک غلام مفوض
شد که پیشتر از سپاه ظفر دستگاه باتفاق بلوازی دوازده هزار نفر سوار جرار تیغ
دست تیر انگشت کمانداری که در معرکه پیکار و میدان گیر و دار در شب تار بضرب ناوک
ابدار و پیکان جان گداز مهره از قفای مار بیرون می آوردند برسم ایلغار رفته در چمن
اسفزار او تراق نماید که اگر احیانا رستم معرکه کارزار یعنی خان قلعه دار را کومک و مدد
احتیاج شود انجماعت صوفی اطوار بدولت حضرت اقدس کار خود را پروانه وار بشعله
اتش پیکار زده بامداد محصوران تنگنای حصار رسانند بعد از صدور فرمان قضا جریان
وقتان بیک مذکور کمر جان سپاری بر میان جان بسته کار بند خدمت مرجوعه شد
و در عرض اندک وقتی طی مسافت بعیده نموده باتفاق آن گروه عبید شکوه در ساحت
فضای وسعت اباد صحرای گلشنای سبزه زار اسفزار قرنچه های خرگاه را باوج مهر و ماه
رسانیدند والله اعلم بحقایق الامور

چون از واقعه محاصره چند یوم گذشت خبر رسیدن توبخانه چند درستان بفرق محصورین
رسید شهزاده با مهابت و نهیب سلطان اورنگ زیب مقرر نمود که امرای
ملک ارادت نصیبی را از کار رسیده کوتاه و کشیده و داشته استقبال توبخانه

نمایند سر کردگان سپاه تا دو گروه راه باستقبال شتافته بطمطراق چند و ازده و
غوغای بی اندازه توبهای مذکور را در ظل اردوی حضرت شاهزاده نمودند و هم
در ان روز مقرر شد که قاسم خان میر آتش جای ان توبها را باین که باید در سمت
دروازه منشور رسید نموده بکار توپ اندازی شروع نماید قاسم خان حسب
الفرموده عمل نموده بقبضه عالی تمیز را ابر برج فتح بسته شبانه روزی می انداختند
در بیوتات شهزاده و رجب الاعزز رشید نوروز خان خلف رستم میرزا در خدمت
حضرت سلطان اورنگ زیب بیان رسانید اظهار نمود که بر ملازمان پادشاه
سلطان واجب و لازم است که در امر جهاد و کار محبت را تمام کرده نوعی نمایند که در
یوم المعاد هنگام باز خواست نزد رسول جناب مقدس پروردگار منفعل و شرمسار
نباشند اولا مقرر فرمایند که بهیان چند روز دست تسلط را از کار توپ
اندازی کوتاه و کشیده دارند مبادا که از زیادتی گلوله توب جمعی از محصوران
را خون ناحقی ببادار آتش هستی و دود خون ایشان در قیامت دامن گیر ملازمان
شود در جواب فرمودند که خان حمول انجماعت شیوه باعتقاد خود پیش از ما دعوی
دین داری مینمایند پس چرا قباحت میفهمند و هر روز اینهمه بی ادبی و درشت
اندازی نسبت بچاکران سپاه ما مینمایند مگر در میان این گروه کسی که از معقولات
و منقولات جزوی در رشته باشند چیست باز نوروز خان اظهار نمودند که اینجماعت
موافق شرع شریف حنفی را از حوز تمام کرده مینمایند که با جماعت در منازل

خورشسته لیلا و نهارا بعبادت ملک علام قیام داریم و شما بقصد قتال و جدال آماده
و جا واجب شده که بموجب حدیث صحیح رسالت پناه محمدی که ومن قاتلکم فاقتلوهم
ومن اعتدی علیکم فاعتدوا هم با شما جماعت غزوات نماییم درین صورت اگر کسی
بکشیم از جملهٔ غازیان خواهیم بود و اگر کشته شویم از جملهٔ شهیدان و در مقدمه طریق
الجنت که تا ممکن باشد بموجب کلام والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
بزلال آب صبر التهاب آتش تند خویی منطفی سازید تا خلق الله نسوزند نه آنکه بباد
درشتی و اضطراب آن آتش را شعله ور نموده اصول و فروع نهال اعمار را
سوخته بخاکستر نیستی اندازید چو آتش مشو تند و سرکش مباد که آه از
دل مبتلایی برآید حضرت شاهزادگی فرمودند که آنچه لایق دولت میدانید عرضه دارید
تا کارکنان دولت پادشاهی معمول دارند خان معظم الیه حسین بعوض اظهار در آورد
که او دتار خان جنگ بیکی این دیار مردی فهمیده سنجیده روزگار دیده است کار
آن گیرد که اگر شخصی فراخ گویی فرستاده شود که او را با لقات حسنه و انه امیدوار
کرده خان معظم الیه حصار قلعه ها را مانند قبضه موشیخ بدون حمت تدریج بتصرف اولیای
دولت دهد حضرت شاهزاده بعد از اصغای این کلمات چندین هزار نفر از کاتوان
جاکران فراخ گویی را در پیش دانش خویش عرض داده حاجی بهادر نام شخصی را که
فی الحقیقه قابلیتش بجلبت استعداد آن خدمت آراسته بود در میان آن گروه انتخاب
کرده مقرر فرمود که بقلعه رفته رو رانده بخدمت ایلچیگری اقدام نماید حاجی مذکور احرام

طواف کوه عرفات شکوه کلی اکار زوی استلام پرشکش گرد لفظ اهل سوادلیست از حجرالاسود برمیان
جان بسته با پامردی سعی و صفای خاطر عازم آستانهٔ کعبه مطلب شد چون داخل قلعه مبارکه گردید
خان قلعه دار دیگر یلکان حیدر کرار و عباسیان فیض اقتدار و ... اژدر بایکاین و طهورسکیان
دیو مهابت و مظفریان صاحب صلابت که دران حصار محصور بودند بحضور طلب داشته
علی خلاف مراتبهم جا بجا آرام گرفتند چون حاجی بهادر را نظر بر شوکت آن بزم رزم نما
افتاد از بسیاری دهشت حضار حوزه اسم ایشه رسالت را بالکلیه فراموش کرد لحظه
سر زنده است بزیر انداخته فکری روزگار خود نشد دراین وقت احدی از حضار مجلس سؤال نمود که
شما از حضرت شاهزاده بچه خدمت بقلعه فرستاده اند دران وقت معروض داشت که شاهزاده بجهت
ونهیب سلطان اورنگ زیب پیغام داده اند که بر ما واجب است که محبت با ایشما جماعت تمام کنیم بر اینکه
که اگر قلعه گشای حضرت پادشاهی بران قرار گرفته که سپاه ... از بلاد هندوستان خواهی
نخواهی این حصار را بحیطه تصرف در آورند باید که شما نیز فکری بحال محصوران که سود و بهبود
دران باشد نموده عبور کنید که هرگاه این قدر لشکر که خیز تعداد و حصر بیرون است از بلاد هند بجا
آمده باشد و این همه توپ و تفنگ و خزانه با خود آورده باشند ممکن نیست که بی نیل مقصود مراجعت
نمایند درین صورت انسب آنست که شما باعث قتل چندین هزار نفر نگردیده قلعه را تسلیم نمایند
بعد از آن هر نوع موافق رضای شما باشد مشمول عواطف پادشاهی خواهید گردید چنین مسموع
محرر اوراق رسیده که اولا حرفی که در جواب این پیام ناصواب آنها خطاب زدند این بود که
عجب از آن شاهزاده صاحب غرور که با این همه لاف دانایی و شعور چیزها را زود فراموش میکنند

مگر بخاطر خطیر نرسیده که در سنه سابقه عسکر ایشان از صدمهٔ غازیان نصرت و جام مرگ چون جان برده
خود را ببلاد هندوستان رسانیدند الحال بار العجب فوق حد الکلام روی داده که باز جلوه و بیدم
زبان اظهار شوکت و اقتدار بدین گروه علیه شکوه که همیشه دست همه از راه اخلاص و خلوص
باذیال پاک جناب مرتضوی و آل زده اند متمایند هرگاه آنحضرت را تشکیل مقصود رجعت نمودن
از جملهٔ محالات و از معقولات مستحیلات است نه آنست که از اینجا عازم سفر خیر اثر عراق گردیده وجود
مسعود خود را بصحبت کثیر الموهبت ملازمان بارگاه سلطنت عظمی برسانند و بالکلیه از دو راه سفر گذشته
بذات همایون صفات از رأیت در نهایت خاطر فارغ ساخته به سنت سنیه جد بزرگوار خویش
عمل نمایند بسمع شریف رسیده باشد که حضرت سلطنت پناه همایون پادشاه که در عظمت و
شوکت و نفاذ حکم و بسیاری لشکر ده برابر بان شاهزاده حمیده سیر بود بر بهتوی بخت میمون بسنت
یگانه دان حضرت شاهنشاهی کمر اطاعت بر میان جان بست   دولت لطف با جهان روز
بروز افزون است   مدد در کفو خواهی گردن بنگر   امداد از هند همایون و ز ما یاری حضرت
طالع سعد بر بین بخت همایون بنگر   درین صورت بر آن شاهزاده منصف ظاهر است که باین
گروه صاحب اعتقاد که صوفی آستان آسمان توامان پادشاه مرتضوی پناه اند تکلیف انقیاد
نمودن و ایشان را گاهی بوعده و وعید و گاهی بتهدید خایف و امیدوار ساختن خطای محض
و محض خطاست   نه رستم که دارم ز روشن دلی   به مهر آل علی دیگر انکه تا پای
پیر صاحب صفای همچو شیر در میان باشد چه حاجت که شما تقدیع کشیده اید
هرگاه سمند عزم ما پویه کند   دشمن ز نهیب تیغ ما مویه کند   ایلچی برسول نامه بر باید کار

شمشیر دو رویه کار یکرویه کند از ذوق قلعه کشایی در خاطر مبارک رسوخ گرفته باید که بطریق شیران شیشه
بزد از پناه دیوار بی ثبات حصار و مسالحه بیرون آیی و مانند شمشیر جوشن جوهر اگر جوهری داری
خود را در عرصه رزم نمایان سازی   به خورش گفتند ان خان دانش پژوه   خداوند در انقلاب شکوه
بر رستم ار چه شیری بر شیر افکنان   دلیری مکن با دلیر افکنان   گوزن جوان گرچه باشد دلیر   عنان بر که
بر تابد از زخم شیر   بعد ازین مقدمات ایلچی مذکور رخصت انصراف حاصل نموده متوجه دربار شاهزاده
والا تبار شد و شرف کورنش و تسلیم را دریافته و شنیده را معروض داشت و گفت که خان
قلعه را عرض حال بخدمت رسانیده اصلا جواب خطاب را بزبان خطاب میرزا نیر اظهار نمود
اینکه بامردی سری داری   دل پاکیزه گوهری داری   هیچ تیغ از غلاف بیرون ای   تا به عالم که جوهری
داری   بعد درینوقت که ایلچی مذکور در گفتگو بود متعاقب متواتر چند عدد گلوله با دالیچ و ضرب زن
از برج اول چهل زینه که بعهده اهتمام محمد علی بیگ سبزواری مفوض بود گشاد یافته مطابق
تیر تقدیر بر مقتل چند نفر از چاکران جان سپار شاهزاده رسیده دود حیرت از کاخ قلعه
دماغ نشین شعله کشیده و آتش حرب ابیاده من ستاب التهاب داده قاسم خان برق
انداز را حکم شد که توپهای رعد آشوب را باز دیگر بر برج فتح که محافظتش بعهده میر کلان خان بیگی
و عربان ایل خفاجه بود وابسته مره بعد اخری یورش سپاه ادیرابدان مردان عرصه جهاد در جنبند
هست و هیبت کن عالم کون و فساد دیده اند که با پایه تقدیر هستی چند کس در آن هنگامه از سر
عبداد طرفین بهشت رسید مجملا آنکه چون چند روز توپ بر برج مذکور زدند و ابادی از شرف
بر خرابی ساختند حکم بهمتن معرکه کارزار یعنی اوتار خان قلعه ارصاد شد که نظر علی بیگ

توپچی باشی حصار گردون توپ اندازی از بی نظیران روزگار بود و توپ بیربیان را از برج فوق شش
بهمدستی توپچیان فیل‌تن نقل بر برج فتح نموده بر دهن توپ قلعه‌کوب مخالف بست بعد هوشیاری
آن جان‌بازی از ناکس علامه نام و ننگ را هوس کمان داری و توپ اندازی در سر جا افتاده
لیکن سرحلقه را که در معنی چاه جاهش بود بسی بیلداران و جمل که راه زن کاروان طول امال و عمل است
از جود کرداری بگشتن چون کسی بار بر زبان   لیکن دستش را برون می آرد از تن   و بیراهن
روز گاه خود را که در روز از یک کهن ار بود که جباخان کارخانه قضا بمقراض قدرت باندازه
بالای او بریده بر عهده وقت بوده در برابر او فرمود که علاجا عبدست توپخانه توپ مع گلوله را پر نموده
او صاحب نظر نقد نام نظر بی نظیر را در نظر دوست و دشمن بر آهنده توپخانه مخالف بسته آتش
کشیده و پیش از قبیل خود طالب چنین زبانه گردیده چند نفر از توپچیان مخالف را به درکات سعیر
رسانیده قاسم خان برق انداز را که با کمال برودت بیر آتش آن سرکار بود چون حال ابتدا المنوال
مشاهده نموده و حیرت از روزنه دماغ بر آمده توپ بعداواز را ساز کرده بر برج فتح بست در میان
توپ بیرباز را به بر نظرعلی بیگ مذکور پر نموده از قضا الطرفین هر دو توپ ماده ان و بعد آتش زدند
چون کارکنان توپخانه قضا و قدر میخواستند که کار این دو استاد صاحبنظر را در نظر اهل بصارت
جلوه گر سازند لهذا روشنی از شعله شعل تقدیر بهم یکسته پیران دو استاد بی نظیر انداخته
چنان نمودند که گلوله آن دو توپ در میان راه چنان بر یکدیگر خوردند که از صیت صلابت صدای آنها
دوست و دشمن حیران گردیده بر توپچیان طرفین آفرینها خواندند بعد از وقوع این مقدمه در میان
لهراسب دو توپچی قدر انداز را از تیر نظر روزگار و نقشبندان الکمال رسیده و در از آخون جیمی که برتر توپ

در صحت میدان کارزار ریخته بود نه هر دو از تیر نظر یکدیگر گرفتار گردیده زیر چرخ اکنون نوبت دیگر باز ده آن
دو استاد چابکدست توپها را پر نموده دو تیر شهاب نظر نظر را بقصد تخریب برج بدن یکدیگر
بسته اولا توپ مخالف آن کمان کافر آتشکده دیر فرنگ آتش زد   چه توپی که بودی بجا کوه بیجال
جباخانه پر ز تیر اجل   چه توپی که آمد بجسم گرده   شکوه و جوانش چو البرز کوه   همین بس که گوید
بوصفش بیان   پیل عاریان بوده آن داین   اندرین وقت نظرعلی بیگ بیشترازه آتش آتشکده آسمانی
آتشی نه آن بیرستیز خو نموده بود که یکباره گلوله صاحب نزارد توپ شب انداز روز عای آن
فرنگی کافر نژاد همه برق لامع خود را بر دهان بیربیان زده از شدت ضرب آن چند پارچه
مثل که هریک از برای تخریب برج بدن انسان آتشپاره بوده صحبت گشته بیکطرفة العین در دیده اد
ار نهاد کلفت حیات نظرعلی بیگ توپچی باشی و الجف قلی بیگ میراخور باشی سرکار نواب
فلقه را روح دیگر از عهد توپخانه صاحبقرانی بر آورد   بعد از وقوع این مقدمه مطالق بهمین معنی
بیربیان ریزه آتش بجای افتاده لطیفی سبب بهاری بعنوان ابوالمحسن الله که معنی ایر کریم اذا
زلزلة الارض نزل العادار بر کنان خطه ارض ساکن گردانیده در میان گرمی آن سنگین دل صاحب دل
صاحب مصاف عقده خاطر را اظهار نموده صاعقه کردار خود را بر توپچی فرنگی که کشتن توپخانه قاسم خان
برق انداز بود زده او را با چند نفر دیگر از سپاهان سیاه روزگار بدرکات جهنم رسانید
چگویم از آن توپ بیربیان   که قاصر بود شد ز وصفش بیان   زاندر ز برقی کو در نگار کرد   سواد
عدم را جز دار کرد   چه توپی که در عرصه انتقام   کند رعد از ناله آتش نام و دوام   ز برقی که در کارزار بی
نمود   کوشیده از روم و از هند دود   بعد از وقوع این مقدمه چون خبر قتل الجف قلی بیگ نظر

علی بیگ توپچی باشی حصار شیخ خان قلعه دار رسید در همان آن ابراهیم بیگ خلف یافت قلی بیگ
مذکور را طلب داشته اسم والد ایشان را بر او گذاشته منصب میراخوری باشیگری سرکار خود را بموجب
ایکرکیم انا لا نضیع اجر من احسن علاوه دستوری که با والدش بود به او مفوض فرمود و در همان مجلس
نمود که لعنایات ملک وه دو منصب نظر علی بیگ از ملتزمان بارگاه و خویش شاه استدعا خواهد نمود
و چنان شد که فرموده بعد از آنکه در این سوانح واقعه که در حین محاصره روی نموده آن بود که سپاه مشرق
حصار را اعلان زمان شاه نواز خان پیشتر از همه کس قریب بخندق رسیده بودند که خواجه اختیار باشی
و میرزا بدیع ملکی امین باشی را که در برابر تیر تفنگ مرگ آهنگ ایشان سینه سپر نموده بودند ملاحظه
حظوظ نمود که بحالت بجاعت را اگر قدری چند در میدان جرات پیش گذاشته کوشمالی دهند
و از خواب غفلت بر حیی جنبز از ارس زنند لهذا بخدمت خان بلند اقبال که همین استاد کار جدال بود
شتافته رخصت جهاد که از اعظم عبادات است یافتند مجملا آنکه در هنگام که لشکر خواب در النصف النهار
بر سر آن هندوستانیان وارکون کار تاختن آورده بود حتی چند از مردان جنگ آزموده روزگار
دیده که تجربه رسیده کار پیکار بودند در خدمت آن امین باشی صاحب تلاشی از دروازه حصار بیرون
رفته به سپاه شاه نواز خان ریختند و دست کین را از آستین جلادت برآورده عالم عالم گرد ذلت
بر فرق آن گروه خذلان پژوه بیختند هر کس برابر ایشان مرد شیران شرزه بیشه شجاعت ایستاد
افتاد و هر کس جهت رست بهر تقدیر جم غفیری از جنود هنود به تیغ بیدریغ غازیان جان نفشان
کشته کشته سالک راه فنا شدند هر گردن به پیش افراز زد دشمن از هر طرف بدو ساز زد
مختصر آنکه آن سپاه را ویران تر از خانه عمر ایشان ساخته به غنیمت بیشمار مانند کواکب سیار رجعت نموده

مقیم برج سعادت گشتند چون حقیقت این مقدمه عبرت افزا بسمع کارکنان دربار شاهزاده با مهابت
و هیبت سلطان اورنگ زیب رسید مقرر فرمود که جان نثار خان بخشی لشکر نیز کومک سپاه پیش رو نموده
تورش ایشکی بود و بجوئی در کار سپاه سعی نماید که شاید بنوعی از آن جماعت را که سنگ بنیاد دولت
انداخت همت را او رده جاده شان راست درازی قصاص نمایند و بعد بینوقت و اقبال ایشان سرکار
پادشاهی را طلب داشته فرمودند که چیزی که این دو نفر زیاده سر را که پای از دایره ادب بیرون گذاشته
اند و جلوس اقدس نای که بعد از فتح حصار مقرر خواهیم کرد که موی ایشان را در حضور جاده ایشان گردن ازای بمکار
اندازند و پا بیرون نمایند بعد از تنسیق این معاملات باز چون لشکر چنین و زخم جناب سبب طغیانی همت
سپاه هندوستانی گردید ملازمان شاه نواز خان و جان نثار خان و سایر امرا بجد و جهد پیشتر از پیشتر
بکار سپه قیام نمودند دران حوالی رسیده برابر سپاه ساختند بعد از آنکه صبح نورانی طالع و لامع
گشت و پرده خفا از روی کار بر داشته شد محصوران دیدند و دانستند که این سپاه روزگار آن
بی سعید بجریمه خطاکاری با بتلا فی افعال روز گذشته چند قدم دیگر از جای خود پیشتر
گذاشته اند از سبب حرکت ایشان و غفلت ایشان شعله نار غضب تهمتن قلعه دار زبانه کشیده
میرزا بدیع امین باشی را به تیغ تعرض تنبیه بلیغ فرمود و خواست که خرمن حیات ایشان را با آتش
سوختن خاک وجودش را طعمه باد نیستی سازد و اخر الامر محیط مروتش در عین جوشش
و خروش غضب بتلاطم در آمده التهاب نار خشمش منطفی شد
تا توانی در بزرگی رسم بخشش پیشه کن
آب بخشش می‌نشاند آتش قهر کریم
بعد
التماس و خطاب که در حقیقت نسبت با احوال او مرجع دیگر نصیحتی بود بیدار نه فرمود که

از تدارک مقدمات شب گذشته می باید که امروز سامان جوز و فردا افراز کاه سازی که غلغلهای
جوز را پرساخته حاضر باشند که امروز جمع از غلامان جان فشان حضرت صاحبقران را مقرر
کرده‌ام که از حصار بیرون رفته بهدستی تیغهای یمانی آهنگ سرافرازی نمایند در آن وقت در
نگاه‌داری آن گروه باید که سعی موفور بظهور رسانند یمین باشی مذکور انگشت اطاعت بدیده
قبول گذاشته کاربند خدمت مرجوعه گردید همینکه آفتاب جهان تاب بدایره نصف النهار رسید
پنجاه نفر از گروه جنگ شکوه غلام با تیغهای آخته بر سر سپاه اعدا تاخته ملازمان شاه نوازخان
و جان نثارخان را بهدستی صمصام الماس فام بر بالای یکدیگر انداخته از کشته پشته‌ها ساختند

چکاچاک شمشیر برنده فرق   زمین را بدریای خون کرد غرق   جنود عدو
اندران کارزار   ز سر بنها نمودند کسب نثار   ز بیم آن شمشیر خورشید فر   حبابی شد از خیل گردون شمر
گران سیه در چشم اجل بود   نمودی زبان از محشر نمود   ز بیم دلیران بران جنگ تن   که سپه گرید
و خفتان کفن فتاده بهر تن دو لشکر نظر   یکی همچو منکر یکی چون نکیر   نمودندی از وی بگرز عتاب
سوالی که بودش چو خوشی جواب   مجملا آنکه چنان دست بردی جابجا مردانگی و دلاوری نمودند
که فوج مخالف سپه که انگشت فرار را برقرار ترجیح دادند غلامان صاحب تلاش بخاطر جمعی موقعه السلام
الف قدر سرکار حساب بیشتری با عدد زنده با برابر بود با بیهوده یراق بیشمار و اسلحه بسیار از ان جماعت که در زمین حیات
چون شیشه گورستان سپه بود بدست در آورده رو بجانب آستان کعبه معمور گذاشتند امید که همیشه
مرادات دوستان بروفق دلخواه حاصل و طلسم نیرنگ حاسدان بکیده دستی اقبال بیزوال شکسته و باطل باد
برب العباد

درینگامی که مورچلهای امرای ثلاثه یعنی عبدالله خان وزیر و رستم خان و کنی و قاسم خان
برق انداز بمحیط خندق حصار رسید - کینه جا کرآل علی محمد بیک : که نایب مناب
قورچی باشی ایران و ضبط سمت دروازهٔ مشهور بعهدهٔ اهتمام او بود بخدمت مهیمن استاد
میدان جهاد او تارخان که فنون قلعه‌داری و آداب سپاهیگری را از مبدا فیاض علی
الاطلاق در بسته بهیتول خردی خورده دانش حواله نموده بود اظهار نمود که جمعی از جوانان
جنگجوی قورچی را هوس پیکار در سر افتاده همگی را آفتاب وجود پرتو افکن جهان تسلیم
و جلکی را کوکب خواهش نوربخش عالم رضا : تمامی عنان انهب اختیار را بدست
قضا و گریبان شخص اراده را به پنجه تقدیر سپرده‌اند و زمام سرکشی را بدست قاید بهادری
داده‌اند اراده ایشان اینکه رخش دلاوری را در میدان وسیع جلادت جهانیده
لوای خودنمایی را در قلب سپاه اعدا جلوهٔ ظهور دهند مضمون اینمعانی چون بسمع شریف
تهمتن رسید موکر کاردانی رسید خود بعزم جزم متوجه سمت دروازهٔ مشهور گردید
و بر بالای شاه برج دروازهٔ مذکور برآمده و از ثقبه باریک بینی نظر بکار آن جماعت مکار
انداخته فرمود که موازی یکصد نفر از آن شیرمردان بیشه نبرد بعنوانی که باید مسلح گردیده
بحضور آمدند   سپاهی که از برق شمشیر تیز :   بگیتی در انداختی رستخیز
سپاهی که از قد تش روز کین :   کد شتی ز سر شاخ کاو زمین :   سپاهی تمامی جلادت عمل
بلور ریز تر از خود اجل :   همه شیر اندام و فرخنده فر :   همه با سپاه قضا هم قدر

چو خورشید انور همه سربسر ❊ گرفته بکف تیغ و تیر و سپر ❊ دران هنگام خان گردون احتشام
روی بدان گروه بلند شکوه نموده گفت که در حین طلوع صبح مقرر خواهیم کرد که توپ
جارچی را پند اندازند باید که دران وقت بر سر سپه مخالف بریزند و مردانگی خود را بدرجه
و دشمن ظاهر سازید و همین که کرنا کشیده شود دست تصدی از کار جنگ کوتاه داشته
بصوب قلعه مراجعت نمایید بعد از انکه گوش هوش آن جوانان صاحب جوش از جواهر
مواعظ و زواهر نصایح که نسبت باحوال ایشان پندی بود پیرایه مزین گردانید فرمود
که آن شب از روی فراغبال خواب خود را بگیرند و در وقت مقرر بمکان معین حاضر شوند
آن پلنگ خویان کوه گیر و دار حسب الفرموده عمل نموده چون صبح صادق دمیدن و توپ
جارچی غریدن گرفت قورچیان جدل پیشه علم توکل را که در معنی ستون خیمه اعتقاد و پشتی بان
قلعه جهاد است بر افراشته اولا بر سر سپه سعدالله خان که بمددکاری ریو و رنگ خود
نامعدود حیله را پیش آهنگ ساخته چند قدمی کار مورچل خود را پیش انداخته بود ریختند
و بزور پنجه شجاعت شاخ شجر پیش رس حد وجد شش را بمددی تیغهای تیر اندام دهم
شکسته شد ❊ بگذار از مکر و حیل گر راستی ❊ حیله در آخر گرفتار بلا بست ❊ و بپایمردی
جرات دست دراز عذر آن مکار را کوتاه کرده از سطوت شهامت و بسالت خود
مورچل او را منهدم نمودند و از انجا آن مقربان واصل جذبه شوق خود را به پیش قاسم خان
برق انداز رسانیده در عین سر زدن آفتاب که خورشید سپهر معرکه پیکار از گرمی
خون شعله آتش رزم شرر ریز و صحرای پر آشوب میدان کارزار چون روز رستخیز

آتش

آتش انگیز گردید آن سرهنگان قلب شکن بزور بازوی جمعیت مخالف را
پریشان ساختند و خرمن حیات آن خار و خاشاک صحرای دلیری را چنانچه باید سوختند
به بحر [illegible] رستم خان که غواص دریای تسلیم بود پیوستند مجملا آنکه آن سرهنگان دریای
جلادت مانند سیلاب که از کوه بسوی نشیب ریختن گیرد بران سپه ریختند
ملازمان دست از جان شسته رستم خان لحظه در بحر شناوری دست و پا زده
هر کس جان داشت خود را از ورطه هلاکت بساحل نجات رسانید و ما بقی دیگر در
گرداب جدال غریق بحر فنا گردید ❊ زمین از خون مردان موج زن گشت ❊
سپرها خشت و جوشنها کفن گشت ❊ چه نویسم که دران یورش قورچیان شجاعت نشان
چه بیداد نمودند و چه مقدار اسباب از تفنگ و جمدر و برچه و خنجر و عمود و سپر بدست
در آوردند ❊ غلامان روئین تن کینه کوش ❊ سپر جان و شمشیر دست و جوشن همه تن
یلان قوی هیکل گرز مشت ❊ سنانها بدست و سپرها به پشت ❊ همه چابک و تیز جنگ و دلیر
همه فیل بند و همه شیر گیر ❊ یکبار شمشیر کردند راست ❊ فغان از خم چرخ جاجی بخاست
ز خورد دلیران دران بحر خون ❊ ز هر سو عیان کشتی واژگون ❊ القصه تا نصف آن روز
داد مردانگی داده جپقلشهای تهمتن پسند بکار بردند دران وقت صدای رعد
آوای کرنا که معنی طبل مراجعت در ضمن آن مندرج بود تزلزل در ارکان مورچلهای
امرای ثلاثه انداخت غازیان جدل پیشه دست تطاول را از جهاد کشیده لوای
راجعت بجانب قلعه بر افراختند دران جنگ چند نفر از دلاوران قورچی بدرجه شهادت

فایز گشته واصل بحار مرحمت شدند.

روز دیگر که آفتاب جهانتاب کلرنگ بامر ملک بافرهنگ سر از دریچه خوجنک بر آورده
زنگ زدای مرآت قلوب دلیران معرکه نام وننگ گردید عربان ایل خفاجه که بقول
بعضی نسب وحسب ایشان بابراهیم ابن مالک اشتر منتهی میشود بسر کردگی میر کلان
بانی بخدمت سپه سالار جنود بلاد کارزار اوتار خان قلعه دار که بلارک تدبیرش
در معارک مصاف شمشیریست سرآمد شتافته عرضه داشت نمودند که بموجب کلام
علی من خرج بالامام العادل او علی من نصبه ارادهٔ داریم که جوهر دلیری
خود را از شمشیر دلاوری ظاهر ساخته باگروه حمعای خودغای جهاد نمائیم وبموجب
من یجب علیه وهو علی من استکمل شروط الجهاد وچون مطابق حکم شرع شریف
شرایط جهاد تماماً دست بهم داده برآن مرانی که عاقل وبالغ نفس وآزاد ومرد واز علل
پیری وکوری وبیماری فارغند واجب بل اوجب گردیده که تا این گروه حربی فضل جهاد را
که از اعظم عبادات است بجا آوریم اگر بجماعت سرخصت عنایت شود که برسر شیرنه
امرای ثلاثه رفته حلقه در گوش هوس آن مدهوشان بادهٔ غرور کشیم از فرحت بعید نخواهد بود
خان بلند مکان را از جرأت آن جماعت دماغ خاطر خرم گشته بدستور روز گذشته تشریح
اولیا را باتفاق اولیای دولت زیب وزینت بخشید وایشان را بکار ریکار مامور ساخت
عربان دشت نورد که مدتها در کمین فرصت نشسته بودند از کمینگاه بیرون تاخته خود را مانند

برق

برق خاطف بر سپاه رستمخان دکنی زدند آنجماعت ساده لوح پریشان روزگار
کدران روزگار از بیم تیغهای آبدار وسنانهای کینه گذار از پایه عقل ومایه هوش
برگشته دیوانه تیه غفلت شده بودند وقتی خبردار شدند که از چند طرف درهای
محنت برروی بخت ایشان بشامت غفلت کشوده گردید: خدنگ از کمان
راه یغما گرفت: زهر گونه فتنه بالا گرفت: سنانها در آن عرصه رستخیز
بطعن دلیران زبان کرد تیز: میان زمین فلک از غبار: جهان دگر شد زنو آشکار:
طریق جهاد از عرب یاد گیر: پس آنگاه از دشمنان داد گیر: در اثنای این گیرودار
آن عرب زادهای صاحب جرأت بفکر باطل بودن توپخانه مخالف که بدان سمت
نزدیک بود افتاده انهدام چهار دیوار توپخانه را وجهه همت والانهمت ساختند
واشهب اندیشه را بعنان جلادت بدان صوب تاختند درین وقت تقریباً موازی
ده هزار نفر از سوار وپیاده از اردوی بزرگ جدا گشته عازم امداد امرای ثلاثه شدند
هم درین هنگام صدای سور آوای کرنای زرین تهمتن ملک با خبر زبین بگوش هوش
ایشان رسیده فسخ عزیمت وبهمت قلعه رجعت نمودند چون این قسم فتحی که مصدر
فتوحات بود از عربان شجاعت توامان مشاهده شد مروت خان صاحب سخاوت
شامل حال میر کلان گردیده قامت باشهامت اورا بخلعت عنایت برازش شهرت داد
وموازی یکقبضه خنجر طلای مرصع بفیروزه ویاقوت که تقریباً بمبلغ دویست تومان برآمده
بود در ازاء آن خدمت شایسته بدو عنایت شد   سخاوت موجب قدر بلندیست:

سخاوت پیشه دایم ارجمندست ‖ کرم هرچند در عالم عزیزست ‖ کمال عزت آن از دو چیزست
یکی بخشش ز توقع کام دادن ‖ دویم بر خویشتن منت نهادن ‖ فقیه شهر اگر در بخل ماند
کسی در زندگی نامش نخواند ‖ اگر کافر باحسان دست گیرد ‖ چو حاتم نام او هرگز نمیرد
ز سر حد تمنا تا بمقصود ‖ بغیر از جود راهی نیست موجود

دگر روز کین از در شیر جنگ ‖ برآمد برین پشته سبز رنگ ‖ فلک قدر خان تهمتن شکوه
خداوند شمشیر و زور و گروه ‖ بفرمود تا پردلان گزین ‖ پلنگان و شیران میدان کین
پی رزم دشمن کشیدند صف ‖ رده برکشیدند از هر طرف ‖ سپاه تمامی تهمتن نشان
همه صاحب تیغ و تیر و کمان ‖ سپرهای زرین گرفته به پشت ‖ همه تیغ دست و همه گرز مشت
خلاصه کلام نیکو فرجام آنکه چون همای زرین بال همایون فال فلک در فضای هوای مرغزار
جهان عزم طیران نمود شاهباز فکر دوربین صید اندیشه کبیرخان عدیم المثل والنظیر
هوای طیران گرفته باز قبل کرده انبوه جغتای خود رای را وجهه همت والانهمت ساخته
در شاخچه برج قلعه که موسوم به برج اولیاست مرتع اورنگ شجاعت گردید
و مقرر فرمود که نظر بیک یوزباشی قلیزی باتفاق پانصد نفر تفنگچی رعد صلابت
برق مهابت از حصار بیرون رفته در حوالی مزار فایض الانوار شاه مجنون قتال در کمینگاه
وضعت نشینند بعد از تمهید این مقدمه که درستی تام در باب شکست اعادی و ضمن آن

نشین

مندرج بود موازی شصت نفر از نوجوانان هنگامه طلب را از حصار بعزم پیکار بیرون
فرستاد آن یگانه مردان معرکه نبرد خود را بدو کام بورجلهای امراء ثلثه رسانیده
چهار دیوار سینه ایشان از پنج شش نوبت زیر و زبر کرده هفت طبقه جهنم را این هشت
بهشت طلبان بنحوی از اجسام تمام اکثر هنود مردود پر ساختند که نه فلک دوده
عقل و را از روزگار زیاده بار برد دست و بازوی مردانه آن پروان ائمه اثنا عشر
آفرین خوان گشتند در اثنای این گیرودار که نمونه روز محشر و گروه فرخ اکبر بود بقرب بتا
موازی سه هزار نفر که در بحر حرب غریق آهن و فولاد بودند متوجه دفع شتربان کرد چاپر
بازار سینه امراء ثلثه بتاراج نقد جان اشتغال داشته شدند و از آن آن پانصد
نفر دعا قل کرد در شاه مجنون قتال انتظار کار دیگار میکشیدند یک بره از روی
کار بر و خشنه جدستی تفنگ های مرگ آهنگ یورش میداد بر برج بدن آن جوان
کرنکان اند خشنه و از قرار واقع بکار جدال و جهاد بر دخته علام آتشکار و
نهان اعنی نخل بند گلخن برای کن فیکان میداند که مرغ روح صد نفر از آن هنود در نود
به تیر اجل نظیر سیر پنجه تقدیر شد مجملا آنکه از آنجماعت مخذول العاقبه که باد
پست فطرتان سینه نشین آمده بودند یک نفر بداد ایشان نرسید بلکه اکثر از آنها
بضرب تیر و تفنگ کشته گشته ما بقی بخشش نیامدند در چنین وقتی آن شصت نفر
ز خنده و فرخ رو را به سینه انداخته بجلد دستی با مردی یل یکا یکی هرچه تمامتر موازی هشتاد
سر بریده با یراق بسیار و اسباب بیشمار بصوب حصار دار القرار رجعت نمودند

بعد ازین فتح چون در معرکه جهاد آن جماعت نارایت کج زبان کاری نمیتوانستند از تیر و
لهذا بازوی دلیری را بسته زبان بی ادبی را کشاده بودند و هر روز بکفش کوهی
بیحاصل لاطایل نسبت باهل حصار فتوی قتل خود میدادند چون تذکاران سخنان رکیک را
تکرار کردند بعضی از نوجوانان حکیم تلیقه ترک طبیب که مهارت در حکمت و شجاعت
داشتند بخدمت برآمد حکماء علم جنگ و جدال او تارخان بلند اقبال عرض نمودند که از
آثار علامات و آنه مفهوم ما اینست که این گروه خذلان پژوه که در سجن سپه لیل و نهار هذیان
میگویند بامراض سوداوی مانند صرع و صبار او قطرب و مانیا گرفتار شده باشند
چرا که این امراض خوف و ترس را لازم دارد و علامت ظاهری اضطراب و هذیان
گفتن است اگر بجماعت رخصت معالجه این دیوانگان بر ضلالت که بزودرست
کم خردی از دماغ عقل پرورنند داده شود که بعادت ایشان رفته ادویه که منفعت
تمام بحال حضران مال ایشان دارد و قلع قمع ماده فساد میکند بدیشان برسانیم اثر صحت
بغایت بعید نخواهد بود و نواب معظم الالقاب در جواب خطاب فرمودند که
هر قسم دوای که در میان شما جماعت که عطار آن چارباز ملک بکار رید بهم رسید
که بجهة انطفاء التهاب آتش سودا نافع باشد باید که بقصد اکتساب ثواب بدان فرقه
سوداوی مزاج که آثار سودا از رنگ سواد چهره های ایشان هوید است برسانید آن
ترک طبیبان جلادت پیشه بدین موجب در میان خویشتن نسخه ترتیب دادند تخم خرفه بارو عناب

جزا

جزا پری خیار شنبر برچه دارچینی قنداق کلیل الملک شمشیر زراوند طویل نیزه لسان
الثور خنجر قصب الزریره تیر لسان العصافیر پیکان سیماب سرب کدوخته بلادر
کلوله حنظل قباره قافله کبار ساجمه سفناج بیل هی جلکی را بدست همت گرفته در
هنگامی که صبح روز آخر حیات آن دیوانه خویان قریب الممات دمیدن آغاز
گرفت یورش پیداد بکوره خانه سینهای ایشان انداختند و در یک طرفة العین
بقانون حکمت علی الجماعت خذلان عاقبت را بسمت صحت خانه هندوستان
عدم روان ساخته شد   دران رزم از هندیان بحساب ؞ فتادند در چاه ویل
عذاب ؞ چه چاهی که بعجن سقر پیش او ؞ کمین آتشی بود از گیش او ؞ چه چاهی دیار ز
عالم بدر ؞ سوادش ز هندوستان بیشتر ؞ تکمن هرزه گوی کیچی که پر بد بود مکان
چنین جای مرتد بود ؞ بیک حرف بیمایه ای بیچیاد ؞ مده خویشتن را بباد فنا
زگرد ارپشیمان کیرینید بمردی بکوش و زبان را ببند ؞ مجملا آنکه غازیان درست اندیشه
جلادت پیشه که تحصیل ثواب مطمح نظر فرخنده فرایشان بود رسم عیادت را
بجا آورده لبت حصار مراجعت نمودند ؞ بدین مهمانی و مهمان نوازی ؞ توان
صد سال کردن عشقبازی

قبل ازین ثبت افتاده که چون چند یوم از مقدمه محاصره سپری شد حسب الفرمان شاهزاده
رفیع مقدار واجب الاعزاز قاسمخان برق انداز موازی سه قبضه توپ کلان را برج

چهل زینه بسته می انداخت   بر بالای آن کوه چهل زینه نام ❊ که بودی در وچلّ تا رزا
مقام ❊ یکی برج معمار دانش خطاب ❊ بنا کرده بودش بصد آب و تاب ❊ چه برجی که از کثرت
ارتفاع ❊ نیفتاده از مهر بروی برکوالی شعاع ❊ چه برجی که پستی ازو کسته سلب ❊
نشسته چو اکلیل بر فرق قلب ❊ چه برجی که عقرب از و خورده نیش ❊ مقدم صف از موخر
بر ... ❊ چه برجی که پیوسته از سرکشی ❊ بود چون اسد ثابت و آتشی ❊ بلندیش بیرون
زخندهست و چون ❊ شده خیمهٔ آسمانرا ستون ❊ چنان رفته بیرون ازین نه حصار
که گردون نماید بسان انار ❊ ازین خاکدان گشته سرکش چنان ❊ که بزم فلک را
شده شمعدان ❊ سپهریست این برج عالی بنا ❊ دلیران چو اختر درو کرده جا ❊
و برج مذکور دران اوان بمحافظت محمد علی بیک سبزواری و تابینان موما الیه مقرر بود
چه شرح دهم که دران ایام بلند شکوه (ای کواده) درکارزار چه بیداد نمودند هیچ روزی نبود که هم
عفری را برج بدن از صدمهٔ تیر و تفنگ بیدرنگ ایشان بخاک مذلت برابر نگردد
چگویم ازین فرقهٔ تیز جنگ ❊ که از پیش جستی آتش ز سنگ ❊ همه برق رفتار و دانش عمل
همه تند خوتر ز شخص اجل ❊ همه صاحب سطوت و طمطراق ❊ تمامی ز چخماق برده چخاق
ز سرتا به پا جمله جوهر شده ❊ بشمشیر و خنجر برادر شده ❊ نقدرت تمامی به تیر و تفنگ
ربودندی ار زوی آیینه رنگ ❊ مرین جمع را مردم سبزوار ❊ شمارند از فرقهٔ سر بدار
مجملا انکه جماعت مخالف چون مدت چهل روز لاینفصل لاینقطع توپ بر برج مذکور
زده برج بدن برادر محمد بیگ مذبور را با شرفات برج مذکور منهدم ساختند

وهمدران ایام جمع دیگر از تابینان مشار الیه بضرب صدمهٔ تیر و توپ مخالف مجروح
شدند و چون خبر کشته شدن آن چند نفر و انهدام یافتن شرفات آن برج آسمان فرج
بدلاور قلعه دار اعنی او تار خان شیر شکار که از حمایت سایهٔ عنایتش باز بهوا داری
کبوتر به پرواز آمدی و از بیم سیاستش سیمرغ صفه در پشت کوه قاف امنیت
اعتکاف از و اختیار کردی رسید در باب آوردن محمد علی بیک و تابینان او
ببرج دویم کوه چهل زینه که آن نیز در خارج سور حصار واقعست متردد خاطر شد
درینوقت علیخان بیک قراوا غلو که از پیران کار دیده گفته می شد معروض داشت
که اگر وکلای عالی پانصد نفر عمله بکمترین غایت فرمایند در عرض یکشب برج مذکور را
چنان مرمت و تعمیر نمایم که تفنگچیان بر فراغت خاطر بدستور ایام سابق دران مکان
متین مربع نشین مسند تمکین بوده کارداری خود را می نموده باشند حسب الالتماس علاه
موما الیه مقرر شد که کارکنان دولت عملهٔ مذبور را با سایر اسباب و مصالح
که درکار باشد بتنخواه نمایند بعد ازین تمهید مقرر فرمود که چون محمد علی بیک و
تابینان او دران برج ریاضت بی نهایت کشیده اند باید که از ان مکان
نقل نموده متوجه سور حصار شوند که بعنایت قادر لایزال بعد از سامان شدن
محافظت آن برج را بعهدهٔ ملازمان ملک ملک بهرو رخواهیم نمود چون پیام
خان عالیمقام بمحمد علی بیک مذکور رسید دود حیرت از کاخ قلعهٔ دماغش بر آمده
در جواب آن خطاب نسبت بجلال او عتاب آمیز بود عرض نمود که   خواه صلاح

ده خواه بشارت امان ؛ هرچه مراد تو بود هست مراد من همان ؛ لیکن از مروت خان
صاحب فتوت التماس دارم که چون در روز اول از دل و جان قدم درین
مکان گذاشته همت بر نگاهداشت آن گماشته ام و در جانفشانی بتقصیر از
خود راضی نیستم اگر چنانچه کمترین را از خان احسان عنایت بهره ور سازید از مروت
بعید نخواهد بود   تا جام اجل درندهد ساقی عمر ؛ دست من و دامان تو ای باقی عمر
چون حقیقت عرض احوال آنصاحب تلاش معرکه نام و ننگ بدین کیفیت بعز عرض
خان با فرهنگ که بیان حق ترجمانش قاموس صحاح کار جنگ بود رسید و نمودند که
روی او در هردو جهان سفید بعد از آنکه شب ظلمانی نسب پرده تیره تار سیاه پود قیرگون
خود را بر روی کار جهان و جهانیان کشید بر روشن ضمیر جنگجو علیخان بیگ قراداغلو
باتفاق پانصد نفر عمله چابکدست یساق جانفشانی پیش گرفته پای همت را مانند
کواکب سپهر سعادت بر فرق فرقدان سای کوه بلند شکوه چهل زینه گذاشتند

بیت
چه گویم از آن کوه عالیجناب ؛ که چرخ نهم دارد از وی حجاب ؛ چه کوهی که
باشد بروز مصاف ؛ کمین سنگ دامانش البرز و قاف ؛ چه کوهی که در بحر نیل ار چو
بود لنگر کشتی هست و بود ؛ همیشه بود تیغش اندر کمر ؛ که تن را بسبب زد و از پا در
فتاده است لک لک بپایش نمود ؛ چو مردم گیا زیر چرخ کبود ؛ مجملا آنکه در عرض
یکشب آن پلنگان کوه جلادت برج جوزا تمثال چهل زینه را که از صدمه حرب
تیر توپ قلعه کوب اعادی آبادیش منحرف بر خرابی گشته بود سامردی جهد و دستیاری

سعی چنان سامان نمودند که در طلوع صبح آنروز که نوروزی بود و بهجت اندوز تفنگچیان
قدر انداز آتشباز بگرمی هرچه تمامتر پیدا نمای هنگامه جهاد گشتند و توپچیان فرنگی نژاد
گروه انبوه مخالف چون آن پیش بردرا از انصحت تلاشان کرد برای العین مشاهده
نمودند بیشتر از بیشتر بکار خویش کوشیده تا مدت چند یوم دیگر که گرد بعد اولی و مره بعد اخری
توپ بران برج زدند و انشستند که دست یغمای جدایشان از تسخیر آن برج کوتاهست
حسب الاشاره کارکنان دولت شاهزاده از انجا توپها نقل نموده بسمت دروازه
منصور آورده بر برج فتح که بمحافظت میر علم ملقب بمیر کلان ما مفوض بود بستند
و چون ملازمان همصحبتان حضرت شاهزاده را در حوالی اراضی چهل زینه محل توقف از
رهگذر گلوله تفنگ بیدرنگ تا پنهان محمد علی بیگ نبود لهذا از آن مکان انتقال نموده
حس حولی را که یکی از جنتهای دلگشای آنولایت است مخیم سرادقات جاه و جلال ساختند

ای جوینده روایات جهاد صاحبقرانی وای پوینده شرح حکایات قصص الخاقانی
از حکما اصول جهاد دان طفل ابجد خوان مکتب کمال تواند بدانکه قبل ازین مرقوم قلم بدیع رقم
گردیده که چون خبر عزم عسکر هندوستانیان صاحبقران عظیم القدر وارثان او
از خان بیگلربیگی ولایت قندهار و حاکم آنکا درون وجود شان رسید در روز حقیقت ارادت

آن لشکر سعادت قرین بخدمت اولیاء دولت و مقربان بارگاه سلطنت عرضه داشت نموده
حسب الفرمان قضا جریان ارقام مطاعه لازم الاطاعه باسم سامی بیگلربیگیان عظام و خوانین
کرام و یوزباشیان و مین باشیان بلاد عراق و خراسان و آذربایجان و کردستان
و کردستان و عربستان و گرجستان و شیروان و چخور سعد و قلمرو علیشکر و فارس
و کوه گیلویه و بحرین و لار و هرموز و گیلانات و دار المؤمنین مازندران و استارداد
المرز و دار الامان کرمان و سایر ممالک محروسه عز اصدار یافت که هکی و جلکی شوکت
زیاده از حیز قوت و قدرت و نعمت بیرون از حیطه توصیف و تعریف بجنبش در آمده
بر گردکی هر بر افکن شیر بیشه کارزار بحر زخار پر جوش و خروش عالم گرو دار غلام
باخلاص حیدر کرار صف شکن معارک کارزار بیشرو عساکر نصرت
مآثر عباسیان صاحب اقتدار خان عظیم القدر والاشان علیقلیخان سپهسالار
زرار قهر او چون برفروزد لباس عمر دشمن بیباک سوزد در جمن بستان که از
مکانهای دلکش و نظافت توامان بلاد خراسانست جمعیت نمایند مجملا آنکه چون جلب
صاحب شان کامکار تسخیر بر مضمون فرمان قضا امضا اطلاع حاصل نمود در ساعت
مسعود کار بند خدمت مرجوعه گردیده کوچ بر کوچ عازم دیار خراسان شد
و در عرض اندک روزگاری قبه زرنگار خرگاه را در جمن مذکور با اوج مهر و ماه چیان
بر افراخت که سطح کره زمین از بسیاری بار صلاح مواکب مراتب تزلزل گرفت و
سقف خیمه آسمان از غبار سم مراکب سمت ظلمت پذیرفت زبر زمین و زیر را

جایگاه نماند در هوا باد را ماند راه زند رخ کهی زد که در طول و عرض بوسعت فزون
از سما بود و ارض و در همان روز و رود یکنفر از غازیان جان سپار را مقرر نمود
که از راه جان فشانی که فیما بین صوفیان جان نثار ناموس و ه حضرت صاحبقرانی رسمیت
باستانی در آمده نموده خبر مدد را بمحصورین قلعه دار القرار برسانند آن سرکذشته
مرد صاحب درد کمر بندهٔ کی بر میان جان بسته یک سر جنگ اشقری بر شیب
که هندی ز تندیش خوردی شکست روان شد بسوی ز قندهار چون غرنده شیری
که جوید شکار خلاصهٔ کلام فیروز اختتام آنکه دران اوان که غازیان جلادت شعار
قلعه دار بر سر سپاههای امرا ثلاثه ریخته فتوحات عظیم نموده بودند و عسکر نکبت
اثر مخالف از کثرت بیم دم از اسم صمصام مردان عرصهٔ نبرد بعرص سرصام و برسام
گرفتار گشته در میان گورستان سپهٔ انتظار مرگ می کشیدند که بیک ناگاه تاج
بر سر سواری ملک الموت آثاری از شراب جرأت مستی تیغ در دستی مانند یک
اجل رسیده و هر کس بر سر راهش در آمد بصغر راه آور د شمشیر الماس بطیر در کار کش
کرد تا بست قطرتان بندی تلاش سپه نشین رفتند که بزلال آب دم شمشیر تدبیر
التهاب نایرهٔ قهر آن آتشپاره را منطفی سازند التهب صرصر نسب جبد موی الیه اورا
بدروازهٔ مشهور بعشور رسانیده محصوران آن حصن حصین بآئین بهبود آن نورسیده
بلدهٔ دیار وجود را داخل حصار دار القرار نموده بودند چون آن منشور نامه خواه دیار شهرت
را کارکنان دولت بنظر اکثیر اثر او تا رخان که محک طلای شجاعت بود آوردند اولاً

قامت شهامت آیت او را بخلعت خاص اختصاص بخشیده در سلک حاشیه نشینان
بساط عزت نشانید ؛ فرستاده چون چهره خان بدید ؛ زمین بوس کرد آفرین گسترید
یکی کار که ساخت از هوش و مغز ؛ زد بپای دانش زگفتار نغز ؛ زبان کرد بود و ز
فرهنگ تار ؛ ز اندیشه نقش و ز معنی نگار ؛ بهم بافت بر یکدگر تار و پود بگفت
آنچه بود از پیام و درود ؛ نثر ذمه از حقیقت مضمون مسرت مشحون آن کلمات
صداقت آیات که در ضمن هر نکته اش عالم عالم بهجت نهفته بود آنکه شیر ژیان
بیشه کارزار علیقلیخان سپهسالار که با چندین هزار نفر کماندار که بضرب ناوک آبدار
در شب تار مهره از قفای مار برون می آوردند بامداد محصورین دار القرار
قندهار عازم ولایت باخترست چون بهمعنانی دولت و همرکابی فتح و نصرت
ماهچه رایتش پرتو ورود به بلده طیبه مشهد مقدس انداخت این کمترین را که از جمله
اجله صوفیان جان فشان آستان آسمان توامانست مقرر نمود که از راه آگاهی
خواهی نخواهی درآمد نموده خود را بقلعه رسانند و خبر مسرت اثر جمعیت لشکر منصور
را بخدمت عرض نماید از اهتزاز نسیم این عطیه که فتوحات فیروزی آیات در ضمن
هر نکته اش مندرج بود چهار چمن وجود خرمی آمود غازیان قلعه دار نوید سرسبزی
یافته گل گل شکفتگی آغاز نمود درین وقت محمد علی بیک مین باشی سبزواری که یکی
از تابینان خود را فرستاده عرض نمود که جمع کثیری از سپاه حیرت دستگاه محالان
تیره روزگار سکنهم الله فی دار البوار در پای کوه البرز شکوه چهل زینه جمعیت

می‌نمایند

می‌نمایند و اراده ایشان مشخص نیست بهمدرین وقت مطابق اینمعنی احدی از جواسیس
که در بیرون حصار بتفحص و تفتیش اخبار قیام و اقدام داشتند رسیده عرض نمود
که در بار حضرت شاهزاده والاتبار بودم که نواب شهنواز خان خلف رستم میرزا
بشرف کورنش مشرف شد و هم در انجا شنیدم که بخدمت حضرت عرض و اظهار
نموده که مدت مدید شد که بکار محاصره پرداخته ایم و هیچ کاری نساخته ایم و این حرف
شهرت فوق خدایگان دارد که پادشاه بلند اساس حضرت شاه عباس در همان روز
ورود به پای این قلعه جزایر اندازان که از جمله پیادگان جلو بوده مقرر داشته اند که برج
چهل زینه را متصرف و سرکوب محصورین شده اند بعد ازین همزبانی کارکنان دولت
شاهزاده گورکانی بزبان که میدانی میرزا راجه را که از اجله امرای هندوستان بود امر نمود
که جنود هنود مردود را امشب جمع نموده در هنگام طلوع صبح یورش به برج چهل زینه اندازد
چون دلاور قلعه دار از چگونگی فکر نابکار هنود از زنده‌گی بزار مطلع شد مصحوب
فرستاده محمد علی بیک بموعی الیه پیغام نمود که از فحوای کلام صدق انتمای جاسوس
چنین مفهوم شد که اراده انجماعت بیعاقبت از جمعیت اینست که در حین تیغ
کشیدن صبح و سر زدن آفتاب یورش بر برج چهل زینه آورند باید که از روی شعور
واقف کار بوده در هیچ باب خود را معاف ندارند چون این خبر بمین باشی مذکور
رسید هر چند میدانست از ابتقسم راهی که در نظر مردم آگاه مرغ وهم را بیم از پریدنست
یورش نمودن از جمله محالات و از مقوله ممتنعاتست لیکن چون بکرات و مرات

در نزد او کردارها ناهنجار آن خودرایان تباه کار بتجربه رسیده بود دران شب اسباب آلات
معرکه کارزار را مهیا نموده مستعد پیکار نشست نظم همه برده از جلدستی گرو زبارود
تندی وازگلولهٔ دو فیل صفت دربی کار جنگ نهاده همه سر بپیش تفنگ چون چخماق
یکسر باتش زدن زده پشت برکوه سنگ محن ز سختی دل جملگی همچو سنگ بر تن
جمله رویین لباس تفنگ مجملا آنکه چون بندگان هیچمدان میرزا راجه را آتش غیرت
دامنگیر شده بود در سویدای خاطر فاترش گذشت که اگر درین شب جنود مور و ملخ
وجود راجهای بز بها را مقرر دارم که همگی بمنزلهٔ شخص واحد یورش آستلم بر برج چل زینه
اندازند امکان آن دارد که گروه مستحفظین از سراسیمگی خود را گم کرده فراری شوند و بدین
نحو رخنه فتور در سد سواد شهربند غرور این گروه از انصاف دور افتاده برج مذکور
بحیز تصرف در آید جمع دیگر از کشیشان کوتاه اندیش باطل کیش که در پیش بودند
بلا تصور تصدیق بمقدمه که صغرای لفظ و کبرای معنی هر دو بدلیل شکل اول ممنوع و
نتیجه اش نامشروع محض و محض نامشروع بود نموده و هنگامی که قدرانداز قضا سهم جانوشی
را در حصه قوس اللیل که تفاضل امتداد دایرهٔ نصف دورش بر قوس النهار در آن روزگار
بقدر ضعف تعدیل النهار بود بقصد قتال سپاه هنود شرارت مدار پیوند نمود و فرقهٔ
راجپوت فرتوت قدم نکبت توام را بعزم جنگ و قلعه نمودن آوازهٔ نام و ننگ بر
دامان آن کوه جودی شکوه که داشتند نظم یکی بیستون کوه آمد بپیش که هر سنگ او
بود از قاف بیش ز تیغش خراشیده روی سپهر ز بیمش گریزان شب و روز مهر

: چنان

چنان سربلند است و صاحب مصاف که پهلو زده کاف سنگش بقاف بجدی تنومند و
گردن کش است که در زیر تیغش سر آتش است چگویم از آن کوه عالی نسب که از
فر تمکین او روز و شب چنان گاو و ماهی شده پشت خم که بر ناف گردون نهاده شکم
آن بنجروان دشت ارتداد قدم در چنین کوهی نهاده حرکة المذبوح مینمودند و مانند
مور و ملخ خزیده خزیده راهی می پیمودند و بگوشش اطروش بتوسط بیک جلاد اجل صوت
عمل قیامت را می شنودند تا انگه بدین نمط تمامی آن گروه واجب السقط نصف بیشتر
آن راه را باندک سعی طی کردند در انوقت محمد علی بیک مین باشی و سایر مستحفظین
بروج چل زینه از حرکت لغوایشان واقف شده و تفنگهای رعد آهنگ را ساچمه پر
کرده باشارهٔ محمد علی بیک مذکور مهر خموشی بر لب اظهار زدند راجهای بز بها که
باعتقاد خویش هر یک گرگی بودند بصورت میش کله کله چون بپیش آمدند و صدا و ندای
که دال بر وجود جنود مسعود باشد اصغا ننمودند همگی را ظن غالب شد که اختران برج
سعادت که سابقا مقیم بیت الشرف کوی شجاعت بودند از بیم ایشان بطرف حصار
رجعت نموده اند بدین دلیری آنقدر بپیش رفتند که چند نفر دست بدیوار برج رسانیده
شروع در شوخی کردند و هم درین وقت صبح صادق بمدد دلیران ایرانی پرده از روی
کار کشیده هندوستانیان هیچمدان از ابر سر جا بر سو بازار هرزه درایی بدار رسوایی کشید
درین حین تا چنان محمد علی بیک و سایر مستحفظین صبح آن روز نورانی را بران سیاهان
بی سفید ساق چغدر اندام هندوستانی که اکثر دران سرشکت از رهگذر بی آبی تماشی راه

فضا بودند تیره تر از شام شب ظلمانی گردانیدند چنانکه درین باب مؤلف تاریخ جدید ابو
الفضل میرزا محمد طاهر مجلس نویس متخلص بوحید گوید ۵ ازان قلعه بانگ تفنگ شد بلند
بنقل فکندند گفتی سپند ؛ هر آنکس که از خیل ایران سپاه ؛ در آن روز بود از عدو کینه خواه
چنان سوی هندو شی آهنگ بود ؛ که با سایهٔ خویش در جنگ بود ؛ از شخص صادق القول
مسموع محرر اوراق شد که در آن حکم گذاری ششصد و پنجاه و پنج نفر که از راه حساب عدد آن
مقتولان با عدد حروف بعصت باد موافق و مطابق است که بمحصلی گلولهٔ تفنگ سیه رنگ
داغ جوکی راه هندوستان عدم شدند چون هندوستان نیاز از آن قسم شکستی که
مومیایی جسیم شکستگیهای بدن برج مذکور می شد روی داد و این خبر مسرت اثر
که مقدمة الجیش فتوحات نصرت آیات بود بگوش محصوران رسید شادمانی این عطیه نقارهٔ
بشارت را بنوازش در آورده مبارکباد عید فتح یکدیگر گفتند از ره گذر شکست میرزا
راجه مذکور که امیر شمشیر جماعت راجپوت فرقوت مبهوت بود اجامره و اوباش سپاه
مخالف بر جهای زبان طعن آن کافران حرب انگیزی نموده از هر طرف که آن سیاهان
زرد چهره سفید می شدند در کار ایشان میکردند و آن جان بلب رسیده چند عمر که خویشتن
دغا گشته حیران کار و فکر روزگار نه زبان اعتذار و نه جرات بکار از این سبب همگی
یکدیگر همزبان شده گفتند که تا کی در زیر چندین هزار خروار سنگ ننگ خواهیم بود
بهتر آنست که کلیه دست همت را از چشمهٔ هستی شسته و بها را راحت و کوشها را صوت
اثبت بخشیم و یکبار دیگر قدم در دامان این کوه جودی شکوه گذاریم شاید که بار چه سنگ

از پای آن برج بر سر گرفته بدستیاری بازوی روز بنظر میرزا راجه آوریم و از دست و
زبان همچشمان خلاص شویم مجملا انکه چون شب ظلمانی بمدد گروه هندوستانی لشکر
کش خود خفا گردید و میرزا راجه از خیمهٔ سیاه رنگ تنگ برون خرامید راجپوتان مبهوت
بحدت شتافته رخصت اظهار مطلب یافتند و گفتند **مصرع** ای آنکه بخیل زاغ رویان
سره ؛ بر نخل حیات راجپوتان اره ؛ از خانه بغیر شب نیایی بیرون آری تو
کلاغ شب پره ؛ فکر ما جماعت آنست که امشب باز یورش به برج جل زینه
اندازیم و بهمدستی و جانبازی کار خود بسازیم از گفتگوی ایشان میرزای کافر
کیش متهیج و مسرور گشته برات تصدیق و تجویز ارزانی داشتند ؛ سحر که جود وقت
تیره رسید ؛ سپه دار گردون علم بر کشید ؛ سیه روزگاران هندوستان ؛ چو
زاغ که گرددپی شیان ؛ بسوی در کوه در تاختند ؛ باندک زمان کار خود ساختند
در انوقت که بصد مشقت سر از گریبان محنت بر آورده بکمر کوه لکی رسیدند تا بنیان
سرداری نشان محمد علی بیگ مذکور واقف گردیده مهیای بقصد کار ریز ساختن
قلم قامت آن سیاه بختان روشن نمودن دیدند که آن سفید پوشان زرد کوش
کو کرد چهره مانند شورهٔ خود را بر زمین کوه انداخته اند درینوقت یکی از انجماعت راجپوت
را که از انجا فکر مراجعت داشت بخاطر رسید که موشک تیر صفیر بینداند و آتشبازان
ید و بیضا نما را اگاه سازد بنابر علیه یک سهم با آن آیات شهابشان که خطوط رزکار
شجاعی شعارش قوس و قزح نمای نگاه مردم آگاه بود بسمت حصار انداخت و مستحفظان

بروج را بحقیقت کار نما بکار وا قف ساخت درین هنگام چهره دستان هنگامه طلب
قلعه دار کلهای غران تفنکهای رعد آهنک را آتش بیداد کشیده روی چمن گلستان
هوا را بوجود غنچه شراره گلوله های اخگر پیکر بنفشه زار ساختند و بسیاری ازان آتش پرستان
دیو ضلالت را بخاک مذلت انداخته بگرمی هرچه تمامتر بکار احراق وجود مردود آن
کشیشان حشیش نمود پرداختند درین شب دران عرصه کارزار رنید او توپ و تفنگ حصار
بران بد مصافان پر سعی و کد رزه شد کفن مور جیها لحد از صلابت صولت اینواقعه
پر مهابت احدی ازان سرکشتکان بادیه ضلالت را یارای آن نبود که قدم بمیدان
بلند پروازی تواند گذاشت از همان مکان رجعت نموده جانب و خاسر بل منکوب
و مخذول معتکف زاویه خمول شدند **بیان جنگ نظام الدین زردی در کمر کوه لکی
و ویران کردن سیبه مخالفین را و رسیدن آن بجماعت مخالف**
چون نقشبندان کارخانه علوی و طراحان چهار حس سفلی خواهند که لوح تعلیم نکات مخاطرات
در کنار مبتدیان کارکی که در صورت و معنی شعبه ایست از فنون حکمت عملی گذارند
لهذا گروهی را بوساطت جرات ارباب هند و بستان و گروهی را بهمدستی
شجاعت از کشور ایران بملک دار القرار عظمت آورده آن دو گروه انبوه را در
فضای زمین و آسمان مانند نور و ظلمت روز و شب در برابر یکدگر داشته گاهی
آن جماعت چند درجه بر مدارج بلند عالم علوی صفت عروج و این گروه و الا شکوه
را یکدو پله بسمت کشور سفلی رخصت عروج عطا میفرمایند تا این دو عنصر مرکب از بلندی

و پستی مانند باد و خاک بیکدیگر پیچیده علامات مخوفه و آیات هایله را برنگهای مختلف
مثل سفیدی و سیاهی و زردی در نظر فرخنده فر اهل بصارت جلوه ظهور میدهند
موید اینمقال جدال نظام الدین زردیست که با ملازمان مهابت خان و راجه جوسنگ
در کوه الوند شکوه لکی نموده **نظم** چه کویم ازان کوه لکی خطاب که چرخ نهم دارد ازوی
حساب کرفتست باج بلندی بزور ز البرز و قاف و دماوند و طور جهان دیده
برون از قیاس زمین آسمان بلندی اساس متین پایه خانقاه وجود گران لنگر
کشتی هست و بود همیشه بود تیغش اندر کمر که تنها سبک سازد از بار سر
فتاده ست لک لک بپایش نمود چو مردم گیا زیر چرخ کبود شرح این
تفصیل علی طریق الاجمال آنکه سابقاً بر زمین ثبت دفتر اظهار شده که سمت مغرب
حصار را ملازمان کاروان خانین مذکورین بعهده اهتمام خود گرفته از محاذی برج
اقاسی دو سیبه از پهلوی یکدیگر از چوب و تخته سرانجام نموده بر بالای کوه می آوردند
در پیولا که آن گروه خذلان پژوه آن دو مورچل بلند شکوه را بکمر کوه لکی رسانیده بودند
نظام الدین زردی که در سلک یوزباشیان صاحبقرانی انتظام داشت و ملقب بود
بزردی اراده نمود که بهمدستی سرخ رویی مزرع آرزوی خود را سبز نماید لهذا
آن یگانه مرد و مرد آزچهره زعفرانی بیم را از باده ارغوانی امید برنگ گلنار برافروخته
بعزم رخصت شکار سیاه باطنی سفید که مانند بز باز مهراز بی ادبی بر سر سنگ
جسته باستنشاق هوا اوقات میگذرانیدند بخدمت میر شکار رجوع که دلاوری که چابکی

بدن برج آقاسی بسته شبانه روزی می انداخت اینمعنی موجب جرأت آن گروه خذلان
نژوه شده هر شب چند قدم مورچل را پس آوردند طرفه بدان ای جوان مرد صاحب
سخن د کزین رزم نو شد حدیث کهن د به بین تا چه گفت آن خداوند هوش د
بمیدان مردی دلیرانه کوش د جهاندیده و مرد بیکار باش د دلیر و خردمند و هشیار باش
عدو را بمردی بیفکن ز سر د که از حیله هرگز نیابی ظفر د بود حیله سحری که رجعت کند د چو
رجعت کند سحر شدت کند د شجاعت بمیدان کین پیشه کن : ز مکاری و غدر
اندیشه کن د شجاعت حصاریست بر ملک تن د دلیری دلیری بود صف شکن د
چون جسدام کرجاسب بیکا خیره کی آن فرقه سرگذشته را بدینمنوال مشاهده نمود
مجدداً باطل نمودن کار غداران معرکه پیکار را وجهه همت والانهمت ساخته
کاربند مقدمه جدال شد و بهمراهی خود جمیع از دلاوران رستم توان سحتار اکه هر یک
بجود سر در عرصه کرو فر گشاده روز جهاد بودند بیرون برده مقرر نمود که بهادران مذکور
از دو طرف مورچلها در آمده آن صورت دیوار بی ثبات و مدار را ویران ترازخانه
حیات راجهای غدار ساختند و خاطرش باینمعنی نیز مطمئن نگشته بآوردن اسباب
حرب الجماعت و مصالح بسته آن فرقه بی بضاعت پرداخته شد بیت بنجر زانکه نقشبند
قضا : در پس پرده نقشها دارد : در اثنای این گیر و دار سر تفنگ انداز قضا گشاد
یافته از صدمه گلوله آتش فرق نواب مقرب الحضرت مجروح گردیده و چون
حقیقت مقدمه معلومه بعرض خان قلعه دار رسید جراحان کامل الصناعه را بخدمت

آن مهین بهادر میدان سربازی مأمور نمود تا روزی که بموجب مرحمت عنایت
حکیم شفابخش برات صحت از دیوان وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ بدست
همتش دادند بیت کسی که ایزد بود یاورش : همیشه درخشان بود اخترش
بعد از وقوع اینواقعه که باعث درد سر جمع کثیری بود شخصی مجهول الحال در شب
بهدایت بخت بد خود را از سنگ انداز حصار کوه بزیر انداخته رو سیاهی را
شعار خود ساخت و بموجب مضمون حدیث مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ علم
سیاه پیکر قامت خود را در میان اردوی سلطان اورنگ زیب برافراخت و در
حضور امرا انکار اظهار زخم خوردن حضرت مقرب الخاقان پرداخت از اهتزاز
نسیم این خبر جانفزا چمن خواطر بر باد بران طایفه شریر نوید سرسبزی یافته دماغ
خواطر جانهای ایشان تازه و معطر شد و در آن شب آنقدر سرور و طرب آن فرقه
بد اصل و نسب را روی داد که از شعف این مقدمه یک یک بیکدیگر رسیده
مبارکباد فتح میگفتند بسمع تحریر اوراق رسیده که یکی از امرای کوتاه اندیش
بخدمت شاهزاده رفته نهیب فتح را بجا می آورد و با قبح وجوه اظهار زخم خوردن
کرجاسب بیکا نموده میگوید جهان پناه سلامت اگر کرجاسب بیک درین حصار نمی
بود در همان روز اول که عبور لشکر شهریار رحل اقتدار بپای این حصار واقع شد
اوتار خان قلعه را تسلیم ملازمان حضرت مینمود و خود بشرف کورنش میرسید
درین مدت کرجاسب بیک مانع مشارالیه بود و خداداد سلطان افغان که با طبل از

قدوبان شما و ظاهرا با گروه قزلباش می باشد از بیم صاحب یک نمیتوانست
که با وتارخان اظهار نماید که سود و بهبود اینست که کلید قلعه فرستاده شود حالا
خود باقبال صاحب رفع مانع شد بعد از عرض انتقال آن قزاقی بخت برگشته را
بحضور شاهزادهٔ پرغرور طلب داشته بدو میگوید که امکان حیات بکرجاسب
داری آن کم بخت نمک حرام میگفته که مشخص میدانم که گلولهٔ تفنگ بر سرا خورده
و مغز دماغ او را پریشان ساخته زندهٔ ماندن او محالات و از مقولهٔ ممتنعاتست
درین وقت سعد الله خان معروض میدارد که این گفتگوها دخل بمبحث ندارد سود
ما جماعت درین سودا اینست که همگی بنامردی همت دست بقبضهٔ شمشیر مردانگی
نموده از سمت مورچل مهابت خان یورش سلط بدیوار حصار کوه آوریم
شاید ازین راه سحر این حصن حصین میسر گردد امراء هندوستانی تمامی بکنکاش
او متفق گشته هر یک را از آنچه مصالح تعمیر مورچل در سرکار مهیا بود دلبری کار
فرستادن و در عرض دو روز طول آن راه را بقدم سعی بنحوی پیمودند که اگر
هراس بقیاس بر ایشان مستولی نمیشد ظن غالب آن بود که دست آرزو در
گردن شاهد مقصود در آورند از رهگذر این مقدمه فرقهٔ محصورین مضطرب گشته
کیفیت احوال بخدمت خان صاحب استقلال عرض و اظهار اضطرار نمودند
که اگر فکری که جابر انکار مخالف نابکار باشد درین باب کرده نشود کار از اختیار
برون است درین وقت آن خان عظیم الشان یمین باشی جلو حضرت صاحبقرانی

علو

خواجه خشیار بابی را که در میدان رزم تمکین ایستادگیش عاشق عجز بر کردن
غرور اسفندیار میگذاشت مقرر داشت که در عوض جناب مقرب الخاقان
از جانب یکا بیالای آن کوه اندیشه فرسا رفته بحفظ و حراست اقدام نماید
خواجه خشیار که در مقدمات جهاد و کارزار از جنیاران روزگار بود انگشت
اطاعت بدیدهٔ قبول گذاشته باتفاق تابینان خود ببالا کوه برآمد و از روی وقت
نظر بکار آن گروه غدار انداخته چاره آن کار را بجز آوردن توپ ببالای آن کوه
ندید اما درانشب همینکه سپاه زنگبار لیل ظلمانی بهمدست لشکر هندوستانی گردید
خواجه مذکور تفنگچیان آتش دست را مقرر داشت که از رواح تا صباح تلیک
تفنگ کرده بسی از فرقهٔ مخالف را عازم دیار فنا نمودند لمحرره دیگر روز که این
اژدر شیر جنگ ؛ برآمد برین پشته سبز رنگ ؛ امراء هندوستان بکورنش شاهزادهٔ
رفیع الشان مساقهٔ رخصت ادراک زمین بوس خدمت یافتند درین وقت سعد الله
خان بعرض رسانید که محمد شفیع شخص امشب از حصار فرار نموده باردوی حضرت
آمده است موصی الیه از جملهٔ تابینان خواجه قنبر یمین باشی بوده بهر تقدیر شاهزاده
صاحب غرور او را بحضور خود طلب داشته گفت بگوی به بینیم از کرجاسب
خبر داری گفت در حیات است و از آن زخم چندان آسیب بدو نرسیده
باز گفت که هیچ میدانی که اوتار خان امشب چه کس را بدین سمت فرستاده که این
کم بخت لمحه لمحه بیا سوده و لحظه از کار خود غافل نشد گفت حضرت سلامت آن

شخص خواجه اختیار ثانیست که در میان قزلباش به پهلوانی اشتهار دارد و از جوهر این
باشیان جلو خاقان صاحبقرانست و درین مقام قلیجان اورنگ معروض داشت
که حالا کار یورش این حاسب بحر بوصف افتاده و ما را فکر دیگر باید نمود چرا که این
اختیار ثانی شخص است که در ولایت ترشیز من اعمال خراسان مسکن دارد
و مشهور است که در هنگامی که سلاطین توران از فتح اکثر بلاد خراسان میسر شد خواجه
اختیار جد این شخص در ولایت مذکور قلعه داشت و در کار قلعه داری جوی ایستادگی
نموده بود که در عرض مدت دوازده سال که محال خراسان در تصرف خانان حکمی
بود مومی الیه قلعه مذکور را بتصرف بهادران اوزبکیه نداد خلاصه کلام آنکه در آن روز که
این گفتگوها در مجلس می شد حسب الاستدعا خواجه مذکور بهمتن قلعه دار مقرر نمود
که گروه توپچی بعلاج ثقیل که شعبه ایست از عمل جر ثقیل قبضه توپ قلعه کوب بال نمر را
ببالای کوه لکی بردند و روز دیگر که چرخ اخضر سپر زراندود و آفتاب را در سر کشید
و از صولت شعشعه رماح خطوط شعاعی سیاه کواکب را مخفی و منهزم گردانید جوانان
قلعه دار زمین برج موسوم به برج آقاسی را تخته بند نمودند توپ مذکور را بمورچلهای
مخالفین تیر رای بستند و در اندک ساعتی شان و شوکت کردار ناهنجار
امرا نابکار را در هم شکستند مجملا آنکه در آن روز امواج دریای زخار معرکه پیکار از
صدمه حمله شمشیر و پیداو تیر و توپ و تفنگ طرفین متلاطم در آمده کسی حیات
بسیاری از مردان کار غریق طوفان فنا شد سیلاب خون کشتگان مانند آب

چشمه سار بر روی احجار آن کوه دویدن گرفته غریو شلیک تفنگ و تزلزل سور تک
ناپیان خواجه اختیار ثانی از سپهر نیلگون در گذشت در چنین وقتی جمع کثیری
از اوفری حصار بیرون دویده تاراج اسباب و آلات حرب که از فرقه مخالف
در مورچلها بود اقدام در ربدند درینوقت لمحرره سری جمله سلطان ملک نسب
ابوالمهد شهزاده اورنگ زیب ٭ بفر مسعود تا لشکری آنچه هست ٭ که قصد شمشیر
خنجر بدست ٭ مران فوج با برق تیغ و تبر ٭ بجنبش نمودی چو دود و شرر
سیاهان هندی گروها گروه ٭ رسانند خود را ببالای کوه ٭ چه کوهی که بر دامنش میغ
سیاه بود او فتاده چو میغ ٭ بلی تا شناسید مهر منیر ٭ بود میغ را جلوه دار و گیر
ولیکن چو خورشید تابان شود ٭ بجاه عدم میغ پنهان شود ٭ بلی هر که افطرتش
پست نیست ٭ بداند که پیمانه راحت نیست ٭ سخن مختصر میکنم کوتهی کن ٭ حدیث
کهن را فراموش کن ٭ بدین تاخته کردند در قلعه باز ٭ در آن جنگ و چون سرانجام کار
چو سر بر زد از کوه مهر درفش ٭ هوا گشت سرخ و سفید بنفش ٭ بهم ریختند از دو جانب سپاه
زمان بر زمین شد سفید و سیاه ٭ بنیاد شمشیر جلاد مرگ ٭ نزد سر و ریخت مانند برگ
زبی آبی و کثرت مرد و گرد ٭ چو آبی رخ هندیان گشت زرد ٭ زبس برق شمشیر رخ می نمود
نند سبز تخم امید هنود ٭ زبسیاری تیغ و خون سپه رنگ ٭ فلک نیلگون شد زمین لاله رنگ
بیکدم در آن عرصه دار و گیر ٭ رخ ایرانیان دلیر ٭ نسیم ظفر گرد رفتن گرفته
گل ارغوانی شکفتن گرفت ٭ چون اینقسم هنگامه که بر همزن هنگامه جرات سپاه

امراء هندوستان بود رخ نمود و آنجماعت مخذول العاقبت از صدمه بر تفنک
تابنیان خواجه اغیار بی اختیار گشته روی بوادی فرار نهادند خان کاردان
هر یک از آن بهادران میدان نبرد را بقدر کوشش جایزه و جلدو و انعام فرموده
قامت بسالت آنها را بشرف تشریف خاص اختصاص بخشید بعد از آنکه بیت
چو شب لشکر خود بهامون کشید ٭ همه دامن دشت در خون کشید ٭ خواجه مذکور
بدستور شب سابق بکار شلیک توپ و تفنک پرداخت سپاه کینه خواه
مخالف هر چند جهد نمودند که توانند یکقدم پای از حد خود فراتر نهاده دیوار مورچل
رایش آورند دست بهم نداد روز دیگر که خاقان شرفی انتساب آفتاب جهانتاب
بعزم جنگ مواکب کواکب بر بالای کوه ظفر شکوه آسمان بر آمد باز بهادران بدستور
روز سابق دلیران جوشن پوش چون بحر اخضر آغاز جوش و خروش کرده بضرب
گلولهٔ توپ دشمن کوب رخنهای خرابی بدیوار حصار مورچلهای مهابتخانه در هم
چو سنگ انداختند و تا هنگام شب شدن کره بعد اولی کارزاری نمودند که داستان
شجاعت و بسالت رستم اسفندیار بر خاطر ابنای روزگار فراموش گشت
و باز چون ظلال ظلام لیل و نور باصره را از منصب رؤیت اشیا معزول گردانید
مهابتخان موازی یکصد نفر از غلامان خاص خود را معین و مقرر فرمود که از شوارع
غیر متعارف ببالای کوه بر آمده در نزدیکی دیوار حصار خود را در زیر کمر کوه مخفی ساختند
بقصد اینکه اگر احیانا در وقت طلوع صبح محصوران از در باب انهدام مورچل شوخی

بخاطر رسد آنجماعت بدفع و منع آنها اقدام نمایند مجملا آنگه نظم چو سر بر زد از جیب صبح فرخنده فر
شب تیره را روز آمد بسر ٭ بیفکند در دم ببازوی زور ٭ ز هندوی شب شمشیر نور
برین نیلگون چرخ اخضر خطاب ٭ پی کین علم بر کشید آفتاب ٭ در ینوقت خواجه
والا شعور حقیقت کردار بیداران گروه خذلان پژوه را ادراک نموده کاربند تدارک
شده و در همان ساعت جمع از غازیان کمانداران را که در شب تار بضرب پیکان خارا
شکاف ناوک آبدار مهره از قفهای مار بیرون می آوردند در کمینگاه فرصت تعیین
کرده مقرر نمود که بجوی واقف کار باشند که بعد از آنکه بعنایت بیغایت ربانی
گروه هندوستانی به نیروی ضرب زور بازوی شمشیر تدبیر از مکان اختفا بیرون
آیند ایشان بهادری خود را سایر مردی شست و پشت قدرانداز هویدا سازند
و بورچاق بیک یوزباشی را که یکی از کهنه مردان جنگ دیده بود باتفاق ولی
آقای جارچی معین نمود که چند عدد قنباره و دوده بویی که در اصطلاح آتشبازان
قسم موشکست بر داشته بقصد احراق آن ستاره سوختگان از حصار بیرون
رفتند و چون آنجماعت کمر کوه را پناه خود ساخته در زیر سنگ پنهان بودند و
جای چنان نبود که بدون بیم لغزیدن و از کوه پریدن بر بالای سر آنها عبور توان
کرد لهذا از فوق استحفظ ریسمان جهت احتیاط بر کمر پای ولی آقای مذبور بسته
بودند و سر ریسمان را در دست داشتند آن مرد مردانه مصالح آتشبازی را آتش
بدست گرفته بر سر ایشان رفت و یک یک آن قنباره ها را که هر یک آتی بودند در

نشان آوازهٔ ایشان منزل آتش پیدا کشید آنجماعت آتش بجان افتاده از خوف
انحراق راه گریز را بران پناه ترجیح داده بیرون دویدند درینوقت غازیان کماندار
که میرشکاران جگر بیکار بودند بزور و بازوی شخص کمان عقابهای تیر بلند پرواز را
بعزم صید مرغ روح زاغ صفتان هندوستان کشاد پیداد داده بضرب پیکان
الماس نشان روزنها در قصر اجسام وجود نابود ایشان کشودند از کشتگان
و سوختگان آنروز از انچه در نظر است موازی شصت و دو نفر بهت که در حساب
هندسه بعدد لفظ بس برابر است سخن مختصر که تا چهارده یوم آن مین باشی میدان
بلند تلاشی نوم را ترک نموده اوقات فرخنده ساعات را صرف خدمت رجوعه
کرده گذشت که فرقهٔ زنود هنود یکقدم بدست سعی مورچل را پیش آورند آری کوکب
سها را در برابر نور آفتاب چه فروغ و نقد مغشوش را در برابر طلای تمام عیار چه رواج

بیت
هرکس که ز شهر آشنا نیست ؛ داند که متاع ما کجا نیست

بیان یورش آوردن جماعت فوقیت را صوب از سمت در خوبی در شب و آگاه شدن محصورین در هنگام طلوع صبح و تیغ کشیدن آفتاب و یورش پیدا دلشکر تعلقگرا هنگ بر برج بدن آن گروه بی نام و ننگ آوردن و همگی را فنا نمودن

بعد از آنکه دست بلند اندیشهٔ آنجماعت بطالت پیشه از پیش بردن سپه کوتاه شد
همگی فکری روزگار خود شدهٔ روزی شب میرسانیدند درینولا که موازی پنجاه و پنج
یوم از کار قلعه داری گذشته بود احدی از تابینان ملک طاوس مین باشی که در

سمت مقبول علیمردان بکار پسنانی اقدام داشت شبی از حصار کوه خود را بزیر
انداخته بمورچل راجه جیوسنگ در آمد و اظهار نمود که در سمت جنوبی حصار بجز دو نفر
دیدبان که ایشان نیز از کثرت شغل بیکاری هرگز بیدار نمیشوند دیگر کسی نیست
و از سمت دره خوبی باسهل وجوه جمع کثیری میتوانند که بدون آگاهی محصوران بپای
کوه رفته خود را بپای دیوار حصار برسانند و با خود چند نردبان که در دو طرف او
بجای چوب ریسمان نصب شده باشد سامان نموده به برند و تا خبردار شدن
قلعه داران و طلوع کردن صبح و رسیدن مددی گروه محصور بطرف متصف
بصفات مذکور ظن غالب آنست که فتح حصار شمار ابیسو معمور گردد راجه
مذکور باتفاق میرزا راجه کارزند مقدمات کردیده علی وجه الاکمل و الاتم سامان
اسباب و آلات ضروری نمود و در آن شب چند هزار نفر راجه را برداشته
بدون توقف شاهزاده و تصدیق سایر امرا بیعدی آن مکمن حرام نابکار بدره
خوبی آمد و اول چند نفر از راجها را از نردبان بدبیت داده پیش فرستاد و از قفای
ایشان باهستگی پیش از پیش و احتیاط تمام فوج سپاه راجه را کسل و مود
باری جمع از ان پیش آهنگان قطار ضلالت و جهالت مهر سلوک براه اظهار
رده راه کوه را پیش گرفتند و آهسته آهسته قدمی بلکه در شدند و بمقید اشتشه
تا خود را بدیوار حصار رسانیده نردبان مذبور را بکار کنند اشتند و آنجماعت لشکری
ز یقدم اهتمام پیش آمده بودند درینوقت صبح روز ظفر سپاه نصرت اثر از

مشرق انور طالع شد و عمر شب دیجور را امید هندیان لب رسید همدرین تیغ کشیدن
صبح تا سر زدن آفتاب مطرزه بعزم یورش هندیان فوج فوج روان از پی هم
بکردار موج بسوی در باختر تاختند باندک زمان کار خود ساختند مجملاً آنکه
چو یکه و نفر بیالای نردبان برآمده دست بر سر دیوار حصار رسانند معصوم بیک
برادر رضاقلی سلطان تکلو که موما الیهما از جملهٔ چاکران خان قلعه‌دار بودند باتفاق یکنفر
از جماعت تفنگچی و رفقای دیوار مرد رو حصار با مر خواب مشغول داشته بیدار گشته
واقف کار شد دست بقبضهٔ شمشیر دلیری برده بر سر آنمرد دست بر گردن
جاهد مدعا در آورده دوید و تیغ یمانی را بانداز سراف فی انیام برکشید راجه بدان
جرأت آویخته چون حال را بدانمنوال دید گفت آقاجیو شما دست مرا گرفته بالا
کشید که ما انشاء الله در خدمت صاحب مجری خدمت شما کرده منصب چهارهزاری
حوالهٔ شما خواهد شد معصوم قلی بیک بعد از اصغای آن کلمات هذیان صفات
دست چابکتر از سرپنجهٔ گلوگیر اجل از آستین جلادت برآورده سر دست آن
بجای خود بدست افتاده را گرفت و دم شمشیر مرگ نظیر را بر دهنش رسانیده
معتکف زندان خموشانش ساخت و با آواز بلند بکار اشعار و اعلام آنواقعه سالکه
پرداخت و ایضاً شخصی دیگر از راجه‌ها در همین وقت دست بکنگره گرفته تلاش
برآمدن مینمود که آن تفنگچی رفیق معصوم قلی بیک مثل آن تفنگ که در دست داشت
بر فرق آن زیاده سر زده کارش را بیک ضرب بساخت و از شغف اینمقدمه سر از دیوار

حصار برآورده که ملاحظهٔ صید خود نماید که ناگاه تیر تقدیر از شصت دست کماندار
قضا بتوسط اهتمام یکی از جماعت مخالف کشادیافته بر مقتل تفنگچی مذکور خورده در
یکنفس کشیدن جان گرامی را بقابض ارواح سپرد مطرزه هر تیر که آید از قضا سینهٔ
سپر کن گر پیش کاندار حوادث شوان جست ورین وقت که اول طلوع صبح
دویم بوده و از افق مشرق گوشهٔ ابروی ز رایت ظفر آیت نور افشان آفتاب
تابان مینمود سعدالله خان وزیر که در مزار بر آنگهر بنگلی داشت مشاهده کرد که
آن جماعت طرفه هنگامه پیش گرفته‌اند و امکان آن دارد که از سبب تجری
اهل قلعه کاری از پیش ببرند از رهگذر اینکه بدون صلاح او مرتکب اینقسم
جرأت عظیم شده‌اند نایرهٔ آتش قهرش ملتهب گشته فرمود که از معسکر او چند
نفیر و کرنا و دمامه را بنوازش درآورند ظاهرا که مطلب اصلی وزیر مذکور از آوای
دمامه و کرنا که در مقدمهٔ او مقوا که دلیل وضعیه لفظیه مینمود این بود که جملگی محصوران
کوه حصار واقف کار گردیده از همه جانب بقصد قتل آن طایفهٔ خود رای غدار لوای
عزیمت برافرازند و کار آن نابکاران عرصهٔ کارزار را از قرار واقع بسازند قضا را
تدبیر وزیر موافق حکم تقدیر افتاده از صدای کرنا و نفیر طنطنهٔ صغیر و کبیر حصار بالاوزیر
خبر اراده راجهای صاحب تدبیر گردیده طبل جنگ و جهاد و نفیر رسانیدن امداد را
از اطراف و اکناف قلعه بنوازش درآوردند مطرزه غو طبل و کوس از دو سو در گرفت
جهان صورت روز محشر گرفت صفیر نفیر و غو کرنای یلان از در آورد یکسر زجای

ندای برآمد ندرو نیه خشم ؛ که شد دشمن دولت شاه کم ؛ خلاصهٔ سخن آنکه از اطراف
آن حصار قریب بدو هزار نفر از تفنگچی و کماندار خود را بامداد معصوم قلی بیک
کرتا آن وقت با ایشان محاذ[ه] و مقاتله داشت رسانیدند ؛ ستیزه کنان در
خروش آمدند ؛ چو دریای قلزم بجوش آمدند ؛ بعد از آنکه شاهسوار عظیم القدر آفتاب
جهانتاب بیرق زرنگار را افراخته بعزم رزم از سمت دروازهٔ شرق نهضت نمود
و راه فرار بر تناکرده کاران که خود را بران کوه بلند شکوه گرفته بودند کشود **نظم**
چو خورشید خاور جهانگیر شد ؛ شب تیره را پا بزنجیر شد ؛ در آمد بصد رنگ
زرین درفش ؛ هوا گشت سرخ و سفید و بنفش ؛ جهان حلهٔ نور در بر گرفت
سر ریزمین شکل گوهر گرفت ؛ دلاوران حصار را اعلام کردند نصرت شعار کارزار
را ارتفاع داده آنقدر تیر اجل صفیر و گلولهٔ تفنگ و سنگ بید رنگ بران راجهای
نام و ننگ زدند که قریب بدو هزار نفر از جملهٔ آن سیاه روسیاه ماشی
راه فنا شدند و بسیاری نیز از آن زاغ صورتان بی پر و اکر بر قلهٔ جبال از کرک
نشسته بودند خود را بزور بال بی تابی از کوه پرانیده صید دلخواه عقاب اجل
کشتند و همدرین هنگام جمع از ضیا دان کیکاه پهلوانی از اقری قالی حصار
برون دویده موازی چهارصد سر از طایفهٔ هندویانی بریده بسمت قلعهٔ کوه
معاودت ورزیدن از وقایع متنوعهٔ آن جدل اینکه دران وقت که خون انجام
تیغ پید ریغ یلان مانند قطرات باران از جوف میغ فرو می بارید و سرهای نخرد

هندوستانیان بسان کوی در میدان چوگان دلیران ایران بهر طرف می غلطید
دو نفر از سرکردهای راجهای شلاق با اسب و یراق بپای کوه آمده محو تماشای
جنگ شده بودند و بنحوی نشانک آب حیرت ایشان برسید که دیدهٔ خرد آنها
بجز صورت معنی تماشای بازی موت و فوت را هم در میان نمی دید درین اثنا
ضیاء دکیکاه معرکه بیی پهلوان درویش کرایلی بهمراهی جوهر نمایان شمشیر قزلباشیه
صفی قلی بیک مین باشی با بمردی از فراز کوه بنشیب آمده آن دو راجهٔ مس
بستهٔ بزبان محوی تخلص را با اسب و یراق دستگیر نموده بقلعهٔ کوه آوردند
و بقیة السیفکه دران معرکه جنگ از راجههای بیدانش و فرهنگ از
جنگ جازیان با نام و ننگ با زخمهای متواتر و غمها شکسته جان برده
بودند بعد از چند یوم همگی از رهگذر زخم تیغ و تیر گروه گروه بصد خون جگر عازم
ادراک زیارت آتشکدهٔ جگر تابنده جهنم شدند مجملاً آنکه چون اینقسم فتح و ظفری
که در بحن بهر حرفش ظفر نامه و در تحت هر نکته اش فتح بعد از شدت مندرج بود
بهادران یکه تاز ایرانی و سالکان شرع پهلوانی را روی نمود سرهای مخالفین بیدین
را بر سر سنانها کرده با آن دو سوار تکمل یراق که در حساب هندسی بجفت بودند
طاق از قلعهٔ کوه بحصار شهر آوردند از نظر انصاف خان صاحب مصاف گذرانیدند
رباعی ای هر کس که ز فضل ایزدی بهره ور است ؛ بر چهرهٔ او ز نور مردی اثر است
اندر نظرش عروس اقبال و ظفر ؛ هر دم به بهانهٔ دگر جلوه گر است ؛

ذکر آتش گرفتن باروط خانهای حبیب جنایت مآب بمیمنت مقهور شدن مخالفین و ترک محاصره نمودن و روانه دار البوار شدن و سکان ادبار شدن

کرم روان طور حکایت گزیده و بیضا نمای هنگامه روایت بیان نموده اند که در اواخر ایام
محاصره در هنگامی که جماعت بیعاقبت جغتای اراده داشتند که علم یأس را برافرازند
و نامه نومیدی و طبل کوچ را بنوازش در آورند در میان مردم قلعه واقعه غریب
که صدور آن موجب خرابی چندین خانه و باعث کوچ نکردن ایلطایفه بی بهانه
گردید روی داد شرح این واقعه جانسوز قیامت انداز آنکه در حصار سیم دار
القرار که موسوم است بقلعه انبار و ذخیره و اسباب و آلات قلعه داری بسیار
و توپخانه و جباخانه اکثری در آنجا است مقدار چندین هزار من باروط از قطعات
گلوله آتشین که جوف او پر باروط است و در آن چند روز توپچیان مخالف تعبیه
و بدهن توپ گذاشته می انداختند بمیان باروط خانه آتش گرفت و موازی یکصد
نفر از جوانان کاری که یکی از آنجمله بارقلی بیک خلف علیخان بیک قراداغلو بود
منحرق شدند **بیت** عاقبت باید ازین دامگه فنا کرد خرام ❊ آخر کار مبدل شود این
صبح بشام ❊ در و دیوار که سنگ و کلوخ خانهای آن حوالی و حواشی که بزور بال سمندر
آتش بهوای پریدن گرفته بود در هنگام رجعت بمرکز اصلی جم غفیری از بهادران
عصر بلی را که خانه سوخته ازلی بودند مجروح و مقتول نمود از میرزا محمود کلانتر ولایت
باخرز بواسطه محرر اوراق استماع کرد که در وقت آتش گرفتن باروط خانه من در حصار

دویم بر اسب سوار متوجه خدمت خان قلعه دار بودم که صدای مهیب بگوشم رسید
و از شدت آن زمین لرزید و سر اسبی که بر او سوار بودم برید و آن مرکب بخاک
هلاک غلطید بعد از آنکه سبب مشخص گردید ظاهر شد که از شدت زور باروت
از کوه سنگی پریده و بر گردن اسب بدان صلابت خورده که سرش را از بدن
جدا ساخته و در همین اوان باز از سبب گلوله آتشین آتش بمقدار سیصد
هزار من باروط که در حوالی مسجد جامع منبر بود افتاده در آنجا نیز جمع کثیری محروق
و سالک راه فنا گردیدند از این رهگذر کوچ نمودن فرقه مخالف بتوقیف افتاد
با آنکه شبی احدی از مستحفظان قراری بمیان اردوی سعد الله خان وزیر در آمده
نوحه الیه او را بخدمت شاهزاده اورنگ زیب برده در حضور سوال نمود که حالا
چه مقدار باروط و ذخیره در حصار مانده باشد در جواب گفت که باروط در قلعه
بسیار است و در مدت محاصره اهل قلعه را بعد آنچه ذخیره دارند احتیاج نیفتاده
چرا که باروط خرج یوما فیوما مهیا می شد باز سعد الله خان مذکور از کمیت غله و
سایر ماکولات تفحص نمود گفت از آن روزی که کار مردم مدبر بدان افتاده خان
قلعه دار حسب الامر خاقان صاحب قران مقرر فرموده که از عین المال سرکار
پادشاهی هر روزه بقدر کفاف تمامی محصورین را از ماکولات و مشروبات
میدهند و هر کس آنچه ذخیره بجهة معیشت پیش از محاصره جمع نموده تا امروز در
خانه خود مشبر دارد و در این باب بهیچوجه کمی ندارند و این معنی همیشه بر زبانهای ایشان

سایر و دایر است که اگر احیاناً کار و رفید آن ده سال و نه سال بکشد ما را کسب
قلت آذوقه پروا و باکی نیست باز سعد الله خان خطاب فرمود که ترا حضرت
برتبه منصب سرافرازی خواهند بخشید راستی آنکه بگوی که اهل قلعه باید یکدیگر قلعه
داری یکدل و یکزبان هستند و اطاعت سرکار خود نموده صواب مینمایند
یا آنکه هرکس باجتهاد خود کار میکنند در جواب زبان بر اظهار نموده گفت
که آنچه عرض مینمایم صدق است و زبان پایم بهمت کذب آلوده نیست بلکه
از افراد هر وقت مرهب طریق خان کاردان در طریق قلعه داری و سلوک
با طوایف محصورین بدین نمط است که لیلاً و نهاراً جوراب و بادیج در پا کشیده
روزی یکنوبت برج به برج میگردد و برناو برنا را بلفظ خوش نوازش نموده فرداً
فرداً را از خزانه جود خاقان صاحبقران نوید انعام میدهد بدین سبب جملگی در
غیبت و حضور بعنوان باید سر اطاعت بکالی بر خط فرمان او خان توانایش
دارند گرا قدرت که از خطاب مقرون بصوابش تجاوز جایز دارد طره که سوی
گلشن بقهر انداز نظر میشود یکدم بسان کوره آهنگری ترتیب فرما
چو گرد و ابر لطفش شکفد غنچه پیکان بصحن بوته پیکانگری مجملاً اگر آن
شاهزاده دانش دستگاه را از اصغاء این حکایات ناامیدی تمام بهم رسیده
طبع غیور طالع زمان قبل زور رش یاد هندوستان عزت نموده در همین مجلس
روی بسعد الله خان کرده فرمود که از قراین و آثار مفهوم ما شده که از رهگذر

بی اتفاقی امرا و صاحب نفاق و رسیدن زمستان بهم رکابی جنود نامعدود ولایات
خراسان و عراق فتح این حصار متانت آثار بر طمطراق تیسر نیست و بر فرض
محال که تیسر شود نگاهداشتن آن با اینهمه خرابی که سور حصار بهم رسانیده در
نهایت اشکال بلکه ممتنع و محال چرا که ساختن بروج و تعمیر باره در فصل زمستان
و نزول برف و باران امکان ندارد همان بهتر که خود را پیش از این تصدیع بر او
ندهیم و پیش از آنکه لشکر پر پرخاش قزلباش وارد ولایت قندهار شود روانه
هندوستان شویم و زیاده از این طالب مجهول مطلق نباشیم سعد الله خان که در
حقیقت بنده خاص روز استراحت بود از روی تجربه کاریها در صدد جواب
درآمده معروض داشت که سپهها امرا از اطراف بساحل محیط خندق رسیده
و ملا حسین تیلوکالی که اخذ جر آب در ذ بعهده کاردانی او بود آب خندق را تیره گشته
اگر چند روز صبر کنید امکان آن دارد که از این ممر هراس بقیاس در دلهای محصورین
راه یافته امان خواه شوند سلطان صاحب شوکت و نهیب شاهزاده اورنگ زیب
بی صبر و شکیب گشته فرمودند که ما در این مقدمه هر چند رجوع بوجدان ضمیر صلاب
تدبیر خود ملیما بیم میدانیم که از انجاعت در ایام او تا رکجا سبب قلعه عنوان گرفت
مختصر آنکه بعد از آنکه مدت پنجاه و دوازده روز بکار محاصره از قرار واقع اقدام
نموده بود بتاریخ پانزدهم شهر ذیقعده هزار و شصت موافق سنه لوی ایل
ترکی معاودت فرمود که قاسم خان برق انداز توپخانه را کشیده بهمراهی چند هزار نفر

عازم هندوستان بدنامی شد و در همان روز امراء قلعه کث را نیز رخصت کوچ
عنایت فرمود روز دیگر کرافتاب شرفی انتساب اورنگ جهانگیر انوار لآلی آثار
زیب وصفا و ضیا مرحمت نمود امراء استراحت طلب هندوستان از شوق بی قرار
کردیده روانه سمت هند مردم فوج بدین نسق و ترتیب شدند و اولاد اسد
خان قراول کردر ابتدای ایام محاصره باتفاق لشکر نکبت اثر در قریه ده باغ بغارت
محصولات باغات اشتغال داشت بمجرد شنیدن این خبر وداع جنگل باغات
مذکور کفته راه فرا جنگل هندوستان را پیش کرفت از رفقای آن قراول لشکر
عجیب و غریب حضرت شاهزاده اورنگ زیب بمصحبتی فاخرخان مصاحب
خود را بر تخت فیل کوه شکوه کرفته مقرر نمود که طبل کوچ و کوس رحیل و کرنای هزیمت
در او نفیر کریز را بنوازش در آورده بهمراهی حسرتهای بسیار و آرزوهای بیشمار
روانه موطن اصلی کردیدند از عقب حضرت شاهزاده بندکان میرزا راجه که هنکام ورود
در پای کوه چهل زینه اجهل مرحله خود را از کار سپاهیکری دور کرفته بود درین وقت
هندوی وار در خدمت حضرت ما مرفرا اقدام نموده علم سیاه پیکر قامت ندامت
را در دربار پادشاه والاجاه هندوستان ضلالت دو بالا برافراخت بعد از آن کور
کوربی نام دنک راجه جیو سنکه و خان هیچ مدان مهابتخان که سمت مغرب کوه
لکی را مخیم چندین هزار لک لشکر خوف و بیم ساخته بودند الیوم زنجیر زنجیر فیلهای
رسوایی را از بهر خود نمایی در زیر تخت سیاه بختی کشیده روانه صوب مقصد شدند

ازرفقا

از رفقای ایشان میرزایان ابدال وضع قلندر مشرب بنکساآجو میرزا عبدالله
و میرزا شیخ ولد ان عجایب البلدان سعید بهادر که در حین ورود پوست تخت
اقامت را در تکیه سید جعفر انداخته تور کند دیار حسرت شده بودند درین
روز از بسیاری خوبی صدای نفیر کوچ نشاء اسرار شوق ایشان دوبالا
رسیده خرقهٔ لاقیدی مسافرت را بر دوش همت بستند و مانند مجردان
مفرد وضع جریده روی اختیار از قید خیبر خویشتن داری جستند از عقب
انها قلعه دار حال کابلی که در چهار چمن باغ همیشه بهار عیش آباد قند هار نقد عمر
کرانمایه را صرف سیر کلهای عنبر بوی بستان افروز عباسی مینمود در حالت
کوچ در نظر همایون عباسیان قلعه دار از روی خرمی تسلیمات اکبری
بتقدیم رسانید خواجه مراد بخش شکوه تمام اورنگ براز ریو روز نیب قلعه
کابل را پیش نهاد خاطر ساخت بعد از رحلت مشار الیه میرزا فتاح و حسن خان
کرچمن مرغان را نشیمن خویش نموده مانند طوطی و مینا با یکدیکر بفصاحت بلیغ
ابیات ندامت آیات میخواندند هذا الیوم که کوش و هوش ایشان استماع
رهت کراصول که ضرب لازمهٔ آن است بعمل نمودند رقص روانی اغاز کرده
مخذول و منکوب بهمراهی بزرک و کوچک طوایف مغلوب از پای حصار محنت
بسرور تمام برخواسته عازم عیش آباد خانه خود شدند بعد از قوم الیهما دلیرخان
که از جکری بیمار هراس بیقیاس بود و مکان قبرستان فرار بر سلامتی را از انتعای

نجات ساخته بود و رینولا از شوق آنکه جان از معرکه کارزار ولایات بیرون میبرد
بنحوی دویدن و بمنزل رسیدن را پیش نهاد خاطر ساخت که مرغ روحش از ایران
ملکه وجود بیشتر از قالب بدنش بدار الندامه هندوستان عدم شتافت
از قفای او سعدالله خان وزیر که در گورستان مزار بیرانجهر سکنی نموده انتظار
حالت احتضار میکشید از نوید این خبر بهجت اثر روح تازه بچار چوب تن ناتوانش
درآمده نشاط جوانی را از سر گرفت و فیض عمر دوباره را غنیمت شمرد و خشت
استخوان جسم ضعیف نحیف را در کیسه باکی جلد خود که آخته روانه گورخانه
جهان آباد منصب شد دیگر بهادرخان سپه سالار که در پناه چهار دیوار مکان مسموم
بچار دیوار درآمده بماتم مرگ خویش مشغول بود از شوق رفتن بولایت چهار
دکن بازار تن خویشتن را بوجود چار آئینه عیش و سرور آئین عزور بسته چار
سلیط عنصر وجود مرد و دوش رقص روانی پیش گرفته عازم ملک اورنگ آباد
لایکلف منزل شد بعد از و باقرخان و خلیل خان که در قریه عیدی بور منزل اختیار
اختیار رو با خود عهد نموده بودند که هرگز تعهد کار شجاعت سکالی نمایند بمجرد
شنیدن خبر کوچ لیکن لیکن عهد معهود را خیال باز کردند که از شدت آواز تهور
انداز ایشان صدای رعد آوای توپ و ناله تفنگ بگوش ساکنان بلده مولتان
نام ننگ عمل ناله آئین قانون و جنگ مینموده دیگر جوهر نمایان شمشیر امرای
هندوستان قلیچ خان که در مزار خواجه خضر تر ندبیر را به ترکش بکاری که داشته

مانند

مانند زنان پرده نشین بمکانه خضر بنی گرفتن در خویش داشت در مکانه کوچ گریز ایمر خضر راه
آن ملک شکان وادی ستیز گشته سر آوازه کی را در راه بیابان مخاطره نکبت
گذاشت بعد از رحلت او نظر بهادر خویشکی که در موضع چهار آسیا مکان سکنی
اختیار نموده آسیابان دهکده ناباکی شده بود از بسیاری بیتابی باتفاق یکصد و
نفر از چاکران ناتوان خویش سه چهار من آرد باقلای هوس را پنج شش قرص
نان فطیر تند و پخته آذوقه هفت هشت منزل را بر دوش قوت ذ نفر از چاکران
حال قدرت که از زور گرسنگی در ده قدم راه یازده نوبت در دوازده
جا می افتاد و در عرض انقضای سیزده ساعت چهارده درجه از طول طریق مقصد
می پیمودند و پانزده شانزده نوبت طلب مدد از همت مغده کمر بسته مولای
هیجده هزار عالم مینمودند بر بست و بچندین هزار حیله در مدت نوزده روز بدستیاری
مردم افغان آنجا راه و مکان از جنگ بیت بلای بیدرمان بیرون جست و از
عقب او شاهنواز خان که باغ شاه بیگ خان را مقر دولت ساخته سیر گلهای
تازه شکفته چهار چمن عشرت مینمود صبح آن روز شادی اندوز را عید امید شاه و
سپاه دانسته رسیدم خود را مبارکباد فتح بیکفت و متوسط و زیدین بیم
ظفر از ناشیه کردار خویشتن گرد کلفت و ملالت میرفت و بر این قیاس سایر
امرای هندوستانی از اطراف و جوانب حصار کوچ نموده کوچ بر کوچ روانه
دیار بدنامی شدند مجملا آنکه چون تاییدات جناب حضرت واجب الوجود

شکست بر صف سپاه مخالف انداخته؛ موافق مطلب محصوران تنگنای حصار که
بنده‌های خاص باخلاص صاحبقران کامکارند هر یک را بزاویه از زوایای سعیر
گمنامی و جحیم ناکامی مقید و مختفی ساخت. مصرع: شاهی که سر آمدست در کار جهان؛
قانون جدل سپاه ازو دارد یاد؛ شاهد خواهی ببین که یک بنده او؛
زیب اورنگ خصم چون داد بباد؛ مصرع: خردمند پر سخن آفرین
بیان حکایت نمود اینچنین؛ که چندی چو از قلعه داری گذشت؛ فلک نامه جنگ را در نوشت؛
همه کار ایرانیان ساز شد؛ در فتح بر رویشان باز شد؛ چه فتحی که صیتش بصد کر و فر؛
رسیدی به بحر و گذشتی ز بر؛ چه فتحی که عالم همه شاد شد؛ ازو هند یکسر غم آباد شد؛
بیا ساقی این فتح با نیرست؛ بده جام می تا نبینی شکست؛ پس از بدکنش کرد فتح
مخور غم اگر پیر الم نیست؛ چو گیتی تو غالب بر اعدای دین؛ بشکرانه رو پیش نه بر زمین؛
بعد از آنکه این قسم فتحی که دستور فتوحات سلاطین کامکار میتواند بود؛ بعنایت
واهب منت روی نمود؛ خان ذوی الاقتدار تهمتن معرکه کارزار اوتارخان
به تهنیت آن عید عظمی ابواب نشاط را بر روی محصوران جفا کشیده تا مدت
چند روز مفتوح نمود؛ و هر روز تازگی مجلس فراخور شوکت خود و عظم شان مجلس
نشینان ترتیب میداد؛ و در آن بزم القدر را اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه
با وجود آنکه کار محاصره بمدت پنجاه و دوازده یوم کشیده بود بمصرف میرسید
که بطاق نطق از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور اعتراف مینماید؛ و درین

ایام که در حقیقت هر ساعتش نوروز اصل بزرگ و کوچک عشاق عراق عرب؛
و زابلیان دیار عجم بود؛ از تأثیر آواز رود مغنیان نغمه پرداز؛ و صدای سرود مطربان
خوش الحان؛ و از طبایع بینوایان حجاز نشاط از قید حصار کدورت بهمت بنده گان
نواب همایون رست؛ و از صیت اصوات رهاوی آیات کارها ثقیل مردم حصار که
مغلوب نغمای مخالف نابکار بود؛ بهدستی ضرب الفتح ترکی ضرب خنجر عمل و دور
هندی را بنوعی که می بایست شکست مصرع: فکنده است آوازه در نه رواق؛ زمدل
شهنشاه ایران عراق؛ چو ترکان نمودند آن ضرب دست؛ دفی خبر دور هندی شکست
مصرع: چون کوکب عزم هند این کرد غروب؛ شد دشمن پادشاه ایران مغلوب؛
از دایره بزرگ و کوچک برخاست؛ آوازه که گردید مخالف مغلوب؛ از نای کرنای
رود آزمای معرکه پیکار؛ و صفیر نفیر هنگامه گیر و دار؛ که برهم زن شکوه زیب اورنگ عزت
افزای دیران عرصه جنگ است؛ گوش هوش شجاعان صفوف رزم مجدد را افسرده
شادمانی یافت؛ و از نوای دمدمه دمامه؛ و غوغای نقرات نقاره؛ که در صورت
طبل بلند آواز میر شکاران بیشه کارزار؛ و در معنی بازنده جنگ دلاوران بهرام
کردار است؛ فراغ بال ابتهاج حاشیه نشینان بزم تازگی بسوی دار القرار کامرانی
شتافت؛ خلاصه کلام نیکو فرجام آنکه در آن ایام که هر صبحش شاهد روز غره
روز و هر شامش نمونه صبح یوم لیلة القدر بود؛ بعیش و سرور کوشیدند؛ و شعرا و هر دو پایه
قصاید غرا در باب آن فتح عظمی گفتند؛ از آن جمله قصیده ایست که زنور دان غوامض

اسرار سخن ملا عطای اعجاز تخلص هروی انشا نموده و اینست که بحمل گوش شد ٭
برخواست گرد ظلمت هندی ز قندهار ٭ آیینهٔ زمانه برون آمد از غبار ٭ دست ولایت از شدی
شد راه خصم ٭ افتاده بود نظر درین نیلگون حصار ٭ انداخت سایهٔ کنگرهٔ قلعه بر زمین ٭
قطع نهال عمر عدو کرد از دو وار ٭ خاکش بر چگونه بر و خصم سپه پیش ٭ در عرصه گه حفظ
الهی گشته حصار ٭ بر گرم بام قلعه مگس طیان شد ٭ کشتند بر کام جمشید شد زهر مار ٭
از جا رگرمی نفس توپ اژدها ٭ در هند منهزم سپاهان سپند وار ٭ روشن دلان
قلعه زبس کرده روز شب ٭ از برق تیغ روز سیاهان هند تار ٭ ریزد بناوک مژه خون شان
بر و خاک ٭ چند اگر نگاه کسی چشم رمه دار ٭ بگذر اگر تفاوت قانون حادثات
خارج شد از مخالف این نغمه حصار ٭ آوازه چون بلند شد از لشکر عراق ٭ بر داشت باز
بخت عدو نقاره های زار ٭ اصحاب فیل و لشکر هند روز جمل ٭ کردند قصد کعبه و تسخیر قندهار ٭
آنها بر آستان عدم توتیا شدند ٭ اینها به سنگ تفرقه گشتند سنگسار ٭ مستحفظان منطقه
رفتار مرد رو ٭ جوزا صفت دو تن شده مرتبه بر روزگار ٭ جوهر نگار تیغ ظفر ذوالفقار حال
شمشیر بند معرکه شاه ذوالفقار ٭ چون قلعه داری تو بدین اهتمام دید ٭ داشت روزگار
کمر دو دست در حصار ٭ اورنگ زیب عرصه دولت شکوه است ٭ زیبنده باد بر کمرت
رفعت اقتدار ٭ همت بدستیاری حاجت مراد بخش ٭ شوکت در آستانه قدر تو بنده‌کار
دارا شکوه بزم ترا چون زد و رد یه ٭ جای ستون خیمه برافراشت چوب دار ٭ شهزادگان هند
بدرگاهت آمدند ٭ توفیقشان بیداورین آستانه بار ٭ جمشید جام لای ترا داشته در نظر

گردید

گردید از آن بکام دلش دور روزگار ٭ از بس حلاوت لب شیرین خلق تو ٭ آب نبات مصر خورد
مانکه قند بار ٭ حکم تو عامل ده ویران سید گشت ٭ از هندیان گرفت شمشیره سر شمار ٭
کردند اعتراف دلیران بجرأت ٭ محضر نوشته شد بخط شاه و شهریار ٭ قهر تو گر پیاده
رود بر بساط دهر ٭ شه عدو زبیم شود برا جل سوار ٭ شاه جهان زبیم تو رفت از جهان و
هست های شهادتش بزبان لفظ قندهار ٭ برق قنا بخرمن هندوستان روایت
از نعل بوس تو اگر جسته یک شرار ٭ از خوبی تو چشمه خوبی ز جوش فیض ٭ برابر
زنده کانی خضر است قطره بار ٭ سرپنجه ولایت شیر قلندر است کز جان دشمن تو
بر آورده بود دمار ٭ ویس قرن اویسی دروازه بان شده ٭ تا کاردان درین تو دریچ
کشیده بار ٭ اعجاز را که نام دعایش سرایت است ٭ آورده بخت و کرده درین فتح کامکار
با این قصیده میرود اکنون ازین جناب ٭ تا از وطن کند سفر کعبه اختیار ٭ بر گرد بام
قلعه دعا جوش میزنند ٭ نقش سخن رسیده به سرحد احتضار ٭ اقبال شاه و بخت سپهدار
عمر خان ٭ پیوسته بی‌زوال و جوان باد بخت یار ٭ تا عمر روزگار دراز است خصم را
کوتاه باد دست تصرف ازین دیار ٭ و بهمدین ایام آن خان عظیم الشان فواخور حشمت
انعامات وافر و تکلفات متکاثر بهر طایفه که در آن حصار جانسپاری و خدمتکاری
نموده بود بمساعدت سعادت از خزانه احسان خاقان صاحبقران فرمود و طنطنه کرمت
همت و آوازه فتوت بجهات سته و ارکان اربعه و اقالیم سبعه رسانید از جمله کارگی
آن خان عالیشان که گویا جناب واجب الوجود وجود مسعود عاقبت محمودش را جهت

حصول رضای شیرمردان بیشهٔ بهادری ایجاد نموده بود آنکه روزی مستوفی بیقرینه
دار القرار همت والانهمتش محرران دفاتر خلاصة الحساب سرکار خاصهٔ شریفه را
طلب فرموده ٭ مقرر نمود که آنچه از نقد و جنس در حشو و بارز افراد مداخل که بود از
مخارج ایام محاصره باقی باشد ٭ تماما را از مفروده تصرف منها و انسته ٭ همگی را بر سر
جاکران جان ناموس ده که بضرب عمل حیدر دفتر حشم خود را با جوهر شمشیر اعدا
مقاتله نموده ٭ موجب تفریق جمعیت ایشان گشته اند قسمت نمایند ٭ و باضعاف
مضاعف زیاده از آنچه در دفتر اوارجه خیال ٭ و روزنامچهٔ حواسش آنها گنجد المقرر نیعم
تکلف غازیان مقرر داشته ٭ حصول مطالب ایشان را بر سایر اخراجات مقدم شناختند ٭
بعد از فراغ خاطر از مقدمات شاقه سوق الطاقه سجدات شکر وهاب بیمنت را
بتقدیم رسانید ٭ شکر که اقبال روزافزون شاه تاجدار ٭ آفتاب فتح طالع شد ز
برج قندهار ٭ مظهر صاحبقرانی شاه عباس دوم ٭ در جهاد اکبر از فرماندهان شد
کامکار ٭ از جنود آسمانی لشکر اصحاب فیل ٭ بار دیگر شد ازین حصن مبارک سنگسار
بار دیگر از زابل و بر افغان هند ٭ تیغ اسلام چون خورشید گردید آشکار ٭
تیره روی رکش هندوستان اورنگ زیب ٭ آه خون آلود شد از خاک مال این حصار ٭ و الی
هندوستان از نسیم تیغ غازیان ٭ چون غلامان گرد شب رانیده از دار القرار ٭ از زلل
شقی که میکردند از بهر گریز ٭ هندیان بر بهارا عاقبت آمد بکار ٭ گرچه کم بودند مردان حصاری
از سه الف ٭ زان سپاه بیعدد گشتند بیش از چهل هزار ٭ رخنها کردند در حوض زمین از تند خشتها ٭

ازبرای رفتشان روز یورش آمد بکار ٭ تا ز شرش بر خاک میکردند بر سر هندیان ٭ باد بر کف
عاقبت رفتند تا دار البوار ٭ زان سپاه بیکران رفتند ازین دریای خون ٭ جسته جسته
همچو برسعد و جندی از کنار ٭ بسکه شد آلوده هر سنگی بخون هندیان ٭ کوه بر کشتن شد
سراسر کوههای قندهار ٭ خاک شد از بس بخون هندیان آمیخته ٭ چون شفق از خاک
خون آلود میخیزد غبار ٭ گر در آتش گشته خود را لمعی اندوختند ٭ کوهها از هندوان
کشته همی شد آشکار ٭ لشکرشهای کلاغان شد نصیب کرکسان ٭ شهپر هر کرکسی گردید
لوح صد هزار ٭ در تن فیلان چو رود نیل در هر حمله ٭ کوچه ها از زخم تیغ غازیان شد آشکار ٭
تا نشد تسلیم روی خواب آسایش ندید ٭ هر سبک پایی که بیرون برد جان از کارزار ٭
لشکر و غون را نامد به پیش ازرود نیل ٭ آنچه پیش هندیان آمد ز تیغ ذوالفقار ٭
راه خشک هندیان را کابل و ملتان نماند ٭ ریختند از بسکه خون هندیان وقت فرار ٭ تا
جهان آباد اگر خواهند زین دریای خون ٭ میتوان رفتن بکشتی از سواد قندهار ٭ چون
ز هندی بعد ازین بیمغز روید از درخت ٭ زین سرسختی که هندی خورد ازین محکم حصار ٭
بعد ازین مشکل که فیل لشکر هند و دگر ٭ زین شکست تازه کاند رهند گردید آشکار ٭ اینکه
عمر خاک میکردند بر سر فیلها ٭ زین مصیبت بود کاکنون یافت در هند اشتهار ٭ زین تزلزل
کر سپاه ترک در هند او فتاد ٭ ریخت از تنها نهابت همچو برگ از شاخسار ٭ چون لوای
شاه روی قلعه داران شد سفید ٭ هندیان گشتند دیگر هند روی و شرمسار ٭ آنچنان کلامیه
بگیرد در خاکستر صفا ٭ شد قتل هندیان افزون جلای ذوالفقار ٭ برخورد یارب ازین

دولت که تا دامان حشر ❁ ختم شد مردانگی بر قلعه داران او تار ❁ بیش این صد سکندر

لشکر یاجوج چیست ❁ پیش این دریای آتش بود چون گیرد قرار ❁ بر نیاید با جوان دولت

کهن دولت بس است ❁ قصه دارا و اسکندر برای اعتبار ❁ کوته اندیشی که با صاحبقران

کرد دو طرف ❁ میکند از دا اینچنین کردون سراتش در کنار ❁ صورت تاریخ این فتح از قضا شد جلوه گر

چون سیاهی خواست از مرات حصن قندهار ❁

خلاصه کلام آنکه در آن روز ظفر اندوز که این فتح عظمی از پس پرده حجاب بعالم ظهور جلوه گر شد ❁

و اطراف حصار دار القرار از کثافت لوث وجود مردود اهنود پاکیزه و مطهر گردید ❁

کیفیت تقدیم پاس سلطان اورنگ زیب را که در ضمن آن عالم عالم شوکت سلطنت

مندرج بود عریضه نموده مصحوب قبلان بیگ نام شخصی روانه درگاه خلایق پناه

نمودند چنین مسموع محرر اوراق افتاده که قپلان بیگ مذکور چون وارد قلعه فراه

شد ❁ یونس خان حاکم آنولایت بموما الیه مهربانی بلیغ نموده ❁ واقعه فتح را از ان ساده

لوح مکر کرده کار مشخص خود کرد ❁ و پنهانی آن سالک طریق بیخردی مضمون آن را نهفت

آنکار را بقید تحریر در آورده مصحوب احدی از چاکران جان سپار برسم چاپار بخدمت

ملازمان بارگاه سلطنت که مدام گوش بر آواز خبر فتح بودند کسل نمود ❁ و قپلان بیگ

مذکور را بزبان دوستی یک دو روز نگاه داشت ❁ و بعد از دو روز عنان اشهب اختیار را

بدست آن چابک سوار عرصه بیفکری داده ❁ از خانه خود بیرون نمود ❁ مجملا اگر خبر شکست

لشکر نکبت اثر چغتای بعرض اولیاء دولت ابد پیوند رسیده ❁ موجب مرحمت بی نهایت

نسبت با او تار خان و سایر مستحفظین قلعه دار القرار شد ❁ و فرمان شفقت نشان

در جواب عریضه او تار خان از پیشگاه مسند جاه و جلال وران مکارم عز اصدار یافته اینست که

بمجلس نوشته شد سواد فرمان خاقان صاحبقران که بعد از شکست سپاه هندوستان با او تار خان نوشته شده

حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه ❁ حشمت و جلالت دستگاه ❁ عالیجاه

امیر الامراء العظام ❁ نظاما للایالة والشوکة والحشمة والعزة والاقبال ❁ و او تار خان بیگلربیگی

دار القرار قندهار ❁ و حاکم درون و غیره ❁ بعنایت بیغایت خسروانه مستظهر و مستمال

بوده ❁ بداند که عریضه که در بنوقت در باب استیصال و قلع و قمع گروه بی شکوه

چغتای بدرگاه جهان پناه فرستاده بود بنظر کیمیا اثر رسید ❁ حسن سعی و خدمات

و جانفشانی آن عالیجاه و سایر مستحفظان قلعه مذبور بر نواب همیون ظاهر گردید

نمک اوجاق اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب

و مفرق الکتائب والشهاب الثاقب والهزبر الثائب قاتل المشرکین و

امام المتقین و یعسوب الدین قائد الغر المحجلین امیر المومنین علی بن ابی طالب

علیه الصلوة والسلام و نواب همایون ما بر آن عالیجاه و سایر مستحفظان

دار القرار قندهار حلال بوده ❁ روی آن عالیجاه در دنیا و آخرت سفید بوده باشند

بنا بر خدمت و جانفشانی که از آن ایالت و شوکت پناه در راه دین مبین

بظهور رسیده ❁ بود آن عالیجاه را مشمول بذو الفقار خان فرموده ❁ خلاع فاخره پوشیده

وهب معه زین و لجام طلا و جیقه مرصع بالماس و یاقوت و شمشیر مرصع و خنجر مرصع بان
ایالت و شوکت پناه و خلاع فاخره بمتحفظین قلعه مزبور شفقت فرمودیم
که الغ الیجاه بهر یک از امرا و یوزباشیان و قورچیان و غلامان و تفنگچی
یراق ایل که لازم داند قسمت نماید و توجهات بی نهایات خسروانه امیدوار
بوده مطالبی که داشته باشد عرض نماید ست کرفت از شهی دین حیدری و تار
ذفیروزجنگی لقب ذوالفقار و همدرین وقت فرامین مطاعه مشعر اظهار فتح
نوشته بثغور ممالک فرستادند از انجمله اینست که بخسرو خان بیکلربیکی شیروان نوشته اند

سواد فرمان ظفر توامان که درباب فتح به بیکلربیکی شیروان نوشته شده

حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه
خسرو خان بیکلربیکی شیروان و سادات عظام و کلانتر و ارباب و اهالی آنجا
بشفقت شاهانه امتیاز یافته بدانند که چراغ دولت خداداد و مصباح سعادت
ابدالاباد خانواده عدل و داد که از پرتو شواعل عواطف ربانی و فروغ انوار
مشاعل یزدانی مستنیر و ظلمتکده جهان که از ظلام ظلم سیه روزکاران تیره و درون
کدورت پذیر بوده همواره از شعله خورشید نظیر که در تنک انزوای بدر منیر ابت روشنی
جوی و ضیا پذیر کشته بدم سردی فسرده کان حسد کیش و به تند باد حوادث
فتنه کاران فطرت اندیش چون ضوء آفتاب از کوه هر شب تاب از عین حوادث
ذاتی اختفا نکیرد و حجاب التفا نکزیند بلکه بمصداق منطوق ان یطفئوا نور الله

بافواههم

بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون عوصف شرر و شور دامن
زن آن شعل پرنور و انصباب آب فتنه و شور حربی شعله ظهور آمده و بال
زبان اهل فساد را شایسته تر آید و بجان کدازی اهل کفر و عناد زیاده کرائید
بسیار از روشنی جلوه ظهور را یعنی روشنی فزا تواند بود که هر کاه غوات و ضلالت
و معاندان این دین و دولت از رهکذر طغیان غرور و وسواس اذ زین
لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لهم الیوم من الناس از انحراف
جاده مراعات حقوق بیا با نکرد پیدا عقوق شده بزور و بازوی جد و اجتهاد
علم طغیان و عناد افراخته و تباشیس بنای مکر و خدیعت برفراخته اند جو دیجشم
نابینا بینا و بکوش ناشنوا شنوای معنی فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا
دمرناهم و قومهم اجمعین نکردیده هنوز از طرف بابر الشرف این دولت
والا تیغ آخته و سمندی ناخته آماج تیر خدعه و فریب و افتاده حملات بی تهبت
خویش کشته از دیدن روی خرمی و شادی چهره نجات و ازادی کرمان زده
نومید همکی بال و تن در عرصه فنا و بها هدف بلا و عنا شدن را بجان بخرند
یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون ترجمان
این بیان و الا از زبان مبشران عالم بالا آنکه والی هندوستان با آنکه مکرر
امتحان جرات و جلادت خویش و ازمون سپاه رزم سیاه بد اندیش نموده ذکر
باره قطع نظر از رعایت سبقوق حقوق و ملاحظه اضاف انصاف طریق بغی و نفاق

سپرده هم حقوق دیرین و هم صدمات سکسکهها متواتر پیشین را از ضمیر زرنگار
کون بر مکر و افسون بیرون برده غافل از آنکه الله موهن کید الکافرین کرده
انبوه از جنود هنود کفره مردود بعزم تسخیر و استرداد ولایت قندهار رو آورده
آمده خود در کابل نسبت عدم جرات و کثرت مخافت از سپاه جرار و توپهای
صاعقه بار اقامت را مایه اغتنام و دو روزه حیات بد فرجام دانسته لشکر و حشر را
بسرکردگی سلطان اورنگ زیب و سعد الله خان وزیر و جمع کثیر از نامداران سپاه خود
بمحاصره قلعه مذبور فرستاد اهل قلعه برایه کریمه ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح منهیان و
سرعان بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده بعرض باریافتگان درگاه عزت رسانیدند
چون امر چنین لیافت رکاب سفر بنفس نفیس و قامیت حرکت نواب همیون
نداشت با وجود کمال جمعیت خاطر عاطر از استحکام قلعه داری و حسن وطن گمرداگی
و یکجهتی ایالت و شوکت پناه جلالت و نصفت دستگاه عالیجاه نظاما للایالة
والشوکة والجلالة والنصفة والاقبال ذو الفقار خان بیگلربیگی دار القرار قندهار
و حاکم درون و غیره و دیگر حکام آنجا و عدم احتیاج بکومک و امداد رحمت و معالی
پناه عزت و عوالی دستگاه کمال او قتان بکایوزباشی غلامان خاصه شریفه را
چرچی لشکر فیروزمند ساخته بسیاری از سران بیشه وغا و دلیران عرصه هیجا
و متعاقب او ایالت و جلالت پناه نصفت و عظمت دستگاه عالیجاه
عمدة الامراء العظام رکنا للایالة والشوکة والاقبال علیقلی خان سپه سالار ایران

وبگلر

و بگلربیگی آذربایجان را با لشکر محشر حشر و سپاه ظفر اثر که در رکاب همیون شرف
حضور داشتند از روی توکل تام بجناب رب العالمین و استظهار بارواح
اطهار طیبین و طاهرین علیهم صلوات الله الملک المبین روانه فرمودیم ایالت
و شوکت و اقبال پناه ذو الفقار خان در مدت محاصره لوازم مردی و مردانگی
و کوشش و جان سپاری بظهور رسانیده هر روز بر سیبها و نقبهای مخالفان
ریخته جمع کثیر را اثیر بستر خاک و گرفتار دام بلا ساخته و بسی سرها که از برج بدن بضرب
شمشیر آتش نظر انداخته هنوز طلیعه افواج قاهره بهراه نرسیده بود که تاب
مصادمت در نیاورده ناکام و ناچار قطع طمع از دار القرار قندهار روانه دار
البوار ادبار شدند در هنگام شرف وصول این فتح نامه همایون نقاره
شادیانه بنوازش در آورند سطر خلاصه کلام ظفر اختتام نیکو فرجام آنکه بعد از آنکه
بنیروی امداد حضرات ائمه هدی و یمن اقبال پادشاه مظفر لوا عسکر نکبت حشر
جفای خود رای خانه خراب از پای حصار دار القرار زرخواسته عازم دار
البوار هندوستان ادبار شدند ولایت بدان نظافت و نزاهت را
که در نظر قدرشناسان روزگار عروس نیکو شمایل بلاد و امصار است خان نقب جانفشان
ذو الفقار خان بلا شرکت سهیم بتصرف در آورده مسند نشین تخت کامروایی شد
در صفت ولایت قندهار قندهار ولایتیست در نهایت وسعت ملحقات و مضافات
بسیار دارد دهکی اختتام نشین بوجود انهار عظیم که در آن ولایت جریان دارد مشتمل

از غداب و امیرمند و رود ارغنو و نهر ترنک و غیرهم بیشتر اراضی و صحاری آنجا را
بحیطهٔ زراعت در می‌آید در قرای آنولایت باغات بسیار و اشجار بیشمار هست
اکثر اثمار علاوت آثارش بسبب آب و هوا بحدی بکمال میرسد صحرانشینان
او بیشتر افغانند و هزاره و افاغنه‌اش در مذهب تسنن بمرتبه غلو دارند که در
زمان که قصد وراندمار توطن داشت بکرات و مرات شنید که جهال آن قوم
بفرموده علماء سنی و بحمایت کرده افاغنه غالی خدا داد ابدالی عظام و رمیم و
لیان قندهارا که در سرحدات آندیار آسوده بوده اند از گور بیرون آورده
بآتش بغی و عناد سوختند و هزاره‌اش اکثری در تشیع آنقدر غلو دارند که علی
اللهی خوانده میشوند و این دو گروه همه وقت با یکدیگر مجادله و متعاند دارند و فرزندان
هم را اسیر میسازند مگر این دو فرقه در حالت اضطرار جبال محکم پنهان آندیار هست
و پای تخت حاکم آنولایت قلعه‌ایست موسوم بقلعهٔ ارک که سلاطین ایام ماضیه
واضع و بانی آن شده اند واقع در جانب جنوب کوه ابر ز اسلوب لکی در
نهایت متانت و سوری در کمال شوکت و عظمت بر دور آن کشیده که بیوت
مسکنی و دکاکین و منازل مردم سپاه و غیره در میان آن سور هست و در سر کوه یکی
قلعه دیگر هست خارج ازین سور که موسوم است بمیتول زمرد شاه علیمردان خان
زیک در زمان خاقان رضوان مکان تصرفات در استحکام آن قلاع کرده که موجب
متانت شده و بالفعل انحصار بسبب تصرفات طبع علیمردان هفت قلعه شده در

میان

میان یکدیگر که در همه آنها بروج و باره و خندق و شیر حاجی هست **اول** قلعه‌ایست موسوم
بقول **دوم** موسوم است بقلعهٔ کوه که در آنجا علیمردان در چند مکان آب انبارهای عمیق
وسیع که دریا دریا آب باران در آن برکه‌ها جمع میشود **سیم** حصار انبار که انبار غله
و اجناس ذخیره از یراق قورخانه و جباخانه و توپخانه در آنجا میسر میشود **چهارم**
قلعه طویل که دواب حاکم و سپاه در هنگام محاصره ملک عرب محاضره در آنجا می‌باشد **پنجم**
قلعه ارک که مکان محل و داد و بیوت عمله کارخانه بیگلربیگیانست مشتمل باغچه وسیع و
عمارات رفیع و چاه آب و حمام در نهایت پاکیزگی و صفا **ششم** قلعه‌ایست
ملصق بقلعه طویل موسوم بقلعه مندوی که در آنجا جمع کثیری از سپاه و رعیت را
بیوت مسکنی مشتمل باغچه‌های مرغوب هست و آب روان دران قلعه نسبت
بقلاع دیگر فراوانست **هفتم** حصار بلده است که اکثر سپاه و رعیت را
مکان مسکنی در آنجاست مشتمل اسواق و دکاکین و عمارات مسجد جامع که
یکی از ابنیهٔ عالیه آن بلده است و در ایام حکومت خود خان لقب جانفشان
تعمیر آن بیت الله اقدام ورزیده و دران حصار هست مشهور است که هرگاه لشکری
از اطراف و اکناف عالم بعزم تسخیر آن حصار آمده دیوار آن حصار بلندتر از آنچه
معهود است در نظرها نماید و در ارک آن حصار چاهیست که آب آن جاریست برهان
برین بیان آنکه فقیر خود مشاهده نموده که در هنگام آب کشیدن برگهای درخت
و شاخهای گیاه از آن چاه برآمده و معلوم کسی نیست که آن آب از آن چاه که

میگذرد از کجا بر می آید والعلم عند الله و این چاه اعتقاد کرعمق دارد و همچنین
چاه دیگر نیز در قلعهٔ کوه هست که در زمان سابق در سنگ خارا حفر شده و
علیمردان مجددا دران کار نموده به آب رسانیده این نیز تقریبا یکصد گز عمق
خواهد داشت دیگر دیگر در میان شیر حاجی حصار ارک چشمه ایست در عین عجب
که اگر هر روز چندین هزار نفر لا ینقطع لا ینفصل آب ازان چشمه بردارند نقصان
نپذیرد سبب روزها زد بوعش زبان که یک شمه کرد از وی بیان

در بیان وقایع که در حالت حاضره در ایران از مکمن قضا بر منصهٔ ظهور جلوه گر شده
و شرح بی ادبی که باعوا و اشرار طایفهٔ اوزبک از قاسم سلطان نواده نذر محمد خان نسبت
بصوبه نشینان قلعهٔ مارو چاق سرزده و ایلچی فرستادن خاقان صاحبقران بوالی ترکستان و سایر وقایعات

از جمله وقایع و سوانحی که در هنگام محاصره در بلاد ایران روی داده است آنکه
دران اوان که دار السلطنه اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال خاقان صاحبقران
بود جماعت بی حقیقت اوزبک با سر کردگی قاسم سلطان خلف خسرو سلطان ابن
نذر محمد خان بحوالی قلعهٔ مارو چاق که بمحافظت علیقلیخان شاملو ابن حسن خان بیگلربیگی
هرات مقرر بود آمده پاره از دواب اخذ و دراغارت نموده بردند و این کیفیت
فی الجمله خرابی بحال و مال سکنه اراضی و صحاری آن دیار رسید چون از کیفیت
این مقدمه معلومه خان قدیمی خطاب عباسقلی خان بیگلربیگی خراسان آگاهی یافت
و در حقیقت جرات کم خردکم فن قاسم سلطان اوزبک که درین وقت

کردار نا هنجار ش از معانی آداب و انی عریان بود بخدمت اولیاء دولت
اعلیحضرت صاحبقرانی عرضه داشت نمود چون فرستاده عباسقلیخان بار دوی
کیهان پوی رسید و عرض ایستادگان بساط عزت مضمون آنعریضه را بعز
عرض قرب بارگاهان بزم بهشت آیین رسانیدند خاقان صاحبقران ازین حرکت
آن حرکت لغو را بسیار مستبعد شمردند چرا که فیما بین ملازمان بارگاه سلطنت
و پادشاهان ترکستان مقدمه مصالحه و طریق عهد و پیمان و روش دوستی
بمرتبه رسوخ یافته بود که اکثر اوقات ایلچیان ایشان آمد و شد مینمودند و دیگر
اینمعنی نیز بر جمیع منصفان روزگار کالشمس فی وسط النهار ظاهر و هویداست
که با بعد از ملازمان و قدومان این آستان آسمان توامان استرداد ولایت
بلخ از تصرف جنود و هنود شد و پادشاه مغفور امامقلیخان و نذر محمد خان
مکرر پناه بدین آستانه آوردند و از طرف قرین آن طرف خاقان صاحبقران
نهایت مهربانی در باره ایشان واقع شد بنا براین مقدمات بخاطر فیض مظاهر
آن نور پرور دودمان فتح الهی که ضمیر الهام پذیر خورشید نظیرش جام جهان نمای
اسکندر عالم دانش و بینش است رسید که دور نیست که این حرکت بی جا بدون
رضای عبد العزیز خان پادشاه ترکستان از قاسم سلطان که مست طافح باده جهالت
سر زده باشد و بجود سر مرتکب این امر بیجا که موجب انهدام عهد و پیمان است
شده باشد بجهة تشخیص اینمعنی حسب الفرمان قضا جریان منشیان عطارد نشان

نامهٔ دوستی نشانه بقید تحریر درآورده اولیاء دولت روز افزون مصحوب رفعت
و معالی پناه کارآگاه فریدون بیک ولد داود بیک غلام خاصهٔ شریفه که
یکی از طرز دانان رسوم سفارت و در سلک ایشک آقاسیان دیوان
معدلت بنیان انسلاک داشت برسم استعجال نزد خان اداب ن
عبدالعزیز خان فرستادند که آن نامهٔ نامی و آن صحایف گرامی را بدو
رسانیده و معلوم خود نماید که اگر خدانخواسته در بنای معلا دوستی و استحکام قواعد
عهد و پیمان تزلزلی بهم رسیده باشد و باصلاح آوردن آن از خیز قوت
و قدرت آن خان عظیم الشان بیرون باشد و جماعت اوزبک منسوب
بقاسم سلطان بمنع عبدالعزیز خان دست از دست انداز برنداشته‌اند و کیفیت
حقیقت را ما به بر خلاف مصیر عرض نماید که بعنایت بیغایت واهب
هر مواهب اولیای دولت قاهره بتدارک و تهیه کوشیده کاربند اسباب
تلافی شوند و در صدد دفع و منع و قلع و قمع و استیصال نهال آمال که قاسم سلطان
بدمستی اجامره و اوباش در زمین دل بیحاصل خود غرس نموده درآیند و از قرار
واقع آن تنگ ظرفان هرزه درای خود رای را تنبیه و تادیب بلیغ نمایند
و بعد از آنکه فریدون بیک مذکور را از خدمت حضور پرنور رخصت کوچ
بر کوچ عازم ولایت بخارا شد خاقان صاحبقران اراده نمودند که بعون
مرحمت ملک منان بعض بعض متوجه سفر ظفر اثر خراسان گردیده تمامی لشکر ظفر

اثر

اثر را که کل بلاد محروسه طلب دارند و همدرین باب منجمین بطلمیوس قرین
ساعت یقین نموده بهدایت و اتفاق گردش آسمان از دار السلطنه
اصفهان نقل مکان فرمودند و هر روز به تهیه اسباب سفر و تدارک کار
جهاد که از اعظم عبادات است مشغول بودند درین وقت قبلان بیک ملازم
ذوالفقار خان وارد اردوی کیهان پوی گردیده خبر بهجت اثر شکست لشکر
شاهزاده اورنگ زیب را رسانید و عرض نمود که با عالم عالم ندامت همرکاب
حسرت بیشمار متوجه دار البوار هندوستان ادبار شدند ازین سبب سفر
خیر اثر خراسان بتوقف افتاد مقرر شد که نهنگ بحر دخار پیکار علیقلی خان
سپه سالار باتفاق عساکر نصرت شعار که به امداد و اعانت محصورین
قلعه قندهار مقرر شده بود در ولایت خبشان و مشهد مقدس تا مراجعت
نمودن فریدون بیک ایلچی از بخارا اوتراق نماید و از آن مکان نقل
فرموده عنان پیکران عزیمت بصوب صواب آیین ییلاق کندمان
انعطاف دادند القدر بکار سیر شکار در ییلاق مذکور مشغول بودند که فریدون
بیک ایلچی از بخارا معاودت نموده جواب نامهٔ خان را بنظر فرخنده فر
رسانید و عرض نمود که عبدالعزیز خان را از دست اندازی قاسم سلطان
نواده نذر محمد خان خبری نیست و ارشاد الیه این حرکت نامناسب
باغوای جمعی از اشرار طایفه اوزبکیه سر زده مردم جانبین از جهة تنبیه آن نابدان

شرع بی آدابی در روز تعیین نموده بصوب قصبه اندخود فرستاد تا سزای اعمال
اورا بکنار آن زورش گذارند و همچنین جم غفیری از سپاه کینه خواه اوزبک را
عبد العزیز خان بتاخت و تاراج اراضی و صحاری و قلع و قمع قلوع کابل زمالدشت
و همدرین وقت چاپاری از حاکم مرو شاهجان رسیده عرض نمود که طایفه
اوزبکیه در حوالی ولایت کابل بلشکر نکبت اثر هنود مردود رسیده طرح
جنگ انداخته اند و دران کارزار جمع کثیری از اشرار سپاه اوزبک
بقتل رفته بقیة السیف بسمت بلده بلخ تلخکامی و بخارای بدنامی راه فرار
پیش گرفته اند مطابق این خبر شاه نظر بیک زیک که پیش از فرستادن بیک
نزد عبد العزیز خان بامر پیام گذاری رفته بود او نیز رسید در خدمت
متکفلان مهمات پادشاهی تذکار دوستی عبد العزیز خان و طریق خدمتکاری
و مهمانداری ملازمان مقربان او را معروض داشت بعد از انکه خاطر
فیض مظاهر خاقان صاحبقران از معاملات مملکت داری فراغت یافت
ندماء بزم بهشت آیین مکرر بعرض اقدس رسانیدند که هوای دلکش ی
مازندران بهشت نشان درین فصل سال در کمال اعتدال است اگر درینولا
رایات فیروزی آیات باراده سیر گلزار ظاهر انجانب اهتزاز در حرکت آید و
باطن ... باطن فیض مواطن اسباب جهانگیری ترتیب داده آید بقانون حکمت
عملی اکنون ... بنا علیه اراده ضمیر الهام پذیر بصوب صوبه صواب آیین

ارم

ارم قرین خطه نزهت بخش فرح آباد و گل بیته اشرف شرف نهضت گرفته بتاریخ
روز دوشنبه هشتم شهر ذی حجه الحرام سنه مذبور از باغ عباس آباد بباغ قوشخانه
اصفهان نقل مکان نمودند و بعد از چند روز بهمعنانی اقبال ظفر همال کوچ
بر کوچ طی منازل و قطع مراحل فرموده هر روز در منزلی داد عیش و سرور میدادند
تا انکه در شب نورانی لیلة جمعه هیجدهم شهر محرم سنه هزار و شصت و سه هجری
داخل بلده طیبه اشرف شدند و دیدند که نقاش بدایع نگار عالم کون و فساد
که آب و رنگ بهم ریز چهار باغ گلزار ایجاد است بقدرت بالغه و قدرت حکمت
کامله سفیدابستان صبح و حلی گل شفق شام را در طرف شنجرفی لاله ایام بکر
آمیخته طرح قطعه تصویر زیبا نموده رعنایان آن چمن شهود را در عرصه صفحه بهین
وجود ار قرار رست بود رنگ ظهور ریخته و اهتزاز نسیم عنبر شمیم بهاری
طیب مشک اذفر تتاری و غالیه عود قماری را بهم آمیخته جهان جهان عنبر نکهت
بهواداری ید و بیضا نمای قدرت بر فرق فرق ریاحین بهشت آگین ریاض
فیاض چمن بیخته لمحرره چگوییم از آن ملک عنبر سرشت که مانند او گل ندارد بهشت
چه شهری که خواهی بخواهی بجز غم آب او فیض بخشد بابر همیشه درین خلد آیین
مدار بود ابر میراب دهقان بهار ز دیوار او گل بر آورده سر چو از خانه دیده
نور بصر گرفته در انجا مدام آفتاب زیک برگ گل شیشه شیشه گلاب
همیشه ز خاکش بجوشد سحاب طراوت فزو شد هوایش آب گرفته چمن

سنبلش را ابر چو در نافهٔ آهوی چین مشک تر · برونت تو نقش از چون چند
زلیموی او چاشنی گیر قند · مربوته ازان ولایت جنت آیت نورس گلستانیست
که در ضمن معنی جوان جلیل مرکلش صورت گلزار ابراهیم نهفته · و هر قطعه از زمین
ارم آیین آن خطهٔ فردوس قرین تازه گلشنیست که از مشاهدهٔ جمال گلگونش
غنچه منقار بلبل گل گل شکفته · گل و غنچه و بوته اش رنگ رنگ · چو یک قطعه
تصویر کار فرنگ · ترا سیر جنت اگر آرزوست · بمازندران رو که فردوس اوست
همه در این خطهٔ دلکشا · بحدی بود روز نشو و نما · که از ریشهٔ محکم نمودن به پیش
نباتش زند غوطه در آب خویش · ندانم نگارنده سر نوشت · بآب گل او چه حکمت سرشت
درخت نکشته ثمر میدهد · نیفتاده تخمی که بر میدهد · شده هر کف خاک او گل فروش
چو کشمیر دارد دو صد شال پوش · زمینش ز بخشش چو دست کریم [illegible] و درش از
بندهٔ کان قدیم · گلهای همیشه بهار عنبر بوی بستان افروز عباسی در هر گلستانش
رنگ رنگ شکفته · و عندلیب هزار دستان نطق نوا سرا بهزار دستان
این بیت را مناسب حال گفته مصرع · گشته گل چند اگر گویی ریخت معمار چمن
طرح دنیای نوی از رنگ گل اندر چمن · بغایت میراب سحاب لطف خضاب
الهی رطوبت گل و طراوت سنبل مرتبهٔ صفت ظهور گرفت که از تأثیر فیض آنها
غنچه های پیکان دمبدم در بوتهٔ کورهٔ حدادی مانند گلهای آتشین چهره بروز بر افروخت
و زلف و کاکل مرغولهٔ مویان از رفتار سنبل همیشه بهارش درس ابجد پیچ و تاب آموخت

چمنها

چمنهای او را شده گل غمز · پا و به همین سبزه گل بسر · نشستن در آنجا ز خوش منظری
گیا را بود دعوی همسری · نم خاک شهر اشرف خطاب · مگر زرده طعنها بر گلاب
نگویم خطا هر کف خاک آن · جای بود خوش بهار و خزان · گل و شمیم آتش
بجیب و کنار · همیشه بهار ریاضش بهار · طراوت ز سنگش عیان در نهان · چو از
جوهر جسم مردم روان · جبالش ز لاله بدخشان عیار · چو یاقوت سنگش [illegible]
باشرف گل و لاله سرو و گیاه · پوشیده از روی بهشت اکتفاه · به پیش سرو بر آکنده [illegible]
نجات کف پای اشرف قسم · بود آب انهار او فی دلیل · خلف زادهٔ کوثر و سلسبیل
اوراق بیاض رنگین گلستان آیین هر قطعه از بوستان آن سرزمین صحیفه صحیفه
بر روی هم چیده · وحسن شکفتگی نقشهٔ رازش با وجود در افکنده که قلم نسخ بر خط
ریحان عارض خوبان کشیده · درعشق قامت لیلی اندام سرو چمن نوعش اش بید
شوالهٔ مجنونیت پریشان حال · و در برابر شاخ شکوفه سیم سیمایش چنار کهن
سال تهی دست · پریست منزل الاحوال · مجملا انگه شاه کلکرا که تا آرزو [illegible]
فیض مطلع آخر جلوه بروز ظهور نمی نمود و در پس پردهٔ [illegible] نهان بود در [illegible]
بچندین رنگ لباس خود نمایی بنحوی پوشیده · که با کمال تو انیها آینهٔ یا اندازه
تماشای صورت بدن نمایش روان گردیده · لله الحمد که از فرق قدوم میمنت لزوم
خاقان صاحبقران لقب همایون نسبت جمال عدیم المثال خطه فرح آباد اشرف بهوا دار
غنچه نو شکفته نسترن صبح و لالهٔ افتاب و نسترن روز و عنبر بوی شب بنحوی

نکهت بخش دماغ ساکنان بهارستان عالم تماشا کردیده که بلبل نوا خان بکلزار نطق
چهار چمن وجود رعنا نمود ارغوان رنگ عباسیان جعفری مذهب هر یک غزلخوان
دیار لا تکلف مرلی شده از کثرت جمعیت نشاط برتبه منصب هزاری رسید
چون بلده طیبه اشرف معسکر جنود عشرت و سرور نواب اشرف شده هر روز
بتازکی بزم خاص آیین که مرضی طبع مبارک بود ترتیب میدادند از حالات
غریبه و امور عجیبه که دران اوان روی نمود این بود که در شب یکشنبه نوزدهم
شهر مذکور دو دانه و ذنب در برج ثور ظهور نمود و امتدادش انقدر کشید که تا یکساعت
نجومی از شعشعه نور او ساخت کره خاک روشنی بخش بزم ساکنان افلاک
شده بعد از وقوع این واقعه حکم جهان مطاع آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که
خیر بستنه کارزار علیقلیخان سپه سالار از مشهد مقدس منور معلی مراجعت نموده عازم
اردوی کیهان پوی شود و عساکر منصور را مرخص سازد که بمنازل خود روند چون
فرمان واجب الاذعان بعلیقلیخان سپه سالار رسید امتثالا للامر الاعلی
لشکر فیروزی اثر را رخصت انصراف داده و از بسیاری شوق و شعفی که بآستان
بوسی قبله عالم و عالمیان داشت جمعا فی سرعت برسم ایلغار عازم صوب اشرف
کشته در روز پنجشنبه چهاردهم شهر ربیع الثانی در بلده مذکور بشرف پای بوس خاقان صاحبقران
مشرف شد و روز پنجشنبه بیستم شهر مذکور بعد از انقضاء نه ساعت و پنجاه و نه دقیقه
آفتاب جهانتاب قدم بهجت توام بر مسند برج حمل گذاشته از روی عدالت قضای

خطه

خطه جهان را تازکی آب و رنگ خضارت و نضارت بخشید و از کثرت عنایت
میراب سحاب چهار چمن دهر را عالم عالم نوید رطوبت و مژده طراوت رسید
زال دنیا بوجود نوروز شادمانی نشاط جوانی از سر گرفت و چراغان کلهای
بستان افروز در صحن گلستان بنحوی که میدانی در گرفت نظم شد شکفته
ز بهار و اثری فصل زمان ⁂ طبع شاه و گل نوروز چو گلزار جنان ⁂ زال دنیا که
ستوون شده بود از پری ⁂ زین دو فرزند خلف بار دگر گشت جوان ⁂ حضرت
خاقان صاحبقران بزم نوروزی را در عمارت بلند مرتبت عباس آباد اشرف
که یکی از ابنیه عالیه روزگار است گذرانیدند و پیشکش امرا بقانون مقرر سنوات
از نظر فرخنده فر گذشته زبانهای صغیر و کبیر و بیانهای برنا و پیر بمدح نواب
صاحبقران خطاب دران روز فیروز بمضمون این ابیات مترنم بود طمره
کای زرای عالم آرا ایتک منور آفتاب ⁂ قاشنک مخلوق ایچره اشباه بیت احتجاب
معنی قدرت جناب حضرتندن پرنشان ⁂ چرخ اخضر دور محیط همتنکه حباب
کشور الطاف خاصنک مخزن انعام عام ⁂ التفاتنک هیشه خلق عالم کامیاب
چون عجم نامت برد کویید کرای ایران خدا ⁂ ور عرب آدینک آبار ساد نیا کا عالی جناب
بکی عالم کیر دور خوفنکسا کر بوستانی نانک ⁂ دشمن جاهنک اوی تاب عتابنکنک خراب
که مهندس قیل میزان جاه و قدر نک پایه سی ⁂ حد رمال و مال کعب الکعب اولور اندر حساب
قدر تی یوق تور کرتیان سینک بیراندک ناخفر ⁂ شمدی ایران آدینی اشیب کراف سیاب

اهل ایران قبله سی خلق جهانینک مرشدی ظل حق عباس ثانی بو سوی الانتساب
انفعالندنینک یوزیندنک هیچکه سالمز نقاب شمه ایوان اقبالینک کوروب کر آفتاب
تا جناب حضرتیغا ایلتیب اوشلیق اوز کوزینکا سو بجکار شبنم کوثر ایلکعاب
خصم جاهیدنیک و تار شاهین چکنکیغ ربع جرخ اطلس دینکا کور شنقار اقبالینک عقاب
جیق ساحون قیلدنیک شنکیغ جهانکیر بیکنی تانکه دینرلا بولسونکا ویبک اعجاز نیکدر اب
برق تیغ خنجرینک ایشیلدا وبا اکر جیوه تک توش سونک خلایق جان ریغا ضطراب
بعد از سپری شدن هنگامه جشن نوروز طرب اندوز واقعه که بعرض خاقان صاحبقران
رسید فوت ریواس خان حاکم فراه بود جانشینش محمد قلیخان خلف مرحوم
سیاوش خان قوللر آقاسی سابق که دران اوان بیکلربیکی دار المؤمنین
استراباد بود عنایت و حکومت استراباد بجاجی الطرمین حاجی منوچهر خان برادر
شمشیر علی خطاب محمد الخان بیکلربیکی سابق قندهار مرحمت شده و مقرر گردید
که در باب انتظام احوال سپاه و رعیت هر دو ولایت خانان عظیم الشأن سعی
موفور بظهور رسانیده اند مال جراحات خاطر ایشان را بمرهم عاطفت به تمامیت

در بیان خصوصیات دار القرار سیستان و کیفیت اوضاع آنولایت و دیگر وقایع و سوانح که در سرحد کیج و مکران روی داده و شرح دست اندازی که از شقی بلید ابو سعید مکردیه باموال و اسباب تجار اصفهان وقوع شد و رفتن ملک نصر خان مکران و فاش شدن ابو سعید مکوریه ازیم

برضا و بدان اخبار و آثار پوشیده نماند که چون این فقیر بی بضاعت نشو و نما

در ولایت سیستان یافته لازم دانست که از کیفیت اوضاع آنولایت و
خصوصیات آن سرحد درین صحیفه شرذمه زبان روزی خامه اظهار نماید **بدانکه**
در باب سیستان از انچه بسمع محرر اوراق رسیده آنکه سیو در لغت پهلوی
مرد را گویند و اصل او سیوستانست چون همه وقت مولد مردان با نام و
ننگ و مسقط الراس پهلوانان ظفر جنگ بوده از ان سبب ملقب به سیوستان
گردیده و اهل زمان سابق خواسته اند که اختصاری در لفظ نمایند یکحرف را از ان
انداخته سیستان گفته اند و الیوم به سیستان شهرت دارد و جمع از واقفان
اخبار سجستان نیز نوشته اند بنا بر انکه از جمله محدثات سجستان ابن فارس
که یکی از نبایر نوح نبی علیه السلام است میدانند و بر الستان و زرنگ و نیمروز نیز
شهرت دارد و وجهی که درین باب در مؤلفات خود محمود بن یوسف بن عبد
العزیز الاصفهانی المعروف بالطبیب بیان نموده اینست که وجه تسمیه
زابل انکه چون در روزگار سابق هر شهری که بنا شده یا در کنار دریا یا بر نزدیک
کوه بنا شده از ان جهه که چیزهای قیمتی و منفعتهای کلی از بحار و معادن خیزد
و چون گرشاسب بن اثرط که بقول بعضی از مورخین بانی زابلستانست
خواست که شهری درین مکان بنا کند گفت چون تمامی زاب و کلست و از نشیمن
در انجا فی الجمله منفعتی متصور نه علیه زاب کل مکان نشیمن را سامان نموده و مدتها
آن شهر را زاب کل میخواندند بمرور یکحرف را از ان اهل زمان علی وجه الایجاز و

الاختصار انداختند مسمی بزابل شد و وجه تسمیه زرنک آنکه درین مکان اکثر آبادانیها
زال زر بنا کرده و زال زر را مردم آن زمان ازین سبب که موی لحیه خود را تمامی بزر کشیده
بوده زر زنک میخواندند چون بانی شهر زرنک که الیوم آثاری ازان باقیست شد
آن شهر را مردم بنام او خواندند و در اندک روزگاری یک حرف ازان علی وجه الاختصار
افتاده شهیر بزرنک شد و عربان زرنج میخوانند و وجه تسمیه او به نیمروز آنکه
خسروان آن زمان را سالی یکروز نوبتی که داوری یک لشکر را مظالم داشتندی
وجرایم تمام ممالک محروسه خود را نیمروز برسیدندی وجریمهٔ مردم سیستان را
از سبب بسیاری سکنهٔ آن دیار نیمروز از آن روز نیمروز درش خوانده اند والیوم
سکه زری آن ولایت ضرب نیمروز است که بعضی کورسوادان بدسواد ضرب
نیمروز میخوانند و جمع کثیری از اهل الله که انجمن وجود مسعود ایشان [illegible]
بنور شمع ایمان منور بوده ازین دیار فیض آثار برخواسته اند مثل ابو عبدالله سجزی
و خواجه عبدالله طاقی و شیخ ابوالحسن شجری که از مریدان خواجه عبدالله انصاریست
و جلال الدین نصرالدین که از افاضل دوران و ملقب است بجلال العالیه
و اجل العالم زین البحری و حبیب السجستانی و حریر بن عبدالله که از کبار رجال
حدیث است و عکرمه الفقیه مولی العباس که در فقه راوی اکثر روایات است
و معاذ ابن مسلم که مهدی خلیفه عباسی کل ولایت خراسان را بدو مفوض داشته
بود و ابو حاتم السجستانی و ابو یعقوب الزاهد و ابوالحسین ابن محمد بن احمد بن

یحیی

یحیی که بیان قراءت قرآن را او کرده و سلیمان بن اشعث و ابو احمد القصار
والی جعفر ابن ابی منصور ابن ابی سعید الوزیر و ایشان چنان بودند که اندر عالم
بفضل و علم آنها هیچکس دران عصر نبود و علم ایشان از کسی منکر نتوانند شد
و ابو اسحق الحاتمی و احمد السموری و امام ابو جعفر فاخر و ابو ذکریا بن یحیی
بن عمار و ابو یعقوب الزاهد و یاسر ابن عمار و زبیر نعیم و عفان ابن محمد و عباس
ابن شاذل و ابو عامر بن ابو جان مجملا آنکه جمع کثیری از افاضل که در علم فقه و ادب
و قراءت و تفسیر و حدیث از سیستان برخواسته اند چنانکه علماء حرمین
و شام و عراقین محتاج ایشان بودند و ازین رهگذر اصحاب فطرت و ارباب
فطنت آن ولایت را دار الزهاد می نویسند و وسعت آن دیار بطول مساحت
از انچه شهرت دارد شصت فرسنگ در شصت فرسنگ است که مسطح آن
سه هزار و ششصد فرسنگ باشد و وفور آب در آن دیار بمرتبه ایست که اکثر
اوقات خرابی تمام بمسکن و محصولات و باغات مردم آنجا از ممر استیلاء
آب میرسد مشهور است که هفت رودخانه عظیم را که یکی از انجمله نهر هیرمند است
آبش بسیستان میریزد و در بحیره زره که تقریبا سی فرسنگ در سی فرسنگ است
جمع میشود و در میان آن بحر جزیره هاست اکثر مردم نشین و کیفیت دریان
آن بحیره کوهیست موسوم بکوه خواجه که در وضع مدور افتاده و بالای مسطح است
و محیط آن سه فرسنگ خواهد بود و در یک سمت بالای آن قلعه ایست که بانی

آن کوک کوهزاده بوده و محرر اوراق بانجا رسیده در دیوار آن قلعه سنگهای بزرگ
عظیم القدر بکار گذاشته اند چنانکه حرکت دادن آن سنگها در نظر خرد
از قدرت و قوت و طاقت بشریت مردم این زمان بیرونست و جنگ که تهمتن
در مبادی سن شباب با کوک کوهزاد نموده در پای همین کوه گفته میشود
و در یک سمت دیگر بالای آن کوه مقبره ایست که از عمارات قدیم مینماید و یکی
از فرزندان حضرت دانیال پیغمبر علیه السلام در انجا آسوده و اکثر اوقات
سکنهٔ آن دیار بروز چهارشنبه بزیارت مزار فایض الانوار او میروند مشهور است
که در شب جمعه هر کس در آستانهٔ آن مزار رختی نموده لمحه بنشیند اگر جنبش [illegible]
آن شخص را بی اختیار حالتی دست دهد که مدتها می غلطیده باشد و الا فلا و ازین
سبب موسومست بخواجه غلطان و سنگی که بهمن بن اسفندیار بر سر رستم ابن زال
از آن کوه در حالتی که بکباب کردن مشغول بوده افکنده چنانچه مشهور است که رستم از جای خود
حرکت نکرده سپررا در پیش سنگ مذکور داشته و آن سنگ بدو پاره شده در پای همین
کوه افتاده و عظمت این دو پاره سنگ بمرتبه ایست که اگر خرد خورده بین ادراک غرق
درآمده هر پاره را جگر گوشهٔ الوند و دماوند گوید نزیبد صاحب تاریخ مبارکشاهی میگوید
که ماری حسب الفرمان خالق بیچون از بهشت برآمده درین کوه مسکن دارد و هنوز
زنده است و دو جناح دارد یکی سبز و یکی سرخ و در عهدی بحسب اتفاق آن مار را
بدیده اند والعهدة علی الراوی و از جمله عجایبات آن دیار انکه کوهیست قریب بقریه دق

قلعه

و قلعه گاه که تخمینا ثلث فرسنگ ارتفاع دارد و یک روی آن کوه را ریگ روان گرفته
و مشهور است که یکی از اولاد حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام در بالای آن
کوه آسوده و در حوالی مرقد مطهر آن امامزاده واجب التعظیم قبور سوره النور جمع
دیگر از اهل الله نیز هست خلق بسیار بزیارت مزار فایض الانوار ایشان میروند
فقیر بدین سعادت عظمی رسیده و این امر غریب را دیده که چون احدی یا جمع ببالای آن
روند و خود را بر روی ریگ که آن کوه را فرا گرفته رها کنند و بنشیب آیند در انوقت
بصلابت بیشتر از پیشتر و مهابت هر چه تمامتر صدای نقاره و دمامه و طبل و کوس و
کرنا و نفیر و غیرهم از ان کوه بمرتبه ظاهر میشود که گویا چندین نقاره خانه را بنوازش
درآورده اند و عجبتر انکه چون بپایان کوه میرسند هر قدر از آن ریگ بپایان که
آمده باز بر میگردد و هرگز تخلف نمیکند دیگر از امور غریبه آنکه گیاهی از بعضی
از اراضی آن ولایت میشود که اگر آب دهند خشک شود و برافتد و اگر او را آتش داده
بسوزانند سبز شود دیگر زمین ها در آن دیار هست که هرگز گیاه در آن نمی روییده و
نمی روید و در اصطلاح اهل آن ولایت آن زمین را دغال میگویند در هنگام نزول
بلیات جمعی مستمندی بدغال گرد که بدان اراضی و صحاری میروند و مادام الحیات
و اوقات ایشان بدین نحو خرج میشود که چیزها از جنس یاقوت و الماس و فیروزه
خوب و زبرجد مرغوب و زمرد کهنه و سلیمانی و باباغوری بسیار و طلا و نقره
و عقیق و مرجان و روح توتیای جوینده و میفروشند و از وجه قیمت اسباب معیشت

خور را مهیا میسازند و وجهی که درین باب میگویند و افواه سایر و دایر است
اینست که قبل ازین بچند هزار سال والعلم عندالله که دران اراضی و صحاری عمارات
و آبادانی بوده و فتورهای عظمی که در زمان از ازمنه لیل و نهار براندیار خورده از قبیل
غارت و وبا و طاعون وغیرهم موجب آن شده که آن اماکن بخرابی تبدیل یافته و
بمرور و مرور دوران کاخها بخاک برابر گردیده و از رهگذر استیلاء آب و ریگ
مدتها نیز در تصرف آب و ریگ بوده و باز بسببی از اسباب انقلابات
ممکنه بصورت دعایت در نظرها جلوه ظهور نموده و الحال ازین عالم اشیا که فی
الجمله دلیلیست از آثار عمارات و مکان نشین سکان آن عصر بعضی در زیر خاک
مانده و باره بروی زمین برآمده بسبب شست و شوی که آن اراضی از آب
باران میابد و بنا بران قاعده که جوینده یابنده می باشد جز با بدست تصرف جماعت
درمی آید دیگر وجه دیگر از اهل خبرت و فکرت را اعتقاد درین باب اینست که در ایام
سلطنت پیشدادیان و کیانیان که الکاء زابلستان باقطاع رستم ابن زال زر
و قبل از و بآبا و اجداد و بعد از و باولاد و احفاد او مفوض بوده تمام مردم آن ازمنه
گبر خواه بوده و رسم این گروه دران عصر و بالفعل نیز در میان بعضی از آن مردم
این بوده و هست که هرکس از مذکر و مونث را که حالت محتضره فایز شود
در عین حالت احتضار او را غسل داده بقدر ثروت و مکنت و فراخور استطاعت
بلباسهای رنگین ملبس سازند و بانواع زیب و زینت و حلی و حلل گذارند و این

اراضی

اراضی و صحاری که در ینولا لفظ دغال برا و اطلاق میشود میباید که گورستان جماعت
مذکور باشد که از کثرت تمادی ایام و مرور دهور و ظهور فتور انقلاب تمام از رهگذر
آب و باد وغیرها در وضع آن خاک بهم رسیده و اشیاء قابل الزوال معدوم
شده و اجناس که موافق حکمت قادر لایزال معدوم شدن و از حیز انتفاع به
سبب جوهریت ذاتی افتادن خالی از اشکال نیست از عالم خفا بعکس ظهور رو
بدست آن جماعت موسوم بدغالگرد می افتاده باشند و اظهر اینست که قول
ثانی اصح از اول است چرا که محرر اوراق بحسب اتفاق دیده که یکدو نفر را
بگبر گذاشته اند و اسلحه و یراق بیکار او را نیز در جنب او بخاک سپرده اند
و از اهل خبرت و ثقه بفقیر رسیده که در سنه هزار و هشتاد و پنج امیر یحیی
ابن یاغی که مردی بود از اجله سرحدی کیچ مکران صاحب مکنت و ثروت
وفات یافت اولاد او یکدو راس اسب سواری او را کشته موجی الیه را
با دو راس اسب مذکور و اسباب بسیار از رخوت و اقمشه نفیسه و ظروف
نقره و فروش قیمتی و اسلحه و یراق بیکار و مبلغی زر در قصبه خاش من اعمال سرحد
در مکان متبرک بقدمگاه شاه مردان سر دابه سامان نموده مدفون ساخته اند
دیگر از امور غریبه آنکه سنگ طاحونه را در ولایت سیستان از ریگ روان می زنند
فواید ریگ ریگ روان مردم سیستان از مجربست که هر چیز از جنس حبوبات و بعضی
از فواکه در او مدفون سازند و هرچند سالها بگذرد بنحوی محفوظ ماند که هیچ نقصان

دروی بدید نیاید فایده دیگر از ریک انکه در هر زمین که اندک ازان بیاشند نبات
بهتر از جاهای دیگر می روید فایده دیگر انکه آبی که بر روی ریک روان بغلطد بغایت
لطیفه و کواراتر و بی مضرت تر از آبهای دیگر باشد فایده دیگر انکه مردمی که بر روی
ریک نشست و خواست نمایند و بخوابند تندرست و قوی هیکل و عظیم الجثه
باشند از ینجهت است که فرزندان تا خورد(ند) او را بریک روان بخوابانند تا اعضای
او تندرست ماند و قوی کردد و هم ازین سبب است که مردم نیمروز اکثری صحیح
الاعضا و قوی هیکل و تنومند و صاحب زور می باشند مزره بمیدان پیکار و دشت
یلی همه کرد و کردنکش و زابلی همه صاحب یال و کوپال و برز نهاد و ند شمشیر و
بازو و کرز شجاعت بدلهای ایشان ع طن نموده بمانند جان در بدن
در رخسار آنها نمایان یلی چو از ذات آیینه روشن ولی بنیروی بازو و تیر خدنک
بکیرند از چهره چرخ زنک بهر جا که خصمی بر آورده سر شد از بیم شان جمله نابود کر
از ایشان ز بس بنده کی دیده اند بخود نصرت و فتح بالیده اند و الیوم حکومت
سیستان مفوض بعهده اهتمام ملک الملوک العظام ملک نصرت خان ابن ملک
ابوالفتح ابن ملک ملک سجستان ملک جلال الدین محمود خان است که مجمل از حسب
و نسب و شمه از کردار و اطوارش سابقا ذکر و زبان زدی خامه اظهار شده و ولایت
کیچ و مکران که از جمله آکینه احفاد حضرت نوح نبی علیه السلام است و بالفعل از انجمله
مشهور است موازی سیصد و شصت قلعه دارد که همکی آبادانست از راه عذر و حیله

درتصرف

درتصرف شقی پلید ابوسعید نام مزوری شرذمه از چکونکی احوال این مزور بد سکال
انکه از خدمتکاران ملک میرزای خلف ملک دینار حاکم آنجا بوده است بتوسط حیلهای
ذاتی و مکرهای جبلی ولایت وجود ملک دینار را دربسته متصرف شده تسلط
تمام چار سلیط عنصر وجود آن مردود بر سرکان کیچ و مکران بمرتبه رسیده بود
چنانچه باغوا و تدبیر سراپا تذویر آن مفسد ناپاک ملک میرزای سفاک تمامی
اولاد و احفاد و اقوام نسبی و سببی خود را بکناه بی تقصیری مقتول و زمام اختیار
سرکار نابکار خود را بدان مردک مجهول مرحمت نمود بلکه ملک بدن را نیز
بدان قدار مکار داده انتظار مرک میکشید و چون بنظر خود بینی آن مدبر
بدین مکانه اعتبار خود را بدان نحو دید ترباط توبره مکاری را از هم کشوده
در تسخیر قلعه قلوب متوطنین و مترددین بمرتبه کوشید که سکنه آنولایت قاطبه
حکم او را بر حکم میرزا ترجیح داده رسیدند انچه رسید خدام ملک
ملک مذکور وقتی از خواب غفلت و غرور بیدار شدند که کار از کار کذشته
و خود کرده را تدبیری نمانده مزره چه سود دیده هر امروز خوردن افسوس
ز نمید هد آری کل پشیمانی بعد از انکه اراده نمود که کار آن مکار را بر زد
از سر بیفکری کار خود را ساخت و انچنان بود که از رهکذر کفتکوهای ناهنجار
ملک آن مطرود ملعون بفراست دریافت که منکانه در کجاست با خود کفت
کر دست پیش را زوال نیست بر خور و بازوی حیله و نیروی و مکاری شمشیر تذویر را

انگیری نموده در روزی که ملک میرزا مست طافح بادهٔ غفلت شده در خواب گران
بود به تیغ بیدریغ صاحب تحقیقی خود را آن نمک حرام کم فرصت مقبول ساخت و
بکار تجهیز و تدفینش پرداخت و آنقسم امری خطیری که سرهای جمهور مکرانیان
در خطر بود آن نامرد بتقویت زن ملک مزبور که درین مقدمه شریک او بوده از
پیش برد چنانکه برد و باستقلال کار حکومت ولایت مزبور را در پیش داشت ناروای
کرد **نظم** اگر افعی با نگیری زدنت * بباغ بهشتش دهی پرورشت * و راز
قامت رشته جان کنی * بکامش همه آب حیوان کنی * نگردد بدان تربیت یار تو
کند عاقبت زهر در کار تو * بعد از سپری شدن آن مقدمه زوجهٔ ملک میرزا را نیز
خواستگاری نموده اسم شیخی و قایدی آنجماعت را بر وجود نابود خود بست
و بر مسند ایالت و امارت آن ولایت نشست و مکرانیان هیچمدان نیز چون از
بسیاری تعدی و تحکم ملک میرزا دلگران شده بودند و از خانوادهٔ ملک میرزای مزبور
نیز کسی که کماهو حقه از عهدهٔ مهم امارت تواند در آمد بر روی کار نبود لابد و ناچار
اوامر و نواهی آن کیش نکبده مردم فریبی را مطیع و منقاد گشتند و نه از
حقیقت اطوار آن ابن زیاد کردار آنکه بجهت اعراضات دنیوی دست
از ارکان قواعد شرع شریف نبوی برداشته میگفت که معنی امر معروف و
نهی منکر آنست که هرچه رای حاکم هر ملکی و ولایتی اقتضا کند مردم آن دیار باید که
سمعا و طاعا گوش بفرمان بردار باشند از جملهٔ افعال آن بد سگال آنکه در ان

اوان

اوان که دار السلطنهٔ اصفهان مضرب سرادقات خاقان صاحبقران بود
جمع کثیری از تجار بلاد ایران چندین هزار تومان از اقمشه و امتعهٔ نفیسهٔ بلاد
هندوستان را بدستور سنواة سابقه در جهازها کرده بودند و در وقت موسم
از بندر سورت کشتی امید را بدریای زخار محنت انداخته اراده داشتند که
در بندر عباسی راحت لنگر افکن فراغت گردند که ناگاه در میان آن بحر پرشور
بیکران از رهگذر تند باد مخالف سفاین مراد این بخت برگشتگان جهاز
موج گشته آن جهازهای سنگین بار طوفانی شد هر چند ناخدا سعی نمود که لنگر
تدبیرش زمین گیر نجات شود از کثرت شدت طوفان و بسیاری
رعد و برق و باران زورق فکرش لطمه خور موج خطر بیشتر شد **بیت**
خدا کشتی آنجا که خواهد برد * اگر ناخدا جامه بر تن درد * مجملا آنکه این بیچاره ها
از جملهٔ هر باد آبادیان گشته تا مدت چند روز آنحالتی بیداد امتداد یافت بعد از
تسکین گرفتن طوفان و کم شدن صاعقه و باران کشتی بخت ایشان
به بندر کیج و مکران یغما و تاراج افتاد و شیخ ابوسعید پلید که یزید دیار نیمروزی
بود اولا از راه چاپلوسی در آمده نموده احمال و اثقال را از جهازها برآورده
بقلعهٔ کیج کشیده و همگی آن اقمشه و امتعه را مارچیل تظلم بهاداده و یکی
از ایشان هرچند آنجماعت بی بضاعت چون حال را بدانمنوال مشاهده نمودند
متاع خوش قماش زندگی را غنیمت دانسته شکوه بیداد آن کافر نهاد آشفته

نژاد بدیوان خاقان صاحبقران آوردند نظم چو کردند احوال خود را بیان
بر اشفقت خاقان صاحبقران ؛ و همدران روز و این مطاعه بنام
حکام زابلستان و فراه و کرمان و بم پور و وزراء فارس و لار و هرموز
و جهرم عز اصدار یافت که هجوم عام نموده آن غدار پر تزویر را دستگیر و مقید
ساخته بدرگاه جهان پناه ارسال دارند چون امراء کشور کشا سیما ملک نصرتخان
حاکم سیستان و عباسقلیخان حاکم کرمان بر مضمون فرمان وجب الاذعان
مطلع شدند در روز بتهیه اسباب سفر خیر اثر و سرانجام نمودن آلات حرب
و ضرب در کمین کردن قشون پرداخته عازم صوب مقصد شدند دران وقت
محرر اوراق در خدمت ملک ملک خرد بجان سپاری قیام و اقدام داشت
بکرسی بندی لوح عرش اعظم قسم که چون ملحقات قلعهٔ دزک که یکی از جملهٔ قلاع مکرانست
مضرب خیام غازیان نصرت فرجام شد با وجود آنکه آفتاب در برج دلو بود
هوا و آب آن سرزمین بمرتبه گرم شده بود که از بسیاری شدت حرارت و انبوه کثافت
هوا بیماری در میان زابلیان بهم رسید از قضا آنکه در چنان وقتی خبر رسید که
شیخ ابوسعید پلید همینکه عزم سپاه خاقان صاحبقران از اجزم شنید از صدمهٔ صلابت
آن خبر خانه برانداز شهربند حصار وجود نابکارش از هم ریخته بمرض سرسام گرفتار
گردید بعد از چند روز جسم مرده و آن مطرود شعله افزای آتش جهنم شد
در همان روز ملک ملک نیمروز حقیقت فنا شدن آن مخذول دیار را دبار و کیفیت

اشتداد حرارت و کثافت هوای آن دیار را بخدمت کارکنان دولت ابد پیوند عرضه
داشت و مصحوب احدی از ملازمان جان سپار برسم ایلغار روانهٔ اردوی کیهان
پوی و خود باتفاق لشکر در مکان مذکور توقف نمود تا بهرچه رای صواب نمای
ملتزمان کارخانه سلطنت اقتضا نماید بدان عمل نموده آید چاپار مذکور در هنگامی که بلدهٔ
اشرف مضرب سرادقات جاه و جلال بود عریضه مزبور را بنظر حجاب بارگاه گردون
قباب رسانید چون اصل مطلب خاقان صاحبقران بدست آوردن شیخ ابوسعید
بود و او را خود کارکنان قضا و قدر مطابق خواهش بندگان پادشاه فرخنده فر
گرفتار کمر گشته بزندان درکات سقر مقید ساخته بودند لهذا مقرر فرمودند که ملک
نصرتخان از سفر مکران معاودت نماید بعد از آنکه فرمان واجب الاذعان که در جواب
عریضه آن خان صادر شده بود بدو رسید حسب الامر الاعلی بموجب مقرر عمل کرده
بولایت سیستان مراجعت نمود فراخور حال هریکی از سپاه که دران سفر همراه بود انعام مرحمت نمود

بیان محاصره شدن قلعهٔ مبارکهٔ قندهار بسعایت شاهزاده دارا شکوه نوبت سیم و رسیدن این خبر بکارکنان دولت ابد پیوند و مدد فرستادن خاقان صاحبقران و در روز اول ورود جنود مسعود بپای حصار جنگ نمودن ذوالفقار خان فیروز جنگ و قتل نمودن جمع کثیری از نامداران چغتای خود رای را بشمشیر الماس نظیر و مایوس و مغلوب شدن گروه فوج و گروه شاهزاده دارا شکوه و شروع در کار سبک گردن سپاه و پشت آوردن تودهٔ جانب

حمد اکمل احد عادل محمود صمد را که سرور سرور اسلام مطاع همه عالم و آدم ملک بر دو سرا

داور کل پس رسل مهدر امم اصل حکم را دم در روح و عمل و درک و کمال و کرم و علم عطا کرده
و داده علم آن سحرگاه مراو را که دهد درس دعا مردم مسعود لوا را حکم اعدل اعلم ملک مصر
کرم مرهم هر درد له الامر له الحکم و له العدل و مع الاهل و مع الآل مطهر و لد عم رسول اکرم
اطهار دلارام محمد اسد اسلم اسلام که طاوس حرم کرده سر آماده کار هم او که هم او همدم
او هم دل او داده دوا درد دل کل عدو دل علما را مذهب شیعه آنست که گویند پس از
منقبت شیر خدا مدح شهنشاه حسن خلق حسینی نسب مرتضوی حلم که از شعشعه تیغ
بلارک شبش برج حصار بدن اهل ستم مشت غباری شود و از اثر حدت او آب
صفت گردد و از دیده اعداش فرو ریزد و شبه بدین نحو نماید همه اهل دغا را داستانی
که کم از بهر طویل نبود هست مرا از جدل طایفه ناجیه ساکن ایران بهنودی که ز بسیاری
برق علم تیغ جهانسوز و ز پیدا دم خنجر فیروز قزلباش بجز ناله و فریاد و فغان هیچ نگویند
و نوشتند پی رفع وجود سرو سرکرده خود از دل و جان سوی سما صبح و مسا تیر دعا را
غور کن غور که از عصر کیومرث و سیامک کسی از جمله گردان چو نریمان و چو زال و
زر چو رستم و سهراب و فرامرز و زواره بهد دکاری اقبال فریدون و منوچهر و
زو نوذر و کیخسرو و کاووس نکرده است چنین جنگ که این فرقه اتراک بهندوی
سیه چهره سفاک نمودند و چه سان دفع نمودند ز خود این همه شمشیر بلا را شرح این
واقعه هایله اینست که اندر سنه حال تبعی سرو سرکرده اصحاب ظلم شاه زحل مرتبه
خرم بر قلعه جنودی رهنمود آمد و بگرفت بیابان و اراضی و صحاری جبال و همه دشت

مفصل

مفصل شنو تا بتو تقریر کند خامه من طرز یورش کردن این جمع دغا را نوید
اینقلالات اگر چون شاه زاده با مهابت و نهیب سلطان او رنگ زیب
بهم آغوشی آرزوهای بسیار و حسرتهای بیشمار از پای حصار قندهار بشوقی که
نشسته بود برخاست و بجانب دیار هند رسوای شتافت شاه والاجاه هندوستان
سلطان خرم والد او از اندوه اینکه معظم الیه را دو نوبت با عسکر بیرون از حد و
شمار و خزاین بسیار و اسباب و آلات قلعه کشایی بعزم تسخیر حصار بلند وقار
متانت آثار قندهار فرستاد و او در هر بار جمع کثیری را از مردم نامداران سپاه را در
یورشهای بیجا بکشتن داد و کاری نساخته مراجعت نمود لهذا او را از نظر حضور
دور کرد و از کثرت شوق و شعفی که در بدست آوردن ولایت قندهار داشت
از مضمون کلام الحریص محروم و غافل افتاده روز و شب طلای جمهور طاقتش
در کوره اضطراب و نقره خام صبرش در بوته بیتابی میگداخت و در آتشکده
اشتیاق با آتش فراق میسوخت و از ناچاری میساخت و گاه گاه ماهی دلش
در شبکه دام اضطرار می طپید و از بسیاری حسرت غریق گرداب بحر گرفتاری
گشته راه نجات نمی دید درین باب حکایتی غریبی از ثقات جناب شاه جهان خطاب
از عزیز مسموع شد والعهدة علی الراوی نقلست که شاه والاجاه هندوستان
سلطان خرم از بسیاری حرصی که بگرفتن ولایت قندهار داشت شخصی از محرمان
بزم خاص خود را تعیین نموده بود که هر ساعت در میان عوام بکرات و مرات

فریاد برآورده بشد کار این کلمات اقدام مینمود که حضرت سلامت معاملهٔ قندهار را
از خاطر مبارک محو نشود و حضرت معظم الیه سری می جنبانید و لب خویش را بدندان
تاسف میگزید و بتهیه اسباب سفر قندهار می پرداخت تا آنکه در سنه یلان ایل
هزار و شصت و سه هجری سپاهی بیشتر از پیشتر لشکوه هرچه تمامتر ترتیب داده
بسرکردگی شاهزاده دارارای کوه شکوه حضرت دارا شکوه که خلف ارشد و ولی
عهدش بود بهمراهی جمع از امرا مثل سعد الله خان وزیر اعظم و رستم خان دکنی
و قلیج خان اوزبک و سایر امراء آن دیار را از بهراری تا صدی نامزد سفر
باختر نمود شاه زاده دارارای سکندر شکوه چون بسرداری آن سپاه ظفر خواه
مامور شد در بلده لاهور تصرفی بخاطرش رسیده مشق ابجد قلعه کشایی را شگون
و میمون دانسته مقرر نمود که معماران چابکدست در عرض چند روز صورت حصاری
که معنی اصلیش خود را بازی دادن بود بترکیب قلعه قندهار سامان نمودند و جاگران
امرا از چهار طرف آن دیوار تازه مورچلهای بی اندازه آورده توپچیان برودت
نشان اتشکدهٔ توپخانهٔ ایشان توپها بران دیوار زده منهدم ساختند و خود
در ساعت سعد باتفاق جمع از نامداران سپاه سوار شده یورش بیرون از حساب
بران چار دیوار خراب انداختند و این فتح را مقدمهٔ فتح قندهار نامیدند و حاضران
تمامی از روی خرمی مبارکباد ان فتح در نظر همایون تسلیمات اکبری بتقدیم
رسانیدند ارباب فکرت تاریخها گفته از خزانهٔ التفاتش انعامات وافر گرفتند از

محل

جمله آن تواریخ که بحر توپ یخ لطفی دیگر نداشت یکی فتح اول دارا شکوه است بعد از بری
شدن این هنگامهٔ شاهزاده داراشان بتاریخ بیست و چهارم شهر ربیع الاول سنه
هزار و شصت و سه مطابق میلان ایل ترکی از ولایت لاهور کوچ نموده روانهٔ دیار
قندهار شد و قاسمخان برق انداز را فرمود که توپهای بزرگ و کوچک را بدستور
سنه سابقه کاربند گردیده باتفاق دوازده هزار توپچی و بندوقچی عازم صوب مقصد
شود و همچنین جعفرخان تونی را با وجود مزاج برودت امتزاج و با کمال معانی
ذات و خساست طبع و سفاهت رای میر آتش آتشکار و دیر بی نظیر
شاهزادهٔ والا تبار بوده مقرر شد که از جنس تخته و چوب و مصالح توپخانه
و اسباب قورخانه و آلات سپه و ادوات حوالهٔ و سایر اشیا که در روز
پیکار دلیران عرصهٔ کارزار را ضرور و در کار باشد جملگی را سرکاری نموده به نجاه روز
نقل ولایت قندهار نماید جعفر مذکور نیز حسب المقدور کاربند نقل اسباب
مذکوره شد لمحرره گذارنده بزم گفت و شنود ٭ سخن را چنین بست آیین نو
که چندی چو بگذشت و شد قندهار ٭ بکام دل شاه دارالقرار ٭ خداوند هند و ایرگروه
که خرم شد از شوکت او گروه ٭ بفرمود تا از جنود و هنود ٭ بدربار او جمع شد آنچه بود
بهر کسی را بود سیم و زر ٭ نبود و در را جانب او گذر ٭ ز فیلان جنگی ز مردان کار
گزین کرد بیرون ز حد شمار ٭ بهم رعد و برق آشتلوم ز برد ٭ ز قید حوادی جهانگیر شد فرد
همه از تجرد شده کامیاب ٭ جو مردان ابدال شیر خطاب ٭ ز الماس فکرت ز اجلال شان

مجرد وصف سفر و کیفیت خویش ٭ تمامی شب و روز فی آیار ٭ بنفس خود اندر پی کارزار
همه مولویهای سودا بسر ٭ ز رگهای جان رشتها در کمر ٭ همه از کفن بسته بر خویش برگ
همه دست در گردن شخص مرگ ٭ تمامی بمستی کشیده قدم ٭ زده خیمه در شهر بند عدم
تمامی بمانند برق بلا ٭ یورش کن بسوی حصار فنا ٭ بهر جا که فیل ستم تاختند
بر و بوم هستی بر انداختند ٭ چو شد لشکر او زهر خواسته ٭ بعنوان شایسته پیراسته
شد از خطه هند هندو بدر ٭ چو دود از بخاری بر آورد سر ٭ روان شد سوی جشر فوج فیل
تو گفتی بر آشفت دریای نیل ٭ در آویخت با هم چنان گرد و مرد ٭ که با گرد خود مرد گردید گرد
جهان از الجدی کدورت گرفت ٭ که خورشید از گرد ظلمت گرفت ٭ چنان تیره گردید چرخ اثیر
که کم شد در و نور مهر منیر ٭ مجملا آنکه عالم عالم لشکر از آب مولتان عبور کرده
بعد از چند روز قدم بخطه خاک قصبه قوشنج گذاشتند مستحفظان آنحدود چون
جنود نامعدود هنود را مشاهده نمودند خود را برسم ایلغار بحصار دار القرار رسانیده
حقیقت کیفیت ورود مخالف را معروض رای مهر انجلای خان لقب جان فشان
داشتند چون خبر مذکور بسرحد تشخیص و تحقیق رسید عرضه داشت در باب ورود
جنود مخالف و کثرت کمیت آن سپاه مشتمل اظهار متانت حصار و وفور آذوقه و بسیاری
حرب و باروط و سایر اسباب و آلات و ادوات قلعه داری نوشته مصحوب
قربانعلی بیک جلودار سرکار خاصه شریفه بخدمت اولیای دولت روز افزون روانه
نمود و تهیه سامان نمودن زمین توپخانها و آراستگی برج و باره و سایر کارهای

قلعه

قلعه داری پرداخت قربانعلی بیک مذکور خود را در عرض هشت روز از قلعه قندهار
باردوی کیهان پوی در هنگامی که بلده اشرف مخیم سرادقات جاه و جلال بود رسانیده
عرضه داشت ذو الفقار خان فیروز جنگ را بنظر فرخنده فر ارکان سلطنت
عظمی رسانید حسب الامر الاعلی مقرر شد که حاجی منوچهر خان بیگلربیگی استراباد
وقتان بیگا یوزباشی غلامان خاصه باتفاق جمع دیگر از امراء مظفر لوا که مقدمة
الجیش بودن سپاه ظفر دستگاه را می بایستند بحوالی قندهار رفته در
باب قلع و قمع و استیصال لشکر مخالف سعی موفور بظهور رسانند و همچنین
فرمان واجب الاذعان صادر شد که جمهور عساکر نصرت مآثر بکلرکی شیر
بیشه کارزار علیقلیخان سپهسالار در چمن بسطام که یکی از ییلاقات مشهور
خراسانست جمعیت نمایند لمحرره سلیمان ثانی شهنشاه شاه ٭ بدولت خداوند
ایران سپاه ٭ بفرمود تا شیر دشت یلی ٭ سپهدار ایران غلام علی ٭ برد
لشکری جانب قندهار ٭ جنود عدو را کند تار و مار ٭ ز فرمان شاه فلک بارگاه
چو آگاه گشتند ایران سپاه ٭ بجنبید از جا سپه فوج فوج ٭ تو گفتی که قلزم در آمد
بموج ٭ سپاه بکردار تیغ و تبر ٭ بدریای آهن نهان چون شرر ٭ سپاهی
تمامی جلادت عمل ٭ همه مشت زن بر دهان اجل ٭ سپاه زخمهای کین جمله نفت
گرفته تمامی سر خود بدست ٭ سپاه که از خوفشان هر سحر ٭ کشیدی قضا ناله الحذر
سپاه که از جوش ایشان بجنگ ٭ هوا آب گردد شود آب سنگ ٭ سپاه بکردار غرنده شیر

همه صاحب نیزه و تیغ تیز ٭ همه زینت کشور و بست و بود ٭ همه ایلدرم خوی و آتش نمود
همه کرد و جنک آور و پیلتن ٭ همه تن صفت جنکی صف شکن ٭ بمردی تمامی یل و پهلوان
بروز جدل یکدل و یکزبان ٭ چه فوجی که از قدرتش روز کین ٭ بجنبش در آید چو کشتی زمین
چه فوجی فزونتر ز ریک روان ٭ همه پای برجا چو کوه کران ٭ چو شمشیر آنها شود جلوه کر
عقاب حوادث شود بی سپر ٭ فلک خوانده از بهر شان جهاد ٭ پی دفع [illegible]
بکلشن اکر مینمودند روی ٭ بخنجر ز کل میکرفتند بوی ٭ روان شد سوی خصم فوج فوج
سپاه از پی هم بکردار موج ٭ شد از عکس سیداغهای درفش ٭ هوا سرخ و زرد و سفید و بنفش
نکاهت اکر کل بچیند خطاست ٭ کلستان بدین خوش تماشی کجاست ٭ بعد از
تمهید مقدمه خروج لشکر نصرت اثر استمالت نامه در جواب عریضه داشت
ذو الفقار خان فیروز جنک نوشته بدار القرار قندهار فرستادند فرمان اینست
حکم جهان مطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستکاه
عالیجاه امیر الامراء العظام غلام فیروز جنک جانفشان نظاماً للایالة و الشوکة و
الجلالة و الاقبال ذو الفقار خان بیکلربیکی دار القرار قندهار و حاکم درون
وغیره بشفقت شاهانه مستمال بوده بداند که عریضه درینوقت درباب استحکام قلعه
مزبوره و وفور آذوقه و سرب و باروط و سایر ضروریات جباخانه و ورود جنود
اعادی دین مبین و رفاه حال مستحفظین دار القرار قندهار بدرکاه جهان پناه
فرستاده بود بنظر کیمیا اثر رسیده مضامین آن ظاهر کردید مقرر فرمودیم که

قبل ازانکه

قبل ازانکه ایالت و شوکت و اقبال پناه حشمت و عظمت و جلالت دستکاه
شهامت و بسالت انتباه عالیجاه امیر الامراء العظام مبارزا للایالة و الشوکة
والحشمة و العظمة و الجلالة و الشهامة و البسالة و الاقبال علیقلیخان سپهسالار
ایران و بیکلربیکی آذربایجان وارد الحدود شود ایالت و شوکت پناه حشمت
وجلالت دستکاه عالیجاه حاجی الحرمین الشریفین نظاماً للایالة و الشوکة و
الاقبال حاجی منوچهر خان بیکلربیکی دار المؤمنین استراباد از یکطرف و رفعت
ومعالی پناه عزت و عوالی دستکاه نظاماً للرفعة و قان بیک یوزباشی
غلامان خاصه شریفه از یکطرف بیشتر از عالیجاه مشار الیه با جمعی از امراء عظام
و عساکر نصرت فرجام که نفری ایشان به پنجاه هزار میرسد بطریق استعجال
روانه شده در بستن مسالک و ضبط طرق و شوارع و قلع و قمع جماعت
بیعاقبت مزبور قیام نمایند و با ورود رقم اشرف رسیده خواهند بود و ایالت
و اقبال پناه مشار الیه نیز متعاقب ایشان با عساکر نصرت مآثر عراق و آذربایجان
و شیروان و قراباغ و کرجستان و چخور سعد و قلمرو علیشکر و فارس
و کوه کیلویه و بحرین و لار و هرمز و کیلانات و دار المؤمنین مازندران
بهشت نشان و استارا و دار المؤمنین استراباد و دار الامان کرمان
و ممالک خراسان و سایر محال ممالک محروسه مطابق النعل بالنعل وارد شده
بعون عنایت بنوعی دفع و رفع جماعت بیعاقبت مزبور قیام خواهند نمود که

اثری ازان قوم کم نام باقی نماند و رایات جاه و جلال نیز بفیروزی و اقبال متعاقب
عالیجاه مشار الیه با عالم عالم لشکر و جهان جهان سپاه بصوب خراسان در
حرکت آمده عنقریب ساحت آنحدود مضرب سرادقات جاه و جلال خواهد
گردید خاطر بشفقت الهی و عنایت پادشاهی جمعداشته چون بر مضمون رقم
اشرف مطلع گردد امراء عظام و حکام کرام و یوزباشیان و مین باشیان
و قورچیان و غلامان و تفنگچیان و ملازمان خاصه شریفه و سایر مستحفظان قلعه مبارکه
دار القرار مزبور را بعنایت بی‌غایت خسروانه مستمال و امیدوار ساخته
مقرر دارد که بواجبی بمحافظت و محارست آنجا قیام و اقدام نموده دقیقه فرو گذاشت
ننماید که عنقریب بتوفیق الهی بشرح مسطور عساکر نصرت مآثر وارد آنحدود خواهند
گردید بتوجهات شاهانه امرا و حکام و یوزباشیان و قورچیان و غلامان و تفنگچیان
ملازمان خاصه شریفه و مستحفظان دار القرار مزبور بهمه ابواب استمالت بوده
مطمئن خاطر بمحافظت و محارست قلعه مبارکه قیام نمایند که بزودی عساکر
نصرت مآثر وارد آنحدود خواهند گردید والسلام چهار رقم مذکور بشرح مسطور پیشتر
از آنکه قلعه مبارکه محاصره شود وارد قندهار شده فرمان قضا جریان خاقان صاحبقران
را بذو الفقار خان رسانید از پرتو عنایت حضرت ظل الهی اثمار بوستان
امال جوانمردان قلعه دار بمنتهای دل دوستان رسیدن و گلهای گلستان
مطالب پهلوانان عرصه پیکار بکام خاطر مشتاقان گل گل شکفتن گرفت همگی

بتهنیت

بتهنیت آن عطیه عظمی سجده‌های شکر بتقدیم رسانیدند روز دیگر که آفتاب
جهانتاب برین حصار بلند و قار سپهر نیلگون تافتن گرفت جواسیس خبر
ورود جنود هنود را بقصبه قوشنج عرض نمودند و گفتند که بقدغن و تاکید
تمام طی مسافت مینمایند صاحب کتاب لطایف الاخبار نقل مینماید که
روزی در حالت طی کردن راه شاهزاده داراشکوه عمدة الملک مهابتخان را
مخاطب ساخته فرمودند که خان چه آیا مردم در باب بشتاب رفتن
ما چه میگفته باشند خان مذکور عرض نمود که حرف مردم اینست که ذو
الفقار خان بقبله عالمیان پیغام فرستاده که این قلعه تعلق بسرکار حضرت
دارد زود باید آمد که نیرنگ دنیوی بسیار است ازان سبب حضرت
هر دو منزل را یکی نموده بسرعت و شتاب میروند شاهزاده داراشکوه
در جواب مهابتخان گفت نه نه هیچکس را درنیافته نهایتش چنین میدانم
و چنان می‌بینم که شخصی از جانب الله تعالی در بالای کوه لکی نشسته و بهر دو
دو دست اشارت میکند که داراشکوه بیا بیا و قلعه را صاحب شو که مال
تست و کسی را با تو نزاع نیست هرگاه خدا داده باشد ذو الفقار خان را
چه قدرتست که نه دهد البته البته این بشارت غیبی را بسرداران سپاه
برسانید و بگوئید که خاطر خود را جمع دارند که از دیوان قضا قلعه قندهار
در بسته بجاگیر بندگان ما مقرر شده و العهدة علی الراوی خلاصه سخن

انکه بعد از چند روز که از آمدن جوانیس سپری شد روزی که در رسیدن سپاه
مخالف سحاب آسمان زمین قندها رشد و عالم عالم لشکر افزونتر از
ملخ و بیشتر از مور نمودار گردیده گروه گروه و فوج فوج رسیدند زیادت
زیادت ز مور و فزون از ملخ   گرفته همه کوه و هامون و شخ   دران روز که
وارد پای حصار می شدند مالک توپهای رعد آواز جعفرخان برق انداز که
داروغهٔ توپخانه و میر آتش آن جوش صاحب خروش پر بهانهٔ بود حسب الفرمودهٔ
شاهزاده دارا رای صاحب شکوه عسکر هندوستان را متحمل و مسلح گردانیده
بطمطراق فوق حد الکلام از نظر محصوران گذرانید و جابجا علی قدر مراتبهم تمام آن
سپاه در اطراف و جوانب حصار دار القرار بجنگ محنت نشانید چون بتصرف
دور اندیش خردکیش لشکر از روی غور نگاهی بدیوار و سور آن حصار کردند
دیدند که رنج بندان کشور همت بدستیاری افلاطون قدرت و هرمس فکرت
در زمین ملک باختر دار القرار نام طلسم باسم سامی نامی گرامی بندهٔ گان خاقانی
صاحبقران قهرمان بلاد ایران که اسم اشرفش از جبهات خلد الله ملکه ظاهر و
هویدا است بسته اند بیت تا جهان هست شاه شاه بود   عمل بنده گواه بود
آری تا معمار بدایع نگار عالم ایجاد قلعهٔ افلاک را رنگ هستی ریخته دست شعور
هیچ یک از استادان اقلیم دانش در ساحت زمین وسعت آیین در
عصر هیچ صاحب شوکتی بدین طرح حصاری متانت اقتداری بنا نکرده

اگر گویم

اگر گویم که سر و پای آن بنای ابد توام از بسیاری ارتفاع و کثرت انحطاط باعث
آبادی شهربند عدم گردیده روا هست و اگر ادعا کنم که طول زمین آن محکمه متین
از دو طرف دست بدست شرق و مغرب مجاز و عرض آن حصن حصین پهلو
بر پهلوی شمال و جنوب حقیقت نهاده سزا هست هر سنگی از دامان کوهش در پلهٔ
میزان مقدار همسنگ بی ستون و هر خشت از ارکان شکوهش در مقیاس
درستی از نقصان هر شکستگی بیرون نظم چه قلعه که دار القرار غرور
مقام خداوند شمشیر و زور   چه قلعه بنایش متین تر ز سنگ   جا جا خانه پر ز توپ و تفنگ
حدیث از سخنور شنیدم بسی   حصار بدین شان ندیده کسی   بود کرسی آن برابر بعرش
بر آن اطلس چرخ گردیده فرش   بفراشی آستانش سحاب   کشیده ز تسنیم
در دیده آب   چو انبایش بود خانه زاد سپهر   خجل گشته از رفعتش ماه و مهر
سپهر از بلندیش دارد حجاب   ندیده بروجش رخ آفتاب   بلندیش از
چرخ برده گرو   بر فرف رسانده رف مرد رو   بود خندقش قلزم کار زار
که گردیده مستحفظ آن حصار   نگنجد در و معنی بیش و کم   محیط بود سطح عمقش عدم
یکی کوه دارد که روز مصاف   بود کوه جکا بدال آن کوه قاف   سرافراز و پر
شان صاحب شکوه   کمین سنگ دامانش البرز کوه   بود بیستون بیخ پایش
کوتل   نوشته در او ند عبد الاقل   چه قلعه سپهریست با احتشام   هر برج او
از دری را مقام   مدارش لبان فلک سر کشی   سراسر بروجش همه آتشی

بنای بناتش تهمتن تر زکوه ❊ چو برج اسد جمله صاحب شکوه ❊ ثباتش بری از وجود عدم
چو نور بست خاکی و ثابت قدم ❊ بهر کونه آن حصار بلند ❊ پر آشوب توب شده کار بند
مران تو بها در حصار متین ❊ کرک بلا را شده جانشین ❊ شده ابر او ده دو آوازه‌اش
سرارش کواکب ولی جمله سعد ❊ چه توبی که کردی بهنگام جنگ ❊ بهر بیش حوادث چو
کوهی بلند اکر لنکر کشتی بسته بود ❊ نمیکشت این کوه آهن نمود بباد فنا
خاک این حصار ❊ همی رفت در عرصه کارزار ❊ چو از جای جستی بهنگام کین
فتادی به تب لرزه کاو زمین ❊ چو لنکر فکندی درین خاکدان ❊ بروجستی از
جسم ماهی روان ❊ ز تاب و تف این شرر التهاب ❊ شدی بحر هستی را سراب
چو صوت نفخش شود آشکار ❊ فرو ریزد از هم بنای قرار ❊ ز بیداد این رعد و
برق استلم ❊ رهی کردش خود کند چرخ کم ❊ کلوله در رو بیفزاه ماه و مهر ❊ بر و کشته
عراده کردان سپهر ❊ زننده کشنده بدم دور دم ❊ ز بیداد آباد ساز عدم
شود ز آتشش آب شمشیر روز ❊ نهش کند قطع زنجیر روز وجود شن برهان
قاطع نظیر بدورش تسلسل نهایت پذیر ❊ مجملا آنکه بدین استحکام و متانت
قلعه و بدین عظمت و قدرت توپخانه کردون پیر با وجود هزاران دیده
هرچند کردیده ندیده و کوش هوش احدی از جهانیان در هیچ عهدی بدینقسم
حصن حصین هرچند تفتیش نموده ندیده و نشنیده چون دیده مخالفین
سیه روزکار برو دیوار آن حصار بلند و قار افتاد نکبر فنای خویشتن را زبان

پر بانی خواندند و درینجان وقتی که دلاوران جنگجوی و بهادران پلنگ خوی را
اول فصل بهار بکار بود خان قلعه دار لقب ذوالفقار که در هنگام و زیدن
باد فنا آب دم تیغ آتشبارش هر کس رسیدی بخاک هلاک فتادی و
آتش حمله و زخم غرارش هر عدوی را که دریافتی رخت حیاتش را بزاویه هاویه
ممات فرستادی مقرر نمود که موازی سیصد نفر از شیران پلنگ جنگ
هژبر افکن بیشه نبرد که هر یک بباد حمله شمشیر آتشبار هنگامه بر هم زن مقدمه جنود
عرصه کارزار بودند از دروازه حصار برون رفته باستقبال لشکر مخالف
شتافتند و قلب شجاعان صفوف کروه صاحب شکوه را بنوک پیکان
تیر اجل صفیر که مانند عقاب بلند پرواز بجون دشمن بد مصاف از تشنگی دهان
تمنا باز کرده بود شکافتند ❊ مثنوی ❊ دلیران جنگی صف آرا شدند ❊ چو ماهی
شناور بدریا شدند ❊ بمیدان بیجا همه جنگجوی ❊ تمامی هژبر افکن و شیرخوی
به شمشیر و خنجر چو دست آورند ❊ بد سکند شکست آورند ❊ چو فرمان دهد
شاه ایران زمین ❊ بکیرند چین را بچین جبین ❊ همه پهلوانان فیروز جنگ
هژبر کرد و مرد افکن شیر جنگ ❊ کمانهای چاچی نمودند زه ❊ ز هر کوشه آمد
صدای کره ❊ بزور کمانها دران پهن دشت ❊ خدنک سه پر از سپرها گذشت
سنانها ز بس دشمن انداختند ❊ چو سردار مردان قد افراختند ❊ دلاوران
سپاه صاحب تلاش قزلباش داد بهادری داده در هر حمله بجد ستی تیغهای

ابدار و نیزه های آتشبار چقلشهای مردان تهمتن پسند بکار بردند و دران جنگ
عشرت آهنگ که بعقیدهٔ درست پهلوانان با نام و ننگ مومیایی خواطر
شکسته و مرهم جراحات قلوب خسته بود با مردی جلادت دستی جوانان عرصه
مردانگی موازی یکصد و چند سر از سران سرکرده های مخالف بریده
بهمعنانی سعادت و ظفر عنان یکران همت والا را بست حصار عافیت
تافتند و فراخور سعی هر یک از مخزن التفات خان ملقب بجانفشان
انعامات و اکرامات یافتند شاهزاده دارارای سکندر شکوه که همه وقت
دران اوان مطمح نظر همتش آن بود که خان عاقبت محمود بمجرد ورود
جنود و هنود کلیدان قلعه را که در صورت و معنی مفتاح الفلاح آزادی
او بود بر سر راهش ذوالفقار خان خواهد فرستاد چون انیقم کار
زاری که مصدر فتوحات بود از غازیان شیر شکار قلعه دار مشاهده نمود
چشم صاحب بصیرتش از خواب غفلت و پندار بیدار گشته بیقین دانست
که بوستان آرزویش بجز گل ندامت ثمره نخواهد داشت و دهقان ملک
تقدیر در اراضی ضمیرش بجز بذر پشیمانی چیزی که ازو بوی امیدی آید نخواهند
کاشت درین وقت گفتگوهای که در راه بعهدة الملک مهابتخان مینمود که
این بشارت را بسپاه برسانید و بگویید که خاطر جمع دارند که این ولایت را
از دیوان قضا در رسم تنخواه بندگان ما دادند بخاطرش رسید منفعل پیش خود

کشته

کشته مهر سکوت بر لب زد و بنای کار خود را بصبر گذاشت و نقش دلکش فرج را
بموجب کلام الصبر مفتاح الفرج بزورق خیال دور اندیش نگاشت و مقرر نمود
که امرا و منصبداران بلاد هندوستان با چندین هزار سپاه از چهار طرف آن
حصار در آمده نموده بتاریخ روز جمعه یازدهم شهر جمادی الثانی هزار و پنجاه و سه
موافق سنه سلان ئیل ترکی بوجود مسعود قلعه مبارکه قندهار را مرکز وار در میان
گرفتند و در حوالی و حواشی آن حصن حصین بجاهای مناسب فرود آمده بطالع
نکات کتاب فتح ابواب زنده که مولف خیال شاهزاده صاحب کمال تالیف
نموده بود مشغول شده جا بجا طرح و بیم کرده ان روز قیامت اندوز توپچیان قدر انداز
بتوسط بیداد توپهای رعد آشوب بجان نامداران سپاه هندوستان
بهار پرخستند اول توب جارحی بلند آواز که منهی شهر بند ضمیر عادیان بی نظیر بود
صدای ندای طبل صور آسای لمن الملک الواحد القهار در کوه البرز شکوه کنگی انداخته
راز نهفت خاطر خود را در پرده شنگار بگوش هوش سپاه رزمخواه مخالف
تیره روزگار رسانید ٭ رمز خاطر خود را بیان کرد ٭ خوش آمدها بکار زندیان کرد
دیگر توب اژدر نام بهشته خود نمایی آتش افروز معرکه عالم آرایی کرد دیده جهانیان
جهان سوز از شهاب آثار بقصد احراق خرمن وجود بابود جنود هنود فرو بارید
دیگر توب اصلان رعد نشان شکوه چرخ تاثر از یکجانب حصار بغرش در آمده
قلوب شکوب سیرتان روباه صفت را مانند سیماب آب ساخت دیگر

توپ بیرپیان هژبر غران که شیر فلک را در پیش حمله اش تاب مقاومت وطاقت
مقاومت نبودی از یک گوشه حصار یعنی زنزار را بیان نموده از قرار واقع بکار
انهدام بروج ابدان مخالفین پرداخت دیگر توپ صاعقه کردار برق شعار
ایلدریم که از صدمه صدایش همیشه رعد در کار ناله و برق در انداز جستن بود در آن
ساعت که بدایت فصل بهار بکار مردم قلعه دار بود خود را ایلدریم آسا بر
صف سپاه هندوستانیان سیاه روزگار زده جمع کثیری را آتش نهاد در نهاد
خرمن وجود انداخت دیگر توپ شاهین نام کوه لکی که از نهیب اندازش
نسر طایر بواقعی در زیر بال عقاب چرخ که بچه لک لک طوطی نطق و مینای روح را
رشته زنده گی گسیخته سینهای صاحب کینه آن زاغ صوتان کلاغ صفت را
بضرب مخلب استلوم شکافت مجملا آنکه وجود حار روحش نمود جنود زنود از
صدمه بیداد توپهای برق مهابت رعد صلابت جان پامال حوادث شد
که در فصل نشو و نمای بهار معاد هم امید بر خواستن نخواهند داشت خلاصه کار
پیکار روزگار منجر بدان شد که قریب چندین نفر از سپاه مخالف در
هنگام وصول سمای رخت هستی بدار البوار فنا کشیدند روز دیگر که خورشید
درخشنده فروشان و شکوه هرچه تمامتر بر گرد این سپهر بید رنگ نیلی رنگ گردیدن
و به شعشعه پرتو جهانگیر ساحت فزای زمین وسعت آباد آیین را نور دیدن گرفت
امراء بلاد هندوستان خصوصا رستم خان و سعد الله خان و قلیج خان بدربار

شاهزاده بلند اقبال شتافته خدمتش را دریافتند و از روی عرض تسلیمات اکبری
بجا آورده تهنیت مبارکباد عید محاصره را بزبان بربانی عرض و اظهار رخصت
کار پیش بردن سیبه نمودند حضرت شاهزاده در جواب فرمودند که شما بهر نحو
که میدانید کار سیبه را پیش گیرید لیکن مراد اراده اینست که چون درین سال
سپاه باضعاف مضاعف از سالهای دیگر بیشتر است بطریق مردم روم
جم غفیری را بدارید که تنهای خاک پیش کرده بخندق رسانند که اینمعنی
در روز یورش بحصار بسیار بکار خواهد آمد امراء مذکور بسمعنا و اطعنا گویان
از حضورش دور شده بساط تکاپوش گستردند و تمام آنروز را تعطیل
گذرانیده اوقات را صرف کنکاش تنظیم و نسق و پیش بردن کار سیبه و
تقسیم نمودن اراضی اطراف حصار و طریق پیش آوردن خاک و سایر متعلقات نمودند

در بیان ورود جرچیان عساکر منصوره بکنار رودخانه هیرمند و واقف شدن ازان شکوه
و فرستادن سعد الله خان قلیج خان و رستم خان را بر سر راه امراء مظفر لو و شروع
در کار سیبه نمودن هندیان و از هم گذر بدسلوکی جعفر برادرش تیمور دوسی در میان ایشان افتادن

روز دیگر که چرچی جنود انوار آفتاب یعنی صبح ضیا گستر خطاب بهدی
بندی قدرت جناب لشکر کش عالم وجود و حسب الاراده صفوف آرای
عسکر هستی و نبود سپاه شعشع دستگاه پرتو ظهور را در کنار چون آسمان
آب گون نمود شرف هویدایی بخشید و شمشیر دو دم صیقلی شیم از غلاف

سیاه پوش شب ظلمت نسب بیرون کشید ٭ دگر روز کین برق زر نگار
عیان شد ازین آب نوسی حصار ٭ شه خاور آمد ز گردون بدر ٭ کلید زری آسمان
در نگر ٭ چرچیان لشکر نصرت اثر بر کردگی خان جمشید شکوه نوذر شان نریمان
جهاد حاجی منوچهر خان بیگلربیگی دار المؤمنین استراباد لمحرره بهیجا چو بگرفت
شمشیر بدست ٭ ره از شش جهت بر گریزنده بست ٭ کمندش کشیدی
بدشت بلا ٭ وجود عدو را بدار فنا ٭ شدی گر شدی تیغ قهرش علم ٭ مفرغه
شهر بند عدم ٭ و وقتان بیکاء یوزباشی غلامان خاصه شریفه که در بحر حرب
نهنگی بود با صلابت و دریاکش و در مقام حرب آتشین بود دشمن کش سرکش
باتفاق امراء مظفر لوا سیما سلاله دودمان ملوک عجم ملک نصرتخان ولایت
نیمروز لمحرره چو شمشیر قهرش شود رو نما ٭ وجود خلا میشود بر ملا ٭ زخم
عدو جان بحکمت گرفت ٭ بخنجر هیولا ز صورت گرفت ٭ با فوج فوج از عساکر
جرار نیزه گذار که باد حمله شمشیر آب نظیر آتشبار کره خاکرا سبکتر از کوه گران
از جای بر داشت شدی ٭ و بهدستی خدنگ بید رنگ قبه زر نگار مهر منیر را بر سپهر
لاجوردی رنگ چرخ اسیر و خشدی بکنار رود هیرمند رسیده آن نهنگان دریای
مهابت که در نظر حقیقت چنان موج بودند از بحر محیط بکان مشهور بیاس دواب
را مضرب خیام ظفر اختتام ساختند ٭ یکی دجله بود پر آب و تاب ٭ خلف زاده
خاندانش سحاب ٭ روان بود زبان نام او هیرمند ٭ تشط العرب موج او بسته بند

ز بسیاری آشتلم تا ابد ٭ بقلزم زده طعنه جزر و مد ٭ بصورت محیط بود دریای
دلیل ٭ کمین شعبه اوست دریای نیل ٭ گرفته ز جیحون هر سال باج ٭ مدامش
فرستاده عمان خراج ٭ چگویم که هر قطره زان آب ناب ٭ مکرر زده طعنها بر گلاب
بود گر نهنگش شود جلوه گر ٭ سری کشتی آسمان در خطر ٭ ز عین حقیقت کسی گر نظر
بطغیان آن بحر پر شور و شر ٭ بلا شبهه گوید که در روزگار ٭ شده باز طوفان نوح آشکار
در این بیکران بحر اخضر نمون ٭ شود کشتی بخت هر کس نگون ٭ جز ایزد کسی نیست فریادرس
طریق رهایی همینست و بس ٭ بهامون آن بحر قلزم نشان ٭ غلامان خاقان صاحبقران
سفینه صفت لنگر انداختند ٭ لوای تجبر برافراختند ٭ پی قتل اعداء دین بیدریغ
بکف داشتندی شب و روز تیغ ٭ جز تیغ بجوهر یمانی نسب ٭ کزو دور بدخواه گردید شب
چون این خبر پر حزن و اندوه بگوش هوش شاهزاده دارا شکوه رسید
زورق تدبیرش در بحر تمام تشویر حیرت لطمه خور چهار موج خطر گشته طوفانی
دریای بیکران اضطراب و غریق گرداب اضطرار شده امراء و کنکاش طلب فرموده
از رای آنجماعت مطالبه تدبیر نمود و امراء اربعه اعنی سعد الله وزیر اعظم و رستمخان
مشهور بدکنی و قلیچ خان اوزبک و عمدة الملک مهابتخان به بزم خاص محفل اختصاص
حاضر گشته بساط شطرنج فکرت را گسترانیدند بعد از آنکه فرزین رای و اسب اندیشه
و فیل خیال را بهر طرف دوانیده رخ عزیمت بجانب پیاده های سر جلو شاه
کشور جرات مایلند بازی بازی بعرض او رسانیدند که اگر لشکری بر سر راه

عساکر عراق بهم دستی اتفاق و فرستاده شود که هم قلعه بست و زمینداور را محاصره و هم
اراده جماعت سپاه جرچی را باطل و عاطل نمود میتوانند شد که این دو حصار بلند وقار
بتصرف این گروه صاحب شکوه در آید و ازین سبب ثبات و قرار سپاه قزلباش
درین سرزمین چندانها نپاید و شاید اگر بدین واسطه و وسیله قلعه قندهار زیر محیط
تسخیر آید شاهزاده مذکور رای امرای کاردیده را درین باب پسندیده بر حسن
تدبیر ایشان آفرین خوان گردید و در همان مجلس مقرر فرمود که رستم خان و قلیچ خان
و قباد خان گروه انبوهی از عساکر جرار هندوستان که نفری ایشان به شصت
هزار میرسید از اردوی او جدا نموده کار شد معدقه مذکوره شدند بعد از روانه
شدن خانان مذکوره سعدالله خان و سایر امرا نسق پیش رفتن نقل خاک
و کندن سیبه و ساختن حواله و سرانجام یافتن اسباب و آلات ایشان پیش گرفته
بسعی فوق حد الکلام کوشیدن گرفتند چون شب ظلمت نسب نور باصره
جهانیان را از منصب رویت ساخت و چتر اسود فام بر سر ظلام تاریک بود
تیره تار را بر روی خاک نشینان بسیط جهان برافراخت و شبگردان مواکب
کواکب را در عرصه سپهر نیلی چهر مانند مشعل ماه بگردش در انداخت شاهزاده تمام شکوه
بوقوف شحنه دیار بتوقف جعفر میر آتش را از اطراف قلاع آسمان ارتفاع را
بجنود نامعدود و ممدود از قرار بست بود قسمت فرمود و مقرر نمود که جعفر بیت
اگر گره نخ بسنگینهایش بدوزخ جا کند ⁘ در دل آتش لسان ز التریج بند دستره

سه در نهایت وسعت باسم نامی حضرت دارالامارت از طرف شرق حصار
در محاذی برج آنچه که در نظر طایفه هندوستانی بدلیلی که میدانی ارتفاع
آسمانی داشت احداث نموده بجابکی هرچه تمامتر کار بند مهم فتح شود و همدرینا
روز مقرر نمود که جعفر مذکور روز و شب واقف کار بوده در عالم هرزه کاریها
بکار سپاه امرا از جانب شاهزاده بلند شکوه میرسیده باشد و حقیقت خدمت
هر کس را بواقعی بعرض برساننده باشد بسمع محرر اوراق که جویای روایات و
حکایات بود چنین رسیده که همین معنی موجب بی اتفاقی امرای نفاق
پیشه و منصبداران فساد شده جلکی از آن روز الی حین الوفات از خدمتش
کناره جوی اطاعت و انقیاد شدند چون این مقدمه از پس پرده کمون بعالم
بروز جلوه نمود همگی بهیئات اجتماعی از روی قانون حکمت عملی روی بند
دکان مکر و تزویر را مفتوح ساخته متاع روی دست بازنده کی را که در دفینه
ضمیر مخفی داشتند اظهار نمودند و بدین نحو بعرض رسانیدند که ما بندگان با اخلاص
را که قبله عالم در رکاب ولیعهد خود بخدمت سفر مامور فرموده اند که از قرار واقع
در خدمتکاری و جانسپاری بنحوی که شرط مخلصان خیراندیش و روشن دولتخواه است
حقیقت کیش است قیام و اقدام نماییم مایان را در گشتنها و کشته شدنها احتیاج
بمحصل نیست و اعتبار خود را در کار زیاده از آن میدانیم که حضرت تصور کرده اند
لمحرره دبیر خود و میر تدبیر ماست ⁘ محصل درین کار شمشیر ماست ⁘ درینصورت

چون تحصیل حاصل بالبدیهه باطل است اگرچه خود از نشاهزاده کاردان انجام عجز را
گرانار حسن و سعی از ماضیه گفتار و کردار هویدا است مطلع جعفر پر آتش که بر ورت
از جمله لوازم ذات اوست بفرماید از مروت بنده نوازی بعید نخواهد بود حضرت
شاهزاده دارا خوی سکندر شکوه از بسیاری التفات که بجعفر مذکور داشت
و از طریق گفتگوی امراء بی آب و روی مزاج با ابتهاج برهم خورده علی الرغم
آن گروه خذلان پژوه برغم نفس سرکش کار کرده و بر سر حرف خود ایستادگی
نموده بهمه اهل مجلس توجهات بجد و مر بجعفر فرموده و تجدید امرا تاکید نمود
که حکم ما اینست که همگی و جملگی از روی اخلاص و اختصاص پیش آمده در لوازم خدمتگاری
بجد و جهد اقدام ورزید و دقیقه از دقایق خدمات مرجوعه فوت و فرو گذاشت
ننمایید و او امر و نواهی جعفر را که رانق و فاتق مهمات سرکار ماست بفرموده ما
اطاعت کنید امرا و منصبدار در جواب خطاب سراپا عتاب مهر سکوت بر لب اظهار
زده متوجه دیره خود شد بعقیده اهل دانش و بزرگان بینش خطای عظیمی در ان
اوان که در صورت و معنی ایام سور و سرور شیر مردان بیشه کارزار بود از ان
شاهزاده رفیع مقدار درباره امرا و منصبدار آن دیار سر زد این بود که جعفر
نامی را سپه باشی نمود بعد از وقوع این واقعه عبرت افزا غنچه نو شکفته امید
جعفر مذکور را از اهتزاز مسرت طراز نسیم عنایات شاهزاده واجب الاعزاز در
گلستان اخلاص شعاری مانند گلهای جعفری آغاز شکفتن نموده بسعی هرچه تمامتر در کار

پیش بردن سعی قیام ورزید روز دیگر که آفتاب جهانگیر خطاب لوای عالم
آرایی در عرصه سپهر برافروخت و شمشیر کشورکشایی بر میان جان بسته
با سحق سپاه نور از کمینگاه شرق بیرون تاخت **مصرع** دگر روز کین خسرو
شیدنام * برآمد برین قلعه سبزفام * لوای مطرز بآیات نور * برافروخت
در عرصه گاه غرور * مرتبه دیگر بر دل پر جگر حسب الاشاره خان ملقب جانفشان
بر گردکی مقرب الحضرة الخاقان که حسب یک از دروازه حصار با تیغهای
آخته بیرون تاختند و در میان سپاه هندوستانی بهدستی سیوف کافی
آهنگ سرافتنی نموده بنحوی که در عرصه کارزار کوشیدند که از بسیاری
قرابت ناسخ داستان رستم و اسفندیار شد و حکایت جنگ بزرگ را که
در کتاب شاهنامه سر زده از ان **بیت** جهان معانی کلیم پایان * سخن سنج فردوسی
یکدان * اظهار فرموده از صفحه روزگار محو کرد * جوانان رزم آزما تاختند
بدشمن کشی تیغ افراختند * همه گرد و رستم شکوه و دلیر * بمیدان مردافگنی
شیر گیر * پی کوری چشم خصم حسود * بخنجر ز آتش برآرند دود * بگیرند از برق
تیغ و سنان * چو نور مه و مهر ملک جهان * ز پیکان تیر شهاب التهاب * ستانند
از چشمه مهر آب * مجملا آنکه غازیان شیر شکار و دلاوران پیکار نصرت شعار کوشش
و کنش بیشمار کرده بصوب قلعه مراجعت نمودند **آری** هر شیر شکاری که در
بیشه پیکار شخص و اهمه را دست بسته بتصرف دلیری دهد تیغ بند

بارگاه کشور قدر قامت بسالت آیت او را چنان بمردانگی علم سازد که
روزگار مرد پرور همیشه بوجود ظفر آمود او نازد و هر حصین مداری که در
عرصه رزم به پناه دیوار بی ثبات و مدار فرار در آید کماندار قدر انداز قضا
وجود نابود شان چنان هدف سهام محنت آلام حوادث نماید که نفس
حیاتش بقدر کشیدن تیر آهی نپاید امید که همیشه پرتو شمشیر نیزکان
خاقان صاحبقران کشورگیر مانند اشعهٔ لمعات مهر منیر در ساحت عرصه
دار و گیر تابنده و ایام دولت ابد پیوند روزافزون سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ
صفویه مانند کواکب تابندهٔ مذهب ائمه اثنا عشریه بر سپهر کامروایی
مستدام و پاینده باد بیان شهور هاشم خواجه برادر صفدرخان ببردروازه و حصار دار القرار قندهار

تاختن و خان فیروزجنگ ذوالفقارخان برج بدن او را بزیر تفنگ منهدم ساختن

چون مستحفظان شهربند حصار دار القرار قدر و دیگر تازان میدان وسعت
تو امان عالم قضا که کارکنان اقالیم جهان کون و فساد و نقشبندان
کارخانهٔ ایجادند خواهند که حسب الفرمان واجب الاذعان خداوند حصار
بند وقار سپهر جهاد وجود جنود مسعود را شایسته خلعت شهرت گردانیده
نفوس شجاعت مانوس آن جماعت صاحب اتفاق را مشهور عالم انفس
و معروف عالم آفاق نمایند لهذا عنان اشهب مقصد را بید اختیار اراده
ازلی داده رخت صدق طویت را بدان مصروف و معطوف میسازند که جمع

کزبرا

گزبر ابطمطراق بیشتر از پیشتر از جانب دیار ایران و جم غفیر پرابابشان و شکوهی
هر چه تمامتر از سمت بلاد هندوستان بدار القرار ملک عظمت آورده آن جماعت
با شهامت سفید رو یرا مانند کواکب ثابت بر سپهر دار القرار وقار شرف
اقامت می بخشند و این گروه بی شکوه سیاه چهره را همچون ظلام لیالی در
فرای صحرای وجود بنات النعش وار متفرق میکرده اند وگاهی از طرف
آن گروه سکندر طالع فیروزجنگ دلاور یرا علاقهٔ اسطرلاب بصارت
بدست دانش میدهند تا از ثقبهٔ باریک بینی نظاره فرس سواران میدان لاف
و گزاف نماید گاهی از جانب این گروه دارا شکوه فرهنگ بهادر یرا عنان یرش
بدر قطار عمر بکف بیک جلاد اجل می سپارند که از راه پل صراط مستقیم شمشیر
آهنگ تاختن دروازهٔ شهر فنا کند و بتوسط حرکت اختیاری این دو لشکر
مختلف الصور در ارکان چارچمن جهات سته و اقالیم سبعه امری بر منصهٔ
ظهور جلوه گر میفرمایند که در نظر اهل حال مصدر وقایع ایام ماضی و سوانح ازمنهٔ
استقبال گشته مردم حاضر و غایب را از دیدن و شنیدن لوح تعلیم هوشمندی
بکف شعور افتد و بقدر حوصلهٔ دانش و بینش هر یک فراخور کردار خود در دار التوارد
کره خاک مسند نشین عزت گردیده کلاه گوشهٔ تجبر را باوج فلک تفاخر
رسانند شاهد این خیال و مؤید این مقال تاختن آوردن هاشم خواجه بسمت قلعهٔ
مبارکه و بتر نظر و ذوالفقارخان فیروزجنگ از پا در آمدن شرح اینواقعه

عظمی علی وجه الوقوع آنکه در هنگامی که پادشاه والاجاه بلاد هندوستان ولیعهد خود را
بعظم تسخیر سمت ولایت قندهار کسل نمود مقرر فرمود که بعد از آنکه آن ولایت
را که عروس نیکو شمایل امصار است خلف ارشدش بحیطهٔ تصرف درآورد زمام حل و عقدش
بقبضهٔ اقتدار هاشم خواجه که برادرزادهٔ صفدرخان داماد غیرتخان بود باشد
هاشم خواجه مذکور را که هر وقت هوای سودای فنا شدن حباب وار در سری خالی از
مغز خردش پیکر دید بتاریخ روز شنبه دوازدهم شهر جمادی الثانی دیده بی‌بصیرت
بطاق ابروی دیوار حصار افتاده خواهش که بموجب سفارش سلطان خرم خاطر
اند و همنند را انشاد نماید و زمام ایالت صوبهٔ صواب آیین ارم قرین بلدهٔ باخرز ببین
بیمنت آن این بقبضهٔ تصرفش درآید بنابرین اراده عزم را جزم کرد که از راه
قانون جهالت درآمد نمودهٔ اسم خود را در میان بهادران بمعنی یکه تازی
مشهور سازد و بوسیلهٔ شهور دست آرزو را در کردن شاهد مقصد اندازد غافل
از اینکه جلاد اجل که رهزن کاروان طول عمل است در عرض راه نقد جان و
جنس هستیش غارت نمودهٔ عازم دروازهٔ شهر بند فنایش خواهد نمود و بحر از انکه
صیاد کمینگاه قضا بالقصد اصطیاد مرغ روحش دام در خاک نهان کرده که
جز گرفتار شبکه پنجهٔ تقدیر شدن چاره نیست حاصل کلام آنکه خواجه مذکور
باتفاق نه نفر دیگر از سر گذشتگان وادی غوایت هر یک یکه تازی گردیده
با ناخنهای بر دست آخته بدروازهٔ دار القرار تاختند و کار خود را موافق مطلب بهادران

قلعه

قلعه‌دار ساختند چون قریب بمحیط خندق رسیدند ذوالفقار خان فیروزجنگ تفنگ بعد
انکه بر سر جنگ گرفته به تیر اجل نظیر که کامداران قضا و قدر بتوسط دست آن صاحب
نظر کشاده بودند هاشم خواجه که سرکرده آن جماعت بود بخاک مذلت افتاد و بهم آغوشی اژدهای
بسیار رو چرخهای بیشمار رو بر هلاک نهاده لمحرره زدیو انگیبها نیل بکارش بزور آب و
ا بنای حصارش چو بنمود آغاز جوش و خروش اجل بر سرش آمد که توش روانش بپاره شد
از آب و تیغ عمل کور شد آرزو پیش کفن رفقاء صاحب تلاش چون حال آن بد سگال را
بدین منوال دیدند پیش آمد احوال را بفال بد گرفته روی بر دلی را از آستان مطلب
اصلی برتافتند و همگی بمنزل یک شخص واحد بکوشش درآمده بقصد بردن بردن
جسد هاشم خواجه بمیدان کارزار رشتافتند در آن زمان خان جانفشان چند نفر از بر
دلان صاحب جگر را فرستاد که رفقای هاشم خواجه را دستگیر نموده بحضور آورند
چون غازیان جان سپار از دروازهٔ حصار قدم جرات بیرون گذاشتند آن گروه خذلان
پژوه فرار اختیار کرده دست تطاول از سر صید مقصد کوتاه نمودند و چند قدمی باز پس رفته
جنگ بجنگ تفنگ کشودند در آن وقت ولیخان بیگ نام مردی از اهل سپاه منصور خود را
بهاشم خواجه رسانیده خواهست که سر او را از بدن جدا سازد ناگاه گلوله تفنگ بپای آن
جوان مرد خورده برو در آمد جماعت سپاه منصور خود را بدان جماعت منشور رسانیده
بزور دست اتفاق او را از خاک برداشته بقلعه مبارک آوردند همدران زمان صفر
قلی آقا، اسنجالو که بطریق رسول دیوان ذوالفقار خان بود بر سر هاشم خواجه مذکور

که در میان خاک و خون افتاده دید دم مرگ المذبوح مینمود آمده سری آن منهور پای از
خود بیرون نهاده را از بدن برداشت و مرتضی قلی نام شخصی از ایل زنگنه که در آن کارزار همدست
صفراق بود اسباب حرب و اسلحه خواجه را با جلد ادعیه که در بغل داشته بحیطه تصرف در آورده
متوجه خدمت خان قلعه دار گشتند و دست آویز خدمت خود را از نظر گذرانیدند چون
ادعیه مذکور را گشودند از آنجا ظاهر شد که مقتول مذکور سید قوت لهذا ذو الفقار
خان فرمودند که احدی را میخواهم که جسد مقتول را بدوش سعی گرفته بایمردی جلادت
بقلعه آورد مرتضی قلی مذکور بمجرد استماع این کلمه از دروازه حصار بیرون دوید و خود را
بجلدی تمام بر سر جسد مذکور رسانید و نعش او را بدوش گرفته عازم قلعه مبارکه گردید
خان قلعه دار ملقب بذو الفقار مقرر فرمود که سر و تن هاشم خواجه را در پای کوتلی
در زمینی که الیوم بقلعه طویله موسومست مدفون ساختند و در آن روز که نعش خواجه مذکور را
دفن مینمودند خان معظم الیه مکرر فرمودند که صورت قبر او را نمایان سازند که امکان آن
دارد که چون مقتول از جمله اجله است اقوامش التماس انتقال جسد او نمایند قضا را
بعد از آنکه معدودی در بندان سپری شد بعد از چند گاه احدی از منسوبان هاشم خواجه مزبور
از ولایت ترکستان بقندهار آمده التماس نقل استخوان هاشم خواجه نمود خان ملقب
جانفشان فرمودند که از قرابت والده مفهوم من شده بود که او در میان سپاه هند بوده است
و کسی بجهة نقل نعش او نخواهد آمد لهذا جسد خواجه را مدفون ساخته صورت قبر او را
ایان نگذاشته اند و ستاده مذکور دعای خان را بجا آورده رخصت یافته و قبر گرفته استخوان

هاشم خواجه را بیرون آورد و از سرکار رحمتش بدار القرار انعام و احسان فراوان یافته
عازم ولایت ترکستان مطلب شد و صورت هر معنی که در روز ازل بر مرآت ضمیر الهام
تدبیر آن خان بی نظیر عکس پذیر شده بود بی زیاده و نقصان بر منصه ظهور جلوه گر گردید
گویا ادراک معانی مخفی الهامی بود که از مبداء فیاض رجوع بوجدان عقل آن صدر نشین
بارگاه دانش شده بود یا دریافت پیش آمد زمان استقبال عطیه بود که از دیوان عظیم الشان
پادشاه حقیقی بقبضه اقتدار فهم آن زینت افزای بزم پیش اداره بوده اند و چرا چنین
نباشد کسی را که از اوایل ارادت قدم سربازی در حوزه اسلام گذاشته باعتقاد ثابت
جازم مطابق واقع پیروی ائمه معصومین اختیار نموده باشد و فدوی وار کمر اطاعت
و انقیاد سرور کائنات و عباد بلا بر میان جان بسته همیشه مانند شمشیر الماس نظیر خود در میان
اقران بسرخ روئی شهیر باشد اگر چنین یگانه فردی بسبب عنایت الهی خارق عادت
گشته آنچه بر زبان حق ترجمانش آید چنان شود چه عجب رباعی هر کس که ز لطف حق نشان
داشته است ٭ احوال زمانه در بیان داشته است ٭ هر چیز که آمده بزبانش آن شه
تشخیص است که حرف مرد جان داشته است ٭ امید که همیشه دشمنان خاندان صفویه
مخذول باشند بیان بیرون آوردن جعفر خان میر آتش بقلعه قندهار و بیرون رفتن محصورین و هجوم شدن
مخالفین بکار و سپاه بیرون بدیوار گورستان آنجا و منهدم شدن دیوار به تیر و توپ و قفا دادن شده
بازیافت شناسان خرد پیشه و شناخت فهمیده کاران صاحب اندیشه مخفی نماناد که چون
ارادت قهار صاحب قدرت بتوسط نقش بند آن کارخانه افلاک بانهدام وجود

ساکنان عرصهٔ خاک تعلق گیرد لهذا کارگذاران قدر انداز قضا کاران بلندخانهٔ تقدیر را تیر و رو بازو
توانایی چله بند گشته تیر اجل صفر حادثات را بقصد هدف سینهٔ خاک نشینان عرصهٔ آفات
کشاده و پیدا دیده هر دران حالت باستحکام بنای دیوار خراب شده رستی اعتماد کردن و بر پناه
سپر بی ثبات حیله گریختن فعلیست سفیهانه و عملیست ابلهانه و در پیش چون حورنده جلو
دانان دلاوران عرصهٔ جهاد و بهادران میدان اعتقاد و مسافران طریق منزل توکل و سالکان
مسالک عالم صبر و تحمل‌اند یقین ایشان باد کرد و اهو خاصلت که آنچه از روز الست در
مشیت قدرت موجد موجودات گذشته وجود یافتنی او امریست ضروری در صورت
سر بر سودای قوت و اهتمام را درکنار رهو گذر دلیری نهادن و داد مردانگی بو جهی دادن
کاریست عاقلانه و فکریست حکیمانه نظم مرا نه بگوش چرخ را دل خون کن ۰ در خون
عدو روی زمین گلگون کن ۰ خواهی که ترا شجاع دوران خوانند ۰ اندیشهٔ خوف بار از سر
برون کن ۰ مؤید این سخنان نصرت نشان و شاهد این کلمات ظفر توامان آنکه در
روزی که شاهزاده دارا نام کوشکوه از خدمت والد خود مرخص و عازم سفر قندهار گشت
جعفرخان برق انداز که میر آتش و توپچی باشی سرکار شاهزاده ناشی بود در آنجا حاضر بوده
مکرر در بین راه بخدمت دارا شکوه میگفته که دران روز که شما از خدمت پادشاه عازم
سفر شدید پادشاه چو از من پرسیدند که جعفر قلعهٔ قندهار را چطور خواهید گرفت من عرض
کردم که باقبال صاحب در روزی که بپای حصار رسیم دویده دویده بقلعه در خواهیم شد
و حالا که چند روزی از مقدمهٔ محاصره گذشت شاهزادهٔ معظم الیه جعفرخان را مخاطب ساخته

فرمودند

فرمودند که تو مکرر بخدمت ما عرض کردی که بخدمت حضرت اعلی عرضداشت نموده ام که دویده
دویده بقلعه در خواهم شد حالا موجب توقف چیست دروازه های حصار از هم بسته اند
جعفرخان بعرض رسانید که اندک توجهی از شما باید و ذوالفقارخان ازین جهت در برقی بسته
که فکر قلعه دادن دارد و بهانه میخواهد و هیچ فکری بهتر ازین نمی دانم که شجاعان لشکر را که نفری
ایشان بچندین هزار میرسد فردا مقرر فرمایید که یورش بدروازه حصار اندازند و قلعه بدین
متانت را باسانی متصرف شوند حضرت شاهزاده از طریق تحکم جعفرخان محظوظ گشته رخصت
یورش عنایت نمود ۰ روز دیگر که با نظاره سپهر ۰ بال زد بر فراز بام سپهر ۰ جعفر از جا نشستن
برخواست ۰ لشکر از بهر کارزار جنگ آراست ۰ شد چو پر سنهٔ پین بیار ۰ شاه در قلب صف گرفت قرار
وز غرش چو رخ نمود بجنگ ۰ فیل و اسب و پیاده شد دل تنگ ۰ تا که بایست کرد آن لشکر ۰
سینه در پیش تیر و توپ سپر ۰ چون نمودند جمله رو بحصار ۰ دل نهادند اهل قلعه بکار صف بندی
چو شدند زود و رعیان ۰ رو بسویش نمود بر بیان ۰ جاری شد نعره زد ز روی ستیز ۰ کای عدو اینک
اندم بگریز ۰ توپ اصلان ز جای جست عیان ۰ معنی رعد و برق کرد بیان ۰ توپ شاهین
ازان بلند حصار ۰ سر زاغ و کلاغ کرد شکار ۰ ایلدریم همچو ایلدریم بر جست ۰ در صف هندیان
فکند شکست ۰ شرح این مقدمه بر سبیل تفصیل آنکه چون سلطان جهانداری افلاک علم سفید
صبح را کرفشان والا شان عسکر نهاد همت در فضای عرصهٔ سپهر بجلوه در آورد و ساکنان میدان
جهان را شعور کرامت خلعت اضافات و حلهٔ شبانه در روز دید بخشید جعفر میر آتش را با
وجود فراغ برودت امتزاج آتش کینه در آتشکده سینه شعله ور گردیده باتفاق چند

قبیله اسفراحمق ابله که ایران او رنجش سوخس را در طریقه یزید جهالت سفید کرده بودند و جوانان
زیاده سرش با پیر زیاد شامت در کوفه بیوفایی طی طرق ضلالت نموده بودند و دامن بیعقلی را
بر میان ابلهی گرفته از سمت دروازه بابای ولی یورش و غلو به دیوار حصار دوان دوان آوردند
خان تهمتن نشان ذوالفقار خان که همین استاد معرکه جهاد بود جمع از پردلان محصور را بارداده
نبرد آن بیدردان بیرون فرستاد نظم چو شد آن دو لشکر بهم روبروی برآمد غریو و شور از
دو رسوی فکندند از بس بهم تیر خشم زمین در زبان پیشه آمد بخشم به تیر دکال الکه کرد و جنگ
هوا پر برآورده بود از خدنگ زبس تیر افتاد از شصت و هفت زمین شد چنانند خار پشت
بسنگ خطا لیکه بر وقد ربیت هوا گشت کوه زمین گشت پست سنان در دل دشمن تیره رای
نمودی چو الماس در سنگ جای زجوش و خروش تفنگ و خدنگ زمین شد نیستان هوا ابر رنگ
زبس تیغ و خنجر جهان آب شد زمین و هوا آتش و آب شد زسم ستوران شبدیز پوی وز آهن
شد مردم جنگجوی غبار انگیخته در جهان عام شد که اوج فلک را زمین نام شد سنانها باند از
طعن زبان کشیدی بسیخ قضا نقد جان زبیم نهنگان دریا شکوه زخوف پلنگان هم سنگ کوه یلان از دل
عرصه پر خطر فکندند تیغ و سپر آنقدر که صحرای پیکار چون بحر آب برار همه موج گشت و حباب
جهانسوز شمشیرهای حصار زاعدای تیغ لقب ذوالفقار زبس در مقام تلافی شدند سرآمد آبگینه
شکافی شدند زبسیاری موج و دریای خون در آن کوه لعل بدخشان نمون چو آتش هوا دمبدم
در گرفت زمین رنگ یاقوت احمر گرفت زبس تیغ و خنجر جهانتاب شد زمین و هوا آتش
آب شد خلاصه این حکایت عبرت افزا آنکه غازیان قدر توان باشاره خان لقب جانفشان

دربرابر آن گروه بی شکوه که دماغ هریک از ایشان بخود بر از سقافانه شداد نخوت و فرعون تجبر
آب غرور میخورد درآمده سنت شت زرا آوند طوبی که قبضه قبضه اکلیل الملک شمشیر و دسته
دسته قصب الذریره تیر ذرکاران بیماران دار الشفای جدال نمودند جمهور مخالف چون
مجموع آن یکه دلان میدان بهادری و یکجهتان حصار دار القرار رد الاوری را در امور
سپاهیگری یکزبان دیدند لهذا در عرصه خوف و رجا مضطرب گشته درعین کارزار
رو دل قرار و فرار شدند در آن هنگام تهمتن قلعه دار ذوالفقار خان مقرر فرمود
که نهنگان دریای پردلی عنان یکران جلادت را تافته بقلعه مبارکه رجعت نمودند نظم
در آن رزم سپهدار باداد و دین غلام شهنشاه ایران زمین خداوند شمشیر و روز سیاه
نشین پایه تخت عباس شاه بفرمود تا نره شیران مست زجنگ مخالف کشیدند دست
سوی قلعه رجعت نمودند باز همه کامیاب همه سرفراز بعد از رجعت آن سپاه قران دستگاه
توپچیان توپخانه صاحب قرانی توپهای رعد صلابت برق مهابت را از اطراف و
جوانب حصار بقصد انهدام چار دیوار وجود مردود آن جماعت مخذول العاقبت گشاده اند
نظم خروش او از اصلان رعد اقتدار درآمد بغرش چو ابر بهار سرانداز بیر باینده فرق
بزد خویش را بر سپاهان چون برق نمود ایلدریم دمبدم باز بس شیاطین به تیر شهاب
نفس شدی اژدهم اژدرکامکار زمین و هوا لاله زار شرار دروهله اول جمع کثیری
از آن بخت برگشتگان عرصه هستی متوجه صحرای نیستی گشتند و جمع باقی با امید آنکه تیر
تقدیر را بسر انگشت تدبیر رد نمایم از پیش خدنگ بیدرنگ کاندار قضا روی گردان و پناه

دیوار خرابه که در ان زمین در صورت گورستان و در معنی گورخانه اهل هندوستان بود پنهان
شدند غافل از اینکه سپر تیر پران از پیش شمشیر بندان کارخانه تقدیر قدری و پناه دیوار فرار را در برابر
تیر اجل قضا تابانی نیست لمحرره مرآت شجاعت دل بی کینه تست شمشیر ظفر صیقل آینه
تست از پیش کماندار حوادث مگریز یعنی هدف تیر قضا سینه تست مجملاً اگر چون
آن بدسگالان قابل الزوال خود را در پناه آن دیوار بیجا دار کردند توپچیان مذکور در گشاد
دویم آن دیوار را بصدمه گلوله توپ چنان منهدم ساختند که تا روز حشر و هنگام معاد نگاهبان
اجساد آن جاهلان کار جهاد خواهد بود توده توده خاک حسرت و کوه کوه سنگ ندامت از
چهاداران توپهای کوه نژاد بر سر آن طایفه بد نهاد بارید شاخ شجر بی ثمر حیات آنها را در هم شکست
لمحرره در دهر که مست مزاج عشرت و غم کردند بخویشتن بسی ظلم و ستم با آن همه جاه عاقبت
دست تهی رفتند سوی ناشف آباد عدم امید که همیشه کشت مزرع هستی و شاخ شجر
بهارستان وجود جنود هندوستان از قهر آفت زوال نامعدود جاه نشینت نابود گردیده
نهال آمال بکمرکمان شجاعت نشان قهرمان کشورایکان اعنی خاقان صاحبقران سرسبز
ریان باد بالنون والصاد بیان رفتن امراء هند و نشان بسمت وقوف مهدیقلی سلطان که آن
قهرمان از راه عذر قلعه مذکور را متصرف شده و آگاه گردیدن سپاه نصرت پناه کرکر دکی حاجی
منوچهر خان بجهت جنگ مأمور بودن و مستاصل ساختن فرقه مخالفین با گرفتن بسیار از اتباع
برای عقده گشای دانش منشان کارنامه غزا که الشمس الشارق بین السما هویدا هست
که سابقاً مرقوم و مثبت گردیده که چون خبر حضور چرخچیان عساکر فیروزی مآثر عراق که در

کار

کار مردافکنی و چابک سواری شهره آفاق شده بر کرده لشکر مخالف رسید که آن گروه قیامت
شکوه ساحل رود چیون نمود دیر مندرا مضرب خیام نصرت احتشام ساخته اند مشارالیه
نیز رستم خان و قلیچ خان و قباد خان و نجابت خان را با سواری شصت هزار نفر هندوستانی
بتاریخ روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر جمادی الثانی بعزم تسخیر حصار بست و قلعه زمین
داور و باراده پیکار سپاه قزلباش از اردوی بزرگ جدا نموده بطرف لکاو گرمسیر فرستاد
لمحرره سیاهان هند و چو پیلان مست گرفتند یکسر سر خود بدست وجناب شاهزاده که
خود با تتمه سپاه در پای حصار قندهار بکار سربازی و پیش بردن کار و جمع نمودن
مصالح حواله پرداختند از جمله اهتمام که در آن محاصره بیشتر از سنوات سابق بکار بردند
آن بود که کوه کوه پشته‌های خاک و تلهای ریگ و خاکستر آن گروه هندی خاک
برسر مانند عسکر رومی پیش کرده بعزم برساختن خندق قلعه می‌آوردند و یوماً فیوماً در آن
باب سعی بیش از پیش بکار می‌بردند امراء اربعه که هر یک خود را رکن الدوله پادشاه هندوستان
میدانستند چون از اردوی شاهزاده جدا و بسمت گرمسیر روان شدند جمع از سپاه را
بطرف زمینداور فرستاده خود باتفاق چند نفر دیگر کاربند محاصره حصار بست گردیدند
و درهای مکر و فریب را مانند ابواب محنت و نکبت و فلاکت بر روی روزگار خویش
گشودند و آنچه از جنس حیله و نقد تزویر در دفینه ضمیر مخفی داشتند در معرض نظر یکدیگر
بعرض اظهار در آوردند در خلال این احوال بر ضمیر توهم تصویر مهدیقلی سلطان سپاهی منصور
هراس بیقیاس مستولی گشته سودای صیانت ادای آن دیوانه از خود بیگانه را بر این داشت

که اگر قلعه بست را بدستور علیمردان خان که قلعه قندهار را بتصرف جغتایی داده او تسلیم
آن سپاه نماید ممکن که از خوف و اندیشه مال و جان رهایی یافته روز بروز در دربار ولی
عهد شاه والاجاه هندوستان رتبهٔ دولت نکبتش سربلند شود بدین امید لیلا و نهارا
دست از کار قلعه‌کاری کشیده و یک هوس روسیاهی را در مطبخ نمک حرامی بر باد گذاشته
هوا بزی می‌نمود و آنقدر تهاون و تساهل در کار جهاد ورزید که امرا و لشکر مخالف را بخاطر
رسید که یکی از موجب زبانان مزاج دان را بقلعه فرستاده اوضاع و اطوار مهدیقلی سلطان
و سایر جماعت را بنظر خرد سنجیده خبری بدیشان رسانند آن فرو رجون بدرون قلعه
در آمد بنظر دور اندیش صورت سیاه قلم که نقاش خیال بدسگال سلطان لئیم خطایی
رقم زده در صفحهٔ سواد خاطرش نقش نموده بود دیده بزبان ملایمت اظهار نمود که پیام امرا
بشما جماعت اینست که ما گروه صاحب شکوه واجب بلکه اوجب است که رفع حجت از خود
کرده اولا تکلیف مصالحه که امریست مشروع نماییم اگر شما اطاعت کرده بسمع قبول و رضا
اصغا فرمایید و دفع نزاع را مانند طومار زبان جنگجوشان در هم پیچید بدین سبب حفظ خون چندین
هزار نفر از غازیان طرفین کرده خواهید بود و در دنیا و عقبا منفعت کلی و اجر عظیم
بروزگار فرخنده آثار شما عاید خواهد شد و اگر انقیاد ننورزیده جواب مخالف صواب دهید
عنقریب است که همگی و جملگی به تیغ بیداد این گروه کافر نژاد کشته و عیال و
اطفال شما اسیر خواهد شد همان بهتر که از در صلح در آیید و قلعه را تسلیم کنید
و هر یک در بلاد هندوستان فارغ البالی معزز و مکرم گشته مانند علیمردان خان رنگ

و ملازمان او بمناصب ارجمند سرافراز شوید چون آن عمرو عاص که فقار معاویه کرداران مزخرفات
مقالات آیات موشح بتهدید و مشحون بوعده و وعید را ادا نمود مهدیقلی سلطان سیاه منصور
نیز مقصود خود را که در اندیشه در کیش قلب خویش پنهان داشت بهدف مراد مقرون
یافته در جواب خطاب نمود که من امشب طرف بیگ بدین مقدمه را بکیال وقوف خود و
مقیاس قیاس غازیان حق شناس سنجیده جواب شافی مصحوب کس خود بخدمت امرا
ارسال خواهم داشت چون فرستادهٔ امرا رخصت انصراف یافت و بخدمت امرا شتافت
یوسف آقا ولد غالب آقا و کورجایی که یکی از ایل اکراد و در ملازمت آن سلطان سیاه منصور
نژاد بود و مداران خمیرمایه فساد بعقلدی و مسخره گی میگذرانید بدان ابله اسفه در خلوت
اظهار نمود که ترا درین مقدمه با احدی از مستحفظین صلاح نباید دید و گفته هم مرا بگوش
و هوش باید شنید و بدون اطلاع احدی از قلعه بیرون باید رفت که اگر چنین نشود
خود را در معرض تلف انداخته و کار حیات خود را باسهل وجوه ساخته و اگر چیره گلگون کلام مرا
زرد دانسته پس گوش نامی بی‌بته و برهمان بی‌تیر حوادث گرفتار آیین سلطان مذکور
سخنان آن مرد کفر دین بدنیا فروش را بگوش هوش جا داده بعد از آنکه دو ساعت
از شب هندی نیم شب چهارشنبه یازدهم شهر رجب هزار و شصت و سه گذشت مهدیقلی
برگشته بخت باتفاق یوسف نام زشت اندام و چند نفر دیگر از مغلوبان وسواس
شیطان نقش اخلاص خاقان صاحبقران از صفحات خاطر بقلم بیوفایی محو نموده قدم در راه
تباه کاری گذاشتند و پرده بیحیایی برسوایی تمام از چهره سیرت کردار خویش برداشتند

واز قلعه برون شتافته ادراک ملاقات امرا و مزور صفات مخالف نیافتند لمحرره
به نیروی بازو بزور شکوه ٭ اگر پاره سنگی بگیری زکوه ٭ معین کنی گر بزور گرده دست
بفرق سپهر رفتش مکان نشست ٭ کند میل جنبش چو آن سنگ باز ٭ در آید بسوی نشیب از فراز
بلی هر جمادی که جنبد زجای ٭ زبالای این کوه گیتی نمای ٭ بسوی طبیعت آهنگ او
بود زان جو ذاتیه همان سنگ او ٭ بلی هر کرا فطرتش پست شد ٭ بیکبارگی کار رفتن از دست شد
روز دیگر جماعت متحفظ که محبوس سجن محنت و سرگردان تیه حیرت بوده‌اند و در میان ایشان
کسی که از عهده کار قلعه‌داری تواند در آمد نبود ناچار قلعه را تسلیم سپاه مخالف نموده جمیع بجانب
اردوی چرخچیان عسکر قزلباش وجمع بطرف معسکر امراء هندوستان شتافتند چون حقیقت
عکوس این دو واقعه از جود بکارنامه خان جمشید شکوه نوذر شان حاجی منوچهر خان بیکلربیگی دار
المؤمنین استراباد که سرکرده سپاه چرخچی بود اصغا نمود کیفیت آن ماجرا را بخدمت اولیاء
دولت ابد قرین عرضه داشت کرده باتفاق دهقان بیکلا تبدارک اسباب جنگ کوشیده بنای
کارزار را بدین نمط گذاشتند که شیران شرزه بیشه کارزار و بهادران یکه تاز میدان پیکار
لیلا و نهارا از اطراف و جوانب آن گروه بی شکوه در آمده دست همت از آستین
جلادت برآوردند و به نهب و غارت و قتل ایشان اقدام و سعی موفور بظهور رسانند
روز دیگر که شاهسوار مهر قدم بنصرت توام بعزم جهانگیری در عرصه سپهر لاجوردی پای
گذاشت و به تیر باران خطوط شعاعی ذرات موجودات را هدف سهام نور ساخت
ولوای عالم آرایی در ساحت عرصه جهان بشکوه هر چه تمامتر برافراخت اولا غلامان نرحان

ترکیب قازان نهیب خاقان صاحبقران که هر یک بخود منوچهر ملک شجاعت و جمشید کشور سخاوت
بودند مطابق فرمان پادشاه ممالک ایران و حسب موافق تجویز خانان فریدون فر طهمورث شان بهادری
مهابت و سام صلابت گودرز صفت کمر بهرام همت دلیران بهادران افراسیاب قرین بسته
بدستیاری طوس تهور و نوذر جرأت و عزم رستم خیال و فرامرز اندیشه باستیصال لشکر سلم
و تور از فر فراوان بکینه جزم کردند لمحرره همه از زره تن و شمشیر دست و تیر انگشت ٭ همه
سپه شکن و دیو بند و شیر شکار ٭ همه عساکر رستم شکوه را استاد ٭ همه صفوف شجاعان
رزم را سردار ٭ تمام از پی قتل عدو جزو ده قسم ٭ بر رخ روی تیغ و لطاق ابروی دار
تمام از سر اخلاص در ره اسلام ٭ غلام آل علی و مرید هشت چهار ٭ نگاه خواهش ایشان
ز راه بیم و هراس ٭ صدا بلند شود خود بخود ز موسیقار ٭ و همگی بر رخش سعادت و اشهب
جلادت سوار شده بر هم زدن شکوه گروه انبوه که در جانب یمین اردوی مخالفین همه
خیمه نشین زمین تمکین بودند پیش نهاد همت والا نهمت ساختند و همچنین عسکر دار
المؤمنین استراباد که در معرکه جهاد هر یک سهراب روز حساب بودند باتفاق لشکر
نصرت اثر دار الزهاد سجستان که مذهب سیاهی ایشان در سپهر دین تشیع افتاب
که مرکز در نیمروز زوال نیافته و صیت طنطنه شمشیر الماس نظیر ایشان بمرتبه شیوع یافته
که در روز حساب حدی سر از ربقه انقیاد آنها نتافته مصرع اگر تافته بخت خود یافته لمحرره
همه دلیر و تهمتن شکوه و روئین تن ٭ همه شجیع و پلنگ اقتدار و شیر افکن ٭ بروز معرکه مانند
رستم دستان ٭ تمام روز جهان پهلوان روز افکن ٭ زبیم صولتشان آب میشود فولاد

زحوف پیکان مسموم میشود آهن خدنکهای عقاب پر اجل صفیر زده بزور شست کمان جلد
بر دل دشمن جلکی بر نگاور رعد شیهه برق رفتار سوار گشته تاراج و یغمای جان
نیاز معسکر مخالف را وجهه همت ارادت ساختند و همچنان که باید و شاید بقلع و
قمع نخلستان وجود نابود ان گروه بی شکوه پرداختند هیچ روزی نگذشت که از ان
تبه رایان بداندیش در دست جنود ایران کشته نگشت و هیچ شبی بر نیامد که از ان بی ایمانان
کافر کیش چند بقدرت غازیان گرفتار نشدند مجملا آنکه کار میدان وسیع دار الملک جهاد
آنقدر بجماعت مخالف تنگ شد که از خندق خود قدم بیرون نمیگذاشتند و بر دور قوف
خود خندق عریض و عمیق حفر نموده روز و شب جوکی میداشتند چون رستخان و امرای
ثلاثه احوال را بدینمنوال مشاهده نمودند رای ایشان بران قرار گرفت که جمعی از سپاه
نذر مخواه جغتای را که نفری ایشان به هزار رسد در قلعه بست گذاشته خود با تمامی
لشکر عازم اردوی شاهزاده شوند لیکن در باب آذوقه و ذخیره و سایر اسباب قلعه داری
متفکر بودند و ضمیمه این حیرت دیگر آنکه بدلیل قیاسی میدانستند که در همان روز که عازم
قندهار شوند سپاه قزلباش آن قلعه را محاصره خواهند نمود و جماعت مستحفظ از بکذری
آذوقگی تاب مقاومت نخواهند آورد و قلعه را با برج و باره حصار و وجود خود تسلیم
خواهند نمود آخر الامر حقیقت مقدمات مذکوره را بخدمت کثیر الموهبت شاهزاده دارا
داد سکندر شکوه عرض و اظهار نمودند که چون از بسیار پریشانی حواس فکر این بندگان
مرابا و سواسی بجایی که بصلاح حال قرب باشد نرسید ناچار بتصدیع بندگان

حضرت

حضرت مبادرت نمودند بهر نحو که رای صواب نما اقتضا نماید ایمن بندگان همواره اخبار
عریضه مذبوره را مصحوب احدی بداغ جوکی روانه خدمت شاهزاده نمودند چون عرضه
بنظر کارکنان دولت شاهزاده رسید از تصور آنمقدمه مرتبه تصدیق قول امرا نموده
مقرر نمود متکفلان مهمات مقداری کلی از غله و سرب و باروط و غیر هم اهل اردوی امرا
نمایند و در جواب عریضه خطاب صادر شد که مهدیقلی سپاه منصور را با سایر هواخواهان
روانه حضور نمایند و خود در همان مامن که سر انجام نموده اند چند روزی توقف ورزند
که کار بر محصورین قندهار زیر تنگ شده و امروز فردا هست که قلعه بتصرف بندگان
پادشاهی در آید باید که با الوف در انجا سنگ شاه راه مقصد قزلباش بوده باشند
که بعد از فتح حصار دار القرار فکر انجا و اینجا یکبار کرده خواهد شد خبر نقل آذوقه را
جواسیس کاردان بزودی بخدمت امراء خاقان صاحبقران رسانیده در همان آن
جمعی از ابطال رجال قزلباش را امراء مظفر لوا از شوارع غیر متعارف بر سر راه قافله
آذوقه فرستادند از قضا آنکه چون غله مذکور را از دو زالست بروزی سپاه منصور
مقرر شده بود لهذا تیر اراده ایشان بهدف اجابت مقرون گشته روشنی ز شعل
تقدیر بمسلک تدبیر آنها افتاده و انچنان شد که در بین راه در حوالی قریه موسوم بجعفر اق
سپاه نصرت دستگاه بدان طایفه بد و معنی رو سیاه رسیده دست تهور بقتل و غارت
و نهب و تاراج گشادند و جنس زنده که ایشان از ادم نقد در همان دست بند از اول جلاد
فتاده اند و سیرهای آن جماعت خذلان عاقبت را با سایر اموال و احمال و اثقال و غنائم

که در جواب امر اصادر شده بود بدست همت و کف کفایت در آورده به مهربانی و کامروائی
مظفر و منصور باردوی کیهان پوی شتافتند و در ازای آن خدمت پسندیده از خزینهٔ التفات
خاقان صاحبقران یافتند آنچه یافتند در همین ولا لشکرخان و غیرتخان که از
دوستان رستمخان و قلیچ خان بودند مصحوب احدی از ملازمان خود بسوی ایلچیان پیام نمودند
که درین اوان از جانب حضرت ولیعهد کسی بطلب شما خواهد آمد مبادا که بیتابی
نموده بدون مطالبه عازم قندهار شوید که کار برسوائی خواهد کشید بعد از انکه خبر غارت
علف و کشته شدن جماعت نجاتان مذکور رسیده بود و اراده کوچ داشتند که پیام بد
فرجام لشکرخان و غیرتخان بدیشان رسید و پای شتاب بدامان صبر پیچیدند تا روزی که نامهٔ
بیان نوشتجات تهدید آیات طلب بالچشم خود دیدند که در ایام محاصره قلعهٔ دارالقرار قندهار منشی
طبع خجاب شاهزاده دارا شکوه بجماعت محصور از نظم و نثر نوشته و جواب نوشتن
غازیان قدر توان بغربوده خان فیروز جنگ جانفشان ذو الفقار خان

برارباب بصیرت مخفی نماناد که چون قلعهٔ بست بتوسط سپاه اندیشی مهدیقلی سپاه منصور
بتصرف سپاه جغتای در آمد و این خبر بولیعهد پادشاه هندوستان که بمحاصره قلعهٔ قندهار
اقدام داشت رسید غنچهٔ طبعش گل شگفتگی آغاز نموده عندلیب نواخوان بیانش
این غزل را انشا کرد و مقرر شد که کارکنان دولت آن ابیات را بقید کتابت در آورده
بدستیاری کمان و بازوی تیر بمیان حصار قندهار انداختند من متکلمات دارا شکوه
ایها الناس بدانید هر دو چوان کز نه پوست فلک تیر خصومت بجهان ایها الناس بدانید

چه شاه

چه شاه چه گدا که بلا سر زد بر زد زنی که این دامان ایها الناس بدانید که قصاب فلک
تیغ خون ریز گرفته بکف از بهر قران چند بخشید درین سلسله چون دیوانه اسیر چند باشید
چو اهل کنه اندر زندان در اساس بود این قلعه چو خضر محکم بیش چیدر بود این قلعه گرفتن
آسان چند از شاه بلا فید درین تنگ بساط فیل ما تند نفیل گشت رخ فیلم شاه ان
عنقریب است که از ابر حوادث ابدی سنگها بر سر این شیشه بجای باران که سر کنگره
این قلعه بافلاک رسد رفته باشد که ببینند بخاکش یکسان قتل خواهید شدن جمله کنون
بیش از فتح از در صلح در آیید که باید امان چون مضمون این ابیات بخدمت خان
عظیم الشان دار القرار بردلی سمی شمشیر علی عرضه داشت کردید فرمود که این دو بیت
را بجواب نوشته بمیان اردوی شاهزاده انداختند مثنوی اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای زما یک سوار و ز دشمن هزار سپاهی لشکر نیاید بکار
بعد از انکه این دو بیت بعرض شاهزاده رسید بخط خود این چند کلمه را نوشته مصحوب
سفیر تیز تقلبو فرستاد رقم دارا شکوه مین باشیان و یوزباشیان و قورچیان و غلامان
قلعهٔ قندهار را سلام ما برسد چون پریشانی احوال و عسرت و تنگی اهل قلعه مکرر
بعرض عالی متعالی ما رسید از روی کرم و فتوت و عنایت و مرحمت مقرر فرموده ایم
که هر کس بملازمت عالی ما آید اگر اراده بندگی این درگاه معلی داشته باشد بمنصب
و جاگیر و انعام نقد و اسب و خلعت و انواع عنایت و رعایت سرافرازی خواهد
یافت و اگر میل رفتن ولایت داشته باشد و ازین و اقسام عنایت و مرحمت رخصت

خواهیم نمود چون عنقریب قلعه مفتوح خواهد شد بنا برین از روی مسلمانی و دینداری پیشتر از
مفتوح شدن قلعه بدیشان نوشت تا در آنچه سود و بهبود خود دانند بعمل آورند چون نوشته
مذکور بدست محصورین افتاد بخدمت خان قلعه‌دار آورده مضمون نامه مفهوم شد و بود
که از طرف قرین الشرف مستحفظین عظام کرام دبیران دانش جوابی که درخور باشد
قلمی نمایند این خطاب عتاب آمیز را شیخ علی بیوی که از جمله کتاب دیوان والفقار
خان بود از جانب غلامان خاقان صاحبقران نوشته بورچل جعفرخان برقا انداز
انداخته شد

جواب رقعه مذکور

بعد از حمد کریمی که آیه وافی هدایه فعل ربک باصحاب الفیل مصرعیست از دیوان قدرت
او دانسته باد که رقعه‌ی بما مین باشیان و یوزباشیان و قورچیان و غلامان قلعه قندهار
نوشته انداخته بودند رسید و مضامین معلوم و مفهوم شد اولا ترحم بر عبرت
و استهلاک اهل قلعه از کمی آذوقه اظهاری شده بود در قرآن مجید که مفتی به
فریقین است نازل شده که ان مع العسر یسرا ابرار ذی فطرت صاحب فطنت
با آیات قرآنی و احادیث ظاهر و برهن هست که رزق مقدر هست و مادامی که از چند
روزه حیات مستعار باقیست برات الرزق علی الله از دفاتر قدسی مظاهر انا خالق
و انا رازق نوشته شده و رزق مقدر و مقرر بهر نحو و نوعی که بوده باشد رسیده
و میرسد خواه محاصره باشد و خواه نباشد و درین باب از سخنان اکابر عرب و عجم
و اکثر طوایف بنی آدم بعد از آیه و حدیث بسیار هست که در السنه و افواه سایر و

دایر است

و دایر است و یحتمل که بعضی از انها بسمع شریف رسیده باشد و شخصی که منکر اینمعنی
شود منکر قرآن و حدیث شده و منکر قرآن و حدیث ثابت رحمت الهی نیست هرچند
که بحسب ظاهر اوضاع روزگار اسباب زر و وبال بسیار بر دور و کنار خود جمع آورده
باشد و هرچند اینمعنی نزد جمعی که با انصاف اتصاف داشته باشد و از حقیقت در گذرند
مبهم نمیخواهد لیکن بنا بر مفهوم اوضاع ظاهر اینمعنی نیز در سلک نظم و تحریر در آورده
میشود که سخنان که بافواه مذکور کذب محض و محض کذب هست مضمون این ست که

بیت
مرا داد ارزنده کی ناموس و نامست ... و گر از نیم نان روزی تمامست ... نصب العین

و سجع نگین ما بنده کانت فی الواقع جمعی که اباعن جدی حرا و عبدا صغیرا و کبیرا
از نوازشات و انعامات و لیغت خود حظی وافر و بهره بدون از حد یافته باشند
گنجایش دارد که بواسطه بقای پنج روزه عمر بین الاقران بخجلت زده و شرمسار کردند
در طریق ملازمت از بدو فطرت تا این دم از تقسیم مقدمه وقوع نیافته و نیامده
مگر از جمعی که بجهالت نسب و خباثت حسب منسوب و متصف باشند و دیگر جمعی که در
خدمت سلسله جلیله کار خود بدانجا رسانیدند و در تقسیم مقدمات خطیر دامن
همت بر میان زدند دیگر در قید سر و زن و فرزند اهم و مال و حال نمی باشند ثانیا
نوشته بودند که عنقریب قلعه مفتوح میشود از اینمعنی کمال نقص اعتقاد ظاهر میشود زیرا که
مقدمات و معاملات دنیا از کلی و جزئی منوط و مربوطست بتقدیر و قایل بدینمعنی بر نادو
بر فریقین که آنچه قلم تقدیر بر وقوع آن سمت جریان پذیرفته تغییر نمی‌یابد و قبل از وقوع

معنی مقدر پیچیکساز پیغمبران و ائمه را ازین معنی اطلاع حاصل نمیشود درین صورت چگونه حکم
می نماید که عنقریب است که قلعه مفتوح خواهد شد و بدانید که تهدید حرفیست بیمعنی مؤید حقیقت
مقالات آنجماعت مضمون این ابیات است نظم علی ساوجی گوید بر شمشیر رساندن ثمر مردانست
تن بتقدیر نهادن سپر مردانست ✻ داد او جان و مرا انکه که خواهد کرد ✻ بیم جان در ره جانان
خطر مردانست ✻ مرد و نامرد درین کوچه مشخص گردد ✻ بردم تیغ غنودن گذر مردانست
و دیگر آنکه بتفضل جناب الهی و اقبال بیزوال حضرت شاهنشاهی مستمسک حال ما اینست
لله الحمد که عروس مطلب در روز یورش گوشه ابروی امیدواری بما بنده کان آستان
حضرت اسدالله الغالب نموده و بتجدید و انشاء شد که از اراده نوع انسانی بی مشیت
یزدان امری متمشی نمیشود و کاری ازپیش نمیرود و شفقت و رحمت ایزد شامل حال این شیعیان
آستان علی عمرانست و اینکه نوشته بودند که اگر اراده ولایت دارند بولایت روند بطرز
دانان ممالک سخن دانی مخفی و مستور نخواهد بود که در طریق بنده گی و اختیار ملازمت این
روش پسندیده نمی نماید که جمعی که دست ارادت بذیل عاطفت سلسله علیه عالیه قرین
یافته مادامی که دست ایشان بریده نشود پای اعتقاد خود را بلغزانند و از مراتب جانسپاری
دست همت کوتاه نمایند بلکه در راه ایشان کشته شدن محض حکمت است بتخصیص در راه
سلسله علیه که منتهی میشود بخاندان نبوت و امامت و شرعا و عقلا این کوشش بجماعت
واجب و بلکه اوجب است درین صورت مشخص بدانید که کشته شدن را همگی بخود قرار
داده ایم و پای اخلاص خود را بدین نحو سخنان لاطایل نشان نمی لغزانیم رباعی هرگاه سمند عزم

مابویز

مابویز کند دشمن زنهیب تیغ ما مویه کند اینجا برسول و نامه برناید کار شمشیر و درو بر
کار دیگر نه کند عالیجاها درین ولا در باب کوچ فرمودن ملازمان تاریخ بی ساخته از مبدا
فیاض رخ نموده و گنجایش دارد که چون از رباعی مزبور است بسمع شریف کارکنان بارگاه دولت
برسد تاریخ فتح گوید زر دوستی که بزور و زر خود مغرورست ✻ عنقریب است که گویند
خانه دست بنقاش ✻ والی عهد که آواره شد او لاویست ✻ کمر کین بمیان بسته بود
گرم تلاش ✻ اوست مغرور جهان ما بخداوند جهان ✻ زود باشد که ببینیم خدا کرده فاش
دارد او داعیه فتح و بقوت مغرور ✻ کی تواند که کند از پر شهباز تلاش ✻ در قفس
مرغ نفس سخت بتنگ آمده بود ✻ تا بکی خون دل غنچه بود وجه معاش ✻ سنه داد دری
حال بجو دست مرا ✻ نظر اقتصاد بجمع همگی سینه خراش ✻ سال تاریخ ازیشان طلبیدم
بشتاب ✻ همه گفتند بیکبار که تکسیر فقاش در بیان گذارشهای نامشخص سراپا ادعا بر
جانب مخذول العاقبت ساحر که بعد جعفرخان میرآتش منکاله آگاهی بساط خودنمایی شده ابر تکاری
هرچند روزگاری پیشی گرفته رسوا شدن آن گروه بی شکوه مقالات شعار لعنهم الله فی دارالبوار
سحر پردازان سخن ساز و سخن سازان سحر پرداز که بمدد علم جفر و جامع جهد و کد در
تسخیر کواکب و ضبط اخبار ریدی بیضا نمای بزم وقوف و شعور بند عصا شمشیر قلم معجز رقم
را بهدستی نقش آتشی انگیزی نموده بدین غلط مجلس آرای منجانه سخن گستری میکردند
که گروه خذلان پژوه مکاران هندوستان که در اصطلاح ایشان بادبران گویند خود
را ساحر نام گذاشته بجعفرخان اظهار میشوند که ما را از علم سحر وقوفی تمامست شما اگر

چند روز بحرف ما عمل کنید البته قلعه مفتوح میشود و آن مرد ساده لوح قبول گفتگوی نا بکار
آن طایفه غدار اسکنهم الله فی دار البوار کرده بخدمت شاهزاده عرض مینمود و حسب الامر
مقرر میشد که آن مکاران سرا پا ادبار ببرکاری جعفر خان که در مرتبه شنیعی ثلث شیطان
بود کار بند انگاشته لاطایل بحاصل میکردیدند از انجمله آنکه هر روز از پارچه نرم و گرمی
صورتی دوخته جوفش را از هیچ پر مینمودند و بهیاتی که از قیافه ذوالفقار خان تحقیق نموده
بودند آن صورت را ملبس بلباس و صلاح قزلباش ساخته بزنجیر در گردن بحضور شاهزاده
می آوردند و خدام سخنان عتاب امیز خشونت انگیز میگفتند که این کم بخت چرا در بروی ما بسته
و چرا کلید قلعه را نفرستاده آن گروه خذلان پژوه معروض میداشتند که حضرت سلامت
چه علاج ورد بجز اینکه قلعه را بملازمان بادشاهی تسلیم نماید و دستار آمدن فرستاده ذو
الفقار خان بطلب امان میکشیدند بعد از انکه مایوس می شدند انصورت را بزیر پای جابجا می
افکندند که بعد مثل خرطوم پاره پاره مینمود مولف نسخه لطایف الاخبار که از جمله دبیران سرکار
دارا شکوه بود چنین تحریر نموده که در عرض آن چند روز که انگاشته آن فرقه بادبیران بتوسط
التفات جعفر خان میر آتش گرم بود مبلغ دو هزار عدد روپیه خرج سامان صورت مذکور شده
بود و هم از انجمله آنست که روزی جمع دیگر از سحره سامری افسون بدربار سلطان شداونهاد
نمودن شان ولیعهد والی ولایت هندوستان حاضر آمده بتوسط جعفر خان سوختنی
عرض نمودند که ما جماعت را بفنون افسون سحر سامری فنون مهارت بمرتبه ایست
که اگر التفات والای مراد بخش خاطر اندوهگین ما را خرمی بخشد ساکنان اوزنگ پرتب

وزیور

وزیور افلاک را در نظر همایون تسلیمات اکبری میفرمایم شاهزاده سفاهت شکوه بعهده جعفر
خان مذکور نمودند که آنچه از آلات و ادوات در کار داشته باشند بخواه نماید آن غداران مکار
بعد از سه روز بهیات ذوالفقار خان صورتی از چوب چنار ساخته بحضور شاهزاده آوردند
چون چشم پر از خشم آن شهریار سیمعنی بصورت مذکور افتاد همان لحظه که چشم صورت
از تماشای صورت جان و جانیان دارد او نیز از مشاهده صورت مزبور بهره یابنده
خندان شد آری کسانی که بیگانه معنی لفظ ات نیستند شناسای صورت بیحرکت خود میشوند
و آنانی که آشنای دیار حقیقت اند از رویت صورت جسم خود کناره میجویند مجملا آنکه آن جماعت
ساحر باعتقاد جعفر ماهر در حضور شاهزاده از شعور دور سه عدد میخ آهن بر هیکل وجود آن صورت
بشکل مثلث نصب نمودند و کلمه چند بزبان هندی خواندند بعد از انکه بد اکننده راز نهان بتوسط
شب ظلمانی نور باصره را از منصب رویت معزول ساخت یک دو نفر از ان گروه بهمراز
جانب غربی حصار در کوه قدم گذاشته آن صورت مجسم را در پای دیوار مدفون نمودند قضارا
بحسب اتفاق شخص از جماعت تفنگچی در حین تدفین انصورت چوبین ایشان را می بیند که
خیری در آن زمین دفین ساخته مراجعت نمودند بخاطر آن مرد میرسد که این دو نفر را
اراده آنست که شاه سونگ شده بقلعه آیند و زر و زیور که داشتند آورده در انجا دفن
کردند و رفته شد که دیگر بیاورند تفنگچی مذکور در ان شب دیجور بزیر آمده چون مدفن را
بزور پنجه فولاد نهاد نبش نمود آنصورت بدست سعی او افتاده همانرا بر داشته بصوبتی
کرکس مینیاد متوجه خدمت خان قلعه دار شد چون لقب خان معظم الیه را برناصیه آنصورت

نوشته بودند از انجا ظاهر شد که سواد رویان بی سواد سواد هندوستان که صغرا و کبرا و
خردا و وحیدا بسفاهت عقل مشهور آفاق گشته اند که خوش آمدی در لباس استهزا کار
کنان دولت شاهزاده نمایند لهذا خان کار در آن وقعی نکرد در آن گروه بی شکوه نگذاشته
کار بند مهمات قلعه داری شد **وهم از انجمله است** که روزی یکجان رسیده درد گرسنگی کشیده
ابدال کیش و اغت اندیش بحضور جعفر آمده بدو اظهار نمود که در تسخیر جن بهارق تمام دارم و
بقوت نفس چنان می نمایم که در روز یورش قوم جن با عدا دلشکر شما آمده تا مدت دو ساعت
دم توپ و تفنگ محصورین بند شود و آتش نگیرد و در عرض امتداد الوقت سپاه هندوستان را
فتح حصار میسر خواهد شد و طریق بظهور آمدن انجماعه چنان است که هر روز تا زکی
تا انقضاء چهل روز بزم بر روی بزرگان طایفه جن ترتیب داده آید و هر چیزی که ایشان
خواهند همان لمحه آماده و مهیا باشد و چون شکستن این طلسم با بسم قت باید که در هنگام
طلوع صبح روز چهلم باتفاق لشکر پادشاهی باعتقاد ثابت جازم که بشکیب مسلک
زایل نشود عازم صوب مقصد شوی و قدرت جنود نامعدود طوایف جن را بدیده خرد
مشاهده نمایی بر آتش را از اصغاء این مقالات لاطایل آیات دمغ خاطر شگفته گشته
دوان دوان بخدمت شاهزاده شتافت و حقیقت اظهار یافت حضرت معظم الیه بعد از
استماع آن کلمات در جواب خطاب نمود که اگر هر دک مزدک عمل از سرکار شاهزاده
گشتاسب شکوه طلب دارد عمله و فعله هر سرکار بی مزد انتظار نخواه نمایند آن قلندر به
تزویر چون مشتری بازار متاع نایاب را بدان گرمی مشاهده کرد از ضیمه و فروش و ملبوسات

نفیسه

نفیسه و اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه و اقسام مفرحات و مسکرات و مغنیان خوش آواز و
اهل ساز و لولیان رقاص و غیرهم علی حد القیاس مقرر نمود که کارکنان جعفر خان همگی
را حاضر ساخت از جمله عملهای که دران ایام بمداومت اقدام داشت آن بود که چراغی در
پیش خود لیلا و نهارا افروخته بود و گاه گاه چند دانه ماش را بیدی بدکرفته بران چراغ می زد
و دران وقت هم بار بار امر مینمود که سازها را بنوازش در آورده لولیان بخوانند که می پرداختند
و خود بعنق منکسر برخواسته آغاز رقاصی میکرد و در حین رقص گاهی مقدار یک گز و دو گز
بهوا بر می جست و بزمین می آمد و گاهی می نشست و بدست خود در نهایت تا تنکی اصول
نگاه می داشت و بعضی روزها همینکه از رقاصی فارغ می شد سگی را می آورد و در پیش چراغ
می کشت و باز شروع در رقص کرده سیر زمین و هوا می نمود و در عرض آن مدت همین صحبت
درکار بود چون روز چهلم شهریار جاندار قلعه افلاک اعنی آفتاب شرقی انتساب سپهر
لاجوردی عود زر اندود را بقصد جهاد مواکب شب ظلمانی نسب در برکشید و سنان
زر نشان خطوط شعاعی را بدست همت گرفت آن قلندر از خود بدر جعفر خان برای تش
را برستن دم توپ رعد آشوب و آتش نگرفتن تفنگ مرگ آهنگ ایما نمود و در ساخته مقرر
کرد که بزودی یکنفر لولی و یکنفر قمار باز و یکنفر دزد حاضر آوردند و جعفر خان را گفت
که از روی اعتقاد دست بر سر آن سه نفر کشیده ایشان را قصد کرده لاطایل چند خواندن
گرفت تیغ جعفر خان را از غلاف بر آورد و چند قطره از دماء ثلاثه معلومه بر دم شمشیر
جعفر مالید و گفت که الحال تنگ نیاورده بدون خوف اندیشه بعزم یورش قلعه آوردن

عازم شوید که بزرگ طایفه جن که الیوم چهل روز است که وجودش نمک پرورده احسان شما ثابت
و بالفعل درین مجلس حاضر است میگوید که تشویش و تفرقه بخاطر راه مدهید که فتح
واکرده اثنای جدال صدای چند توپ و تفنگ که بسته نشده باشد بگوش برسد دغدغه
مکنید که یکی از انها بکسی نخواهد خورد و اگر بخورد نخواهد مرد و بعد از انکه این مقال بپایان تحمل را
آن قلندر به سکال ادا کرد جعفرخان بهمراهی چند نفر از امراء نامدار مقدمه یورش را از
جانب سینه خود پیش نهاد خاطر ساخت امراء مذکور چون جعفرخان را در پیش برد آن کار
ساعی دیدند گفتند که خوب است که این قلندر با ما هنگام یورش همراه باشد مبادا که در آن وقت
حالتی روی دهد که بوجود او محتاج شویم این سخن معقول جعفر افتاده قلندر را گفتند
مصرع حالا سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ در جواب باین خطاب کرد که من خواهش
میدارم که در خدمت شما بدین سعادت عظمی فایز شوم لیکن بزرگان طایفه جن بمن میگویند
که امروز از پیش ما حرکت مکن بدون اذن ایشان مرا حرکت کردن معقول نیست
شما بدولت روانه شوید مجملا انکه غیرتخان بجعفر گفت که شما قشون را برداشته
روانه شوید که من او را میآورم بعد از انکه جعفر باتفاق چندین هزار نفر از مردان کار عازم
صوب مقصد شد غیرتخان آن قلندر را بالجرف نگذاشته زجراً و قهراً بمیدان کارزار
حاضر ساخت چون همگی آن سپاه رزمخواه رخ عزیمت بجانب قلعه آوردند جزایر اندازان
تفنگهای اژدر مهابت افعی هیبات را آتش کشیده در قدم اول چند نفر از آن جماعت
را سالک طریق درک الاسفل سقر گردانیدند آن قلندر مزور چون بدیده عبرت

صورت مقدمه را بدان نحو دید دست خود را به پیش چشم گرفته از روی حیرت بجانب
قلعه نگاهی کرد و گفت که الانسب آنست که امروز فتح عزیمت کنید که واقعه غریب پیش آمد
و جای که شکوه نیست جعفرخان را از روز بزرگ بود [illegible] حرکت
پیش نمود بعد از انکه در آن روز مقدمه یورش ... آن نحو سپری شد و امرا هر یک
بمکان خود رفتند جعفر بوست بخت اقامت را بتکیه قلندر انداخته از آن تجوزه
بنده با حیرت سوال کرد که چه فتنه مقدمه پیش آمد آن سالک بادیه لاابالی گفت
که اگر امروز فتح عزیمت نمیکردی و بقدم سعی پیشتر میرفتی همگی لشکری کشته میرفت
هیچ میدانی که در آن ساعت که توپ و تفنگ محصورین آتش گرفت من چرا بجهة قلعه
نگاه میکردم گفت نی گفت درین قلعه چهار دیو است که بحفظ و حراست چهار رکن این
حصار لیلاً و نهاراً میکوشند سه دیو از انها بسیار قوی هیکل و عظیم الجثه و تنومند افتاده
و یکی از انها بسیار کوچک و شوخ واقع شده من در عرض این چهل روز بتقویت نفخات
جنیان چهار دسته پای این چهار دیو را بزنجیر تسخیر بسته بودم در آن اثنا که تفنگهای
محصورین آتش گرفت آن یک دیو کوچک که بجا غفلت بسمت که اقدام دارد دیدم
که یک دست خود را گشوده و از بالای کوه اشارت میکند که بزنید اینقدر صبر باید کرد که من
امشب ورد الحکمت عملی گرفته محکم ببندم و فردا یورش کنید جعفرخان را این سخنان مقبول
طبع افتاد برخواست و بسمت خود رفت و تهیه اسباب یورش فردا را پیش گرفت و دیگر
که سپه سالار مواکب کواکب علم سفید صبح تابان را در فضای میدان وسعت توامان آسمان نمایان

ساخت جعفر میر آتش بتکیهٔ قلندر آمده دید که آن کشیش بتکدهٔ استنبول بچکری سر بزانوی تفکر
گذاشته هیچ نمیگوید جعفر پرسید که کار مقدمهٔ معلومه بکجا رسید گفت خان چه گویم آن شوخ
دیوک کوچک عجب ستم ظریفی در کار من کرده امشب رفته و دست و پای آن سه دیو
دیگر را از بند رها کرده حالا فکری شده ام که چه سازم بجز اینکه تا چهل روز دیگر صبر باید کرد
و عمل معهود را مثنی نمود جعفر مذکور چون آن حکایت را از و استماع نمود خواست که او را
عازم شهر بند فنا گرداند گفت که حالا کشتن من چه نفع بروزگار تو دارد و همان بنداری که بعهد
کبر اکشتی بگذار تا سر خود گرفته بجانب عراق روم جعفر خان هر زر بیم دیگر مبادا افزود امانش
در خدمت پادشاه هندوستان گویند که فلان مردک ساحر کار مخصوصین را ساخته بود و
چون جعفر نیز خواست که قلعه بدان آب نی و بدون کشته شدن سپاه هندوستانی بتصرف
در آید لهذا آن قلندر ساحر را بقتل رسانید از این رهگذر خاطر از قتلش گذرانیده او را
مقید ساخته متوجه خدمت حضور شاهزاده والا شعور شده احوالات گذشته را
بزبان بی زبانی عرض کرد شاهزاده فرمودند که از کشتن او بجز رسوائی چه حاصل بگذار
بهر طرف خواهد برود و فقیر این حکایت را از شخصی که در قلندری رفیق قلندر مذکور بود
استماع نموده خاتمت احوال او را چنین تقریر نمود که بعد از رخصت یافتن قلندر اراده کرد
که در شب خود را بقلعه رساند و از شر ایشان ایمن گردد تفنگچیان که سپه جعفر او را بگلوله
زدند و عیش چند روزه را از نخل آن سالک بر مجنون ضلالت بیرون آوردند صاحب
نسخهٔ مولف الاخبار نیز اشاره در تالیف خود بر معتقد نموده بیان احوال آقمردی

کدمست طالع فتنه و باده بیخودی گشته در باغات خیال نیک شفتالو ببجت و اکراه
او بیمار و طلب شفتالو کردن از جماعت قلعه دار و در آخر کار آن مدهوش
جان بشفتالو فروش سر در سپرد آرزو گذاشتن و عازم دیار فنا شدن

مستان میکده محفل سیر و جرعه کشان خمخانهٔ مجلس خبر که مدام دماغ خاطر فیض مظاهر
شعور و افراشته و رایشان از نشاء بادهٔ صاف هوشمندی رسا و ایاغ دل غیرت
منزل خالی از نشاء آنها همیشه سرشاری صرف مهر و وفاست حکایت نموده‌اند که بر برهان آفاقی
و تمیز زد ضمیر حقیقت تصویر الهام پذیر عارفان کوی تحقیق بکرات و مرات باثبات
رسیده که هر مخموری از خود دوری که دست همت از دامان شاهد ساغر شراب ناب
هوشیاری کشیده مست طالع فتنه بانگ مدهوشی گردید شحنهٔ فنا گریبان شخص و
جودش را بپنجه غضب گرفته بدست مستحفظ سجن سجین دیار عدم داد و هر بیدهٔ
دانش کوری که قطره از مدام سپه وام ضلالت چشیده پیمانهٔ دیار بلند و قاف شناسی
شد جلاد قضا سر شمشیر تقدیرش نشانیده بیکچشم زدن بقعر چاه ویل عالم گمنامی فرستاد
و هر زیاده سری کم حوصله که بتکلف نفس سرکش و بدون مایهٔ استعداد آرزوی
چیدن شفتالوی باغ وصال نمود باغبانان گلشن سرای عالم کون و مکون اصل و فرع
نخل حیات او را بدم تیشهٔ ممات از بیخ و ریشه کنند و هر کام طلب بی ادبی که محبوب
خواهش طبع خویش بغیر اذن حارسان چهار باغ اقلیم ایجاد اراده سیر گلزار شهرستان
کمال کرد نخبندان چار بازار ارکان بوقلمون گونه گون شاخ و برگ سبز زنده کامی او را

بضرب ترقد رهنر در هم شکسته شد دلیل برین مقال آنکه روزی بالتکلف شربابه الطرز طور جوانی
از منصبداران هندوستان را که مدام شرب شراب و نوشیدن بنگ آب بلکه سایر مسکرات
و اقسام مغیرات هم معتاد بوده بخاطر ما ترکذشت که چار سلسلهٔ عنصر وجود مردود خود را آرزو ز
بسبب سایر ایام بیزبان همت عالی نفس سرکاری نموده مهمانی کند و بتوسط بی‌شعوری
خط نفسی از عمر کندان واکشد لهذا کلید بیت اللطف امید را بدست ساقی نا انصاف سفاهت
داده بدستیاری سفاهت و رفاهت بلاهت آنچه از شراب بیهوشی و بنگ آب مدهوشی و
مزید الحیات خموشی و طرب المجالس خود فروشی در سرکار تمام ادبار وجود نابود خود کمال داشت
اکل بمصرف ذو الخمار طبع بیهوشی مدار در آورده نایرهٔ خرد سوز آتش بشتاز شراب مدهوش ساز
زبانه کشید و از بغستان وصال شاهد همتش طلب شفتالو نمود مجملا آنکه چون بسبب فرق مردود
نمودنش از نور مهر آثار باده یکانی بهتر از عارض خوبان هندوستانی کردید بطلب چند عدد شفتالوا
از جا برخاسته مانند عاشقی که بشهرستان نیاز رود یا معشوقی که جوی نازش بغیر نکاه ناز برند
خرامان براه افتاده بهر طرف نکاهی میکرد و میخرامید و در باغات خراب خیال سبب بنک
شفتالو میجست و میکردید تا آنکه جلاد عرصهٔ تقدیر که راهزن کاروان آرزوی بزم و برات
دست آن سرکشتهٔ صحرای بیخودی را کرفته بدروازهٔ حصار رسانید فرق [illegible] درین بکمان آنکه
از مخالف روی کردان شده پناه بدان حصن آورده او را بحصار آوردند و بتهمت تهمتن دلالت
با خبر بردند و در حضور از ان مست از خرد دور سوال نمودند که تو کیستی و اینجا چه کار
آمده ایقدر کفت که من نمیدانم کم شاه ام کسید شعر مست آنچنان خوشست که کوید بروز حشر

من

من کیستم شما چه کسانید این کجا بیت مجملا آنکه بعد از لمحهٔ بدیدهٔ حیرت بهر طرف نکاهی کرد
و کفت باغبان باغ شاه چیو کجاست بکویید که چند عدد شفتالو بجهت این بندهٔ خاص
دارا شاهی بیاورد که بر شفتالو خوردن آمده ام و کاری دیگر ندارم درین کفتکو بود که یک ناکاه
نوبچیان توپخانهٔ صاحبقرانی توبهای از در شمال شعبان تمثال را آتش کشیدند چون صدای
رعد ادای آنها بکوش هوش آن مدهوش جان شفتالو فروش رسید از بیهوشی بهوش آمده
آغاز جوش و خروش نمود و کفت از شفتالوی شما بیزارم دروازهٔ باغ را بکشایید که
برون می روم ازین سخن حاضران بخنده افتادند او شروع در کریه کرد درینوقت شوقی نام
مردی ندیم بود و کفت که شتابی مکن ترا ببالای کوه آسمان شکوه برده از انجا بزیر خواهیم
فرستاد بعد از استماع این کلمه رعشه بر اعضاء او افتاد بسان اوراق اشجار میلرزید و ماهی
صفت از بیم جان در شبکهٔ دام اضطرار می طپید و راه نجات نمی دید از کثرت خوف و هراس
در زیر زبان آهسته آهسته دعا میخواند و کمیت اندیشه را بامید اینکه راه بیرون شد بدست
سعیش افتد بهر سو میدواند از انجاست که بزرکان دانش کفته اند بیت چو تیره شود مرد را
روزکار ❊ همه آن کند کش نباید بکار ❊ از دعا خواندن آن سفینهٔ تیه غوایت اغور بیک
وکیل سرکار خان ملقب جان نثار خان ذو الفقار خان استدلال ساحری کرده عرض نمود که از جهت
قیاسی چون درین ایام هنگامهٔ سحر و ساحری در اردوی شاهزاده رواج دارد چنین مفهوم میشود
که این مرد ساحر باشد و حسب الفرموده آنجناب عندل بحصار در آمده تا کمری در کار قلعه [illegible]
کند و فتور در وی در میان یکجهتان اندازد بعد از آنکه و انت که برده از روی کار او بر داشته خواهند

برای مهر انجلای مدققین دقایق افکار و محققین حقایق اخبار پوشیده نماند که چون
کار محاصره حصار دار القرار امتداد یافت بحکم دار قضا و قدر واقعهٔ غریب در قلعه
روی داد و ظهور اینمعنی موجب دلیری جمع کثیری از غازیان که هراس مقیاس کلوله توپ و تفنگ
مخالفین در پناه و دیوار پاسبانی ملک وجود خود در تنگ مینمودند و اکثر اوقات بمحافظت
لهر بند حصار بدن خویش مشغول بودند چنانچه همگی تن به تیر تقدیر نهاده سر از ربقهٔ القیاد تیغ
بندان بارگاه قضا بپیچیدند و دیرانه بکار پیکار و مهمات قلعه داری کوشیدند شرحش
آنکه بعد از آنکه از صدمه توپهای قلعه کوب اعادی تیره روزگار رخنهای خرابی در چند جای جدار
حصار بهم رسیده خان لقب جانفشان ذو الفقار خان مقرر فرمود که اطفال را سرکارداران
تعمیر لیلاً و نهاراً بمزدوری گرفته جهة تعمیر بروج حصار مصالح میرسانیده باشند و حقیقت
بدین نحو است که در لباس نظم زبان زدخامهٔ اظهار میشود **قضا و قدر** شنیدم روزی آنکه پری
ذکر دار قضا واقف پری ٭ نمکپش مردمی آزاده مردی ٭ مصیبت دیده محنت نوردی
جهان گردیدهٔ هر بوم و مرزی ٭ سیاحت پیشه ابدال طرزی ٭ مجرد جوهری چون عقل خود فرد
بهشت درد مندان اگر از درد ٭ فضول فضل را فصل ربیعی ٭ وجودش علم کلی طبیعی ٭ ایاغش
از می تحقیق سرشار ٭ دلش ارشاد دانش خبردار ٭ زبانش واضح لفظ حکایت
بیانش همچون معنی نهایت ٭ شده از دانایی او بی تعلق ٭ فضیلت را وجودش علت کل
ارسطو خوانده حکمت دستگاهش ٭ نوشته بو علی دانش پناهش ٭ شد روزی سخن
سنج حکایت ٭ نمود اینقسم شرح این روایت ٭ که چون گشته اهل قلعه محصور ٭ طلای عیش

بدین فکر افتاده که از راه دیوانگی نجات یابد چون مثنوی قتل آن خون گرفته بمبلغ آن مغنی خون
بیکسان بیچاره رسید مقرر شد که شوق مذکور آن مخمور بخواب خرافت بالای کوه تکی
برده بهندوستان عدم روان سازد ٭ لاتکلف بدادا مشرب جوان جاهلی ٭ از خرد بیگانه صاحب
جنون کاملی ٭ مست مغروری بهوس خویش بر باخود سری ٭ در دیار هوشمندی بی کمال غافلی
عاشق بی کوزه سیب و قن رنگین کنی ٭ خوش ادا رندی به شغل لو طبیعت مایلی ٭ بیکیا از دبساط
عیش و عشرت معطلی ٭ قتل ناشایسته انداختن را قابلی ٭ کاسه از بنگ و بوزه چون بسیر بر کشید
تا بکام خویشتن بیند زکیفش حاصلی ٭ چون رسیدن کرد بکشش میل شغل او نمود ٭ رو بسوی قلعه
آمد همچو مرد سائلی ٭ چون اجل بکشود بر رویش در دفنا ٭ خویشتن را دید تا که در میان محفلی
چار حدش جمله از توپ و تفنگ آراسته ٭ و زبیابان عدم هر رکن او سر منزلی ٭ شاد بنگ
از سر مغز او برون بپرید ٭ بر سرش آمد بجای نشاء عقل کاملی ٭ ساعتی آن روی حیرانی نظر چون گرگ گریه
دید بهر دفع جوش نوجوان قابلی ٭ کاسهٔ آتش مهیا کرده که اندر روی بود ٭ در چینی چوب قنداق
و کلوله فلفلی ٭ گفت بهرام ازین الفت مرا رخصت کنید ٭ شد اشارت اندران ساعت بسوی عاملی
تا ببرد آن لاتکلف بد ادا را سوی کوه ٭ جانب پستی فکندش از بلندی غافلی ٭ امید که همیشه اعادی
دین مبین غلامان حضرت یعسوب الدین منکوب و مخذول و نگونسار باشند **بیان احوال آن طفل**
که سرکاران تعمیر او را بمزدوری گرفته بودند و آگاه شدن مادر او و بخدمت
خان قلعه دار آمدن و جزع کردن و بخشیدن ذو الفقار خان آن پسر را و از کار معاف
داشتن و بستن مادر پسر را بر ستون و کلوله توپ بر او خوردن

ایشان گشت جمهور مخالف خرمی آغاز کردند جهاد اکبری را ساز کردند بدیوار
بدنها توپ بستند برون قلعه را در هم شکستند تهمتن سان صاحب رای افر
سمی تیغ حیدر پیر لشکر مقرر داشت تا اطفال و پیران بی تعمیر آن دیوار ویران
مصالح میرسانیدند هر دم کرتا کرد و بنای قلعه محکم قضا را بیوه زالی یک پسر داشت
کز و داغ محبت بر جگر داشت شده هر تارش از کاکل کمندی بهر دل بسته از هر موی بندی
هلال ابروانش گاه و بیگاه نمودی هیچو سلخ غره ماه کشیده چشم آن نرگس مست
دو صد خنجر ز مژگان جمله یکدست جمالش نور بخش چشم بینش قدش نخل ز باغ آفرینش
ز رنگینی رخ آن شوخ مفتون چو رنگ غنچه نشکفته گلگون بشوخی طفل طبع او بهم آغوش
ببازی خواهش او دوش بردوش شفق وش صبح روی او بهر شام شدی چون شیشه تصویر
گلفام بناگوشش بگاه مهربانی نمودی در نظر ها صبح ثانی عقیق لعل چون یاقوت سیراب
دهانش گوهری چون حقه ناب گل سیب زنخدانش شگفته بهر گل در سر رنگ و بوی گفته
ز رنگینی سحر کرد نظر ها نمودی رنگ او گلهای رعنا مر او را نیز سرکاران آن کار بمزدوری
گرفتندی بناچار شب و روز آن نهال ناز پرورد گل عمرش نثار حکم میکرد
مصالح میرسانید از دل و جان بهر جایی که بود از قلعه ویران بدان محنت چو روزی چند سر کرد
بمادر درد هجرانش اثر کرد فراقش بیکرا و را کرد بیتاب نه روزش بود آرام و نه شب خواب
بسوی آستان خان خرامید بگفت ای شهریار ملک تایید بجز وی نیست در عالم دلم بند
بغیر از مهر یک فرزانه فرزند مرا او را به سرکاران تعمیر ز خشم میکشندش تا سر تیر

بتاج و تخت این شاه کیانی خدیو صف شکن عباس ثانی که از هجرش دلم را ایمنی بخش
سواد دیده ام را روشنی بخش بلطف ای ز شراب باب احسان ایاغ خاطرم سرشار گردان
سحابت هست بر جانم نوا خان عطایت درد مندان راست درمان بتن کوه و بقوت مایه سعی
اساس قلعه را محکم نبایی بتدبیرت قضا باشد موافق بفرمانت قدر باشد مطابق
عدالت پیشه کن بخت بلندت عدالت پیشه دایم ارجمندت بگو تا خاطرم را شاد سازد
ز قید غم دلم آزاد سازند بگو تا غنچه باغ دل من صفای جوهر آب و گل من
بروی من در شادی گشاید بوفق آرزویم رو نماید شود از پرتو آن روی پر نور
سواد این دل شعله طور مروت پیشه خان صاحب اقبال چو بشنید آن حکایت را از آن زال
نوای گریه اش در دل اثر کرد ز روی رحمت سویش نظر کرد بدو گفتا که این هنگام کهن سال
ز هجران بسر گردیده بر حال چنین می فهمم از این بیقراری ز راه احتیاط اندیشه داری
بفرزندت مبادا ناگهانی شود تیر قضایی خصم جانی و گر نه نیست اکبت را جدا ای
بود خوف تو از تیر قضایی دلت مست می الی شهانیست چه باید غافل از علم الهیست
اگر رفته بنقش کلک تقدیر نشاید چاره اش کردن بتدبیر نمایی گر بجوف سنگ جایش
نگردد مانع از تیر قضایش و گر در علم خلاق دو عالم نرفته حکم موت او در این دم
اگر در کام اژدرها در آید ز شمشیر اجل کاری نیاید جوابش داد کای در گوهر فرد
بکیش اهل حکمت واقف از درد بتقدیر قضا اقرار دارم ولی از بیکسی آزار دارم
دل محنت نوردم را ز احسان بلطف و رحمت خوشنود گردان چو بیدادش بد بیدان خان یاد داد

ترحم کرد و فرزندش بدو داد ؛ درآمد چون بدستش نقد دل مفت ؛ قدر در خنده افتاد و اجل گفت

کشیدی در بر و بگرفتیش دست ؛ نمیدانی قضایی در کمین هست ؛ رخش بوسید و سوی خانه زد رو

گرفتش دست تا کاشانه اش برد ؛ بسی طبعش بشوخی بود مایل ؛ بهر سو دید و دید آن شوخ غافل

زبیم اینکه آن روح مصور ؛ بدام اندیشه هر بار دیگر ؛ ببستش بر ستون آن کج بختی

بپای دل نهادش بند سختی ؛ چو بجدش بچوب دار و بر دوخت ؛ در آن ساعت قضا در برآمد جست

پس آنگه کافری آتش نهادی ؛ بکار توب ماهر اوستادی ؛ بسوی قلعه توپی را رها کرد

قضای واجب خود را ادا کرد ؛ قضا را تیر توپ بعد آوازه ؛ ستون قامتش را شد بر انداز

گلوله شد چو با فرقش بر جفت ؛ قضا شادی نمود و با قدر گفت ؛ اجل چون از در غارت درآمد

زتدبیر و خرد کاری نیاید ؛ اجل هر گه نوازد طبل خفتن ؛ ندارد هیچ سود چاره جستن

اجل اندر کمان تیری که پیوست ؛ یکی هرگز بخاک تیره ننشست ؛ بود این دار دهر دیر آثار

کهن ویرانه بی در بی دیوار ؛ کند هر کس درو میل اقامت ؛ کجا بیرون تواند شد سلامت

مسافر چون درین منزل نشیند ؛ بر از نخل حیات خود نچیند ؛ بصورت دارد دنیاست دلدار

ولیکن باطنش باشد بد و کار ؛ چو دل بر روی نهی دلدار باشد ؛ چو دل برداری ازوی اژدها شد

مشو غافل اگر داری مروت ؛ بود علم الهی محض حکمت ؛ مرنجان دل مشو غمگین همیشه

فلک را اینچنین بوده است پیشه ؛ مکن آیینهٔ دل را مکدر ؛ قضا از روز ازل شد مقرر

همدرین اوان جاسوسان بکاردان خبر رسانیدند که در اردوی مخالفین شیوع تمام یافته که محصورین از عدم قلت آذوقه بمحنت گرسنگی گرفتار گشته اند و از کثرت بیماری مردم کاری دست از کار

قلعه

قلعه داری کشیده اند و از سبب بیغمی امیدواری فوق حد الکلام دارند که امروز و فردا محصورین بامان در آمده قلعه را تسلیم مینمایند درین وقت ذوالفقارخان ملقب بنصرت جنگ جانفشان فرمود که این چند کلمه را بقید تحریر در آورده ملازمانش بر تیر بستند و بمورچل غنیمان انداختند رقعهٔ ذوالفقارخان چنین شنیده شد که جمع از مفسدان کوتاه اندیش خوش آمد گوی خاطر نشان نموده اند که این قلعه بی آذوقه و مصالح و آدم است و این معنی باعث آن گشته که شما را چندر روز دیگر در پای این دار باید نشست جرئت را اینست که ارباب عقول دروغ بدین رسوایی را چه قسم قبول کرده اند و فکر مستقیم ایشان مطلقا پی بدین نبرده که قلعه بدین استحکام را که در متانت مشهور روزگار است و همچو پادشاه هندوستان جو استکاری دارد از اصاحبان شوکت قدرت و عظمت چه سان بی آذوقه و مصالح و آدم میگذارند بعد از آنکه تا دو سال دیگر قلعه را محاصره داشته باشند حقیقت این معنی معلوم شما خواهد شد که آنچه شنیده اید کذب محض بوده و هرگاه ما آذوقه و مصالح و آدم داشته باشیم تا جان در بدن داریم در حراست و نگاهبانی قلعه خواهیم کوشید رایهای درست و تدبیرات صایب شما را مکرر دیده و آزموده ایم و مشخص ما شده که بر شما و بر شما از کار قلعه گیری وقوف نیست و گرفتن قلعه بدین متانت بدان اندیشهای سست میسر نشود از جمله کارهای که شما را در قلعه گیری بکار آید همین نیکوتر است از آنکه شما بیایید و ما کم و هر یک ما را از شما یک کس در برابر است هیچ کار بهتر از آن نیست که فکر دور و دراز نکنید و مقدمات را بپورش قرار دهید و خود را یکبار دیگر امتحان کنید اگر غالب آمدید بمدعای خود رسیدید و اگر مغلوب شدید کم

گریبد و سر خود هم ما از تعب خلاص شویم و هم شما از محنت زیاده ازین در پی آزار خلق الله نباشید
و دیگ هوس را از بار گرفته پیش ازین در مطبخ قلوب مکوب خود خیال خام مپزید والسلام
چون این نوشته بنظر غیرتخان رسید آنرا بجنس بخدمت شاهزاده برده از نظر گذرانید
و بنوشتن جواب آن مامور گردید جواب دارا شکوه ما این قلعه بهمین توفیقات ایزدی خواه
نخواه از شما میگیریم و تا نگیریم نمیرویم توپهای کلان ما نزدیک رسیده درین چند روز داخل
خواهد شد بمجرد رسیدن این توپها گرد این چهار دیوار را که باعث استظهار تو گشته
باسمان خواهیم رسانید و بعد ازان یورش کرده سر این تراب کنار تو خواهیم نهاد اگر بهبود
خود و همراهان خود میخواهی پیش از رسیدن توپها از قلعه برآمده قلعه را تسلیم کن و خون اینهمه
بیگناهان را که بشومی اعمال تو گناهکار شده اند بگردن خود مگیر که درین صورت عفو سلطانی
شامل حال تو و همراهان تو خواهد شد و بعد از آمدن توپها امان ازینها برخواهد خاست
و کار بجان خواهد افتاد و خبر شرط است والسلام غیرتخان مذکور این نوشته را بتیر بسته
بدرون قلعه انداختند بعد ازانکه بنظر تهمتن باختر رسید لهذا مکتوب را که مفهومش اینست
نوشته با مردی تیر و کمان بهو رجل غیرتخان انگندند جواب کرد ذوالفقارخان نوشته
ما شنیده ایم که دو توپ شما که ده و دوازده ازین توپها که همراه دارید زیاده است از دنبال
می آید خواه برسد خواه نرسد بعد ازانکه رسید یقین که کار دو توپ بیش ازین توپهای که
همراه دارید نخواهد بود آنها چه کرده اند که این دو توپ خواهد کرد اگر از رسیدن توپها مقصد
خراب کردن دیوار قلعه است حالا خود بعضی جاها دیوار شیرحاجی افتاده چرا یورش نمیکنید

یورش

یورش شما نیز میدانید که معلوم ما شده خاطر جمع دارید و سخن امان که نوشته اید جواب
آن پیش از سوال بشما رسیده شما که نفهمید تقصیر از کیست باز مکرر گفته میشود که تا سر
او تار مخاطب بذوالفقار در بدنست قلعه بشما نمیدهد خیال محال را بگذارید و راه
هندوستان نومیدی را پیش گرفته بروید والسلام و همدرین وقت چند رقعه
دیگر فیمابین غیرتخان حسب الاشاره شاهزاده دارا شکوه و ملازمان ذوالفقارخان
فیروزجنگ جواب و سوال شد و سواد جملگی اینست رقعه غیرتخان بفرموده دارا رحمت با در
سپاهیگری ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه ذوالفقارخان که با کمال
بی سامانی و بی سرانجامی آذوقه و مصالح قلعه داری و کمی لشکر و بی اتفاقی رعایا این قلعه را
ازچنین لشکری نگاه میدارد و با وجود آنکه توپهای انجانب نصف دیوار قلعه را هموار
کرده است امروز و فردا باقی را نیز هموار خواهد کرد دلش از جای نخورده و دست تسلط
از قلعه داری نکشید حقا که صاحب عالم و عالمیان و قبله جهان و جهانیان این سخن را
بر زبان مبارک آورده اند و فرموده اند که اگر ذوالفقارخان آمده ما را ملازمت نماید
ما او را بمرتبه عمده خواهیم رسانید و نسبت بدو عنایات از حد حصر افزون بجا خواهیم آورد
والسلام علی من اتبع الهدی جواب ذوالفقارخان مضمون رقعه شما معلوم شد آنچه درباب
نگاهداشتن قلعه با کمال بی سامانی و بی سرانجامی نوشته بودند بر عقلا ایشان پوشیده
نماند که غلامی که سر خود را فدای کار آقای خود کرده است نظر بر سرانجام و بی سرانجامی
ناجان دارد ندارد و مع هذا این قلعه هم سامان دارد و هم لشکر دیگر من که باشم که

بادشاهزاده بادشاه زاده

این قلعه را نگاه دارم ملک را اقبال پادشاهان نگاه میدارد نه سعی غلام و نوکر و اگر انغنین بودی
نواب خاقان صاحبقران در عرض پنجاه روز میگرفت و شما در امتداد پنجماه میگرفتید
و آنچه از غایت صاحب خود درباره آنجناب اظهار نموده بودید معلوم شد اگر از التفات
بندگان خاقان صاحبقران که در حق من دارد شمه اظهار نمایم شما آنجناب حج امید
بیت گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی ✱ روا بود که ملامت کنی زلیخا را والسلام جواب غیرتخان
بر رای انور خان قلعه دار مخفی نماند که ملک هندوستان ولایت است وسیع و دولت
انجا دولتیست بزرگ و عشر عشیر از عشر ان در ایران مقدور و میسور نیست عجب است
از فهمیده کی ایشان که هرگاه پادشاهزاده اینچنین لایق که در معنی پادشاه آنجا است
باین اعتراف نموده که شما در قلعه داری ید بیضا نموده اید و آنچه لازمه سپاهیگری و نوکری
و نمک خوارگیست بجا آورده در هیچ باب کوتاهی نکرده اید و بواسطه همین از روی عنایت
و مهربانی شوق بهم رسانیده که شما در خدمت ایشان باشید تا التفاتهای که در خاطر حوصله
هیچ آفریده نگنجد نسبت بشما تقدیم رسانند و مرتبه شما را از نوکران موروثی اجداد خود در
گذرانند تا بر عالمیان ظاهر شود که پادشاهان دست گرفتهای خود را بچه قسم تربیت میکنند
شما اینچنین دولتی را بپشت پا میزنید بیت اگر دریافتی بر دانشت بوس ✱ و گر غافل شدی
افسوس افسوس ✱ والدعا جواب ذوالفقار خان وسعت ملکی که اهمیت مذکور شد باشد از آب
از عرصه این قلعه در ایام محاصره تنگ تر است و دولتی که جدا از پدر را بولاد منتقل نشود از نکبت
بدتر و عنایت و مهربانی که معلل بغرض باشد از بی عنایتی و نامهربانی کمتر قلعه طلبیدن شما

بجامه خریدن آن ترک مینماید که بدکان جامه فروش رفت که جامه بخرد اول جامه بدکان
برداشت و تعریف بسیار کرد و گفت این جامه را بچند خریده گفت بدو عباسی ترک گفت
که جامه بدین خوشی قماشی بیشتر می ارزد بطانه او نیز بلخ است و لیوزن عیسی علیه السلام
دوخته شده و جامه را بر داشته باز قیمت او را پرسید گفت قیمتش پانصد دینار است
ترک گفت بصد دینار میفروشی بزاز گفت آقا اگر جامه میخری زر بده و الا اینقدر درد
سر مده برخیز و بپی کار خود برو ترک گفت ای خواجه عجب مردی بی انصاف نموده ده مرتبه
بجانب تو آمده ام تو یکمرتبه بجانب من نمی آیی همه حال این گفتگوها بکار نمی آید و من
بدین بازیچها بازی نمیخورم اگر روزداربد قلعه را نگهدارید و الا برخواسته عازم هندوستان یکتا میشوید
بیان خبر کردن غیرتخان رستمخان و قلیچ خان را از مضمون فرمان شاه جهان و قاصد فرستادن
موحی الیهما نزد غیرتخان و بدست در آمدن سواد فرمان و گرفتار شدن ملازم آنها و غیرتخان کار دادن
بعز عرض هوشمندان اقلیم سخن سنجی میرساند که رستمخان و قلیچ خان وغیرهما که بعهد بستی
لشکر حیله از راه فریب یورش عذر بجا ردیوار وجود نابود مهدی قلی سلطان سپاه منصور
که بزور دست بجز دی سپاه منشور را دیار نگنامی بود آورده برج بدن او را متصرف شده
بودند و آن مقدمه را از جمله فتوحات عظمی شمرده اظهار بدست در آمدن قلعه نسبت
بالخدمت شاهزاده کرده در جواب صادر شده که مهدیقلی مذکور را روانه حضور و چند
روزی در انجا صبوری را پیشه اندیشه نمایند که عنقریب است که ذوالفقار خان قلعه را
نیز تصرف داده فکر انجا و اینجا یکبارگی کرده خواهد شد بعد از آگاه شدن بمضمون خطاب

محمد تقلی لایق العتاب را با چند نفر دیگر از سپاهیان منصوره بجهت گرفتن مغرور بحضور
شاهزاده زیرک طبع عالی شعور فرستادند و خود با تبعه و لاحقه در اردوی خویش را
از بیم سپاه قزلباش که ببر کردکی حاجی منوچهر خان و وقتان بیک بخدمت جرچیگری
وجمع ازیشان روز و شب بامر قزاقی قیام و اقدام داشتند خندق زده در منزل حیرت
محصور بودند و انتظار خبر فتح قندهار میکشیدند در ینولا که از سبب شوخی و دست
اندازی قزاقان خراسان و عراق کار مقاومت و طاقت طاق شده بود قاصدی
بنهانی شاهزاده از جانب غیرتخان و لشکرخان بدیشان رسیده اظهار نمود که درین
اوان فرمان از شاه جهان در باب طلب عسکر شاهیان و سیلهٔ برانگیزند و در باب آمدن خود
عریضه بفرستید ممکن است که درین چند روز ایشان را طلب دارند و در خدمت ایشان
روانه هندوستان شویم چون امرای مذکور بر این معامله اطلاع حاصل نمودند مقدمهٔ تاراج
رفتن آذوقه و دست انداز قزاقان عراق را وسیله ساخته یکنفر از ملازمان کاردان
خود را ظاهراً جهت عرض مطلب و باطناً جهت تحقیق بنام غیرتخان و لشکرخان بر دوی
شاهزاده روانه سمت قندهار کردند نفر مذکور بتوسط خانان مذبور سواد فرمان شاه جهان
را بدست در آورده عازم قلعه بست و در راه دو چار چند نفر از سپاه نصرت پناه گردیده
بپای خود خود بدست ایشان افتاد و مضمون سواد فرمان مزبور اینست که بخشش [illegible]
سواد فرمان شاه جهان فرزند کامیاب برابر بلند اقبال [illegible] در حفظ و امان الله تعالی بوده
بداند که عریضه داشت که فرستاده بود در بیست روز رسید همات من محبوب

نقل [illegible] شاهزاده نامه را [illegible]
[illegible] بمصلحت وکلای شاهزاده
[illegible] سیکنند اکر شما؟

من در

من در جواب فرمان که پیش ازین نوشته شده بود که سه ماه است قلعه قندهار را محاصره
دارد در پیش بردن نقبها سعی تمام نموده خاطر مبارک جمع داشته باشند که ان شاء الله تعالی
فتح قلعه میسر میشود جان من در هر وقت و در هر باب آنچه ما را باید نوشت می نویسیم امروز
که هفتم شهر شوال است چهار ماه میشود که آن فرزند عزیز قلعه را محاصره دارد امیدواریم
از عنایت الهی که شامل حال ما و فرزند ما است قلعه مذکوره مفتوح شده باشد آمین
یا رب العالمین و بجهت سرانجام نقبهای آن فرزند را تا ماه مهر آنجا بودن ضرور است
و اگر تا آخر ماه شهریور هم قلعه مذکوره گرفته نشده باشد در غره مهر رستمخان بهادر
فیروز جنگ را با همراهانش طلب نموده توپهای کلان را همراه گرفته روانه کابل شود زیاده
از آنچه نوشته شده اصلا در ملک بیگانه که غلّه و کاه آنجا هم آخر شده باشد درنگ نکند
که مناسب نیست تحقیق میدانم که سعی تمام در پیش بردن کار بکار برده و خواهد برد جعفر
داروغه توپخانه که در حین حضور میگفت که فردا و پس فردا شیر حاجی را خواهیم گرفت چرا
در چهار ماه نگرفت بابای من این فرمان را شیخ احمد که مرد فهمیده ایست و غیرتخان و لشکر
خان که بندهٔ دولتخواه ما است بنماید و بآنها بگوید که آنچه لایق دانند بعمل حفظ بعرض رسانند
آن فرزند عزیز رسانند بعد از آن آنچه لایق دولت ابد پیوند ما باشد بعمل آورد جان من از راه
مولتان توپهای کلان را نمیتوان آورد و راه هم تنگ است از آنچه نوشته شده که براه کابل باید
رفت یکپهر روز از تاریخ مذکور بر آمده تحریر یافت چون رستمخان از گرفتار شدن نفر خود
مطلع شد بدون آنکه فکر درست در کار شکستگی خود کند از روی تبه [illegible] تا مدت چند روز [illegible]

قلیچ خان و سایر امرا و ملازمان بکار خرابی دیوار قلعه بست مشغول شده در اثنای اینمقدمه که بعد از
خرابی بصره اراده کوچ داشت شخصی از ملازمان اعتباری شاهزاده رسیده فرمان شاهجهان
را که بعد از چند یوم از انقضاء تاریخ فرمان اول در تاریخ الحال نوشته بود بدیشان رسانید و
آن اینست فرمان ثانی شاه جهان فرزند بجان برابر منظور نظر حضرت آفریده کار در حفظ
الهی باشد عرضه داشت که بعد از رسیدن دو توپ کلان که ما فرستاده بودیم فرستاده
بود حال تحریر کرده بود هم شهر شوال است رسید درین عرضه نیز نوشته بود که خاطر
مبارک جمع داشته باشند که انشاء الله تعالی درین زودی فتح قلعه قندهار نصیب خواهد شد
هزار رحمت استقلال و سعی آن فرزند بلند اقبال باد بطریقی که آن فرزند نوشته و سعی دارد
امید قوی است که قلعه قندهار مفتوح شود بزودی و خوبی از روی احتیاط
آنچه باید نوشت در فرمان پیش که مصحوب طالب بیگ نوشته ایم نوشته ام
دیگر رستم خان بهادر فیروز جنگ را طلب نموده از راه کابل روانه کنید و توقف نکنید
چون امراء مذکور مطالعه آن فرمان که در حقیقت انگاه نامه ایشان بود رسیده
در همان روز کوچ نموده عازم قندهار شدند سپاه جرجی نیز منزل بمنزل از عقب آن
گروه کوچ بر کوچ میرفتند جماعت مخالفین داخل اردوی شاهزاده شده از قید
هراس بقیاس رسته و بنده کان جان نثار خاقان صاحبقران چهار چمن قندهار
مضرب خیام اهتمام ساخته منتظر بکار نشسته بعد از ورود [illegible] بیکسه و حضرت
شاهزاده این چند بیت را خود داشت بقلعه فرستادند اشعار دارا شکوه

قلعهٔ قندهار رو میتوانش ؞ مثل طایری بود مثال ؞ قلعهٔ بست بارنیداور
هر دو این مرغ را شدند دو بال ؞ همت شاهباز ما آورد ؞ بال این مرغ در ته چنگال
بسکه بودند بر بحرخ شدند ؞ در ته سم اشتران پامال ؞ الحذر الحذر که خواهد شد
حال این قلعه هم بدین منوال ؞ و در زیر نیز چند کلمه که سمت تحریری یافته نوشته بودند
مضمون آنکه این ابیات یکبار نوشته شده و بر تیر بسته انداخته شده بود جواب
نرسید بدین جهة بار دیگر نوشته شد البته جواب خواهید نوشت چون مضمون نظم
و تیر شاهزاده بگوش هوش خان عظیم الشان دار القرار عالم بردلی [illegible] شمشیر علی
رسید فرمودند که جواب ندادند هم جواب همان مثل ترکانست که انلا ینک کراک
بیان پیش آوردن حواله خاک و وزدیدن آب خندق و فرار کردن فرنگی توپچی مخالف
و پناه قلعه آوردن و واقف شدن محصورین از عزم یورش و تهیه گرفتن [illegible] فیروز جنگ
یورش آوردن مخالف بخندق حصار و جمع کثیر را بقتل دادن و مطالبه امان کردن و امان [illegible]
معروض میدارد که بتاریخ روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر ذی قعده جماعت مخالف
نقب آب دزد را بکنار محیط خندق رسانیده آب را دزدیدند و صدای کوس شادیانه
از اردوی ایشان بلند شد صبح باشیان مخالف از صدور اینمعنی تردماغ گشته بجوی
پای سعی خود را بگل فرو بردند که تا مدت چند روز یک قدم پیش نیامدند بعد از آنکه مدتی
اوقات صرف نمودند دانستند که بزودی کار از پیش نمیرود و بردن نقب از زیر خندق میسر نمیشود
همگی سپاه زور در پیش آوردن حواله خاک که در پیش داشتند نمودند و آن حواله خاک را

بانگ کوزی بکنار خندق رسانیده بزور دو دست خاک را بخندق میریختند و بخواری تمام
عالم عالم گرد مذلت بر روس خویشتن می‌بیختند و فرقهٔ محصور شجاعت شعور ابطال
افکار مخالف تدبیرات موافق بکار می‌بردند از جمله آنکه در باب بطلان حوالهٔ خاک ایشان
از میان حصار نقب لغت عریض عمیق احداث نمودند که در نظر خرده بین جز دیرک
بصورتی جهة اخفاء وجود مردود منود نابود نهری بود از جر فادان نقبها را از زیر دیوار
شیر حاجی گذرانیده بمیان خندق که چون فکر علماء الهی و آن بحر بود بیکران سر نقبها را از راه
باریک بینی احداث کردند و روز و شب علی الاتصال فرقهٔ مخالف خاک بخندق میریختند
و ایشان دست بدست آن خاک را بتوبره‌ها برون آورده بدرون قلعه می‌بردند گروه
انبوه تیره روزان هندوستان وقتی خبردار شدند که حاصل خاکی مزرعهٔ محنت را بباد آتش
نیستی داده اند بعد از تاسف بسیار رای ایشان همگی بران قرار گرفت که جیش سپهدارا
شکافته راه یورش را بخندق بگشایند و برو بهجوم عام یکباره بر بارهٔ شیر حاجی حصار عروج نمایند
دران هنگام فرنگی که در سلک عملهٔ توپخانهٔ مخالف منسلک بود از اردوی ایشان روی گردان
شده بپناه بحصار آورد و بزبان بیزبانی بیان نمود که جعفر داروغهٔ توپخانه مرا بعلت تقصیری
که در توپ اندازی از من صادر شده بود بمن کم توجه گردیده اراده داشت که بعد از عرض
مرا بدهن توپ گذارد چون از ارادهٔ او واقف شدم موارزی و گلولهٔ بدو آنکه در توپ
باروط انداز نم محکم و دو توپ نامی ایشان را باطل نموده عازم امن حصار شدم از جمله اخباری
که در خدمت خان قلعه دار اظهار کرد آن بود که امرای هندوستان را درین دو روز همت بدان

معروف

معروف و معطوفست که بعد از دو روز دیگر هر چه باد اکوی گشته یورش بدیوار شیر حاجی آورند
و چون همراهان ایشان بسیار رنجانیده اند از بهمت خان زمان التماس دارم که در روز یورش یکقبضه
توپ پرآشوب رعد صلابت برق مهابت که در گوشهٔ مشرق حصار واقعست بمن عنایت
کرداد ارشاد و ما روزگار تیره رایان غدار برآورده مجری خدمت نمایم دران اثنا
انیس الدوله مرادخان توپچی باشی توپخانهٔ صاحبقرانی از روی کاردانی شرایط حزم و احتیاط
را منظور داشته جواب داد که مضایقه درین باب نیست لیکن از طریق آداب قانون
حساب دور نیست که کسی بقول او اعتماد نماید و ذوالفقارخان گفتند که در انجاح استدعای او
هیچ قصوری متصور نیست چرا که در هر توپخانه قریب بدویست نفر از توپچی باشند
که هیچیکی از حقیقت کار توپ واقف اند این هم یکنفر خواهد بود چه میتواند کرد بعد ازین
کلمات خان حمیده صفات فرنگی مذکور را بقورچقای بیک جوان مشهور به بوینی
بوشی که بمصاحب شعوری در میان امثال و اقران ممتاز بود سپرده مقرر نمود که در روز
یورش ناظر کار فرنگی مذبور بوده آنچه از جنس مصالح توپ اندازی از گلوله و نعل پاره
و میخ ریزه و زنجیر در کار داشته باشد همگی را سامان نماید مجملا آنکه چون سامری فرنگی
خبر اراده کردهٔ انبوه هندوستان بفرقهٔ محصور رسید و خان جانفشان از حقیقت
عزم مخالف واقف گردید در باب جنگ روز یورش و دفع منع اعادی و مغلوب شدن
بزرگ و کوچک مخالف از اهل عراق که در حصار ریاضت محصور بودند انیس الدوله
مرادخان توپچی باشی و عنایت بیک یاقچی باشی و علیخان بیک قراداغلو که یکی از

فرنبند

محصوران امان یافته بغداد و بتجربه رسیده کارزار جهاد بود و جمع دیگر از سران سپاه
منصور را به بزم کنکاش طلب فرموده هر یک تدبیری که مناسب میدانستند بی
داشت خوف مطابق دانش خود عرض مینمودند چنین مسموع محرر اوراق افتاده که انیس الدوله
بزبان ملایمت خان صاحب عزیمت را مخاطب ساخته میگوید که تا ما جماعت را از حیات
مستعار رمقی است در دفع و منع اعادی دین و دولت دقیقه فرو گذاشت نخواهیم کرد
خدا نخواسته اگر احیانا کار از حیز قدرت و امکان علاج برون رود شما بفرمایید
که فکر آخر شما چیست و ما جماعت چه باید کرد آن شیر بیشه فرزانگی و تهمتن معرکه مردانگی
میگوید که بعد از آنکه کار بدینجا انجامد اسب ادرم و شمشیر خود را صاعقه کردار بر سپاه
خصم میزنم و آنقدر تلاش میکنم که نقد جان را در ازاء توجهات خاقان صاحبقران نثار کنم
بعد از کشته شدن من هر کس آنچه مناسب حال خود چنان کند خود غور کنید که مصلحت درین
است که بعد از آنکه هفتاد سال خدمت پادشاهان صفویه کرده باشم و استخوان و گوشتم
پرورده نعمتهای گوناگون نواب کامیاب همایون باشد امان خواه گشته این ریش
سفید را بدست سیاه تیغ [illegible] کارد دهم که بعد از آنکه از راه التفات درآیند مانند علیمردان
خان مرا سوار فیل رسوایی نموده بخواری تمام بولایت هند بدنامی برند همگی اهل کنکاش
متفق اللفظ و المعنی اظهار مینمایند که ما را از اظهار این معنی مطلب آن بود که بدانچه
رای صواب نمای وکلاء عالی اقتضا نماید بدان عمل شود هم درین وقت علیخان بیک
مذکور اظهار نمود که چون بجد تحقیق و تشخیص رسید که مخالفین کار یورش را اراده

شده اند

شده اند می باید که مقرر فرمایید که غازیان جان سپار همین امشب پای دیوار برج حاجی
که عبارت از سر باره باشد بجد دستی سعی برد در حصار خرجی که عمیق و عریض باشد بزنند
و فرو از آب آورده قلعه بر سازند درین صورت شک نیست که این جزء در روز یورش
گروه انبوه مخالف را مدتها در زیر خندق و بالای باره نگاه میدارد و از رهگذر این کوشش
کشش بسیار خواهد شد و تفنگچیان قدر انداز حصار دود مرگ از نهاد کاخ وجود جنود برخواهند
آورد چون علیخان بیک مذکور سحر به رسیده کارزار جهاد و از جمله محصورین قلعه بغداد بود
سخنان دلپذیرش خان صاحب تدبیر را خوش آمده جمهور فرق محصور را باطاعت
علیخان بیک مذکور مامور فرموده او را سرکاران کار فرمود خلاصه کلام اگر آن مرد آن
باتفاق اغورلو بیک وکیل ذوالفقار خان در آن روز کار بند اسباب و آلات اخذ شده
آشنا و بیگانه را از مضمون آن راز سربمهر واقف ساختند و چون شب ظلمت نسب قدم
در فضای عرصه جهان گذاشت لمحرره شب همچو روز مخالف سیاه ٭ که گم شد درو روشنی لشکر
نور ماه شب تار و تاریک چون زلف یار ٭ سیه مست چون دیده روزگار ٭ سوادش [illegible]
بمردم شده ٭ در او [illegible] و زنگ جنبش کم شده ٭ جمعی دلاوران قلعه دار بهیات
اجتماعی کمر سعی را بدست همت بر میان جان بسته از قرار واقع در آن کار بر دو [illegible] گشتند
و تا صبح شدن اخذ جری که مطمح نظر ایشان بود بعنوان تقرر نمودند روز دیگر انیس الدوله
مرادخان باغوا چند نفر از یوزباشیان در باب بطلان فکر علیخان بیک بر هان همین نحو
بخدمت خان لقب جانفشان اظهار کرد که فرقه مخالف را در روز یورش بسی آزار و محنت

بایستی کشید که دریای دیوار شیر حاجی فی الجمله پناهی که وجود مطرود ایشان از آسیب گلوله
توپ و تفنگ نگاه دارد در سرانجام نماید شما خود بدون ریاضت آنجماعت خانه جهت نشیمن
ایشان بزور و زور دست تبه رایی سامان کرده اید که در صورت و معنی باعث خانه خرابی چندین
هزار نفر خواهد شد اکثری از مین بشبان و اهل اعتباری که متحفظ حصار بودند در تصحیح
آن حجت تصدیق بلا تصور فرمودند و تمامی رایها بران قرار گرفت که جری مذکور را
پر خاک سازند شب دیگر که این چرخ خاکباز مهره آفتاب را در زیر کره خاک پنهان
کرده دلاوران قلعه دار حسب الحکم مومی الیه خان ملقب به ذوالفقار جری مذکور را که در صورت
جهة اجساد مخالفین سرافکنده گوری بود کنده پر خاک ساختند و چندین هزار نفر را بورطه
خوفناک بحر اضطراب و گرداب پر پیچ و تاب دریای محنت انداختند روز دیگر که
خاقان شرق مکان اعنی جمشید خورشید قلاع افلاک را بقدم بخت سعید گردید و مانند
سیافان بی نظر شمشیر الماس گون تسخیر را از غلاف سفید صبح برون کشید علیخان بیگ مذکور
بار دیگر بقدم جرأت بخدمت تهمتن عرصه شجاعت شتافت شرف ملازمتش را بتوسط
اخلاص و اختصاص دریافته معروض داشت که از قرار عرض فرنگی توپچی ظاهر اگر فردا یورش
جنود منود وقوع داشته باشد عنید انم در تغیر دادن رای بنده خود که بکرات و مرات
قلعه بند کشیده و کارها دیده چه فکر گردید خطاب خانی در جواب آن ماده مرد میدان
برد صادر صادر شد که تدبیرت موافق حساب مطابق صواب بود لیکن چون همه
وقت و در جمیع ابواب رعایت و مراقبت خاطر دوستی مظاهر انیس الدوله نموده

روفق

بروفق مراد او کار کرده ام نخواستم که درین مقدمه او را کدورت خاطر بهم رسیده آشوب
فتوردویی در میان فرق یکرنگ محصور ازین رهگذر بهم رسد لهذا از جمله هر چه باد اباد بیان
گشته بجبب تقدیر قضای تسلیم و رضا بگفته و خواسته مومی الیه در دادم امید که انچه
خیر باشد پیش آید باز علیخان بیگ مذکور که زبان حق ترجمانش مفتاح بیان مسایل خیر خواهی
خلق الله بود عرض نمود که درین مقدمه پای اتلاف نقود جانهای مسلمانان در میانست
در عالم حساب دانی حفظ مرتبه احاد کردن و مراتب الوف را رعایت نکردن ضرب
کاریست و جبر محض است بهمه حال چون خالی کردن آن جر نقل و دشوار نیست
انسب آنست که بدستور سابق اخذ آن جر کرده شود بعد از عرض مکرر که در حقیقت
هر کلماتش دلیل بود واضح و برهان بود لایح مقرر شد که مجدداً اجرا را آنجا بکدست
جر مذکور را از خاک خالی و از آب پر سازند بنا علیه چون کارکنان کارگاه قضا پرده تیره دود
تار عود سیاه فام شب ظلمت آلود را برروی کار جهان و جهانیان گسترانیدند و مردم دیده
ها را از منصب جلیل القدر رؤیت معزول گردانیدند علیخان بیگ مذکور باتفاق
فرقه محصور نبی عت مشهور که در کار معهود سعی موفور بظهور رسانیده در عرض یکشب
احداث جر کرده از آب آبار حصار مملو ساختند و بدستیاری قوت بازو سفینه
حیات چندین چندین از مخالفین بیدین را بورطه هلاک انداختند و بفر اقبال و
رفاه حال خاطرها را از هراس اتلاف نقد جان و جنس اموال پرداختند و بوسیله
قدرت علمهای قامت با استقامت را بمیدان شهرت بمردی بر افراختند بعد از انکه

سیمرغ زرین بال آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گردیده باز اشهب سپهر در شبان
ظلمت نهان شد و زاغ شبه رنگ بیضهٔ زرین چرخ را در زیر بال گرفت و جمیع ذرات
کاینات از فراق نور خورشید لباس تیره ماتم سوگواری پوشید خان زرمساز مخالف
کداز جوراب یانت وربای همت کشیده سپه مستحفظان اطراف و جوانب حصار را کید
و بزبان تهدید قدغن فرمود که در آن شب هندی نسب بیشتر از بیشتر واقف کار بوده بحفظ
و حراست قیام نمایند و در هنگام یورش مخالفین تا طبل جنگ و صدای کرنای بلند آهنگ
مردان حصار تزلزل گیرد از نیندازد یورش گلولهٔ توپ و تفنگ و خدنگهای مرگ آهنگ
نه بر بند حصار وجود منسوب نیندازند و گذارند که جماعت مخذول العاقبت که از راه اعتقاد
راسخ بند همت بتا سخ اند بخاطر جمع تمام بفضای خندق و بالای باره قلعه در آمده و بر آمده اند
و همچنین بتوپخانه صاحبقرانی عبور کرده محمدی بیگ عباسی را که توپچی باشی سرکار شاهی
بود سفارش نمود که توپهای اژدها صولت اسلان مهابت را از زنجیر و بغل باره و منجنیق
زیره پر نمایند و همه جا توپچیان برق عمل مستعد بیکار باشند از آنجانب اعدا مخالف حسب
التحریر شاهزاده و موافق اراده خود بکار سپاه غلغل و دستگاه بر جسته توپهای قلعه کوب را
بقصد انهدام برج بدن محصوران پر کردند و همه در آن شب ظلمانی سپاه هند و بستانی را موجب
بموجبل انگاریورش واقف ساختند علی الصباح که خسرو مالک رقاب جهانگیر خطاب آفتاب عالمتاب
با فوج فوج سپاه نور بر شرفات برج قلعهٔ سپهر ظهور نمود و به تیرباران خطوط شعاعی گرد
کدورت و زنگ ظلمت از چهرهٔ مرآت قلوب غازیان کینه‌خواه زدوده در آن هنگام تیغ کشیده

صبح و سر زدن آفتاب لنو و جنود و هنود بعزم یورش هجوم عام نموده قدم در فضای خندق
که در نظر مردان بصورت بازاری بود نقد جانها در آن روان کذشتند والحق که در آن
روز از انقسم سودای سراسر خسران بوفوف جنون آن مجنونان بیابان بیخردی غرب
منفعتها بر داشتند **نظم**
سحر که چو انجم نیل رنگ ❊ بر آورد خورشید سر چون نهنگ
فرو کوفتند از دو سو طبل جنگ ❊ بنام دلیران با نام و ننگ
یلان قزلباش از هر طرف ❊ ببالای بارو کشیدند صف
ز خشت و ز سنگ و ز چوب و رسن ❊ رسا بهر دستور کوه ضربه زن
مهیا نمودند در کار خویش ❊ تهمتن صفت پا نهادند پیش
از آن سو یلان بصورت کوه ❊ بفرمان شهزاده دارا شکوه
جدا گشته از پی کار جنگ ❊ سپاه سیه تاب از تفنگ
بعزم یورش جمله دامن بکف ❊ گرفتند و یکسر کشیدند صف
همه گرد و جنگی و صاحب غرور ❊ دلیر و قوی هیکل و فیل زور
سپاه بعضی همه قیر وش ❊ بصورت ز نسل قرآن حبش
فنرهای هندی سپرهای زر ❊ گرفته کشیده بدست و ببر
دویدند سوی زمین همه ❊ چو غرنده شیر که جوید شکار
نهادند در خاک خندق قدم ❊ بیکباره رفتند سوی عدم
مخفی نماند که چون خان قلعه‌دار بتمهید آن کار را چنین نموده بود که تا صدای کرنا و طبل جنگ
از قلعه ظاهر نشود احدی از محصورین تیر و توپ و تفنگ بجانب آن گروه بی فرهنگ نیندازد لهذا
اهل آن حصار بمرتبه در رعایت حفظ آن مرتبه کوشیدند که جمهور مخالفین اکمان آن داشتند
که همگی مستحفظین دست از شیرحاج حصار برداشته تعلقه کوه فرار نموده اند عجلا که
آن جماعت مخذول العاقبت چندین هزار نفر از جانب حصار یورش بخندق آورده بربالای باره

وجاکیر قلعه برآمدند چون بکنار آن جر رسیدند دیدند که ازان نهر خندق نما که در صورت
شعبه بود از بحر فنا عبور کردن و دست تصدی بدیوار حصار رسانیدن از جمله محالات است
ناچار فریاد برآورده از سرکردهای خویش که در پناه دیوار سپهر دران روز بتماشای جدال
مشغول بودند و از بیم شکوه شمشیر سیم سیما سیماب وار بجود میلرزید چه بل بستن و ازان
نهر گذشتن طلب مصالح میکردند درینوقت که ساعت اول از طلوع آفتاب پور رستخیز نمود
بود جوش و خروش زلزله نهیب صدای نقرات نقاره و اوای کرنای زرین تهمتن ولایت
باختر زمین غلغله و آشوب در میان ساکنان قلعه آسمان انداخت **نظم** برآمد ز قلعه غو کرنای
که کرسیل این واندازی درای ؛ که برکه زدی هر زمان رای جنگ ؛ که او در کمین جای نیرنگ
دمادم بزد دمیدم دم کردم ؛ مزن تا نیفتی بچاه عدم ؛ زبیداد غوغای روبینه خم
درای دل هندیان کشته کم ؛ شدی هردم از صدمه طبل و کوس ؛ سواد رخ هندیان سندروس
وزدی هر نفس ناله کرنای ؛ بم زیردستی بهندی درای ؛ نمودی ز صور نفیرش نفور
ز مغز دلیران هندی شعور ؛ چو برخواست از ذره غو طبل جنگ ؛ بهندی فرو ریخت توپ و تفنگ
مجملا آنکه فرق محصور دفعة واحدة چندین هزار توپ های رعد آشوب و تفنگهای مرگ
آهنگ و زنبورکهای افاعی هیات و ضربزنهای صور سوران را آتش بیداد کشیدند برق
ایلدریم آثار آتش تفنگ جستن کرد صدای رعد آسای توپ بلند شد زلزله گلوله باریدن گرفت
کشت مزرع هستی هنود را آفت نیستی احاطه نمود توپچیان قدر انداز و تفنگچیان لازم الاعزاز
که دست تهور را از آستین جلادت برآورده مرة بعد اولی کرة بعد اخری توپهای قلعه کوب

وتفنگهای رعدآشوب را برساخته می انداختند از مصالح برج بدن دشمنان فضای وسیع
خندق را پر نموده از وجود اجساد جنود زنود هنود پشته پشته حوالها ساختند **نظم**
چه خندق فضای پر از دام و دد ؛ دو هندوستان کشته را یک لحد ؛ چه نویسم که فیما بین
غازیان ظفر قرین که هر یک برشته هزبری بود غضنفر کمین و اعادی بین قویم که تمامی دور
مانده صراط مستقیم بودند چه سان نایره جنگ و جدال و زبانه آتش حرب و قتال اشتعال
یافت از طلوع صبح تا وقت نصف النهار برق شمشیر جانگستان غازیان خنجر گذار خرمن
عمر مخالفان غدار میسوخت و ناوک خدنگ اجل آهنگ شهاب رنگ دیده جان دشمنان
مکار میدوخت ؛ جو از عدا از دم تیغ نصرت شیم دلاوران گل گل میچکید و آب حسرت
از رنگ شگفتگی طبع بهادران دمبدم در دهن گلستان ارم نشان میگردید **نظم**
چگویم ز آن روز محشر نظیر ؛ دران خطه بر زمرد دلیر ؛ چنان بر سر هندیان زغل
جلو زیر آمد سپاه اجل ؛ که زنعش آن بود مدی سیاه ؛ زمین کرد دربر لباس سیاه
زبیداد توپ اجل اشتلم ؛ جنود هنود از جهان گشته کم ؛ نخلبند گلشن سرای عالم کون
و فساد و نقاش بدایع نگار جهان ایجاد میداند که دران جهاد قریب بده هزار کس
از انجماعت نکبت برگشته در میان خندق و بالای باره کشته گشتند چراکه جم غفیری
که بزور دست بیتابی و شورش جنون قدم جلادت بربالای باره گذاشته بودند توفیق
مراجعت نیافتند بلکه بهمان طریق که در بادیه اللرای سر گرم آمدن شده بودند متفقا از
از منزل وجود گذشته براه بیابان عدم شتافتند چون بیداد غارت نقد جان از حد افراط تجاوز

رسته قمیغ جامان حصار امان زوده ملازکروه بیم کشته که در خندق بیجان کنند مشعول بودند

نمود سپاه باشیان که سران سپاه حیرت پناه مخالف بودند بعجز و انکسار معترف گشته بودند

مصرع داد و بیداد والامان برخواست   دران هنگام شفقت خاص و عام خان والا اقتدار

جان بخشی شامل حال آن گروه مضطرب الاحوال گردید منهیان بلند آواز باطراف و جوانب

حصار فرستاد که غازیان فیروز جنگ دست تسلط از کار جهاد کوتاه و کشیده دارند

چون مضمون مرحمت مشحون آن امر نهی خطاب بدلاوران نریمان انتساب رسید بموجب

فرموده دست همت را از انتقام کاری که جنگ بزرگ و جهاد اعظم عبارت از ان بود

کشیدند بعد از دو ساعت حسب الامر شاهزاده دارا شکوه دو نفر از اهل اعتبار آن گروه

بپای دیوار حصار آمده التماس نمودند که از لطف عمیم خان قلعه دار امیدواریم که ملازمان

را مقرر و مرخص فرماید که اجساد اموات خود را از خندق برآورده بشرایط تجهیز اقدام نماییم خان

کریم طبع مجددا ترحم نموده بموجب آیه وافی هدایه إِنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى فرمود که احدی

ممانعت نرساینده گذارند که خندق را از اجساد ناپاکان پاک سازند بعد از تحصیل رخصت

تا مدت دو شبانه روز اوقات خود را صرف نقل جسد کشتهها نمودند و از سبب کثرت

خوف و هراس عجب حالتی از انجماعت مرده کش ملاحظه ارباب بصارت شده که چون

انگه در هنگام نقل اجساد هر دو نفر مرده را گرفته بیرون می بردند بیکبارگاه از هر جای

حصار که صدای تفنگ بلند می شد آن دو نفر فی الفور دست از ان کشته برداشته روی

خود را بجانب دیوار حصار میکردند و از روی تضرع و زاری جویی سلامت کفته تسلیمات

اکبری بتقدیم میرسانیدند و قلعه داران بتسلیم نمودن ایشان میخندیدند   سبحان الله

از چنین

از چنین برق آتش توپهای آتشبار که روشن دلیلیست بر سطوت قهر خانه آفریده کار چه مقدار از

هوای خوف و هراس بدلهای خاک نشینان بی آب و ر و راه یافته بود که در هنگام هیجا

بگوش و هوش انجماعت بدسگال از هر طرف که صدای پر رسید ایشان بزبان خموشی

مضمون بلاغت مشحون آیه کریمه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا

را بسمع سگال عالم بالا میرسانیدند للمحرره طلوع غروب مه و آفتاب ز حروف شید عرق

سحاب ز منپدار که اینها درین کارگاه ز بود سرسری و سراسر تباه   چنین دان که در عرصه

روزگار ز نمودیست از قدرت کردگار ز   خلاصه سخن آنکه از کثرت گرمی آتش هنگامه

که جهت خرمن وجود هندوستانیان برق بود جان کداز دست و دل بزرگ و کوچک

مخالف سرد گشته آهنگ کوچ کردن داشتند که درینجان وقت داغ جوکی از جانب

سلطان خرم رسید فرمان که بدارا شکوه بخط خود نوشته بود ابراز نمود خطاب سلطان رقم

دارا شکوه جان بابا جعفر داروغه توپخانه که درینحین حضور میبود که دو دیده دو دیده

بقلعه درخواهم شد ظاهرا که گفتن دیگر بوده و کردن دیگر بهمه حال حقیقت کردار شما نیز

بما معلوم شد در روز که این حکم میرسد ترک محاصره گفته متوجه هندوستان شوید که زمستان

رسید   چون دارا شکوه و سایر امرا از مضمون فرمان شفقت نشان شاه جهان مطلع شدند

مقرر فرمودند که عساکر فرخنده دوست عافیت طلب دست از کار جنگ کشیدند و بعضی

اجناس را که لیاقت احمال نداشت سوختند و با عالم عالم جنود یاس و حرمان روانه ولایت

هندوستان شدند روز دیگر که خورشید ظفر از شرق کامرانی بر وقف مراد جوان مرد ان

ایراتی طلوع نمود و دامان حصار دار القرار قندهار از لوث وجود دشمنان ناپاک پاک شد
در همان اول طلوع صبح روز فتح خان لقب جان فشان عریضه مشعر بر فتح و ظفر بخدمت خاقان
صاحبقران فرخنده فر نوشته مصحوب چابک سوار عرضه مردی که حاسب نگاه براد خود روانه
اردوی کیهان پوی نمودند و در هنگام شام آنروز که هنوز چنداول سپاه جغتای در حوالی
حصار بود خانان چرخچی باتفاق اعیان عسکر ظفر توأمان داخل قلعه مبارکه قندهار شده
بعنوان شایسته شرف خدمت خان عظیم الشان ذو الفقار خان را دریافتند
و تا هنگام خفتن در صحبت کثیر الموهبتش بسر برده باردوی خود شتافتند روز دیگر که
شبسوار گردون شمشیر لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر لاجوردی
بر گرفت شیر بیشه کارزار علیقلیخان سپهسالار بهمراهی جمع از عساکر منصوره وارد
بلده قندهار گردیده اطراف و جوانب حصار مضرب خیام غازیان شیر شکار شد
در تعریف علیقلیخان سپهسالار گوید بهر بزم و رزمی که چیند بساط ؛ بشطرنج فکرت نرد و نشاط
حکیمانه دستور آن بی نظیر ؛ بجنگ حریفش در آید دلیر ؛ بهر جا که افشرد پای ثبات
شد از فرزینش عدو شاه مات ؛ اگر فی المثل اسبش افتد بکار ؛ پیاده در آید بجنگ سوار
برونست تعریفش از چون و چند ؛ نگردد بر پیش رخش فیل بند ؛ بعد از ورود آن دو خان
ملک گشادی یکدیگر را دریافته بمضمون ملاقات دوستی زبان بیان آن دو پیکر موافق الرای
والصور که رویه کلام ایشان مانند دو قافیه مرتب در قید وصل و خروج مخالف از سایر
اقران ممتاز و وجود عاقبت محمود ایشان در مقدمه کاردانی از عمده مقربان و مخلصان

بلا اشتباه و خیل و بکره بر مزید بود یکدیگر متکلم گردید لمؤلفه بحمد الله که شد این فتح والا
ببر از عنایات شهنشاه ؛ چه فتح نوبهار ملک ایجاد ؛ که زو شد عالمی معمور و آباد
چه فتح عشرت افزا بر ره سور ؛ چو نام شاه در آفاق مشهور ؛ نگهدارنده تخت کیانی
سلیمان ظفر عباس ثانی ؛ از و محکم بنای خاندانها ؛ وز و روشن چراغ دودمانها
بصورت معنی خورشید انور ؛ جهانگیر و ضیابخش و منور ؛ اساس سلطنت را زینت افزا
نشاط آباد ساز ملک جانها ؛ خداوند سپهر کامرانی ؛ نگین نوباوه صاحبقرانی
کمر هر کس باستعداد بسته ؛ بتحریر فتوحاتش نشسته ؛ بگیتی هر که است از دشمن و دوست
ظفرنامه نویس دولت اوست ؛ جهان همتش را خوش فراخیست ؛ که پیشش آسمانها تنگنائیست
بعالم عکس تیغش گر بتابد ؛ عدو پیش در عدم خود را نیابد ؛ چو کرده جسم تیغش خودنمائی
عرض را داده از جوهر جدائی ؛ کلید مخزن اسرار هستی ؛ مهین استاد علم حق پرستی
به پیشش راز هر شکل عیانست ؛ حکیم فلسفی دان جهانست ؛ زمین افتاده حلم گرانش
فلک بیتاب گردیدن بکاوش ؛ شجاعت بنده از بندگانش ؛ عدالت پاسبان آستانش
بذاتش داد و احسان مجمع هم ؛ چو عقل نفس و رنه چرخ اعظم ؛ الهی تا بود بر چرخ اخضر
هلال عالم آرایی منور ؛ تو ای مهر سپهر معنوی را ؛ طراز مسند کیخسروی را
نگهداری ز آفتهای دوران ؛ چو گوهر در صدف چو لعل در کان ؛ خلاصه کلام آنکه در همان روز
ورود مسعود علیقلیخان سپهسالار سپاه نصرت دستگاه کشور ایران زاد و حقه نموده
جمع را بسر کرده کی حاجی منوچهر خان بیگلربیگی استراباد مقرر نمود که تعاقب لشکری جغتای

که براه قلاه رفته بودند نماید وجمع دیگر را بسرکردگی نظر علیخان حاکم دار الارشاد اردبیل
معین فرمود که بعقب جماعت مخالفین که از راه قصبه فوشنج رفته بودند روند خلاصه
کلام آنکه حاجی منوچهر خان تا کنار آب رودخانه ترنک که از جمله انهار مشهور اندیار است رفته
حقیقت را چنین معلوم خود نمود که از بسیار سرعت وشتاب که آن جماعت برفتن
هندوستان داشته اند رسیدن این لشکر بدیشان که بقدم سرعت طی مسافت مینمایند
از مقوله ممتنعات است ومنفعتی بجز زیان متصور نیست ناچار بعد از چند روز از مقام
مزبور مراجعت کرده وارد قلعه مبارکه شدند وخان بی عدیل نظر علیخان حاکم اردبیل
در منزل موسوم بسیاه آب خود را باتفاق نوجوانان بلاد عراق که در جسم افکنی شهیر و
وضرب المثل آفاق اند رسانیده کرنای مرد آزمای هنگامه گیرودار را از طرفین بنوازش
درآوردند خان صاحبشان که چشم تماشایش میل دیدن آنچنان روزی داشت
اسباب پیکار را مرتب ساخته کاربند مقدمه جهاد شد جماعت مخالف نیز در برابر
لشکر مذکور درآمده هنگامه آرای بزم رزم بعزم جزم گشتند چون از هر دو طرف
مقابله صفوف دست مجادله بیکدیگر داد بهادران عرصه دلاوری را هوای مرد افکنی
در سر خود افتاده آتش بیداد شعله کشید بازار گیرودار گرم شد عقاب تیر از
آشیان کمان پرواز نمود شمشیر اجل تقریر افسون دشمن گیری ساز کرد عمود کوه شکوه
نخل بیحاصل قامت خصم را درهم شکست ششپر مغفر شکن از شش جهت راه فرار
باعادی تیره روزگار بست [illegible] دو لشکر چو بر یکدگر ساختند * بهم خنجر کینه را آختند

چو دریای قلزم بجوش آمدند * ز دست اجل زهر نوش آمدند * زدند آنقدرها بهم تیغ تیز
که شد پیکر تیغها ریز ریز * کسی را که تیغش نبودی بجنگ * شدی دشمن خویشتن را بسنگ
کسی را که سنگش بدامان نبود * دل خویش را از بغل می ربود * هر آنکس که بگذاشتی زیر پا
تنش در زمین بود و سر در هوا * ز بیداد شمشیر مرگ شتلم * رهی رفت و آمد نفس کرد گم
ز صور صفیر خدنگ زرنگ * ز دریا بهامون فتادی نهنگ * یکی دست در دست تیغ فریز
یکی سینه جان نمودی سپر * یکی را بکف نیزه جان ستان * یکی اسپ را بجوش نهان
زمانه همیزد دم از رستخیز * که از خاک میرست شمشیر تیز * ز بسیاری گرز و تیغ و تبر
بسر ره نمی برد بالای سر * برآمد فغان از دل صبر و هوش * بگیر و به بند و بجش و بکش
رباعی جلاد اجل چو تیغ بیداد کشید * تا ملک عدم خصم سراسیمه دوید * از بسکه در آن معرکه خون طغیان کرد
فواره خون باوج افلاک رسید * امراء جغتای منظر آنکه از دست ساقیان فتح وظفر
جام می ارغوانی عشرت بر کف قدرت گرفته پای رجعت را بر بالای چهار پایه خیمه
شادی وخرمی دراز نمایند غافل از آنکه نیل آمال و امانی به تیغ مصری و یمانی مبدل
گشته بجای شراب ارغوانی سم قاتل و زهر هلاهل در کام ایشان ریخته خواهد شد
مجملا آنکه به نیروی اقبال بیزوال مصون از اختلال خاقان صاحبقران نسیم فتح وفیروزی
از مهب سعادت وزیدن وریحان نصرت و بهروزی از گلشن مراد دمیدن
گرفته شکست عظیمی بر عسکر نکبت اثر جغتای خودرای افتاد و آبروی خاک وجود
مردود منود بباد و آتش فنا رفت و از جمله کسیکه در آن جنگ بدست سعی غازیان

با نام و ننگ فتاده قابل اظهار مینمود دیگر بحر فیل کوه شکوه بود منظر سر چشمه کارزار بر
علیخان سپه سالار آورد ند در تعریف فیل گوید چه فیلی که از لشکر کس نبست و بود
نیاورده شکلش بکلک وجود ❊ بلند و سرافراز و صاحب شکوه ❊ دل او بجا مانند
البرز کوه ❊ گذار چون در عرصهٔ جنگ پا ❊ تداخل پذیرد در آتش هوا ❊ فشار دچو پای
از غضب روز کین ❊ ز هم بگسلد تار پود زمین ❊ به بحر از درآید ز روی شتاب
ز فرق فلک بگذرد موج آب ❊ گر و خنه بلند یش تاج از شهر ❊ زده تخت آویخته بر فرق مهر
زحل کو بود فیلبان فلک ❊ ز داز شکل عقرب بفرقش تکک ❊ شده زنگله پیغنه ماه و مهر
جلش اطلس خوش قماش سپهر ❊ نه شدیست زنجیر بر پای فیل ❊ فلک بسته چتری بدریای نیل
چه فیلی که اندر بساط جهان ❊ شده شاه مات شکوهش مهان ❊ چه فیل برخ فرزه کارزار
نماید بر پیشش پیاده سوار ❊ جوان و سپه دار و برزور و فن ❊ دلیر و قوی هیکل و صف شکن
نمودی چو رخ جانب کارزار ❊ سوار و پیاده شدی تار و مار ❊ چنانچه غضب که بهم در کشد
فلک را بیکدم بدم در کشد ❊ مجره جلاجل هلالش رکاب ❊ منور ز جو کند یش افتاب
بماند از خر طوم اژدر مثال ❊ شکست آورد بر رخ ماه و سال ❊ نهد گر بفرق دماوند پا
شود جو هر سنگ او توتیا ❊ بداماق قاف ار گذارد قدم ❊ بریزد ز خوفش بجز عدم
نهد سر اگر در سر مست بود ❊ فرو ریزد از هم بنای وجود ❊ نمی بود اگر این بلای سیاه
نگهدار فوج پناه سپاه ❊ گریزان شدندی در اول قدم ❊ سپه تا بهندوستان عدم
خان ارشاد نجش نظر علی خان بهمراهی جنود فتح و ظفر منصور مراجعت نموده شکوه

تمام

تمام و شوکت فوق حد الکلام وارد قلعه مبارکه دار القرار قندهار گردید و بجلدوی
این خدمت بتوسط علیقلی خان سپه سالار از خزانه التفات خاقان صاحبقران سپید بیگی
بیان فرمان شفقت نشان خاقان صاحبقران با فیروز جنگ نسبت بذو الفقار خان فیروز جنگ
و سایر مستحفظین با نام و ننگ قندهار مدین او ان وفات یافتن خسرو خان و مفوض شدن
ایالت الکای شیروان باحطاب مهر علیخان بوقتان بیکا و نهضت کرفتن رایات فیروزی آیات ارفع
چون عالیحضرت مقرب الخاقان گرجاسب بیک یساول صحبت برادر ذو الفقار خان
فیروز جنگ که حامل خبر ظفر بود از دار القرار قندهار روانه شد برسم ایلغار در عرض
چند یوم طی مسافت نموده در هنگامی که چین بسطام مضرب خیام ظفر فرجام عسکر نصرت
از خاقان گردون غلام بود خود را باردوی کیهان پوی رسانید و عرضه داشت
خان تهمتن شان را که مبنی بر خبر بهجت اثر فتح بود رسانید از این سبب مسرت بر مسرت
افزوده در جواب ذو الفقار خان فرمان شفقت نشان عز اصدار یافت سواد فرمان
شفقت نشان فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت
دستگاه شهامت و بسالت اشتباه عالیجاه عمدة الخوانین العظام سیفا للایالة و الشوکة
والاقبال ذو الفقار خان بیگلربیگی دار القرار قندهار و حاکم درون بوفور الطاف
بیکران پادشاهی و صنوف اعطاف بی پایان شاهی معزز و ممتاز و مفتخر و سرافراز گشته
توجه خاطر دریا نوال نواب کامیاب همایون را در باره خود بدرجه اعلی و مرتبه اسنی
تصور نموده بداند که عریضه که در ینوقت آن ایالت و شوکت پناه عالیجاه مسیر

ظهور حسن خدمات و جان سپاری مستحفظین قلعهٔ مبارکه دار القرار خصوصاً رفعت و شوکت پناه عزت
و عوالی دستگاه انیس الدوله العلیه العالیه الخاقانیه مراد بیک توپچی باشی و مین باشیان و یوز
باشیان و استحکام قلعهٔ مبارکه و وفور آذوقه و اسباب و الات قلعه داری و استیصال جنود مردود
جغتای سایه سریر خلافت مصیر فرستاده بود بر مرآت ضمیر منیر کیمیا تاثیر نواب همایون
جلوه ظهور نمود روی ایشان سفید یکیک فراخور خدمات و جان سپاری که در راه دین مبین
و اوجاق حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب
غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
از هر یک بظهور رسد ان شاء الله در دنیا ازین دودمان ولایت نشان و در آخرت از حضرت
شاه مردان بهره مند گشته بمطالب و مآرب نشاتین فایز خواهند شد در باب مطالب
که زبانی معروض داشته بود قبل از ان مقرر شده بود که بتقدیم رسانند مجدداً تاکید
حکم صادر شد تا حال مطابق عرض آنعالیجاه مطالب مذکوره بعمل آمده خواهد بود و سنگ
یده که طلب نموده بود فرستاده شد در لوازم جان سپاری کما کان اهتمام تمام بتقدیم رسانیده
سوانح حالات را روز بروز معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانند و بتوجهات بیکران
شاهانه مستظهر و امیدوار باشند رفعت و معالی پناه انیس الدوله شارالیه و مین باشیان
و یوزباشیان و سایر عساکر نصرت فرجام همه جهت مستظهر و مشتوق و امیدوار بوده
باشند که حقیقت خدمات شایسته ایشان را اکثر عالیجاه شارالیه بعرض اشرف رسانیده است
می باید که در لوازم اخلاص و مردانگی و جان سپاری بیشتر از بیشتر مساعی جمیله بظهور رسانند

که فراخور آن ازین دودمان ولایت نشان بمطالب و مآرب ارجمند فایز گردیده و در عهده
شناسند سواد حاشیه بخط مبارک بود روی آن فدوی اخلاص مند جان فشان در هر دو جهان
سفید که آنچه لازمهٔ سعی و مردانگی و جانفشانی بود بعمل آورده تقصیر ننموده است و
اینمعنی بر نواب همیون ظاهر بود و در ینولا نیز مجدداً زیاده از آنچه بود ظاهر و هویدا است
روی انیس الدوله توپچی باشی و جمیع مین باشیان و یوزباشیان و توپچیان و
تفنگچیان و سایر مستحفظان قلعه سفید که آنچه لازمهٔ مردی و مردانگیست بعمل آورده اند
می باید که من بعد نیز آنچه لازمهٔ حفظ و حراست باشد بعمل آورند و در همه باب آنعالیجاه
و سایر مستحفظان قلعهٔ مشارالیها امیدوار بوده ان شاء الله تعالی فراخور خدمت و
سعی هر یک زیاده از تصدیق آنعالیجاه شفقت شاهانه درباره هر یک خواهد شد
والسلام و فرمان مزبور را بزودی مصحوب احدی روانه دار القرار قندهار نمودند و خاقان
صاحبقران فصل تابستان را در چمن بسطام و ییلاقات جنت شکوه فیروزکوه گذرانیده
فصل دی که در صورت اول فصل بهار مازندران بهشت نشان است متوجه صوب بلده
صواب آیین فرح بخش اشرف گشته هر روز در بین راه به سیر و شکار و عیش و کامرانی
بنحوی که میدانی مشغولی داشتند تا آنکه بهمعنانی سعادت و اقبال و یمن التفات
حضرت رب جلیل در روز بیست و نهم شهر ذی حجة الحرام هزار و شصت و سه هجری
موافق سنه سیلان ئیل داخل قریه برستجه کلاکرا از ملحقات بلده اشرف شدند
دران منزل خبر فوت خسرو خان بیگلربیگی شیروان که والد اللهویردی خان قولر

آقاسی و یکی از جملهٔ اجلّهٔ بندگان صافی عقیدت خاقان خلیل خلّت بود رسیده جای آن عریق
بحار رحمت را حضرت صاحبقرانی باضمیمهٔ لقب مهرعلیخانی بوقتان بیگاه و قوم خانی فیروز
جنگ و ذوالفقار خان تفقّت و نمودند و از آنجا کوچ نموده وارد بلدهٔ طیبهٔ اشرف
گردیدند و تا مدّت چهار ماه در آن خطهٔ دلکشا که هوایش هم از هوای روح افزای
بهشت عنبر سرشت میزد عشرت بخش ریاض خاطر بودند مؤلف تاریخ جدید ابو الفضل
میرزا طاهر وحید در صفت اشرف گوید چگویم از آن شهر پر آب و تاب ٭ که بتوان گرفت از هوایش گلاب
شراب گل از جام شبنم عیان ٭ چو کیفیت می ز چشم بتان ٭ در آن شهر گردی خزان کشید
توان نغمهٔ بلبل از گل شنید ٭ نگویم گل غنچهٔ خار چمن ٭ چو منقار بلبل بود در سخن
نهانست در برگ گل عندلیب ٭ چو در پردهٔ ساز صوت غریب ٭ در و شادمانی نزارد حساب
که گل میکند کار جام شراب ٭ کنم نسبتش گر بجنّت خطاست ٭ تفاوت ببین از کجا تا کجاست
بر خوبیش هست فردوس زشت ٭ که چون شاه سروی ندارد بهشت ٭ تا آنکه نیّر نور عالم
افروز یونت ئیل هزار و شصت و چهار بقوّت جذب نشو و نما بمدد ضعفاء نباتات
که غارت یافتگان لشکر دی بودند و دسته باختن آورد و غنچهٔ گل سوسن که ابلق
عسکر سلطان بهار بود در عرصهٔ ظهور جلوه گر گشته برنگینی هر چه تمامتر بنظام شکفتگی
را بصد برگ و نوا گلهای بستان افروز چهار چمن عالم امکان اظهار نمود و ریاحین
عنبر آگین گلستان جهان دسته دسته هر فوج بر یکی و هر صنف بنحوی بعوض
حوض نمایی خرامیده انجمن آرای بساط منشت بهشت نمای اردی بهشت ادا گردید

و آفتاب جهانتاب بتاریخ روز دوشنبه جمادی الاول مربع نشین مسند برج حمل شد خاقان
صاحبقران در عمارت بلند مرتبت خطهٔ ارم قرین اشرف فرح آباد و ساز خاطر صغیر
و کبیر گشته جشن نوروز بهجت اندوز را گذرانیدند پیشکشهای امرای فخام ممالک محروسه
بنظر فرخنده فر رسیده بخششهای بیمنت نسبت بهر کس فرمودند امید که تا آبای علوی
و امهات سفلی ترتیب نبات نباتات چهار باغ شهرستان کون و وجود نمایند و آفتاب
عنایت مرحمت الهی اشجار و اثمار حدایق بساتین را سرسبز و شاداب سازد
گلزار آمال غلامان جناب شاه مردان و آل بتبسّم نسیم الطاف نامتناهی شکفته و ریان باد
بیان وفات کرسی نشین عرش آرای نواب خلیفه سلطان ملقب بسلطان العلما
و تفویض یافتن منصب وزارت اعظم بعهده مقربان درگاه محمد بیگ رجوع شدن
خدمت نظارت بصفی قلی بیگ و نهضت گرفتن رایات جاه و جلال از اشرف بفیروزکوه
بر رای مهر انجلای غالب شعوران انجمن وجود پوشیده نخواهد بود که فردی از افراد
نوع انسان که از اعراض مزخرفهٔ ضمیمهٔ دنیوی دست تصدّی و تسلط کشیده و
کوتاه و اوصاف پسندیده را بمدد تمادی ایام سال و ماه طینت اندیشه نسازد قابل خدمت
حضور سلاطین صاحب شأن نگردد و نفس ناطقهٔ هر شخص از اشخاص تا لوای انتمای ترک
تعلق از مزخرفات بیحاصل لاطایل عالم جسمانی بجانب عالم لامکانی فرای روحانی
نیفرازد شایستهٔ مقام قرب آفریدگار انس و جان نشود پس هر کس از ترک زخارف
دنیوی که پیش از رفتن باعث رفاهیت حال و تحصیل کمالات اخروی که بعد از خلع بدن

موجب فراغبال نفس ناطقه است در کار است و چون چنین است باید که از زمین سن تمیز
طفولیت جوهر مجرد آینه خرد را در دار العیار ریاضت بصیقل اکتساب علوم نظری و
عملی منجلی و وجود کدورت آلود نفس را از آلایش گرد رذایل متخلی و بنور صفای فضایل
متحلی سازد تا وجود مسعودش در دار دنیا قابل خدمت حضور سلاطین کامکار و در عقبی
منظور نظر عنایت حضرت آفریدگار تواند شد و بدیده عقل دور اندیش مشاهده میکنی و
می بینی که معمار کشور آفرینش بنای بی ثبات خانه حیات را بر آب روان عمر گذران گذاشته
و بر کتابه کاخ خراب اجسام جهان و جهانیان مضمون آیه کریمه کل من علیها فان نگاشته
و افراد موجودات و آحاد مکونات از خاک تا افلاک و از سمک تا سماک در انتظار صلای
عام ارتحال نشسته اند و گوش هوش دل حقیقت منزل را باستماع ندای والله یدعوا الی دار
السّلام بسته اند پس درین صورت مطابق براهین واضحه جلیه تا به شیوه ستوده
آنکه پیش چراغی خانه حیات سیاه نامه اعمال سیئات را بآب عین ندامت شسته
دامن همت را از آلایش آثام مطهر سازی تا بشفاعت بی روی بخشش روان دین مبین
بارگاه قبولت راه دهند شاهد این ادعا و مؤید این مدعا واقعه سانحه تائبه توبه و استغفار
نواب سلطان العلمایی خلیفه سلطان وزیر اعظم است از اعمال سیئه و بعد از وقوع
این واقعه پرواز نمودن مرغ روح پر فتوح آنحضرت است بجانب بارگاه قدس
شرحش آنکه پیش از واقعه بکر بار ارتحال بچند روز آن مخدوم کامل نام شرف توبه نصوح شرف
گشته با اعتقاد ثابت جازم از دل و جان ترک تعلقات عالم جسمانی گرفت و روح پر فتوح او اوام

حرم قدسیان عالم روحانی بسته و ازین خاکدان سفلی بسوی عالم بالا عروج نموده بجوار رحمت
بخشنده بهشت پیوست مجملا آنکه در روز بیست و یکم شهر صفر ختم الظفر و النظفر موافق هزار و
شصت و چهار هجری و مطابق سنه یونیت ایل ترکی نشینان دفترخانه قضا عنوان نامه
حیات آن نوربخش سواد دیده اهل دانش را بطغرای غرای آیه وافی هدایه کل نفس ذائقة الموت
مطرز ساخته آفتاب دولت آن انتظام بخش ممالک آفاق و انفس در مغرب اختفا متواری و این
سبب عالم روشن در نظر اهل بینش تیره و تار گشت حسب الامر الاعلی کارکنان دولت روز افزون
نعش مطهر آن غریق بحار فضل و افضال را بمشهد مقدس نجف اشرف ٭ امام علی امام عالی نسب
پناه عجم مقتدای عرب ٭ از و بود راضی جهان آفرین ٭ از آن مرتضی گشت او را لقب
نقل نمودن و در آستانه مقدسه منوره در قرب جوار آن حضرت مدفون شد تاریخ وفات
آن سلطان ولایت دانش را خدام ملک الشعرایی میرزا محمد علی صایب تخلص تبریزی در لباس
نظم برشته تحریر کشیده اند در تاریخ وفات گفته ٭ چون بتقدیر الهی کرد رحلت از جهان
آصف دوران ارسطوی زمان سلطان علم ٭ زین مصیبت کان جهان حکمت از عالم گذشت
بار دیگر غوطه زد در بحر غم یونان علم ٭ منکسف شد آفتاب آسمان معرفت
تا نهان در زیر شد آن سمه ایوان علم ٭ طوق گردن قمریان حلقه ماتم شده است
رفت تا آن سرو آزاد از سر بستان علم ٭ علم منصب از شکوهش آسمان بنیاد بود
چون وجودش شوکت منصب نامدوستان علم ٭ امر و نهیش بود جاری همچو تیغ و قلم
در شرع و عرف را در قبضه فرمان علم ٭ بزم خلد آیین او چون سینه اهل اقبال

تفنن بیش قابلی
از میرزا طاهر خلف میرزا ابوالحسن تاریخ وفات

بود نگین جاودان از نعمت الوان علم ❊ آنچنان کز عقلها عقل نخستین است فرد

آنچنان ممتاز بود از جملهٔ اخوان علم ❊ پاک کرد آیینهٔ افکار را از زنگ وهم

سبزهٔ بیگانه نگذاشت در بستان علم ❊ بود تا از خامه در دستش عنان اختیار

بی تکلف داد طوفان داد در میدان علم ❊ چشمهٔ حیوان همین یک خضر را سیراب داشت

او جهان را زنده کرد از چشمهٔ حیوان علم ❊ بهره‌ور بودند ذرات جهان از دانشش

بود خورشید جهان افروز از احسان علم ❊ بود اخلاق نکویش جمله در حد کمال

داشت چندین یوسف بی عیب در کنعان علم ❊ دیدهٔ خورشید خواهد شد سفید از انتظار

تا چنین لعل برون آید دگر از کان علم ❊ حیرتی دارم که چون گنجیده با این دستگاه

در ضمیر خاک آن دریای بی پایان علم ❊ آیتی از رحمت حق بود چون ابر بهار

تازه شد از خامهٔ گوهرفشانش جان علم ❊ عالمی در جست و جوی گوهر تاریخ او

غوطه میخوردند در دریای بی پایان علم ❊ عاقبت زد خامهٔ صایب رقم از خون دل

آه از دستور دنیا وای از سلطان علم ۱۰۶۴ ❊ و همچنین حضرت میر کبیر مرحوم مرادی

این مصرع را تاریخ وفات آن سلطان دیار دانش یافته صح حیف سلطان دین و دنیا رفت ۱۰۶۴
بعد از سپری شدن این مقدمه بچند روز منصب بلند مرتبت وزارت اعظم را که در نظر خورده
بین ارباب عقول شعلیست در نهایت خطر و مخاطر آتش برون از حیطهٔ حد و مر بعهدهٔ
مقربان درگاه محمد بیگ خلف حسین بیگ که در آن وقت قامت قابلیت او بخلعت
منصب نظارت سرکار خاصهٔ شریفه آراسته بود و مهارت تمام از راه کاردانی در پیش

برد

برد مهمات و معاملات متعلقه بدو منصب [illegible] عنایت و مرحمت شد و منصب جلیل القدر
نظارت بخدام کارآگاه دانش ور صفی قلی بیگ برادرزادهٔ مهتر شاه نظر مفوض گردید بدین
قید که از روی یکنفسی و یکطمعی بوقوف آن اندیشی سررشتهٔ داد و ستد مهمات و معاملات
بنحوی در مدرج اجتهاد خود نگاه بدارد که احدی را بموافق حساب راه حرف گیر و دار نشاید
بهر تقدیر آن دو بزرگ منش کوچک دل که آهنگ شناس کار عالم و عالمیان بودند بزر[ف]
پای بوس مناصب ارجمند مشرف گشته کاربند خدمت شدند بعد از آنکه خاطر عاطر
دریا مقاطر خاقان صاحبقران را بمقدمات فراغت یافت چون هوای مازندران
از منهج اعتدال گردیده عنان بکبران همت عالی نهمت را بعزم سیر ولایت قزوین جنت
قرین که از بناهای قدیم جهان و در قرار تاریخ صاحب گزیده معانی آن بلده شاپور ذو
الاکتاف و در عذوبت ماء و لطافت هوا مشهور اطراف و اکناف است یافتند
و روز شنبه دهم شهر رجب المرجب هزار و شصت و چهار مطابق یونت ئیل داخل
ولایت نزاهت آیین قزوین که قریب بسی سال پای تخت شاه دین پناه شاه طهماسب
صفوی بوده شدند و بعد از آنکه چند روز از تعب محنت راه برآسودند در باطن فیض مواطن
اسباب جهانگیری را ترتیب دادند ظاهر امر که بدیدن عرض عساکر فیروزی اثر شدند و خود
بنفس نفیس بتحقیق احوال غازیان نصرت نشان رسیده انعام وافر نسبت به هر یک
از ابطال رجال قزلباش ظفر تلاش احسن الله احوالهم فرمودند چون خاطر فیض مظاهر از
کار عرض سپاه و مواجبی پرداخت چند روزی بساط نشاط را گسترانیده بعیش مشغول شدند

درین اوان باغوای جمع از تیره اندیشان که متکفلان کارخانهٔ سلطنت بودند علیقلیخان
سپهسالار را که رکن اعظم مهمات سپاه قزلباش بود از منصب سپهسالاری معزول
و در قلعهٔ الموت مقید نمودند و همچنین در همین اوان روزگار دست تایید محمد
قلیخان خلف سیاووش خان قوللر آقاسی سابق را که درین ولا حاکم ولایت فراه
بود از دامن شاهد مقصود گسیخته سموم غموم هموم کل مرادش را بخاک مذلت ریخت
و باد مخالف ناکامی کشتی بختش را در گرداب بی آرامی انداخته لطمهٔ جزر موج بحار
بدنامی ساخت و از مکدر شهرت بی پروایی از حکومت فراه معزول شد بیت
فتاد کشتی بختش بموج خیز بلا ؛ امید نیست کزین ورطه برکنار آید ؛ هر کس که
نرد منصوبهٔ منصب را با حریفان زیردست غلط بازد بطرح نرّاد سپهر مهرهٔ وجودش را
چنان در قید ششدر بی پروایی در اندازد که جز برچیدن بساط بازی بطرح فکر دیگر بیاد اورا
هیچ نقش بداد او نرسد ؛ و هر که بازی که در عرصهٔ دهر اسب دولت بعنان خیال درست
استادانه در نه زند ؛ شطرنج باز بساط دوران پیاده بند حریفش را چنان باطل سازد
که در بزم گیتی مات باشد بطرح رخ نتابد سپهر از کارش ؛ نکند فیل بهر آزارش ؛ مجملا آنکه
حکومت فراه را خاقان صاحبقران باصلان بیک یوزباشی غلامان بالقب خانی مرحمت
نمودند و همدرین وقت خبر فوت ابراهیم خان حاکم نیشابور رسیده جانشینش بابراهیم خان
ولد او عنایت شد و ایالت ولایت اسفراین که از متنزهات ولایت خراسانست بر بوداق
سلطان سیاه منصور تفویض یافت و همدرین سال خبر آمد که کلبعلی سلطان سیل سپور را که در ولای

وبهادری در بلاد ایران معروف و مشهور بود بخدمت ایلچیگری بلاد روم فرستادند
که شرایط عهود و مواثیق ایام سابق را بتجدید تازه نماید بیان توجه نمودن خاقان
صاحبقران بجمع از بندگان آستان و نهضت گرفتن رایات ظفر آیات
از بلدهٔ قزوین بدار السلطنهٔ اصفهان و مغضوب شدن میرقاسم
بیک داروغهٔ آن بلده و سایر واقعات دیگر که درین ولا روی داد
درین سال همایون فال که هزار و شصت و پنج هجری و درینولا مطابق سنهٔ یونت ئیل
بود الطاف و اعطاف خاقان صاحبقران شامل حال چند نفر که اسامی سامی ایشان
زبان زد خامهٔ اظهار میشود شد ازانجمله محمد علی خان برادر کلبعلیخان ملقب بشیرنگار است
که یکی از فدویان آستان آسمان توامان سلسلهٔ علیهٔ جلیلهٔ صفویه است که بایالت
ارومی قامت بسالت ایتش سرافرازی یافت دیگر ابوطالب سلطان خلف
کلهر که وقت در معارک جنگ پیشتر از اقران و امثال طالب نام و ننگ بود که بایالت
الکای عربستان که اکثر بزرگان عجم طالب آن بودند سربلندی یافته بصوب مقصد شتافت
دیگر محمد یخان نوادهٔ حسینخان که از جملهٔ بندگان باخلاص عتبهٔ عرش اختصاص و در فنون
سپاهیگری از ابطال رجال بود که بایالت کهدم که از مضافات ولایت گیلانست رسید
دیگر قلیجان بیک است که در هنگام محاصرهٔ قندهار در ایام حکومت نواب شمشیر علی خطاب
محمد خان وکیل آنسرکار بود که برتبهٔ منصب وزارت همدان بتقلاوری بخت سعید رسید
و همدرین اوقات میرزا جعفر وزیر لاهیجان بسبب آنکه جمهور متوطنین و مترددین

اندیار از حسن کردار و اطوار او راضی و شاکر بودند از وزارت ملک لاهیجان که عروس
نیکو شمایل بلاد و امصار است معزول گشته حالش بمیرزا هاشم وزیر سابق کرمان عنایت
و مفوض شد **ارقی** هر عاملی که صاحب جمع خیالش در دیوان معدلت بنیان زیاده از مفروده
مقرری که در عوض صرف اوقات حسب المقرر مقرر است طلب دارد محرر دفاتر
خلاصة الحساب دفترخانهٔ قضا بر جمع وجود نابود حوس ترقین کشیده اسمش را در
بازار فرد دفتر محتاج ثبت نمایند نعوذ بالله من ذلک * و هر کاملی بر بی نظیر تدبیرش
بوظیفهٔ روزی دوز الست که در روزنامچهٔ تقدیر باز از حد نصیبش تحریر شده راضی
و شاکر باشد مستوفیان کشور قدر برات رزق مقررش را بنام صاحب ثروتی
حواله دارند که بدون انتظار پیش از خواهش او بدو رساند اللهم ارزقنا سلک الشاکرین
بعد از کام بخشی جماعت مذکور خاقان صاحبقران عنان اشهب عزیمت را از دار السلطنه
قزوین بسمت بلدهٔ مبارکهٔ اصفهان انعطاف داده کوچ بر کوچ طی مسافت مینمودند
تا آنکه دار المؤمنین قم مضرب سرادقات جاه و جلال شده در آن والانور سلطانی
قوئل مطابق سنهٔ مزبور هجری بتاریخ سیزدهم شهر جمادی الاول بهمراهی عساکر بهار نگار
بعزم استقبال شتافته عالم عالم زر شکوفه بدست نسیم بهجت شمیم نثار مقدم عطرشمیم
خاقان صاحبقران نمود گلهای رعنا بزیبایی هرچه تمامتر حلهٔ شب اندر روز تارنارنجی بود
دارایی نمود و چون خود را پای انداز بندگان سلطان سلطان نشان کردند سبزهای
ریاض فیاض انجمن چمن مخمل خوش قماش خویش را که تا بزنگی از کارگاه نشو و نما برآورده

بودند بر نگینی هرچه تمامتر بنظر کیمیا اثر رسانیدند خود را در لباس سبزی منظور نظر
و خنده فرو کردانیدند **بیت** چمن اسنوز لب از شیر ابر شیر نابیننه * چو شاهدان خط سبز ش
دمید کرد عذار * خاقان کامکار بو روز بهجت اندوز را در بلدهٔ قم گذرانیده بتاریخ
شهر مذکور از آنجا خروج نمودند و چند روزی در عین فین عشرت بخش خاطر فیض مظاهر
گشته بعیش و سرور گذرانیدند در آن اوان عمده مقربان محمد بیک منشی بر احوال چند نفر
از اهل غرض شرزه ای از اوصاف ناستوده مقدمات داروغه گری که بزرگان دانش منش
از امور مذموم شمارند از میر قاسم بیک منجملهٔ رستمخان والی گرجستان که از جانب والی مذکور
بحکومت ولایت اصفهان در میان اقران ممتاز بود بعز عرض خاقان صاحبقران اعلی حضرتی
رسانید که در همان زمان حکم جهان مطاع آفتاب شعاع بمواخذه و مصادرهٔ میر قاسم بیک
مذکور صادر شد و بعهدهٔ نجف قلی بیک ولد قراق خان کردید که بر سم استعجال
خود را باصفهان رسانیدهٔ مقرر دارد که عمال خجسته اعمال اصفهان کار بند تهیه
چراغان چار باغ شوند و میر قاسم بیک مزبور را مواخذه نموده آنچه بخلاف حساب
از رعایای آن دیار گرفته باشد از قرار تقریر مدعی باز یافت نموده دست بدست حاصل
سازد چنین بسمع محرر اوراق رسیده که نجف قلی بیک مذکور در روز ورود
بخدمات مرجوعه اقدام نموده و میر قاسم بیک را در میدان نقش جهان او تخته منهیان
را امر کرد تا در بلدهٔ اصفهان بعنوان مقرر ارنها نمودند ای عزیز سخن رس خوبی
ذات متوطنین آن بلدهٔ طیبه و روش سلوک داروغهٔ مزبور را که چند سال در میان ایشان

بلوازم امر حکومت قیام داشته از اینجا قیاس کن که در چنین وقتی و چنان هنگامه کسی شکوه
و شکایت ننموده بلکه جملگی لب باظهار شکرگذاری گشوده اند و گفته اند که آنچه در نتیجه
از جماعت بدو واصل و عاید شده برضا و رغبت خود داده ایم و مقدمه مزبور بران مرد صاحب
سلوک بدین نهج گذشت و از رهگذر مردمی مردم صفهان و خوش سلوکی و هواسی طبع
خود موجب عتاب و خطاب پادشاهانه نشد و لیکن از حکومت اصفهان معزول
شد مجملا آنکه خاقان صاحبقران بعد از چند روز که در چشمه فین بعشرت گذرانیدند
از انجا آفتاب وار عزم جهت الشرف کرده روانه دار السلطنه اصفهان شدند و
بتاریخ روز نهم شهر رجب داخل بلده گردیدند و آن روز فیروز که عید امید و نوروز شادی
اصفهانیان بود بشرایط و لوازم کار استقبال که رسمیست باستانی کوشیده فوج
فوج و دسته دسته بعنوان شایسته وجود خود را باسلحه مناسب حال آراسته
ملحوظ نظر فرخنده فر گشتند خاقان صاحبقران که خاک پایش سرمه مردم دیده جهان و
جهانیان بود روشنی بخش سواد خطه اصفهان شده بعشرت و نشاط اشتغال ورزیدند
از جمله وقایع که درین ولا از کمین خفا بعرصه ظهور بروز نمود آن بود که پربوداق خان ترکمان
از ایالت بندر عباسی استعفا کرده و التماس او بشرف اجابت مقرون گشته
حکومت بندر بطالبخان قورچی [illegible] که طالب آنمعنی بود مفوض شد و همچنین ایالت
ابیورد و نسا بمهدیقلی سلطان شاملو خلف سلطان قلی بیک مرحمت گردید
و حکومت دورق نیز درین سال بپربوداق خان ترکمان شفقت شد و همدرین سال

وزارت
ولایت جنت قرین قزوین بمیرزا محمود کشیک نویس خلف الصدق میرزا عبدالوهاب
و منصب کشیک نویسی شاه رالیه بمیرزا سیدی ولد میرزا عماد برادر میرزا محمود که برادرزاده
میرزا محمود مذکور بود مرحمت فرمودند و از جمله تصرفات طبع خاقان صاحبقران درین ولا
آنکه مقرر فرمودند که قنطره که در عهد قدیم سلاطین سلف برزاینده رود اصفهان
بسته بودند و آبادی او مشرف بر خرابی شده بود از جا برداشته مجددا بقانون تازه
بستند سازا بحکم پادشاه استاد تر و شست بلی برزنده رود صفهان ببست
بلی بر روی دریا پاره بستند ؛ براجزای زمین شیرازه بستند ؛ بحکم پادشاه هفت کشور
بطاق آسمان تندیل برابر ؛ و یکی دیگر از مخترعات خاقان صاحبقران آنست که در مجاذی
باغ هزار جریب و فرمودند که بحیره وسیع که رود خانه زاینده رود را عبور از انجا بود
سامان نمودند و الحق این تصرف موجب زیادتی آب روی ولایت اصفهان شد
و زبان روزگار در شکرگذاری احسان ولینعمت جهان بمضمون این ابیات مترنم گردید
شاعر تا سپهرست رساننده با اهل همت ؛ تا جهان است برازنده با اهل احسان
بتو آباد عطا و بتو معمور سخا ؛ بتو سرسبز سپهر و بتو جاوید جهان ؛ دوستت خفته بعهد عیش مراد ادلش بر
دشمنت خسته بعهد درد و بهاش درمان ؛ امید که آثار خیر روزگار فرخنده اش عاید گردد

بیان مفوض شدن مراتب ابتهاج خاقان صاحبقران از نجف قلی بیک امیراخورباشی و میرزا هادی وزیر خطه فارس و تفویض [illegible] خدمت مومی الیهما بجمع دیگر از بندگان

درینسال نیکو فال که مطابق ومطابق سنه هزار و شصت و شش هجریه نبویه و درنیولاکه

دار السلطنهٔ اصفهان که از جملهٔ ابنیهٔ عالیهٔ اصبهان بن سام بن نوح نبی علیه السلام است مضرب خیام
و معسکر لشکر پادشاه گردون غلام بود در روز بیست و سیم شهر جمیدی الاول تجدید سال
بچی ایل ترکی و رسیدن جزم نیر اعظم عطیه بخش عالم بجا ذات نقطهٔ اعتدال ربیعی روی
نمود خاقان صاحبقران جشن نوروز عشرت اندوز را در بلدهٔ مذکور بآیین شایسته
داشته بهفتانی بهار کامکار بعزم سیر و شکار متوجه ییلاقات آن دیار فیض آثار شدند
و دران سفر خیر اثر مزاج با ابتهاج از نجف قلی بیک میر آخورباشی منحرف گردیده
تعلقه الموتش مقید فرمودند و منصب میر آخورباشی گری را بحسن علی بیک برادر مومی
الیه مفوض فرمودند و هم در نولا منصب میر آخورباشیگری ایلخی سرکار خاصه شریفه که بنجف قلی
بیک مذکور بود رجوع بکف کفایت ولیخان ولد قزاق خان شد و هم درین سال جمع
از مفسدان فتنه دوست خطهٔ فارس نسبت بمیرزا محمد هادی وزیر آن دیار بتجویز شرارت
نفس طومارهای ابواب و تقریر درست داشته انقدر شکوه و شکایت بدیوان
معدلت بنیان نمودند که با وجود کمال توجه مزاج با ابتهاج خاقان صاحبقران از میرزای
مذکور منحرف گشته از وزارت معزول شد و سررشتهٔ رتق و فتق وزارت
خطهٔ نظافت آیین ارم قرین فارس حسب الاستدعای محمد بیک وزیر اعظم ایران
رجوع بکاردانی بابونه بیک غلام خاصه شریفه گردید نمیدانم مستوفیان دیوان عظیم
الشان قضا را در باب عزل آن و نصب این چه حکمت بود بعد از معزولی میرزا هادی
در بلدهٔ اصفهان منزوی گشته بکار مطالعهٔ علوم و درس و بحث قیام و اقدام نموده

بیان توجه صاحبقران بجمعی از چاکران و معزول شدن بعضی از بندگان که استحقاق آن کرده بودند و بیکلربیگی ایروان

درین سال فرخنده مال که سنه هزار و شصت و هفت هجری بود سوانح که چند انها
نوشتن او در کار باشد و ضبط نمودن آنها لازم باشد روی نداد لیکن چون ارادهٔ فقیر
آنست که هر سال بل تمامی ایام را بتقریبات اظهار نماید با ظاهر و آیان کردد وقایع و سوانح
هر سال ذکر شده و بدین سبب بجز بنات مقدمات پیچیدهٔ اظهار سر زده از ان نموده
آمد که دانسته خوانندهٔ و شنونده گردد که اگر قضیهٔ کلیه سانح میشد چه گنجایش داشت
که بحیطهٔ تحریر در نیاوردی و الله الحمد که درین سال از بیم صولت شمشیر جهانگیر خاقان صاحبقران
بلند اقبال دشمنان دین مبین شیعیان امیر مؤمنان و آل همگی سر افکنده و مجال خود در زاویهٔ
وا زکردار ناهنجار ازمنهٔ سابقه منفعل و شرمنده اند و پای از حد گلیم خود بیرون نمی گذارند
مجملا قضایای سانحهٔ سال مذکور آنست که محمد قلی خان خلف محب علی بیک بیکلربیکی بلدهٔ
ایروان از حکومت آن دیار که مشتمل است بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار معزول
و جایش بالقب خانی بنجف قلی بیک ولد قزاق خان که لیلا و نهارا در عتبهٔ علیهٔ عالیه
بجان سپاری قیام و اقدام داشته مرحمت و مفوض شد و حسب الاستدعای برادر کهتر مهتر
داود عوض بیک وزارت ولایت لار بالله ویردی بیک ولد او رجوع شد و هم درین
وقت ولایت کسکر بالله قلی بیک که از جملهٔ اقوام مهتر داود بود تفویض یافت و هم
درین وقت ورود مسعود قدم بهجت شیم بهار خرم در عشرت سرای عالم مسرت بخش
خاطرها گشته نواب اشرف جشن نوروز سلطانی تخاقوی ئیل را که بیست و چهارم شهر جمیدی الثانی

سنه مزبور بود بقانون مقرر در دار السلطنه اصفهان گذرانیدند و در از روز بهجت اندوز
اسماعیل آقا ایلچی خواندکار که باتفاق کلبعلی سلطان خلف خلیل سلطان سیل سپور از مرز و
بوم روم آمده بود بشرف پای بوس رسیدند و تحفه و هدایا و لایقه که داشتند از نظر فرخنده
گذرانیدند و همدرین روز حسب الالتماس رستمخان والی گرجستان حکومت بلده اصفهان
که همه ساله باقطاع والی مذکور مفوض بود بپارسی بهدان بیک نام شخصی از چاکران او مرجوع
شد و موما الیه در اندک روزگاری نسبت بجمهور سکنه اصفهان سیما ارباب و اشراف
و اعیان آنولایت بدسلوکی زیاده از حد پیش گرفته ملازمان او تعدی تمام نسبت
بمتردین و اهل حرفه و غیر ذالک مینمودند ازین سبب صفهانیان بهیات اجتماعی شکوه
و شکایت فوق حکایت بدیوان معدلت بنیان خاقان صاحبقران آوردند در آن روز
فیمابین نواب آقایی اعنی محمد بیک اعتماد الدوله و اوغورلو بیک دیوان بیکی گفتگوی
خود سوز بسیار گذشت شرز مرار مقالات موجی معظم الیها آنکه اغورلو بیک مذکور
میگفت که رفع شکوه یک عالم آدم بجز اینکه دست تصدی و تعدی پارسی بهدان بیک را
از کار حکومت کوتاه باید کرد بنحوی دیگر امکان ندارد و محمد بیک اعتماد الدوله میگفت که
شکایت رعیت بلکه هر سبب که نسبت بپارسی بهدان بیک ادعا مینمایند تمامی
باغواء اغورلو بیک است بهر تقدیر چو حقیقت مقدمه معلومه را بعرض خاقان صاحبقران
رسانیدند بحر قهر و غضب آنحضرت پادشاه جهان پناه موج خیز گشته پارسی بهدان بیک مذکور را
از حکومت اصفهان معزول و مقرر فرمودند که مهدیقلی خان ایشک آقاسی باشی بهدی

کاربند

کاربند شده جهان بین اغورلو بیک مذکور را از منصب رویت عزل نماید و او را
از نظر دور کند فرمان شدن و بعمل آمدن در عرض امتداد یک آن بعرض ظهور جلوه
گر شد معمای مقصود تخلص کمال زبانی که کمال اسماعیل است تاریخ اینمقدمه را چنین هم
رسیده یافته و عزیزی دیگر این مصرع را بالبدیهه در استحکام وقوع امر مذکور گفته است تاریخ
ای سرای آنکه از دیوان حق نوشید چشم تاریخ ازوی هر کس دیده انصاف خود را در دیوان
عدالت بنیان شریعت غرا از دیدن مرات احکام حق بپوشد مبصران دیوان قضا
بیک طرفة العین دیده خطا بینش را از منصب رویت عزل نمایند و نور چراغ
جبینش را در بزم وجود بباد دامن مکافات باطل ساخته در زاویه ظلمت سرای
عجز و انکسار مادام الحیوة بتدارک ما فات بذکر توبه نصوحش مامور میفرمایند فا
عتبروا یا اولی الابصار و در همان چند روز دیوان بیکی گری دیوان اعلی را بصفی قلی
بیک ابن رستمخان بیگلربیگی سالار سابق مفوض فرمودند و فرمان که از خاقان صاحبقران
درباب رجوع منصب مذکور بخان کاردان مرحمت شده اینست که بجنس نوشته شد
فرمان خاقان چون از روزی که امر دیوان قضا قدر و حاکم فعال لما یشاء منشور جهانگشا
نواب همایون ما را بطغرای غرای السلطان العادل ظل الله فی الارض موشح و
مزین ساخته و کافه انام را که مستغرقان نعمت و رحمت اند بانعام عام عدالت شامله
نوازش شد پیوسته مکنون خاطر خطیر و مرکوز ضمیر منیر آفتاب تاثیر آنست که عموم خلایق
بنحوی کلکم راع کلکم مسئول عن رعیته در ظل عدالت از تابش آفتاب شدت محنت

آسوده بال و مرفه الحال بوده دست تعدی اقویا از گریبان ملهوفین و ضعفا کشیده
و بساط ظلم و جور از صفحهٔ روزگار نوردیده باشند و تمشیت این امر اهم و سرانجام وقوع این عزم
مصمم موقوف به یقین شخصی است که بصفت ستوده و تمیز و وارسیده گی متصف بوده
باشد و مصداق این مقال بصورت احوال رفعت و اقبال پناه عالیجاه مقرب الخاقانی نظاما
للرفعة والعزة والاقبال صفی قلی بیک غلام خاصهٔ شریفه ولد مرحوم رستم خان سپه سالار
سابق بهت که از ناصیهٔ اکتسابا صلاحیت انجام خدمت مزبور از وجنات احوال او واضح
و لایحست لهذا تتمهٔ از شفقت شاهانه و عنایت پادشاهانه شامل حال کامل امانی و امال
رفعت و اقبال پناه مزبور فرموده از ابتدا و هشت ماهه تحاقوی یل خدمت دیوان بیگیکری
را من حیث الاستقلال و الانفراد بعالیجاه موحی الیه شفقت و مرحمت فرموده ارزانی
داشتیم و مبلغ یکهزار تومان مواجب او که یکصد تایم بدستور معمول در وجه مث را به مقرر
فرمودیم که پرسش سوانح و وقایع اردوی معلی و فیصل قضیه و قضایای رعیه کافه برایا
ممالک محروسه را که دیوان بیگیان سابق مباشر آن بوده اند نموده دقیقه از دقایق
آن نامرعی نگذارد و کلیات و جزئیات امور حقانیت و عدالت و انصاف که مستلزم
شید قواعد سلطنت است منظور داشته فراخور مداخل مزبور که در وجه او مقرر
شده اخراجات خود نماید سوای سوغاتی که امرا و عمال برضا خود فرستند زیاده از قدر
سوقات نموده باشد یکدینار و یکمن بار بهیچ وجه من الوجوه از احدی خصوصا از مدعی و مدعی
علیه بازیافت ننموده خدمت مزبور را در نهایت سطبعی بتقدیم رساند امور شرعیه را بعد ازانکه

سیادت و صدارت و نقابت پناه نجابت دستگاه حقایق و معارف آگاه عالیجاه
اسلام پناه میرزا ملاذی شما للسیادة و الصدارة و النقابة و الهدایة و الاقبال
میرزا محمد مهدی صدر ممالک محروسه موافق شرع اقدس مشخص نموده حکم بدان نماید اجرای
آن نموده خود سر باز عاء آنکه اطلاع بر حکم شرعی آن دارد حکم ننماید و امور عرفیه را نیز
بعد ازانکه وقت تمام در تشخیص آن کرده باشد و قطع و فصل نموده چنان نماید که
حیف و میلی و رقع نشود و احدی را از راه حرف و واقعی نموده باشد هر روز تا هنگام ظهر
باتفاق سیادت و صدارت پناه موحی الیه بدیوان نموده بغور مظلومان رسیده
باشند و بجهت احضار مردم دور و نزدیک حکم اشرف بخط منشی دیوان اعلی رسانیده
بعد ازانکه بمهر مهر آثار مزین گردد احضار نموده بتعلیقه خود احدی را احضار و وادم
ستد ننماید و امور کلیه را هفته بهفته سیاهه و یادداشت نموده معروض دارد که
بدانچه مقرر فرمائیم بعمل آورد و اگر ظاهر شود که خلاف امری از انچه در این منشور الاداب
مفصل یافته نموده یا از احدی یکدینار و یکمن بار بازیافت کرده موجب تنبیه و بازخواست
آن عالیجاه خواهد شد و اگر بنوعی که مقرر شده خدمت مزبور را بطبع و توقع
بتقدیم رساند مشمول عنایت شاهانه و باعث تربیت و ترقی او خواهد شد امراء
عظام و سادات عالیمقام و مشایخ ذوی الاحترام و وزراء کفایت فرجام و
مین باشیان و یوزباشیان و قورچیان و غلامان و تفنگچیان و سایر ملازمان
درگاه گیتی پناه و کل عساکر نصرت مآثر و کلانتران و ریش سفیدان و جمهور مقیمان

وعموم متوطنین ممالک محروسه مشارالیه را دیوان بیکی باستقلال دانسته هرکس رجوعی
داشته باشد وکس باحضار آن تعیین نماید و دران باب حکم اشرف شرف صدور یافته که هر
بلا تعلل و تکاهل بدیوان اعلی حاضر شده تعلل ننماید که مشارالیه بحقیقت رسیده بدانچه مقتضی
عدالت بوده باشد بعمل آورد و منشی دیوان حسب المسطور مقرر دانسته داد و ستدی که
واقع میشود سال بسال نسخه بران درست داشته بعد از رقم وزیر دیوان اعلی بدفترخانه همایون
سپارد که داد و ستد حواله و اطلاق نمایند و اگر تعلیقه و نوشته بدون صدور حکم اشرف
داد و ستدی واقع شود حقیقت معروض دارد و مستوفیان عظام دیوان اعلی رقم این عطیه را
در دفاتر خلود ثبت و مرقوم نموده از شایبه تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند و وجه مواجب
رفعت و اقبال پناه موما الیه را سال بسال تنخواه دهند شرح حاشیه بخط مبارک خاقان صاحبقران
آنکه دستور العملی که از روی تربیت و بنده نوازی حکم شده می باید سر موئی تخلف نکرده روز بروز
حسن سعی و نیکو خدمتی خود را بر نواب همایون ظاهر ساخته دعای خیر جهة ذات ما حاصل نماید
که مشمول عنایات پادشاهانه خواهد شد

بیان مغضوب شدن تباه کار نامی محمد علی بیک چادار باشی از رهگذر خطائی که در خانه خاقان صاحبقران ازان کوتاه اندیش خودرای صادر شده بود و همدرین اوان رسیدن اخبار ظهور شور در ممالک هندوستان و سایر واقعات که در انولایت بهم رسیده

درینسال همیون فال که هزار و شصت و هشت هجری بود خاقان صاحبقران اکثر اوقات خود بنفس
نفیس بکارهای کافه برایا و عامه رعایا کرده و دایع حضرت آفریدگار را میرسید چنانچه از شعله آتش انتقام

برآستی

سیاستش مظلوم را با ظالم دیگ غیرت بجوشید و از سحابت انتقام عدالتش گوسفند بگرگ
مینخروشید تا مدت چند ماه اوقات فرخنده ساعاتش صرف تنسیق مهمات سپاه و ترفیه حال
رعایا میگردید و گاه گاهی بجهت ترتیب باغ حدیقه عیش و عشرت کوشیده از دست ساقیان
گلعذار جام می یگانگی می نوشید تا آنکه عسکر نظارت اثر سلطان بهار کامکار قدم در عرصه
ظهور گذاشت و پرده زنگ کدورت از روی کار مرآت قلوب جهانیان برداشت خاقان
صاحبقران جشن نوروز سلطانی ایت ایل را در روز شانزدهم شهر جمیدی الثانی بدستور
سنه سابقه در دارالسلطنه گذرانیدند بعد از سپری نوروز واقعه غم اندوز که موجب خانه
خرابی یک قبیله تیره رای کوتاه اندیش میتوانستی شد در میان اهل چادرخانه سرکار خاصه شریفه
روی داد و آنچنان بود که محمد علی بیک چادار ولد خسرو خان که استخوان وجودش بروزه نمک
خوان عنایت ولی نعمت بود از رهگذر خیانتهای که در مدت دخل خود در چادرخانه نموده بود دعای وقت
گذارش برسوائی کشیده بسینه اش هدف تیر طعن زره شکاف کمان داران کشور دارات
رفتاری گردید و خود مغفر نمود سر بهره نشین شمشیر شحنه مکافات گرفتار گشته بند و بست
جوشن وجودش از تندی رمح سنان زبان خنجر نشان اهل زمان از حیطه درستی بیرون رفت
و بسر افکندگی و نادرستی در میان اقران علم شد از جمله اعمال ناشایست آن جوان بیکلاه
آنکه از چند زنجیر طلای که بجهت شیران شکاری سرانجام و بتحویل او داده شده بود موازی یک
سلسله را از راه خیانت متصرف شده یراق چند بجهت خود سامان کرده بود و این حرکت
که گویا طبیعی و اثش بود عمله چادرخانه سرکار خاصه شریفه را اطلاع حاصل نموده حقیقت بعرض

صفی قلی بیگ ناظر بیوتات رسانیدند و گفتند که ما جماعت تشخص خود کرده ایم که پس طمع این
مرد بد سگال چند رو بازوی تهور یکسلسله زنجیر طلای شیران شکار را تصرف نموده
تلف کرده است خدام نظارت پناه دست تعدی ازین مقدمه برده صدق قول
آن جماعت بنحوی ظاهر شد که دبیر عقل تجویز ضد آن نمیتوانستی کرد لابد کیفیت کردار
ناهنجار آن سرکرده قبیله تبه رایی را بلا زیاده و نقصان بعرض خاقان صاحبقران رسانید
فرمان همیون در باب عزل او صادر شد و مقرر گردید که ناظر بیوتات اموال و اسباب
او را در انبار و کردارهای ناهنجار ارباش تحت ضبط در آورد از رواة ثقات محرر اوراق
چنین استماع نموده که در هنگام ضبط اموال خبری چند از جمله اموال سرکار خاصه شریفه در میان
اسباب او ظاهر شد آنها نیز ضمیمه و علاوه مقدمه معلوم گردید و جهاد ارشیکری زبان
ملک اری که یکی از اجل تیغ بندان در کار عرض اشتباه بود مرحمت شد
هر صاحب شعوری از معنی جهالت دوری که در راه کعبه راستی به تکلیف نفس سرکش پای
اعتقاد خود را از جاده درستی بیرون نگذاشت آخر الامر بمنزل مراد رسید و هر بدکیش
مغروری که در طریق بتخانه بدنامی قدمی چند بتبعیت ابلیس ضلالت بپا بدستی بیخودی
برداشت عاقبت کارش برسوایی کشید چنانکه گفته اند بیت بود درخت این و فرود سر آن
تو خواهی چنین باش و خواهی چنان : هم درین اوان جاسوسان کاردان از بلاد هندوستان
آمده در خدمت ملازمان بارگاه خاقان صاحبقران نقل نمودند که پادشاه والاجاه ممالک
هند سلطان خرم را مرض فالج گریبان گیر گردیده چون قدرت حرکت نداشت چند روزی

بخاص و

بخاص و عام بیرون نیامد و رتق و فتق مهمات سلطنت را بعهده اهتمام خلف ارشد خود
دارا شکوه که ولی عهدش بود گذاشته بود در حقیقت اینمقدمه وکلا سلطان اورنگ زیب
و سلطان شجاع و سلطان مراد بخش و هم اولاد سلطان خرم بدیشان عرضه داشت نموده
بودند اورنگ زیب و مراد بخش که در مدة العمر از ولی عهد بودن دارا شکوه دلگران
و آزرده خاطر بودند و همیشه مذکور خاطر داشتند که بعد از فوت والد بالقوه خود را
بفعل آورند درین وقت که این خبر حزن و سوز بدیشان رسید از دلایل خارج لازم
الفاظ آن فقرات استدلال بوت بدر کرده هر دو بیکدیگر هم قسم شده عهد و
پیمان نمودند که بعد از آنکه هر یک بمراد خود فایز شوند مسند پادشاهی و نگین فرمان روایی
با مراد بخش بوده سلطان اورنگ زیب وکیل السلطنه باشد مجملا آنکه در ولایت
گجرات سلطان مراد بخش سکه شاهی هندوستان را بنام خود زده نامه دوستی شمامه
مشعر بر اظهار موافقت و یکجهتی و طلب امداد و اعانت نوشته مصحوب عیسی بیگ
نام جوانی که از محرمان خاصش بود بدرگاه خلایق پناه خاقان صاحبقران ارسال داشت
و امروز فردا می بایست که خبر ورود عیسی بیگ مذکور با اولیای قاهره برسد چند روزی که از
اقوال صدق مآل جواسیس مذکور برآمد عیسی بیگ مذکور که از خدمت شاهزاده
فلک رخش سلطان مراد بخش برسم سفارت از ولایت گجرات می آمد درینولا که دار
السلطنه اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال خاقان بلند اقبال بود بشرف پای بوس
خادمان آستان کعبه ارباب حاجات مشرف شد و آن نامه مودت شمامه را بنظر کیمیا اثر

پیش ایستادگان بارگاه صاحبقران رسانید چنین بسمع محرّز اوراق رسیده که در نامهٔ
مذکور بعد از اظهار اخلاص خود را در سلک شیعیان علی عمران اختصاص داده اظهار یکجهتی
ویگانگی وطلب امداد درباب پادشاهی ممالک هندوستان نموده بوده واز جواب
نامه که خاقان صاحبقران بدو نوشته اند مستفاد میشود که بجز مطالبهٔ امداد خاص واظهار
اختصاص چیزی دیگر مطمح نظرش نبوده خلاصه سخن آنکه خاقان صاحبقران در روز تقرر
فرمودند که کارکنان دولت ابد قرین قرامین مطاعه بامراء مظفر لواء ممالک عراق وآذر
بایجان بل تمامی بلاد وامصار ایران نوشته منهیان کاردان باطراف وجوانب فرستادند
که تهیهٔ اسباب سفر سه ساله دیده در بلاد خراسان وولایت قندهار جمعیت نمایند
تا در وقت مقرر بروفق مراد شاهزاده فرخنده فر کاربند معاملهٔ معلومه شوند بعد از تمهید
اینمقدمات جواب نامهٔ دوستی خطابه را نوشته مصحوب یکی از طرزدانان اداب سفارت
بولایت هندوستان فرستادند **نامهٔ خاقان صاحبقران بمرادبخش نوشته** ثمر بخش بستان نهال پیوند
دوستی جاوید وجام جهان نمای عوالم محبت سدید چمن آرای بهارستان اتحاد والتیام طراوت
بخش گلهای بستان آغاز وانجام اعنی نامهٔ مواجات شمامهٔ اعلیحضرت رفیع منزلت گردون بسطت
فلک رفعت سعادت خورشید طلعت زینت بخش مسند جاه وجلال متکی اورنگ عظمت واقبال بیشرو یکتای
صراط مستقیم وصول نظر یافتهٔ مقربان بارگاه قبول فروزندهٔ رخش همیشه بهار دولت کوکب کامیاب
حلیقه طراز گلستان خلد نشان جهانبانی شهاب ثاقب سپهر جرأت وجلادت نهنگ لجهٔ بحر
شهامت وبسالت المؤید بعنایات الملک الوهاب شیئ للسلطنة والنصفة والمعدلة والشهامة

والبسالة والجلالة والعز والامتنان سلطان مرادبخش که درینولا ارسال یافته بود در ساعت
مسعود کلید گشایش اطاف حضرت ذوالجلال ومجلس آرای اقبال بزوال شاهد کامیابی
هر هفت کمال روی نموده وابواب هشت بهشت مطلب روایی بموافقت
هفت اختر ارسال صحبت آرزوی طرمان بساط سلطنت والاکشوده بود فیض ورود
ارزانی فرموده کام موالفت ویکجهتی شیرین وبستان سرای یکتادلی رنگین وبزم حضور
نو وارد دامن گلچین گردید واز آن حدیقهٔ سراسر بهار که نسخهٔ منتخب یا منتخب نسخهٔ غرایب
سرای نگارست بدست دریافت والاگلچین ریاحین ریاض مضامین گردید واز
گلهای یگانه آن ریاض آشنایی بوی بهار یکجهتی ویگانگی بشنید شرحی که درباب فرستادن
سپاه ظفر توامان زبان زدخامهٔ اعجاز بیان شده بود در صفحهٔ بارضمیر آسمان پیوند رخت
اقامت کشود چون قبل از ورود رقیمهٔ مودت عنوان از سایر مفاوضات صداقت رسوم
اینمعنی مفهوم ومعلوم شده بود بفتوی مفتی عهد قدیم وپیش بینی رهن مستقیم عزم
درست اندیش مصمم بنای نیت مظاهرت ومعاضدت محکم گشته ارقام جهان مطاع
ومناشیر لازم الاتباع باسم بیگلربیگیان وامراء ممالک بیکران وعساکر نصرت نشان مسطر
تاکیدات بیکران صادر گردیده بود که تهیه وتدارک حذر نموده گوش بر آواز فرمان
ومنتظر ورود حکم قدر توامان باشند که هرگاه بدین امر مامور گردند تهیهٔ سرانجام سفر
سنگ راه سرعت اشان فرمان واذعان آن نگردد ودرین ایام سعادت فرجام که مجددا
از محاوی نامهٔ صداقت انتظام ادراک این مرام شد بنا بر فسحت ووسعت ممالک بیکران

ایران که مبدا و منتهای آن از سرحد روم الی ممالک هندوستان است ولازم بودن تدارک
اسباب چندین ساله سفر که طی این راه دور و دراز بسهولت تواند شد مجدداً ارقام مطاع
شرف صدور یافت که هر یک از افراد لشکر و آحاد این بحر قیامت اثر فکر ما یحتاج
رسائل خود کرده بطریق استعجال روانه سفر خیر اثر گردد و چنان نمایند که در حین رسیدن
حاصل در حدود کابل حاضر باشند که بنابر ازدحام و کثرت و زیادتی عدت و امتداد
مدت اگر از وقت مذکوره وفا بعساکر بی منتها نماید از رهگذر تنگی معاش و فقدان اسباب
ابتعاش تعب نکشند و با وجود ده اسپی مبارزان هیجا دهزاران اسپ گزیده و چندین هزار
اسپ خانه زاد تازی نژاد از طویلهای خاصه شریفه بمراتع فراه و بست و دار القرار قندهار
فرستاده شد که اگر بسبب قطع این راه دور و دراز و طی تلال و وهاد و نشیب و فراز
مراکب جنود مسعود در استی و زبونی عارض شده باشد بدل آن حاضر بوده موجب تاخیر
و تراخی در تحصیل مطالب نگردد و سردار عساکر نصرت مآثر بپای بوس رخصت سرافراز
گشته بنصرت شمال پیش پیش موکب مسعود روانه میگردد و درایات نصرت آیات
تیز تابق النعل بالنعل بر اثر سردار و سپاه نصرت شعار روانه است و بموجب فرمان واجب
الاذعان عساکر نصرت نشان عراق و آذربایجان و قراباق و ایروان و گیلان و مازندران
با تمامی لشکر لرستان و کردستان و فارس و کوه گیلویه و عربستان و شوشتر و دزفول
و دورق و بنادر و کرمان و جرجان و خراسان و سیستان و سایر ممالک بیکران نزد سردار
فیروزی جمعیت منتظر از راه قندهار هنگام نشستن فرمان فرمای فلک چهارم بر کرسی جوزا شمایل

سنه قابل و برخواستن حاصل در حدود کابل بعون عنایت الهی حاضر خواهند بود و فوج آتشفشان
آتشباز شرار انداز که مهره تفنگشان را در رجم شیاطین اعادی خاصیت نجوم است از راه بندر
سورت روانه خدمت خواهند گردید و بعون عنایت لایزال الهی و اقبال مصون از
اختلال نامتناهی اسباب حصول مطالب آن طرازنده تخت و نگین و منظور انظار
عنایت خالق آسمان و زمین مهیا و آماده و ابواب دخول آمد کار از اطراف و جوانب
گشاده است و اگر اندک تاخیری در ورود سپاه محشر نمود بدانحدود واقع شود چنانکه
بر رای نگارش پوشیده از راه دوری آن فج عمیق و زیادتی تاکید و توثیق است و نظیر
ازانکه اسباب سفر در خور بعد مسافت و ایام توقف کرده شود دیگر جهتی ندارد چون مدت
که از کیفیت حال سعادت اشتمال و چگونگی بعضی امور اطلاع حاصل نیست شایسته اطوار یگانگی
آنکه چگونگی سوانح و وقایع را در مقام ابلاغ و اعلان در آورده مکشوف دارند که بعد از
ورود سپاه کشورستان بممالک هندوستان با دو دوی ظفر قرین آن شایسته بخت و
تمکین ملحق خواهند گردید یا بطریق انفراد از خصم بد فرجام انتقام خواهند کشید الحق
رای جهان آرا در هر باب قرین صواب داند با سایر مرغوبات خاطر والا علی اسرع
الحال جلوه ظهور خواهند نمود که سخن بامتد برازنده مامول شاهد مدعا برایه حصول شده
کوکب مراد از افق حصول طالع و نجوم فیروزبختی و کامرانی درخشان باد بعد از ارسال نامه
دوستی رقم بسوی سلطان مرادبخش تازگی بکیف و نقل از مرعان که بحجته رسانید اخبار صداقت
شعار از جانب امراء نامدار ایران بسمت هندوستان رفته بودند در شولا از راه دریا

آمده معروض داشتند که شاه شجاع خلف دویمین سلطان خرم جهانگیر خود همراهی لشکر بیشمار حرکت
نموده عازم ولایت اکبرآباد که پای تخت سلطان خرست شد و چون خبر آمدن سلطان
شجاع بدارا شکوه که برادر بزرگ شجاع بود رسید و مشخص شد که ارادات فاسده بخاطر
فتنه اندیش رسانیده بدون اینکه با جدی صلاح بینه پسر کردکی سلیمان شکوه خلف خود
لشکر عظیم مانند کواکب از دایرهٔ تعداد بیرون بعزم مدافعه سلطان شجاع فرستاد
و آن دو لشکر در صحاری ولایت بنارس دو چار یکدیگر گشته شمشیر قتال را از غلاف
کین آخته بهم تاختند و در عرض یک روز چندین هزار نفر از سپاه طرفین اسم خود را از صفحهٔ
هستی انداختند آخر الامر شکست بر لشکر شجاع افتاد اموال و اسباب موفور او و تبعهٔ
او تمامی بقید تصرف سلیمان شکوه در آمد و در همان ولایت بنارس حسب الامر والد خود
او تراق نمود بعد از سپری شدن این مقدمه سلطان مرادبخش و سلطان اورنگ زیب
بعزم قلع و قمع دولت دارا شکوه که برادر بزرگتر ایشان بود باتفاق لشکر از حد و حصر
افزون عازم ولایت اکبرآباد شدند و کوچ بر کوچ میرفتند تا بکنار رود خانه موسوم
بچنبل کردنش فرسخی اکبرآباد وقعت شد مضرب خیام سپاه ایشان شد شاهزاده
دارا شکوه که از روز الست تخم عداوت آن دو برادر را بزور دست بر میان جان بسته
بود با تمامی سپاه محشر حشر از قلعه اکبرآباد برآمده در محاذی آن دو گروه قیامت شکوه
یک سمت رود خانه مذکور محل اقامت تعیین نمود و مقرر فرمود که گذرگاههای رود
خانه را بندد و قجیان تا شمار ضبط نماید که احدی از آب عبور ننماید آخر الامر احدی از جمله

راجهای آن دیار بخدمت شاهزاده مرادبخش و سلطان اورنگ زیب اظهار نمود که من
گذرهای این رودخانه را بلدم اگر چنانچه امشب همراهی عسکر جرار کرده در رکاب حاضر و ایلغار
فرمایید که کمترین هنگام طلوع صبح این لشکر را از آب میگذرانند قول راجه مذکور پسند
طبایع سلیمه افتاده هر دو شاهزاده پنهانی لشکری دارا شکوه در شب مقرر در فصلی که
هوای آن ولایت در نهایت شدت و حرارت بود سپاه زنخواه خود را برداشته
برسم استعجال بسمت مقصد روان شدند و در هنگام طلوع صبح بیلدی راجه مذکور از آب
عبور نمودند روز دیگر سپاه داراشکوه از حقیقت کار واقف گشته بشتاب برون
از خواب درخشان روزی که هوایش از کثرت حرارت سنگ را می گداخت سوار و مرکب
شده بارادهٔ اینکه سر راه گذرگاه آب را بر ایشان سپاه بگیرند ایلغار نمودند نظم
آنچنان گرم شد از تاب هوا آب روان * که پر از آبله مانند صدف شد سرطان * آب
اندر گلوی تشنه لبان از گرمی * رفتی آنطور جگر سوز که در سینه سنان * بودی آن
باد که گر محشر ارباب گناه * ماهمه مشعله بیکار بماندی غفران * حرم خورشید بتمش
خور رسد بگدازد * همچو او بیضه مرغ تنوریان * مجملا آنکه بجهت حلی کنار رکنان عالم تابیده و تا گنبد
جمع کثیری از لشکر شاهزاده دارا شکوه از زره گذر گرمی هوا بخاک هلاک افتادند و جمعی
که بصد محنت بمنزل رسیدند بهره از حیات خویشتن ندیدند فرخش آنکه در هنگام
نصف روز آن دو لشکر قیامت اثر مانند مرج البحرین یلتقیان بهم بر خورده کمانهای
فتنه جویی زه شده عقاب تیر اجل صفیر بپرواز آمد آتش حرب شعله کشید هنگامه جنگ در

گرز

درگرفت نظم آن یک از ابدان و آهن تیر و تفنگ ٭ وین یک از دغدغهٔ سرزنش گران
دل زجا رفته تر از مهرهٔ چشم مصلوب ٭ پشت خم کرده تر از گردن اهل عصیان ٭ در آن
جنگ رستم‌خان دکنی و وزیرخان ایرانی و راجه جبتر سال هندوستانی که از راجهای
کبار آن دیار بود و در سلک امرای داراشکوهی منسلک بودند بقتل رسیدند و بعد از
روز چند زخم تیر بمراد بخش رسیده آثار شکست از سیمای حرکات فرا ایات
رایات شاهزادها اعنی سلطان مراد بخش و اورنگ زیب ظاهر شد و فکر رفتن
از معرکه بکار ایشان رسوخ یافته بود که درین وقت شاهزاده داراشکوه بعزم اینکه
حملهٔ سپاه کینه‌خواه را محکم‌تر سازد و لشکر خصم را از ترتیب ایستاده کی بیندازد
از بالای فیل که برو سوار بود خواست که بزیر آید و بر اسپ سوار شود دوست دشمن را
گمان آن شد که شاهزاده زخم کاری رسیده و از پشت فیل بر زمین هلاک افتاد لشکری
سلطان مراد بخش و سلطان اورنگ زیب سورن ها پاهای بر آورده یورش کرده در
بمیان سپاه داراشاه انداختند و بیک طرفة العین قضیه منعکس شده کار خود را ساختند
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آن دو شاهزاده دل بکار قرار داده وزید و شکست
عظیم بفوج داراشکوه رسید جمعیت ایشان به پریشانی مبدل شد بقیة السیف که
روی از معرکه کارزار تافتند و رو بوادی فرار شتافتند عبور آنها براه بیابانی که بقدم شب
طی نموده بودند افتاده از زور تشنگی جان بقابض ارواح سپردند جناب داراشکوه
باتفاق چند نفری جان از معرکه کارزار بیرون برده خود را ببلدهٔ اکبرآباد بجائی که کسی نیاد

بخدمت

بخدمت والد که بر بستر ناتوانی افتاده بود رسانید سلطان خرم چون کار ولیعهد را بدین
منوال مشاهده نمود و فهمید که حالا مصلحت در آنست که کار برادران را بایمن گذاری و
خود بجانب جهان آباد روی دارا شکوه نیز صلاح حال خود را در آن دانسته در همان آن
برسم ایلغار عازم جهان آباد گردید سلطان مراد بخش و سلطان اورنگ زیب بعد از چند روز
دست بر روی پای همت بر رکاب کینت جلادت در آورده علم نهضت را بعزم تسخیر قلعهٔ
اکبرآباد برافراختند و از کثرت ها یا هوی و شدت غریو و شورنگ صدای
تفنگ توپ و تفنگ تزلزل گیر و دار در ارکان زمین و زمان انداختند و آهسته
آهسته طی مسافت بیابان مذکور کرده حوالی و حواشی قلعهٔ اکبرآباد را محل اقامت اردوی
خود ساختند و از روز بادلهٔ و انحجه جلیه ثابته بر ایشان ظاهر شد که سلطان خرم
والد ایشان بمرض فالج گرفتار و مربع نشین مسند حیات است سلطان خرم
چون بکیفیت مقصد ایشان اطلاع یافت هنگامهٔ قلعه‌داری پیش گرفته تا مدت
یازده روز قلعهٔ مذکور را کشید چنین مسموع فقیر شده که سلطان مراد بخش از آن
حرکت نادم گشته بسلطان اورنگ زیب میگوید که چون والد ما در حیات است
همان بهتر که او را در محنت محاصره نیندازیم و امرا را شفیع کردارهای ناهنجار
ساخته بزبان بربانی در صدد عذرخواهی در آییم و از انجا مراجعت کرده هر یک
بحاکم خود رویم اورنگ زیب در جواب میگوید که حالات بهمدعا کوشش بر روی کار نموده
خصم قوی را از پا در آورده ایم بدین مرد عاجز که نه لشکر دارد و نه قدرت حرکت

خود چه وابسته است هیچ مگوی که عروس مملکت هندوستان را بر گرفته مفت از دید
تصرف نمیتوان داد خلاصه سخن از قرار تقریر جواسیس آنکه چون چند روز از محاصره
گذشت سلطان اورنگ زیب آب قلعه را با توپهای قلعه کوب بر روی بدر بست
و در پای انحصار انقدر رسست که کار بر اهل قلعه دار از رهگذر بی آبی تنگ شد سلطان
خرّم از در نصیحت در آمده یکدو نفر از چاکران زبان دان را نزد ایشان فرستاده
اظهار نمود که مطلب شما ازین حرکات بیجا نسبت بمن چیست چرا از خدا و خلق خدا
شرم نمیکنید ایشان در جواب گفتند که ما خبر فوت شما را شنیده می آمدیم که ملک را برادروار
قسمت کنیم در بین راه خبر حیات شما بما رسید گفتیم آستان بوسی نموده روانه دکن
شویم ولی عهد خواست که ما را مایوس کند و نگذارد که داخل اکبرآباد شویم بنابران با بابان از راه
ناسازکاری در آمده لشکرکشی پیش گرفت و کار بدانجا رسید که رسید حالا که بدانجا آمدیم
و اراده آنست که قبله عالم را ملازمت کنیم باز امرا ناسازکار در بر روی ما بسته در حصار
غداری نشسته ما را هیچ بجز ادراک خدمت بجز ادراک خدمت نیست بفرمایید تا دروازه
حصار بگشایند و بیش ازین بد سگالی ننمایند چون مضمون این پیغام بسلطان خرّم
عرض شد این معنی را از شواهد اقبال شمرده مقرر فرمود که روز دیگر دروازه قلعه را
بر روی ایشان کشودند شاهزاده های صاحب رای حکیم داود را طلب فرمودند
و اظهار نمودند که از ما یان بسبب بجناب حضرت اعلی کارهای خلاف ادب و آداب
سر زده هرچند جناب مرحمت القاب منبع مروت لیکن ما را آنقدر حوصله قدرت

کجاست

کجاست که کردارهای ناهنجار خود را کان لم یکن انگاشته شخص واحد را دست بسته
بتصرف ویری دهیم و پی داشت قدم جرات در مکانی که نشیمن حضرت است گذاریم
و از قواعد سپاهیگری نیز دور است که راضی بچنین امری بشویم التماس این بنده گان
از قبله عالمیان آنست که فرد املازمان پادشاهی تماما از قلعه برآیند تا رفع خوف و وهم
از خود کرده عازم ادراک حضور توانیم شد حکیم داود چون حقیقت پیام آن دو شاهزاده
خود رای را بعرض جناب والد ایشان رسانید از آنجا که ساده لوحی ضمیرش مقتضی
این بود بنابر آنکه چاره دیگر نداشت مقرر فرمود که آنچه از امرا و سپاه در قلعه اکبرآباد بودند همه
برون رفتند و جملگی ایشان بار روی شاهزاده ها شتافتند چون برون آمدن سپاهیان
انگار طلب مشخص سلطان اورنگ زیب شد همان لحظه جمع کثیری را فرستاد که رفته
مداخل و مخارج حصار مذکور را متصرف شده با نتظار فرمان نشستند و ملازمان
اعتمادی و اعتباری خاصه خود را مقرر داشت که بقلعه اکبرآباد شتافته کارخانجات
والد او را تماما در ربقه محیط ضبط در آورند و دست تصرف و تصدی سلطان خرّم
را از راه عنف و تعدی کوتاه نمودند و چند نفر از امرا که در حضور سلطان خرّم ایستاده
انتظار ورود شاهزاده ها می بردند بخدمت خود طلبیدند چون جناب والد ایشان از
حقیقت کار واقف شد حکیم داود را نزد ایشان فرستاد و پیغام نمود که ما را خود
هرگز در باب مهربانی نسبت بشما کوتاهی نبوده این چه بی مروتیست که از خدا شرم
نمیکنید و از ریش سفید والد خود اعتبار نمیگیرید و این همه خفت که هرگز احدی بر سر احدی

نیاورده دربن آخر عمر بجامی پسندید بزرگان دانش این مقدمه را چه نام خواهند گذاشت مصرع
مکن بکس که نکو محضران چنین نکنند ٭ حکم مزبور بر موجب کلام وما علی الرسول الا البلاغ آن
پیام را بشاهزاده بادا دا رسانید عذر معقولی که در جواب گفته بودند این بوده که صاحب
عالم ظاهر است که با اینهمه تقصیرات متعدده ما را دیگر روی آن نیست که بروی شما نگاه کنیم
بهتر آنست که امرا را مرخص سازید و در زاویهٔ فراغت معتکف وحدت باشید تا ما ان
بعقب بعضی دیگر که رفته او را دستگیر نموده بخدمت آوریم که شما درین حصار در مدت الحیات
تنها باشید حکم مزبور جواب پیام را بدان نمط که آن دو احد جوان مکتب هم روی گفته
بودند بسلطان خرم رسانید و گفت که اگر امرا را مرخص نسازید بزور دو دست خود را
در معرض تلف می اندازید آن وقت آن مرد بی ولا دو اجداد از خواب غفلت بیدار گشته
فاضلخان و دانشمندخان را از خدمت خود مرخص ساختند آن دو خان کاردان که همه یکیه
نشین ولایت لاقیدی بودند از قید تعلقات مجرد گشته رشته بی برگی را در کمر بستند
و مولوی تفاخر را بر سر گذاشته پوست تخت درویشی را بر زمین دیار خرد اندیشی
انداختند و تسپیند سلطان اورنگ زیب چون از مقدمه ایشان واقف شد محصلان
غلاظ و شداد تعیین نموده خواهی نخواهی آن دو فاضل دانشمند را که در کارخانه با تبعه و
ولحمه دارا شکوه متعلق بوده اند بخدمت خود برده خبر اقتدار ایشان را بر تبهٔ منصب
پنجهزاری سرافراز ساخته در سلک ملازمان خاص انتظام داد بعد ازین مقدمه حکیم داود
را مرتبهٔ دیگر طلب نموده بحضور والد فرستاد و پیغام داد که هرچند حضرت اعلی خود را از

تقصیر

تقصیر ما بگذرانند ما تجویز نمیتوانیم کرد که پدر با برادر بر تخت فرمانروایی ممالک هندوستان
متکی گردد بهتر آنست که اگر خواهند که خلق الله در مهد امن و امان باشند باید
که حضرت اعلی یکی از ما دو برادر را ولی عهد نموده و نجت و چتر را بفرستند که احکام و مناشیر
در هر باب نوشته بممالک هندوستان فرستاده شود که درین ابواب سلطان مراد
بخش صلاح ندیده بوده ازین سبب امرا و مراد بخشی سیما ابراهیم خان ولد علیمردان خان نسبت
بدو ظن بد بردن بعد از آنکه حکم مزبور رسالت را بجا آورد سلطان خرم آن جنس مطلوب را
بدیشان ارزانی داشته در هر باب مقدمه معلومه فرمودند که حالا اختیار از دست برون رفت
و بجا یقین بودن ولی عهدی نسبتا ست از انتقار در هر یکی از سه برادر که خدا ناشناس رسانیده
پادشاه جابر او خواهد بود و مسموع فقیر شده که حکیم مزبور را قسم بذات پادشاهی حقیقی داده
بوده که بسلطان اورنگ زیب که اذن پادشاهی و رخصت فرمانروایی خواستن تو
از من درینوقت بکردار و رفتار از بکیه مینماید که درو وقتی که قصد سلطان می نمایند و میخوانند
که به تیغ بیدریغش مقتول سازند بدو بیگوئید که ای بهادر آنچه در پهلوی چپ تست با اجل
کن حکیم داود اخلاص نمکین را با پاچهای نمکین بسلطان اورنگ زیب رسانید مومی الیه
فی الفور چتر و مهر نمکین را برداشته بحضور سلطان ملک حرص حضرت شاهزاده مرادبخش که از
جملهٔ غلامان خاص علی عمران و اردو ستداران با خلاص خاقان صاحبقران بود برده چنین خاطر
نشان نمود که خدمتی کرده ام و اراده دارم که این تخت را خدمت بندگان شماجهان آباد که دار
السلطنه است رفته در آنجا بهدستی اختر شناسان بر مسند فرمانروایی بلاد هندوستان بلا

منازعت و شریک و سهیم بشنید بعد از ادای این مقالات از مراد بخش مرخص شده بعقب سپاه
شکست خورده دارا شکوه بسمت ولایت جهان آباد ایلغار نمود
مشارالیه بعد از شکست خوردن حسب الحکم والد والا در جهان آباد و از انجا عازم ملتان شده
خزینه و دفینه که از سرکار پادشاهی در [illegible] داشت تمامی را بتصرف در آورده روانهٔ ولایت
گجرات شد و در انجا ابواب خزاین را گشوده بجمع نمودن سپاه مشغول شد سلطان اورنگ
زیب که مستاصل ساختن دارا شکوه را پیش نهاد خاطر ساخته تعاقب نموده بود چون
بمتوره نام محل از محال هندوستان رسید در انجا شنید که دارا شکوه خزاین و دفاین را
بتصرف در آورده حلالی بیابان حیرت گردیده بنا علیه چند روزی در متوره رحل اقامت
انداخته باتفاق شیخ میر نام مصاحب تزویری تدبیر گرفتن مراد بخش را در خلوت بزبان گفتگو
بمیان آوردند و دفع برادر کوچکتر را اهم از برادر بزرگتر دانسته درین فکر روزها بشب رسانید
تا انکه بعد از رفتن سلطان اورنگ زیب شاهزاده بدست خود بدام افتاده توقف
خود را در ولایت اکبرآباد مناسب حال ندانسته برسم استعجال روانهٔ متوره که معسکر
سلطان اورنگ زیب بود شد بعد از ورود او سلطان اورنگ زیب که نقش خیال
گرفتن او را مد تنها بود که در خاطر داشت کس بخدمت برادر فرستاده معذرت خواست
که چون آزار بسیار دارم نتوانستم که ملازمت نمایم فردا اگر تخفیف یابد متوجه حضور
خواهم شد شاهزاده مراد بخش از شنیدن این پیام بدین فکر افتاد که باید رفت و دیدار او را
دید در حین سواری امرای مراد بخشیه معروض میداشتند که این حرکت بر لغو است امروز

شما پادشاه گفته میشوید بخانه او رفتن دخل ندارد در خواب خطاب مینماید که شما جماعت
فتنه طلب چه میخواهید که میان ما و برادر که در جدایی کار ایشان قسم شده ایم تفرقه بهم رسانید
اینها چه گفتگوست که مینمایید این سخن را گفته رفت و بخانه او نشست بیچاره غافل
از اینکه نقش بند قضا در پس پرده نقشها دارد سلطان اورنگ زیب که بجهه
جهت تدبیر به شیخ میر صاحب تزویر اسباب گرفتن برادر را مهیا کرده بود شراب
بمیان آورده از قرار واقع آن مست طالع باده بیهوشی را کار رسانی نمود بعد از
مستان شدن بزم را از غیر خالی کرده میل خواب میفرمایید سلطان اورنگ زیب
که صحیفه ضمیرش برقم نفاق مرقوم بود در حین جواب شیخ میر فوز را فرمود که برو
و اسلحه او را از پیش او بردار و این زنجیر را بپای او بزن شیخ میر پر گریش هوس را در
طویله کیش استبول جفا کاری سفید کرده بود پیش رفته بعد از برداشتن یراق زنجیر را بپای
شاهزاده زد دران وقت بنده گان سلطان مراد بخش از خواب غفلت بیدار گشته دست
بر سر بجز دشیخ میر سهوت زد و گفت این ما یک تقصیر من چیست میگوید که
تقصیر تو اینکه برادر سلطان اورنگ زیب مظفر شاه جهانی درینوقت سلطان اورنگ زیب
قهقهه زنان پیش آمده تسلیم نمود مراد بخش بدو خطاب کرده گفت در خدمت بقسم تو اعتماد
کرده حرف امرای خود را گوش نکردم و با برادر و پدر در صدد مخالفت در آمدم و در
حضور تو زخمها برداشتم از من بجز دوستی چه دشمنی و بدی که از راه عداوت پیش
آمدی او بگوش هوش این کلمات را شنیده گفت تو قابل پادشاهی نبودی برهان

قاطع اینکه اگر مرا از خود بی بهره نمودی بجان من نمی آمدی حالا که آمدهٔ اختیار تست بالجمله
درهمان لمحه شش هزار نفر مکمل حاضر نموده با سه زنجیر فیل و سه محفه هر محفه را یک زنجیر فیل
حمل نموده و سلطان مرادبخش را در یکی از آن محفها نشانیده هر یک محفه محمول بفیل را
بهمراهی دو هزار نفر بسمت از سموت وسعت آباد هندوستان که نامی فرستاد
بعد از سپری شدن این مقدمه باردیگر شاهزاده هندوستان مطاع سلطان شجاع لشکری
از بلاد هندوستان فراهم آورده عازم ولایت اکبرآباد شد این خبر اورنگ زیب را
مطلع ساخت لشکر را سامان تنگ جرامان سلطان مرادبخش را آذوقه و علوفه داده بجمعیت
مجموع را امیدوار ساخته بر سر راه سلطان شجاع رفت و با سپاه او مصاف داده شکست
بر عسکر شکست اثر شجاع افتاد جمع از جرّاران سپاه را بتعاقب فرستاده مقرر نمود
که تا او را با تبعه و لحقه از قلمرو سلطان خرم اخراج ننموده دست تسلط خود را کوتاه و
کشیده ندارند همدرین وقت شیوع یافت که سلطان دارا شکوه از راجهای جانسپار
بیشمار فراهم آورده عازم اکبرآباد هست سلطان اورنگ زیب بهمراهی آن سپاه رزمخواه
که در رکاب داشت بر سر راه دارا شکوه رفته فیما بین آن دو لشکر حربی عظیم در پیوسته
بسیاری از بهادران طرفین کشته گشتند آخرالامر شکست بر سپاه دارا شکوه افتاده بهزیمت
رفتند دارا شکوه بهمراهی معدودی از آن گروه احرام آستان خاقان صاحبقران از بر میان جان
بسته از راه سیوی و وادر متوجه بلاد ایران شد سلطان اورنگ زیب خلیل خان صاحب
ملتان و باقر خان حاکم تته باتفاق جمع کثیری بتعاقب آن جماعت شکست برگشت

تعیین نمود سلطان دارا شکوه خود را بمشقت تمام و محنت فوق حد بکلام بخیل میرزا مکسی
که یکی از زمینداران سرحد سیوی و وادر هست رسانید و احوالات گذشته را بدان گروه
خیل ربا بر ضیر اندیشی اظهار فرمود میرزا مکسی مذکور از راه دولتخواهی در آمده عرض نمود
که گذشتن مصلحت حال را درین میداند که شما فسخ عزیمت خود از رفتن بجانب سیوی و وادر
نکنید چرا که شما اموال و اسباب بسیار همراه دارید و جماعت بلوچ آن ناحیه جلکی در
بیمروتی و قطاع الطریقی درین سرزمین مشهورند و مشخص میدانم که از رهگذر طمع چون
ملعون و تبعهٔ خذلهم الله نقص تمام بحال و مال شما راه خواهد یافت باید که بر بلدی فقیر از
راه بیابان عازم سرحدات قندهار شوند دارا شکوه گفت من میدانم که چون ترا اخلاص
تمام بمن هست چرا که مکو عنی تقصیری از او صادر شد حضرت اعلی فرمودند که او را در زیر
پای پیل بیندازند من جان بخشی او کرده التماس او کرده ام و حضرت اعلی خود را بجهت
تقصیر من از تقصیر او گذرانیده اند مشخص میدانم که چون خبر ورود من بدو رسد
آنچه لازمهٔ جانسپاری و نیکوکاری باشد از او بظهور خواهد رسید باید که شما مرا بخیل او
رسانید که تاب مشقت راه بیابان بعد از اینهمه ریاضت ندارم میرزا مکسی چون چاره را
بدان منوال مشاهده نمود معروض داشت که روانه باید شد مجملا آنکه بلد راه شاهزاده
مذکور گردیده او را بخیل جیون ملعون رسانید سلطان دارا شکوه در همان روز ورود
فرمان بنواب ذوالفقار خان در باب اراده خود نوشته بقندهار فرستاد و متعاقب
جواسیس که در آن سرحد بخدمت جاسوسی قیام داشتند خبر ورود دارا شکوه را بموضع سوی

ووادر رسانیدند مضمون فرمان داراشکوه آنکه ذوالفقار خان فیروز جنگ بداند که خزینه و فیل
که در رکاب بود چون حمل و نقل نهایت اشکال داشت و بوجود جمع کثیری مقدور نبود لهذا در یکی
از قلاع ولایت سکر و بکر خزینه مذکور را با موازی مفصد نفر از نگهبانان بجروغا گذاشته باید که چون
بر مضمون شفقت نشان مطلع گردد موازی چند هزار نفر که او را مقدور باشد بزودی روانه نماید
که خزانه مزبور را بتصرف در آورند ذوالفقار خان مذکور چون بر مضمون فرمان اطلاع حاصل نمود
مین باشیان و یوزباشیان که در قلعه قندهار مستحفظ بودند طلب داشته بزم کنکاش منعقد شد
جمع بلا تصور معروض داشتند که بهتر آنست که تمامی سپاه قلعه عازم آن صوب شوند و اجرای
فرمان شاهزاده از راه مقدور و مقصور نمایند جمع دیگر بعد از فکر بسیار چنین تصدیق نمودند
که هیچ دخل بصحت ندارد که بدون حکم جهان مطاع آفتاب شعاع بمجرد رسیدن نوشته خصم قدیم
قانون احتیاط را از دست داده این قلعه را از سپاه خالی کنیم و برسم استعجال عازم ملک پنجاب شویم
شاید که این جماعت بعد از آنکه داخل ولایت هندوستان شوند درانداز جنگ صعب روی دهد
و قضیه عکس مدعا نتیجه بخشد فردا جواب این معامله بخدمت اولیای دولت روز افزون
چه نحو گفته خواهد شد **نظم** دهی را در دنیا و صد گونه رنج ۞ نشاید کشیدن بامید گنج
بدان ای خردمند بافرهنگ ۞ که چون قلب گردد شود گنج جنگ ۞ چه گنجی که باشد
نمایش بباد ۞ چه جنگی که خیزد از و صد فساد ۞ همان بهتر که حقیقت مقدمه مذکور را
بپایه سریر خلافت مصیر عرض دهیم بهر نحو که فرمان خاقان صاحب قران صادر شود بدان عمل نموده
آید تا رسیدن جواب لشکری نیز سامان کار دیده میتوانند که خود را بخدمت شاهزاده داراشکوه

برسانند

برسانند بعد از آن آنچه حکم خاقان صاحبقران شده باشد معمول دارند همگی و جملگی تصدیق
این قول نموده ذوالفقار خان کیفیت معامله را عرضه نموده فرمان داراشکوه را با علام
شاه زلیه در خدمت حاجی اماموردی بیگ مین باشی تفنگچی اصفهانی و میرزا علی بیگ جوانب
بسم ایلغار و استعجال روانه درگاه عرش اشتباه نمود و خود بتهیه و تدارک اسباب
ملازمت شاهزاده مشغول روز دیگر خان لقب جانفشان این محرر اوراق را که در ان وقت
ناظر بیوتات سرکارش بود طلب داشته مقرر فرمود که آنچه در تحویلات خصوصا در سرکار موجود
باشند همگی و تمامی باید صرف کارهای شاهزاده داراشکوه شود و در همان روز در سرکارش
قریب بهزار تومان زربفت از جل شتر و کجاوه پوش و قبا و بالاپوش و پیراهن
اسب و غیره قطع شد مجملا آنکه در تدارک استقبال بود و انتظار خبر دیگر میکشید که ناگاه
عرضداشت از دار دیره شال و مستونگ رسیده مضمون آنکه چون غدار بطمع اینکه دست
تطاول خود را بر سر مال شاهزاده دراز نماید دام مکاری را از راه پیش بینی در زمین فریب نهاده
باتفاق تبعه بلوچ داراشکوه را با منسوبان و متعلقان دستگیر نمود و کل اموال و اسباب
سرکارش را جماعت بلوچ بتاراج بردند و در شام آن روز محنت اندوز باقرخان و خلیل خان
با چندین هزار نفر از راه رسیده داراشکوه را از دست او گرفته بسمت هندوستان
مراجعت کردند خان فیروز جنگ ذوالفقار خان بعد از پنج روز که از رفتن حاجی
اماموردی بیگ مین باشی منقضی شده بود حقیقت مقدمه را بخدمت ملازمان بارگاه
سلطنت خاقان صاحبقران عرض نمود چنین مسموع محرر اوراق افتاده که بعد از چهار روز

که حاجی اما سویدی بیک مزبور باتفاق ملازم دارا شکوه داخل اردوی معلی شده بوده
که این خبر ثانی خود را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیده عرضه ذوالفقارخان را بنظر کیمیا اثر رسانیده
گلستان طبایع ارکان دولت قاهره که از اهتزاز نسیم بهجت شمیم خبر اول نهایت خرمی
بهم رسانیده بود از وزیدن سموم سراسر هموم خبر ثانی افسرده خاطر گشته جواب عرضه خان
معظم الیه را بدین مضمون نوشتند بیت هر چه دلم خواست نه آن میشود ٭ هر چه خدا خواست
همان میشود ٭ باید که جاسوسان زبان دان هندوستان فرستاده عاقبت کار دارا شکوه را
تشخص نماید و روز بروز اخبار آنحدود را بپایه سریر خلافت مصیر عرض کند بعد از وصول
جواب عرایض بدار القرار قندهار چندگاه جاسوسان که در پای تخت سلطان اورنگ
زیب بروهنده واقعات بودند بقندهار آمده حقیقت وخامت کار دولت شاه زاده
دارا شکوه را بخدمت ذوالفقارخان چنین بیان نمودند که باقرخان و خلیل خان که
بجدستی سرخیل بادیه راهزنی اعنی جیون ملعون بدست آورنده دارا شکوه بودند
بطمطراق خوق خدایکلام داخل بلده بدنامی شده منظور نظر عنایت سلطان اورنگ
زیب گردیدند سلطان مذکور ایشانرا نوازش زیاده از حد فرموده حکم نمودند
که دارا شکوه را چند روز مقید و محبوس داشته نگاه دارند که فکری بر اصل درباره
او کرده شود چون چند روز بر این مقدمه گذشت روزی جیون ملعون در بازار بلده
میگذشته شخصی فریاد میکند که یاران در میان مردم سپاهی هندوستان غیرت
و حمیت نیست رعیت را چه شد این مرد را چرا زنده گذاشته اید از این رهگذر مردم بازار بهم آمده

آن

ان کناس خناس حق ناشناس را پیش می اندازند ان ملعون فراری شده خود را
بخانه فاضل خان که از روی نسبت بخود دکان دوستی باقی داشته میرساند و اظهار مقدمه
گذشته می نماید فاضل خان که روستایی شهرستان کاردانی و در سرکار سلطان اورنگ
زیب بمیر سامانی سرافراز بود حقیقت واقعه گذشته را عرض میکند از ین رهگذر سلطان
معظم الیه میگوید که تا دارا شکوه در حیات است دولت من همه وقت متزلزل خواهد بود
و اکثر مردم خواهان پادشاهی او نسبت بحال من همان بهتر که دارا شکوه در میان نباشد
در همان روز فرمان بقتلش داد و مشهور چنین است که آن شخص بعهده او شده بوده باتفاق
یکدو نفر از غلامان سلطان اورنگ زیب بمجلس دارا شکوه در شب در آمده دست و پای
آن سرو مظلوم را آن دو سه ظالم ظلم پیشه مانند گوسفند بر یکدیگر بسته سری آن بیچاره را
بکارد از قلعه بدن بدور انداختند و نامه اعمال خود را بطغرای غرای لعنة الله علی قوم
الظالمین موشح ساختند لمحرره ٭ ز بیداد تیغ سرافشان خطاب ٭ چنان گشت ملک وجودش
خراب ٭ که در کشور هند مردم فریب ٭ نشانی نماندش ز اورنگ زیب ٭ بجید
گردون دون رهش ٭ شد اندوهگین خاطر خرم اش ٭ چنین است آیین چرخ دو رنگ
که گر صلح میجوید و گاه جنگ ٭ نگردد بکام دل هیچکس ٭ ز گردش مرادش همین است و بس
بوفق مراد سلیمان شکوه ٭ نماند از رفقایش روان شد گروه ٭ دریغ دار دنیای پرغم وریب
که در روی نه اورنگ ماند و نه زیب ٭ بغیر از خدا نیست فریادرس ٭ نه رستگاری همین است و بس
مجملا آنکه ذوالفقارخان حقیقت کشته شدن دارا شکوه را عرضه داشت نموده روانه

اردوی کیهان پوی نمود و محرر اوراق را در ان ولا یکی و تاریخ در باب منکوب شدن سلطان
خرم از اورنگ زیب و در باب جلوس اورنگ زیب و کشته شدن دارا شکوه روی
داده بود چون مقام مقتضی تقریر بود بنابراین ره تحریر نمود **تاریخ افتادن سلطان خرم از پادشاهی**
بمن گفت روزی پیر خرد ❊ که در علم تاریخ بود اوستاد ❊ ز رایت کسی گر نماید سوال
گرگی مسند را خرم از دست داد ❊ بگو رفت بیرون چو جنگ حساب ❊ ز اورنگ شاه جهان اوفتاد
تاریخ جلوس سلطان اورنگ زیب دوش از روی تحیر از خرد کردم سوال ❊ با زبان بی زبانی و دل
دانا پژوه ❊ هیچ میدانی که کی بر تخت جرات تکیه زد ❊ زیب اورنگ تهور صاحب فتح و گروه
سر برآورد از گریبان تفکر در جواب ❊ گفت می آید بگوشم این صدا از دشت و کوه ❊
قتل دارا چون به تیغ قهر او موقوف بود ❊ گشت تاریخ جلوسش قاتل دارا شکوه ❊ بعد از انکه
حاصل عریضه ذوالفقار خان وارد اردوی معلی شد حضرت خاقان صاحبقران بر قتل دارا شکوه
که ضمیمه حبس سلطان خرم و سلطان مرادبخش و سلیمان شکوه و مقصود الاثر شده بد سلطان
شجاع شده بود اصلاح حاصل نمود اسباب جهانگیری را در باطن فیض مواطن ترتیب میدادند
و یوما فیوما مواضع علم سیاست مدن که قسمیست از حکمت عملی کار میکردند از جمله
حکمتهای عملی که مناسب اقتضای زمان بود انکه نامه بمضمون مفصل و تحریر یافته بوالی ولایت بخارا بود
نوشته معصوب احدی از طرزدانان رسوم سفارت بدانصوب بصواب آیین ارسال داشتند
سواد نامه که بوالی بود نوشته شده سلاطین بلند اقبال خسروان همایون فال را در ارض مقدسه
نوع انسان حال کواکب رخشان در آسمان باشد و چنانچه مهر فروزان را دوری بقاع مانع و حایل

رسیدن شعاع

رسیدن شعاع نیست و ریعی بهبود اقامت تنبه و برهان بر دیده وران روشنست
همچنین شمایل صداقت مخامل سلطنت شاه انجم اعلیحضرت معلی رتبت قمر طلعت عطارد
فطنت ناهید عشرت خورشید منزلت بهرام صولت برجیس فطرت زحل رتبت کلام
گوهر بحر بختیاری در درج صدف کامکاری شهریار ذوی الاقتدار با وجود بعد مسافت
پیوسته منظور نظر فیض گستر خورشید اثر دوستی بوده و لحظه از پیش دیده دقیقه
شناس اکسیر خواص دوری ننموده همگی همت والا نهمت و خاطر آسمان رفعت ابدی جود
اشتغال بکران گیتی ستانی و جهانبانی بتخصیص بهنگامی که آن سلطنت پناه بامر دلی
مظاهرت و معاضدت فتوت رقبه مردی از ربقه اطاعت خصم ثعالب خدعت
کشیده بقلم زبان تیغ زمرد فام جوهر خود را بر اوراق خلود و دوام لیالی و ایام و شهور
و اعوام ثبت و مرقوم گردانیده مصروف و معطوف با نتظام امور سلطنت
آن والا تبار و تدبیر و تکوف ری دشمنان غدار می بوده خاطر حقیقت ناظر بالطاف بیکران
خوشوقت ساخته درینوقت که اورنگ سلطنت دارایی هندوستان مانند کشتی طوفان رسیده
و بنای ملک از ریش از افطار امطار تعاقب حوادث کل نم دیده است رخصت رالکر گوهر گران بها
بل نافی ثمین کیمیاست معتنم شمرده چنانچه آبای کرام و الا مقام در تحصیل کام و حس عزیز شکوه و نعم
با فرمانروایان دکن مانند او تار ساز هم آهنگ و مخالب شاهین و شهباز رفیق جنگ بوده اند
اتحاد و یگانگی شعار و شار رفته همت را از دین واجب الاداء تلافی و تدارک سبکبار سازند و چون
درین وقت اعلیحضرت سلطنت پناه عبدالله قطب شاه والی دکن محرک سلسله دوستی قدیم گردیده

بود امدی از طرز دانان اداب سفارت از ظرف قرین الشرف بود آب کامیاب همیون بجهت
ترصیص و تزیین آن بنای مشید مجد دار و الحمد لله که گشته چنان تصور نماید که از طریق
دوستی و یگانگی سلطنت پناه مومی الیه سالک شاه راه اتحاد این منظور از عنایات
کرده کارگر دیده اند و حلاوت اثمار والای حدیقه سلطنت و بوستان خلافت که کام مطلب دوای
اکثر سلاطین اندان شیرین گردیده بر پیر و جوان پوشیده نیست بیقین حاصل است که بنیروی
عنایات جاعل ارضین و سماوات و بخشنده مقاصد و مرادات و عساکر بیشمار نیز از جانب
در اطفای شراره دولت اشرار کار ابر مدرار و سیلاب بهار جوانمند نموده و بوسته ابواب
خواهش مدعیات را بمفاتیح السنه اقلام عنبرفام و واقفان رموز رسالت و پیغام معقود داشته
مکنونات ضمیر محبت تخمیر و مخزونات خاطر دوستی ذخایر را بموقف ابلاغ و اعلام که ایستاده گاه
پایه سریر گردون نشان بانجاح و اسعاف آن مبادرت نمایند همواره کامجویی تازه و صیت
نیکنامی بلند آوازه باد بعد از انکه نامه دوستی شمامه بوالی بیجاپور شرف ارسال یافت و کیف
در همان چند روز نامه دیگر بفرمانفرمای دکن نوشته شد و حسب الفرمان قضا جریان میرزا
محمد مقیم خلف میرزا قوام که بمنصب کتابداری سرکار خاصه شریفه سرافراز و قابل ارسال برسالت
بود عازم ولایت دکن گردید سواد نامه که بوالی دکن نوشته شده ازهار ریاض موافقت و مخالصت
و انوار اغصان یگانگی و موالفت اعنی نامه محبت آغاز مودت انجام و مکتوب اتحاد اسلوب
بلاغت نظام که پیرایه عرایش وداد سابق و مشید معانی معاضدت و یکتادلی لاحق است
درحص که باده کامیابی و کامرانی بوساطت عنایت سبحانی در جام و زیور شاهد مطلب دوای

کدام خاطر گوان اورنگ زیب

تمام

تمام بود نشر روایح مطالب معوده سلسله جنبان دوستی قدیم و اهتزاز بخش گلهای بستان
رای خاطر عنایت شمیم گردید چون از گلهای حروف و نقوش آن دقایق حقایق
روایح استقامت مزاج وهاج استشمام شد موجب انبساط خاطر مهر و طبع والای اسمان
بجا گشت از انجا که زمان حاجتمندی دوستان محک عیار نقود دوستی می باشد مناسب
این معنی چنان می نمود که در اوقاتی که اعادی نابو ستیمان تیغ غبار فتنه و فساد نموده بدست
وقاحت پرده از رخسار پردگیان افعال زشت کشیده بودند بزلال استمداد و اعانت
منسوبان دودمان خلافت نشان آن غبار کدورت و برادری وقایت و حمایت عساکر
نصرت آثار پرده پوشی رخسار آن ناخوش منظران کریه الهیئه کردند بلکه به نسبت زاید
بر موالفت و یکجهتی سلاطین سلف که در حقیقت ماسیس اساس برتری و شرف است
انتساب چه بینند که معاندان بالکلیه دست جرات و بساط جسارت نوردیده گردد و باری
چون تلافی مافات میسور نبود تدارک ما معقود رهبت بمظاهرت الطاف بیکران صاحب نیرو
و قوی بازو باشند درین اوقات که قوایم سریر سلطنت دارای هندوستان متزلزل و
لباس فرمانفرمایی آن دیار متبدل و متغیر است شایسته همت غیرت اندیش ناموس
سلطنت حمیت کیش که بنیروی اعتقاد راسخ دست در حبل المتین الطاف جاعل آسمان
و زمین و خالق ماء و طین و اعجاز ولای عقده کشای حضرات سدره مرتبات ائمه
معصومین زده به تیغ مکافات دمار از روزگار آن گروه غدار که بغض شیعیان آل
اطهار را نصب العین خاطر عداوت ذخایر ساخته اند بر آورند و ضمیر مودت تخمیر را بهجه

بواب از غایت اینمعنی مطلع و آسوده دارند که بعون عنایت الهی از منتسبان دولت کردون
مدار فیروزی شعار در تدبیر نگونساری اعادی خدیعت شعار آنچه لازمه اعانت باشد بعمل
آمده تساهل و تهاون واقع نخواهد شد و یکی از آثار امتثال خاطر اقدس و طبع مقدس استحکام
قوایم سلطنت آن شایسته صنوف عنایت که حکم تمر بشش رس دارد اکر درین وقت
نامه همون که چون آیت قضا واجب الامتثال است باسم والی بخارا بور ترقیم و صدور یافت
که تا آن سلطنت پناه بعنوان پادشاهان سلف طریقه دوستی و مودت سلوک
داشته در دفع اعادی خدیعت نهاد و ترصیص مبانی اتحاد مانند زبان قلم و خطوط رقم
متحد القول و موافق الفعل باشند که بمعاضدت این اتحاد روزنامچه تسلط اعادی
با تمام و دور تلاقی بزودی بانجام رسد و ان شاء الله تعالی از ثمرات کونا کون این کلستان
علی مر الزمان شیرین کام خواهند کردید چون خاطر همایون و ضمیر عنایت مشحون متوقع آنست
که از حقیقت حال سعادت اشتمال کاهی مطلع بوده اساس آسمان کرایش دوستی و سلاطین
سلفه به پیوند اتحاد مجدد و مشید کردد و بساط و بساط کسترده آن مسافران خطابه قدسیه
تا بلوغ خاص ممهد شود لهذا رفعت پناه کمالات آکاه میرزا محمد تقیم را که از حاشیه نشینان
بساط عزت بهت روانه حضور برهم سراسر سرور فرمودیم که بر کیفیت سلامتی مزاج و هاج
اطلاع یافته برسانید که مژده وستکامی خاطر والا را قرین مسرت کردانند و چون طبع آسمان
پیوند و ضمیر احبت خواهشمند سرعت ورود مژده خوشوقتی آنعالیجاه می باشند علی اسرع الحالات
رخصت انصراف خواهد یافت همواره مرغوبات ضمیر والا را اعلام نمایند که کارکذاران دولت

ابد قرین

ابد قرین بانجام آن مامور کردند پیوسته سایه نشین عنایات حضرت سبحانی و حاوی فتوحات
سعادت دو جهانی باشند و همدرین سال همیون فال که آسمان کردش شور در ممالک
هندوستان ظهور کرده بود خاقان صاحبقران المؤید بتاییدات المنان ایالت
ولایت سلطانیه را که مالی آن بقول اصحاب تواریخ اولجایتو تومان است بعد از دانیال
سلطان یعصفی قلی سلطان برادر او عنایت و وزارت الکاء سمنان از ابتدا علی بیک
خلف محمد انجان قاجار که دربولا بمنصب دواتداری مهر مبارک همایون سرافراز
بود و جایش را بجراب سیب ولدا و مرحمت نمودند و همدرین وقت بیکلربیکی کری و
لایت جنت آیت شیروان را بجای منوچهرخان برادر خان شمشیر علی خطاب محمد انجان که
بمزید عنایت در میان اقران ممتاز و سرافراز بود شفقت و ایالت دار المومنین
استراباد برانجان فریدون فر طهمورث شان جمشید خان خلف منوچهر خان
که حکومت الکاء خوار و سمنان بر و مفوض بود مرحمت فرمودند و همدرین اوان وزارت
کاشان را که شهر بیست آراسته تر از رباط فیض مواطن زاهدان و دیگر بر بسته تر از حصن
بی خواسته شاهدان بقول ملا سوخان از بناهای جدید زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید است
بمیر اشرف شرف طویله و وزارت ملک دلپذیر پر و را که از اینه عالیه بزد کرد
شهریار ساسانیست بمیر اشفیع وزیر کاشان مفوض و رجوع فرمودند از جمله
تفرقات که خاقان صاحبقران تازه کی در ایران جنت نشان درین سال فرخنده
مال فرمودند آن بود که بعد انتهای زربفت برکهای مختلف که بعکی اینفسخ و نفرت

مطرز بود بهر یک از بیگلربیگیان ممالک محروسه فرستادند از انجمله یکی را بخان فیروزجنگ
ذوالفقار خان اکرام فرموده و مانی که در این باب باسم خان لقب جانفشان نوشته بودند
اینست که بجنس نوشته شد فرمان فرمان بندگان همایون آنکه از روزی که دست قدرت جناب لشکرکشی
وجود سپه آرای هستی و بود بچابکدستی صنع ازل شراولیه کینونیت و اعلام هستی بر مفارق
جنود مکونات و افراد کاینات نموده و شقه رایت دو آیت خورشید و ماه را بفرمان بادکن
از هم کشوده هر صنفی از اصناف این لشکر بیشمار را از هم به نشانی ممتاز و هر موجی از
بحر بیکران این فوج را بعلامتی سرافراز ساخته شقه لوای عسکر او را بطلای محلول فروغ
مهر منیر ملون و اعلام سیاه شب کحلی پوش بگلهای کواکب ثابته و سیاره مزین است
طوایف لاله و گل که پیادگان سرجلو سپه سالار بهار رند فوج فوج را لباسی جداگانه
در بر و پیرایه خاصی رونق افزای حسن منظر هست چون طاسی فرع با اصل از واجبات
و مانع بودن خرد کل را از مفترضات می باشد لهذا بفحوای طلبت حضرت حسن که غمخوار
جهانیان یکسکل از آن باغ جنت نشان نت مقرر فرموده ایم که هر یک از بیگلربیگیان و امراء
عظام را نشان ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیجا و زمان مقاتله اعدا که
مردان را فصل شگفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن اثمار مآرب است از هم ممتاز
باشند بنابرین شفقت شاهانه شامل حال ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه
عالیجاه امیرالامراء العظام غلام فیروزجنگ جانفشان سیف الایاله والشوکه والجلاله زید اقباله
ذوالفقار خان بیگلربیگی دارالقرار قندهار و حاکم درون وغیره فرموده علم نارنجی حاشیه

سبز که مطرز بآیات بینات فتح و نصرت است بان ایالت و شوکت پناه شفقت فرموده محبوب
رعیت و منهای پناه ما بوده یک یوزباشی ارسال فرموده ایم که سپاه آن عالیجاه و امرا و تابینان نشان
از سایر سپاه نصرت شاه معلوم و مبین باشند می باید که بعنایت بیغایت مبلغ یکصد تومان تبریزی
در وجه انعام رفع سلاح موهوم الیه مقرر دانسته و حمل و اعلام نارنجی شیر ریخته سپاه خود و امراء
با آیین ترتیب داده چنان نماید که در وقتی که بنظر کیمیا اثر برسد مشمول عنایت شاهانه گردد
حیان وفات و بتوجهات شاهانه مستمال و امیدوار باشد **کردن رستم خان والی**
گرجستان و محراب بیک ولد کرکین بیک را لقب شاهنواز
خانی دادن و الکاء گرجستان را به او عنایت کردن و وقایع دیگر
درینسال فیروز مآل که موافق هزار و شصت سنه هجری بود بعنایت ایزد بیهمال امری که خلاف
رضا و طبع مبارک باشد از هیچ طرف روی نداد و دشمنان دین اثنا عشریه همگی بجال خود گرفتار و علاوه
و خاقان صاحبقران همیشه ز کار سیر و شکار میگذرانیدند و کمیت خوشخرام کامرانی در فضای
عیش آباد شادمانی بجعفانی الطاف بیغایت حضرت خاقانی بهر طرف میدوانیدند تا آنکه
نوروز سلطانی ایت ایل در بیست و هفتم شهر جمادی الثانی سنه مذکور رفاهت بهار خرم هوای
نشاط و سرور برافروخت و از نشئه صهبای بهجت دماغ خاطر جانهای مشتاقان میکده شوق را
شگفته تر از گلزار حسن شاهدان چمن ساخت نظم بهار آمد و جلوه گر گشت گل * برافروخت
رنگ چمن همچو مل * هوا شد شگفته چو روی عروس * زمین در زمان همچو چشم خروس * ز بسیار خنده
در انجمن * تو گفتی که پوشید عالم چمن * نوآب صاحبقران خطاب مجلس نوروز شکوه آیین آورده

افتاده رایات فیروزی آیات جاه وجلال بمعنانی سعادت واقبال بتاریخ دوازدهم شهر
ذی حجه الحرام بصوب صواب آیین خطه ارم آیین فردوس قرین بلده طیبه اشرف رفعت وارد

سال نهضت گرفتن رایات نصرت آیات بصوب مازندران بهشت نشان
وبیان وقایع و سوانح که در عرض طی مسافت راه روی داده و ذکر سوانح آن سال

در سال همیون فال که سنه هزار و هشتاد هجریه نبویه بود جناب خاقان صاحبقران بتاریخ
پنجم شهر محرم الحرام داخل بلده کاشان شده چند روزی در انولایت بعشرت گذرانیده
از انجا بهمراهی جنود توفیقات سبحانی عازم الکاء دار المومنین قم شده بزیارت
مرقد منور مطهر فایض الانوار حضرت ستی فاطمه علیها السلام که اخت حضرت امام همام
امام علی بن موسی الرضا علیه الف التحیه والثنا فایز شدند وبسی خیرات ومیرات تقبلا در بی
نجبت سعید با اهل استحقاق رسانیدند واز انجا عنان بیکران همت را تافته ببلده کلاه
ری شتافتند و شرف ادراک زیارت مزار فایض الانوار امامزاده عبد العظیم را دریافتند
وبعد از چند روز که بفیروزی و سعادت محل اقامت در اندیار انداخته شده اشهب کلگون
نسب غریمت را بتاریخ بیست و سیم شهر ربیع الاول بسمت ولایت خوار و سمنان تاخته شد
واز انجا بشکوه صاحبقرانی چنانکه میدانی کوچ کرده طی مسافت مینمودند تا آنکه بتاریخ
دویم شهر ربیع الثانی ساحت صحاری خطه اشرف را از فیض قدوم بهجت لزوم رشک
بخش گلشن سرای جنان فرمودند ودران فصل زمستان که در نظر حقیقت بین ساکنان
آندیار عین فصل بهار بود بصحبت سیر و شکار گذرانیدند هر روز در مکانی از مکانهای

السلطنه اصفهان گذرانیده هر روز بتازگی بزم بر روی سلطان دل ترتیب میدادند و با ندیمان
شیرین کلام صحبت عشرت افزا میداشتند از جمله سوانح که در انولا روی داده آنست که خسرو میرزا
ملقب برستمخان والی گرجستان که از بندهگان با اخلاص واز جمله مخلصان خاص خاقان صاحبقران
بود ندای پیک عوالی دار السلام را لبیک اجابت گفته مرغ روحش بگلشن سرای قدس پرواز نمود
وچون این خبر بعرض پادشاه دانش آگاه رسید محراب بیگ ولد کرکین بیگ گرجی را که
التمش در میان گواجه با خدای بیک بوده و در درگاه عرش اشتباه بخدمت جانسپاری
اقدام داشت ملقب بشاهنوازخان ومفوده ملک گرجستان را بدستوری که باقطاع مرحوم
رستمخان والی مفوض بود بدو تفویض نمودند و صفی قلی بیگ حاکم سابق بحرین را بعلت زوال
ارسطوا که در قراقالخان مکان مکان آن داشت که دران اوان مفسده عظمی که موجب آشوب
وبهم بر آمدن اهل آنولایت شود باغوا جمع غلط اندیشه قلیبه شیء از وبظهور رسیده فرستادند
بعد از روانه شدن شاهنواز خان زوال ارسطو سمعا واطعنا گویان باتفاق صفی قلی بیگ مذکور
بپایه سریر خلافت مصیر شتافت و بعهده مفوقت منصب وزارت ولایت کرمان که بقول بعض
از اصحاب سیر بانی آن کرمان ابن فارس است در ازاء خدمتکاریها و نیکوکاریها بصفی قلی بیگ
ولد امیرخان حاکم سابق کسکر که منصب شیرجی باشیگری در انولا بدو مفوض بود مرجوع شد
ومنصب مذکور بعهده اهتمام عباس قلی بیگ از جمله غلامان پیش خدمت شیره خانه که وجود
مسعودش در بزم حضور دست طافح باده بیغش هوشیاری بود گردید و بعهده در انولا که اواخر
سنه مذکور بود خاقان صاحبقران از ابهوای سیر و شکار مازندران بهشت نشان در سر حد برور

آماده

از ولایت جنت آیت مجلسهای اوشاهانه بر روی سلطان دل ترتیب میدادند تا روزی که
لاله و گل که محصلان شکفتگی طبایع نشاط دوست بودند نوید ظهور بهار کامکار را بمشتاقان
کوی عشرت و سرور رسانیدند نظم ز بسیاری التفات بهار ٭ چمن پوش شد گلشن روزگار
گل و سنبل و ضمیران تنگ تنگ ٭ ز فیض هوا جوش زد رنگ رنگ ٭ ریاحین تمامی
بجوش آمدند ٭ همه بلبلان در خروش آمدند خاقان صاحبقران جشن نوروز سرور افروز
سچقان ئیل را در هشتم شهر رجب المرجب در بلدهٔ اشرف گذرانیدند بعد از سپری شدن
هنگامهٔ مذکور از اشرف کوچ نموده موضع فرح آباد را مخیم سرادقات جاه و جلال فرمودند و در آن
بلده حسب الفرمان قضاجریان بزمی در نهایت عظیم الشان انعقاد یافت و همدران شب
شب نورانی شب چراغان برنگینی هرچه تمامتر ترتیب داده آمد ابیات ز شمع و چراغ و کواکب شرر
بگردون شام گشتی سحر نظم شنیدم حدیث از سخنور بسی ٭ بهار چراغان ندیده کسی ٭
روشنی بخش سواد دیده مبصران ملک دانش میدانند که تا مشعل خورشید و ماه را در بزم
سپهر فیض نور بخشی میسر شده دیده هیچکس از دیده وران دانش اندوز بزمی بدان رنگینی
ندیده از قضایای سانحهٔ آن شب آنکه بنابر امری طبع مبارک خاقان صاحبقران از حافظ ملک
و حافظ مقیم که هردو درخوانندگی دم از یکتایی میزدند منحرف شده فرمان نفاذ توامان
بقصاص ایشان صادر شد ابیات دم پادشاهان امید است و بیم ٭ یکی با سموم و یکی با نسیم
میان نرمی و پشت شمشیر و تیز ٭ گمارش کند گاه زخم و ستیز ٭ و همدران شب مقرر شد
که عمدهٔ مقربان درگاه محمد بیگ وزیر اعظم سرکاری شکار جرگه نماید روز دیگر که شاهباز زرین بال بلند

پرواز

پرواز خورشید از آشیان شرق بعزم خروج بذروهٔ اوج سپهر عروج نمود و نسر طایر نگار
صبح تویقون آثار از نشیمن افق بارادهٔ اصطیاد در فضای جهان آباد آسمان بال پرواز
گشود خاقان صاحبقران بعزم صید اندازی سوار اشهب سرافرازی گردیده تا مدت چند
روز در صحاری خطهٔ فرح آباد داد صید افکنی را برونق مراد داده اند و بعد از آن چون هوای
آن دیار از منهج اعتدال گردیده بود از انجا کوچ فرمودند و رایات جاه و جلال بسمت دار
السلطنهٔ اصفهان نهضت گرفت تا آنکه در تاریخ سلخ ماه رمضان المبارک داخل بلده
مبارکه گردیدند درین اوان درویش مصطفی و درویش علی نام که از سیاحان ولایت تجرد
و تفرد بودند و شرف ادراک خدمت خاقان صاحبقران دریافته بودند اظهار رخصت و مستدعی
نمودند که احدی مانع ایشان نشده بگذارند که بولایت روم روند شفقت خاص و عام پادشاهی
شامل حال آن دو درویش خیراندیش گردیده بخط مبارک فرمان درباب سفارش موهی الیهما
بعالیجاه منوچهر خان بیگلربیگی شیروان نوشته آن دو قطب فلک جاه لاقیدی را از
خان احسان بهره ور و مرخص فرمودند فرمان درویشان نشانی که خاقان صاحبقران بخط مبارک نوشته اند
اخلاص طریقتکده راسخ العقیده شجاعت و مبارزت یولنکده پسندیده جانی خان توجه
و عنایتیمز طرفنکا نهایتسیز بیلوب اوزینکی اکثر اوقات خاطرده بیلسنک خصوصا بعضی
فیضلو مجالسلرده اتنه الله بخشی و جملهٔ حضور مزه ییمک بیلسر اوله آینه ضمیری ائمه معصومین
علیهم السلام مهرنکیدن مصفا درویش مصطفا یولداشی بیله شیروان سمتدن اوز ولایتنه
گیتمک اراده سی وار مهربانلیغ لازم سنک یرینه گتوروب روانه ایده سنک والسلام علی من اتبع الهدی

بیان آمدن خان دیار گرجستان طهمورث خان و متوسل شدن بعنایت نجات خاقان صاحبقران و نوازش یافتن معظم الیه و ذکر ایلچی گری بوداق سلطان خلف قلندر سلطان تفنگچی آقاسی ببلاد هندوستان و بیان دیگر وقایع که درین سال روی داده

درینسال فرخنده فال که هزار و هفتاد و یک هجری بود کارکنان عالم قضا چون از روز الست
مقرر شده که در زمان خاقان صاحبقران امری چند که موجب [illegible] پادشاه کامکار
و باعث ازدیاد اعتبار بزرگان هر دیار باشد در بلاد ایران خلعت وجود پوشد مطابق خواست
جناب الهی و موافق رضای شاهنشاهی هر روز مجدد از اطراف و اکناف عالم جمع از سلاطین
صایب رای صاحب تمکین را بجانب آستان آسمان توامان که در معنی قبله حاجات
جهانیان است دلالت مینمایند گاهی جهان پهن افراسیاب نسب بهادر را از منصب
زوبیت معزول ساخته عصا شمشیر نجات بدست همتش میدهند و خنجرش ملیسازند که
ابراهیم وار لوای ترک و تجرید برافراخته از سمت دیار ترکستان مخالف احرام طوف
کوی کعبه موافقت بر میان جان بسته بپامردی سعی معبود مدینه صواب آیین اصفهان
جنت قرین می آید و گاهی گرد پیل طهمورث شان دلاوری را که در معنی فرمان روای وجود خود را
از بلند فطرتی و عالی همتی جمشید فریدون روش دیار گرجستان بزرگ منشی میداند بدست
قدرت عسکر سلم و سور رهم و عم زاده طوس نوذر مهاجتش را بمحنت حیرت مبتلا میسازند
و در آخر کار بدستیاری قائد اندیشه درست و زیمان فکرت صایب از تیه غوایت و فیافی
ضلالت او را اطلاق فرموده وجود کو ذرنمودش را در پای تخت خسرو کشور ایران شرف سجده

شکرگذاری

شکرگذاری شرف میگردانند مؤید اینمقال واقعه ملتجی شدن طهمورث خان والی گرجستانست
به بندگان والاشان خاقان صاحبقران شرحش علی طریق الاجمال آنکه درین هنگام بتاریخ هفدهم
شهر صفر که رایات جهانبانی از دار السلطنه بجانب ییلاق کندمان شرف نهضت گرفته چند روزی
دران سرزمین عشرت افزای خاطر فیض مظاهر گردید و از انجا بهمعنانی سعادت معاودت فرموده
از یمن قدوم بهجت لزومش دماغ جان نهای اصفهانیان تمام اشتیاق مانند گلهای بستان
بوستان شگفتن گرفت و مرغزار خاطر عشرت مظاهر سکان آنديار فیض مدار مژده شادکامی
و نوید سرسبزی یافت والی ولایت گرجستان طهمورث خان که در مدت الحیات
های خواهش بزرگیش با وجود آنکه مدتها در دامان اضطراب پیچیده از شدت آلام آبلههای
شقت دوران نیاسوده بود بشرف بساط بوس مشرف شده و بعنایت بیغایات اولیای
دولت روزافزون ممتاز گردید بعد ازینسال میمنت آمود چون حکیم داود که از مردم ایرانست
و در خدمت سلطان اورنگ زیب در بلاد هندوستان بسر میبرد از راه آنکه او را بخدمت
ذوالفقار خان فیروزجنگ سابقه آشنایی است مکرر کتابات شفقت آیات نوشته دران
صحیفه ابود اظهار مینمود که در عالم قرب جوار مهمان بهتر باشد که شما باعث شده بخدمت خاقان
صاحبقران التماس نمایند که پرسش صوری و تهنیت معنوی که رسمیت است بجا آورده شود
و خان مذکور کتابات حکیم داود را اکثر بخدمت ارکان دولت خلود ارسال میفرمود تا آنکه حسب
العرض و حسب الاستدعاء ذوالفقار خان بوداق سلطان خلف قلندر سلطان تفنگچی آقاسی را
که یکی از اعاظم طرز داران بساط رسوم کاردانی بود بجهت پرسش و تهنیت دولت یاد آوری بیعت

سلطان اورنگ زیب کسل فرمودند سواد نامهٔ نامی که سلطان دارا شکوه شب نوشته بود
جواهر زواهر ستایش بیش از قیاس ولآلی متلالی نیایش لایتناهی اساس که گوهر زبان و میزان
بیان از کشیدن آن قاصر و بازوی توان از تعقل آن فاطر بشمد نثار سرای کبریا و مالک
الملکی که مقرنس چرخ کبود از شهرستان عظمت و جلال او کاخی و شجرهٔ بدیع الازهار وجود
از گلشن وسیع الفضای او شاخیست دیدهٔ دقیقه شناس نمونهٔ آفرینش روزنیست بصحرای بی
انتهای قدرتش گشاده و روشنی زبان دانشمندان چراغیست در راه معرفتش نهاده و ورگردان
اضداد او را از جامهٔ حاضعش لباس اتحاد و تألیفی خلعتیست شایسته بر دوش و میکساران میکده
عرفان را فروغ مهر منیر بادهٔ عنایت مدام در جوش زبان شیرین سخنان شکرستان شکر طرازی از
خان نوالش انگشت شهدیت بکام کشیده و نگاه سرمستان آگاهی بادهٔ عنایت بجام عار سیده
بیت ساخته از لطف پی خاکیان ✤ چارحقی باغچه کن فکان ✤ دیده ام این باغ پر از رنگ و بو
یک گل عنایت شب و روز از او ✤ ونقود و رود نامعدود و صلوة صلوات نامحدود دهش
جناب سید کونین و سرور ثقلین و شهریار خافقین اعنی ثمر شجر گلشن ایجاد ✤ نتیجه صغری و
کبری مبداء و معاد آفتاب جهانتاب آسمان هدایت آب بقای چشمه سار لطف و عنایت
محراب مسجد عبادت ملائکهٔ مقربین سحر خیز لیلة القدر کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در خاتم
گوهر صدف برتری آفتاب جهانتاب آسمان رفیع الارکان رسالت و پیغمبری سوار گردون
جنیبت ارتجسته سفر لیلة الاسری پیشوای صفوف ارواح متعبدان مسجد اقصی مصطفی
بادشاه هر دو سرا آفتاب جهان عز و علا ✤ حکمت حق چو بخت نام جهان ✤ بود ذاتش خمیر مایهٔ

آن

آن جز هستی تنست و او جانست اوز عالم چو لعل در کانست و نیازی بی منتهای بی
انداز نام برگزیده که حدیث صحیح من کنت مولاه فعلی مولاه از دفتر جلالتش آیتی و مژده
انت منی بمنزله هارون من موسی از داستان قدر و منزلتش حکایتیست امیر البررة
و قاتل الکفرة الفجرة امام المتقین و قامع المشرکین و یعسوب الدین اسد الله الغالب
و مظهر العجایب و مظهر الغرایب و مفرق الکتائب علی انکه یزدان علیم و کی است
دو عالم در کف کریم و یست ✤ صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما اجمعین الی یوم الدین ✤
بعد از حمد جناب کبریا و بسط بساط نعت سید انبیا و منقبت زبدهٔ اصفیا بر مرآت ضمیر
قدسی تخمیر اعلیحضرت رفیع منزلت گردون بسطت مشتری سعادت خورشید طلعت عطارد
فطنت زینت بخش وساده جاه و جلال متکی ارایک فرخنده کی و اقبال مصقل مرآت مطلب
نمای دولت خداداد و شیرازه بند اوراق پریشان امور بلاد و عباد فارس مضمار خصم افکنی
و دشمن شکاری منظور الطاف الطاف حضرت باری پیشرو سالکان صراط مستقیم
وصول نظر یافته مقربان بارگاه قبول فروغ دین ریاض همیشه بهار سلطنت گورگانی حدیقه
طراز گلستان خلد نشان جهانبانی شراب منهل عذب و انتباه و آگاهی و دقیقه شناس
خبایای اسرار آگاهی شهاب ثاقب سپهر جرأت و جلادت نهنگ لجهٔ بحر شهامت
و بسالت المؤید بعنایات الملک الحبیب نظام الملک السلطنة و النصفة و العدالة و
الشهامة و البسالة و الجلالة و الرفعة و العزة و الامتنان سلطان اورنگ زیب منطبع میگرداند
که درین وقت ارجمند و زمان سعادت پیوند که به نیروی عنایت خالق انس و جان و جاعل

تمکین و مکان اسباب کامیابی و خوشدلی من جمیع الوجوه آماده و ابواب فیوضات
از شش جهت بر چهره اقبال کشاده است بمیامن مجزان صدق آیین مژده جلوس آن
گوهر فروزان بحر بسالت و شجاعت و جوهر تیغ دشمن شکار جسارت و جرات بر سریر
والای سلطنت موروثی گورکانی و وسادهٔ لازم السعادهٔ جهانبانی که بفحوای صدق
انتمای تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
و مقتضای آیه وافی هدایه ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده الصالحین و پرتو
اصحاب صایب تدبیر و موافقت کارگذاران تقدیر برانیه حسن وقوع پوشیده لامامعه
افروز گشته مسرت بر مسرت و خوشدلی بر خوشدلی افزود همواره بر سریر گردون نظیر
دولت متمکن باشند ازانجا که مبانی ایتلاف و التیام فیما بین گزیدگان این دو سلسله والا مقام
سپهر احتشام استحکام تمام داشته در عالم دوستی مترقب می بود که آن زیبنده اورنگ جلال و
چراغ افروز دودمان مجد و اقبال را هرگونه مهمی که درباب استقرار امر جهانبانی درکار باشد
بمقام اعلام درآید که کارگذاران دولت ابد مقرون بانجام آن مامور گردند چون تدارک
مافات بعون عنایت الهی مقدور و مراعات شیوهٔ ستودهٔ دوستی پیوسته منظور است
بدستور هرگونه مطلبی که در خاطر والای مذکور است بتاریخ هیجدهم شهر جمادی الاول محمد بیک وزیر اعظم سابق
براکه گفتار و کردارش دران اوان موافق مزاج با ابتهاج نبود از منصب وزارت دیوان اعلی
معزول گشته مقرر شد که بدار المؤمنین ولایت قم رفته بدوام دعای دولت روز افزون
قیام نماید و بتاریخ نهم شهر رجب المرجب منصب عظیم الشان وزارت اعظم من حیث الاستحقاق

بجناب

بجناب قدسی القاب سیادت انتساب عالمیان مآب کافل مهمات جمهور انام مخدوم اصحاب قلم
هادی طریق دین مبین محمدی نواب میرزا محمد مهدی الموسوی الحسینی که در انولا قامت با استقامت
قابلیتش بخلعت منصب عظیم القدر صدارت آراسته و از مشاهیر علمای کبار و اعاظم اخیار بود
و بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان داشت مفوض شد و الحق که
خوبیهای ذات آن کامل الصفات زیاده از انست که در حیز توصیف و تعریف گنجد
جوهر وجود حکمت آموزش از بسیاری فضیلت علت غایی کاردانی قوت دراکه اش
بتقویت ریاضت نفس در ادراک مشکلات مسایل تعلیم اول ارسطوست ثانی کنزها
فرهنگ بیان حق ترجمانش در اداء معانی مغانی لغات صحاح قاموسیست ترجم آیات
کلام عزایم صنعتش در اظهار قراآت کلمات خداجویی تفسیریست محکم در طریقت سلوک
و شریعت تصوف شاهدهٔ انوار اسرار وصال از راه دانش و کمال بدیده باطن فیض موطن
چنان مفهوم کرده بزبان نگاه معانی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را با اهل حال تقریر نموده
در انشاء احکام و مناشیر شرعی و عرفی مهارت اقلیدوس طبع مجسطی دانش نحویست
که مطالب مطول را بکثرت فکری مختصر ساخته و در تحریر ارقام و فرامین وقوف درس
خیال صاحب کمالش بحدی که قواعد ارکان جزئیات مطالب را باندک تاملی کلیة پرداخته
مجملا آنکه از مقالات بلاغت آیاتش قوت متفکره حکماء الهی بهره ور اند و از
مکالمات فصاحت صفاتش نخل دانش فیلسوفان فلسفی دان بارور اند که نظر
سلیمش بهمت علم سیر و سلوک در ترک تعلقات کاملست طبع مستقیمش تقاضای حکمت

همیشه عملی ساختن امور عامه رعایا مایل باشند بعد از تفویض وزارت اعظم بجناب معظم الیه خاقان
صاحبقران منصب صدارت را بجناب مستغنی الالقاب حقایق و معارف آگاه میرزا قوام الدین
محمد اخ نواب سلطان العلمایی خلیفه سلطان مرحمت نمودند و هم درین ایام که آسمان تغییر
و تبدیل مناصب رواج تمام داشت حاجی منوچهر خان برادر شمشیر علی محمد خان از بیگلربیگیگری
سرحد شیروان معزول و جایش محمد خان خلف سیاوش بیک که بمنصب یساولی صحبت
سرافراز بود و منصب مذکور باحدی از امثال و مفوض شد و هم درین سال محمد قلیخان ایشیک
آقاسی باشی حرم علیه عالیه وفات یافت و خدمت مزبور با بدال بیک ولد نامدار بیک مجوله رجوع
گردید و درین ولا اهتزاز نسیم بهجت شمیم بهاری طیب بهشت از فرقناری و عالیه عود قماری
را در هم ریخته جنان جنان عنبر نکهت بهواداری فصل ربیع بر فرق فرق یاسمین بدیع الاثمار
ریاض بهار چمن جهان خلد نشان بهشت گرفت لمحرره بهار چمن پوشش صف برکشیده
گل سنبل و ضیمران بر دمید ٭ زمین و زمان خرمی پیشه ساخت ٭ شمیم بهاری بهر سوی تاخت
بهار رعونت جهانگیر شد ٭ اگر سیر گل میکنی دیر شد ٭ خاقان صاحبقران در روز
فیروز نوزدهم شهر رجب سنه مذکور نوروز عشرت اندوز او دی ییل را در عمارت موسوم
بچهل ستون واقع در دار السلطنه اصفهان گذرانیده توجهات پادشاهانه نسبت
بهر یک از بندگان آستان سپهر توامان نمودند بعد از سپری شدن این ایام چون عین
خوبی فصل بهار و خاطر خطیر ان پادشاه جهانگیر بهمه جهت از امور جهانبانی جمع بود بکار عیش
و نشاط پرداخته هر روز در باغی بخرمی بهرچه تمامتر میگذرانیدند و مایا بهوی بزم عشرت

رابکوش

رابکوش و بهوش ساکنان ملاء اعلی میرسانیدند تا مدت دو ماه از هیچ ممر امری که موجب
ملال خاطر اولیاء دولت و قابل تحریر باشد روی نداد و در اواخر این سال میرزا محمد
سعید مستوفی الممالک که ریش سفیدی کتاب به و مفوض و از اجله ارباب قلم و در نیکنفسی
از بی نظیران بود منشیان دیوان قضا طغرای نامه حیاتش را بمضمون آیه وافی هدایه کل نفس
ذائقة الموت موشح ساخته قلم نسخ بر صحیفه زندگانیش کشیدند و منصب جلیل القدر
استیفاء ممالک محروسه بمیرزا صدر الدین محمد جابری خلف میرزا جلال الدین محمد که از اولاد
جابر بن عبد الله السلمی که از جمله اصحاب کبار رسالتماب و اجله احباب حیدر کرار است
شمرده میشود و در آن اوان در میان اقران بمنصب وزارت ملک رشت سرافراز بود
بدین قید مفوض شد که در مدت العمر کمطمعی را در دفاتر خلود نیکنفسی صیغه وظیفه خود ثبت
نموده از وفور اوراج شفقت شاهانه در عوض صرف اوقات رسوم مقرر آن خدمت
بانعام خود مجری داند نعوذ بالله من ذلک اگر احیاناً ظاهر شود که از جمع نیکنفسی و مفرده کم طمعی
بتکلف نفس سرکش بشیئی منها نموده باشد مورد عتاب خواهد بود مجملا آنکه از تاریخ سنه
مذکور الی الآن که اواخر هزار و صد و نه هجری و مطابق سنه قوی ییل ترکیست با
جمهور سپاه نصرت پناه و رعایای ممالک محروسه بهمواری سلوک نموده و اکثر خلایق
از حسن گفتار او شاکرند و هم در آن اوان منصب وزارت و امارت رشت را خاقان صاحبقران
بعوض یک برادر مهتر مرحمت نمودند

بیان مغضوب شدن زال ارسطوا و ذکر وقایع دیگر و وفات یافتن ذو الفقار خان فیروز جنگ

درینسال که هزار و هفتاد و دوی هجری بود و خاطر فیض مظاهر حضرت شاهنشاهی بموجب
عنایات الهی از فتور تمامی ثغور ایران نهایت جمعیت داشت و دشمنان دین مبین همگی و
جلگی سر بجیب گمنامی کشیده معتکف زاویهٔ عجز و انکسار گشته بودند امری که قابل تحریر و
تقریر باشد از هیچ طرف سر نزد مگر آنکه درینولا طبع مبارک خاقان صاحبقران بتوسط حرکات
ناپسندیده که بزرگان دانش آنها چون محض گویند از زال رستو که از اجله گرجستان بود منحرف
گشته فرمان همایون بقتلش صادر شد و باداوه بیک برادر او که میراب ولایت اصفهان بود بنابر
کردارهای ناهنجار برادر معزول شد و میرآبی ملک اصفهان را اولیای دولت ابد پیوند با غورلو بیک
خلف محمد قلیخان قاجار زیاد اغلی رجوع نمودند و همدرین اوان وزارت کهدم بمیرزا احمد بیک
خلف میرزا عنایت و وزارت کاشان بمیرزا محمد سعید قمی و وزارت لشکر بمیرزا صادق ولد
خواجه تاجا کرمانی مفوض شد و همدرین ولا خاقان صاحبقران بهجتمانی دولت عازم
ییلاق کندمان که از مرمات ولایت اصفهانست شدند و در ییلاق آنجا تا انقضای سه ماه
هر روز در منزلی که هوایش دم از هوای دلگشای روضهٔ جنان میزد عشرت بخش
خاطر دریا مقاطر شدند و از آنجا عنان رخش همت والا نهمت را بصوب بلدهٔ اصفهان
انعطاف داده بتاریخ بیست و ششم شهر ربیع الثانی آفتاب وار داخل بیت الشرف گردیدند
و در ماه جمادی الاول یوداق سلطان خلف قلندر قلندر سلطان چون از سفر هندوستان
مراجعت کرده بپای بوس مشرف شد و درین ولا قلندر سلطان مذکور که یکی از فدویان
نیکو اخلاص عتبهٔ آسمان اختصاص بود ندای و الله یدعوا الی دار السلام را لبیک اجابت گفته

تصدق

تصدق فرق مبارک و منصب عظیم الشأن قورچی باشیگری به یوداق خلف مرحوم مفوض
گردید و همدرین اوقات بابا خان سلطان حاکم بحرین از حکومت بسبب شکوه رعیت
معزول گشته ایالت آنجا بارزمان سلطان خلف قزاق خان که بحکومت الکای شیروان
سرافراز گشته مرجوع گردید بعد از سپری شدن اینمقدمات بهار کامکار قدم بهجت
توام بعرصهٔ ظهور گذاشته آفتاب عالمتاب از آبگیر حوت بمرغزار حمل خرامید و نسیم عنبر
شمیم بهار طراوت بخش گلستان روزگار گردید و از هجوم جنود فرخنده ورود ریاحین
و ازهار لشکر دی براه فرار شتافت و عالم بر تبازگی نوید جوانی یافت **المحرره**
چنو بهاری صفا آرای گشت ٭ پر از لاله شد کوه و صحرا و دشت ٭ چو لاله بصورت سهیل جبین
از دو داغ بر دل عقیق یمن ٭ ز بس شد جهانگیر فیض هوا ٭ چمن غوطه زد در محیط صفا
خاقان صاحبقران جشن نوروز سنهٔ پارس ئیل ترکی را در روز بیست و نهم شهر رجب
المرجب در دار السلطنهٔ اصفهان گذرانیده در آن بزم بهشت آیین وزارت خطهٔ پاک
شیراز که بانی ولایتش در سنهٔ هفتاد و چهار بقول بعضی از ارباب تاریخ محمد قاسم بن
عقیل که عمزادهٔ حجاج بن یوسف و بانی سور حصارش عضد الدوله دیلمی است بکف
کفایت میرزا محمد صادق خلف میرزا محمد ابراهیم که در آن اوان بمنصب وزارت مازندران
بهشت نشان سرافراز بود نهاده آمد و جای او بمیرزا مسعود خلف میرزا نور الدین
که وزارت چهارده معصوم در آن اوان بدو مرجوع بود عنایت شد و جای او بمیرزا محمد صادق
ولد مشار الیه داده اند و همدرینسال مهتر داود که از فدویان خاص آستان عرش اختصاص

بود متوفا شد و کدا علی بیک خلف محراب خان قاجار از وزارت الکا و خوار و سمنان
معزول و ایالت آن ولایت با خطاب خانی بمرتضی قلی بیک ولد سارو خان بیک
صعلو مرحمت گردید و در اواخر این سال در شب پنجم شهر ذی قعده سنه مذبور غلام
جانفشان فیروزجنگ ذو الفقار خان بیکلربیکی قندهار و حاکم درون و غیره در ولایت
قندهار وفات یافت این حکایت چند بیت در مرثیه آنجناب گفته شد

افسوس که ذو الفقار خان رفت ٭ قانون بزرگی از میان رفت ٭ زینت ده محفل سخاوت
با دولت خویش همعنان رفت ٭ صد حیف که رونق شجاعت ٭ از چشم زمانه همچو جان رفت
بود سلطان ملک ایران ٭ از بزم شهنشهی نهان رفت ٭ گر بزنید لاف شمشیر
کز غرض ندم پهلوان رفت ٭ از روی زمین عطا بر افتاد ٭ دستور سخاوت از میان رفت
در عرصه رزم از شجاعت ٭ مردانه درآمد و چنان رفت ٭ صد حیف که خان ملک امید
در خانه موت مات گردید ٭ افسوس که ذو الفقار ثانی ٭ افتاد بخاک ناتوانی
افسوس که خصم محنت اندیش ٭ کم شد ز میان اهل دانش ٭ بنشست بعیش و کامرانی
رسم الطاف و مهربانی ٭ تا قامت او زپا درآمد ٭ هم گشت درفش کاویانی
پایان ده حیاتش ٭ تلخست شراب زندگانی ٭ افسوس که بست رخت رحلت
شد یوسف مصر کاروانی ٭ موسی کلیم از جهان رفت ٭ بگذشت ملک که پاسبانی
بی آتش و بی فتیله داغم ٭ افتاده ز طاق دل ایاغم ٭ مردانگی از جهان برافتاد
در اوج خمید تیغ فولاد ٭ زد تیر بفرق جمع ترقاین ٭ شد ماتمی الوف و احاد

ازتندی رخش چرخ گردید ٭ آفاق وجود دهر ناشاد ٭ افسوس که از کسادی بخت
برگ گل شوق رفت برباد ٭ گردید ز عرصه گاه بیرون ٭ آنکس که برزم بود استاد
آن حاتم جود و معن همت ٭ آن زاید ادیم و آن بامداد ٭ تا رفت بسوی گلشن قدس
رسم روشن از جهان برافتاد ٭ افسوس که معنی فتوت ٭ بر جو نهفت ز دهر بمروت
طوفان غم جهان گیر آواز ٭ تا کشتی عیش من فنا کرد ٭ ناگاه اجل ز در درآمد
جان از بدن دلم جدا کرد ٭ وانگه که چرخ با من ٭ کاری که بدانم آشکار کرد
زین حادثه عظیم دوران ٭ دل در بر سنگ توتیا کرد ٭ برکند ز بن نهال عیشم
آیا فلک این ستم چرا کرد ٭ افکند بوادی جنونم ٭ از ملک خرد مرا جلا کرد
ای غافل از انقلاب دوران ٭ تقدیر چنین شده قضا کرد ٭ بنشین و بپرس گریه زاری
میسوز بآتش که داری ٭ آن نادره مرد عرصه جنگ ٭ تا کرد بسوی قدس آهنگ
بر جو نهفت ناله بلبل نطق ٭ جست از رخ گلشن جهان رنگ ٭ خون در رگ جان رباب بیهوش
افسرده [illegible] بر دل سنگ ٭ دریاب که ذو الفقار ثانی ٭ برهم زن زیب جاه و اورنگ
بیرون شد ازین جهان و شمشیر ٭ زو ماند بیاد کار در جنگ ٭ آنانکه بود بشخص سپر
از کثرت محو بی کار رفت منک ٭ ای شاکی کشور مصیبت ٭ وی خورده ز دست غم بسر سنگ
بنشین و بنال شو هم آواز ٭ میسوز بدرد و داغ و ملینال ٭ ای دوست چنانکه خواست دشمن
افتاد بچنگ مرگ قاران ٭ افسوس که گیو عرصه رزم ٭ افتاد ز روزگار برفن
افسوس بفرق رستم دهر ٭ افکند ز کوه سنگ بهمن ٭ بگذشت خدنگ شصت تقدیر

ازجوشش هستی تهمتن ⁂ گرگین زمان بحیله انداخت ⁂ در چاه عدم وجود بیژن
شیر از ره رفتن و جودم ⁂ افتاد سیف گسستن ⁂ بنشست بآتشش جهانی
افتاد میان خلق شیون ⁂ دلها همه در شکنجه غم ⁂ افتاد بزور پنجه غم
از گردش روزگار غدار ⁂ نخل عیشم فتاد از بار ⁂ از شستم تسلط مرگ
آفاق حیات ماند از غم کار ⁂ قانون طرب ز کوک افتاد ⁂ افتاد دلم بچنگ آزار
دادند رهم بوادی داغ ⁂ گردند بآتشم گرفتار ⁂ ای کشته ز دست درد غمگین
وی بسته زنجیر دست زنار ⁂ اظهار یگانگی مکن شد ⁂ منصور ز حرف خویش بردار
زنهار مکن وفا فراموش ⁂ مادر دب ز دو ابنش خاموش ⁂ بعد از وقوع این واقعه ناگزیر

اولاد امجادش باتفاق بیگ بیشان عظام احسن الله احوالهم حقیقت مقدمه معلومه را
بخدمت اولیای دولت قاهره عرضه داشت نموده نعش آن غریق دریای رحمت
بخشنده بهمت را در تعلقه ارک قندهار برسم امانت گذاشتند و در انتظار جواب عرضه نشستند

**رسیدن خبر وفات غلام فیروزجنگ جانفشان به ذوالفقار خان و تفویض یافتن بیگلربیگی گری
دار القرار قندهار به منصور خان برادر خان مرحوم و پناه وفات یافتن الله وردی خان قورچی باشی
و رخصت گرفتن رایات حجاه و جلال صوب مازندران بهشت نشان و سایر وقایع سوانح دیگر**

در این سال نیکو مآل که هزار و هشتاد و سه هجریه نبویه در هنگامی که دارالسلطنه اصفهان
مقر جاه و جلال خاقان مرتضوی خصال بود عریضه اولاد امجاد خان فیروزجنگ بنظر فرخنده
فرسیده و در ازای جانفشانیها ذوالفقار خان فرمودند که چون رزمت حمیت و الاهمت

واجب

واجب و متحتم گردانیده ایم که زنده و مرده جمعی که در مضمار جان سپاری و سرباری سینه
بی کینه خود را هدف و آماج تیر بلا ساخته در عرض مراتب کمی نیکو بندگی ناخن داشته
بغایت بی غایت شاهانه زبین الاکفاء والاقران ممتاز و سرافراز فرمائیم لهذا
مقرر نمودیم که مقرب الخاقان کرجاب بیک برادر ذوالفقار خان خود را بلقب منصور
خانی ملقب و به بیگلربیگی ولایت قندهار سرافراز و صفی قلی خان ولد غلام فیروزجنگ
جانفشان نیز خود را بین الاقران بایالت لکاجو شان ممتاز داشته نعش خان
مرحوم را از قندهار نقل مشهد مقدس منور مطهر نموده در زیر پای خدام فرشته احترام
امام همام امام علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة والسلام دفن نمایند از رشحه این شفقت
آب رفته بجوی کشت آمال صابران محنت کشیده باز آمده چهار چمن خاطر آرزومندان مصیبت
رسیده نوید سرسبزی و مژده شادکامی یافت فصل شتاء محنت در زاویه انعدام
نهان شد بهار عالم عشرت بعرصه ایجاد شتافت مهر سپهر کامرانی طلوع کرد هلال عید
امید رخ نمود لشکر خیالات مفسدان منکانه طلب شکست خورد بیشتر و سپاه نصرت
پناه مردان ظفر دوست منصور شد **تاریخ حکومت منصور خان** زهی التفات شاه عباس
بلند اختر ⁂ که چشم شوکت ایران ز مهر او منور شد ⁂ گرامی گوهر بحر ظفر منصور دریادل
که از رایش سواد باختر خورشید خاور شد ⁂ چو بر اورنگ خانی تکیه زد بخت خرد گفتا
بر و بوم فضای مملکت پر زیب و زیور شد ⁂ روا باشد که گردون زنجه سر زند برش
ز دیوان قضا طغرای فرمانش مقرر شد ⁂ خرد میخواست عالم گیر تاریخ بدست آرد

مقدر در حصار خاطر شمشیر حیدر رشد د مجملا انکه منصور خان و صفی قلیخان در ساعت خجسته
پای بوس نموده هریک عازم ولایت خود شدند و هم درین اوقات خاقان صاحبقران
میرزا محمود کشیک نویس را که دران اوان قامت استعدادش بخلعت منصب وزارت
قزوین آراسته و در راستی قلمی و خیرخواهی وجود مسعود شاه از قرار واقع بود دربسته
بود بقندهار فرستادند که نسخه مشخص مداخل و ما یعرف قندهار و اموال سرکار ذو الفقار
خان عاقبت محمود نوشته بنظر رسانند میرزا محمود مذکور حسب الامر و منصور خان
بچند روز داخل قلعه دار القرار شده نسخه مذکور را بقید کتابت بعنوان مقرر در آورد
و خان معظم الیه در روز نهم شهر صفر وارد قلعه مبارکه گردیده حسب الامر الاعلی نعش
خان مرحوم را نقل مشهد مقدس فرمودند و بعد از ان بکار ملک و سپاه و رعیت آن ولایت
پرداختند **سوانح** از جمله وقایع که درین اوان روی داد آن بود که در ولایت اصفهان
اندک سوء المزاج که موجب پریشانی جمعیت خاطر عالمی بود بر وجود مسعود خاقان صاحبقران
طاری شده بعد از چند روز بعنایت حکیم شفابخش تعالی و تقدس شانه از دار الشفای
دیوان قضا نسخه کریمه و اذا مرضت فهو یشفین بدست همت والا نهمت دادند و ان کدورت
بصفای مرآت خاطر مبدل شد و هم درین اوان احمد بیک یوزباشی مغضوب شده حسب
الامر الاعلی مقرر شد که مومی الیه را بولایت شیراز برده بوزیر آنجا بسپارند مسموع شده که
در عرض راه دعوت حق را لبیک اجابت گفت و هم درین ولا بعد از انکه وجود حضرت
خاقان صاحبقران از آزار برآسود هوای صحت افزای ولایت مازندران بهشت نشان

را مناسب مزاج با ابتهاج دانسته در روز اول اراده آنحضرت جهانپناه جاه و جلال از دار السلطنه
اصفهان بسمت بلده اشرف شرف نهضت گرفت در بین راه بعز عرض قرب پایه خاقان
پایه سریر خلافت مصیر رسید که میرزا مسعود وزیر جلیل القدر مازندران خلف الصدق
میرزا نور الدین محمد کلانتر دار السلطنه اصفهان وجود خود را بصیغه پای انداز مقدم
همایون نموده گوی سربازی را در میدان جانسپاری بچوگان سبقت ربوده خاقان صاحبقران
سلطان نشان وزارت مازندران را بمیرزا تقی الدین محمد ولد میرزا قاسم قزوینی که
منصب وزارت جماعت ارامنه بدو مفوض بود مرجوع فرموده رایات فیروزی آیات
تاریخ دویم شهر جمادی الاول داخل قصبه علی آباد اشرف شد درین اوان خبر طالبخان حاکم
بندر عباسی که از دار دنیا رحلت نموده بود رسیده جایش بفریدون بیک ولد او که
قورچی زره بود مرحمت شد و هم درین وقت اللهویردی خان قوللر اقاسی و مصاحب امیر
شکارباشی بیگلربیگی کوه گیلویه خلف خسرو خان که در اصفهان مریض و بدین سبب از
رکاب ظفر انتساب باز مانده بود وفات یافت و این خبر در خطه مازندران بمسامع پیش
ایستادگان بارگاه عرش اشتباه رسید حسب الامر الاعلی مقرر شد که در موضع تخت
فولاد اصفهان قریب بمدفن حضرت بابا رکن الدین عمارتی سامان و مرحوم الیه را در ان
مکان مدفون نمودند و منصب امیر شکارباشیگری که در ان اوان مدتی در زیر سپهر
تلاش مدار روزگار شنقار کردار بدور افتاده بود بموجب التفات جمشید عصر صاحبقرانی
باز بدست امیر شکار حرکه صاحب وقوفی امام ویردی بیک برادر مرحوم الیه در آمده از قرار

داغ بر نشیمن قبول طبعش جای گرفت صیاد عزم هرکس از روی وقوف قدم در وادی جستجو گذارد
بلا شک شهر صید مدعا رام او گردد و طایر خیال هرکس که از راه بیدانشی در دامگاه
حرص در آید بلا اقامت بر بام شبکه سحر تقدیر دام او گردد و محمد رضاخان از سبب کج اداکی
ناهنجار از حزم دور محمدیخان بیگلربیگی شیروان که نسبت بکسبه انزاید بد سلوکی زیاده از حد نموده
بود از حکومت معزول و ایالت آن ولایت که از محال ابنیه عالیه انوشیروان عادل است
بر نجف قلیخان ولد قزاق خان که در آن اوان بیگلربیگی ایروان بود عنایت شده
مقرر گردید که فتح علی بیک خلف عیسی بیک محمدیخان مذکور را مقید بسلاسل گران
بدرگاه عرش اشتباه آورد و بیگلربیگی گری ایروان بعباسقلیخان ولد امیرگونه خان
که درین ایام دواتدار مهر کوچک بود شفقت کرده و بعد از منصب دواتداری مذکور
برضاقلی بیک ولد اعور گونه بیک که برادرزاده عباسقلیخان مزبور می شد اکرام شد
درین اولا چون عین خوبیهای ولایت مازندران بود خاقان صاحبقران تمامی اوقات
فرخنده ساعات را صرف سیر و شکار نموده در آن زمستان بگرمی هرچه تمامتر صحبتهای
خاص میسر گشته تا آنکه بهار کامکار ضمیمه علاوه انبساطات خاطر فیض مظاهر بسر رسیده
باغبان رحمت لم یزلی گردیده بهمدستی اهتزاز نسیم عشرت شمیم جهان جهان نکهت
گلهای بهجت طراز و جنان جنان عطر ریاحین همیشه بهار بر از رسم نیاز بمشام جان مشتاقان
که هوشمندان کشور شعور و دوستداران گلستان نشاط و سرورند رسانید و بهواداری
رشحات سحاب طراوت آیات کوثر کوثر آب حیات بخش و عالم عالم هوای روح پرور

درنظر شوق عشاق محفل ذوق که طالبان راه میخانه دانش و سایران گلشن بینش اند جلوه
گر گردانید لمحرره بهار آمد ای باده نوشان بهار ۞ جهان دگر شد ز نو آشکار ز بس جوشی
ز ضیمران شد عیان ۞ پی آفرین سوسن ده زبان ۞ بدشت و بصحرا زمین نماند ۞ که در روی
گلی رخش بهجت نزاند ۞ ریاحین چنان سر کشید از زمین ۞ که شد گل جلوه گیر دامان زمین ۞
جهان چون عروس شد آراسته ۞ بصد زیور و زیب پیراسته ۞ ز نهر نثار ریاض چمن ۞ برون
جست عطر از چین یاسمن ۞ ز فیض لطافت شکفت انجمن ۞ گلستان گلستان چمن در چمن
خاقان صاحبقران جشن نوروز بهجت اندوز توشقان ایل را در مدینه طیبه اشرف گذرانیده
بهار برای خاطر فیض مظاهر شدند درین اوان عباس مع باز یافتگان جاه و جلال رسید
که گروه انبوه طاغیه قلماق از دشت قبچاق خروج نموده بناحیه الکاء درون آمده اند
وچون صفی قلیخان خلف ذوالفقارخان جهت تدفین نعش والد خود در مشهد مقدس بوده
پاره از دواب و مواشی صحرا نشینان الکاء درون را برسم یغما و تاراج برده اند
و معدودی چند از ملازمان صفی قلیخان مذکور آن گروه انبوه قطاع الطریق را تعاقب
نموده در دشت قبچاق بدیشان رسیده اند و جمع از طرفین مقتول گردیده اند
وچون این مقدمه را امراء خراسان هریک بنحوی بپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت
کرده بودند لهذا جهت تحقیق مقدمه مزبور مقرر شد که عباسقلی بیک جیدا قورچی سی
بیان سرحد رفته حقیقت را علی نحو الوقوع مشخص نموده معروض دارد و همدرین اوان
میرزا محمود وزیر دار السلطنه قزوین که جهت تشخیص حاصل قندهار و غزنه بدان صوب رفته

بود آمد نسخه مزبور را بنظر کارکنان دفاتر خلود رسانید همدرین وقت چون هوای آن ولایت
مایل بحرارت شده بود از بلده اشرف باراده ییلاق لار رایات صاحبقرانی نهضت گرفته
منزل بره چکله که یکی از منازل نظافت آباد آن دیار است مخیم سرادقات جاه و جلال شد
درین منزل بعرض رسید که مهدیقلی خان ایشک آقاسی باشی خلف اغورلوخان که آبا عن جدی
از جمله اجله معتقدان آستان آسمان توامان سلسله علیه عالیه جلیله صفویه بود برحمت ایزدی
برحمت ایزدی پیوسته حسب الامر الاعلی مقرر شد که جسد مرحوم الیه را نقل مشهد مقدس
رضویه علی ساکنها الف السلام والتحیه نمودند و منصب عظیم القدر ایشک آقاسی باشیگری
دیوان اعلی را من حیث الارث والاستحقاق باغورلوخان خلف ارجمند ارشد مهدیقلیخان
مرحوم که در پیش پدر منصب مذکور در خدمت والد به تجربه رسیده کار رسنده بود
مرحمت نمودند و چون از منزل کور کوچ واقع شد کوچ بر کوچ طی مسافت راه فرمودند.
تا آنکه چمن دلکشای فیروزکوه مضرب خیام ظفر احتشام پادشاه گردون غلام شد در آن
منزل خان فریدون فر منوچهر شکوه جمشید خان بیگلربیگی استراباد برتبه رفیع ریش سفیدی فرقه
غلام سرافراز گشته منصب قوللر آقاسیگری بدو مفوض شد و همدرین اوان صفیقلی بیک
ناظر بیوتات بسبب بی پروایی که در خدمت نظارت ازو صادر شده بود مغضوب شد
هر ناظری که بوقوف بر تدبیر ارزوی بعبارت قطع تعلق از عمل کسور طمع نکند
و متاع خوش قماش بیکیفیتی در نظر دیانت ابتیاع نماید صاحب جمع غانات رستی و خیاط
کارخانه درستی سلیقش را جایز و انتقاقش را واجب شمرده اند مجملا آنکه صفیقلی بیک

مذکور را

مذکور را مقید بسلاسل و اغلال ساخته بقلعه کلاب فرستادند و در عرض اندک وقتی کار
حیاتش بتبدیل بمات گردید بعد از سپری شدن ایام مقدمات رایات فیروزی آیات بصوب
صحاری لاریجان شتافت و چون از اضرار آن ولایت مضرب سرادقات خاقان صاحبقران
شد هوای دلگشای آن خطه صواب آیین موافق طبع مبارک همیون افتاده و الحق ملکیست
در نهایت خوبی و مرغوبی مروزه از هوایش بهجت افزا و حیثیت ازدواج ریحانی
دراو دمیده و هر قطره از آب مصفا گوهریست از چشمه آب زنده کانی چکیده گلهای
رنگارنگش مانند ریاحین و ازهار همیشه بهار بهشت منظر چمنهای دلکشایش هموار
مثل ریاض فضل بهشت مختصر اطفال غنچه در دامان حمایتش از فیض لطافت هوا
در خواب غنوده خوبان گل در فضای صحرایش از کثرت شکفتگی در کار ظهور رعنائی
میراب سحاب اگر کوهستانش آبدارتر از لعل و رنگین تر از یاقوت زمین هوایش
از بسیاری رطوبت شراره را لاله ساخته و فیض جود بیش از شدت طراوت
دو عما شاخ ریحان بر فروخته بکنار هر منزلش چمن چمن سنبل و گلشن گلشن گل بشمار
افروز جهان رعنایی و در گوشه هر ناحیه اش کوه کوه خرمی و دریا دریا صفا چهره پرداز
گلهای زیبایی همه کوه و دشتش سمن در سمن زمینش سراسر چمن در چمن شمیم
گلشن بهتر از مشک اذفر ریاحینش معنبر هوایش معطر از غرایب آثار آنکه در هنگامی که مهر منیر
رونق افزای برج اسد بود همه روزه باران می بارید چشمه سارهای بسیار در جبال آن دیار بهم رسید
چنانچه از کثرت التقای آب از آن عیون رودخانه عظیمی جدا گشته در میان آن تا چه جاری

دبه بحر قلزم منتهی میشود و ماهی قزل آلا درین نهر بسیار هست درینولا که اردوی کیهان پوی در ان
سرزمین رحل اقامت انداخته بود تا مدت دو ماه جمهور مردم اردو لیلا و نهارا بکار صید
ماهی اقدام داشتند و هر روز تقریبا دو هزار من ماهی بوزن تبریز گرفتار می شد و تمامی دشت
جبل دماوند بدین ناحیه نزدیکست و آن کوهیست در غایت بلندی و بالای آن هرگز
از برف خالی نباشد و از هر طرف او را از پنجاه فرسنگ مسافت میتوان دید بعضی از ارباب
تواریخ چنین نوشته اند که حضرت سلیمان علیه و علی نبینا السلام صخر جنی را دران کوه
حبس فرموده و بعضی گویند که فریدون ضحاک را نیز در انجا مقید ساخته و نیز در آن معدن
گوگرد احمر هست مشهور است که اگر کسی یکشب دران کوه بخوابد نصف زیرا از سبب
حرارت گوگرد محروق و نصف زبرا و مفلوج گردد مجملا آنکه خاقان صاحبقران
بعد از سیر و شکار عنان اشهب التفات بجانب بلده دماوند انعطاف داده
اردوی همایون از ان ناحیه کوچ نمود بیان منهدم شدن برج بدن
مرتضی قلیخان قورچی باشی بصدمه شمشیر قهر اجل نظر خاقان صاحبقران
و نهضت گرفتن رایات جاه و جلال بسمت اصفهان و بیان سایر وقایع دیگر
درین سال همان که مطابق سنه هزار و هشتاد و چهار هجری بود در اواخر شهر محرم الحرام
داخل قصبه دماوند شده چند روزی دران دیار توقف فرموده [illegible] بسمت
ولایت شمیران عنان رخش همت را تافته بعد از آنکه اراضی شمیران مخیم خیام
نصرت احتشام شد بتاریخ چهارم شهر صفر که اعلی بیک برادر مرتضی قلیخان قورچی

باشی

باشی را بایالت ولایت دوزق سرافراز ساخته بودند و بتاریخ دهم شهر مذکور مرتضی قلیخان
قورچی باشی را از رهگذر کردار نابهنجار مغضوب نموده در همان فضای جلوخان سر او را
از قلعه بدن انداختند آری هر امیری که از راه بی تدبیری دست اعتقاد از حبل المتین
رضای سلطان سلطان نشان بر داشت تیغ بیدریغ بارگاه قضا همان لحظه بشمشیر اجل
تقریر سرش را از بدن بر داشتند و هر جاگیری که از روی تبه رایی پای اخلاص خود را از
جاده فرمان خاقان صاحب قران بیرون گذاشت کاردانان کشور قدر همان لحظه نتیجه
اعمال او را در کنار آمال او گذاشتند همدرینوقت منصب نظارت بیوتات بعهده
اهتمام مقصود بیک خلف خلف بیک و منصب سفره چی باشیگری که با مقصود بیک مذکور بود
بفتح علی بیک ولد او مرحمت شد و در همین اوقات چون بعضی از جماعت مشهد بغض از
منوچهر خان خلف قرچغای خان در دل داشتند و مکرر شکایت و شکوه از ان خان [illegible]
سلوک بدیوان صاحبقران مینمودند ایالت ان ولایت از خان مذکور تغییر و بجای او صفی
قلیخان خلف رستمخان که در ان اوان قامت قابلیتش بتشریف منصب دیوان بیگیگری
آراسته بود مقرر شد و خان معظم الیه در ساعت نیک پای بوس منصب نموده عازم
خطه طوس شد که از عظایم بقاع عالم و الیوم کعبه حاجات بنی آدم و از جمله بناهای کاوس بن
نوذر شهریاری است گردید همدرین وقت بر بوداق خان خلف شاهبنده خان گرگان
را بیکلربیگی کوه کیلویه و چون میرزا محمد باقر متولی سرکار فیض آثار مشهد مقدس
رضویه و علی ساکنها الف الف السلام و التحیه وفات یافته بود تولیت را بجناب میرزا بدیع

ولد میرزا ابوطالب کلانتر مشهد مقدس بضمیمهٔ امر کلانتری سرافراز ساختند بعد از سپری شدن
ایام مقامات اردوی کیهان پوی از شمیران کوچ فرموده نزول اجلال در بلدهٔ طهران واقع شد
و قریب بیک ماه در آن مکان جنت نشان عشرت افزای خاطر فیض مظاهر گردیدند در آنجا
خبر فوت اوتانیه سلطان حاکم الکاء بست و خبر فوت خاندان قلی خان افشار حاکم فراه رسیده حکومت
فراه بمحمد علیخان افشار برادر کلبعلی خان ملقب بشیر شکار مفوض شد در بلدهٔ طهران شخصی
از بلدهٔ جنت قرین قزوین موازی یک راس اسب منظر کیمیا اثر آورده که موی یال او بزانویش
رسیده موی دم او زیاده از دو ذرع بر زمین افتاده بود مجملا آنکه خاقان صاحبقران
از ولایت طهران عازم الکاء ری گردیدند و از آنجا بعطف سعادت و اقبال عنان گران
اجلال را بصوب بلاد عراق تافته بتاریخ دهم شهر ربیع الاول داخل دار السلطنهٔ اصفهان
شدند و وحید راقب بتخلص تاریخ ورود مسعود را چنین گفته است **تاریخ**

صد شکر که پادشاه عالم عباس ٭ گردیده غلام درگهش قیصر و کی ٭ اقبال بود خادم خدام درش
تا رنگ بگل جلوه کند نشاء بمی ٭ حضرتش باشد همیشه لبریز فغان ٭ خالی بود زمانی از ناله چو نی
گلزار عراق تازه شد از لطفش ٭ گردید بهار از قدمش موسم دی ٭ لبریز صفا شهر صفاهان گردید
دیگر ز نشسته بهار آب هی ٭ بهر تاریخ گفت اقبال بگوی ٭ آمد بعراق شاه عباس ز ری

در هنگامی که بلدهٔ اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال گردید منصب ارجمند دیوان بیگیگری را
بعوض وزارت ملک رشت بعوض بیک برادر مهتر داود وزارت رشت را بحکیم خان
بیک برادر آقا بیک در جزینی مرحمت نمودند و محمدرضی ولد بوداق خان ترکمان را

که

که بیگلربیگی کوه گیلویه بود سایهٔ سریر خلافت مصیر طلب فرموده ایالت ولایت تبریز را
چنانچه سابقا بموحی الیه بود معوض فرمودند در هنگام رسیدن بهار کامکار بهم آغوشی
ازهار گلزار سرور افزای خاطرهای مشتاقان کوی شوق و ذوق گردید **لمحرره**

بهار آمد و خرمی عام شد ٭ زمان گل و باده و جام شد ٭ دو سبزه بسوی چمن باغ تخت
جهان رسم جمشید را تازه ساخت ٭ چنان در چمن لاله و گل نشست ٭ که از عکس او شد هوا گلپرست

خاقان صاحبقران جشن نوروز عشرت اندوز لوی ئیل را بتاریخ روز بیست دوم شهر
شعبان المعظم در دار السلطنهٔ اصفهان گذرانیدند بعد از سپری شدن اینمقدمات
عوض بیک دیوان بیگی بتاریخ هشتم شهر رمضان برحمت ایزدی پیوست و کیفیت
مطابق هم اینمعنی مرتضی قلیخان برادر ولد مرشد قلیخان بیگلربیگی الکاء گنجه و قراباغ
نیز متوفا شده جای او را با خطاب خانی با غورلو بیک ولد محمد قلیخان زیاد اغلو که
میراب ولایت اصفهان بود عنایت فرمودند خان مذکور در ساعت نیک پای بوس
نموده روانهٔ ولایت مذبور شد و تا اواخر اینسال مقدمه که قابل تحریر باشد بالعنایت
ملک لایزال روی نداد جمهور صغیر و کبیر خاص و عام بخرمی تمام بکار نشاط پرداخته بدوام
دعای دولت ابد پیوند مواظبت مینمودند **بیان حدوث زلزله در خطهٔ دماوند و بیان**
گرفتار شدن حیدر بیک ایواغلی به تیغ سیاست خاقان صاحبقران
و محمدرین اوراق تفویض یافتن منصب قورچی باشیگری بحسنجان بیک خان و
حسین قلیخان خلف مرحوم حسنخان شاملو و بیان وقایع متنوعه که در بین سال جلوه نمایانی

در سال همایون فال که هزار و شصت و پنج هجری بود بعز عرض خاقان صاحبقران رسید که در ماه
ذی حجه سنه ما بقه در ولایت دماوند و توابع و ملحقات که بقول اصحاب سیر اول شهریست از بلاد
اقالیم سبعه که کیومرث در عهد خود بنا نهاده زلزله عظیم حادث شده تمامی ابنیه و باغات را
هباء منثورا نمود و جمع کثیری از سکان آن دیار در زیر عمارات منهدم مانده ترک جهان فانی
گفته اند درین باب حکم جهان مطاع آفتاب شعاع بعهده عمده مقربان درگاه عرش اشتباه
شرف نفاذ یافت که چون همیشه بنیت صدق طویت همت والا بدان مصروف و معطوفست
که بیمن عدل و داد تمامی بلاد آباد بوده و کافه عباد در مهاد امانی و آمال آسوده بعبادت پادشاه بی
زوال قیام و اقدام می نموده باشند لهذا بالحقیقه خسارت و نقصانی که از سبب زلزله بجمهور
سکنه آن دیار رسیده باشد رسیده حقیقت را عرض نماید درین ولا که شهر محرم الحرام بود خاقان
صاحبقران حکومت الکاء بت را با خطاب سلطانی بمحمد بیک خلف ملک عطا بیک عنایت
و بیگلربیگی دار المؤمنین استراباد را که بانی آن یزید بن مهلب کماشته سلیمان بن عبد الملک است
از خان منوچهر خان جمشید خان قوللر آقاسی قطع و بجعفر قلیخان نواده امام قلیخان که در التزام
رکاب بود مرحمت شد از جمله وقایع عبرت افزا که درین ولا از مکمن خفا بظهور آمد آن بود که
حیدر بیک ایواغلی ایشک آقاسی باشی سابق سابق حرم علیه که قبل ازین در ایام وزارت
خادم الفقراء و مخدوم الامرا میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم در حینی که رایات فیروزی آیات در سال
هزار و پنجاه و سه هجری مطابق سنه قوی ئیل ترکی از ولایت قزوین بصوب دار السلطنه اصفهان
بهشت قرین نهضت کرده بسبب سوء المزاج که آن وزیر بی نظیر از مومی الیه در خاطر داشت چنانچه

در وقایع سنه مذکوره ثبت و مرقوم شده که در حوالی دار المؤمنین قم از اردوی کیهان
پوی فراری و پناه بروضه منوره مطهره معصومه علیها الصلوة والسلام برده در تمادی
اینمدت که عبارت از هشت یک سال و کسری باشد در آنجا بسر برد و قبل ازین تاریخ بچند ماه
حسب الامر الاعلی متوجه اردوی معلی شده در سلک حاشیه نشینان بساط قرب و منزلت
انتظام داشت درین اوان روزی در مجلس بهشت آیین در هنگامی که خاقان صاحبقران
احدی از قرب یافتگان بساط عزت را مخاطب ساخته خواسته بودند که حقیقت امری
مجهول را معلوم خود نمایند آن هرزه درای خون گرفته باغواء وساوس شیطان غفلت
و محصلی جلاد اجل در صدد جواب در آمده کلمه چند مخالف طبع نحو صدق وقوع بمسامع
محفل نشینان بارگاه جهان پناه رسانند در همان لحظه کارکنان قضا و قدر پرده از روی
کار و گفتار ناهنجارش برداشته چنان نمودند که از راه یقین بر ضمیر الهام پذیر رفیعت
عالم و عالمیان هویدا گردید که جواب ناصواب آن روستایی شهرستان ادب و آداب
محض کذب و کذب محض است و الحق که این هرزه درای بجا در نظر دانش بزرگان بیدار
بینش بسیار بد نماست یکی آنکه بدون اینکه خطاب باینکس باشد مرتکب جواب شده و دیگر آنکه
آنچه گوید دروغ گوید بیت مگردان دروغ آنچه گویی سخن ¤ ز قهر شهنشاه اندیشه کن
مکن جان ز عمر خود بی فروغ ¤ که در عمر خود دیده خیر از دروغ ¤ مجملا آنکه ازین دو ادای
ناخوش محیط قهر و غضب خاقان صاحبقران بتلاطم در آمده چون زنده گذاشتن
او مناسب رتبه سلطنت نبود فرمان همایون عز اصدار یافت که تیغ بندان بارگاه

عرش اشتباه خصوصاً صوفیان سعادت نشان این آستان که خاطر برانداز کشور خلاف و کزاف
و ملک آرای اقلیم اخلاص و اختصاص‌اند سزای اعمالش را در کنار آمالش گذارند از رهگذر
غضب صرصر اثر نهال آمالش که در جویبار خلاف بالا کشیده بود منحنی شده و از تندی آتش شمشیر
سرافشان خطاب آتش امیدش که در هیولا باوج کره اثیر رسیده بود منطفی گشت
ملک سر انداختن شد سرشت ؛ نباید کشیدن سر از سرنوشت آری هر هرزه درای
که در صدمت جهانبان محقق بهدایت اجل معلق از رهت گفتاری سر پیچیده باظهار خلاف و کزاف
مبادرت نماید در همان دم زدن باندک حرکتی خنجر زبانش از قوادم باهندام وجودش پرواز
و در هماء نفس جلاد اجل بشمشیر مرگ نظیر مغفر سرش را از هم آغوشی جوشن بدنش
جدا سازد و جسد شس را بخواری تمام بخاک مذلت اندازد لمحرره هر آنکس که بیجا سخن
سرکند بجالش زبان کار خنجر کند ؛ اگر در جهان فکر استیلاست ؛ منه پی مزورت
بهر حرف دست ؛ مشو غره از لطف چرخ دو رنگ ؛ گهی میدهد شهد و گاهی شرنگ
تو بیچاره غافلی نوش و نیش ؛ گهی ماه و پروین خری گاه تیشش ؛ نماید چو طبع تو ای جنگجوی
بنوشیدن زهر با زهر خوی ؛ بکارت کند ساغر زهرناک ؛ بیک لحظه ات تن نهاد بخاک
ندانم چرا اینقدر جاهلی ؛ از این گرد برگشتنش غافلی ؛ ز شهدش مخواه و ز نیش محذر
فریب نواهای رنگش مخور ؛ کز این چرخ بر مایه بی دوام ؛ در این وسعت آباد ویرانه نام
بشیرین روایی شود بار تو ؛ کند عاقبت زهر در کار تو ؛ بعد از وقوع این مقدمه بچند روز
ایلچی از جانب والی اروس با تحف شایسته و پیشکشهای لایق آمده از نظر فرخنده اثر تاریخ

شهر صفر گذشت بتاریخ روز چهارشنبه بیست و چهارم شهر مذکور ملا قاسم نام شخصی که با عدم
استعداد در میان عوام الناس خود را شهرت داده بود که در کار اعداد و جفر جامع علوم و پیشه
باغوای ابلیس ضلالت بند کار کلمات لاطایل آیات و بعمل بر کردن اشکال اخران مالی خیام
و اقدام بمحو دافع الامر به تیر اجل سفیر زبان جمهور خلق خدا گرفتار گردیده قال قال بعرض
خاقان صاحبقران رسید که مدام آن مربع نشین مثلث نشین از آنکه نگوانیت که هر آن از آنکار
نکبت آثار وقوفی تمام ست و از این راه اکثری از مردم اصفهان و غیر اصفهان معتقد
اطوار او گشته همه روز نزد او رفت و آمد دارند و هر فعل خواه کلی و خواه جزئی که
در بلاد ایران سیما ملک صفاهان که از مکمن خفا بمنصه ظهور جلوه گر میشود میگوید که از نحس بعض
منست این مقوله نامعقولات که هیچ دیوانه نگوید میگفت حسب الامر الاعلی مقرر شده که
اولیای دولت ابد قرین نتیجه المقدمه را که عبارت از نکبت است در کنار آرزویش نهاده
بقلع المواتش فرستند و ظاهر نیست که کارکنان بقلع المواتش فرستادند آری ای درویش
خیراندیش هر سامری تزویر صفقه تقریر مقلط تحریری که در برابر عصا شمشیر تدبیر اژدها
صولتان پای جهر بر خلافت مصیر خواهد که با بداد و نیوره رنگ خود نمایی منکانه ارای ساحر
دلربایی عوام شود سرپنجه ید و بیضا نمای مردان عرصه آگاهی دست رد بر سینه فریبش
گذاشته پای قدرت آن مکار نابکار را چنان بزنجیر گران افتادگی مقید سازد که در زیر
چرخ حیرت بجز کلاف نمودن ریسمان نکبت هیچ کاری نپردازد لمحرره بود حیله سحری که رجعت کند
چو رجعت کند سوی شدت کند ؛ مکن بد که از بد به بد در رسد ؛ بر باد اش هر یکی عدد رسید

زبان از بیهوده گویی ببند ٭ که حرفی نیرزد بچون و بچند ٭ مزن حرف بیجا و هشیار باش
و گر چه منصور بر دار باش ٭ دم از راستی زن سخن گوش کن ٭ دروغ و کجی را فراموش کن
و همدرین وقت بتاریخ روز شنبه بیست و نهم شهر مذکور نیابت دیوان بیگی دیوان اعلی بجناب
قلی بیک خنف عنایت شد و همدرین اوان بتاریخ روز چهارشنبه دهم
شهر ربیع الاول شفقت مخصوص خاقان صاحبقران شامل حال خان بن حسن ترخان خلف
حسن خان بیگلربیگی سابق دار السلطنه هرات گردیده در بهترین وقتی از اوقات منصب عظیم
الشان قورچی باشیگری را من حیث الاستحقاق بدان صوفی صاف ضمیر آستان سعادت نشان
مرحمت فرمودند خان بن خان با این منصب بوده بهدستی واقفان علم تنجیم در ساعت
نیک کمر اخلاص را بر میان جان بربست و از روی اخلاص در آن امر خطیر شروع نموده
بر مسند جانفشانی درست نشست از سبب این عنایت تازگی جوهر شمشیر جان گرفت
تیر جرئت شبی از کیش افتاده کی بر آمد نیزه جان ستان در صف سپاه مرد افکنی
بسرداری علم شد مجملا آنکه آفتاب التفات جناب خاقان صاحبقران بملک وجود مسعود
خان بن خان چنان پرتو افکن شد که از تاثیر وافر التنویر پرتو ظهورش چراغ مونس خوان
خانواده افلاکش روشن شد ٭ ز الطاف شاهنشه کامکار ٭ جهان شد بمانند خرم بهار
گل خاطر سروران سپاه ٭ شگفت از نسیم عنایات شاه ٭ ز لطف شهنشاه صاحبقران
نظام دگر یافت کار جهان ٭ و ولایت جنت آیت ناحیه جرباد قان بلا شریک و سهیم
باقطاع آن خان کاردان مقرر گردید و رسید بدانچه رسید و همدرین اوان شفقت بی

نهایت

نهایت مهربان بارگاه سلطنت شاهجهان خان بلند مکان منصور خان بیگلربیگی دار القرار قندهار
شده بکدست خلعت پوشیده چنانچه حقیقت از مضمون رقم معدلت شیم ظاهر است بشار الیه الیوم
وارسال گردید حکم جهان مطاع شده آنکه بخشاینده پیرایه وجود و کسوت پوش برهنگان بزم شهود که
فلک را از لباس اطلس در بر و خورشید را تاج فروغ بر سر است بمقتضای حکمت شامله و فحوای
قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از اجزای مکونات را مرآت صفات
کمال و آئینه سیمای ذات عدیم المثال خود نموده اند از ذره تا خورشید جهان آرا و از قطره
تا دریا آنچه مشاهده دیده دریافت بینایان رموز انفس و آفاق که چشم بصیرتشان از کحل الجواهر
دانش روشن است گردد همگی فراخور سرمایه که از انعام عام یافته اند سرگرم این تکاپوی وفای لوازم
این جستجو بینند خورشید را نعل شتاب در آتش است که لعل با در کان و غنچه را در گلستان جامه رنگین
پوشانند و ابر مدرار بهار را پای تردد از قطره آبگینه ریز است که عریان تنان اغصان اشجار را
بخلاع رنگارنگ نوروزی رسانند و ظهور این معنی و حصول این دعوی در پادشاهان ذیشان و خسروان
ناقد فرمان که ظل حضرت پروردگار و آفتاب فلک اعتبارند از سایر افراد کائنات بیشتر
توانند بود که ظلال را محاکات اشخاص امری لازم و سایه را متابعت ذات کاری است محتوم و چنانچه
قابلیت مواد در رسایی استعداد مقناطیس جذب عنایات مبدا فیاض می باشد شایستگی خدمت
و خلوص نیت بندگان نیز جاذب عطایای خسروان ذیشان میگردد و لهذا بنابر ظهور اخلاص بندگی
و حسن اختصاص و خدمتکاری ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه نظام الایالة
الشوکة و الحشمة و العزة و الاقبال منصور خان بیگلربیگی دار القرار قندهار خلاع فاخره پوشیده شفقت و

مرحمت فرموده‌ایم بتوجهات شاهانه و عنایات خسروانه امیدوار بوده روز بروز اخبار آنجه وارد
با مطالبی که داشته باشد عرض نماید از جمله امور سانحه قابل تحریر که درین ولا روی نموده آنست
که بتاریخ روز نهم شهر ربیع الثانی سنه مذبور خاقان صاحبقران در عمارت بلند مرتبت
سعادت آباد اصفهان مجلس در نهایت عظمت و شوکت ترتیب داده دراز روز عشرت
اندوز بساط نشاط را بر روی قلوب جهانیان گسترانیدند و دماغ خاطر صغیر و کبیر را از نشاء
شراب شادی چنانچه باید و شاید بخوبتر وجهی رسانیدند بعد از آنکه نقاش بدایع نگار عالم معنی پرده
رنگار شفق را از روی صورت سیاه قلم سواد شام برداشت خاقان صاحبقران آن مکان
بهشت نشان را مرکز چراغان فرموده روشنی بخش سواد چشم ظاهر بینان عالم آفاق و انفس
شدند در یک چشم زدن بمکانه اربابان آتش دست بگرمی هرچه تمامتر بسیط زمین را از فوجات
رنگین گلهای چراغان رشک بخش لاله زار باغ جنان ساختند و آتشبازان بدو بیضا نمای یدی
بیشتر از پیشتر بکار افروختن آتش تماشا پرداختند صفایح بیاض هوا با وجود افشان طلای محلول
نزار مانند کاغذ افشان رخشان و کواکب چراغان در آسمان و زمین مجلس بهشت آیین بمعاونت
نور آفتاب حضور صاحبقران همچو ماه تابان درخشان خطوط پرگار شعاعی شعار تیرهای هوایی
قوس قزح نمای نگاه مردم تماشایی خال رخسار اطفال شرار را در صدر بزم دریایی مکانه افروخته
حسن جلوه نمایی گردش منطقه چرخ فلک بهر تماشای گردش گلهای ماه گردش باز کشیده غنچه گل قمع
مهر سپهر گردد ماه مهتابی مانند نقطه زوال اثر میگردید و حسن سیر لاله زار شرار و داغ بر دل گذار
بنفشه زار بهار صفای سرا پرضیای گلستان هوا رنگ افزای گلشن سرای آسمان مینا کار فیض

تماشای

تماشای بهار گلزار آن گلهای آتشین در چمن خاطرها بهر بنه طرف بست که قدر آب و رنگ
پاره های لعل و دانهای یاقوت در نظر مردم تماشایی شکست مجملا آنکه در آن شب غیرانی شب
که لیلة القدر ایام سرور و طرب بود و چهره بر آب و رنگ هوای بوقلمون نمود و دیده مجوی
نگاه تماشاچیان حضور پر نور رنگین تر از چشم خروس و الوان تر از پر طاوس مینمود
واقعه که بظهور پیوست آن بود که طبع مستقیم تماشای بهار بلند پرواز همایون که تا بیرون بر
بالا گرد شسقار نگار اقتدارش را با عقاب چرخ دعوی همسریست از امام ویردی بیک خلف
خسروخان امیر شکارباشی که در آن اوان طایر خیالش در فضای هوای بی پروایی بال پرواز
گشوده از رهگذر بی‌پناکی که لا حین بالا کرد طبعش رنگ طیور را بوضع نامناسب داشت
بکارهای ضروری خدمت مرجوعه نمیرسید و این معنی بر آئینه ضمیر الهام پذیر که جام جهان نمای
اسکندر عوالم تدبیرست منعکس شده بود معروف گردیده مغضوب و از منصب جلیل القدر
امیر شکارباشیگری معزول و فرمان قضا جریان صادر شد که همچنانکه کردارهای ناهنجارش
از تبعیت مزاج با ابتهاج نزدیکان دولت ابد پیوند دور و بطبیعت دور گردان
بزم وافر النور نزدیک است وجود هستی بودش نیز عنقا مثال از خدمت حضور دور
و بمرافقت دور گردان پایه سریر عزت نزدیک باشد بعلت پیش ایستادگان بارگاه
استقلال در همان شب شخص وجود موهومی الیه را از نظر فرخنده فر قرب یافتگان بساط
حضور دور گردانیدند و چون خدمات شایسته مسیحا صاحبقران بنده الله ویردی
خان برادر او هم وقت منظور نظر کیمیا اثر بود بناء علی ذلک مقرر شد که بشهد تعدی

رشید رضویه وعلی ساکنها الف الف السلام والتحیه زمره ساکنان سدره مرتبه عرش درجه بدوام
دعای دولت روز افزون مواظبت نماید ایضاً کبک خیال هر کوچک دلی که پی داشت
بدم تیغ جبال گران سنک بزرگی سبک دویده و در فضای هوای بی پروایی بال طیران کشیده
واز بسیاری نشاط بنجو فی بخنده قهقهه برداز دهیاد کیکاه عالم قضا در شکنج شبکه دام تقدیر
اسیر ساخته بال و پر فراغبالیش را در کشاکش چنک قفس حوادث مقید سازد و بجز عزم فرخود
رای که بتو هم قدم در ریاض صحرای جرات نکذاشته در بهن دشت لاقیدی بی باکانه درآمد
نماید بره شیر و پلنک خوی پنجه هنر برافکنی نمودن صلابت سیلی بر پنجه قدرت وجود بودش را
بخاک هراس بیقیاس انداخته بلکه هستی اورا نیز بلباس نیستی مبدل فرماید ایضاً جهان بهجو کوهی
بود وبا یار تو بیچاره کبکی در آن کوهسار کهی صید دوی بر دم تیغ کوه زبالا دو دیده
نکردی سوی که از جا تراتا شوق غافل برد کهی طره سنبلت دل برد کهی بر سر
بنشسته قهقهه زنی نواها بیار شهنشه زنی ندانی که کبک شد بوالهوس شود جفت تمکین
آخر قفس بیابای جکر دار در مرد دلیر برس از هزبر که شد شیر کیر بلنکیست این چرخ بر خط و خال
که با شد پی صید جو ماه و سال تو بیچاره از کار او بیخبر کهی فکر زور و کهی فکر زر
منازاین قدر با یار و دشت بترس از پلنکی که نخجیر کیست حذر کن ز اطوار این چرخ بر
قدم نه با هستگی نزد شیر که از هم بدرد بصد ریو و رنک سک نفس را ناخن این پلنک
بهد رینال نیکو بهال کتاب دیوان عظمت بنیان قضا و محرران مستوفی عظیم القدر قدر که حاصل
هر وجودی از افراد بشر در دفتر خلود ایشان ثبت است مرقوماً فیه کواقعه چند که نسبت بوجود

سعود و غلامان خاقان صاحبقران در ضمن وقوعش یک هندوستان شوکت و عظمت فتوح است
رقم ظهور میزنند بر صفحه فرد وقوع امری که قابلیت تحریر داشت مثبت و مرقوم نمودند
ما شاء الله کاهی همای بلند اقبال طبع همایون فالی را از عالم استقلال دارایی بلاد هندوستان
پرواز خروج داده در فضای هوای جهان فراغبالی شنقار کردارش سیر و رمی انداز ند واز اطراف
وجوانش حوادث عقاب سکون را در نظر شاهین دوربین اندیشه اش جلوه ظهور میدهند
و باز ش بدستیاری تیز پروازی و پیش بینی از چنک عقاب اجل آهنکش ترفنجات
بخشیده کبوتر وارش بسمت بلاد ایران امنیت میفرستند و کاهی سفینه خیال جهان
شعورش را در محیط بیکران شوق انداخته دوربین اندیشه را در پیش دیده حقیقت بینش
میدارند و چنان مینمایند که بعضی صفت بکار سامان جهاز دوستی پرداخته و به بلدی
هد هد شوق وجود خود را از شهرستانها بیکانکی به بلده طیبه یکانکی رب نیفه کشتی
بخش بپای تخت سلیمان ثانی عصر صاحبقرانی فرازیکیرد موید اینمقال واقعه دولت
علیا حضرت بلقیس مرتبت براصاحب همشیره اعیانی اعلیحضرت دانش پناه عبدالله
قطبشاه که زوجه اعلیحضرت رحل بارکاه عادلشاه والی بیجاپور است ترجمش علی طریق
الاجمال آنکه بعد از فوت عادلشاه مذکور چون اورا فرزندی نبود موجی الیها بر سینه
حکومت ولایت بیجاپور که در وسعت و کثرت مداخل و فراوانی حاصل مشهور است
متمکن کردیده تا چند سال مرتکب امور سلطنت بوده بعد از آن طفلی را که در ایام حیات
عادلشاه بفرزندی بر داشته موسوم باسم عادلشاه کردانیده بود و بر سریر عدل و داد نشانیده

بااموال و اسباب بیرون از حیز حساب عازم سفر حجاز شد بعد از استلام حجر الاسود کعبهٔ مقصود
سواد بلاد بیجاپور گریبان گیر خاطرش گشته بصوب وطن مالوف معاودت نمود و العراه؟
صاحبقران و ملک بیجاپور که در ایام غیبت برا صاحب مذکور بود بر خدمت حضور ولایت
مزاج پور از حساب مورثش را دربسته متصرف شده بودند و از طرز سلوک سوء ایشان
راضی نبودند بیجاپورش را فریفته بسخنان معلل بغرض نموده چنان نمودند که عادلشاه مذکور
بزبان بی زبانی او را عذر خواسته گفت که صلاح حال در آنست که من بعد رحل اقامت
درین دیار نیفکنی و بطرفی از اطراف و اکناف جهان که مناسب عالم خود دانی بار خود
خزینه و دفینه که در تصرف داری بیرون روی مشارالیها نیز بنا بمردی همت بلند
بتجهیز جهاز شوق بر دوخته از بندر رفتوره فتح سفینهٔ وجود را بمحیط پر شور محن انداخت
تا آنکه بهدایت ملاح بخت در بندر عباسی بنجات لنگر فلکش ساحل فراغت گشته
کشتی ارادت آنصاحب دولت بپای تخت خاقان صاحبقران قرار گرفت و از فیض
خدمت حضور پر نور بادشاه جمجاه آنگاه خدا آگاه چنانچه وشاید تا مدت چندگاه مستفیض و بهره‌ور شد

لمحرره: به پیش حکیم خرد توامان ؛ بود در حقیقت زمین آسمان ؛ بحکم خداوند فرد قدیم
کواکب صفت جمله روی نجیم ؛ بود ملک ایران چهارم سپهر ؛ وجود شهنشاه در وی چو مهر
چه مهری که زو عالمی کامیاب ؛ ز فیض عمیمش شده بحساب ؛ نه بینی تو ای مرد روشن ضمیر
که در زیج بندی ندارد نظیر ؛ ستاره شود چون مقارن بهور ؛ وجودش زند غوطه در بحر نور
بهنگام دوری ز راه قیاس ؛ کند نور از نور او اقتباس ؛ بلی چون چو آید ز نزدیک دور

کواکب ز نورش بگیرند نور ؛ بدان ای حکیم ز سر خیال ؛ که هست صحیحست و قولی محال
در اینجا دلیلیست روشن مرا ؛ که از مهر باشد چنان زآنها ؛ نباشد چو خورشید در آسمان
ز گیتی نه بینی تو نام و نشان ؛ و کلک عنبری سلک حکیم سخن آفرین خط خیالات رنگین
تاریخ ورود آن صاحب مذکور را بدین نحو رقم زده صفحهٔ اظهار نموده ملک الشعرا صبا گوید
رقم زد کلک صایب سال تاریخش که ای صاحب ؛ بدرگاه سلیمان جهان بلقیس عصر آمد
و همچنین شخصی دیگر از رموز دانان دیار و دانش بدین عبارت زبان روزنامه اظهار فرموده
هاتف غیبم بگوش از پی تاریخ گفت ؛ صاحب عالی رسیده همچو گل و آفتاب
و خاتمت احوال آنصاحب دولت آنکه بعد از ادراک ملاقات خاقان صاحبقران
احرام زیارت آستانهٔ مقدسهٔ منوره سدره مرتبه عرش درجه ست امام ثامن ضامن
علی بن موسی ؛ که هست خاک درش کحل دیدهٔ زوار ؛ بر میان جان بسته سفر خراسان
پیش گرفت و بعد از زیارت مرقد مطهر منور امام همام علیه الصلوه و السلام
باز باصفهان معاودت نموده عازم زیارت عتبات شده بکربلای معلی شتافت
و از آنجا شنیده شد که از راه بندر مخا عازم موطن شده بعد ریسال نیکو مال حضرت
صاحبقرانی بتاریخ غرهٔ شهر جمادی الاول عزم سیر و شکار فرموده بجشنخانهٔ جاه و جلال
بجانب باغ کوشه که یکی از شکارگاههای خطهٔ اصفهانست نهضت گرفت مجملاً آنکه سر
شاهباز طبع بلند پرواز خاقان صاحبقران که از سطوت چنگال چرخ نایر تمثال قهرش
نسر طایر در قفس جنگ عقاب فلک گریخته تا از صلابت صدمهٔ طپانچهٔ غضبش بازی بازی

رسته و از مهابت شاهین شنقار قرین عرشش مرغ اندیشه بد سگالان در فضای زمین
شکسته بالی پر ریخته تا فارغ البال در گوشه آشیان گمنامی نشسته در پیش چنگ پلنگ پر
چنگش شیر فلک را نجمت تاب مقاومت نبود نه دیده کر نشان داغ فرمان برداری او را
در وجود خود دیده در برابر جوانان شکار انداز شش بهرام گور از آن سبب طاقت مصادمت
نبود ندیافته که از کمترین ایشان رستم و اسفندیار عنان خجلت شتر به را در عرصه کارزار تافته
هرگاه سیمرغ زرین بال خورشید سپهر اقبالش در فضای هوای گیتی ستانی بال ظفر گشاید
قاف تا قاف عالم بوقلمون چون در شبکه دام عزم جهانگیرش در آید و هنگامی که همای جهان پوی
فال سایه همت معلی نهمت عرشش در ساحت زمین و آسمان جهانداری پر تو لمعش شود نه بلند بو
تا از قفس جهانگیرش چراغ دودمان مغز استخوان جانوران عالم موجودات روشن شود عزم
شکار طیور و صید وحوش فرمودند روز دیگر که شاهباز جهانگرد آفتاب بقصد شکار
دلهای سپیداران از سمت مشرق پرواز و صیاد فلک نیلی نقاب بعزم صید قلوب شب شیاران
از کمینگاه فرصت وجود خود را ابراز نمود امیر شکاران خاقان صاحبقران در رکاب فیض انتساب
حاضر گشته بدستیاری اصناف جوارح روانه صوب مقصد گردیدند **لمحرره** بر ندا زرخ
کبک کهسار رنگ * چو از سینه باز آواز زنگ * ز بیم عقاب جهان گیر پر * روان شد عدم را نمودی مقر
ز بانگ سروش جرسهای فوش * سراسیمه گشته طیور و وحوش * گریزان شد از خوف شیر و پلنگ
بدریا هزبر و بهامون نهنگ * ز تازی و یوزان آهو شکار * پلنگی شدی سایه کوهسار
بعد از آنکه چمنهای دلگشای اراضی و صحاری باغ گوهر که در صورت و معنی رنگ بخش

گلشن

گلشن برای باغ جنان بود مضرب خیام نصرت اعتصام شد حضرت جمشید خصلت که فطرت
سلیمش در عیار گیری طلای دانش کامل عیار برده و هر فردی از انواع کائنات
را بوجهی شناخته منصب امیر شکار باشیگری را که از جمله مناصب عظیم الشان و کمال عز
باحدی مفوض نشده بود بقلیچ بیک خلیفه توشخانه خلف مفوض فرموده
از سبب این عنایت بی غایت که نسبت بسعی وجودش کیمیای سعادت بود مرغ روح
پرواز نشاط آغاز نمود و بگرفتن صیدی که همیشه مطمح نظر شاهین قصدش بود منصور شده
روز دیگر که طاوس زرین بال آفتاب عالمگیر خطاب پرافشانی آغاز کرد و جهان بوقلمون
آثار بچندین رنگ جلوه ظهور گرفت خاقان صاحبقران بعزم صید افکنی سوار رخش
کامیابی گردید **وارث** بنازم بدان رخش گلگون نشان * که از گرد نعلش بر گردد جوان
ز افشاندن یال و انداز دم * زند در تماشای گلگون شاه * بر چتر طاوس مرغ نگاه
گره بسته بر دم بقصد مراد * که هر بسته دارد ازو گشاد * براهی که نعل جدا از سمش
بگیرند در برج مه انجمش * و بهعنانی فتح و نصرت عازم شکارگاه شده بگرفتن و گیر
صید مدعا مشغول شد **لمحرره** بهجوم سواران در آن صیدگاه * بنخچیر از هر شش جهت بست راه
قضا و قدر اندران پهن دشت * ز بیم شهنشه سراسیمه گشت * خدنگ شکار از زور کمان
ز وحشی غزالان گرفتی روان * ز بیداد صیاد افکن وحش و طیر * بلا گشت عدم بهبود سیر
ز برق جهانگیر شمشیر شاه * که نورش بود صیقل مهر و ماه * در آن پهن دشت قیامت اثر
عقاب اجل گرد از خود و خود * چو شاهین فتنش کنند اشتلم * رهی گر رسش خود کنند جغر کم

کشاید چو چنگ غرضش نیز هم بال و پر ٭ بود فرق ز نسر و ذنب در خطر ٭ چو از جا جهد چرخ باز آن شهریار
کند در فلک نسر طایر شکار ٭ کند بحری غرضش از ترکتاز ٭ وهم عاشق از بیم برگ نیاز
چو سنقار تیر رسش جسته از کمان ٭ شود خرق و اجب به ز آسمان ٭ بلی ای حکیم حقیقت شناس
درین حکمت آباد عالی اساس ٭ جدلهای مردم ز ایران جدای ٭ تو هم بحث بی‌جا نمود سنجای
گر گرچه هر تیغ سازد علم ٭ هیولا و صورت گریزد ز هم ٭ مرحبا جلال صاحب استقلالی
که اصطیاد هر قسم صیدی که در فضای خاطر شاهباز بلند پرواز عزم جزمش کند رغود صیادان
کشور قدر روان روان بدم تیغ سلیمش رسانیدند وجد احوال جمشید اقبالی که عزم
شکار هر نوع طیری که در شهر بند دام خیال شاهین ظفر قرین اقبالش پرواز کرد اسیر
شکاران عالم قضا بال بسته بتصرف چنگ ارادتش دادند و خود صیدی را که چندین سال
روزگار صحبت شکار سنقار شهریار در کنف حمایت غمخواری نموده بود درین ولا اظهار
دیانت داری کرده بید قدرت خاقان صاحبقران تسلیم نمود و هر صنف طیری را که تدبیر
مدید آسمان دوار جهت جوارح شاه جمشید سپاه در قفس تربیت سکالی پرورش داده بود
درین ایام رسم امانت سپاری بجا آورده بنظر فرخنده فرجدیو سلیمان نشان رسانید
سایه فرهمای شوکتش هین بالا کرد اراده اش اگر بر غزال رم خورده افتادی همان
لحظه سعادت خود دانسته تسلیم شدی مرغابیان چو هر دو پای تیغش اگر مرغ روح نشر
طایر را نوید بسمل میدادندی همان لحظه تن رضا بفرمان تقدیر داده قضا میکردی
بدبخت صیدی که لذت پیکان تیر اراده اش را نیافت و کم فرصت وحشی که از جنبش شمشیر

غرضش

غرضش راه گریز شتافت لمحرره ٭ چه بدبخت صیدی که از وی گریخت ٭ به شمشیر او خون
خود را بریخت ٭ خوشا آنکه از خود رمیدن گرفت ٭ ز تیغش برات طپیدن گرفت
مجملا آنکه تا مدت چند روز بکار شکار پرداخته بهجعانی سعادت بمدینه اصفهان معاودت
فرمودند و اقعات عبرت آیات که درین ولا از قفای پرده خفا بمنصه ظهور جلوه گر شد
یکی آنست که مزاج با ابتهاج شهریار عدالت شعار از رهگذر کردارهای ناهنجار از خلفای
حاکم سلطان فراجه داغ منحرف گردیده موعی الیه را از امارت آنجا معزول نمودند
دیگر آنکه میرزا قوام الدین محمد برادر نواب سلطان العلمایی خلیفه سلطان را بسبب
شکایتی که جمهور نامعدود فقرا و ضعفا و ارباب وظایف از وی داشتند از منصب عظیم الشان
صدارت معزول کردند لمحرره ٭ بیان ای حکیم مصفا ضمیر ٭ که در ربع بندی نداری نظیر
که ایران بود مدرس روزگار ٭ مدرس در او دانش شهریار ٭ همه فیلسوفان ز شیخ و ز شاب
نظر ز مقالات او کامیاب ٭ سخن سربلند از مقالات اوست ٭ شفای حکیمان اشارات اوست
حدیث شهنشاه عالیمقام ٭ بود حکمة العین گنز کلام ٭ کسانی که در مدرس بیکسی
نمودند در خدمتش زنده‌گی ٭ بنحوی که ارشاد از وی داشتند ٭ دل از عشرت خویش بر
داشتند ٭ تو هم دست از خواهش خود بدار ٭ بفرهنگ دانش نظر کن بکار ٭ مکن
تا توانی می آلوده جام ٭ مشو مالک مالهای حرام ٭ بنحوی که کافیست می دان چنان ٭ ز الفیه
ابن مالک بخوان ٭ براه شریعت اگر سالکی ٭ بکن طعن بر مذهب مالکی ٭ طمع را مده راه در کیش
خویش ٭ که چون برون نعمت ازدین و کیش ٭ طمع گر کنی از کسی بهجت ٭ سپارد

بشمشیر شاه شهرت فتد کنج دل از تو دایم برنج شود جنگ قایم چو برگشت کنج ممکن قرب
کاخ این دل چاک چاک که برکرد این کاخ خاکت خاک بجای این وقیقه زنعت شناس
درین جاده راه طریقت اساس هرانکس نداند که چون میرود زصدر مجالس برون می رود
زکردار بد الحذر الحذر مطول نداشم سخن مختصر مرنجان زخود خاطر همجلس
معانی بیانم همینست وبس بعد از وقوع اینواقعه واقعه عظیم که حدوث آن نسبت بذات
مقدس خاقان صاحبقران فرقه منجمین بطلیموس قرین حوب نمیدانستند روی داد
شرحش علی طریق الاجمال آنکه بتاریخ بیست وپنجم شهر جمادی الاول بحکم خالق ما بودنورد
وبا بظهور نمود و تا مدت دوازده یوم این علامت در آسمان ظاهر بود از ین رهگذر کهکشی
ناخوش بمیان صغیر وکبیر افتاده در خفیه ونهانی نسبت بحضرت صاحبقرانی عرض بیماری
اسنادمینمودند درین اوان جمع از محرران دفاتر خلاصة الحساب قدم قلم بدیع رقم را
از قرینه رسوم وآداب بیرون گذاشته از دفتر اوارجه دانش نقد مفرده کم طمعی منهای
زیاده طلبی را وظیفه زبان صاحب توجه خواهش ساخته بتکلف نفس سرکش از گروه
صاحب شکوه نفقکچی توقعات بیجا کرده بودند همگی موجب عتاب گردیده فرمان واجب
الاذعان بمصادره ومواخذه ان اسمی مزاجان خطایی رفتار صادر شد آن گروه
خذلان پژوه که متاع خزف الجنس حیوان تبدیل وقماش نفیس یکنفسی با زر قلب خورده
کمری منع کرده در بند رعایای حرص تنگ تنگ اشتعال طمع ابتیاع نموده بودند سراسیمه
دیار حیرت شدند قطع نظر از آنکه نفس اگر چه در نظر ناظر کارخانه زیستی تسلیم آن

چند نفر خون گرفته جایزه اخراق تار وپود لباس وجود این گروه در هم رفته وجب بود
لیکن خاقان صاحبقران جامه حیات ایشان از ماحل السفاق بدانسته المقرر فرمودند که اکثر
بغیر حق گرفته اند بیا و ولان نظر بسر کرده کی حق نظر بیک بازیافت نمایند ازی ای حکیم فلعنی ان
کهندسی دانان دفترخانه روزگار طفل ابجدخوان مکتب کمال تواند بر ضمیر منیر تبلا ایل
حسابی پنهان است که خانه تدبیر مستوفی خیال هر دبیری بدعت تحریری که هنگام حساب
پردازی قواعد مراسم راستکرداری با برخود لذاشته رقم صفر توام طمع را بیار زفرداید اندیشه
در آورد محرران دفاتر خلاصة الحساب دفترخانه قضا درعرض اندک روزی ترقین اخراج
بر مفرده محاسبه بی احتیاجیش کشیده نام بدنامیش را باشر گذاشت ناکامی دردفتر
شرحط محتاجی ثبت نمایند وزبان توجیه یابان هرحساب نزنش خسیس گرانیس حلیس ابلیس صفات
باشند وبضرب مثل جرا اضافه از قسمت مقرر ومضاعف از رسوم مقدر طلب دارد که از رکان
روز جزا در یوم المحشر باز خواست سیاه نامه اعمالش را در نظر آمالش جلوه ظهور داده برای
گردارش را در کنار طبع جفا کارش گذارند **لمحرره** بدان ای دبیر محاسب خطاب
که کلک دهد عالمی را جواب مرو پیش ازین در پی خند و جز ممکن باقی عمر خود صرف شر
چنان کن که در ساعت بازخواست همی بگوید که کار تو شغل خطاست ببر رشته دفتر روزگار
زیاده طلب را مده ره بکار مفر... کرده کاری سترگ که باشد غلطهای او کار بزرگ
دهد خامه او ز روی فساد بیک نقطه ملک دلها بباد چو عامل ز روی تعصب قلم
زند جای گیرش بده در عدم در افتد چو عامل بگیر اندکی نبود دشنی فکرش فریبنده کی

بکر از فریبنده‌ای شیر کیر ٭ دل و جان که است ای برای سریر ٭ چو عامل تظلم کند پیشه‌اش
بسوزد جهانی ز اندیشه‌اش ٭ تظلم کند ار چه بار در میان ٭ در افتد خلل در نظام جهان
چو عامل بکردار نکشش زری ٭ نویسد پی قتل خود محضری ٭ چنین زر که نام نکشش خونبهاست
نگیر و اگر محضر او خطاست ٭ بدان ای خرد دانش پناه ٭ که هستی تو در کارها سر براه
سبک نفس هرکس که کیرنده شد ٭ باندک زمانی سرافکنده شد ٭ بر این تا چه گوید خداوند نام
حکیم خرد پرور خوش کلام ٭ جفاپیشه کار آبده سر بباد ٭ ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

همدرین سال که اعلی خان خلف محمد اجخان قاجار که بحکومت ولایت دورق سرافراز بود وفات یافت درین اوقات خاقان صاحبقران خود را از تقصیرات پجاب محمد یخان بیکلربیکی سابق شیروان گذرانیده مقرر شد که بولایت فارس رفته بدستور سایر غلامان جانسپار بر کرد سر غلامان ولیعهد عالم و عالمیان میکردیده باشد

بیان ایلچی فرستادن سلطان اورنگ زیب سایهٔ سریر خلافت مصیر و حسن فرمودن خاقان صاحبقران و گذرانیدن ایلچی مذکور پیشکش خود را از نظر کیمیا اثر و بیان آمدن شیخ علیخان زنگنه و بمنصب سرداری لشکر نصرت اثر سرافراز شدن و سایر وقایعات که درین سال روی داده

برای قلب زدای محققان حقایق اخبار و مدققان دقایق افکار پوشیده نماناد که بحکمت بالغهٔ ربانی و قدرت شاملهٔ یزدانی همچنانکه پیوسته کواکب ثابت و سیار اقتباس انوار خودنمایی از شعاع آفتاب عالمتاب که مسندطراز فلک چهارمست لازمست بدستور بزرگان دانش منش هر دیار را همیشه مطابق انواع عنایت و مرحمت از رای خورشید انجلای خاقان

صاحبقران

صاحبقران که فرمان فرمای اقلیم چهارمست نیز لازم و متحتم لهذا هر روز تازگی بزرگان ذیشان هر دیار شفیعان کاردان و ترتیب یافتگان چرب‌زبان که بحسن تقریر دلپذیر چهرهٔ شاهد مدعا را بچنین رنگ در نظر حجاب کشور و دانش جلوهٔ ظهور توانند داد و به سریر خلافت مصیر میفرستند و بتوسط مصادقت و موافقت دوستی با زرخلت شمامه را زبان زدخانه اظهار نموده رفاه حال و فراغبال را که سرمایهٔ آرزوی ایشانست از جناب صاحبقران القاب طلب میدارند و بدین وسیلهٔ عظمی بعطیات کبری فیمابین اقران بشکوه دارایی ممتاز گشته بخرمی خاطر زیب بخش اورنگ بزرگی می‌شوند شاهد انتقال و مصداق این حال واقع آمدن تربیت خان ایلچی سلیمان اورنگ زیب فرمان روای بلاد هندوستان است بپایهٔ سریر عرش نظیر نخستین علی طریق الاجمال آنکه درین اوان که دار السلطنهٔ اصفهان حرسها الله عن الآفات والحدثان محل نزول جاه و جلال پادشاه صاحبقران بود عریضه از جانب منصور خان بیکلربیکی دار القرار قندهار رسید که تربیت خان نام شخصی از طرز دانان آداب سفارت برسم ایلچیگری از هندوستان عازم درگاه عرش اشتباه شده در جواب فرمان قضا جریان عز اصدار یافت که مقدم الجیش سپاه ظفر شعار منصور خان بیکلربیکی دار القرار باتفاق ملک نیمروز تربیت خان مذکور را استقبال نموده او را از شرع و دار العباد یزد روانهٔ خدمت اولیاء دولت نمایند چون خانان عظیم الشأن بمضمون فرمان واجب الاذعان کوشیده بلوازم استقبال و شرایط مهمانداری کوشیده حسب المقرر او را براه دار العبادهٔ یزد فرستادند

در هیولای بهار فیض مدار و شمیم ریاحین و ازهار دماغ خاطرها و نهادهای مردم روزگار را معطر
ساختند و افسردگان ریاض چمن و پژمردگان فضای گلشن را هر یک بنحوی نو خستند لمحرره
بهارش عنبر هوایش معطر ؛ شمیم گلشن بهتر از مشک اذفر ؛ شاهد لاله از گل رخسار یار
خبر داد و طرهٔ سنبل از زلف پریشان دلدار حکایت کرد و بنفشه زار گردون در پیش
بنفشه زار زمین خود رو خجل و سبزه زار سپهر در برابر چمنهای مرغزار زمین شد منفعل لمحرره
در فیض گشود ابر بهار ؛ فضای زمین شد همه لاله زار ؛ چمن را گل و لاله در بر گرفت
زمین رنگ یاقوت احمر گرفت ؛ ز تأثیر فیض بهار آنچنان ؛ شکفت آسمان و زمین و زمان
که از جوش سبزه بصحرا و دشت ؛ گل و غنچه گفتی بهم شب نشست ؛ خاقان صاحبقران جشن نوروز
سیلان ایل ترکی را که تاریخ بیستم شهر رمضان المبارک بغبطت هر چه تمامتر گذرانیده در آن
بزم بهشت آیین میرزا هاشم خلف میرزا محمد محسن که در آن اوان مستوفی سرکار خاصه
بود مقرر شد که مهماندار تربیت خان ایلچی سلطان اورنگ زیب بوده الی دار العباده
بشرایط استقبال قیام و اقدام نماید بعد از سپری یگانه مذکور میرزا هاشم مزبور
که یکی از سر کردهای قلمرو دانش بود باساس برون از قیاس کار بند خدمت مرجوعه
شده در ملحقات بلده یزد فیما بین موعی الیه و ایلچی مذکور بعنوان شایسته ملاقات واقع
و از آنجا بهمعنانی اتفاق عازم آستان سعادت نشان گردیده بتاریخ چهارم شهر شوال
سنه مذبور داخل بلدهٔ طیبهٔ اصفهان که رشک جنت نشان شدند و بعد از چند روز بشرف
پای بوسی آنحضرت ایلچی مذکور مشرف شده پیشکشهای لایقه را با نامهٔ سلطان اورنگ زیب

که مشتمل

که مشتمل بود بر اظهار دوستی و یکجهتی از نظر فرخنده فر حجاب بارگاه عرش اشتباه گذرانید
و بنامهای زبانی را که رسمیست با آشنائی بمسامع قرب باریافتگان مجلس بهشت آیین رسانید
تاریخ لمحرره نامه آمد بسوی شاه از دارای هند ؛ ایکه دایم و از کون برسر نهد عمامه را
چون بمضمون شدم واقف پی تاریخ آن ؛ بی تأمل در کف قدرت گرفتم خامه را
عرض چون کردم بپیر عقل فکر خویشتن ؛ عرضه بنمود گفت تاریخ این شفاعت نامه را
و همچنین میرزا مسعود متخلص خلف آقا زمان زرکش اصفهانی بموجب تاریخ مقدمه
معلومه را یافته ؛ خدایگان جهان شاه نوجوان عباس ؛ که بر تو کرم الخاص و عام رسید
طلای خالص شمسی و نقرهٔ قمری ؛ ز نقش سکهٔ نامش باحترام رسید
شهی غریب نوازی که صیت معدلتش ؛ چو آفتاب باقلیم صبح و شام رسید
ز بسکه عادل و دین پرور است در ایامش ؛ خطاب او ز قضا نایب امام رسید
بیمن شیخ صفی خاتم سلیمانی ؛ بدست خسرو جمشید احتشام رسید
همای اوج سعادت ز کوکب مسعود ؛ بزیر سایهٔ شاه فلک مقام رسید
ز نزد والی هندوستان ز خدمت شاه ؛ پس از دعا و ثنا کورنش و سلام رسید
شهی که ایلچی اورنگ زیب را احوال ؛ ز فیض تربیت او بانتظام رسید
بدستیاری توفیق و رهنمایی خضر ؛ بآستان شه از روی اهتمام رسید
ز عقل سال ورودش طلب نمودم گفت ؛ رسول هند بپابوس شه بکام رسید
و در همین بزم بهشت آیین از جناب بخشنده بهشت اعنی خاقان صاحبقران نسبت

بایلچی سلطان اوزبک زیب انعامات وافر مکرمت شد و هر لحظه بمجلس عنایت بیغایت
خاقان بهشت آن ترتیب یافته خدمت اکابر ارجابرجوخواسته در برابر اورنگ غلامان
داراشان سپهر شکوه نشان حضرت صاحبقران همایون ارزوی خرمی بروفق مراد
تسلیمات اکبری بتقدیم رسانیدی و خود را منظور نظر کیمیا اثر گردانیدی بعد از سپری
شدن این مقدمه در مجلس دیگر خاقان صاحبقران کامکار رزم آرا آسمان توامان
میدان نقش جهان باشکوه هرچه تمامتر کرسی نشین عرش فرمان روایی و زیب و زینت
بخش اورنگ دارایی گردیده تربیت خان مذکور را نیز دران بزم رزم آیین بحضور
پرنور طلب فرمودند و مقرر شد که بکار قبق اندازی نوجوانان تیرانگشت کماندار که
بنوک ناوک آبدار رقبه مهر زرنگار را بر سپهر لاجوردی میدوختندی اقدام نمایند
مخلف زادهای دودمان سپاهیگری که در شیوه تیراندازی دم از یکتایی میزدند
کمر القیاد بر میان جان بسته بسر گرم جانفشانی شدند از انجمله صفی قلی بیک ولد رستم
قلی بیک ابن عباس قلیخان شاملو بیگلربیگی بلاد خراسان که از روز الست بحکم ملک
ودود کمان قدرتش از قرار راست و بود بقوت سرپنجه عهد جوانی زه بسته کشور
طرزانی بود بهمعانی بخت بلند اشهب برصرصر نسب عزم را در میدان جلادت جهانید چون
کمان داران کشور قدر میخواسته که بتوسط شصت دست صاف انداز آن صاحب نظر
امری که موجب شگفتگی طبایع بیگانه و آشنا باشد جلوه ظهور یابد لهذا تیر اول آن نظر یافته
دودمان همت شمع قامت بلند مدعا را چنان سرافکنده که چراغ مغز استخوان خانواده

ازروی خویش روشن شد **در وصف کماندره** و در ان روز فیروز فرخنده فر : جوان جوان
بخت صاحب نظر : صفی بنده خاص عباس شاه خداوند تاج و خداوند گاه :
بسان که پرون جهد تیر بخش : چنان تند از جا برانگیخت رخش : بچیکش کمان
بصد آب و تاب : خدنگش بکف همچو تیر شهاب : خدنگ و کمان ز ابهم یافت زود
یکی همچو تار و یکی همچو پود : خدنگش بگوش کمان گفت دی : برآمد ز هر گوشه آواز زه
چو این مژده راحت افزا شنید : کمان زقدرت دو بالا کشید : دران ساعت سعد فرخنده فر
تهی روی او در کمان ظفر : چو دیدند گفتند برنا و پیر : قران کرد در قوس خورشید تیر
چو تیر و کمانش بهم ساز شد : ستون قبق را سرانداز شد : به تحسین شستش قضا و قدر
فکندند از آسمان طشت زر : ز شوق کماندار یش از سپهر : کلاه از سر خویش انداخت مهر
نمود آسمان و زمین و زمن : براو احسن احسن بوجه حسن : بعد از سپری شدن این مقدمه
چون جنود شب قدم بمیدان وجود گذاشت روشنی از شعله مشعل تقدیر بعالم تیره پیر
خاقان صاحبقران افتاده مقرر فرمودند که چراغان آرایان آتش دست آسمان
و زمین میدان نقش جهان را چراغان نمودند **مثنوی** عیان شد بام شهی کامیاب :
دران شب هزاران مه و آفتاب : ز بس روشنی شد دران شب عیان : چو میدان
نقش جهان شد جهان : دران لیلة القدر آیین مدار : ز فیض چراغان ز نشر شرار
هوا مخزن شد پر از لعل و در : زمین چون بساط زیاقوت پر : کیمیای خورشید سمای
کرمس قلب وجود ظلمت اندود سواد لیالی را مصفا تر از قرص نقره صاحب عیار ساخت

وتا امروز در پس پرده حجاب پنهان بود حسب الاشاره خاقان صاحبقران درین شب
بچندین رنگ لباس جلوه نمایی در بر کرده در نظر طالبان کیمیای تماشا جلوه بروز نمود
کوکرد اکسیر تاثیر کرازدم کرم بنفشه فولاد هندی شب را بسان طلای دست افشار رونق
می پرداخت و ما این دم در بوته کوره عدم با آتش کنایی می سوخت درین مقام از کرمی
نفس آتشین اژدهاکردار آتشباران ید بیضا نما چهره ظهور برافروخت مرحبا جلال
صاحب استقلال که در فضای ضمیر آفتاب نظیرش نور هر مطلب که پرتو ظهور انداخت
چراغ دودمان خانواده عزمش موافق شعل تقدیر افروختن کرفت و حبذا اقبال همیون
فالی که در بزمگاه خیال بی نظیرش شمع هر اندیشه که شعله ضیا بخشی برافراخت بمدد
بخت فیروزش تا طلوع صبح روز ابد دوام سوختن کرفت ؛ بنازم بدین شب که
از فیض نور نظر کشته موسی دل کوه طور نکاهی باتش کن و جوش باش ؛
فروغ تجلیست با هوش باش ؛ از اهتزاز نسیم فرمان آن نوربخش بصر عالمیان نشو و
نمای بهار چراغان عام شد غنچهای کلهای آتشین شکفتن آغاز نمود که هر آب و جوهر هوا
از جوش تراکم انوار و ضیا انقدر با صفا پذیرفت ؛ که در آینه خانه دیده مردم تماشای
هر شمعش جلوه چراغ مینمود که در وادی ایمن سرور درس حدیث نور علی نور باتش طور میکفت
فیض بهار کلریزان کلهای آتشین در چمن خاطرها بمرتبه طرفه ایست که قدر آب و رنگ
پاره های لعل بدخشانی و یاقوتهای رمانی در نظر جوهریان بازار تماشا شکست هر شراره
از ان کلستان نار با دهنه و تنک هم چشم و هر پاره از شعله آبداران شرار با کوه بدخشان

درخشم از طنطنه صیت پرمهابت کلهای غران رعد درکار زنانه و برق در انداختن
و از بسیاری اسباب عیش و سرور مردم چشم تماشاییان حضور پر نور خانه دیده و در را
فکر آیین بستن **لمحررہ** ندیده کسی زکیهان و جهان اسم درین خرم آباد عشرت نشان هم
زمین و هوای تمامی مرتفع ؛ بیاض زمین سراسر مرقع ؛ سبحان الله تهی دست چناری
که بارش همه زر باشد کی دیده و بی ثمر سروی که کلهای رنکارنکش ثمر باشد که شنیده مه
رویان مهر نکار در برابر ماه مهتابیش دعوی جلوه نمایی کردند اما هر یک بجوی روشن خورشید
لاله عذاران آتشین رخسار در حضور تمام نور بنفشه زار رشک اظهار عالم آرایی نمودند
لیکن هر یک برنکی سر ندامت بزیر انداخته نازش باریک و بوی عارض خوبان نمرنک
دور شد با قامت دلجوی شاخ ریحان در خنک **لمحررہ** چراغان حسن و صفا در کرفت
هوا رنک یاقوت احمر کرفت ؛ ز نور اخگران شد زمین رنک بست که بنهاد بنیش
شفق پشت دست ؛ انعکاس شعلهای رنکین اساس آفتاب و ماه مشعل و
فانوس در ساحت آسمان زمین مجلس بهشت قرین بمرتبه پرتو افکن شد که فضای
مرآت نمای عالم آب نشان نکارخانه فانوس خیال چرخ روشن شد **لمحررہ**
از خجلت بزمت ای شهی چرخ رکاب ؛ در آتش رنک کشت خورشید کباب
از فیض چراغان عدالت هنرت ؛ رمزیست که صلح کرد با آتش آب ؛ ابلق
موشک که وجود دود نمودش در عرصه آتشبازی تربیت یافته سلسله بلند پروازی
بود **لمحررہ** از بسکه دران بزم سمندر پر شد ؛ واله بکلستان کل آذر شد ؛ در آتش

در آتش شوق پروانه صفت از رشک چنان سوخت که خاکستر شد چه شرح دهم که از شعلهٔ
جمال گلزار بی خس و خار دماغ خاطر سوختگان آتش شوق بجدی رسید که مرغان نگاه را خون ناله
و افغان از گل منقار چکید شعر از خجالت کی برافکندی ز روی خود نقاب که تماشای
چراغان بیمودی آفتاب مثنوی شنیدم حدیثی ز سخنوری بهار چراغان ندیده کسی
شده شمع و مشعل بهم همنشین مه و مشتری گشته با هم قرین ز خود کرد سفر سکینی ایر شد
فروغ تجلی جهانگیر شد ظهور حکیم سخن آفرین بوصف چراغان سراید چنین ز شمع و چراغ
کواکب شرر بگرد سر شام گشتی سحر و همچنین در توصیف و تعریف مجلس آن شب که لیلة
القدر ایام سرور و طرب بود شعرای نغزگوی زمان خاقان صاحبقران سخنان بدیع انشا
نموده اند از آنجمله شهید معرکه بیکار خیال کلید مخزن اسرار کمال فرید الدورانی وحید الزمانی
میر شهید گیلانیست که در عرض یکروز بحقیقت گرمی شوق و سوختن دماغ آن گروه آتش
را التهاب داده قصیده در نهایت پاکیزگی عبارات و رنگینی استعارات در آن
باب انشا نموده گویا هر مصرعش شراره ایست که بقوت نفس آتشین از کانون
سینهٔ بی کینهٔ عشاق مسکین سر زده یا آتشپاره ایست که عبد و شعلهٔ بیان از کورهٔ دل
و بوتهٔ دماغ جدا گشته نمودی از آن ابیات اینست که زبان زد خامه اظهار میشود شعر

چنان بساط هوا روشن از چراغان شد ... که ذره شوخ‌تر از آفتاب تابان شد
تنور شعله بآیین مجلس آرایی ... کشود بال و شب تیره روز رخشان شد
ز جوش بوقلمون جلوهٔ تجلی شمع ... شب از میان بکناری نشست و حیران شد ز ترم

اختر

اختر ظلمت که از شمع و چراغ ... ستاره سر بگریبان کشید و نهان شد شبی که تابت
که در هر طرف زیر تو شمع ... فروغ کوکب مشرقی نمایان شد
برنگ خرمن پروانه سوخت ظلمت شب ... ز بسکه شمع به بزم طرب فروزان شد
رسید مرتبه نور شمع تا حدی ... که شب تیره گی مهر و ماه خندان شد
بشوق منصب پروانه رنگ گل برخاست ... روان بلبل شوریده گرم افغان شد
نه موسم است که در شعله میکند پرواز ... که مرغ روح سمندر قرین طیران شد
بیار باده که از فیض انبساط طرب ... گل چراغ ز هر شاخ شکفت و بهار خندان شد
چنان شکفت شب از خرمی که جا دارد ... که گل بنامیه گوید که وقت جولان شد
خزان ظلمت شب خویش را بسوزانند ... درین بهار چراغان که آتش افشان شد
ز فیض سور گل افشان بر بلبلان چمن ... رسد ترانه که اینک جهان گلستان شد
بهار کرده و بلبل سخن سرا آید ... بمدح شاه که مست از شراب عرفان شد
شهی ستوده خصال آسمان جاه و جلال ... که دودمان جلالت از او بسامان شد
شهنشهی که ز تأثیر تیر جود و دهش ... فروغ منفعت اختران فراوان شد
شهنشهی که ز سهم مبارز عدلش ... سوار ظلم بملک عدم گریزان شد
شهنشهی که ز فیضش زمانه آراست ... قبول شاهد خوبی یکی و چندان شد
شهنشهی که ز لطف کمال بیمانندش ... زمانه پاک بکلی ز عیب نقصان شد
شهی که پادشهان زمانه راز شرف ... بخاک درگهش از بهر سجده فرمان شد

شهی که سجدهٔ خاک جنابش از ره قدر　ترا فت گهر سروران دوران شد
فروغ اختر اول شهنشهی ثانی　که نام نامی عباس شاه شاهان شد
مهیب تیغش از آنگونه در میان آمد　که چون خصم که در بحر کنار طوفان شد
جهان ز ابر کفش آنچنان غنی گردید　که آب روی گهر خاک راه مرجان شد
گهی که حیدر و رستم شجاعت تیغش　بکین خصم سراسر نورد میدان شد
زمین بزلزله آید چنانکه بر خیزد　امان که باعث امنیت دل و جان شد
ز گرز و نیزهٔ و از تیر و تیغ خونریزش　که چارحد جهان ز اجار در کان شد
جناح قلب و یمین و یسار لشکر خصم　بکجان نشیمت و شکست و خراب و ویران شد
ادیب معدلتش آنچنان صدا در داد　که فیض منفعت گرگ و میش یکسان شد
گرفت توشهٔ جمعیت مؤبد را　بعهد مکرمتش که دل پریشان شد
سموم آتش قهرش بوادی که وزید　درون سینهٔ دل شیر شرزه بریان شد
مسیح مکرمتش آستین مرحمتی　چنان فشاند که هر درد عین درمان شد
شکوه جاه و جلالش چنان بخود بالید　که اعتبار محاطش محیط امکان شد

این قصیده قریب بیکصد و بیست بیت واند بود که بدین نسق و نمط ادا نموده مجملاً آنکه بعد از سپری شدن این هنگامه وقایع که روی داده اینست که چون کداعلی بیک خلف محمد خان قاجار وفات یافته بود حکومت و لایت دورق حسب الاستدعاء زمان خان بیگلربیگی کوه کیلویه بامامقلی بیک نام شخصی از اقوام منوچهر خان که سابقا در ولایت

کوه کیلویه از جانب اللهویردی خان قوللر آقاسی بامر نیابت اشتغال داشته مفوض شد و بعد ازین او ان مذکور شد که صفی قلی بیک ناظر سابق بیوتات که مغضوب شد و در قلعهٔ کلاب محبوس شد دعوت حق را لبیک اجابت گفته بعد ازین وقت توجه خاص خاقان صاحبقران شاملحال شیر بیشه کارزار علیقلیخان سپه سالار گردیده از قید قلعهٔ الموت نجات یافت و مقرر شد که تا روزی که سایه سریر عرش نظیر او را طلب دارد در بلدهٔ جنت قرین قزوین ساکن بوده بدوام دعاء دولت روزافزون مواظبت نماید و بعد ازین خیال چون مکرر از گروه ازبکیه شوم بیت اندازهای بحرفانه ببعضی از صحرا نشینان بلاد خراسان سرزده بود و در خاطر خطیر خاقان صاحبقران میگذشت که از بلاد عراق بطمطراق تمام قشون جهت تنبیه و تأدیب آنجماعت که پای از حد خود بیرون گذاشته بودند فرستند لهذا شیخ علیخان زنگنه که در سرحد بغداد بیگلربیگی و لیلاً و نهاراً بامر جانفشانی اقدام داشت بدرگاه خلایق پناه طلب و حسین علی بیک خلف او را که مضمون کلام الولد سر من ابیه از سیمای اطوارش ظاهر و بخدمت همیشه کشیکی سرافراز بود به نیابت او بدان سرحد گسیل فرمودند و بعد از آنکه شیخ علیخان بر مضمون فرمان شفقت نشان مطلع شد برسم ایلغار و استعجال باتفاق جمع کثیری از ایل زنگنه بار روی معلی شتافته در بهترین ساعتی از ساعات شرف پای بوس خدام بارگاه عرش اشتباه را دریافتند بعد از آن روز خاقان صاحبقران

قامت شجاعت آن خان باشهامت و بسالت را بخلعت منصب سرداری لشکر ظفراثر
که گویا قبایی بود که خیاطان کارخانه قضا و قدر بر قد رعنای او دوخته بودند آراسته
گردانیده جمّ غفیری از سرکشان بلاد عراق را از قورچی و غلام و تفنگچی و توپچی در
خدمت او سلادحر همان فرستادند همه را و آخر اینسال بعز عرض مرتب پایگان
بزم بهشت آیین رسید که صفی قلیخان خلف ذوالفقارخان که حاکم ولایت خبوشان
بود خبط دماغ بهم رسانیده از این رهگذر بکارهای ضروری آنولایت که سرحد طوایف
قطاع الطریق قلماقست نمیتواند رسید خاقان صاحبقران بدین سبب حکومت
آنولایت را که از آثار هلاکو خانست بزمان بیک چاپار باشی خلف کلبعلیخان
حاکم ایروان مرحمت فرمودند

در اینسال که هزار و هشتاد و شش هجری و دار السلطنه اصفهان بهشت نشان مخیم
سرادقات جاه و جلال بود خاقان صاحبقران بعظمت بیش از بیش و جبروت مطابق
آیین و کیش بعزم سیر و شکار روانه ییلاق حدود اصفهان شدند و چند روزی
در آن اراضی و صحاری عشرت بخش خاطر دریا مقاطر گردیدند و بتاریخ پنجم شهر ربیع
الاول سنه مذبور بدار السلطنه معاودت فرمودند در ینولا بسبب ناخوشی حال
مزاج با ابتهاج صاحب تخت و تاج از نهج اعتدال گردیده بحسب ظاهر اندک عارضه

که

که در حقیقت باقلیم وجود مسعود فتوری عظیم بود روی نمود از این رهگذر انقلاب
تمام در آفاق وجود کافه انام و جمهور خواص و عوام بهم رسید و جنود نامعدود دانا
نگران دو اسبه بر سر ولایت تن ناتوان ایرانیان تاختند آورده کارها دگرگون
گردید اطبا و جالینوس قرین صلاح حال در آن دیدند که خاقان صاحبقران [illegible]
تخواهی عنان کمیت همت را بسمت مازندران بهشت نشان که جوهر هوایش
دماغ خاطر ابنای روزگار را مفرحیت سازگار انعطاف دهند بناء علیه بتاریخ
نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذبور از دار السلطنه مذکور خروج نموده عازم صوب
مازندران بهشت نشان شدند ربعت خان ایلچی سلطان اورنگ زیب بهادر ابن
بخت و از کون اینشخص تکامل گردیده با وجود زیرکی طبع و چالاکی عقل
توفیق ادراک آن سعادت عظمی با درنیافت و روی اندیشه را از محراب بندگی
و اطاعت سکالی بر تافت هر چند که مستوفی قلم و آداب دانی بزبانی که میدانی
همدم گشته از روی محرمیت بدان خان دولتیار بتوسط زبان خامه عنبر شمامه
اظهار نمود که سواد جوهر وجود خود را قابل استفاضه نور حضور اولیاء دولت
ابد فروغ ندانستن مناسب نیست بلکه بهبود در آنست که سر بلندی اشرف را
که نسیم زلف ریاض سنبل بهجت شمیمش مفرح یاقوتی مزاجهاست از دست ننهی
طوطی طبع مدرک آن خان فصیح البیان شکر شکن گشته از راه هشیاری بتاب
تمام در صدد جواب در آمده میگفت که ای رفیق شفیق و ای شفق موافق حرفی که

مقبول طبع نباشد چرا میگویی نمیدانم از بردن من چه وجه منظور و کدام معنی مطلب
همان بهتر که تومار اظهار را بمهر خموشی سازی چون مبحث قیل و قال مشار الیهما
مسموع محرر اوراق شد آن راز شادی طراز را بدین نمط لباس موزون پوشانیده
بحیطهٔ تحریر در آورد   گفت ایلچی ز روی بیخوفی   بجناب رفیع مستوفی
کز چه رومی بری مرا بسفر   گفت بهر سپاهی لشکر   مطلب ایلچی مذکور ازین
ایستادگی بیجا آنکه شاید اورا بزودی مرخص سازند که عازم صوب مقصد شود
چون حقیقت اینمعنی در راه مازندران بعز عرض خاقان صاحبقران رسید حکم
جهانمطاع آفتاب شعاع بعهدهٔ میرزا هاشم مهماندار شرف نفاذ یافت که چون
مطلب اصلی تربیت خان از ایستادن رفتنست مقرر شد که کارکنان دولت
روزافزون در مقامی که شرف پای بوس شرف شود اورا نگاه نداشته از راه
مشهد مقدس منور رضیهٔ رضویه و علی ساکنها الف الف السلام والتحیه روانه
هندوستان نمایند باید که موما الیه را باتفاق ملازمان سلطان اورنگ زیب
باردوی کیهان پوی آورد چون مضمون فرمان بسمع تربیت خان رسید از راه
اطاعت بکمال در آمده روانهٔ بلدهٔ مازندران گردید از جمله وقایع که درحین طی
مسافت راه بعرض رسید آن بود که جمع از رعیت از دست تسلط فریدون خان
ولد طالب خان حاکم بندر عباسی شاکی گشته عرض احوال بدیوان معدلت بنیان نمودند
خاقان صاحبقران موما الیه را معزول و جای او را بمحمد مؤمن بیک ولد

گردان

گردان اوان کوتوال قلعهٔ محسینه مجد حوزه بود عنایت و جای او را بعنی تقی
بیک تاتار بیک مشهور تربیت مفوض بالله فرمودند و همچنان در همین ایام جمعی از قورچیان و غلامان
حضرت که کشیک را در میان طوایف قزلباش سرافرازی بخشیده بقید رد چنان موجب انعام
بر ایشان مرحمت فرمودند بعد از آنکه بتاریخ بیست هشتم شهر جمادی الثانی حضرت صاحبقرانی
و جلال بقصبه بار فروش مازندران شده در انجا شدت مرض که بر جوهر وجود مسعود عارض
شده بود و ظاهر شد اطبای حاذق بتجویز فصد نموده ازین سبب فی الجمله تخفیف در شدت زحمت
بهم رسید چند روزی در قصبه مذکور از رنج راه آسوده از آنجا بصفاهانی سعادت و اقبال عنان عزیمت
اجلال ایجاب حفظ اشرف تافتند بعد از ورود مسعود بچند روز بهدایت حضرات ائمه هدی علیهم
التحیة والثنا توفیق ترک شراب یافتند و اکثر اوقات دران اوان که ضعف تمام
در جوهر وجود راه یافته بود حوض در سیر و شکار و سواری بعضی از اوقات بکار سازی خلایق
که ودایع بدایع حضرت آفریدگارند مشغول میگشتند در بیولای بهار کامگار باسید ترتیب دماغ
بندگان خاقان صاحبقران قدم در عیش آباد حیاء باغ حفظ جهان گذاشته جنان جنان از ن
شراب عیش و سرور مصحوب هوای روح افزا شاغر بزم بهشت همانند نوروز بهجت
اندوز عشرت پیرای انشای خاطر انده زدایی منتظران مژده شوق گردیده فرو کان انجمن
چمن را از اهتزاز نسیم مشک آگین شمیم نوید ورود مسعود امید سرسری رسیده پادکان
جلوه سپهسالار بهار هریک برمنبع قدم در عرصه ظهور گذاشتند پیشروان جنود خرمی آلوگ
مرغزار روزگار هرکدام بجوی نوای خودمالی برافراشتند   بهار آمد و خرمی ساز کرد

در فیض بر روی دل باز کرد   رنس در چمن لاله و گل نشست   شد از انعکاسش
هوا رنگ بست

خاقان صاحبقران بتاریخ روز شنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک جشن نوروز پیشلیل
ترکی را که آراسته و درین بزم بهشت آیین بنسبت بترتیب خان ایلچی سلطان اورنگ زیب
باضعاف مضاعف از آنچه برسم تحفه و پیشکش در حین ورود بنظر اولیا دولت ابد پیوند رسانیده
بود از منسوجات و رهوار رخش نژاد عراق و امتعه نفیسه و اجناس متنوعه بلاد ایران و غیره
انعامات پادشاهانه فرمودند و همدران روز پای بوس خاقان صاحبقران بتوسط اقتادگی
کراه و حضرت معاودت نمودند و مقرر شد که صفی قلی بیک یوزباشی طایفه اسابلو باتفاق
جمعی از جان سپاران ایلچی مذکور را به دار القرار قندهار که بخدمت عالیجاه منصور خان بیگلربیگی
آن دیار برده تسلیمش فرمایند بعد از سپری شدن ایام مقدم بعز عرض رسید که ایالی خان حاکم
ولایت اورق وفات یافته جانشین نوروز بیک اسابلو مرحمت شد و همدرین اوان
خاقان صاحبقران بنفس نفیس نشیبی باحوال جماعت قورچی و غلام و تفنگچی رسیده هر کس
که در کشیک حاضر بود با اضعاف قدر موجب انعام مرحمت فرمودند درین ایام فتح علی بیک
سفره چی باشی خلف مقصود بیک ناظر بیوتات که جوان بود بوصف آداب آراسته
وفات یافت و نعش آن نوگذشته بمشهد مقدس مطهر رضویه نقل شد همدرین اوان
که ولایت مازندران محیم جاه و جلال خاقان صاحبقران بود بتوسط اغراضات عالیجاه میرزا
مهربیع متولی سرکار فیض آثار رعایا انذار سکوه بحساب بدیوان معدلت بنیان نموده بجرم

خطاکار رعیا فزون و اجب الاذعان بعزل صفی قلیخان رستمی خان که بامر بیگلربیگی الکا مشهد
مقدس قیام داشت و اصدار و وفور فتنه چند نفر از ملازمان او بشرحی که زبان زنوی
خامه اظهار پیشور صادر شد حکم مطاع شد اگرچه ایالت و شوکت پناه حشمت
و جلالت دستگاه عالیجاه زینا للایالة و الشوکة و الجلالة و العزة و الاقبال شیخعلی خان زنگنه
سردار لشکر ظفر اثر خراسان و حاکم کلهر و سنقر بعنایت شاهانه سرافراز گشته بود که
بنا بر بدسلوکی و ناسازکاری صفی قلی بیگلربیگی مشهد مقدس معلی و ارتکاب بعضی امور
و شکایت رعایا الکای مذکور ارشاد الیه او را از امر مزبور معزول فرموده و عرایض رعایا
که مشتمل بر زیادتی و بیحسابی موما الیه داده بودند نزد عالیجاه فرستاده شد و اشاره اند معیوب
حاکم بجهت الکای مذکور تعیین نیز بسرکار خواهد شد چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردد
موما الیه را در خانه بدون اینکه قید و بندی در رشته باشد محبوس ساخته مردم اعتباری بتعیین
نماید که همه وقت بی غفلت و محارست او مشغول بوده باشد و کل اسباب و اموال و مایملک
او را بوقوف وزیر خراسان ضبط نموده چند نفر از ملازمان و عمله او را که دخیل معاملات
مشارالیه بوده باشند بدستور بمردم اعتباری سپارد که نگاه دارند و عاملکه موما الیه را صیغه
بصیغه از روی دفتر جزو درو نامجات او مشخص نموده نسخه منقح بران درست در رشته
با نسخه اموال او بمهر وزیر خراسان بدرگاه جهان پناه فرستد و موما الیه را بدیوان حاضر
نموده بحضور عالیجاه متولی آستانه منوره مقدسه مطهره و وزیر خراسان بحقیقت معاملات
که رعایا در عرایض مذکور عرض نموده اند رسیده حقیقت مقدمات واقعی را عرض نماید و در باب

محفوظ است را الیه بکمال اهتمام بتقدیم رسانند تا تعیین حاکم شهر و بلوکات را بوجهی ضبط
نموده نگذارد که از احدی بر رعایا و غیرهم ستمی واقع شود و بتوجهات شاهانه سرافراز و مستمال
باشند تحریرا شهر صفر سنه ۱۲۱۷ چون حکم پهلوان مطلع افتاب شجاع بگان کاروان شیخعلیخان
رسیده در همان روزه و روز هشتم نفاذ توام کاربند خدمت مرجوعه گردید درینوقت رایات
فیروزی ایات از مازندران عازم الکا خراسان گردیده چند روزی منزل خسرو اباد دمغان
محل نزول جلال شده درین هنگام کشور فرخنده فر وجود مسعود خاقان بیهمال را از دیده روزگار
غبار اهت عین الکمال رسیده چون نامعدود بیماری نفس النفیس حضرت احمد سیرت را
مرکزوار احاطه نمود عرض فیروزی مآثر صحت که صبح و شام بلکه علی الدوام پاسبان ذات
حمیده صفات بودند در پیش یورش ازدحام لشکر سراسر خطر مرض تاب مقاومت
نیاورده دست تسلط را از کار یکبار کشیده داشتند و حصن حصین پیکر نازنین او را که سرمایه
ارکان وجود چون اسمیت بود در میان امزاج قاهره عوارض شدیده مدتهای مدید که نشستند
سپاه رزمخواه ادویه مفرده و مرکبه بمعالجی اندیشه طبیبان جالینوس نشان فوج فوج
گروه بعد اولی باراده شکست عسکر مرض و مرة بعد اخری بعزم تقویت جیوش صحت بمعرض
عرصه عرض شتافته امداد ودادرا هیچ یک از آنها موافق مزاج وهاج نیفتاد و قوت طبیعی
اضداد را یوما فیوما رو بضعف و آنها محمودت برودت که در صورت مدد و معاون موکب مرض
تمام آثار بود بر وجود حرارت که در معنی میر آتش لشکر بود غالب آمده گوهر رطوبت که
در حقیقت صفای باطن مفیض موطن صحت را بی نمک تازگی میبخشید انجوهر بیوست

در عالم حکمت جزو اجیز علت تامه عوض مرض است مغلوب گردیده مجملا آنکه از استادگی باغفارگی
مسبل و انفعال قوای اعضای رئیسه بالکلیه مختل شد سفال ماتمش از پا
در افتاد • گل باغ امیدش از ابر افتاد • کتاب تندرستی گشت ابتر • سفالدار زیجوزی پهلو
بر بستر • طبیبان بر سر او جمع گشتند • ببالینش همه چون جمع گشتند • طبیب جستی از قانون
سلامتش • طبیب خویش اگر دی فدایش • طبیب جان و دل میکرد خدمت • طبیب
دیگرش میگفت رحمت • ولان ساعت چو اختر در گذر بود • دواها و دعاها بی اثر بود •
علاج بهبود وی شد نجستند • ز آب زندگانی دست شستند • راوی گوید که چون کار تا رفع علاج
انجامید و انفعال قوتهای طبیعی بسر حد نقصان کشید و نوبت ارتحال نزدیک رسید خاقان
صاحبقران بنفس النفیس متوجه تهیه اسباب ضروری سفر اخرت گردید از انجمله است که در اوان
باعتقاد ثابت جازم مطابق واقع از شراب توبه فرمودند و مضمون ایه کریمه یا ایها الذین امنوا
توبوا الی الله توبة نصوحا را بکرات و مرات ورد زبان حق ترجمان ساخته و از انجمله است که بعهد این
الهام غیبی مقرر فرمودند که همه ساله کارکنان دولت ابد قرین از وجوهات سرکار خاصه انحضرت
سال بسال موازی دوازده عدد شمعدان نقره و دو عدد عود سوز طلا که قیمت انها تقریبا مبلغ
یکهزار تومان می شود سامان نموده بر سر مرقد منور مطهر امام دین و دنیا سلطان ابو الحسن علی
بن موسی الرضا با مقداری مصالح مقرر میفرستاده باشند که در عوض یکسال تمام خدام فرشته
احترام سرکار فیض آثار در روضه مقدسه کار فرمایند و بعد از سپری شدن مدت معهود بر وقف
چراغ افروز خاندان روشندل عالی و متولی طلا و نقره اجناس مزبوره مسکوک بسکه

ترویج نموده بحزبی راه زایران آستانه منوره مشرکه میداده باشند از آنکه خاطر خطیرش از
تدارک اسباب سفر حجاز فراغت یافت در منزل خسروآباد دامغان در شب سه شنبه
بیست و پنجم شهر ربیع الاول سنه هزار و هفتاد و هفت داعی حق ندای وارجعی الی دار السلام
بگوش هوش پادشاه کافه علماء اسلام رسانیده مرغ روحش بجانب گلشن سرای قدس
شتافت   چو از گلزار عزتی باز پرده جنت * بیکایک ز روی لطف بنواخت
لب حسرت گزیده دیده ور گرد * بسوی عالم باقی سفر کرد * بیک تا کرد دل بیدار شه خفت * چه گویم
من که نتوان پیش ازین گفت * چنین بسمع محرر اوراق رسیده که دران هنگام که چراغ بزم وجود
آن پادشاه خدا آگاه از شدت تندی صرصر اجل موعود بامر ملک ودود خموشی اختیار مینمود مکرر
این بیت را که از جمله کلام حقیقت نظام سایرای مشهد لیست بزبان حق ترجمان تذکار
میفرموده اند * پر از عطر چرا حیثیت که در بزم وجود * بر نسیم مژه بر هم زدنی خواهد گشت
از شدت ظهور این حادثه پر خلل لباس زینت آسمان بجامه سوگواری بدل شد علو فغان نوح
ناله و افغان از تنور سینه مردم ایران فواره کشید آشوب قیامت کبری که تا این دم در پس
پرده عدم پنهان بود با چندین چندین وحشت بعرصه ظهور خرامید از بسیاری گرانی بار
اندوه پای شکیباه ثبات این کهنه کاخ لغزیدن گرفت   رند مردی با دختران مصیبت
بر شکل قدح عشرت را فتور ریختن پیش آمد شمشیر صاحب مصاف که در سینه شکافی
هضم برق بود سر اندر سیاه خانه غلاف فرو کرد سنان تیزه بان که از انبساری قدرت
در میان آلات حرب بسر افرازی علم بود بجای یاتوانی خطیده دران اوان محرر اوراق

ان

انشا شده از بیان این روز رستخیز نشان گفته   ای ۲ ران شد از نیر وقعه حشر نظر *
مرغ روح فلکی در قفس چرخ اسیر * جای آنست که اموات تمامی ز قبور * سر برآرند ازین زلزله
صور صغیر * بس که این درد جگر سوز به همه ره یافت * همه گشتند سراسیمه چو پروانه چو بیر * آنقدر
ریختم و اشک است بجهان * که ز هر گردش خود هم این چرخ اسیر * شرح این قصه جان کاه
اگر میخواهی * گوش خاکی بخور از خار تقریر فقیر * دست بر سینه زنان داد و ستان میگویند * سرور
جهانداران رضیع و کبیر * شاه عباس شهنشاه فلک حشمت کجاست * خسرو ملک ستان شاه جهان بخش
کجاست * عالم از آتش این حادثه گردید کباب * کشور عشرت اصحاب طرب گشت خراب *
بجهان گشته شمشیر ستم گردیده * آسمان بسر سلامت برده از سوز عتاب * ورد این آتش جان سوز
جان گشت بلند * که بپوشید فلک جامه مشکی رنگ سحاب * بس که در مرثیه اندوه به پیچیده سپهر *
ریخت بشیرازه اوراق وجودش چو کتاب * وزرا دفتر پر هم پیچیده اند * امرا جمله نشسته اند
کاک و بت آب * مطربان چنگ بقانون الحسنه زدند * تار طنبور بریدند و شکستند رباب *
دل پر از اندوه حسرت با غم میگویند * ترک و تاجیک تمامی از رشب اسباب * شاه عباس شهنشاه
فلک حشمت کجاست   خسرو ملک ستان شاه جهان بخش کجاست * جای آنست که در ماتم خاقان جهان
جامه هستی خود چاک نماید دوران * جای آنست که در تعزیه خسرو دیش * در پی نه خود مهر کند پیر مغان
جای آنست که از کثرت آشوب شوند * ساکنان فلکی ذاکر فریاد و فغان * من شنیدم که درین روز
قیامت آشوب * چون شد ملک شوکت ایران ویران * چون پاشیده ز هم سلسله ملک وجود *
اندران عم اند ورز گرفت ازمیان * گر بگویم که قیامت شده ظاهر غلط است * کی تواند که دهد حشر ازین روز نشان

شده در ماتم آن حضرت فردوس مقام • این دو مصرع همه را از دل و جان ورد زبان •
شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست • حضرت ملک سخا شاه جهان بخش کجاست • تا نموده
سوی گلشن فردوس آهنگ • مرغ روح شه عادل دل کامل فرهنگ • گل اورنگ سپه
عالم خوبی ایران • رفت از سیلی این واقعه با دیده رنگ • حیف از آن شاه که با یکجهتی از
صورتشان • تا بصحرای عدم رو به بقا سرو چنگ • حیف از آن شاه که از صولت تیغش ابطال
دشمنان را شده فرصت یکلحظه درنگ • ساقی دور بیک گردش پیمانه چشم • کرد در کام
دل دردکشان جام شرنگ • اما از صدمه تیغ دودم شحنه ستم • عاقبت پای ز راه شاه دلیرا
بر سنگ • روز هیجا همه از یادکنان میگویند • پهلوانان ظفر کوکبه عرصه جنگ • شاه
عباس شهنشاه فلک رخش کجاست • حضرت ملک سخا شاه جهان بخش کجاست
حیف از آن شاه جوان بخت که در عهد عمل • رو نمینمود ادبیر هوده حق النفس و خلل • تا سفر کرد ازین
دار فنا شاه رشید • کار و بار همه ملک جهان مستاصل • تا شهنشاه و بفرمان خداوند سپرد •
جوهر جان به ید قدرت سلطان اجل • کرد دردی ایقاعا کار سموم ابنات • زهر گردید بکام همه کس
شهد عسل • تا بیان گشت در این حادثه در حفظ ارض • آسمان را شده از فکر دهشش خلل
تا چراغ دلم از باد جفا گشت خموش • پر شد از دود دل جان سوز مرا جیب و بغل • تا شهنشاه
کرده نهضت ازین عرصه کنار • اهل ایران همه گویند بصد ضعف و جدل • شاه عباس شهنشاه فلک
رخش کجاست • حضرت ملک سخا شاه جهان بخش کجاست • بسکه از شدت این واقعه
بیحال شدند • اهل ایران همه کاهیده و تر از بال شدند • ما بیان از تب این واقعه در شش

ار[illegible]

دست بکشتند و چو دریا همه سیال شدند • رنگ بگرفته عالم ز عقارت الف دو • معزه و پیر و فقید
همه پامال شدند • در مصیبت پیر و جوانان همه در محنت و هجر • بسکه دیده الم راست
چو مثال شدند • بسکه از غم شده قد الف از زین بار گران • نوجوانان الف قد همه چون
دال شدند • پیر و برنا همگی در دو زبان ساخته اند • بسکه حیرت زده مضطر و بدحال شدند •
شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست • حضرت ملک سخا شاه جهان بخش کجاست •
کو کجا رفت و چه شد حضرت والا شاه ما • عاقبت بخت فلک خار جفا بر سر ما • شاه و شد
ختم دعا پیش خداوند اما بسته • بسکه گردید بجز خاطر غم پرور ما • رفت ازین واقعه
دریای تلاطم گردید • گشت مستغرق گرداب فنا پیکر ما • می طپد روز و شب از حسرت دیده ار
جوهرهای دل رفت ده مادر بر ما • رفت بر باد فنا بوی گل باغ حیات • روز بی برگ و نوا شد
شجر ثمر ما • میکند لب دل گم گشته گوهر غلطان • میزند دیده بهم دست که گوهر ما • همه
وزیر و زنان گریه کنان میگویند • لب خشک و دل پرحسرت و چشم تر ما • شاه عباس شهنشاه
فلک رخش کجاست • حضرت ملک سخا شاه جهان بخش کجاست • بی وجود گل رخ جهان
زمن • در نظر خار رمانیه گل و ریحان چمن • بسکه گشتند دهین سراسیمه درین واقعه خلق • یک
کس از دست ملالت ننموده دل سخن • سبکون جامه در تعزیه کردند ببر • سوسن و سنبل و نیلوفر
ریحان و سمن • گشت طوفانی امواج بلا جز خطر • کشتی خاطر من همه در بحر محن • جواب
وارم ننمود رست داغ دل جسم • محشر از پر شش پیدا فتور هست و فتن • لب سخن رفت درین تعزیه
تا بحرج اسیر • بشنود عندلیب از این کاخ کهن • جمله از یکی گره هم میگویند • طوطی و بلبل و

وری وزاغ وزغن • شاه عباس شهنشاه فلک‌رخش کجاست • خسرو ملک‌ستان شاه جهان‌بخش کجاست
سبزه بر سر خود شمشیر قزلباش و نثار • که چه شد خسرو بهرام دل شیر شکار • گشت بی برگ و نوا
عاقبت از باد خزان • نونهال چمن گلشن این تازه بهار • کاکل زلف بریدند و بجنون غلطیدند •
سرو قدان گل اندام سراپای نگار • سیب از درد جو در جسم تحمل ره یافت • سینه و پیوند فلک
تا بسیمای شفقت نگار • موج از امواج چو امواج نماید بنظر • دیده با برطه جسم گسان شمع مزار
خسرو مملکت فیض بدون شد زمیان • الفراری الم کشته گرفتم بکنار • در محافل همگی بزبطا
چنگ و دف و نای • همه سر پیه شب و روز بصد ناله زار • شاه عباس شهنشاه فلک‌رخش کجاست
خسرو ملک‌ستان شاه جهان‌بخش کجاست • ای دریغا مه ماند ارسکندر عنبر • زینب او زمه سما
شاه عدالت گستر • من ندانم که ازین مرمر سپید او چرا • دفتر هستی آفاق نگردید ابتر • مهر
شوکت و شان از زمین در جوش شد • طرح کردار ستم موج عطارد و دفتر • این شیون سپید او
ز ایران بر جوشت • که عیان گشت بهر گوشه هزاران محشر • هیچکس نه دندانه کهنین عارضه
بجهان هوش لب داده بهم خاک بسر • نکته‌ای بشنو از آن خسرو فردوس مکان • در مصیبتکده دهر
درین عرصه اگر • حیف و ببینی بهشتی برسد میگویید • داد و بیداد کنان صبح و مساجد و در • شاه
عباس شهنشاه فلک‌رخش کجاست • خسرو ملک‌ستان شاه جهان‌بخش کجاست • نقد دل صبح جشن رو
رفته بیرون از کف ما • چه توان گفت بجز اینکه توکل بخدا • گشت از شورش ایام گل امید هلال
چشم از نال و دل امی صبعا • ماه نو از غم این واقعه مهر گسل • گشت کاهیده و بجد کوشند گشت کما
تا خداوند گرفت بهشت ازین عرصه کنار • برطرف شد زجهان شیوه انعام و عطا • اهوا افتاد زبر

ضیا رقدر • مرغ دلهای یتیمان بهم دم قضا • گرد ازین زلزله بر خاست کجدی که فلک • بچنت برق
مصیبت بر کان خاک جفا • دل ازین داده زلف لوحه کنان میگویند • السن رخط عنبر او ملایک بسیار
شاه عباس شهنشاه فلک‌رخش کجاست • خسرو ملک‌ستان شاه جهان‌بخش کجاست • تا که احوال
شهنشاه دگرگون گردید • عالمی از غم این واقعه محزون گردید • بجهان گشتن تیغ ستم دهر شده
هر که جان برد ازین معرکه مغبون گردید • عام شد گریه بجدی که فضای دو جهان • سر بسر جمله بنا شده جیحون گرده
منعکس گشت فضاهای جهان جابجا چنانکه • مشک از نافه آهوی ختن خون گردید • همه شب جامه سیاه هند خلق
جهان • که چرا چرخ بکام دل او دون گردید • برگ سبز نخل طرب عشرت ریخت • گلشن افسرده ز ارغان ظ
مجنون گردید • ترک و تاجیک تمامی بهمی میگویند • کاندرین حادثه ایام دگرگون گردید • شاه عباس شهنشاه فلک‌رخش
کجاست • خسرو ملک جهان شاه جهان‌بخش کجاست • مجملا آنکه چون آفتاب جهانتاب سپهر صاحبقرانی
دوران نور رشحه فیوضات را تمام کرده بجیب ظلمات هر وجود با وجود خود را بدایره افق عالم اختفا رسانید و جهان
روشن در چشم مردم روزگار تیره و تار گردانیده و سپهر بیگون نهیب آگاه بر اصغر ایران بل تمام خطه بلاد جهان را بقیت
خود لباس نیلی پوشانیده مقربان بارگاه سلطنت در باب تعیین جسد نازنین آن سرمایه جوهر جاه و جلیل لب اطلسکان گشته
را بهابدان قرار گرفت که نعش آن ... بجا رنفش ملک شان افقل و المومنین قم نمایند بنا علیه از منزل خسرو آباد
در مهان ارد و کیهان بیوی کوچ نموده برسم استعجال بعزم صوب مقصد و در روز بیست و دوم شهر ربیع الثانی با یمن که عید آنی
در حل بلده طیبه دار المومنین قم شده و در یوم چهار دهم شهر مذکور جسد مبارک خاقان مغفور به روضه قریب جوار
فایض الانوار حضرت معصومه مدفون نمودند • بیت شد که زر سکه بر نقد پاک • که شد سکه صورتش نقش خاک •
سحرهرا خطبه افلاک خوانده • شبا که ماه منبر بر خاک خوانده • مدت عمر آنحضرت سی و چهار سال و نه ماه و چهار ده روز و ایام بود

سلطنت خاقان خلد آشیان در بلاد ایران هشت سال و پانزده روز شد و از صفات آن سلطان قدر دوران
عظمت و جبروت الله که پادشاه مهربود که هرگاه پرتو خورشید جودش بالک سجود محتاجان کشور رسد و بود در مفلسی
کمتر شکسته از قفاء رحمتش لعفو ورست شوکت او باوجود استغنای طبع بسیار رفیق و هر وقت که ملال طبع خشمش
بر مردم چشم ظالم گوشمال بر سرکوب مودی در بادی الرای رنگ خلعت از مرات قلوب مظلوم زدودی • در شجاعت
رستمش از جانکران جان سپار • در سخاوت حاتمش از بندگان خانه زاد • از صفات ذات یک شمه میگوییم
بس است • کار را ز اسر بر سر از عدالت داد و داد ای در روشنی دانشش کیش هنر اندیشی که طغرای منشور هم
زمیان مقصص خ اولین قرین اشرف انسه صنیه و طفل طفل ابجدخان مکتب کمال توانند بر ضمیر الهام پذیر حقیقت
تصویر هویداست که چون همگی همت مطلب فقیر حقیر الحقیر این سطور چنانکه در دیباچه این تالیف شریف ثبت
گردیده و بنظر فرخنده فرت رسیده ان بود که وقایع و سوانح زمان سلطنت خاقان صاحبقران خلد آشیان علیه الرحمة و
الغفران علی وجه الایجاز زبان زده خامه اظهار نماید و بعد از فراغ خاطر برتند کار احوال فیوضات مآل جمع از مشایخ
عظام و علمای دین مبین مذهب اسلام و حکما افلاطون نشان معقل البرهان و شعرا عذب البیان معجز البیان
که در عصر دارای جم ایوان فرمان روای خاقان تزکیه نفس اماره پرداخته قامت با شهامت خود را بخلعت کمالات استعداد
در استه ساخته اند لهذا اکنون خرام قلم مربع رقم از طی طریق المقالات عنان تاب گردیده شروع نموده
از جلو نمی افعال و اقوال آن طایفه صاحب کمال مقال چنانچه باید و شاید بوجهی میپرایه
بموجب حدیث حضرت رسالت پناه محمدی
پایه کرسی اعتبار علامه جب کی رحمه اثنی عشر صلوات الله الملک الاکبر از عرش سپهر اقتدار برتر است معطان
کرده الملک اعلی سلک تذکار احوال ایشان مبادرت جوید و شمه از صفات کمالات و نیکویی ذرت

ذکر جماعت دانش اکتساب زبان حق ترجمان علماء وجه الاتم گوید

[illegible]

سرآمد علما و فضلای زمان حضرت شاه منشا سی شارح متن کلام الهی قطره بند دریای حکمت
قطب فلک اعظم قدرت سالک طریق شرع مبین منظور نظر حضرت سید المرسلین
بحر زخار عالم علم کوه صاحب شکوه جهان حلم حاوی الفروع والاصول جامع المعقول
والمنقول کاشف اسرار باطنی حضرت میرزا محمد رفیعا طباطبائی نائینی است
که صدمه صیت کوکبه جهانگیر معرفتش در محیط و محاط فلک اعظم شهرت چنان پیچیده که
گوش هوش اهل حال بجز طنطنه احادیث کمال بلند اقبال از هیچ کس هیچ نشنیده قدرت
فطنت علامه فکرتش قاف تا قاف ملک حقیقت را بنحوی گردیده که بیک تیز رفتار طاقت
بشریت هر چند بپای شتاب در کشور حکمت دویده بسر منزل معرفت آنجناب نرسیده
به ورشه هنشاه صاحبقران خطابش بود مجتهد زمان حکیمی که تعلیم او گوش کرد افلول جیارا
فراموش کرد به پیش خردمند صاحب کمال کلامش بود جمله سحر حلال بصورت جهان
فضیلت و قار بمعنی سپهر شریعت مدار سخن سربلند از مقالات اوست شفای حکیمان اشارات اوست
عبارات او جملگی حجت است مقالش سراسر همه حکمت است ز بسیاری فضل او هر زمان بکرد دیگر دو سراو زمان
دلش گنج اسرار یونانیان زبانش کلید معما بیان شه دیر الجنان اصول و کلام که صیتش جهانگیر شد در علم
مولد شریف این قدوه دودمان دانش قصبه اصفهان است در مبادی سن شباب تحصیل علم حدیث و فقه را

و حاشیه بر اول اصول کلینی تا اواسط کتاب حجت
در کمال پاکیزگی عبارت و نهایت دقت دارند

در خدمت عمدة العلما میر محمد باقر داماد و یکچند وقت در مدرس جناب مولانا عبدالله شوشتری
و اکتساب علم و حکمت در خدمت حضرت میر کبیر میر ابوالقاسم فندرسکی نموده اند از آن وقت الی الآن
که عمر شریف ایشان از عقد هفتاد متجاوز است بتدریس و استفادهٔ تمام علوم و انواع فنون از فقه
و حدیث و تفسیر و عربیت و اصول و حکمت و کلام اشتغال دارند و جناب مجتهد الزمانی در اکثر فنون
علوم تصنیف و تالیف دارند از جملهٔ مصنفات مشهور خدام شجرهٔ الهیه است در بیانات واجب
و حاشیه تقریبا ده هزار بیت که مشتملست بر اصول مسایل حقه حکمت و کلام مینود که بعبارت
تازی نوشته اند و بکذا شرحی بر کتاب طهارت و صلوة مختلف الشیعه علامه حلی و رسالهٔ دیگر
مشتمل بر علم الهی در اثبات نبوت و امامت و معاد و رسالهٔ دیگر بر عدم وجوب عینی نماز
جمعه در زمان غیبت و رسالهٔ دیگر در فقه بطریق استدلال قریب بده هزار بیت

باسط مسایل حقه علم علی حلال مشکلات فلسفه اولی مورد عنایات حکیم علی الاطلاق رونق بخش کلام
حکما اشراق محصلی کسای ارسطو تقریر مدرس نظر افلاطون تحریر شایسته فیوضات نشاتین
جامع المعقول والمنقول حضرت آقا حسین معظم الیه خلف قاضی جمال خوانساریست تحصیل
کمالات در خدمت خدام میر کبیر جناب میر ابوالقاسم فندرسکی نموده اند و اکتساب مسایل
حقه حکمت را بنحوی فرموده اند که اگر شارح مواقف و ابی نصر عارف همه از ایشان حق ترجمانش

ترجمانش می شنیدند بساط دفاتر مباحث را مسجو طومار زبان خموشان در هم می پیچیدند از
مبادی سن شباب تا الی الآن تمامی اوقات فرخنده ساعاتش صرف درس و بحث و مطالعه
کتب حکمت و مقابله حدیث شده و جمع کثیری در خدمت آنجناب اکتساب کمالات
صوری و معنوی نموده و مینمایند و شاگردان فیلسوف نشان درین فن بهم رسانیده اند که
بعضی ایشان از فضلا شمرده میشوند از جملهٔ تصنیفات مشهور حضرت معظم الیه از آنچه در میان
فضلا مشهور است حاشیه ایست بر شرح اشارات و حاشیه بر حاشیه قدیم و شرح بر دروس و حاشیه
بر مختصر اصول و حاشیه بر الهیات شفا و رسالهٔ شبهه استلزام و صحیفه کامله را نیز حسب الامر الاعلی ترجمه نموده اند

رئیس و رئیس فقهای امامیه و اسوه و قدوه علمای اثنا عشریه علیهم السلام والتحیه شارح اصول کلینی
مولانا محمد خلیل قزوینی ذکر مناقب و فضایل آن صدر نشین محفل فضیلت زیاده از آنست
که خامهٔ حقیقت ترجمه باظهار شمه از آنها مبادرت تواند جست نور دانشش از ناصیهٔ گفتارش ظاهر
و شعشعهٔ کوکب تفضل از سیمای اعمالش هویداست اوقات فرخنده ساعات آن قدوهٔ اهل
فضل از مبادی سن شباب که اول فصل بهار طبع معنی انتخابست الی الآن که هزار و هفتاد و شش
هجری و عمر شریف آن صاحب تصانیف از عقد هشتاد متجاوز است بتحصیل علوم دینی
و حکمت نظری صرف شده بتصنیف و تالیف مشهور دارند از آنجمله حاشیه عده بر اصول و حاشیه

زبده و شرح بر اصول کلینی بعد از آنکه شرح مذکور را بهمت وقت طبع ناتمام رسانیده مصحوب یکی
از تلامذه خویش بپایه عرش اشتباه ارسال داشتند چون بنظر کیمیا اثر رسید مقرر شد
که آن رئیس الفقها شرح مذبور را ترجمه نماید در عرض اندک وقتی اهتمام تمام بکار برده کار بند خدمت مرجوعه شدند

از جمله فضلاء عصر نواب صاحبقرانی حضرت مولانا محمد تقی مشهور بمجلسی اند و سبب
وجه شهرت آنجناب بمجلسی آنکه والد ایشان بامر شاعری قیام داشته و مجلسی تخلص میکرده اند
مولد آن بزرگ قصبه اردستان است نشو و نما در بلده اصفهان یافته در خدمت علما و فضلا
بتحصیل مشغول بوده اند چنین مسموع محرر اوراق افتاده که حدیث را در خدمت علامه دوران
مولانا حسن علی خلف مولانا عبدالله شوشتری مقابله نموده از مشاهیر روزگار گردیده اند
از جمله مصنفات مشهور آن متقی شرح حدیث بر من لایحضره الفقیه و رساله ایست در باب وجوب
نماز جمعه و حاشیه بر صحیفه کامله خالی از تطویل و اکثار در سنه هزار و هفتاد و سه در بلده
اصفهان بهشت نشان وفات یافته مدفنش در مسجد جامع قدیم آن ولایت جنت درایت است

از جمله دانشمندان حسن اطوار که قامت قابلیت ایشان بطراز معنی فضیلت آراسته و وجود مسعود
ایشان بخلعت والای شریعت پیراسته حضرت مولانا محمد محسن است که بدستیاری بخت بلند
و همت ارجمند لوای دانش برافراخته و بروفق مراد چنانکه باید بتزکیه نفس اماره پرداخته در علم حدیث
بی‌نظیر و در فقه از مشاهیر است اصل این یگانه فرزانه از خطه پاک کاشان است در مبادی
حال در اوایل در خدمت خال خود که افضل و اکمل روزگار بوده تحصیل اقسام علوم نموده در سنه
هزار و شصت و هفت حسب الامر الاعلی از خطه کاشان نقل کرده بدار السلطنه اصفهان
فرمودند و مورد عنایات بلانهایات شاهانه گردیدند نهالیوم یکی از جمله پیشنمازان مسجد جامع
آن جامع کمالات صوری و معنوی است از جمله تصانیف آنجناب وافی حدیث و نخبه
فقه و خلاصه الاذکار ادعیه و رساله موسوم بترجمه الصلوة و ترجمه الطهارة و ترجمه الصوم و ترجمه
الحج و معتصم الشیعه در فقه و مفاتیح الشرایع و محجة البیضاء و انوار الحکمه و مرآت الآخره و میزان القیامه و غیرهم و الیوم
موازی یکصد جلد تصنیف دارد   تقریبا دویست هزار بیت خواهد بود

اقلیم عالم بینائی کرسی نشین عرش دانایی صفحه نقش پذیر اسرار لاهوتی علاقه تفهیم رموزات ناسوتی
عضاده اسطرلاب دانش و بینش نقش دلکش کلک آفرینش کوکب رخشان سپهر بی‌نظیری
قدر اول اوصاف ضمیرش مرکز دایره فخر و کمال قطب فلک اعظم جاه و جلال مجسطی گشای ارسطو نظیر
بطلیموس قرین اقلیدس تحریر مورد عنایات سرمدی حضرت مولانا محمد باقر یزدی که صور
جملگی صفایح فلکی در حجره خاطر ملکوتی ناظرش بر عرش کرسی اقتدار نشسته و عنکبوت شبکه
حافظه اش در ضبط نمودن تار و پود خطوط آن اشکال بیچ اشتهار بسته از دیوان عدالت میان
فضا شمال و جنوب خط ریاضی بیتول شعورش مقدر و مشرق و مغرب ریاض کشور
طبیعی نمک ادراکش مقرر لبنه عضاده اسطرلاب قدرتش قاف تا قاف جهان کشیده

کباده بلند خانه مشق فکرتش کمان زرافشان آسمان گردیده اصل این جناب از دار العباده یزد است
و در علم ریاضی ظهیر الشمس مهارتش درین فن بمرتبه ایست که بقوت نظر دوربین اندیشه
از جمله دوازده مسئله که در پیش علما ریاضی بعقده مالاینحل شهرت دارد طبع گره‌گشایش پنج
عقده را حل کرده چنانچه علما این عصر همگی بر وقت رای دانش آرای المنظر بهوشمندی آفرین خوان
شده اند مادام الحیات ادعا آن جامع کمالات اینکه اگر جناب سیادت انتساب قدوه حکما
آفاق مولانا عبد الرزاق کاشی و جناب فضایلمآب میرزا قاضی بمن اتفاق نمایند زیج
می‌بندم که بالفراض دوران فرق منجمان بطلیموس قرین را دستور العمل استخراج شود

از جمله حکما برهان آفرین افلاطون قرین حضرت مولانا عبد الرزاق است که فیما بین حکما
و علما در دانایی طاق و در فضیلت مشهور آفاق است جناب معظم الیه ابهری الاصل و در فن
حکمت دانی از جمله حکما عصر صاحبقرانیست و در علم شعر هرکه شمه از کمالات او شنید زبردست
تخلص آن مرتاض در سخنوری فیاض است ابیات مدون ایشان از آنچه بنظر این ذره
احقر رسیده از بیست هزار متجاوز است اکثر اوقات آن قدوه اهل کمال و زبدة المؤمنین قدم
بر سریر و بکار تصنیف و تالیف اشتغال داشت از جمله تصانیف آن کاشف عن معضل کلام حکما
قدیم و جدید شرحیست موسوم بشوارق الالهام بر تجرید و کتاب دیگر بعبارت فارسی موسوم بگوهر مراد مشتمل بر

کتاب حکمت و فلکیف رساله دیگر موسوم بسرمایه ایمان

از جمله حکما برهان آفرین افصح المتکلمین اکمل المتبحرین رئیس المدققین و دستور المحققین کاشف اسرار
نص جلی مولانا حکیم رجب علی که اگر در عالم بودی ارسطوطالیس گفتارش را مشاهده مینمودی
بی شک و شبهه معلم ثانی را از تعلیم اول دست اعتراض کوتاه بودی شمه از کمالات این برگزیده
ارباب عرفان آنکه بدیع طرز اسرار آفرینش را ملاحظه نموده و دلیل وحدت حضرت
آفریدگار و برهان سر کار را بزبان خموشی بمنت اظهار بگوش هوش از خود شنیده

در قلزم حکمت الهی   کانجاست سفینها تباهی   انباذقلس و اسقلینوس
بودند ز فکر خویش مایوس   زان رو که نکرده هیچکس فهم   از جمله کلیات یک سهم
آمد بمیان چو آن مدلل   حل شد همه عقدهای مشکل   افلاک بصد هزار دین گردید
و هیچ او ندید

مشار الیه خلف و تبریزی الاصل است مدتها سیاح بلاد جهان بود
کسب علم حکمت را بقدر طاقت بشریت در حالت سیاحت نموده و در میدان فضیلت
گوی دانش را بزور بازوی قطب و چوگان همت از اقران و امثال ربوده شهره آفاق شده اند
بعد از تحصیل معنی اجتهاد در ولایت بغداد در قبه مقبره حضرت مولانا معتکف زاویه ریاضت گشته
مدتها به تزکیه نفس سرکش پرداخته اند و کار دل حقیقت منزل را برونق مدعا ساخته اند مریدان حضرت
مولوی همگی دست ارادت بحضرت حکیم داده مرید سلوک آن سالک مسالک حق گردیده اند

وهذا الیوم هرکس از خدمه مولای مذکور جهان فانی را بدرود میگوید حسب الصلاح این قبطره بشرط
حکمت خادم تعین میشود تا آن که آن اسوه اصحاب حال انکه قبل ازین بچند سال حسب التجویز عقل صاحب
تمیز از اندیار انتقال فرموده در دار السلطنه اصفهان رحل اقامت انداخته اند و بمقتضای
خواهش طبع بلند همت لوای ترک و تجرید را برافراخته اند اکثر اوقات فرخنده ساعات
ایشان بعد از عبادت ملک منان صرف افاده نکات حکمت آیات میشود و همه روزه جم غفیری
از کلمات کثیر البرکات آن جامع معقولات مستفید و بهره ور میشوند حضرت صاحبقران گاه
گاه آنجناب خدا آگاه در الخلوت طلب داشته استفسار قوانین اقسام حکمت عملی مینمایند و
در بعض اوقات آن پرتو سایه الهی خورشید سپهر پادشاهی از بسیاری عاطفت
بنفس نفیس عازم کلبه حضرت حکمت شعار میشوند و در انجا از فیوضات صحبت موعظه ورایت ایشان
مستفیض میگردند

بساط افروزی اورنگ نکته پردازی سریرآرای دار العلم سرافرازی جناب سیادت انتساب
حضرت حکیم شاه ابو الولی شیرازیست که در آن ولایت فردوس آیت هذا الیوم انجمن آرای گلستان
خواطر طالبان حکمت آگهی گشته بدانش اسقلیبوس زمانست حکیم فلسفی دان جهانست
درین جزو زمان آن فلسفی کیش بحکمت کارها را برده از پیش زبینش منبع بحر فضیلت
ز دانش جز بند شط حکمت کند بحر بیانش چون تلاطم بگرداب عدم جاهل شود گم زدانشمندی

آن نکته پرداز شده یونان ثانی ملک شیراز ارسطو یافته بروجه اکمل از والزام در تعلیم اول
حضرت حکمت پناهی خلف جناب شاه تقی الدین محمد النسابه طباطبائی است از جمله حالات
آن جامع کمالات صوری و معنوی آنکه بسیاری از جماعت مخالف ملت تشیع را به براهین عقلی
و دلایل نقلی الزام داده آداب بحث را درین عصر احدی از فضلا بمحو نظر ندارد و درینولا که هزار و شصت
هجریست سن شریف ایشان از شصت و پنج بیشتر است فضایل مناقب آن ولی ولایت دانش
فوق حد الکلامست بوظیفه ملازمه خدام اولیاء دولت ابد دوام مبلغها از بابت مال و منال خطه با
ولایت فارس مفوض و مشخص گشته اند که همه ساله بدیشان عاید و واصل گردیده بدوام دعای دولت روز
افزون مواظبت مینمایند

از جمله گروه بلند شکوه حکمای عصر صاحبقران رونق بخش دیار کامرانی معلم اول معلم ثانی شیخ الشیوخ
شیخ حسین تنکابنیست که بر وفق مراد خاطر فیض مظاهر از فیوضات جناب فیض
مستفیض گردیده کرسی نشین عرش فیض رسانیست در کیش اهل حکمت ضمیر بی نظیرش علت معنی
فضیلت و در طریق ملت شریعت وجود مسعودش کاشف غوامض مسایل حقیقت
بمقویت تندی شعور علت اولی موجودات را بالبدیهه بوجهی شناخته و بتعلیم جمهور طالبان
کوی دیار معرفت از راه عرفان و ایقان پرداخته از تصانیف مشهور آنجناب رسالات
در باب اثبات وحدت وجود و شرح بر گلشن راز حضرت شیخ محمود شبستری نوشته اند

درسنه هزار و   در بلده   وفات یافته مدفنش

از جمله فضلا که وجود مسعود خود را بمیامن توفیقات ربانی در عصر حضرت صاحبقرانی قابل تفهیم مرموزات آیات فرقانی ساخته اند جناب فضائل انتساب مولانا محمد رضا کرمانیست که بهدایت الطاف سبحانی دست همت از زخرفات لاطایل کشیده کامران دیار همت و از جمله اصحاب معرفت شده مورد عنایت واهب همت گردیده مولد مشارالیه بلوک راور دارالامان کرمانست در بدو حال حضرت آخوندی بسیار لاابالی و لاتکلف مشرب بوده و در سلک ندمای محفل امام قلیخان بیگلربیگی خطه فارس انسلاک داشته مشهور است که در آن اوان در مدرسه مجدالعلما شیخ ماجد مدرس اندیار بتحصیل علوم ادبیه اشتغال داشتند و شیخ را بحضرت آخوندی توجه زیاده از حد بوده تلامذه آنجناب از روی رشک و حسد معروض میداشتند که مولانا محمد رضا همه روزه که بمدرس می آید ایاغ دماغش از باده ناب سرشار است حضرت شیخ در جواب بدایشان میگویند که من اینها را نمیدانم و اینقدر می فهمم که درس خود را بهتر از تمامی فهمد بعد از آنکه کیفیت شعور ایشان رسائی نموده بدلالت ذوق و شوق دامن همت را از لوث مزخرفات بحاصل مطهر ساخته در خدمت افضل الفضلا و اعلم العلما صدرنشین انجمن بندگان میر محمد باقر در عرض اندک وقت اکتساب کمالات کما هو حقه مینمایند چنانچه در حدیث و فقه و حکمت و عربیت و علم کلام سرآمد میشوند مکان مسکنی آخوندی دارالعلم شیراز بود

و در سنه هزار و شصت و پنج در همان خطه برحمت ایزدی پیوسته اند مدفن آنجناب در قرب جوار حضرت شاه چراغست از تصانیف مشهور آنجناب حواشی متفرقه است بر حکمة العین و شرح اشارات و حاشیه خفری

از جمله فضلا که بابیاری لسان معجز بیان از ریاض گلشن عالم عرفان انواع گلهای حقیقت شکفانیده و در چهار چمن گلزار ایجاد اقسام ریاحین همیشه بهار معرفت بچندین رنگ دمانیده جناب فضایل ماب مولانا محمد باقر خلف مولانا تقی مجلسیست که عین الحیوة نصایح آبدارش موجب آمرزش آثام و ذنوب و باعث حیات جاوید قلوبست مولد شریف و مکان نشو و نمای آنصاحب تالیف نقی طویت دار السلطنه اصفهان اکتساب انواع علوم در خدمت والد بزرگوار نموده هذا الیوم از جمله مشاهیر است و سن شریف آن متقی پاک طینت تا حال که از سی متجاوز باشد از جمله تالیفات کتابیست مشتمل بر مواعظ حسنه و نصایح جمیله قریب بسی هزار بیت موسوم بعین الحیات

علامه دوران صاحبقرانی حضرت مولانا محمد صالح مازندرانیست که از مشاهیر فضلاست صبیه فصیحه صالحه افضل الزمان مولانا محمد تقی مجلسی در حباله عقد ازدواج ایشانست تحصیل علم حدیث و فقه در خدمت مولای مذکور و اکتساب علم و حکمت و کلام و منطق و سایر فنون ادبیه در خدمت جناب مجتهد الزمانی میرزا محمد رفیعا نائینی نموده

هذا الیوم که هزار و هفتاد و شش هجری و سن شریف آخوندی از عقد شصت متجاوز است
از کبار فضلاء عصر شمرده میشود و یکی از اجله مدرسین دار السلطنه اصفهان جناب علامیت
در تقوی و صلاح نظیر ندارد از جمله تصنیفات مشهور آنعلامه شرحیست فارسی بر اصول کافی قریب بهفتاد هزار بیت

از جمله کملاء عصر صاحب فنی عمدة المشاهیر مولانا حسن گیلانیست که در دار السلطنه اصفهان فی الیوم
بمطالعه کتب حکمی اشتغال دارد و بعض از طالبان دلایل حکمت در خدمت آن معلم ثانی
تحصیل معانی مینمایند طبع آنجناب بقرات کلام حضرت مولانا بسیار مناسبت
ایشان از روحانیت مولوی تحقیقات روی داده هذا الیوم درین فن که تتمه از کمالات اوست متفرد است
و چون نخواسته اند که مشکلات ابیات مولانا قدس سره مبهم ماند مدت اوقات کثیر البرکات
را بشرح مبسوط بر مثنوی حضرت مولوی نوشته اند بعبارات تازه و استعارات زیاده از
اندازه همچنین شرح صرف نموده دیگر بعبارت فارسی بر اصول کلینی و رساله دیگر قریب بهفت هزار
بیت در تصوف و از اکمل حاشیه ذوات العقول بر حکمة العین تعلیقات بسیار
دارد و همچنین حواشی شفا ایات بر اشارات و سایر علوم حکمیه و ادبیه نیز دارد

از جمله صدرنشینان محفل بهشت نشان کشور فضیلت کاشف غوامض مسایل شریعت ظهیرا
میرزا محمد ابراهیم خلف الصدق مولانا صدرا است که در فن حکمت ثانی از فضلا وقت است
حکمات و در سایر علوم نیز بقدر حوصله دانش مهارت دارد مولد شریفش دار المؤمنین قم مکان
نشو و نمایش دار العلم شیراز و همدران ولایت مدتی بامر نیابت صدارت اقدام داشت
تحصیل اقسام فنون را در خدمت والد خود که از مشاهیر عصر بوده نموده اند و هذا الیوم گوی دانش را
بچوگان حکمت در میدان معرفت بزور بازوی همت ربوده اند از تصنیفات مشهوره آنجناب
حاشیه ایست بر حاشیه خفری

از فضلاء عصر صاحب تقوی اکه در نظر فرخنده فر اهل دانش از بسیاری دانائی بمنزله علامه است حضرت
شیخ احمد ابن سلامه است که اصل او از قبیله بنی تمیم است مولد شریف سوی الیه ولایت
جنت درایت نجف اشرف در علم حدیث و فقه مهارت و استحضار تمام دارد اکتساب
کمال در خدمت شیخ خانقاه دیار آگاهی حضرت شیخ جعفر خلف شیخ لطف الله نموده اند در سنه
هزار و هفتاد و دو هجری حسب الفرمان پادشاه زمان باتفاق بوداق سلطان ایلچی ببلاد هندوستان
رفته او را با علماء آندیار مناظرات روی داده است تصنیف و تالیف کثیر از او بسمع عز رسیده
هذا الیوم از آنچه مشهور است شرحیست بر ارشاد الاذهان و شرح بر مقالات زمخشری و رساله
بر وجوب تخییری نماز جمعه و حسب الامر الاعلی احادیث متفرقه را ترجمه فرموده کتابی ساخته اند

موسوم بروضة الاحادیث

از جملهٔ حکماء آفاق که اهل فضل را در باب فضیلت او اتفاق و بدانستن علم حکمت طاق است حضرت جلیل خلت نیکو طویت جناب میر عبد الرزاق است که بقوت ادراک عقلی و وهمی کلیات جزئیات حکمت عملی و نظری را کما هو حقه فهمیده و جملهٔ مسایل مشکل علم اول را بکفهٔ میزان فکر دقیق قیاس سنجیده معظم الیه خلف حضرت میر محمد یوسف طبیب است مولد ایشان بلده کاشان تحصیل علوم حدیث و اصول و فقه در مدرسهٔ نواب سلطان العلمائی و اکتساب فنون حکمت در خدمت میر کبیر میر ابو القاسم فندرسکی نموده اند هذا الیوم که هزار و هفتاد و شش هجریست رحل اقامت در خطه کاشان انداخته بعد از عبادت معبود بمطالعه کتب علمی اقدام مینماید و گاه‌ گاهی بتلامذه خویش صحبت میدارد و وجه معیشت ایشان از حاصل مستغلات موروثی والد است

از جملهٔ علماء اثنا عشریه و فقهاء امامیه علیهم السلام والاف الثناء والتحیه که در انحلال مسایل مشکله و تحقیق بطون غوامض کلام دقیق در معنی تقریر بیشتر آفاقند مدقق کامل و محقق فاضل شیخ العارفین رئیس المحدثین جناب شیخ الفقهاء شیخ زین الدین است که در تن قامت استعدادش خلعت شهرت اجتهاد آراسته و پیراسته گردیده جمهور فقهاء گرامیه از پرتو بارقاب لمعات

آفتاب جهانتاب علوم آنجناب فراخور اکتساب بهره ور و فیضیاب گشته اند از جمله تصانیف آن قطب فلک اعظم شریعت که بنظر انور علماء عظام رسیده و از قرار واقع پسندیدهٔ طبایع سنجیده گردیده دو جلد حاشیه است که بر شرح لمعه شیخ زین الدین نوشته و شرح اصول کافیست موسوم بدرر المنظوم من کلام المعصوم و کتاب دیگر مسمی بدرر المنثور من المأثور و غیر المأثور مشتمل باحادیث مشکله و مسایل مشکله در اصول و فروع و تفسیر و شعر و غیر ذلک و کتاب دیگر از نظم و نثر موسوم بالهام المارقه من اعراض الزنادقه قریب بچهل هزار بیت مجموع از انواع احادیث و مسایل متفرقه و حاشیه دیگر موسوم بحاشیه المعالم و حواشی بسیار بر من لا یحضره الفقیه نیز به بسیاری قدرت نوشته اند

از جملهٔ فضلاء لازم الاعزاز حضرت میرزا محمد هادی آصف شیراز است که عندلیب بیانش در فنون حکمت گستری ناطق فیلسوفان روزگار هم آواز است جناب میرزائی خلف ارشد ارجمند امجد میرزا معین الدین محمد است که سابقا در بلاد فارس از جانب اولیاء دولت روز افزون بشغل وزارت قیام داشت مولد آن منبع بحر دانش ملک شیراز است تحصیل کمالات صوری و معنوی در خدمت فضلاء اندیار نموده بعد از فوت والد برتبهٔ منصب وزارت سرفرازی یافته بجای پدر نشست مدتها نقد گرانمایهٔ شباب را صرف آن خدمت نموده آخر الامر تبعات ارباب حقد و حسد فی جیدها حبل من مسد از وزارت معزول و موافق مدعا بکار افاده و استفاده مشغول شد از تصانیف مشهوران مخدوم الفقراء حاشیه ایست بر حاشیه قدیم

و حاشیه بر اشارات و حاشیه متفرقه بر شفا و غیر بهمارستکرت نوشته در علم ادوار از بی نظران دوران است

از جمله فضلا که صیت فضایل او در میان علما مشهور و در سلک فقهاء امامیه علیهم الف الصلوة و التحیة مذکور است مسند طراز گروه بلند شکوه علوی حضرت میرزا غیاث الدین محمد رضوی است که بهمت اجتهاد از حضیض خمول شهرت باوج سپهر قبول ملکیت عروج نموده خورشید فضلت از مطلع کتاب نور الهدیه اش طالع و کوکب صلاحیت از رکاب نسخه انیس الصالحین ساطع مولد شریف این صاحب تصنیف و تالیف خطه بهشت نشان طوس است تحصیل علوم دران مرز و بوم در خدمت جناب میر محمد زمان مجتهد نموده و از بسیاری قابلیت برتبه مصاهرت آنجناب رسیده هذا الیوم در مشهد مقدس امام الانس و الجان علیه صلوات الله الملک المنان سکنی و بامر پیشنمازی قیام دارد سن شریف ایشان در حینولا که از شصت متجاوز است چندین هزار بیت از عربی و فارسی تصنیف و تالیف از آنحضرت شهرت یافته فهرست تصنیفات ایشان بدینموجب است نور الهدیه در فقه بعبارت عربی انیس الصالحین در باب افعال و اعمال سال شرح صحیفه کامله بفارسی تحفه منصوره شرح

از جمله فضلای مشهور که باعتقاد جمهور بقدر مقدور و میسور در تحصیل کمالات کوشیده و بمرتبه

از مراتب مدارج دانش رسیده اند حضرت میرزا مهدی خلف میرزا غیاث مذکور است که لعقبات واجب یمنت بموجب حدیث الولد سر لابیه بکار والد مشغول و مامور است مولد و مکان نشو و نمایش مشهد مقدس اکتساب علوم ادبیه در خدمت والد نموده و بمدارج علیا کمال عروج فرموده در حینولا که سن شریف ایشان از عقد بیست متجاوز است تصنیفات مشار الیه اینست رساله موسوم باعتقادیه در معرفت الله شرح رساله موسوم بالاسلک سایل در اصول دین و حاشیه بر معالم اصول و گاهی طبع آن نورس نهال گلستان دانش رغبت بگفتن شعر نموده ابیات ایشان از آنچه مشهور است شاید که دوازده هزار بیت باشد نمودی از گلزار طبعش این دو بیت است که تیمنا تحریر آن مبادرت جسته

ای بکر دان زبان کردم که گفتارش توی
جان فشانم بر سر آن دل که دلدارش توی
من نخواهم سدره و طوبی ندانم نخل طور
جیرم اندر پا نهالی را که در بارش توی

از جمله علماء دین مبین حضرت سید المرسلین که بزور بازوی تزکیه نفس و شدت قوت دراکه ایشان مذهب اسلام در نظر گروه مخالفین متین تر از کوه و مبین تر از آفتاب بلند شکوه است مطلع انوار سبحانی مخزن اسرار یزدانی حلال معضلات معانی کشاف سرایر نهانی حضرت مولانا محمد باقر خراسانیست که ذکر مناقب کلام تهذیب نظامش بنحوی در بلاد عراق پیچیده که صیت طنطنه شهرتش قاف تا قاف عالم آفاق رسیده شمه از کیفیت احوال آن قدوه ارباب عرفان و اصحاب یقین آنکه الیوم از جمله متبحرین و اجله محدثین است حضرت معظم الیه را قدرت

قدرت فوق حد الکلام وزبردستی تمام تمام در علم فقه وحکمت الهی هست مولد شریف آن صدر
نشین ملک فضیلت که ولایت دانش منتسب از دیوان عظیم الشان قضا در بسته [?]
او مقرر است مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضاست نشو ونما در بلده اصفهان در خدمت
علماء زمان سیما مولانا محمد تقی مجلسی یافته در بنولا اکثر فضلاء اصفهان بل تمام ایران وسایر بلاد
جهان مقابله کتب احادیث خصوصا کلینی بر وجه تهذیب دانسته صبار در خدمت
آنجناب مینمایند الآن لا یحصر فی مدرسه تمامی علماء عصر صاحبقرانی باکمال وصله
دانی آن مخزن جواهر الاسرار یزدانی مقر و معترفند هذا الیوم که مسند شریف آن ارشاد بخش مریدان
ملت حنیف از جهل متجاوز است تصنیف تالیف او بدینموجب است که زبان زد خامه اظهار میشود
کتابیست موسوم بشرح الارشاد الاذهان فی الفقه وکتاب دیگر بعبارت فارسی قریب بهزار
بیت موسوم باخلاق الملوک ورساله درباب وجوب نماز جمعه ورساله مناسک حج وحاشیه
بر شرح اشارات وحواشی متفرقه بر شفا ارقام نوشته

فحول علماء زمان حضرت صاحبقران المؤید بتاییدات الملک المنان والموفق بتوفیقات الرحمن
فرید العصر وحید الزمان مورد عنایت بی نهایت جناب یزدان حضرت میرزا قاضی شیخ الاسلام
اصفهانست شمه از چگونگی حال آن کاشف غوامض عبارات خلان الوفا و بعاث اخوان الصفا
انکه مشار الیه خلف الصدق کاشفاست که سابقا در خدمت غلامان جناب صاحبقران بشغل

طبابت قیام داشت مولد و مکان نشو ونمای ایشان اصفهانست از جمله مصنفات آن متمم
مقالات نوع انسان شرحیست بر اصول کلینی وشرحیست بر صحیفه کامله ورساله دیگر مشتمل بر
سه مقاله در شرح حدیث حماد در کیفیت صلوة در تشریح راس در دفع
شبهه تفره بر براهین هندسه رساله دیگر در علم ادوار وقانون موسیقی ورساله دیگر موسوم
بجام جم درباب منفعت و مضرت شراب مجملا آنکه تحقیقات در هر فن ایشان از ری داده و
تعلیقات کثیر البرکات در آن ابواب نوشته در سنه هزار وهفتاد و پنج در بلده دار الارشاد
اردبیل وفات یافت مدفنش در قرب عتبه آستانه منوره متبرکه سدره مرتبه
عرش درجه قطره بند دریای تجرید اعنی قدوه اولیا آفاق حضرت شیخ صفی الدین اسحق است

کاشف غوامض بطون آیات نص جلی حضرت مولانا حسن علی خلف مرحوم مبرور مولانا عبد الله
شوشتریست مولد مشار الیه بلده اصفهان تحصیل کمالات در مدرس والد نموده از فحول
علماء وفضلاء ملت حنیف وصاحب تصنیف وتالیف هست از جمله تصانیف مشهوره
آنجناب کتابیست موسوم بکنز الاسرار حواشی متفرقه بر اقسام علوم دارد و در سنه هزار
وشصت وهفت در بلده اصفهان دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفن آن غریق بحار فضل

محقق مسایل شریعت و مدقق مشکلات حکمت مجدد جهات حق پرستی فصیح خاتم زبردستی
حضرت مولانا محمد باقر ولد مولانا عابدین کوه بنانی کرمانیست بلکه در علم حدیث و فقه وحکمت

از مشاهیر فضلاء عصر صاحبقرانیست فضیلت آن حاوی کمالات بیش از آنست که بعلاق نطق محیط اظهار
توصیف و تعریف تواند شد از جمله تصنیفات مشهور آنجناب رسالهایست موسوم بکار تقویم
النجوم در سنه هزار و هفتاد و دو مرغ روح پرفتوحش بگلشن سرای عالم قدس شتافت مدفن آن
مستغرق بحر رحمت الهی کوهبنان منجمله مضافات ولایت دارالامان کرمان حرسها الله عن الآفات
والحدثان **تذکرهٔ دویم از خاتمه این کتاب** در بیان شمه از کیفیت احوال نقادان نقایش
اسرار و مشاطگان عرایس افکار یعنی شعراء غراء عصر حضرت صاحبقران کامکار که بنواصی
طبع گوهربار و سیاحی ذهن فطانت شعار در هر زمان از ازمنه لیل و نهار چندین هزار در غرا بدار
از بحر عمان اندیشه برآورده بر فرق بزرگان دانش نثار نموده اند باید دانست که این گروه صاحب
شکوه را پایه فصاحت بر فرق عرش بلاغت سپهر و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
مدام شعراء فرقه اسلام را مکرم میداشته اند و در محفل متعالی حضرت رسول و در خدمت سرور
ارباب عرفان و سر حلقه اصحاب ایقان و حضرات ائمه علیهم الف الصلوة و التحیه
شعراء هر زمان مدایح خود را گذرانیده انعامات وافر یافته اند مشهور است که حسان بن ثابت
از شعراء زمان حضرت رسولست و همواره اوقات فرخنده ساعات آن کثیر الفضایل صرف
مدح حضرت ختمی پناه شده و اکثر اشعار امرء القیس را جواب گفته منقولست از صاحب
کتاب شرف النبی که شیرین نام جاریه را که ملک شام بهدیه بخدمت صحابه فرستاده بود
حضرت رسول بصله شعری که حسان در غزاء خندق گفته بود بدو بخشیده اند و کذا حضرت امیر المؤمنین
و باقی ائمه معصومین تا بعین را بگفتن شعر کامی طبایع راغب بوده و دیوان حضرت امیر اظهر من الشمس است

و در هر عصری از اعصار و در عهد فرمان روائی هر یک از خواقین روزگار و سلاطین کامکار بزرگان
دانش منش بوده اند که بموجب اتفاق از راه شاعری مشهور آفاق شده اند بنا علیه چون
نواب کامیاب صاحبقران خطاب که اکادیان عصرش را الفاظ پرسلاست توجه خاص
بار باب استعداد و مستعدان هر فن خصوصا بطایفه سخنور است لهذا جمع کثیری و جم غفیر را
گریبان جان بدست شوق و ذوق افتاده فن شاعری را پیشه اندیشه ساخته اند و از فرط ولع
بقدر طاقت بشریت بکار علم شعر پرداخته اند و جمع که ابیات ایشان مدونست اینست که اسامی
ایشان زبان زد خامه اظهار میشود   قافله سالار صف کبریا   پس شعرا آمد و پیش انبیا

ذکر احوال حکیم سخن آفرین خطه دانش حضرت شیخ محمد علی صاحب تخلص تبریزی

سر دفتر شعراء زمان پادشاه بلند اقبال میرزای صایب تدبیر صاحب حال حکیم سخن آفرین
نازک خیال مطلع غزل فخر و کمال بیت الغزل دیوان دانش منشی دستور العمل دار الانشاء
نیکو روشی مجد و جهات فطنت فیض خاتم قدرت انوری عصر خاقانی زمان ملک الشعراء
جهان سبحان امصار آفاق حسان بلاد عراق اخطل مکمل ارباب قلم جریر بی نظیر صاحب
ضمیران عجم نظیره شهی مثنوی خسرو نیکنامی نوازنده کوس شیرین کلامی حکیم سخن
دان صایب تخلص گز و تازه شده روح نظیم نظامی نکتهای رنگین مرات الجمال بوستان
خیالش نحو سنجی الیست لایق مخزن حدیقه طراز گلشن راز عارف کلیم اللفظ ناطق نوایایسه ایش
اوحدی خطابیست در معنی سلیم النفس صاحب اعجاز عطر ریاحین ریاض گلزار نظمش نکهت
افزای مشام عطار آب و رنگ گلهای تازه شگفته گلشن ترشش رعونت بخش چهره خوبان بهار

لمؤلفه حکمتش خطاب و ظهیرش نظیر کمالش نسیری اثیرش سپهر // کلامش بود ناسخ جام و جم
رسول بیانش زبان قلم // در نظر بزرگان دانش و اصحاب بینش هر قصیده اش تازه بوستانیست
که در هر قطعه زمینش شکوفه های الفاظ رنگ رنگ شکفته و ثمین نوباوه های معانی در ضمن هر کنگره اش
تنگ تنگ نهفته و عندلیب نطق غزلسرای سخنوران در وصف گلهای همیشه بهار چمن
طبعش این رباعی را مناسب حال گفته رباعی تا طبع تو شد انجمن آرای سخن نامد گهری
برون ز دریای سخن // واگو ذکر بدر رسول ما ختم رسل // بر طبع تو ختم گشت انشای سخن
هر مطلع از دیوانش رعنا شاهدیست که از نوبهار سبزه خط لبش خط لب سبز کرده و هر مصرعش
تازه نهالیست که از ریاض جویبار قدرت سر کشیده گوهر فروش جار بازار بحر رباعیش
سحاباً اسیر رنگین قطعهای قصاید دلنشینش ظهیر فاریابی را جاد چمن وجود عنصری سبز کرده میر آب
لطف قدرتش خضارت بخش خاطر فیض مظاهر رود تا چشم گوهربار سحاب نگرش
بیت رای رزینش بود مخترع نازکی // ریزه خور خوان او بست عنصری و رودکی // بر سر لطفش
نثار همت خود نمود // مدح وی از می شنود سلسله ... یکی // شاعر نغز رقم وارث
ملک قلم // نیست بجز او کسی نیست در این جا شکی // کز مثل خود بر پرست آید و گوید که هست
در صف رندان مست شبه نظیرش یکی // با طن عزم زند بر کمر جرأتش // تیغ قزلباشی
و بیلگی اوزبکی // ای عزیزان معتکف زاویه عجز و انکسار راچه حدان که اوصاف حمیده این
شاه بیت انتخاب دیوان آفرینش را کماهو حقه بیان تواند نمود و قلم شکسته رقم را چه یارای
آن که عشری عشیر از خوبهای ذات آن نور دیده جهان بینش اظهار تواند کرد نطاق نطق محیط

شرح آن همیشه دقوت فهم با دراک حقیقت صفاتش نمیرسد همان بهتر که رخسار شاهد
سخن را بخط و خال لاتکلفی زینت داده شمه ازکیفیت احوال آن جامع کمالات
صوری و معنوی اظهار نماید بدانکه اسم شریف این چراغ افروز خانواده روشنضمیری میرزا
محمد علی است و مولد آن جناب که بنظم و نثر کلامش همگی بهجت آمیز است ولایت جنت اساس
تبریز است حضرت معظم الیه بجبت گردش آسمان در اوایل حال ببلاد هندوستان
افتاده بخطاب مستعد خانی قامت قابلیت ایشان آراسته بوده و از آنجا در سنه
بموجب کلام حب الوطن من الایمان عازم دیار ایران بهشت نشان شده حسب
الفرمان بادشاه کافه اسلام و باتفاق جمهور انام برتبه منصب عظیم الشان ملک الشعرایی
سرافرازی یافته اند و هذا الیوم در بلده طیبه اصفهان عندلیب هزار دستان بیانش سر
گرم غزلسرائیست در علم بی نظیر و در فن شعر استاد در کار انشا ماهر است چنانچه حقیقت انعکاس
از سیمای ناصیه احوالش ظاهر است در دانش نواحی از هست و لود معرفت جناب واجب
الوجود آگاه و در اعتبار صاحب فضل و جاه قبول بزرگان و پیش چنانچه باید میر پایه که قدرش
از عرش سپهر بعبور در بزرگان دانش منش روزگار جلکی بدانایی آن ذوفنون مقر و معترفند
صاحب کمالان و صاحب خیالان بلاد جهان معتقد کلام اویند و الحق که بجناب ملک الشعرایی
در غزل گویا مگر هیچ یک از متقدمین نمیرسد و اگر بیخردی از حسد گوید که این سخن را مسلم
نمیدارم چرا که شیخ سعدی در دو غزل بدیعفاست مصرع در جواب او خموشی کن خموشی
اختیار و اگر ناقص رای سراید که کلیات نظری نظیر خود و از دیوان حق ترجمانش
میتوان اندیشد مصرع این سخن را گر سخن دان نیستی منظور دار عدد دیوانش ابیات

عقد اجابت قید دانش تقریبا دویست هزار بیت شعر بعنوان در بینولا که سنه هزار و هفتاد و شش

هجریست در عنفوان سی سالگی نمودی از گلستان طبع بصارت آموزش این چند بیت است

که زبان زد و فامه اظهار میشود غزل در هوای کام دنیا میفشانی جان چرا میکنی در راه

صید حرم قربان چرا ۰ حیست اسباب جهان تا دل بدان بندد کسی ۰ میکنی زنار را

شیرازه قرآن چرا ۰ هیچ قفلی نیست کش بد باب آه نیمشب ۰ مانده در عقدهٔ دل اینقدر حیران

چرا ۰ هیچ میزانا درین بازار چون انصاف نیست ۰ گوهر خود را تمی سنجی بابن میزان

چرا ۰ خنده کردن رخنه در قصر حیات افکندنست ۰ میشوی از هر نسیمی همچو گل خندان

چرا ۰ کعبه در دامان شبگیر بلند افتاده است ۰ پای خود پیچیدهٔ چون کوه در دامان چرا ۰

هر بکدم زنده کاه چون حباب شوخ چشم ۰ میکنی پهلوتهی از بحر پا بایان چرا ۰ زرک

حیوانا بحیوانات جهان بخشیدنست ۰ خویشرا محروم میداری ازاین احسان چرا

ساحل بحر فنا نیست جز کام نهنگ ۰ میروی حیاب درین دریای پا بایان چرا ولد

اگرچه تنگ نیم خاک پای بیگانم ۰ عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم ۰ وله

از جمله بزرگان که بلطف کامل و فیض شامل بحمیده سمت و جود منصب قامت

قابلیت انسان خلعت اشعار پوشیده صدره نشین مسند سخنوری گردیده اند

میرزای بلند خیال صاف ضمیر حضرت میرزا جلال الدین محمد اسیر است که ما از دیوان جانب

فیاض کشور معنی و اقلیم لفظ با ولطاع در کس مفوض شده عالمیرا سا محمد دالو دحضارت

یافته و با ملک قدرت و جهان فطرت کامکار طبع علا همتش مقرر گشته ریاض سخن

بتازه کام مرده طاعت سده حضرت معظم الیه خلف ارجمند میرزا مومن بور سا فیت

میرزا جلال اسیر

مولد و مکان نشو و نمای انجناب هدایت انتساب دار السلطنه صفاهان در عصر دارایی

پادشاه رضوان آرامگاه برتبه دامادی سرافرازی یافته در فن شعر زبردست و صاحب

و صاحب دیوانست در سنه ۱۰۵۰ دعوت حق را در ولایت لبیک اجابت گفته مدفنش

در روضه امام ثامن از جمله اشعارش این چند بیت است که نوشته میشود غزل ای گلشن

از بهار خیال تو سینه‌ها ۰ برگ گل از طراوت نامت سفینه‌ها ۰ هر جا غمت رواج دهد گوهر

شکست ۰ بر سنگ خاره رشک برند آبگینه‌ها ۰ بتغافل تیم قدش گر شمع از کاشانه

برخیزد ۰ نسیم گل شود دود از پر پروانه برخیزد ۰ محبت گر کند معماری دلها کمان دارم ۰ که

صد دیوانه از یک گوشه ویرانه برخیزد وله دل بسته فرنگ رک و ریشه جرایی ۰ حیرت زده

بحر اندیشه جرایی ۰ گر سنگ دیالانه جوهر اصلیست ۰ آیینه تو از جوش شدن شیشه

جرایی ۰ کس نیست که بپرسد ز اسیر تو که مست با خرقه برآمده ز ورع مشتر جرایی دیگر

از جمله صاحب کمالان بلند خیال بلاد ایران و مداحان پادشاه صاحبقران مولف تاریخ

حد بید ابوالفضل میرزا محمد طاهر مشهور بوحید است که هذا الیوم کلاهی نورس خیالش درین

دور از راه حساب نجوی در کار کمال ظهوری بر داخته که جوان خلیل سخن را مهدی سی قلم معجز

رقم کلزار ابراهیم ساخته قدرت وصاف فکرش در علم انشا بحدی که جبرئیل وقت

طبع باریک بینان جهان دانش هرچند ببال سعی بر گرد سپهر عالم نقطه و محیط و محاط ملک

معنی گردیده ظفرنامه نوس مانند منشی خرد خورده بینش ندیده قوت سرپنجه کلام تظام کلامش

پرده از روی کار مخزن اسرار کشیده و صیت کوکبه گفتگویش قاف تا قاف ملک شهرت

دو بلده زعمت المجالس جهانگشایان افت اقلیم نگارستان منشآتش سهام حوادث

میرزا طاهر وحید

صاحب دیهیم فقرات بهارستان خیالاتش ○ زبان از قدرت او کامرانست ○ بلند
آوازه حسن بیانست ○ ز نظم او زبان آب گهر یافت ○ ز نثر او جهان زیب دگر یافت
صدف وارش دل از در سخن پر ○ چو دریا چشمه طبعش پر از در ○ ابیاتش از معنی تحقیق سر
شار ○ دانش از نشاء دانش خبردار ○ بباغ فکر نطق اوست بلبل ○ وجود او سخن را علت
کل ○ بلفظ خوشش خیال و هم آغوش ○ بمعنی خواهش او دوش بر دوش ○ ظهور افتاده
طرز کلامش ○ نوا با حلقه در گوش غلامش ○ شده در عهد او استاد فکرت ○ سخن کرسی
نشین عرش شهرت ○ مشار الیه خلف ارجمند میرزا حسین خان قزوینیست در اوایل
حال در خدمت مخدوم الامراء الاکرم میرزا تقی الدین وزیر اعظم بخدمت انشا قیام و
که در خدمت نواب سلطان العلمایا در ایام وزارت بهمان امر اقدام داشت در سنه ۱۰۵۵
شفقت کامل حضرت صاحبقرانی شامل حال آنصاحب کمال گردیده برتبه منصب مجلس
نویسی سرافرازی یافت و از تاریخ مذکور تا الان سرگرم جان فشانی و در زمره مداحان
حضرت صاحبقرانیست در فنون شعری تتبع بسیار نموده و در انشا مهارت تمام دارد تاریخ و
وقایع و سوانح که از ابتدا طلوع آفتاب دولت دودمان علیه صفویه در بلاد ایران روی داده بعبارات
تازه و استعارات پسندیده حسب الفرمان واجب الاذعان همت صاحب قدرتش بهم
دستی فطرت فطنت بحیطه تحریر در آورده قدرتش درین فن بمرتبه ایست که اگر چنان
احدی از مبارزان مرد افکن صف سپاه سخن با آراده شکست گفتارش بمیدان عیب
جویی شتافته تندی دم شمشیر خوشش چو جوهر لطفش وجود اندیشه او را چنان در هم شکافته
که زبان نوا خوانش از سراسیمگی خود را گم یافته ابیات مدون خدام از

مجاوزست

متجاوز است از جمله اشعارش این چند بیت است ○ سر ره هر که بیمار از پا دیدن گیرد ○
عمر بگذشته خود را بدویدن گیرد ○ چه بلایی تو که از شوق خرامیدن تو ○ جاده چون رگ بر تن
خاک طپیدن گیرد ○ وله هرچند سعی پرم بر پر و بال نمیزدی ○ از عالم خیال تو بیرون نمیروم ○ وله
بسان مغز بادامی که از توام جدا ماند ○ در آغوشم نهانست و جدا بودن جاییست وله شبه را
از وحدتش دست تصرف کوته است ○ تا تواند دیده احوال دو دیدن روز را ○ کوتهست
امید کام از بخت واژگونست ○ تدبیر عقل گمراه خضر رهی جنونست ○ اقبال خصم هرچند باشد بلند [illegible]
فواره در حقیقت گرداب سرنگونست دیگر طوطی فصیح شکرستان مقال عندلیب هزار
دستان گلستان خیال خدام مولانا نطقی که حرف نطق مثنوی سرایش در برابر پنج گنج نظامی
بساط خسروی بر روی هم چیده و بقوت التفات آل عبا بره از روی کار خازن مخزن
اسرار کشیده خاطر فیض مظاهرش بتحریر بیت با اسرار معانی هم آغوش بیان قافیه رسانش
مطلعیست با آفتاب لفظ دلکش بدوش نظام کلامش با کلام نظامی موافق جواهر اشعار
ابدارش با گنج خسروی موافق مطابق مولد مشار الیه قصبه تویسرکان همدانست
اوقات این سخندان بعد از سپاس ملک منان صرف اشعار رنگین شده ابیاتش از
سی هزار متجاوز است قصاید متین در مدح ائمه معصومین صلوات الله علیهم دارد در سنه ۱۰۶۸ رخ
روحش بپارگاه قدس شتافته نمودی از لاله زار چهار چمن طبع السخندان این چند بیت است
مثنوی حسن از دل سنگ بر زد این رنگ ○ عشق آتش گشت و رفت در سنگ ○ وله
در بر دو جستنش دل بر دو خوشش روی زیباییست این ○ با دیده باید دیدنش دیگر تماشاییست این

نطقی تویسرکانی

بکو بدهم ایمان بده ترک همه یاران بده ۰ تا دیده روم جان بده نزد کمک سودا بیست این دیگر
ازین گروه صاحب شکوه که گنجینه شعور را در بسته تصرف حسن پرتو دکلم گوشهای خانواده فکر
داده اند خدام ملا میرزا محمد مجذوب تخلص است که همت جز بر مقتبس شوق جواهر معانی رنگین
را در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم برشته نظم کشیده و ازین راه طالب شاهراه
نجات گردیده است مشار الیه تبریزی الاصل و در فن شاعری زبردست است از خوان احسان
فضیلت بهره تمام دارد و از بسیاری فصاحت و بلاغت عندلیب غزل سرای گلستان
و بوستان نظم و نثر شده در غزل خود را تابع خواجه حافظ شیراز میداند مثنوی دارد موسوم
بشاه راه نجات موازی سه هزار بیت این از جمله مثنوی مذکور است سوی بیت ای سبب این
درگه چه می پرسی ۰ سوزش انگاشته برکرسی ۰ ابیات مدون او از ده هزار بیشتر است از
جمله اشعارش این چند بیت است که نوشته میشود غزل آسمان را سجده خاک درت عادتش
کرده ۰ روز و شب را شوق این در کربلا پابوس کرده ۰ له ۰ مجذوب چون معامله حشر با علیست
من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن دیگر از جمله سخن سنجان مجموعه دانش که طراز انشا و گفتگوی
در صورت و معنی بر آن قاطع کلام دانشوران نظمست یوسف مصر نکو یا حضرت میر کبیر میران
ابرقوهیست که تیغ دو دم خیالش در مطلع نظر شعرا خوش تمثال نمایان تر از صبح روز وصال و خنجر خوش
جوهر بیان حسان نوالش در عرصه سخن زننده تر از شمشیر زبان سخنوران صاحب کمالات
مشار الیه خلف مولد شریفش قصبه ابرقو صاحب چندین هزار بیت است ابیاتش
مدون نشده بنظر فقیر رسیده جناب میر صاف ضمیر بحسب تقدیر خداوند قدیر از ایران بملک هند

مجذوب تبریزی

میر برهان ابرقوهی

هندوستان

هندوستان افتاده در شاهجهان آباد وفات یافته مدفنش پرتوی از شعشعه
شمشیر خیالش این چند بیت است از قصاید او ۰ رسید تیغ بکف صبح بر سر هم
دلدار ۰ که آفتاب کشیده است تیغ سر بر دار ۰ جو دست و بازوی بسمل نزاد دیدم برای
کشته شدن دست و بازو بسیار ۰ ره برون شدن تا رسوختن بنود ۰ جو داغ لاله بگر دم ز
آتش است حصار ۰ بیا که دوری یکروزه تو داد بدل ۰ غمی که مرگ از و اندکیست از بسیار ۰ بیاد
یار صفا اما خانه ۰ همیشه سیر کنم در عراق و بسته نگار ۰ ز بسکه مانده بزانو سرم بفکر تنی
همیشه بر سر زانو نهاده ام دستار دیگر از جمله لا تکلف مشرب مردان لا ابالی که بهمت بلند
آنجا یا نظرت عالی ابراهیم وار دست همت را از زخارف دنیوی کشیده موافق خواهش
دل حقیقت منزل بمقصد اصلی خویش رسیده اند شایسته القاب عدیم المثال برازنده خطاب
مستطاب صاحب کمال پیر صاف ضمیر خانقاه معرفت را مربع نشین مسند فارغ البالی حضرت
مولانا ادهم ولد غازی بیک خلخالیست که مدتهای مدید در کنج قناعت عزلت ساخته و بکار
انکشاف غوامض اسرار نامه هدایت پرداخته سکر و صحو کند و سطحش باکرامات قدر بکشکول
سم سنگ الفاظ چرب و شیرین معانی بیانش همیشه بانان و حلوا در جنگ فصاحت
و بلاغت در نظم و نثر کلامش چون شیر و شکر بیکدیگر در آمیخته و مجموعه مناقب منشآتش جلیل
اوراق پریشان کلامهای بوستان صحیفه صحیفه بر روی هم ریخته مشار الیه از عارفان روزگار و در
فن شاعری که شمه از صفات کمالات اوست صاحب اشتهار است که در مبادی سن شباب
در خطه اصفهان بتحصیل علوم اشتغال داشت بعد از تحصیل بسیار بتدریس دار الارشاد بدیشان

ادهم خلخالی

معروض شده عازم انصوب صواب آیین گردیدند در ملحقات ولایت تبریز بعد از پیش
خیراندیش حقیقت کیش دو چار گشته بعد از اصغاء کلام و کلمات آن عارف صاحبدل شد تعلیم
بهم رسانیده ترک رسوم و عادات ظاهری میکند و بعبادت جناب وهاب مشغول
گشته در قریه که موسومست بیده خوارقان منزوی شده و زین رهگذر اکثر سکنه آن دیار رشته
ارادت بدو داده مرید اطوار او گشتند مدتهای مدید در آن خطه بکار تالیف و تصنیف نظم
و نثر پرداخته اند از آنجمله آنچه بنظر این ذره احقر رسیده کتابیست بعبارت فارسی قریب
سی هزار بیت موسوم بهدیت نامه و کذا کتاب دیگر در بحر بوستان شیخ سعدالدین
شیرازی قریب بشش هزار بیت و همچنین تالیف دارد در برابر گلشن راز شیخ موسوم بگرد
سطلح و رساله منظوم دیگر در برابر نان و حلوا موسوم بجرب و شیرین و منشآت دارد قریب
بده هزار بیت موسوم بعجائب غیب و مثنوی دارد قریب بده هزار بیت موسوم بشیر و شکر الی
حال آن عارف صاحبدل الکه بنابر بعض اغراضات از ولایت تبریز نقل نموده در خطه دار الا
رشاد معتکف شد و در سنه [illegible] از این دار غرور بگلزار فضل الهی گردید مدفنش دران بلده در گورستان
غریبان از جمله نتایج افکارش این چند بیت ثبت مثنوی مرا بشناس من مرات اویم ٥ نمودی
از صفات ذات اویم ٥ بصورت ظاهرش را انعکاسم ٥ بمعنی نسخه آیات اویم دیگر
از جمله ناظمان مناظم کشور کلام که بمرحمت عنایت علام گوش هوش سخن سنجان جهان از املای
مدح بادشاه صاحبقران زیب و زینت داده در تقریر بزرگان عظام ایشان سخن دان جلوه
اسهار نموده اند و در هر بعض لعل پاره‌ای آبدار بر آر الماس در رنگین تر از یاقوت بنوک نیشه

میرزا محمد صالح صباح

اندیشه

اندیشه از کوه بدخشان دل پر خون بهندوستان گوهر بار رما رخاک پای خداوندان سخن
شناس فرموده اند عارف خطه روشندلی میرزا محمد صالح خلف ارجمند حاجی محمد علی بیت
که در فنون علم حکمت کلام جامع و تخلص مشار الیه در فن شاعری سابع است نسب او بحسب
شهرت بمنظور نظر حیدر صفدر ابراهیم ابن مالک اشتر میرسد و از رساله جنگ او در زمن که
در زمان بادشاه گیتی ستان در بلاد جیلان بدست سلطان عباسی کر نصرت مآثر بسر گردنگی
فرهاد خان قرامانلو مستاصل شد والد ایشان دران هنگام عالم سوز فراری گردیده در روضه
منوره مطهره حضرت یعسوب الدین معتکف شد باز از آنجا بموجب رقم مرحمت شیم بوطن
مالوف رجعت نموده بهدستی ابوسعید سلطان و واسطه فرونشانیدن التهاب آتش حرب
گیلان و مازندران شد و در سنه [illegible] در ولایت مازندران برحمت جناب ایزد پیوست
مشار الیه بعد از وفات والد در ظل حمایت خادم میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم زندگانی مینمود
بعد از انکه ایام دولت آن وزیر بی نظیر سپری شد بحسب تقدیرات ربانی بولایت حیدرآباد
افتاده در خدمت شهریار خدا آگاه عبدالله قطب شاه اعتباری که بزرگان دانش سرمایه بحیات شمارند
یافت و در آن اوان در مدح آن بزرگ قصیده انشا نموده مبلغ سیصد تومان تبریزی از
خزانه مرحمتش انعام یافت و هم در آن اوان در سلک عمال آن بلند اقبال بخطاب امین الملکی
مخاطب گردیده انسلاک گرفت و مدتها در آن بلاد مربع نشین مسند عزت بود آخر الامر
هوای دلکش بی خطر ایران بهشت نشان بخاطرش رسیده برخصت عبدالله قطب شاه
در سنه [illegible] وارد بلده طیبه اصفهان گردید و بشرف سجده آستان حضرت صاحبقران رسیده

بنجوی که اسید سخن شریفش در بنولا در عقد پنجاه و پنج هست ابیات مدون او از سی و پنج هزار
متجاوز هست قصاید غرا در مدح حضرت صاحبقرانی دارد نمودی از گلزار طبعش این چند گل است
بیت عکس رویت در نظر اشمع و در دلها گلست ۰ باده در پیمانه خورشید است و در مینا
گلست ۰ همچو شاخ ارغوان معشوق آتشپاره ام ۰ پای تا سر شعله سوزان که سر تا پا گلست
ولـه ید و را بر کفت عام شد چنان گوهر که چید بوی گل از شاخ ارغوان گوهر ز فیض
ابر کف بحر توامان تو شد ۰ زمین عقیق و هوا لعل و آسمان گوهر ۰ گهرفشان رگ
ابر است با محیط کرم ۰ به پیش دست تو افتاده در دکان گوهر ولـه عکس روی آن بت
مژگان سیاه از شش جهت ۰ نور و ظلمت را ز شوخی بسته راه از شش جهت ۰
چشم طوفان زای ما را دل ز مژگان میچکد ۰ گر کنی انکار می آرم گواه از شش جهت ۰
از فروغ عارضت عالم تجلی زار شد ۰ ای نثار پرتو حسنت نگار از شش جهت ۰
پرتو سوز دل از سایه داغم پیداست ولـه جوهر آینه از دود چراغم پیداست
بسکه شد غنچه دل از تو پریشان بچمن حال آشفتگی دل ز دماغم پیداست

ولـه
راه نفس کشیده بردار و برو سر رشته بیخودی بدست آر و برو
دست از سر ماندگان منزل بردار بار سر عمر رفته بگذار و برو دیگر
از جمله جوانمردان فارسی زبان که کلام بیانش ابکار معنی را به شکر الفاظ زر نگار آلوده نموده بهذا الیوم
سعل مجموعه کلام عرب و فارسی و ترکی ایشان نقل الوان محافل شیرین گفتاران دیار سخن شده

میرزا اصالی شیخ الاسلام تبریزی

خدام

خدام علامی فهامی میرزا صالح شیخ الاسلام دار السلطنه تبریز است که گاهی از فضول طبیعت
تتبع کلام نوابان نموده از راه ترکیب که شقایق بلاغت را ضمنا لازم دارد در سلک آمد منجاید و بحکمت
علمی مطلب را در نهایت همواری گوشزد قدردانان سخن شناس میکند مولد شریف
این میرزای دانش منش ولایت تبریز است ابیات مدون آنجناب بنظر این کمترین رسیده
اشعار ترکی و فارسی ایشان در بلاد ایران بهشت نشان شهرت تمام دارد و از جمله نتایج افکار ان
تذروه ارباب فکرت این چند بیت است که خامه شکسته رقم محرران عبارت حبه غزل
گیمه آچمز قابومی باد صبا دنکنه غیری ۰ تا نیمز کیمسه منی دردو بلا دنکنه غیری ۰
خلق عالم نه و مهری نه و کیمسنی نه او لـه ولـه سانیمنم کیمسه نه موجود خدا دنکنه غیری

هو جلکشیلک که پرپراقا و وش مسونک اگر ۰ عیسی یه مرسم ایچون آنغز اچسا یاره سینه
جوق چین چینه اوطامایل ۰ ای غنچه نازه آچیل آچیل ۰ گر ذره یا آفتاب آید سنگ اول
نبی ایجاب الله سنگ ولـه دامنش وقت بدست آمد که گیرایانشست ۰ کار سامان
یافت هنگامی که کار از دست رفت ۰ کس بنت واقف بکن هر چه خواهی شکست
دلست این صدا یا ندارد دیگر از جمله شعرای خوش ادا که بلندی قوت فکرت همیشه شمشیر
نطق ایشان بر سر صف سپاه سخن منصور بوده حضرت میرزا مظفر ترک است که بهذا الیوم
لسان اسم ظریف بیانش حریف حرف ظرفای جهان و در نظر ظرافت و بذله گویی از مشاهیر
بلاد ایران است مشارالیه از ابنای جناب علامی خواجه افضل الدین محمد ترک است که در عهد دارایا

میرزا مظفر ترکه

و ایام فرمان روایی ظل ظلیل رب خلیل اعنی حضرت شاه اسمعیل بمنصب قضای بلده طیبه
اصفهان سرافراز بوده بعد از آن خادمی آستانه متبرکه روضه رضویه علیه الف السلام والف التحیه
بدو مفوض شده در آن مکان ملایک آشیان بسر میبرده و تولیت مسجد جامع اصفهان که از
بنای سلطان ملکشاه است با تولیت مقبره صالح دارالعباده یزد با اجداد ایشان بوده
و هذا الیوم از راه ارثیت متعلق بجناب ایشان است درینولا که سنه ۱۰۸۳ هجریست در بلده طیبه اصفهان
ساکن و در سلک بندگان سرکار صاحبقران منتظم است و هر ساله نصف مواجب چهل تومان
بدو مرحمت میشود شمه از اوصاف حمیده آن مرضیه الاطوار آنکه بسیار ظریف و خوش کلام و
عیاش طبیعت افتاده و در ایام پادشاه رضوان آرامگاه از بسیاری اعتبار نسبت بجمهور
امرا سخنان لطایف آمیز میگفته اند از سخنان اوست که نسبت بمخدوم الامرا میرزا تقی گفته بوده
بیت ساروتقی که حالا ایران بسان مدار است • یاران حذر نمایند الماس لکه دار است
در فن شاعری زبردستی تمام دارد ابیات مدون او درینولا که سن شریفش از شصت
متجاوز است از پانزده هزار متجاوز است و از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است که در وصف
آینه خانه شاه رضوان آرامگاه گفته است بیت فانوس شمع قدسی و پا تا سر آینه •
رویت چراغ عید و نزا پیکر آینه • نقاش صنع لم یزل از سایه تو بست • بر پرده های دیده
هفت اختر آینه • این جلوه گاه کیست که در هر طرف در او • صورت نمای گشته زبس پیکر آینه
عزت سرای شاه صفی دان که تو بود • روشن چراغ اختر چشم هر آینه • خواند خطی حسن
ملایک بنه فلک • افتد اگر ز روی تو عکس در آینه • وله در رزم هند و تیغ اقبال ترا لشکر است

آری

محمد امین قمی

آری آری صیقل آینه از خاکستر است • بهر دفع چشم زخم تیر جاهت بجرح دشمنست
را اختر طالع سپند مجمر است دیگر هر ایه بهار جان حرمی نکهت بخش ریاض گلشن سرای مردمی
حضرت مولانا محمد امین قمیست که فوت در آگاهیش در ادراک معانی از دقیق صاحب تحقیق است
تخلص این جناب در شاعری درکا مولدش دارالمؤمنین قم و هم چنین مشهور است که حضرت
آخوندی از اولاد امجاد میر حبیب خلف شاه محمد خراعلیست غزل را بسیار هموار میگوید دیوان او از
سی هزار بیت متجاوز است از ابتدا السن تمیز تا هنگام که سن شریف ایشان بعقد هفتاد رسیده
بعد از عبادت واجب الاتمام بامر شاعری قیام و اقدام داشته در سنه ۱۰۳۲ در بلده قم بجوار رحمت
ایزدی پیوسته مدفنش در جوار معصومه است درکا از عالم رفت تاریخ فوت اوست از جمله اشعارش
این چند بیت است • بر سر سفر ابر خره مهمان شده ام • خاک خشم که بر سر رود امان شده ام
عشقم از پنجه فولاد برون آورده است • جامه پوشیده ام از جوهر و عریان شده ام • بلبش
تکلم نه سر زلف و نه سنبل مانده است • گشته ام بسر صرصر که پریشان شده ام • عکس
با کاز رخت تهمت دیدار کشد • بتماشای تو در آینه پنهان شده ام • راستی گر سر و سامان
بزرگان این است • خصم سر رشته جمعیت و سامان شده ام • عشق میورزم و جز عشق ندارم دینی
کافری بودم از این پیش مسلمان شده ام • هند را سود دگا و ما بر شاه کیست • درکا از سود

سایر مشهدی

تو سود اگر نقصان شده ام • از جمله موزونان زمان دارا یه حضرت صاحبقران که
هذا الیوم گلستان سخن را زینت میدهند خدام مولانا مشهدی سایر تخلص است که اشعار بلاغت
دثارش بر زبانها سایر و دایر است در فن شاعری زبردست است نشو و نما در خطه پاک مشهد مقدس

نایب همدانی

یافته در بنولا در دار السلطنهٔ اصفهان ساکن است از جملهٔ اشعارش این چند بیت است غزل زروی لطف
بکس بزم را منور کن • به بین در آئینهٔ جان در تن سکندر کن • بلب ز نکتهٔ شیرین
حلاوت افزودی • تبسم کن و این قند را مکرر کن • اگر ز تشنگی روز حشر در تابی • ز گریه بستر
آب بجوی کوثر کن • زلال خضر گل آلود گرد غمهاست • گلوی خشک خود از حفظ آب رو تر کن •
چو شمع کشته دلت شد سیه ز دود چراغ • بر آ ز مدرسه و فکر کار دیگر کن • ایضا حضرت
میر بی نظیر صاف ضمیر میر محمد صادق خلف میر حیدر است تخلص میر مذکور را جناب ملک الشعرا یا میرزا
صایب نایب نموده اند مولدش ولایت همدان است ابیات مدونش از سه هزار بیت متجاوز است
نموداری از طبع لطافت اموزش این چند بیت است • نیم از گل جدا هر چند از گلزار محرومم
مرا با دوستان چون بوی گل پیوند روحانیست • از جملهٔ بزرگان کشور سخن که

شعیب خوانساری

گلهای معانی را بواسطهٔ عندلیب نطق آب و رنگ ظهور بخشیده عشرت افزای خاطر
فیض مظاهر سخن سنجان محفل شوق و ذوق گردیده اند مربع نشین مسند کامکاری خدام مولانا
شعیب خوانساریست که محرر وجود مسعود چون روزگار است ابیات مدون او بنظر این
حقیر رسیده که خامهٔ صداقت ترجمه مدد کار عدد ابیاتش عبارت تواند جست در سنه هزار و هفتاد
و سه در ولایت اصفهان وفات یافته مدفنش در اراضی جیلان در قرب جوار حضرت شیخ
ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر از جملهٔ اشعارش این چند بیت است که زبان زد خامهٔ تحریر شد
بیت با هر که حرف دوستی اظهار میکنم • خوابیده دشمنیست که بیدار میکنم • وله در ره شوق تو
چون کرم عنانم کردند • در حضر هم سفر ریگ روانم کردند • داشت پایم اثر آبله از راه عدم • که بسر

حد عدم باز پر آوانم کردند • وله کنند هر که تبسم خواهش من پیش میگردد • شود چون غنچه خندان
شوق چیدن پیش میگردد • که تا قطره باشد فارغ از عیب خریدار است • هنر هر چند گردد پیش

بایندر خان سنجاوند

دشمن بیش میگردد • وله از گریه ما همیشه دل شاد دیده ایم • در چشمه سار دیده پریزاد دیده ایم • دیگر
از جملهٔ گروه علا شکوه از ارک کرمیت طنطنهٔ کلام ایشان از سمک تا سماک رسیده و مقبول
طبایع سخنجیده گردیده خان عظیم الشان ملک سخن پیرایا بایندر خان سنجاوند است که هذا الیوم
طرز کلام خوش قماشش نکو خواهش پسند خواطر فیض مظاهر سخن سنجان مشکل پسند است
شمیم عطر جهانگیر سخنهای بی نظیرش گویی که از نسیم بهار است نفس کشیدن سیر ریاض چهار
چمن گلستان طبعش بواقعی میرسید عطر غنچهای تازه شکفته نافهٔ آهوی خیالش الفد رفیق نکهت
بدو می بخشید که بهواداری تاثیر جهانگیری شمیمش میراب سحاب محیط امساب مدام بپای آب
گلاب می پاشید مشار الیه خلف ارجمند قاسم بیگ است نشو و نما در دار الارشاد اردبیل یافته
محدث نطق حکمت بیانش در ادراک عبارات شفا بشارات اصول علم کلام از مشاهیر ایام است
تحصیل علوم دینیه و ادبیه مدتها در خدمت حضرت شیخ بهاء الملة و الدین نموده و با وجود کمالات که
در فصاحت و بلاغت صاحب آوازه و نام و در علم موسیقی و ادوار که رشته از کمالات اوست
تمام است در دایرهٔ فن مذکور بزرگ و کوچک موافق مخالف را مطلوب و ادای ساختهٔ احسن
و صورت قبول بکار رفته است کردارش این عمل را در میان عشاقان عراق و عجم بواجبی پرداخته
و در فن شاعری تخلص آنجناب نایند است دیوان بلاغت ترجمان ایشان از انکه متجاوز این
نور رسیده تخمینا سه هزار بیت باشد از جملهٔ اشعار آبدارش که در حقیقت نموداری از گلزار طبع فصاحت

آموده‌ش میتواند بود این چند بیت است غزل رخشم عارض آن ترک طناز ○ پری در پرده
کرده چهره پرداز ○ نباله دل شب میکنم ترا آواز ○ ببال آه بسوی تو میکنم پرواز ○ برویم زدن خواهش
یاران کهن راه ○ کردیم مهر تو بدل حب وطن را ○ کردم ز غمت پنجری پیشه خود را ○ بر سر
زدم آخر کل اندیشه خود را ○ که ادیدی که کوی تو غم و جاه منست ○ سخن دروغ نباشد دلیل
کواه منست ○ ندید عیب مرا هر که دید روی ترا ○ کل عذار تو نازم که عذرخواه منست وله
خاطرم هیچ بمنزل هست دگر باید رفتم کاش باندازه همت میبود ○ در حال تحریر این اوراق آن
خان صاف ضمیر این رباعی را بالبدیهه بیان فرمودند رباعی آن ماه که بر در عدن میماند ○ چشم
سیهش بر بخت من میماند ○ در آمیزش بیان و تن میماند ○ در بنگو با نخوشتن میماند دیگر
از جملهٔ اشراف دانش منش اقلیم سخن که بکنه نکته معانی دقیق رسیده و مضامین تازه آیین بهار
ستان مقالات صوری و نگارستان کمالات معنوی را بنقود مخزن خیال خریده کاشف
اسرار لالی منظوم میر سید علی خلف میر معصوم است که بهذا الیوم نفس سلیم ناطقه‌اش در گنجینه معانی
بالقوه تازه خیالان را منشعب تند اندیشه باریک بینی چنان سفته که غواص دانش هر کس الحق از
حاصل عمان فکر الهام پرور در مخزن ضمیر نهفته مشار الیه بعد جلوه هستی قابلیت حالکی را بقیه ملکیت
از خود گفته در پیش جام عنبرین شمامه‌اش زبان قلم بلند فکران ناقص رقم و منقار هزار دستان
طوطی گفتاران مانند غنچه سوسن الکن هر دم بزمزمه رنگارنگ خوش کلامی زنگ کدورت
از مرات دل اهل فکر زدوده هر ساعت بترانه دلاویز نطق گرد کلفت از خاطر حقیقت ناظر بنو شوق
و ذوق رفته مشار الیه از سادات رفیع الدرجات حسینی و تخلص او در فن شاعری قانعیست

میر سید علی قانعی

واپیات

واپیات مدون او از چهل هزار بیت متجاوز است و از انجمله دوازده هزار بیت او در مدح حضرات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است و در سنه الف و اربعین بیت در عقد سی و پنج است مولد
او دار السلطنه اصفهان از جمله اشعارش این چند بیت است غزل در زبان دستان قال که خیال
کو نهن است ○ سالکان این راه عرش کرد نعلین است ○ افعی یار خط اول خزان چمن
رخ نموده واقف باش اجتراع فصلین است وله سه قنبر با بخر سرزا تو ندیده ایم ○ دست بلند
کردن مارا کمند شده ○ آیینه ایم لیک ز کس رو ندیده ایم دست بلند کردن مارا کمند شده ○ جز
بستگی ز قوت بازو ندیده ایم وله از زلف سرکش تو که سردار عالمست ○ با ما بگو که یکسر مو کوتهی
نکرد ○ در زیر سپهر مرد در آزار است ○ در گلشن ایام ذلیل و خوار است ○ بازن طبعان زمانه
دایم یار است مهر مادر بدختران بسیار است دیگر از جمله بلند خیالان بلاد ایران که
در جرگه سخنوران بعد اهی بندگان صاحبقران اشتهار یافته ناظم رسوم گفت و شنود میرزا مقیما ولد حاجی
مقصود است مشار الیه از مار نظر یافته رب جلیل جنات کمال الدین اسمعیل اصفهانیست تخلص
ایشان در شاعری مقصود و مولدش مشهد مقدس رضویه در سنه الف و کسری شریف او در عقد چهل و دو بیست
دیوان شعر آنجناب پانزده هزار بیت شده از جمله اشعارش این چند غزل است غزل کردون کر است
و شکوه بر برآیم کمست ○ چون کلنگ خوابدیده بلب مطلع کمست غزل ز هر دیا که رند در مسکنش دل است
دل شکسته ما مومیایی دلهاست ○ خراب خانه در بسته است شوم مجنون ○ هر آنقدر که نظر کار می
کند صحراست وله بباغ با گل رویت صف چه میکردیم ○ بنود باده صاف هواج میکردم ○ با آشنایی
نظاره رام هم شده ایم ○ اگر نگاه منی بود ما چه میکردیم دیگر خدام لا تکلف شرب دیار لا قیدی

میرزا مقیم مقصود مشهدی

میر سید علی صهبی طهرانی

حضرت میر صیدی است که از بسیاری فصاحت کلام و طلاقت لسان شهره آفاق شده اسم
حضرت میر بی نظیر سید علی است مولد شریفش ولایت طهران در بلده طیبه اصفهان نشو و نما یافته از
فضیلت بهره تمام دارد در فن شعر صیدی تخلص میکند دیوان جناب او آنچه بنظر کمترین رسیده دو
هزار بیت خواهد بود در اواخر حال اراده هندوستان نموده در هنگامی که ابرش سبک خرام عمرش
موازی سی و [illegible] مرحله از مراحل حیات طی نموده بود در سنه [illegible] هجری در جهان آباد وفات
یافته وصی مرحوم الیه نعش او را بمشهد مقدس منور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل نمود و
مسموع شد که در بلاد هندوستان خیالات غریب از او بمنصه ظهور جلوه گر شده از جمله اشعارش
این چند بیت است غزل بعد مرگ افشان و خیزان در هوای کوی تو ۰ استخوانم چون پری
افتاده آید سوی تو وله سوخت رشک شعله شمعم که در راه طلب ۰ کرده غایب از نظر پا چاره بیهوده
را وله برقع برخ افکنده بردن از زیبا نعشش ۰ تا نکهت گل بچه آید بدماغش وله سیه طالعی نگر که من
دیار چون دو چشم ۰ همسایه ایم و خانه همسایه را ندیده ایم وله آیینه نار وا که داران تمام
لال طوطی چرا دگر از این پا کمالها دیگر سوداز دعشق جناب ابتری مولانا محمد قاسم
مشهدی است که عندلیب نطق سخن آفرینش در غزل سرایی از پا تقطران روزگار است
مدتها در دار السلطنه اصفهان نقد عمرش صرف شعر و شاعری شده ابیات مدونش شاید
که هفت هزار بیت باشد در اواخر حال سنه هزار [illegible] عازم دیار هندوستان گردیده در
بین راه در ولایت حیدرآباد وفات یافته مدفنش در همان دیار است از جمله اشعارش این چند
بیت است وله میروی مستانه بر خاکم نمیدانی که من ۰ در کفن همچو کباب رنگ خوابیده ام

محمد قاسم مشهدی

بحواله

پیغاران وصالش سیر در خود میکنند ۰ نیست جایی در فضای خویشتن املاک را وله
پر شد زبسکه بیکرم از کوههای غم ۰ دریا به سر رود چو فتد عکس من در آب وله
دل سرگشته خود را کنم آب و هوا سازم ۰ که در هر جا که باشی در فضای حالت باشم
دیگر بیت الغزل دیوان رطب اللسان خدام میر محمد هاشم خلف میر محمد یوسف لاهیجانی است
در فن شعر هاشمی تخلص مشار الیه مشهدی مدتها بسیاحت مشغول بوده با گونه گونه مردم صحبت
داشته ابیات مدونش در دیوان [illegible] او در عقد جمال است از پانزده هزار بیت متجاوز است
از جمله اشعار آبدار خدام این چند بیت که نوشته شده غزل نگهی سست تو تا بر سر بیداد آمده ۰
سینه ام از گوشه چشم تو بفریاد آمده ۰ تا که صیاد از خاک من صید افکند ۰ زبسکه کرده نگاه
تو سینه در کارم ۰ بسکه ضعف افکنده از پا جسم ناشاد مرا ۰ از زمین چون سایه نتوان
کند بنیاد مرا ۰ در دلش جای بزور نا توانا کرده ام ۰ نتواند بردن از یاد کسی یاد مرا وله از
شرم نگفته پرده دری سد خوی ما ۰ صد جا گسسته تار نفس در گلوی ما ۰ تا در بروی صورت اندیشه
بسته ایم ۰ در را گشوده جلوه معنی بروی ما دیگر خدام درویش منش نیکو کیش اعنی جناب
بلاغت شعاری مولانا عالمای بخاری است مشار الیه در اوایل حال بامر نویسندگی سرکار بزرگان آنجا
قیام و اقدام داشته در آن اوان شوق طریق خیراندیشی گریبان جانش را گرفته در جرگه درویشان
مجرد وضع سفر کیش درآمده بسیار کرد عالم لاتکلفی و لاقیدی شده است مدتها اوقات را صرف سیاحت
نموده طبع نازک مزاج بلند خیالش بگفتن شعر رغبت تمام دارد و صاحب دیوان است غیر از چهار
چمن کلام از طبعش این بیت است بیت ملاشش قوت شهان تا بچند تر دست باد ۰ زاب روی قعر

میر محمد هاشم مشهدی لاهیجانی

عالمای بخاری

ملا مراد طسوجی

گردید جوب در بیابان سبز ٭ پر دو پیکانکی او زی کمر بر کمر قند ٭ می شناسد عشق حاصل او حاصل عشق را
از جمله طالبان حکمت نظری که همت بتحصیل طاعت بسری که در مدرس ایام دانش مطلب
ایشان برونق مراد حاصل شده فیلسوف فاضل خدام ملا مراد حاصل است که بر بجوکان اندیشه گوی فضیلت
را از گنبد کره افلاک بیرون جهانیده و کار علم اوسطرلاب را دانش که ارش بدرجه اعلی رسانیده علاقه
اسطرلاب راهین مستقیمش از کف شعور رصد بندان دانش سر رشته آگاهی و قدرت خیال
متین سطلیموس فریبش بقوت عضد دو نکرت قنطره بند بحکمت آلهی در طریق خوش روش گفتار
عشق امرش همیشه با حسن بلاغت دوش بدوش و در محفل حسابان اختلاط العائد کلاش
مدام با معانی فصاحت دست الفت در آغوش اسم او مراد و نام والد او میرزا جان مولد قرب طسوج
من اعمال ولایت تبریز نسل ایشان بسلسله انصار منتهی میشود صاحب چندین هزار بیت است
در بحر مثنوی زیر دستانه سخن میکند از جمله گنج خمسه که در پیش دارد خازن بیانش سه گنج را در رشته
منصرف شده و بهذا الیوم مال اوست اولا کتاب موسوم بحصول المراد در بحر مخزن تخمینا سه هزار بیت است
و کتاب دیگر موسوم بعشق و حسن در بحر یوسف زلیخا تقریبا چهار هزار بیت است و کتاب دیگر در بحر لیلی
و مجنون فضیلت این قدوه الشعرا زیاده از آنست که خامه صداقت ترجمه باظهار آن جسارت تواند
جست از جمله کارهای که در اینولا رصد بند دانش الجناب در پیش دارد شرحیست که بعبارات پسندیده
بر زیج حضرت میرزا الغ بیک رحمه الله می نویسد شرح بعضش درین ایام از نیم تا متجاوز است تحصیل
کمالات در خدمت شیخ الفضلاء شیخ حسین بیک آبادی که از اجله علما عصر حضرت صاحبقرانیست
نموده این چند بیت از جمله اشعار آبدار اوست که زبان زدی خامه تحریر شده من البحر المخزن

این

ای بتو روی همه از هر جهت ٭ از جهت آنکه نه در جهت ٭ رشته جانها ز تو پر پیچ و تاب
از تو بپا خیمه زرین طناب ٭ نور ظهور تو درین بارگاه ٭ بسته بچشم همه راه نگاه من بحر یوسف
زلیخا بجز عشق او ما بکم یاد ٭ که نام دلبری و دلدهی داد ٭ علو و بایه تقدس آن ذات ٭ کجا
و ما کجا ایهات ایهات ٭ درین ره عقل حیرانست و مجنون ٭ تعالی شانه عما یقولون ٭ اندرین
هر ذره هوا ایست نهفته ٭ نشنیده کس این راز و کسی نیز نگفته ٭ بحریست جهان موج زن از جنبش
ارکان ٭ اندر صدفش پر ز گهرهای نه سفته ٭ در سینه غم عشق چه داغیست نمایان ٭ در دل هوس
وصل چه دردیست نهفته رباعی خوارایم و اگر گل چمن آرای خودیم ٭ خاکیم و غبار خاطر پای خودیم ٭ در
دیگر
وادی بیخودی شب و روز چو موج ٭ عمریست که میدویم و بر جای خودیم

میرزا علیرضا تجلی شیرازی

چراغ خانواده روشنه را مولانا علیرضا تجلی است که در سلک اکابر فضلا و اجله شعرا بهذا الیوم انتظام
دارد جد والده شیرازی الاصل است مسمی مشهور موسوم بمعراج الخیال از نتایج افکار او است
ابیات مدون او از ده هزار متجاوز است حسن او در اینولا تقریبا در عقد چهل بهذا الیوم در خطه دار السلطنه
اصفهان ساکن است از جمله اشعارش این چند بیت است ٭ زهی از قصه شوقت گریبان چاک دفترها
بیاد ماهی سطح طلبان در جوی مسطرها ٭ دماغ آشفتگی نزار خصمت پر و از اگر بخشی ٭ بر نکتاح
بد بد پر آرد منتر از سرها ٭ کلید فتح بینی گوشها بروی جسارت ٭ بیک جنبش گشاید جبین
قفل از جبهه درها ٭ فلک را افعی قدرت اگر در پیچ و تاب آرد ٭ خورد همچو کبوتر خانه بر هم زیر اخترها
تجلی چون بیادت جا کنند در گوشه عزلت ٭ فلک چون بوریا در یکدگر بافند شهپرها ٭ هر که
از شوقش دل شوریده حمد آغاز کرد ٭ حمد بسم الله همچو رگ طبیدن ساز کرد ٭ در حریم آرزو لب

ترکم دم از حجاب   باده همچو رنگ از پیمانه ام پرواز کرد — دیگر از جمله گروه صاحب سلطان علی بیک شاملو
شکوه ادراک که صیت سلطنت کوس کلام ایشان باوج افلاک رسیده سلطان عظیم
الشان کشور سخن بندگان سلطان علی بیک شاملوست علیه الرحمه که بعنان افواج رنگین نگر
بیان ظفر توانش دمبدم بر سپاه صفوف لفظ و معنی جلو ریز تاخته و بیمدستی شمشیر صاحب
تصرف شعار بحر نامطبوع قامت خصم را مثنوی ساخته زبردستی تمام در فن شاعری دارد شاد
ایه خلف ولیقلی بیک ابن علیقلی خان شاملوست اکثر اوقات با اهل طبع صحبت میداشت
از بسیاری مجالست و مخالطت با انبوه شعرا نهایت مهارت در سخنوری و سخن سنجی بهم رسانید
ابیاتش بی اندازه و خیالاتش همگی تازه است و در سنه ۱۰۴۰ دعوت حق را لبیک اجابت
گفت مدفنش در قرب جوار حضرت امام ثامن ضامن ابیات مدون آن جناب از بیست هزار
متجاوز است و از جمله مثنوی دارد در بحر تحفة العراقین موسوم به تحفة الصباحین قریب به
هزار بیت این اشعار از نتایج آن جناب است — فروغ حسن که آتش درین بیابان زد
کرد دشت مجمره گردید دور زنگار سپند ○ الجان پشت بدیوار فنا محو توام ○ مگر صبح قیامت
آفتاب از خواب برخیزم ○ از نگاهش فتنها در زیر سر دارد بهار ○ از لب شیرین او شور
دگر دارد بهار شوق کویش عزم رویش آرزوی دیدنش بیشتر از بیشتر از بیشتر دارد بهار ○ از رگ
ابر از هجوم ابر از طوفان ابر ○ چشم تر مژگان تر دامان تر دارد بهار ○ بید مجنون سرو لیلی
لاله و گل عشق و حسن   باز از هر جا که می پرسی خبر دارد بهار دیگر   از جمله موزونان ملا رشدی
خوش خیال که در علم عروض و قافیه فرید الدوران و وحید الزمان اند سالک طریق نیکویی حضرت
ملا رشدی نور و کریاست که از کثرت دانایی جامع اشکال اعداد طلسمات جفر را طفل ابجد خوان مکتب

کمال شمرده گوی سبقت را بچوگان فطنت در میدان خیال از پیش اقران و امثال بزور
بازوی اقبال برده و از مشاهیر شده مشار الیه دانشمند کامل و شاعر فاضلست در اوایل حال
بهندوستان افتاده در پیش والا جاه رتبه امارت یافته بود و بعد از آنکه در آنجا به نسبت تغییری مغضوب
شد باز ببلاد ایران آمده بشاعری مشغول شد مشهور است که علم عروض و قافیه را کسی بهتر از او نه
داشته در فن معما شکافی و معما گویی از یکتایانست اشعار مدون او از سی هزار متجاوز است در سنه ۱۰۱۲
وفات یافته و مدفنش   نموده ای از جنس طبع لطافت آمودش این ابیاتست رباعی
هست این کره گل اثر مقبره ○ وین چرخ چو لوح زبر مقبره ○ دنبالگی و جمله مرده در او ○
خورشید چراغ بسر مقبره ○ ده هر گاه که درد عشق افزون گشته ○ از گریه ما شهر چو جیحون گشته آقا زمان زرگر اصفهانی
چون قطره اشک گشته کم از پا هم ○ بهر مددی اندل ما خون گشته دیگر   از جمله اهل استعداد
که بعیاری طبع طلای دانش را از آلایش مس جهالت پرداخته وجود مسعود فطرت فطنت را کیمیای
سعادت ساخته اند صاحب کلام بلاغت نظام آقای اهل سخن آقا زمان مشهور بزرگرست او
که در جمیع اوقات در ایام سابق از هم صحبتان خدام حکیم شفائی و میرزا فصیحی و میرزا ملک مشرقی
بوده مولد و مکان و نشو و نمایش دار السلطنه اصفهان در اوایل حال با مر زرگری قیام داشت و مکرر
مشار الیه بسفر هندوستان روی داده تخلص او در شعر اوایل فریبی بوده چون بفریبی سابق صاحب است
داشته طبع او الایش فریب نخورده در آن زمان اسم خود را تخلص خود نموده و در سنه ۱۰ در بلده
لاهور وفات یافت دیوان او بنظر فقیر رسیده از جمله اشعارش این چند بیت است غزل رخ
برافروز تا بگلشن رخ گاری نماند ○ از خط سبز بهاری بر بهاری نماند ○ نقطه خط بهار است بنا گوش کسی ○

میرزا مسعود بن آقا زمان

گر تو داری بو ازین خط غباری بخا ○ دل رکشن کهران آئینه صبح خداست ○ به ازین آینه و آئینه داری
بخاه ○ میرزا مسعود کوکب مسعود سپهر سخندانی میرزا مسعود خلف آقا زمان اصفهانیست که بر فروی
حسن کلام از شعرای غرا ایامست مولدا و ولایت اصفهان در بنولا که سن او از سی متجاوز است
ابیات مدونش از هفت هزار بیت متجاوز است هذا الیوم در دار السلطنه مذکور ساکن و بمداحی
نواب صاحبقران مشغولست از جمله اشعار و از نتایج افکارش این چند بیت است غزل کاهیده بسکه
شعله عشق نهان مرا ○ چون شمع در گلو گره افتاده جان مرا ○ از بیکسی غارت گلشن نمیشود ○
محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا ○ تا دل ز عشق سوخته پروانه تو بست ○ شمعی شده است
هر قلم استخوان مرا ○ وله چو صبح هر که گریبان ز چنگ شام کشید ○ بآفتاب تواند ز سایه
دام کشید ○ غم زمانه چنان در دلم گره شده است ○ که ناله شوانم چو نی بکام کشید ○ برای صید
دلم آب و دانه حاجت نیست ○ بیک نگاه مرا میتوان بدام کشید میرزا ابراهیم همدانی آب

میرزا محمد ابراهیم همدانی

و رنگ بخش گلزار کام میرزا محمد ابراهیم خلف میرزا محمد جعفر ولد میرزا ابراهیم همدانی است
که از اهتزاز نسیم دم عنبر شمیم گلستان آتش مزاج سخن را به رنگینی تمام گل زار ابراهیم ساخته
هر یک از ریاحین همیشه بهار ریاض معنی را بنحو نیز لفظ نواخته مولد شریفش خطه پاک همدان از
از فضیلت نیز بهره دارد در علم شعر وانشا و خط و معما نهایت مهارت دارد ابیات او در بنولا که
سن شریفش از عقد بیست متجاوز از پنجهزار متجاوز است نشو و نما در دار السلطنه اصفهان یافته
از جمله اشعارش این دو بیت است غزل روز کاری شد که با درد است هم آغوش ما ○ همچو سیل
از مستی خود خانه بر دوش ما ○ چون سپند دور از آتش در شب هجران یار ○ ناله در دل گره و ادایم

مجذوب تبریزی ملکوت

و خوابی‌خبیم ما مجذوب از جمله این گروه صاحب شکوه که گنجینه شعور را در بسته بتصرف حسن بر
نور حکم‌های گوشهای خانواده سخن داده اند خدام ملا محمد مجذوب تخلص است که بجهت جذبه
مغناطیس شوق جواهر معانی رنگین را در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم برشته نظم
کشیده و ازین رو طالب شاهراه نجات گردیده است از خوان احسان فضیلت بهره تمام دارد
ش رائیه بر بری الاصل است در غزل گویا خود را تابع حافظ شیراز میداند از بسیار فصاحت و بلاغت
عندلیب غزلسرای گلستان و بوستان نظم و نثر است مثنوی دارد موسوم بشاه راه نجات
قریب به سه هزار بیت ابیات دیوان او از ده هزار متجاوز است از جمله اشعار مثنوی او این بیت است
مثنوی بحق است این دگر چه می پرسی ○ عرش انجا نشسته بر کرسی ○ از جمله اشعار اوست
که در مدح امام شهید حضرت امام حسین علیه السلام میگوید مطلع آسمان را سجده خاک درت
بلند هوش کرد ○ روز و شب را عشق این در کربلا پوش کرد ○ مجذوب چون معامله
حشر با علیست ○ من ضامن تو تا بشو اما گناه کن میر نجات از جمله شعرا صاحب حال

میر عبد العال نجات اصفهانی

خوش مقال که از دیوان ملک مثال برات نجات بدست تمنایش افتاده خدام میر عبد العال
نجات تخلص است مشار الیه خلف میر محمد مومن است که بخدمت استیفای کوه کیلویه اقدام داشته انجم
نشاط غالب شعرا ان ملک سخن رسید صاحب مقال و تازه خیال است دیوان او بهذا الیوم که
سن او از سی متجاوز از عقد بیست هزار متجاوز است مولدش ولایت ○ نشو و نما
یافته از جمله نتایج افکارش این چند بیت است غزل بیا که بی تو دلم همچو گل پریشان است ○ بدست
خاک جفا سر بسر گریبانست ○ ز جسم سوخته ام داغها نمایان است ○ چو کاغذی که بس از سوختن

محمد علی قدرت اصفهانی

خوانیافت قدرت عندلیب غزلسرای گلشن قدرت حضرت ملا محمد علی ولد خواجه نصیر الدین اصفهانی
اصفهانیست که بقدرت کامله مانو خطاب ربانی در فصاحت لسان و بلاغت بیان شهره جهانست
قدرتش در فن شاعری بحدی که هرگاه بیان احدی از جبارزان مردافکن صف سپاه سخن باراده
شکست گفتارش بمیدان عیب جوی شتافته تندی دم کرای شمشیر نطقش باندک حرکتی جوشن
اندیشه اش را چنان در هم شکافته که زبانش در عرصه وجود همیشه از سراسیمگی خود در ۱۱ بکم یافته مولد
مشار الیه بلده مبارکه اصفهان تخلص او قدرت تا ابیات مدونش از قصیده غزل و رباعی و مثنوی
در نیو وقت که سن او در عقد پنجاه و دو دست از بیست و نه هزار متجاوز است مطمح نظر همتش همه وقت
بنظم و بلند فکری وجه معیشتش از رهگذر تجارت در نیو ادر خطه اصفهان سکنی دارد از جمله اشعار آب
دارش این چند بیت است که زبان زد خامه اظهار میشود غزل لب لبالب است ز معنی محیط سینه ما
بروی آب گهر میرود سفینه ما ه به بوته دل ما تا گداخت نقد سخن ه رواج یافت بعالم ز رخ خزینه ما
زراه حلقه نشیم دگر به بست کمر ه کسی که بست میان چون کمان بکینه ما ه چو خاتم نشد کس زیر

امین همدانی

دست من ه همه چشم دارند بر دست من امین همدانی سخن کلام عنصری و رودکی خدام امین
الدین محمد خلف ملا و گست قصاید غرا در مدح حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم دارد و دیوان
ابیاتش بنظر این ذره حقیر رسیده که عدد اشعارش را صحیح تواند نوشت مشهور است که روزی در ایام
فرمان روایی پادشاه رضوان آرامگاه در خدمت آفتاب سپهر دانش میرزا ملک مشرقی صحبت میداشته
بحسب اتفاق یا ابیات آزار خاطر مولوی میفرموده اند که همه وقت از ولایت همدان بزرگان
دانش منش بر خواسته اند در این زمان کسی بنظر نمیرسد مشار الیه این رباعی را بالبدیهه انشا نموده

بلند

بخدمت جناب میرزا باکند رانیده اند رباعی گفتی که درین شهر مکرر ولا نیست ه خاموشش
نشین گر این سخن جا نیست ه در کشور ما سخت کمانان استند ه بیهوده مگو که گوشها
خالی نیست ه موصی الیه در سنه ۱۰۷۲ وفات یافته است مدفنش در مصلای ولایت همدان که در سر

میر عبد الحی وصفی قمی

راه رود کربلای معلی واقع شده از جمله ابیات غزلیاتش این بیت است ولم ناسوختن از فتیله
داریم بیاد ه هر کس داغی نهاد ما سوخته ایم وصفی قمی ه حضرت سیادت پناهی میر عبد
الحی ولد میر شمس الدین محمد وصفی تخلص است که نطق واصفش وصاف صاف که فیما بین
صفوف شعرا صاحب انصاف بصفات سوت کمال انصاف دارند از توصیف
اوصاف جلالتش که بصفت دقت موصوفست عاجز و قاصر است مولد مشار الیه قریه دلیجان
من اعمال دار المومنین قم از فضیلت بهره تمام داشته دیوان اشعار الجناب از پانزده هزار
بیت متجاوز است در سنه ۱۰۷۷ بجوار رحمت بخشنده بیمنت پیوسته مدفنش در قرب جوار معصومه
علیها السلام از جمله افکارش این رباعیست که خامه عنبرین شمامه تحریر ان جادرت جسته ه در
هر سر خار نرجو نست و نه چند ه در خانه حق زاده با قبال بلند ه فرزندی که خانه زادی دارد ه ننگ

میرزا ابراهیم ادهم

نیست که باشدش بجای فرزند ه ادهم جناب سیادت انتساب میرزای اعظمی صاحب
خیال میرزا ابراهیم ادهم تخلص است خلف مرحوم میرزا رضی است در فن شعر پهلوان است بشل بیحد
میل تمام داشته اند و رنگین می بسته شوری در کلماتش نمکی هر وقت در سر اندیشه اش بوده درآخر
سودای بلاد هندوستان در خاطرش رسوخ یافته عازم آن صوب شده در بندر گویا تیغ آفاق بوده عهد
شریف آهنگ بدرجه چهل رسیده عرق کار رحمت جناب وهاب بنفت گردیده ابیات مرحوم

الیه از ده هزار متجاوز میتواند بود مدفنش ◦ از جمله اشعارش این چند بیت است قصیده

سخت میماند باه من در اوج دلبری ◦◦◦◦ گرم می آید بچشم آفتاب خاوری

ز غلط کردم که چشم شب باهی کرده است ◦◦◦◦ ماه من تا سر فرو د آرد بجیب چنبری

نغمه سر کن چه حاجت دف بر آتش داشتن ◦◦ شعله آواز دف را میکند آتشگری

گفتم من خازن گنجینه عین الیقین ◦◦ گفتم من بادشاه کشور دانشوری

اهل دل هر چند ابراهیم وقتم خوانده اند ◦◦ در دل آزر دارم از بهر بتان آذری

عشق ◦ جناب سیادت انتساب میرزای دانش پناه میرزا عبدالله خلف میرزا شفیع اصفهانیست که در فن شعر حاما ملقب صاحبقرانی شد اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد اصل این جناب از سادات رفیع الدرجات حسینی است مولد و مکان نشو و نمای معظم الیه دار السلطنه اصفهان از مساعدت بخت سعید بمصاهرت سلسله رفیعه علیه عالیه سرافرازی یافته تخلص او در شاعری عشق است دیوان ابیاتش از ده هزار متجاوز است سن شریف آن نو رس نهال گلشن خیال چون بعشر سی رسید در سنه ۱۲۱۱ در ولایت طهران وفات یافته نعش او را بمشهد منور مقدس روضه رضویه نقل نمودند از جمله اشعارش این چند بیت است وله آرزو چندین رنگ میکند ز دل پرواز ◦ استخوان طاوس است ای دل که من دارم ◦ از جمله صاحب خیالان تازه گوی بلاد ایران میرزا محمد رضا خلف حاجی صالح سر رشته مشهور بکلی مولد این برگزیده دیوان دانش وابت سلطنه در فن شاعری زبر دست است دیوان مشار الیه از انچه بنظر رسیده از پنج هزار متجاوز است سن شریفش در عشر سی بود که در بلده مبارکه دار القرار

میر عبدالله عشق اصفهانی

میرزا محمد رضا ... تبریزی

پروردگار رحمت جناب غفار پیوسته حسب الفرموده نواب ذو الفقار خطاب نعشش او را بروضه مشهد مقدس امام سلسله ابن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل نمودند مدفنش در قرب جوار امام معصوم در مقام مشهور به دار السیاده از اشعار آبدارش این چند بیت است در توحید گوید

ای مهر تو را از دل هر ذره خبرها ◦ وی یافته هر ذره ز مهر تو اثرها ◦ عمری بعمر رهیاابان بیابان ◦ گیرند سراغ تو خبر از خبرها ◦ چشم بهر نما مانده ور راه سراغت ◦ گم گشته نشان ما و خبرها و اثرها ◦ از دیده نهان نبود نقش خیالت ◦ چشم مردمک دیده بهم آغوش نظرها ◦ بیش از همه آنکه و بیک دولت در راه غمت پای بسنگ آمده سرها ◦ عنوان تماشای لبت بسکه فغان کرد ◦ ناسور شده از ناله او داغ جگرها ◦

واحد ترکمان از جمله صاحب کمالان بهارستان گلشن سرای خیال که باهر از نسیم نطق غنچهای الفاظ در گلستان عالم طبع ایشان رنگ رنگ شکفته و شقیق نوباوهای معانی از چمن هر نکته اندیشه ایشان سبک تنگ نفخه تربیت یافته احسان صاحبقران حضرت مولانا محمد علی خلف منصور بیک ترکمانست که از فیض تازگی خیالش ریاض سخن نوید بهار سرسبزی شنیده کرسی بندی خط شکسته تعلیقش بدرستی که در حالت شکستگی قلم نسخ بر تعلیق خط غبار آلود ریحان فرداد ان گل نورد رگ ابر کشیده مشار الیه هذا الیوم در سلک صحبت کمالان کتابخانه نواب صاحبقرانی انتظام دارد تخلص این یگانه دوران در فن شاعری واحد است در مثنوی گویا نامه ندارد مثنوی موسوم بگلشن خیالش که در بحر حدیقه ادا نموده تقریبا چهار هزار بیت است و نسخه مذکور هذا الیوم در میان مستعدان شهرت عظیم دارد و دیوان غزلیاتش از پنج هزار بیت متجاوز است تکیف در علم انشا و سماع و خط دست دستی تمام دارد و مولد این صاحب تلاش فنون استعداد دار المؤمنین قم از جمله اشعارش این چند

واحد ترکمان

چنت است که زبان زدی خامه اظهار شده **غزل** از رفت آینه چمن گل رنگ پیدا میکند ٭ حسن
ذات خویش را در سنگ پیدا میکند ٭ چمن کنم ز بیخودی آهنگ از رنگ برنگ ٭ منزل اسود گم و سنگ
پیدا میکند ٭ بهر طفل گریزش چمن گل گریبان باده ام ٭ بو دل در کف بپای مهر در گهواره ام ٭
گریه در عدم بزاری از برای شیر نیست ٭ شور حشر آید بپا از جنبش گهواره ام **وله** جهان از غفلت
فرزانه بیدار کاری افتد ٭ چو خواب چشم اعضا تمام از کار می افتد ٭ گره شد تا رآهم عقده افلاک
پیدا شد ٭ غبار خاطرم شد جمع مشت خاک پیدا شد ٭ آسمان گر بر فروزد آتش بیداد را ٭ کی جواب
آه سوز و شعله و آواز او را ٭ هر زره که در عرصه مکان گردد ٭ گنبت گنز از او نمایان گردد ٭ بر گنج
ازل طلق طلسم ابد است ٭ آن شکلیش که گنج پنهان گردد **باقرای خلیل** از جمله ناظمان مجرد وضع

باقرای خلیل کاشانی

موزون گفتار که جواهر زواهر سخن را بمیزان شعور سنجیده بنقد جانش خریداری نموده اند نظرا با قربا
جلیل باقرای خلیل است که مائده خوان احسان گفتارش جمهور را باب خواهش رسیده و صلابت
صیت کوس طنطنه شهرتش قاف تا قاف رسیده مولدش خطه پاک کاشان از جمله شعرا صاحب
دیوانست از آنجمله مشهور است ابیات مدون آن با تقلید در زمان در تنبو لاکس [illegible] در عقد
اعتقاد است از چهل هزار بیت متجاوز است از جمله اوصاف حمیده اش آنکه در نهایت صلاح و تقوی
بسر میبرد در سنه [illegible] از خطه کاشان نقل نموده در مشهد مقدس منوره مطهره سدره مرتبه عرش [illegible] روضه
رضویه و علی ساکنها الف الف السلام والتحیه مجاور گردیده بعبادت معبود مطلق مشغول است نموده
در گلستان خاطر فیض مظاهرش این چند بیت است **وله** چند باشم چند باشم چند چند ٭ حسن شکر را
آب و در آتش سپند ٭ آنکه مشهوری بصیادی کجو ٭ ناله عاشق رسا تر یا کمند ٭ جرا من از نهاد شوخ

خود

تما نروم ٭ مرا که وعده بکشتن دهد جوا نروم **وله** ز ما دیوانه ام دارد [illegible] سمانه آرایا ٭ که می بسیاه
رنگین میکند دیوانه آرایا ٭ بفکر کار و سامانست هر کس را که می بینم ٭ مرا لیکن [illegible] افتاده از خانه
آرایا **احسان** از جمله معماران کشور دانش که بزور ادراک خجسته اساس بنا ابیات تازه و واضع خیالات

میرزا محمد حسین احسان مشهدی

بی اندازه گشته ابواب گنج انواع احسان را بر روی دل حقیقت منزل مقیمان کوی ارباب عرفان و
اصحاب ایقان گشوده اند صاحب قلب سلیم میرزا محمد حسین احسان متخلص مشهورست که نگاه
ریاضی رسنگاهش از زواله بصارت سطح دوایر [illegible] عظام سپهر دانش را اجمالا مساحت نموده
[illegible] محیطی گشتیان خط حساب خرد خورده دانش را محمد رجات فلک اعظم کمال خوانند [illegible]
مولد شریف انجناب مشهد مقدس رضویه هذا الیوم که سنه [illegible] در سلک فراشان آستانه ملایک
پاسبان انسلاک دارد دیوان اشعارش [illegible] که سخن شریفش از چهل هزار بیت [illegible]
از جمله اوصاف ستوده آن حسن خلق کثیر الاحسان آنکه پیوسته خدمت علما و فضلا را دوست دارد و چندی
طالب رضا جو بآن گروه بلند شکوه بوده و هست از جمله اشعارش این چند بیت است **وله** پیدا است
دورنگی زرفتارش سخن تو ٭ برگ گل رعناست زبان در دهن تو **وله** همین بس است که از پیش
من رمیده گذشت ٭ هزار بار نگه از دنبال رمیده گذشت ٭ بجای گلشن عالم چو غنچه تنگ فضاست
از این سبب نسیم صبا خمیده گذشت ٭ سفر ز خویش چو پروانه میتواند کرد ٭ سبکروی که ز قید
جهان جریده گذشت **وله** هنوز در گرو باده بود شیشه ما ٭ که افتاد در ریشش هزار ریشه ما ٭ تو ام جامشی
در دگونهی نکند ٭ یک قرار بود قسمت همیشه ما **نذری** از جمله خوش کلامان اقلیم چهارم گرد ریاض

شیخ شاه نظر [illegible] نذری

جار [illegible] طبایع ایشان از بحر رباعی منفرد و مختصرست سالک طریق تجرد و با حضرت شیخ شاه نظر

گرزدت ملکی صفاتش عالم معنی و کمالات او از شرح مستغنی و ضمیر پنظارش گمان کوهر ایقان و دریاء
عمان گوهر عرفانست مولد شریف الجناب ولایت قوشه من اعمال اصفهان در فن شعر تخلص
مشارالیه نذری شعمرا از حقیقة احوالش آنکه موسی الیه از جمله اکابر آن ولایت و صاحب اموال و اسباب
والاکست و استغنا الطبع تمام داشته مشهور است که در هنگام که حضرت شیخ بولایت هند افتاده
بود هر چند که والا ملا در هند وستان و منصب داران آن ولایت خواستند که حضرت شیخ علی
الرحمه چیزی از ایشان قبول کنند بعرض قبول در نیاورده عازم بلاد ایران شده اند در شیشه ادر ولایت
قوشه واصل رحمت جناب وهاب مرحوم شده مدفنش در همانجا است از جمله رباعیات الجناب
این دو رباعیست که قلم بدیع رقم بتحریر آن مبادرت جسته رباعی از فیض جنون در ین خرابه
ده تنگ ٭ نه بسته بصدام نه در مانده لنگ ٭ خرم که درین بادیه پر کروکنگ ٭ نامم اینان
گواهد و آیم تنگ ٭ دله ابرو چو رقم بر خطا کاو کشیده ٭ اول الف اراده را او کلید ٭ عقل آمد و
بر هستی خود چید بساط ٭ عشق آمد و بر بساط هستی خندید دیگر ٭ از جمله صاحب کمالان دیار
ایران که بحسن کلام و کلمات سرور افزای خواطر ارباب عرفان شده اند خدام مختار بیک اسیر
تخلص است که عندلیب نطق نواسازش با خنیاگرم غزل است مشارالیه هذا الیوم در
در سلک فدویان حضرت صاحبقران انتظام دارد از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است که نوشته
میشود بیت هر چه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم ٭ خاطرم جمعست میدانم که صاحب خانه کیست ٭
صد چمن آشفتگی در سایه ام گل میکند ٭ عشق میداند که در زنجیر او دیوانه کیست ٭ بر در هر کس رفتم حلقه
بر در زدم ٭ آمد آوازی که مهمان صاحب خانها دیگر والا مولا ولایت سخن دانا بنقف نیک ایا

مختار بیک اسیر

محمد علی

تخلص است مشارالیه خلف میرزا عطابیک ابن امیر حسین است اجداد او پیش از طلوع آفتاب
دولت سلاطین صفویه بیاری بخت ارجمند در میان ایل بختیاری بحکومت و رتبه امارت سر
افراز بوده در قصیده گویا و غزل سرایی زبردستی تمام دارد دیوان او هذا الیوم که سن او در عقد عشرین است
از ده هزار ابیات متجاوز است نشو و نما در دار السلطنه اصفهان بهشت نشان یافته از جمله اشعارش
این رباعیست الحمد که با آسمانش آمد پایه ورد زان سایه نبود با شش همسایه ٭ حسن سایه
حق بود بفرق دو جهان ٭ حقست که سایه را نباشد سایه ٭ هنوز دامن صحرای عشق چاده نداشت
که بر ردیم براه تو طرف دامان را در مدح بندگان صاحبقران قصیده هذا الیوم انشا نموده که این قطعه
از انجمله است بیت کمان چو رقص نماید بطرف بازویت ٭ ز شوق زرتن آهوی چین برقصد
جان ٭ اگر چه وصف کمان تو زود میخواهد ٭ شبیه هست ولیکن با بروی خوبان ٭ خجل
ز طبع کج خود شدم چه میکویم ٭ روا هست ابروی خوبانش ار شود قربان دیگر ٭٭٭ از جمله ارباب
خیال و اصحاب کمال که چار بازار ارکان ضمیر الهام پذیر حقیقت تصویر را در بیتهای افکار موزون
و اندیشهای گوناگون آیین شایسته بهدستی اناملِ اندیشه و میامن عطای قلم اعجاز رقم در نظر
بزرگان دانش و بینش نموده از آن گلزار بوقلمون آسود جلوه ظهور فرموده اند میرزای لازم الاعزاز مولانا
عطایا مشهور با عجاز است که نطاق نطق منشیان دانش منش بتکیه روشش از احاطه توصیف و تعریف
آن جامع کمالات عاجز و قاصر است در فن شعر رجحیش سر بر از صنع و ترکیبش بهکام صاحب تقطیع قصاید
مصنوع و غزلیاتش مطبوع هر مطلعش بحر نسبت از جواهر معانی پر و هر مقطعش بحر عمانیست پر از در قطعهای
خط بریم و تاب ریحان نژاد تعلیقش بر دیده خصم افعی جوی عمل زمرد نموده و اندازهای رقاع شکسته اش

عطائی هروی

طعمه آب و رنگ درستی بر با قوت زده با عبارات انشاء السان معجز بیانش ریاحین همیشه بهار الفاظ
شاداب و با ضمیر از نسیم عبارات نطق موزون حرکاتش گلهای عنبر بوی معنی کامیاب بشار الیه
شاعر ملایم گوی متین کلامیست نشو و نما در بلده طیبه دار السلطنه هراة حرسها الله عن الآفات یافته
در فن شاعری تمام و فیمابین شعرا صاحب نام است دیوان اشعارش زیاده از ده هزار در زینولا که سن شریفش
از پنجاه متجاوز است هذا الیوم در بلده اصفهان با انشاء و کالات مشغول است نمودی از گلزار طبعش این غزلست
غزل نباشد عقل اول تا نمیخوانند الف با را ◦ نمیفهمد کتاب صورت و فرقان معنی را ◦ سواد حق‌شناسی
مرد خودبین را نشد روشن ◦ چه از گردش چشم را بشارت نشست اعمی را ◦ چراغم پیش پروانه از
محفل فیروزد ◦ نگردم تا دل مجنون نه بینم روی لیلا را ◦ فروغ رحمتش باد در دل شبها تماشا کن ◦ که
شوان با نقاب لفظ دیدن روی معنی را ◦ کمال عشق با نقص بدن کامل شود دایم ◦ نخوان درس
وفا با پاره کن طومار دعوی را ◦ دل صد چاک عاشق بهتر باشد معشوق بیگیرد ◦ نباشد شانه غیر از
بید مجنون زلف لیلا را ◦ دل امید از صبح عارفانه امید بهر تو ◦ خدایا روزی اعجاز گردان این تجلی را دیگر
از جمله بلند خیالان طبع اثر اک که از بدو حال بیرو بازی زبان روی شوق سخن بگستری و ورزش فن
شاعری ابیشه اندیشه نموده کمان بلند فانه مردآزمای فکرت را زور پنجه قدرت حلقه شهرت بسته اند
و بدستیاری فلات فطنت همت از قید ترکیب رسته اند خدام قلی بیگ جلبی وارسته تخلص است
شار الیه خلف ... و مولد او ولایت ری است در مبادی احوال بموجب تقدیر ملک لایزال
ببلاد هندوستان افتاده که مدتها ایام شباب را در مدت سی سال در آنجا صرف نموده است
و از آنجا بسامان تمام مراجعت نموده در وطن مالوف ساکن شده و از سر کار صاحبقران کام

امامقلی بیگ جلبی رازی وارسته تخلص

کار هر ساله بقدر وظیفه میگرفت تا آنکه در سنه ۱۰۳۲ اراده سیر ولایت اصفهان نموده و در آن خط بهشت
نشان در ماه مبارک رمضان دعوت ملک منان را لبیک اجابت گفت مدفن آن گوهر شسته
در بلده مذکور در قرب جوار امامزاده واجب التعظیم حضرت شاهزاده اسمعیل علیه السلام است ابیات
رنگین از مرحوم البته بزبانها سایر و دایر است دیوان اشعارش از نظر رسیده و نظر بر ایمت هزار بیت
ز سایر او گزیرش این چند بیت است که خامه صداقت شمار تحریر آن مبادرت جسته غزل نخیر چشم
و کم دیدیم در هر کار است و نیست ◦ نیست در معنی بجز انسان که بسیار است و نیست ◦ ای دهان تو
ظاهر اخفا چون حقیقت با مجاز من ... ری جان تو از خیالها گرد در دهان همچو راز من ... تا شدی نشان
از من نهان که نیست سایه سان سیر و بوستان ◦ از چه بیت روان تا کشد کمان سیر و ناز تو سرو ناز من ◦
ما ذکر زنده از خلاف دم صبح پشت خم تا داری نوهم ◦ راست کن علم با مباد کم سازد زدم کن بزیم ساز
من گر وجود در ابر عدم زند است محکمت زانچه دم رفت ◦ کیست ما نفت گر بهم زنند در دو کون را که
نا ز من دیگر ◦ از جمله نقش‌بندان بهار استان لفظ و نقاشان بدایع نگار عالم معنی که رموز داستان عالم
اسرار عواطف خیال اند و درس نهانخانه بوستان والا اثرادی خدام میرزا هادی رمزی تخلص است که از
اثر از نسیم نطق بهیت شمیمش ریاحین همیشه بهار گلستان نظم مدام معطر و ریاض فیاض چهار چمن
گلشن نثر همیشه شگفته است ... مرحبا تازه خیالا که بعنایت ابر آب سحاب اندیشه در فضای دل لطافت
بنفشه ریاحین حقایق معنی چمن چمن شکفته و عندلیب صاحب کمالا که بقوت همت بیان در گلشن زبان
حق ترجمانش غنچهای شقایق لفظ گل گل شکفته از مشاهده کمال گلهای دل نسخه موسوم برمز الریاحین بنیش
ار گونه گونه خال و خط مضمون بر روی هم چیده عندلیب حیرت سکیب نطق سخنوران جهان

میرزا هادی رمزی کاشانی

داغ خون و فغان تأسف از گل منقار چکیده و از خجلت سنبل زلف چین شمرده سیلابی با خطایا خلقش که هم
گز آفت پریشان رقمی ندیده گل نسرین نسترن نوین تنگوش لاله عذاران جا در شرم برسر کشیده
مشارالیه خلف میرزا حبیب و نسل آنحضرت اعلم العلما و افضل الفضلا نور چشم جهان مرحومی ابن بابویه
قمی مثنوی میشود مولد مومی الیه خطه پاک کاشان دو مثنوی که هر یک ثانی ندارد موسوم بمخزن الحقایق و مرآة الجمال
قریب بچهار هزار بیت از او بنظر این ذره احقر رسیده ابیات مدون او کم سن تخمیناً از سی متجاوز
از دوازده هزار متجاوز است در فن نقاشی دست تمام دارد قدرتش در چوب تراشی بحدیست که از
فیض طراوت آب دم سوهان الماس نخل چوب خشک را رتبه منصب سبزی بخشیده نموداری از کلمات
طبعش این چند بیت است غزل چنانکه با تو بدل هر دم از جفا سنگ است ٭ نقش شیشه ناز رنگ مزاج ما
سنگ است ٭ نیافتیم که بابان درد ما ز کجاست ٭ بنای کوه که دانست تا کی سنگ است ٭ شکسته
ز شوردم دل چو صاف تر گردد ٭ چنانکه با تو در آیینه ام صفا سنگ است ملامتم مکن و در چشم مردمان
نشین که جا بدیده کند گر چه توتیا سنگ است ٭ سوار باش بگیانه چون روی ٭ که زیر پا همه جا خار
هنش با سنگ است ٭ این ابیات از جمله اشعار مصنوع مشارالیه است که در دو بحر خوانده میشود دو بحرین
ای بدل از داغ تو گلزارها ٭ در جگر از دوری تو خارها ٭ حسن تو در پرده و گشته عیان ٭ جلوه گر از عکس تو دیدارها
مطلع مثنوی موسوم به مرآة الجمال این است مثنوی بنام شکر شکر خداوند ٭ زبان چون شکر باد بهست
در نغمه رباعی عاشق وصلش طلب کند از دل ریش ٭ میل معشوق باشد از عاشق بیش ٭ هر چند که قطره را وجود
از دریاست ٭ دریا بوجود قطره بالد بر خویش ٭ دیگر ٭ از جمله نوجوانمردان فارسی زبان که کلام پاکیزه اش چاشنی
شکر الفاظ رنگ آلود نموده بهذا الیوم نقل مجموعه کلام عربی و فارسی و ترکی ایشان نقل الوان محافل شیرین

میرزا صالح شیخ الاسلام
تبریز
[illegible]

گفتار

گفتاران دربار سخن شده خدام علامی میرزا صالح شیخ الاسلام دارالسلطنه تبریز است که گاهی از فرط الطبعیت
تتبع کلام نو ادا نموده در نهایت همواری بمطلب رالکوش زد قدردانان سخن شناس میکند مولد شریف این
برنای دانش منش ولایت تبریز است ابیات مدون و منظر بنظر رسیده اشعار ترکی و فارسی ایشان در بلاد
ایران شهرت تمام دارد و از جمله سوانح افکارش آن قدوه این چند بیت است غزل کیمسه ایچمز قان یوسی
باد صبا رنگ یغری ٭ تا نمز کیمسه منی رزرد بلادنگ یغری ٭ خلق عالم نه و مهری نه وکینی نه اوله ٭ سایه هم
کیمسه سرو خدا رنگ یغری ٭ هر چمنک بیک که یارا افتاده چشمه سونک اگر ٭ عیسی یه مرهم ایکون
اغزا آچ یاره نر ٭ چوق چیمن چیسنه اوله مایل ٭ ای غنچه ناز اجیل اجیل ٭ گر زره فاقت
ایدر سنگ ٭ اول منی انتخاب ایسنگ ٭ دامنش وقت بدست آمد که گیرا یا نداشت ٭ کار
سامان یافت هنگامی که کار از دست رفت ٭ کسی نیست واقف مکن هر چه خواهی ٭ شکست
دل است این صدای ندارد دیگر ٭ راغب کمالات علیه خیالان دیار سخن دانا مولانا عبدالله خلف حکیم
اسمعیل گیلانیست از فضیلت بهره تمام دارد تخلص مشارالیه در فن شاعری راغب و ابیات مدون او
از پنجهزار متجاوز است بهذا الیوم در دار المومنین قم با نشر رکات اشتغال دارد از جمله سوانح افکار و اشعار آبدارش
این چند بیت است که نوشته شد غزل بار ده شوق آیینه ات مجو دیده را ٭ کردیم رونمای تو رنگ
پریده را ٭ شاخ گر نشد بریده به پیوند برسد ٭ نگاهیم از تو امید بریده را ٭ گر دولت هست که با
یار هم آغوش شوی ٭ همچو آیینه ضرور است که مدهوش شوی ٭ سرو قدان همه بر خاک نشینند
چو برخیز ٭ حیف بگمان یکنفسم گر تو هم آغوش شوی ٭ همه عمر نارد حاصل ماست ٭ نار طلبو دل رگ
دل ماست ٭ استراحت ز ضعف می بینم ٭ هر قدم در ره تو منزل ماست ٭ غمزه او بکشت راغب را

عبدالله راغب گیلانی

خونه مانند گاه غافل است • دیگری • صاحب کمال دار السلطنه کامرانا خدام حاجی ابو حسین حاجی محمد علی
حاجی محمد علی اصفهانی
اصفهانیست که از جملهٔ ارباب استعداد و مولدش قریه ... آباد است اکثر اوقات خود را در خدمت
تلامذه بندگان ملک الشعرا میرزا صایبا صرف نموده اشعار مرغوب بسیار دارد و در سنهٔ ... اراضی مشهد
مقدس منوره رضویه وفات یافته مدفنش در همانجا است از فیض آثار است از جملهٔ اشعارش این چند بیت است
غزل همچو نور نظر از دیدن سیمای کسی • دوم از خویش که آیم بتماشای کسی • روزنا نیست که
خورشید در او ننماید • میتوان کرد ز هر دیده تماشای کسی • شبنم ز گل بدامن جان پاک
میکنم • گل را خیال روی عرق ناک میکنم • تسبیح ره بکوی خرابات کی دهد • من استخاره از ره تاک
میکنم • • دیگر از جملهٔ بلند خیالان نوس مقال که دست تسلط ایشان در ولایت سخنوری بر سر
میرزا محمد رفیعا اردستانی
کافهٔ طوایف اشعار قویست خدام میرزا محمد رفیعای خلف حاجی میرزا جان اردستانیست مشهور بواعظ یا باشی
کرانقمت آب روی ما چهره زعفرانی واشک ارغوانی آب و رنگ چمن لاله زار گلشن سخن سه ای
سخن است شاعر بسیار صاحب حال و نیکو مقال افتاده ابیات بهجت انگیز فرح انگیز خدام در بلاد
ایران بر زبانها جاری و جاریست دیوان تنظر این ذره حقیر رسیده سخن شریف او در بنو ... سنه ...
هجریست از پنجاه متجاوز است از جملهٔ اشعار آبدارش این چند بیت است • عاشق شده خاطر آن ماه
نگه دارد • آئینه مکدر نکنی آه نگه دارد • بر رخ ... دیده آلوده نگاهان • باس نظر مردم آگاه نگه دارد • هر جا
که بوده بار طلب کار نیاز است • بنشین و جز بیابان سر راه نگه دار • دل خصم دایم در عذاب از سینه صافیهای ماست
انتقام زشت را آئینه نیکو میکشد • این چند بیت از جملهٔ قصیده ایست که در مدح امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام گفته • جسم از بس که ز دست غم هجران تو کاست • تنم از سر مژگان نتوان برخاست

دل غنچه است که از روی تو بر دارد چشم • دیده هر چند گرمی دید ترا دل غنچه است • مردم چشم من و دیدن روی
بیهات • سفر آئینه بر موم شنا بر دریاست • حذر از آنکه روی ابلق گردون نکند • هر که انگشت ... آن انگشت
های کف بست • طلعت انگه سر زلف بتان راه نرفت • دایم این سپید مار ابجنون راه نماست
یک قدم از سر کوی تو اگر دور شوم • نقش هر انگه دیده حیرت رفقاست • جان نثار قدمت
کردم و خجلت دارم • حکیم کرد مرت عالم از ... است • دیگر • از جملهٔ سالکان طریق سخنوری که
محمد علی سالک قزوینی
کلام معجز نظام ایشان در نظر زرگان خطا دانش مطلع غزای دیوان خمسه و عظیم ایشان ... و
بیت الغزل سفینه مراد ابهای سیقه صایب مدرست حکیم سخن آفرین خطاء و شنید با بندگان مولانا
محمد علی سالک تخلص است که از نشاء صهبای غزلهای رنگینش که در میخانهٔ صاف اندیشی خیال بکمال
رسیده ایاغ دماغ خاطر فیض مظاهر ارباب حال سرشار نشاط با ساط ذوق و شوق گردیده منشاء کم
قزوینی الاصل و در غزل گویا و مثنوی سرایا سر آمد است بهذا الیوم در بلاد هندوستانست در بین و لا کرس
شریف ایشان از پنجاه متجاوز است ابیات بدون ایشان از بیست هزار متجاوز است از جملهٔ اشعار
در ربار ابدارش این چند بیت است که نوشته میشود • غیر اگر باده ز کوثر دهدت نوش مکن •
گر همه زمزمه گردد سخنش گوش مکن • سخنوران من و مجنون بتفاوت بر دارد • ای جاشنی ... درد
فراموش مکن • • بدل چشم حسرت آن کوه زبانیست میگرد • جو موج از بیقراری استخوانم آب میگردد
• • جبین بر جبین ز جنبش هر خس نمیزنند • دریا دلان جو آب گهر آرمیده اند • فرصت به بیش
دستی غافل نداده ایم • گلگون دوانده بردم شمشیر خفته ماه • گلگلک از حسرت رفتار قیامت رانش • بلکه
ایستاده بره نیکو خفته بر پایش ... حاوی ابواب شوق بوسه و مفتاح گنجینهٔ ادراک و شعور
صحبت اصفهانی

شاعر آقا فتحا اخلف کاظم بیک ناجر است که از بسیاری شهرت محتاج بوصف نیست تخلص مشارالیه
در فن شاعری شور شهرت بود و در غزل گویا صاحب قدرت است مولد او دار السلطنه اصفهان اشعار
از دوازده هزار متجاوز سن شریفش بعد الیوم در عقد پنجاه از جمله اشعارش این چند بیت است غزل ز آرزوی وطن
دل اسیر محنتهاست • بوی نسیم هوس افتاده ایم مدتهاست • زنان چه قمر داد سرو باد آورده • هنوز خوش
ما خوش چمن آن کتهاست • ساغر زند ستاره صبح از سینای کلیم • خورشید فیض میبرد از رنگ کاهی ام
خجلت زناره و ایامی میکشد ز خویش • در دست روزگار چو دینار ماهیم • دیگر از جمله مداحان آستان
حضرت صاحبقران نادر الزمان وحید الدوران نادر شیرازیست که نور حسن یوسف کلامش صفابخش مصر طرازنده
گویان فارسی زبانست مولد او ولایت شیراز در بنولا که سن شریفش از بیست متجاوز ابیات مدونش از ده هزار
متجاوز است از جمله اشعارش این چند بیت است که در مدح نواب صاحبقرانی انشا نموده • اگر عکس نعل
رخش قهر از جا برانگیزد • ز برگستان زند آتش که دود از هند برخیزد • ز ان گرمی زمین روم چون شادی سب
شبدیزش • چنان گرد دود آتش آب چشم مردمان ریزد • پس آنگه بهر تعظیم سواد اهل سپید روزان • ز
نقش سم بهرش نور و ظلمت باهم آمیزد • چشم بر راه تو چون آینه مسکن چکنند • بر در دیده غبار نادیده
ما خانه ماست • دیگر نوربخش محفل موزونان همدان میرزا مؤمن خلف قاضی نظام است که از شاعری
و خطاطی و سخن سنجی از شاهیر عصر است در قصیده و غزل و مثنوی از پهلوانان عرصه سخن است در برابر ساقی
نامه حضرت ملا ظهوری مثنوی دارد قریب به ده هزار بیت ابیات دیوان او از نظر نرسیده از دوازده هزار
متجاوز است سن شریفش در بنولا که سنه ۱۱۰ در عقد چهل است از جمله اشعارش این چند بیت است غزل از بهار
جلوه این نوجوانان رسا • همچو نرگس میکند گل در کف پیران عصا • دیگر فارس عرصه ملک همدانی

نادر شیرازی

میرزا مؤمن همدانی

میرزا محمد فارس همدانی

میرزا محمد ولد حسن بیک همدانیست که بحسن گفتار در بلاد ایران اشتهار دارد فارس تخلص است
که در عرصه شاعری گوی فصاحت را بچوگان بلاغت از اقران و امثال ربوده و در فن سخنوری مولوی
اشعارش بوده و پیشه نموده ابیات مدون او از ده هزار متجاوز است و هنوز الیوم در بلاد هند کامرانست از جمله
اشعارش این چند بیت است • هر که در راه خدا از سر اسباب گذشت • چنین رگ ابر ازین دشت
حکم باب گذشت • هر که آمد بگلستان گل دیگر گرفت • عمر ما بود که چون غنچه بیک خواب گذشت • دله کرمی
نظاره آگاه طلعت را ببین • شرح چشمهای خورشید قیامت را ببین • چشم مستانه ز جوماه
عید می آرد بیوش • گوشه ابروی شمشیر شهادت را ببین • دیگر منصور عاشق خرام عاشق منصور
نام خدام میر منصور عاشق تخلص سمنانیست که اشعار فیض آثارش همگی حقانیست نشو و نما در ولایت کاشان
یافته و بعد الیوم شیخ الاسلامی آن دیار ارسا فراز است سن شریف ایشان از سی متجاوز است و حضرت میر خلف
میر قوام مشهور است ابیات مدونش در بنولا شاید که از هفت هزار متجاوز باشد از جمله اشعارش این چند بیت
غزل هر کس به گلشن آغوش میروم • یکقدم دو مرتبه از هوش میروم • از بس نشان ناوک
او هست بر تنم دشمن گمان برد که ذره بوش میروم دیگر از جمله شکلین مملکت سخن بر مضمون
کلام الملوک ملوک الکلام در باب طلاقت لسان فصاحت ترجمانش آیت امان و القاب مستطاب
ملک الملوک العظام مخصوص بوجود مسعودش خطابیست نمایان صاحب مقالات بهجت اندوز نواب
ملک حمزه خان حاکم ملک نیمروز است که در میان سخنوران لازم الاعزاز شهرت نادره خیالیش افراد است
و شمشیر صاحب تصرف کلامش در صف سپاه موزونان کوشش جوهری ممتاز است مرغابیان بکار تفاداش
صید دلی را شهباز قدرتش و نخجیران غلاف قدرت شکسته سه پنجه شیر بیشه فکرتش بجسته اطوار کرشاهین

میر منصور عاشق سمنانی

ملک حمزه غافل سیستانی

مولانا فاضل کاشانی

بابروان تو پیوسته چشم زیبا یاد دیگر از جمله رموز دانان غوامض اسرار سخن که نقد مفرده عمر
گرانمایه را تماما صرف مداحی حضرت یعسوب الدین و باقی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
نموده و بمصقل قلم فولاد فکرت زنگ کدورت از مرآت قلوب عالی شعوران صاحب استعداد
زدوده خدام مولانا فاضل فاضل تخلص است که ضمیر بی نظیر صاحب رای صایب تدبیرش در مبادی عنفوان
شباب در کشور سخن بکمایت زور سرپنجه فطانت غزنی صاحب همت از قید سجن جهالت رسته
و قدرت کلام مسلسل انتظامش پیوسته مانند سلسله زنجیر در میان مقالات متوسط ربط معنی جسبان
اختلاط طی کلمات عقد اخوت بسته حضرت والیه از اولاد امجاد ملا رموزی مشهور است که در ایام فرمان روایی شاه دین
پناه از جمله مداحان آستان آسمان توامان بوده و نسل ایشان از آنچه اشتهار دارد بحضرت جان بمردی
نداکن مو کز نام و ننگ ا ذعروه که بتوسط خدمتگاری حضرت مسلم بن عقیل بن طالب بن عبد المطلب
در غوغای ابن زیاد پلید شهید شده منتهی میشود بیت از جان بازان بیش باشد ٭ با ذعروه خویش باشد ٭
مولد و مکان نشو و نمای ایشان خطه پاک کاشان عدد دیوان اشعارش که هذا الیوم سمن ترتیبش در عرض بست
پنج است اول موسوم باوصاف علی دوم موسوم باوصاف الحسن سیم موسوف باوصاف الحسین چهارم
موسوم باوصاف العابدین پنجم موسوم باوصاف الباقر علیهم السلام ٭ عدد ابیات این پنج گنج تقریبا پنجاه
هزار بیت باشد هر یک از دواوین مذکوره از قصاید و غزل و ترجیع و ترکیب و مخمس و رباعی و تمام
فنون شعری دارد و کیفیت پنج مثنوی دارد اول موسوم بکفر و ایمان در بحر خسرو و شیرین قریب سه هزار
بیت دویم موسوم بتحفة البلاد در بحر تحفة العراقین از چهار هزار بیت متجاوز سیم موسوم بگلشن اخلاص در
بحر مخزن الاسرار قریب بدو هزار بیت چهارم موسوم بنقد الزمانه در بحر شاهنامه از پنجهزار بیت متجاوز است

پنجم موسوم بنجزنامه شاه که دو هزار بیت باشد و مطلع نظم همتش اینست که دوازده دیوان در مدح
حضرات ائمه تمام کند از جمله اشعارش این چند بیت است غزل آتش بگلشت موزع و دیوانه میزند
یا برق گل بخرمن دیوانه میزند ٭ شبها مرو بخواب که بیدار عشق او ٭ از چشم حلقه بر در این خانه میزند ٭
شد وقت آنکه جلوه بکویش هوا نهم ٭ همچو کمان حلقه سری پیش پا نهم ٭ ام بکند ز دیده نعل توسنت
بر چهره جای دیده که آهن ربا نهم ٭ مرای که بی دوای ز رشته تنگ دیار است ٭ شیری که شکاری نکند
سنگ مزار است ٭ هو خانه آتش رگس بهم ندارد ٭ داغ سر ما قلعه خونابه حصار است ولد مابار
دل چه هر تیغ تو کم شنیدم ٭ شمشیر تو در سنگ نهان بود که جان رفت ٭ از جمله اشعار بحور مثنوی مشار الیه این
چند بیت است منجمله خسرو و شیرین مثنوی کنند فواره النوع سرمست ٭ که بتوان پاستون بر بازو بیش بست
من جمله تحفة البلاد در تعریف اصفهان ٭ دوران در عهد روزگارش ٭ چون کرده نشسته بر حصارش ٭ عینک
از مهر و ماه افلاک بر دیده نهاد جهت و جلاک ٭ با این عینک نمیتواند ٭ خطی ز سوادش بخواند ٭
من جمله گلشن اخلاص مثنوی را به جو بستان بکلوم نشد ٭ لعل عمر گرا لیم شیر خود ٭ منجمله نقد الزمان مثنوی
بنام خدا هر چه کردی بنا ٭ با تمام پیوست نام خدا دیگر از جمله شعرا که در ولایت کاشان نشو و نما یافته خدام

حاجی شاه باقر کاشانی

فرشته احترام حضرت حاجی شاه باقر خلف مشار الیه از فضیلت نیز بهره داشته از نیکان روزگار و
از شعرای بی نظیر حضرت صاحبقران کامکار است در سنه ۱۰۱۰ بر جمعت بخشنده هفت پیوسته مدفنش در خطه کاشان
در قرب جوار حضرت امام زاده حبیب ابن امام موسی است که از اولاد و امجاد امام هفتم است ابیات مدحش
مرحوم الیه از سه هزار متجاوز است از جمله اشعارش این چند بیت است غزل دل چرا چندین ز تقدیر الهی می
طپد ٭ میشود تلاب گهگیر چو ماهی می طپد ٭ در درست که اکار خود نادم بردن دلم در خاک اگر کوزه زدن از دستم باشد

تا نظر باز خود آن مژگان سیاهم کرده است ٭ سر مستی چشم از هر نگاهم کرده است ٭ دیگر
دیگر از تیمه غلامان شهریار کافه اسلام مرتضی قلی بیگ خلف اسفندیار بیگ کرجیست تخلص او در فن
شاعری سروشی است مشار الیه از بسیاری قدرت نظم بعنوان شهنامه عباسی را وجهه همت ساخته و الحق
که لکه سخنوری در بحر مثنوی از قرار واقع پرداخته اسفندیار نژادیست که هرگاه او را با تهمتن خیالان عرصه مقال
ساحره تکلم افتاده بلکی را بر بازوی همت فصاحت و اقبال بلاغت الزام بیشمار داده کلامش تهمتنیست
که گرز بخیه بگرباز از مصاف خود نمای گنجینه خیالش روی متینت که شمشیر نطق عیب جو باز ادم
گیرا باز بخیه صاحب سه و شیست که در کشور رخود بر زور بازوی رستم دانش افراسیاب ترکیب را
منهزب فصاحت ساخته پیر بیان پوشیست که از ابتدا اقبالا خسروانه اندیشه بر صف سپاه خاقان
سخن رخش همت را چنانچه باید تاخته ٭ از اعجاز نطقش شده دمبدم ٭ تو انجیم کنان لفظ و معنی
بهم ٭ قرین کرده در برج و نیک اختری ٭ دو مصرع بهم چون مه و مشتری ٭ کلامش ز خوبی بیاسمن ٭
گلستان گلستان چمن در چمن ٭ خداوند طبع سخن آفرین ٭ سراید بعد حسن اسلامش چنین ٭ بنطق
و بحرف و بنقل و بدین ٭ فصیح و بلیغ و درست متین ٭ مشار الیه نشو و نما در ولایت اصفهان یافته
اشعار شاهنامه او هذا الیوم از دوازده هزار متجاوز است و هر واقعه که بوقوع می آید بطبع والایش بقدرت
همت بر رشته نظم می کشد از جمله اشعارش این چند بیت است که بنظر حقیر بحیر بر آن مبادرت جسته ٭
روان همچو دریا بود در زنگار ٭ سپهر آسیایش بر رهگذار ٭ تو چون ماهی رود گرم شنا ٭
رهست بردم بر او آسیا ٭ ره آدم در آن آب تاب او فتند ٭ تنت همچو خس در شتاب او فتند
ز بالا به پستی دوانند ترا ٭ چنین تا بسختی رسانند ترا ٭ چه اندر دم موقت اگنند تخت ٭ بیکدم

مرتضی قلی بیگ گرجی سروشی تخلص

بیکدم ز بیم گرانش تند سخت ٭ تنت را بدان گونه ساید در آب ٭ که زان هر بشر زی نماند جاب
دیگر دیگر از جمله صاحب خیالان بلند فکر که از فضلا طبع نوا یا خوان ملک خود غایبا شده اند ملک بیگ
اوجیست که فکر معراج خیالان بلند اندیشه بعد از فکر بسیار بسیار اول معراج خیالش رسیده بیت ملک نام
ملک سخن ملک اوست ٭ سکون دل از جنبش کلک اوست ٭ مشار الیه هذا الیوم در سلک بندگان سلطان
صاحبقران انسلاک دارد اکثر اوقات بزبان ترکی ترکی رنگ زدای خاطر سخنوران خط دانش بیگر دندانه جمله
تابع افکارش این مخمس منسوب باو است ٭ بر آتش ایمش عشق که سود اسینه ز وشمق ٭ دلبو از لبق اسر
کنیمی ز میوب کو انه صحرا سینه دوشمق ٭ ویرا از لبق اسر ٭ قان آغلیو بیک تور دلور را سینه دوشمق ٭
بیمانه لبق اسر ٭ او درلار دیمانوب طوز تمنا سینه دوشمق ٭ پروانه لبق اسیر ٭ ای وای که شکل اشبه
دوشدم بیزه ای وای ٭ فریاد بمه بیت ای ٭ ذو صلده تسکنیم و نه هجر ده تابم ٭ عشقک سمند تک
کوند و زکیچه کوز دنک او چوب انجم کیچه خوابم ٭ افلاک عمند نک ٭ شام و سحر آماده سعی تک نمایم
کوز تاو غمند نک ٭ سک بیزه دیم ینچه کیچه حال خرابم ٭ بیچر تک المنده تک چشمه تک ٭ آغار چشمه
دکو نکلم بدنک آغار چای ٭ ای نرکس شهلای ٭ دیگر از جمله سخنوران حقیقی انسان نیکو روش
دانش منش که باستطاعت استعداد بنفس احرام کوی کعبه دانش بر میان جان همت بسته از قید خطرهای بیابان
خوفناک جهان جهالت رسته اند عارف عرفات مدینه اصحاب عرفان حاجی عباس بیک نواده
سید احمد سلطان ترکمان است که در وادی بطحای بیت الله بخرید لباس احرام تفرید پوشیده لسان الهام
بیانش در بین صفا و مروه نظم و نثر ترکی و فارسی سالک طریق سخنوری گردیده مشار الیه تبریزی الاصل است
و تخلص در فن شاعری کوتیست در اوایل حال در خدمت شاه قلیخان حاکم ولایت تبریز بامر سپاهی

ملک بیگ اوجی

عباس بیگ کوتی تبریزی

کری قیام داشته بعد از آنکه بهدایت بخت ارجمند دست از ملازمت کشیده عازم بلاد روم شده
و مدتها در آن دیار در مجالس درویشان خیراندیش بسیاحت اشتغال داشته از آنجا شوق زیارت بیت الله
الحرام گریبان گیر آن درویش گشته متوجه صوب مکه معظمه شده چون از آن سفر مراجعت نموده مدت
بیست و چهار سالست که در مسجد جامع شاهی در ولایت اصفهان رحل اقامت انداخته بهذا الیوم سن
شریفش در عشر هشتاد است و وجه معیشت او از سبب خیاطی است نه کسی را اید و کاری بوی دارد
از او آزاری نمودی از اشعار ترکی و فارسی اوست ولہ بیابانگرد صحرای جنون غم شده داغم وار ه جنگلی دیوانه
دیلمز دوغری دور داغ او یشته داغم وار ه نه بلبل یک ساکن گلشن اولمک افتاده لار ما ه نم بزنمک ...
اگر والده پر قانلو بایا غم وار ه سرخم جاشت غم اختام غم جمعیتم غم وار ه بو قلزم خاطرایله خانده وار سم
طمطراقم وار ه کونکل موشی خم زلفنده غافل اشیان روغنش ه بکا اگر چه ظلمت دور بوزی شیرانجم
وار ه سراسر دفتر عشقنک سودای کسوداکوردی ه هزاران برده فاضل خدمتم باخدر قم باغم وار ه
زلف اگر سازد رها کاکل اسیرم میکند ه عشقم ار دارد جوان اندیشه پیرم میکند دیگر عندلیب
غزل سرای بوستان سخن سراپا مولانا حیدر مشهور بواعظ مشار الیه مردی بود در نهایت تقدس
ذات و کمالات با کمالیت و بصفات حمیده آراسته در علوم اخبار و مهارت تمام داشته قریب به پنجاه
هزار بیت تصنیف و تالیف دارد در فن شعر آن یگانه مرد موزون تخلص مخزون است ابیات
مدون او از آنچه بنظر رسیده از شش هزار بیت متجاوز است در سنه ۱۰ وفات یافته مدفنش در
خط پاک همدان در قرب جوار حضرت امام زاده اسمعیل از جمله اشعارش این چند بیت است که نوشته
میشود در نماز ک وجود مرا همگی جمع شده است ه ای آه بیا و آتشی بروشن کن دیگر از جمله

حیدر مخزون همدانی مشهور بواعظ

حسن زرگر بارفروشی

خوش کلامان حسن اطوار خوب گفتار که بزور بازوی سعی علای بهمت افشار قلب را در کوره ناز مکرر
گداز داده بدرجه عیار کامل نطقی رسانیده اند و خاک نقد وجود بتهور رنمو ورا بهوا داری صیاغی فطرت در
بوته آتش بلند خیال آب نموده اند از خجالت غل و غش جهالت را نایده اند شاعر قافیه پرور عارف
سخن گستر عالم زبان آور حضرت مولانا حسن مشهور بزرگر است که بمدد لسان و کوهر بار الماس پارهای
اشعار آبدار و ابیات مرصع آیات را بهم صحبتی نکات زرنشان صفات بر صفحه سیمین ظهور جهان بر
زبر کرسی شهرت منصوب ساخته که در صیت بلند نامی استادان سخن آفرین سواد بیاض جهان با آتش
کاری دم گرم فتور آشوب انداخته مولد و مکان نشو و نمای مشار الیه قصبه بارفروش مازندران است اگر چه او سن
بمتر اما حین الارتحال وجه معیشت حضرت آخوندی از کسب صیاغی بوده در سنه ... ارواح بر فتوحش بگلشن سرای
قدس پرواز نموده مدفنش در همان مکان بهشت نشان است گوهری چند از لالی بحر عمان طبعش این چند
بیت است ولہ رویم بکعبه بسوی جنابست روی دل ه آری چو نیک در نگرم حق بسوی دل ه شب بیاد ز
انجم رفتی و مجلس تمام شد ه داغ تو داشت صحبت گرم بروی دل ه اول خلعت که بر تو بالا چالاک آمده
لولاک لما خلقت الافلاک آمده ه زان انجم و افلاک بکرامی خاک ه کردند که طینت تو از خاک آمده
دیگر از جمله شعرا صاحب دیوان عصر حضرت صاحبقران و ... شیخ شعر اعلی نژادی میرامین الدین
محمد خلف میر صدرالدین ابن فخرالدین استرابادیست که هذا الیوم غنچهای نوشکفته گلزار خیالات تازه اش آب
و رنگ بخش چهار چمن طبایع است حضرت میر از سادات رفیع الدرجات سماک است وجه تسمیه این سلسله
رفیعه بسادات سماک از آنجا مسموع گشته شده اینست که در حینی که سماک بلبلک الغنی نجیک بتعقل ولد و
امجاد حضرت مخصوص و منصوص بآیه و ما تو بهذا یه لولاک لما خلقت الافلاک می کوشیده و مقرر نموده بود

میر امین الدین محمد سماک استرابادی متخلص بمظفر

که ملازمانش در بهر دیار که سادات صاحب شجره صحیح النسب را بیابند بتیغ جفا قطع اشجار آمال و قلع نهال اعمار
این گروه بلند شکوه نمایند در انوقت اتفاق جماعت در ساحل بحر اخضر که در بیولاید دریای قلزم اشتهار دارد
سکنی داشته اند روزی بحسب اتفاق جمعی از ملازمان حجاج ملعون در مکان مذکور بدیشان میرسند
احدی از سادات مزبور را از بیم آنکه مبادا آن فرقه ملعون بر کیفیت احوال ایشان مطلع شوند شجره خود را
بدریا می اندازند بعد از چند روز که از راه تدارک وقع شدن خارجیان سفاک از خود میبینند در کنارهای دریا نشسته
بودند و ندامت داشته اند که چرا نسب شجره را بدریا انداخته در انوقت عنایت بیغایت جوادی منت
شامل حال کثیر الاختلال آن جماعت شده مشاهده مینمایند که سمک از بحر مذکور بامر ملک قدیر سر بر آورده شجره مذکور
را در دهان گرفته بساحل آورد و تسلیم ایشان نمود و از انروز که در معنی کلمه نوروز شادکامی آن جماعت است
موسوم بسادات سماک شده اند جناب میر مذکور را در علم حکمت و علوم ادبیه وقوف و مهارت تمام است
تخلص ایشان در فن شاعری مطهر است تخمیناً که دوازده هزار بیت اشعار از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی
و ترجیع و ترکیب و اقسام فنون شعری داشته باشند سن شریفش در بیولا که سنه ۱۲۰۰ هجری است از [illegible] پنجاه متجاوز است
از جمله اشعار مشهور ایشان این چند بیت است که زبان زد خامه اظهار میشود ولـه هرچه آمد بنظر عشق من و حسن تو بود
این دو گوهر همه جا در صدف یکتا نیست ◦ منظرم آینه توفیق مرا با سالک و پیر است ◦ سر بر دو از مرا کی بیت نزید
بر روا نیست دیگر دیگر از جمله صاحب کمالان ایشان بلاد ایران که سه و مرزون قامت قابلیت ایشان
در آب و هوای زمین ملک مازندران بهشت نشان نشو و نمای سر سبزی دیده و نهال بلند
اقبال خیال ایشان بکام دل بمرتبه کمال رسیده صاحب کمال مکمل خدام مولانا محمد حسین خلف مولانا مولانا اسماعیل نسبت
که در فن خطاط و سخن دانی از مشاهیر زمان حضرت صاحبقران ثانی بوده مولد حضرت مولوی قریه سروک

محمد حسین آشوب مازندرانی

من جمله قصبه ساری ولایت مازندران است تخلص آشوب است ابیات مدون او از انجمن زبان
سخن سنجان بلاد ایران ساری و جاری است از ده هزار بیت متجاوز است مشار الیه را اکثر بسفر
هندوستان روی داده است آخر الامر در بلده آگره در ولایت هندوستان وفات در سنه ۱۰۰۱
هجری یافته مدفنش در همان ولایت است از جمله اشعارش این چند بیت است که نوشته میشود غزل
سبزه از مژگان من سرمشق شد و پا گرفت ◦ نرگس از چشم ترم تعلیم خواب پا گرفت ◦ نقد اشکم را بعد
از مردم چشم بزور ◦ گرد آن گردم که باج از مردم آبها گرفت ◦ در حقیقت همچون
منظره انوار تو بود ◦ هر که بر هر چه نظر کرد ابر ستیبد ترا ◦ دیگر از جمله خوش مقالان نازنین خیال که
پاکیزگی مضامین عطر آگین ریاحین همیشه بهار ابیات رنگین ایشان طعن فیض بخشی بر آب و رنگ
چهره گلهای رعنا مزاجان ریاض نغز و نزاکت و لطافت جهار جمن اندیشه ایشان نکوتر لفظ ماه نزاهت
از معنی گلستان دانش پناهی حضرت مولانا حاجی محمد خلف حاجی شاه بیت که هذا الیوم غنچهای نو
شکفته گلهای عنبر بوی بستان افروز بهارستان فکرش دماغ مشام خواطر فیض مشام سخن سنجان
خطه دانش را تازه و معطر ساخته و رای زرین خیال دور بینش بکارات اسخن از فراز واقع پرداخته
مولد مشار الیه قصبه ساری مازندران است ابیات مدون آنجناب از پنج هزار متجاوز است از جمله اشعارش
این چند بیت است ولـه نقش هر سر مو بر تن انگشت شهادت شده ◦ که جان بیرون تواند برد از کوی
ملاحت فرد ◦ از آن پیوسته گرد دیده ام خوناب میگردد ◦ که نخل قامتش از خون دل سیراب میگردد ◦ ز
بس بر گشتم از سر گشتگی در وادی عشقت ◦ سر شکم بر زمین تا میرسد گرداب میگردد ولـه دل بخت
بسنده من بر جهت دشمنی دارد ◦ کتان هستیم دایم ماهتاب میگردد ◦ مهر او سرگشته از عشق شوق او

حاجی محمد مازندرانی

جنتی اصفهانی

کیست ◦ داغهای سینه افلاک از سودای کیست ◦ جوشش نظاره در چشم قیامت میکند ◦ شورش هنگامه
این محشر از بالای کیست دیگری زینت افزای بزم سخنوران مولانا جنتی اصفهانیست رحمة الله اسم
شارالیه زینالست مولد شریفش قریه جزویر خوار اصفهان در فن شاعری زبردست و صاحب دیوانست
در عشر اواخر وفات یافته مدفنش در قریه مذکور است از جمله اشعارش این چند بیت است وله از فروغ می
بگردان رنگ پیمان مرا ◦ مردم از افسردگیها تازه کن جان مرا ◦ در وصالم گریه افزون شد ز شوق
عارضش ◦ جمع کی باید و تر بر آتش ریخت مژگان مرا ◦ بی تو خاک تیره [illegible] ظلمت شب بر سرم ◦ خواب
دود اگر گوید بسازد چشم گریان مرا ◦ چون تو پیدا شدی آشوب ز دلها برخاست ◦ هر تن چشم شد
آینه وار جان برخاست ◦ ما که بودیم بهم گرد کدورت رفتیم ◦ مژده یاران که غبار راز دل دنیا برخاست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه ◦ مندیش که ناخدای این بحر خداست دیگری از جمله شعرا

شاه صالح اصفهانی

زمان صاحب قران که اطوار صلاحیت ایشان از سیمای گفتار ایشان ظاهر و باهر است قدوم شاه صالح
اصفهانیست رحمة الله مولدش قریه [illegible] است من اعمال اصفهان مدتهای مدید اوقات او صرف
بگوشه نشینی شده در شعر گویی ثانی ندارد در اواخر حال بولایت حیدرآباد دکن افتاده در آنجا در عشر
[illegible] متوفی شده مدفنش در خطه حیدرآباد از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است که نوشته میشود غزل خرمش
انس [illegible] گره ره تنها سپارده ◦ که تنها با بسر افتادن ندارد ◦ ز سر هستان چه پرسی خبر شهر را ◦ خبر خبرست
از خود بیخبرا ◦ بر تو یک [illegible] راه دور عشق ◦ کاش بره نشان منزل نهاده اند ◦ ای آنکه حیف پاکت
خورده است ◦ وی غصه دل و [illegible] خورده است ◦ [illegible] که چون قطره باران بزمین ◦ جا کرم نکرده
که خاکت خورده است دیگری آب و رنگ بخش خوان خلیل سخندانی خدام مولانا اسمعیل طراحیست که از

اسمعیل طراح

جمله شعرای صاحب دیوان زمان حضرت صاحبقرانیست مشهور بمجد تخلص ایشان در فن شاعری
متصف است باگونه گونه لطایف بنی نوع انسان صحبت داشته و جنس گوهر سخن را میزان شعور
و محک ذوق سنجیده و بتوسط خیالات تازه چار چمن طبایع هوشمندان کشور خرد را نوید کامیابی بخشیده
در جمیع فنون شعری ماهر است نموداری از اشعار آبدارش این بیت است غزل بار زشتی عمل چکند کس
بهشت را ◦ ماتم سراست خانه آینه زشت را ◦ از نظر افتاده صیاد شهابیستم ◦ بسکه صید لاغرم
از چشم دام افتاده ام وله چون توتیا شده فرسوده خشت بالینم ◦ زبسکه دیده گرانه ز خواب سنگینم

علی فقیر

دیگری عزت افزای بزم دار المؤمنین مروی حضرت مولانا علی فقیریست که هذا الیوم ابیات
رنگین او بر زبانها جاریست از بدو حال الی الآن بامر تجارت مشغول است اکثر شعرا این عصر بفصاحت
لسان و بلاغت بیانش آفرین خوان گشته اند در بیتولا که سنه [illegible] هجریست در بلده طیبه دار المؤمنین
قم ساکن است از جمله اشعار آبدارش این بیت است وله نشد که از سر ما فتنه دست بردارد ◦ بهر
دیار که رفتیم آسمان پیداست ◦ دیگر حدام طبع البیان اعنی خلف الصدق مولانا محمد امین

محمد امین

درگه تخلص مولانا حاتم وارث تخلص است که بموجب کلام الولد سر ابیه هذا الیوم در بلده مبارکه
قم که مکان نشو و نما و مولدش راهست ساکن و بشغل والد اقدام دارد دیوان او در بیتولا که سن شریفش در عقد
چهل است ده هزار بیت میتواند بود از جمله اشعارش این بیت است بیت خانه را دیگ گلستان نیم از
ما عار چیست ◦ آنکه رخسار تر از گل کرد ما را خار کرد ◦ دیگری معمار ابنیه عالیه مملکت سخن مولانا علی

علینقی عصمت قمی

نقی مشهور به بنا است مروی الیه خلف حاجی قاسم قمیست تخلص او در فن شاعری عصمت است و هذا
الیوم در خطه اصفهان سکنی نموده بامر فیدی مشغول است نه کسی را بدو کاری و نه او را از کسی آزاریست

از جمله اشعارش این چند بیت است ولهُ سرگشتگیست حضر دل پاره پاره‌ام ۵ سنگیست از فلاخن
گردون ستاره‌ام ۵ از درد او که بار نصیب دلم شود ۵ چندان گریستم که جهان شد کناره‌ام ۵ مطلب
عظیم بود که عشق بهانه‌جوی ۵ بر مصحف جمال تو کرد استخاره‌ام ۵ دیگر از جمله رهشتندالان که مرآت
ضمیر حقیقت تصویر ایشان بمیامن الطاف واجب قدیر رتبهٔ صفای الهام بدرجهٔ برتری رسیده و صیت
کوکبهٔ شهرت کلام بهجت فرجام ایشان بعنایت سعادت ملک علام قاف تا قاف ملک را
بنظری دیده مورد التفات رباب کاشف غوامض اسرار نهان حلال عقود معمای اسرار نده قطاب
مستطاب رطب اللسان خدام نورالدین محمد مجرم تخلص لاهیجی نیست که با وجود اعدام سواد هذا الیوم
در سلک ارباب استعداد منتظم است مشارالیه خلف میرزا محمد است و در سنه ۱۲۱۱ هجریه در ولایت
ساری مازندران سکنی دارد و ابیات او در نوقت که سن او از چهل متجاوز و از پنجاه متجاوز است محرر
اوراق بصحبت او رسیده و شعر هم او بسیار شنیده و از جمله اشعارش این چند بیت است ولهُ از حصار
خاک ری باش و به تشویش باش ۵ یکرنگ با پادشاهی با ملت درویش باش ۵ صرف شوان کرد
بهانقد عمر خویش را ۵ چند چون گل یاد رس عاقبت اندیش باش ۵ نام اگر خواهی زیر ناز خبان مسیح ۵
چون کمان قربانان ترک کافرکیش باش ۵ در جهان تا میتوان دامان عیش از کف مده ۵ هر کی ساقی
دهد پیمانه دست عیش باش ۵ مجرم از توفیق اگر داری امید همرهی ۵ یار اگر دی پای شمن با رخ اندیش باش
ولهُ هیچ در دره مقصود بردن کام چند ۵ میتوان هر قدم یافت سر انجام چند ۵ ز بهر چشم تو گهی عر بیدگی
دشنامی ۵ نشود حسن تهی کیسه ز انعام چند ۵ نلاد حضر بلب تشنه وفا بکنند ۵ مرا که درد تو دل تشنی
دوا نکنند ۵ نه بیم شه طلا نونی امید طوفانه ۵ فتاده‌ایم درین بحر تا خدا جکند دیگر دیگر از جملهٔ غواصان

بحر خیال پهنایان فکر که در رشتهٔ آبدار انسان از معادن تصور عاری و اجناف بلند صفات
انسان حاوی اند باخواه و البسنهٔ اهل دانش جاری و سارییست اشعار شعرا قدیم و جدید ما علم آداب
گفت و شنید خدام مولانا علی متخلص بکاویدست که بوسا طت علم شاعری جاریجین پرآشوب
هیئت بهار طبع شریفش نزهت بخش گلستان خواطر الفت مآثر دانشمندان ملک ساریست شرذمه
از حقیقت احوال نصاحب کمال انکه این غالب شعر صحیح النسب خلف الصدق مولا محمد علی جنش
لقب است مولد شریف و مکان نشو و نمایش قصبهٔ ساری مازندران بهشت نشان است و در علم انشا
و قواعد فن معما فیمابین صاحبان دانش از منشا هیر و در جمیع فنون شعری ماهر و بی‌نظیر است در سنه ۱۲۱۱ الولایت
جنت ایات اصفهان افتاده مدتها با موزونان اندیار رفیض آثار صحبت داشته تا آنکه در سنه ۱۲ از حکام
کار پرش سکر قدر شایسته مرارزی شصت مرحله از مراحل حیات طی نموده بود منشور زند کانیش بطغرای
کل من علیها فان موشح گردیده و واصل جناب بارگاه حضرت عزت شده مدفنش در قرب جوار شیخ الحرمین
حضرت بابا رکن الدین در صوبع شهور بتخت فولاد از جمله اسالیح انکارش این چند بیت است غزل
اشک سرگشته من پای بدامان دارد ۵ ورنه از هر مژه‌ام راه بطوفان دارد ۵ گر نه دایس بکند تا کی
خورشش بکنند ۵ شمع دل سوخته‌ام عادت طفلان دارد ۵ پرده بردار ز رخ تا همه بیتاب شوند
چند از شرم تو یاقوت لبان آب شوند ۵ عندلیبان کف گلگون بکسی بترسم ۵ بیقراران زحنا کشته
چو سیماب شوند ۵ گر بر بار در عشرت سوی میخانه ام ۵ سر نهم در پای خم تا بار شو در پیمانه‌ام ۵
کار ریشالم چو چنگ و گاه میسوزم چو عود ۵ یادگار روزمان بلبل و پروانه‌ام ۵ بر فرازم خواهشم از
بعد هلاکم بگذارد ۵ گر ز خونم بگذرد باری ز خاکم بگذرد ۵ دیگر ۵ از جملهٔ شعرا اگر قامت قابلیت ایشان

تشریف سخن را مشرف گشته میرزا محمد شریف ولد میرزا محمد زمان اصفهانیست که هذا الیوم از
غریب خیالان زمان حضرت صاحبقرانیست دیوان شریف ایشان قریب به بیست هزار بیت
میشود از جملهٔ اشعارش این چند بیت است غزل ای دردکش بادهٔ حمد تو پیمانها ٭ یک می ز دو رنگی
ثنای تو زبانها ٭ سرمست دو قدم از که بساز سرو کشیده‌اند ٭ دریای چون آب سر دوند روانها ٭ از
از کوچه هر کس که بکوی تو راهیست ٭ وز داغ غمت بر سر هر راه نشانها ٭ امّا که چو تیر از هدف
چرخ گذشتند ٭ در قبضهٔ حکم تو شکسته کمانها ٭ انجا که عتاب تو زکین چهره فروزد ٭ چون نبض
سقیمست ز بیم تو زبانها ٭ از شوق بناگوش گل صبح فریبست ٭ خورشید در آغوش برد شبنم
جانها ٭ در وصف تو تجرید چکیده که ز دهشت ٭ معراج خیالان همه بستند زبانها دیگر از جملهٔ
شعرا صاحب دیوان عصر حضرت صاحبقران میرزا محمد شفیع ولد میرزا محمد حسین اصفهانیست که هذا الیوم
آب و رنگ بخش گلزار همیشه بهار دانش است شعرا همراه دیگر دیوان ایشان بنظر این ذره احقر رسیده
کرده داد ابیاتش پیدا هیچ تواند نوشت نموداری از گلستان طبع نزاهت اموالش این چند بیت است غزل
از خال آن بعقدهٔ مشکل چه مانده ٭ مانند نافه در گره دل چه مانده ٭ سر زد ز خط شعاع عشق از شرق عذار
ای زنگ غم در آئینهٔ دل چه مانده ٭ از دل بدیده نقل کن ای قطرهٔ سرشک ٭ بنجال وار بر لب ساحل چه مانده ٭
ای گریه در گلو ز چه گردیده گره ٭ در نیم ره چو جره رو کامل چه مانده ٭ یک گام پیش نبود قطع هر دو کون جز
نقش با تقیّد منزل چه مانده ٭ دنیا نمونه ز وجود عدم بوده ٭ با نسبت دل ای همه این گل چه مانده ٭ سر رشته
نفس مده از کف غنیمتست ٭ سالم چو غنچه در گره دل چه مانده ٭ دیگر از جملهٔ اتقیا سخن آفرین
که نور فروغ عشق ابد دوام ایشان بحسن پر خط و خال شاهد کلام الفت تمام گرفته چراغ دودمان هنر

میرزا محمد شفیع اصفهانی

تقیا الفت شوشتری

۱۰۹۰

پروری دستور قواعد سخن گستری خدام مولانا تقیا الفت تخلص ابن شیخ داود شوشتری است
که بزور همت نکته رس شاهد سخن بر صدر مسند عزّت نشسته و با کمر منطق معجز بیانش فیما بین
لفظ و معنی ابیات عقد الفت بسته مولدش را الیه بلدهٔ طیبهٔ شوشتر مقدس شده ایام شباب است در اوایل
حال در اندیار رفیض آثار سکنی داشته و از انجا بجنب تقدیرات رباد در بدری سر جوانی بولایت ساری
مازندران افتاده تاهل و توطن اختیار نموده دیوان او بنظر این ذره احقر رسیده ابیات او از پنجهزار
متجاوز گفته میشود در فن شاعری صاحب قدرت است مآل حال آن تا نه خیال جرس مقال در هنگام
که شهسوار عمرش مسافتی پنجاه مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود در سنهٔ [illegible] در خطهٔ ساری وفات یافته نعشش
در قرب جوار مقرب بارگاه رسول الله امامزاده عبدالله علیه السلام است که زبان زد خامهٔ الماسش غزل نه هم
دامی و نه التفات صیادی ٭ چه مرده دل از خود رمیده فریادی ٭ کمند ناله چه شد گردباد آه کجاست ٭
فتاده‌ایم بگرداب عشق امدادی ٭ دیگر از می گلگون دماغ شاهد مینا تر است ٭ صبح شد وقت طلوع
آفتاب خاور است ٭ بادهٔ بی بار سر خاکستر زندان منه ٭ آتشی را کاعتباری هست در خاکستر است ٭٭
دور نکی فلک و جور یار باید دید ٭ جفا زکش ملکش روزگار باید دید ٭ نه مستی نه جنون نه ذوق سرشاری
مرا باین سر و سامان بهار باید دید ٭ نقد دلم تمام عیاریست در جهان جنون ٭ طفلان هزار بار بسنگ
محک زده‌اند ٭ تا قیامت گل فریب کمند بار نگیست ٭ خون ما خاک شده و رنگ دگر دانند ٭ در میان کعب
میکون تو و شار شکر ٭ کس چه داند شکر آتش است که من میدانم دیگر از جملهٔ صاحب خیالان
روشن ضمیر که از فروغ شعلهٔ شمع تقدیر پرتو نور بخشی محافل تدبیر نکرد بنظیر ایشان افتاده سالک طریق
هنگامه افروزان بزم سخنوری شده‌اند مداح آل جناب احمدی پیرو دین مبین محمدی حضرت مولانا

سالک یزدی

شیخ ابو المحسن

سالک تخلص بر وست که بمدد شعله بیان زبانه کش از گرم روان کوه طور شکوه خط دانش است
مولد شریف خدام کمالات دستگاهی بلده مبارکه یزد است دیوان آن دانش پناه بنظر محرر اوراق نو
رسیده ابیات او از پختگی رعنا و زبر لب سخنوران سایر و دایر است از جمله اشعارش این دو بیت است
ولہ از بسکه کرده‌ام ز غم آشفته نالها ۰ چون زلف دلبران شده شاخ نهالها ۰ می سراید باز باز
ناله در پهلو دلم ۰ کز غمت یکشب چاکم همچو زنگ حیدری دیگر ۰۰۰۰ از جمله سخنکلین که بموجب
آیه وافیه هدایه ان الله لا یضیع اجر المحسنین لعل نفس سلیم را در کوره آتش ریاضت از غل وغش شوائب
ضلالت و معایب جهالت مصفا و مبرا نموده بپایمردی همت نکهت بلند طاقت بتربیت اکتساب
کمالات صوری و معنوی فرموده‌اند و بمعاونت فطرت سلیم رنگ کلفت از مرآت نگارستان خاطر
جهان کشایان هفت اقلیم زدوده‌اند طالب خطاب مستطاب کلیمی حضرت شیخ الشیوخ شیخ ابو المحسن
خلف مولانا محمد حسین سکیت رحمة الله که بحسن تقریر از اخطل و جریر پایه فصاحت و فروغ بلاغت
گرفته مشار الیه از فضلای عصر صاحبقرانی شمرده میشود چون گاهی طبع شریف ایشان بگفتن اشعار عربیه
و فارسی از قصیده و غزل و مثنوی وغیرهم راغب بوده و آنچه نتایج فیض مظاهر که بلند شکوه دانش
رسد شعر دار نگین بگفته‌اند مشهور است که در حینی که خط دلکشای فرح آباد اشرف مخیم سرادقات
جاه و جلال نواب کامیاب صاحبقران خطاب بوده خدام شیخ مذکور مثنوی در مدح پادشاه مرتضوی
پناه گفته و تعریف همایون بنیه که از ابنیه عالیه و از متفرقات رصد بند دانش این انتخاب دیوان
آفرینش است ضمیمه ساخته گوش زد اولیای دولت روز افزون نموده و از این سبب فراخور استعداد
از خزانه عامره صله و جایزه یافت لهذا اسم شریف معظم الیه را در سلک ارباب سخن گستر برشته

تحریر کشیده دیوان آن بیت الغزل مجموعه دانش منش بنظر این ذره احقر رسیده ولیکن اشعار آبدار
ایشان از پختگی رتبه اعجاز رسیده عاقبت حال آن صاحب کمال آنکه در عین بستان شباب در سنه [illegible] هجری
بجانب روانب جنت واصل شد مدفنش در بلده ساری در قرب جوار حضرت امامزاده یحیی مشهور
بسلسله است از جمله مثنوی مذکور و ابیات مرحوم مغفور این چند بیت است که زبان زد خامه اظهار میشود در
تعریف همایون بنیه گوید ۰ نگردد چشم کس از سیر او سیر ۰ غلام سال پوشش اوست کشمیر ۰ بیا دریاچه
بهر دورش محیط است ۰ که آتش از صفا آب بسیط است ۰ بود زیبا عروس رو گشاده ۰ ز آب
آیینه بر دامن نهاده ۰ ز عکس گل چو گل انجا زند جوش ۰ شود دریاچه سر تا سر شفق پوش غزل
عبث زحمت مکش زاهد مخوان افسون خیالست این ۰ من و ترک تمنای خیال او محالست
این ۰ نه سر دارم نه پا نه دل نه دین نه صبر نه طاقت ۰ نمی پرسی نمی بینی نمیگویی چه حالست این ۰
ز بیم شعله خویت خوی گر رکوب کس نمیکرد ۰ تو کافر ماجرا بر حسن مپنداری کمالست این دیگر

محمد قاسم نقاش اصفهانی

از جمله نقاشان رنگین گفتار اسلیمی رفتار که هرچند خامه خوشخرام ترجمه عزم ایشان از روی شتاب
بنای پر پیچ و تاب خیال در عرصه ابیات و بلندی سواد صفحه مقال رو نهاده بقدر یکی مو آشفت پریشان رقمی ندیده
خدام وحید الزمانی فرید الدورانی خواجه محمد قاسم نقاش تخلص اصفهانیست که استاد رنگ آمیز جلیلش آب
طراوت سبزه معنی در صدف شجره لاله سخن چکانیده بر عارض خوبرویان بهارستان لفظ می پرداز
کرا کر قطره از انهار در عالم هوا دار رها بدست نقاشان بدایع نگار ملک انشا افتد برسم تحفه بشاهدان تازه
خیال بساتین اقلیم کمال برند مشار الیه از نیکان روزگار و در فن شاعری صاحب اشتهار است در سنه
در بلده دار السلطنه اصفهان دعوت ملک منان را لبیک اجابت گفت مدفنش در قبرستان تخت

نولاد در جنب مزار فایض الانوار حضرت بابا رکن الدین شده زمره از اشعار رنگین آن آب و رنگ بخش
گلزار سخن این چند بیت است غزل مطلع هرگه که خواهیم یاد از آن ابرو دهد ٥ چین کمان یک حلقه
کردم تا دو مصرع رو دهد وله زبس خلق جهان حیران آن حسن نظر نابند ٥ همه چون صورت دیوار حیرانند
و در خوابند وله بجا ز اسپل جوشش معدن یاقوت میسازد ٥ اگر سرپنجه صورتی نیفت در دل ما را ٥ دلم
از برای گلرخان کاشانه میسازد ٥ فرنگ خیره که بیکند سحابه میبازد ٥ درون آب و آتش رفتم و دگر
جا جستم ٥ سفر خاک سیه را بسی صد دانه میسازد ٥ ٥ دیگر از جمله امنا دار الملک سخن که بهمت
شوق دانش کامران دیار سخن گستری شده اند حضرت آقا محمد امین اصفهانیست که بهذا الیوم عطر
ملجای نوشکفته گلستان نفحش جهان گیر است مشار الیه خلف آقا شاه ولیست تخلص او در فن شاعری
فایق است و از راه شاعری سفوی تمام بر اقران و امثال خویش دارد و هرگز تقدم شاعری در مدت العمر
باعث تصدیع اکابر و اعیان نشده و بموجب کلام الشهرة آفة در پی شهرت نام نبوده و همیشه بمضمون المحمول
راقم عمل نموده ابیات ایشان از هشت هزار متجاوز است در دیوانی که مرتب گشته هر بیت سایح افکار خود
را مدون میسازند سن شریف ایشان در عقد جهل است نمودی از گلزار طبع لطافت امور ایشان بچند کلمات است
که محرر اوراق از آن گلستان چیده وله سر راحت نمی بینم تن غم پرور خود ٥ چو شاخ گل درین گلشن
بکف دارم سر خود را ٥ هوا داده است بر مرغ گرفتوق بال و پر دارد ٥ قفس را بشکنی گر بشکنی بال و پر خود را
از آن مطلب که من سر گرم شوقم بار محتاجم ٥ اگر با برق بینم همعنان خاکستر خود را ٥ دیگر از جمله
شیرین کلامان دار الملک خسرو فکر مولانا مظفر ولد ملا شهاب الدین کرمانیست که جانش فرهاد
که بهمت خسرو نطق صورت شیرین کلام معنی را از دل کوه پا ستون شکوه اندیشه ابراز نموده و خیالش

محمد امین فایقی اصفهانی

مظفر قانعی کرمانی

کار دوانیست که عزیز مصر الفاظ را از تنگنای جاه کنعان نطق بهدایت بحث ارجمند اطلاق فرموده
تخلص مومی الیه در فن شاعری که شمه از کمالات اوست عاشقی بوده در مثنوی گویی
ثانی ندارد کتاب یوسف زلیخا و نسخه ساقی نامه از یازده هزار بیت متجاوز است در السنه افواه
شده مدفنش در ارض مقدس منور مطهر مشهد امام ثامن از جمله اشعارش همین چند بیت است ٥٥٥٥

دیگر دیگر منصور عاشق
خوام عاشق منصور نام خدام میر منصور عاشق تخلص سمنانیست که اشعار فصاحت شعارش بیگانه
صفائیست نشو و نما در ولایت سمنان یافته مشار الیه خلف حضرت میر فرودیست رحمة الله ابیات
مدونش شاید که هفت هزار بیت باشد از جمله سایح افکار آن نور دیده اهل دانش و بینش
این دو بیت است که نوشته میشود غزل هر گه بسیر گلشن آغوش میروم ٥ در یک قدم
دو مرتبه از هوش میروم ٥ ٥ دیگر از جمله سیاحان دریای بی پایان سخن که کشتی اندیشه
ایشان از طوفان تند باد حوادث موج جهالت جسته و از دستلم جذر و مد شدت و ضعف بلند
و پست جهان بیدانشی و غفلت رسته خدام علیخان بیگ موجی تخلص است که در بحر متلاطم
اندیشه تخت باد نجات بدست همتش افتاده بعد ایت الیاس خود بساحل دریای مقصد رسیده
مشار الیه از جمله مداحان آستان آسمان توامان حضرت صاحبقران و در سلک غلامان منتظم بوده و نشو و نما
در اردوی معلی یافته در شعر او در طلب و یابس بسیار است در ایامی که جشن دلگشای سلطان مغرب
خیام همایون حضرت ماثر خدیو تعلیم و صاحبقرانی بود در زورق جانش در ان مکان غریق گرداب فنا شده

میر منصور عاشق سمنانی

مکرر است

علیخان بیگ موجی

مدفنش در آن خطه در قرب جوار مزار فایض الانوار رحمه و ملک بکنامی حضرت شیخ بایزید بسطامیست
رحمة الله از جمله درر اشعار آبدارش این چند بیت است که خامه صداقت سرانجام بتحریر آن مبادرت
جسته **غزل** از روز که مهر تو ز هر ذره عیان گشت ○ عشق آمد و با آتش ام چو هر جان گشت ○ تا حسن
بتاراج گریبان دلم تاخت ○ صد چاک سراسر و هر تار فغان گشت ○ تا مژده تشریف تو آیین
چمن شد ○ گلزار بپابوس تو چون رنگ روان گشت ○ هر مو به تن حسرت لب تشنه شوقم
از جوش تماشای تو چشم نگران گشت ○ با نکهت خط تو صبا بر دل گلشن ○ گلزار ز زلف
شد و گل مشک فشان گشت ○ انجام من و عشق تو ای قبله موجی ○ از جوهر آیینه آغاز بیان
گشت ○ **وله** ما که مست از می سرشار نیاز آمده ایم ○ نادر حسن بدریوزه ناز آمده ایم ○ بهر نظاره
شمع گل رخسار کسی ○ همچو پروانه به پرواز که از آمده ایم ○ تا بمعراج شهادت که فراک از شوق ○
سر تسلیم بکف بهر نماز آمده ایم ○ بتماشای تو ای قبله ارباب نظر ○ همچو آیینه بصیقلگر راز آمده ایم
دل ما یاد تو می‌انگیزد جوشش ○ کشتیم شعله آنجا نه آه ○ **دیگر** از جمله بزرگان کشور سخن‌اند حضرت
حاجی شاه باقر کاشانیست که از جمله شعرای زمان حضرت صاحبقرانیست دیوان او شاید سه هزار — حاجی شاه باقر کاشانی [illegible]
بیت باشد در سنه ۱۲۱ هجری متوفا و در قرب جوار حضرت امام زاده حبیب ابن امام زاده موسی که از
اولاد امام سجاد و امام هفتم است در ولایت کاشان آسوده است مدفون شد از جمله اشعارش این چند
بیت است که خامه صداقت ترجمه باظهار آن مبادرت جسته **غزل** دل چو جا چندین زلفت بر آسمانی میطلبد ○
میشود از تلاطم گلبرگ چو ماهی میطلبد ○ در دست گدا کاسه بود نا دم مردن ○ در فاک اگر کوزه زر
داشته باشد **دیگر** از جمله سخنوران بانظیر که عطر گل کلام ایشان نکهت افزای دماغ خواطر است — میرزا هادی کاشانی

و پیر است شاعر ماهر میرزاده ذی خلق میر محمد طاهر است که هذا الیوم در بلده کاشان از بدو احوان که ایام
صاحبقرانیست تحریر اوراق بخدمت ایشان رسیده و اشعار رنگین از تلامذه خدام شنیده که سن شریف
آن پیر پاتقر هذا الیوم در عقد چهل و هشت از جمله ابیات شعار ایشان این چند بیت است که قلم بدیع رقم بتحریر آن
مبادرت جسته **غزل** بر در هر عارض تو زانکه دل رنگ ندا ○ ریخت یاقوت لبت بر خاک خون رنگ
را **وله** صاحبان فیض که پیوندد روی احتیاج ○ هرگز از کوهر نگردد کیسه دریا تهی **وله** در جنب آتشش
چه نماید گناه خلق ○ یکمشت خاک گل نکند آب بحر را **دیگر** از جمله صواحب طبایع سخنیده — قاسم علی زایر همدانی
و موزونان بلند خیال پسندیده خدام مولانا قاسم علی زایر تخلص است که بحسن گفتار اشتهار تمام
دارد شارالیه خلق حاجی امید علی همدانیست اکثر اوقات آن حمیده صفات صرف سیاحت
شده و با صاحب کمالان هر دیار صحبت داشته و از قرار واقع فنون شعر را بتصرف دانش
خویش در آورده ابیاتش همگی رنگین و که بیت نجش است دیوان او از انجه بنظر رسیده از سه هزار
بیت متجاوز است نمودی از گلزار رنگین لطافت آموزش این چند بیت است که قلم دو زبان بر
تحریر آن مبادرت جسته **غزل** از بسکه رخت را عرق شرم حجابست ○ عکس تو در آینه چو
گل در ته آبست ○ مستانه برقص آید و هشیار بسوزد ○ در ساغر پروانه ندانم چه شرابست **وله** ○
سیل را گو فرصت مشت غبار ما مکش ○ قطره اشک مرا دریا بدریا میبرد ○ **دیگر** از جمله نازک — مرتضی قلی بیگ اصفهانی
خیالان صاحب آوازه و نام که بعنایت ملک علام مدام بحور با نظام کلام در میان کافه انام شهیر
ایام‌اند خدام مرتضی قلی بیگ ولد الماس بیک غلامست که اشعار بلاغت دثارش هذا الیوم در بلاد
ایران بر زبانها سایر و دایر است شارالیه از خانه زادان حضرت صاحبقران و مولدش دارالسلطنه

اصفهانست سن شریفش در هنولا که رساله ابجدیست در عقد شصت میتواند بود و از جمله نتایج افکار رنگینش
این چند بیت است که زبان زد خامه اظهار میشود **غزل** بسوی خانه چو اشتیاق تو رسیده رود ○ فرار و صبر
ز دلهای ارمیده رود ○ چو دال بر سر دولت نشیند آن سالک ○ که راه فقر و فنا چون الف جریده
رود ○ ز نم بمردمک چشم خویشش مسمار ○ اگر خیال تو بیرون ز راه دیده رود ○ ز جا گران قدمیست
پیاده بیست فلک ○ که در رکاب تو با قامت خمیده رود ○ کجا رواست که از پا فتاده مهجوری ○
پی وصال تو کوچه‌ها جیده رود ○ شود سوار چو آن تند خو بعزم شکار ○ اجل بکالبد آهوی رمیده رود ○
به بحر عشق چو کشتی کسی تواند شد ○ که پشت داده بطوفان وار میده رود ○ **دیگر** از جمله شعرا

مرتضی قلی بیگ

شیرین گفتار که شربت لیموی کلامش چاشنی بخش ذائقه‌ها کامانست خدام مرتضی قلی بیگ خلف
ذوالفقار بیگ غلام است که هذا الیوم در سلک علاشه تجاته نواب همایون انتظام دارد و شکر پاره از
قند گفتارش این چند بیت است **غزل** امشب که به لعل لبت لب بر لب ساغر زدم ○ آتش بجان
افروختم بر زخم جان دل خنجر زدم ○ از زد بودم در قفس تا بال پروازم نبود ○ زنجیر شد دامم بیا تا بر
بلکه بکر زدم ○ **دیگر** از جمله نظران کشور سخنوری که سپاه ابیات رنگین ایشان در برابر کلمات

محمد مقیم فوجی نشابوری

معجز آیات سپه سالاران ممالک سخن فوج فوج صف کشیده و در میان عسکر آرایان نظام مقال بقید
بلند خیالی علم گردیده مولانا محمد مقیم فوجی تخلص است نشابوریست که فیمابین اقران و امثال نکته مقال
دلبسیاری کمال شهرت نام یافته و کمیت خوش خرام فکرش بقوت جابک سواری اندیشه در عرصه خیال همیشه
بجانب منزل مقصد شتافته مولد و مکان نشو و نمای مشار الیه ولایت نشابور و خلف الرشید مولانا قیدی است
اشعار او از ده هزار بیت متجاوز است در سنه هزار و
بعد از آنکه سن شریفش بعقد چهل و دو رسیده بود او

سفر مکه معظمه روی داده بعد از ادای مناسک حج وفات یافته مدفنش نمودی از افکار طبعش
این چند بیت است که نوشته میشود **غزل** ای جمالت از حجاب خویش پیدا ساخته ○ خاک را آئینه
رخسار زیبا ساخته ○ ماه و ماهی تجلی کرده نور حسن تو ○ ذره تا خورشید را این سرمه بینا ساخته
تا یکی ساغر و کیفیت یک باده را ○ حسن یوسف کرده و عشق زلیخا ساخته ○ منت خاک
دست صنعت از زمین برداشته ○ جسم آدم کرده و ترکیب حوا ساخته ○ لطف بی اندازه و
احسان بی پایان تو ○ خضر را خضر و مسیحا را مسیحا ساخته ○ **دیگر** از جمله بلند خیالان تازه مقال که

میرزا ابوالحسن یگانه نیشابوری

بموجب عنایت ملک متعال جوهر خرد را از نسیمین بسیمین جهالت رهانیده بامداد زور بازوی فطرت
خود را برتر اعلا علیین فطنت رسانیده اند کلانتر ارباب سخن حضرت میرزا ابوالحسن است که در
کشور عبارت گستری بعلو همت سخنوری منشیان دیوان عظیم الشان دانش را اطفال ابجد خوان
مکتب کمال خوانده و خسرو بلیغ والای شیرین ادایش گلگون موزون نکات معنی را بخدمت رنگ
بر دم شمشیر تقریر دوانده حضرت میرزای مذکور پور میرزا محمد تقی کلانتر ملک نشابور است در فنون شاعری
تخلص آن فرزانه یگانه یکانه است هذا الیوم در خطه نشابور بامر کلانتری قیام و بانتشار کمالات صوری
و معنوی اقدام دارد دیوان شعر آن بزرگ انجمن سخن در هنولا که سن شریف ایشان از پنجاه متجاوز است
از هفت هزار بیت متجاوز است نمودی از گلستان فکر حضرت میرزا این چند بیت است **غزل** بر شیشه
دل خورد ز پیچاو تو سنگم ○ هر پاره این شیشه صدا کرد ز رنگم ○ خوبان همه برگشته پیکان تو دلتنگند ○
دارد هوس تیر تو در شاخ خدنگم ○ **ای** به داغ جنون را گردش سیاره پندارم ○ فلک هر طور گردد
جنبش گهواره پندارم ○ در آغوشش ملامت بی در طفل باغ برم ○ طلوع صبح را جیب قبای پاره پندارم

حاجی محمود واصب قندهاری

غنچه پیکان ترکش عقده‌ها دل واکند ∘ شصت او ز پیکر نقش را اکل خطا کند ∘ دیگر از جمله حسن
اطوار ان درر الانوار خوش گفتاری سالک مسلک هموار مولانا حاجی محمود واصب تخلص قندهاری است
که بعنایت کامل واهب مواهب از گنجینه قران روشن ضمیر کیش طریق ابدالان خیراندیش اختیار
نموده و بر مسند گوشه گیری جمعیت پا بر کمال در زاویه تنها با غنوده مومی الیه خلف ملا الله داد و در فنون شاعری
ماهر و ابیات مدون او از پنجهزار بیت زیاده است مولد آن سخنور درویش نهاد ولایت قندهار است تحصیل
نمود مشمه از کمالات اهل حال بقدر مایه استعداد داد و در سایر بلاد دوری گردیده و رسیده بدانجا رسیده
بعد از آنکه لوای ترک تجرید بر افراخته بود و از نامیه اعالی و اطوار آن درویش محمدی کیش منیر د اولیا
دولت شاهی تکیه داری تکیه عباسی را که واقعست در بلده لاهیجان باهتمام او مفوض فرمودند و از قواعد
عامره احسان خاقان رضوان مکان مبلغ در وجه معیشت او مقرر نموده اند مدتها در آن دیار کامران بملک
فراغت و بار درویشان صاحب معرفت هم صحبت بود تا آنکه در سنه ۱۰۶۱ بار ملک وجود را وداع بجای موعود
در گذشت از جمله اشعارش این چند بیت است که خامه حقیقت ترجمه تحریر آن مبادرت جسته فرد بلند بسته
قضا طاق ابروان ترا ∘ کشیده از فلک اثر کشی کمان ترا ∘ ما یکدمی بزیر فلک ساز عیش کن ∘ فرصت
کست خیمه نشین حباب ترا ∘ در کلام اهل ذائقه شیرین مثنوی ∘ تا شکنی بر تنگ عسل شان نوشتها
∘ ز گلهای چمن نرگس نشان زاد کا دارد ∘ که در سر نشه از ساغر افشاندگی دارد ∘ بچمن رفتم و هیچ
گل نقش گوش شدم ∘ بلبل از گل گلها کرد که مدهوش شدم ∘ وصف دهان تنگش سربسته مینویسم ∘
اوصاف ابروانش پیوسته مینویسم ∘ دیگر از جمله هوشمندان فصیح اللسان زمن که بزور
بازوی همت در دار العیار ضبط دانش بیا دیگری طلای فطرت سلیم سخن کوشیده و تمامت قابلیت

میرزا رضی الدین محمد رضوی

او

او بعنایت بخشنده و بیمنت فیما بین ارباب فطنت خلعت شهرت پوشیده سالک مسلک شرع شریف
نبوی حضرت میرزا رضی الدین محمد رضوی است که بعین غنچه گلستان مقالاتش موافق خواهش ساکنان
بوستان خیال بکمال رسیده و شاخ نبات ابیات رنگین آیاتش شهد بخش ذائقه نمکدانان
عصر حال گردیده مشار الیه خلف ارجمند میرزا ابوتراب فطرت تخلص است مولد و مکان نشو و نمای آن
میرزاده دانش منش مشهد مقدس اشعار رنگین بسیار دارد ابیات او در دیوانی که بسن شریفش در عقد اعتقاد
از هزار زیاده است هذا الیوم که سنه ۱۱۰۱ هجریست در بلده طیبه مشهد مقدس سکنی دارد از جمله اشعارش این
چند بیت است فرد نوبهار آمد که ابر از چمن پرور شود ∘ نکهت گل مایه شور جنون در سر شود ∘ تاک
را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار ∘ قطره تا میتواند شد چرا گوهر شود ∘ ما نه زوق گریه مستی در این
بزم آمدیم ∘ می بده ساقی بقدر آنکه چشم تر شود ∘ ناله مرغ چمن در پرده برگ گلست ∘ پیدا ما غم آتش
زین یک پرده نازکتر شود ∘ مرغ آب زند گر برق سراب هستی ∘ بامنه از راه بیرون خضر
اگر رهبر شود ∘ راز پوشیدن نشاید دانش از سودای عشق ∘ در میان انجمن پروانه خاکستر شود ∘
نکهت ساغر دماغ افروز چمن بوی گلست ∘ پرتو مهتاب پا می گر در روی گلست ∘ خنده خوبان هایی
او ز بیقرار بهای ماست ∘ بال بلبل دامنی بر آتش خوی گلست ∘ گل فشانها مطرب بزم را الگزار رفت
هش میخواران دو تار ساز یک جوی گلست ∘ گر بم خوبان آب اگر دارند با هم میخورند ∘ در چمن جای
نهال تاک پهلوی گلست ∘ دانش از ما فرق بسیار است تا مرغ چمن ∘ ما ثنا خوان قدیم بلبل دعا گوی
گلست ∘ دیگر از جمله سادات رفیع الدرجات کسی که زبان بیان را بند کار مقالات
حلاوت آیاتت لذت لطافت آب نبات بخشیده و از جام جهان نمای میکده حجابت شراب

میرزا منصور کلانتر

نایب کمالات را منصور وار جشیده و صیت شهرت کلفنکریش مانند باد صبا بهم رسیده و در سلک ناظمان کشور کمال منتظم کردیده میرزای بلند خیال حمیده خصال میرزا منصور کلانتر ولایت فردوس آیات هرات است که بصفاء ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعراء عصر از زمان صاحبقران انتشار وفاوان داشت و در فن سخنوری لوای دعاوانا ولاغری می افراشت شمه از کیفیت احوالش آنکه چون دراوان جوانی که در معنی فصل بهار عالم زندگانیست در مرآت شعور مشاهده نموده بود که سرمایه حیات و پیرایه اوقات را باشتغال بیحاصل که مقدمه الجیش آفات و عاقبت صرفنمودن حالیست از خیل حیوة خرد دور لهذا پیوسته طالب کمالات صوری و معنوی کردیده منشی طبع سخنیمش باشاء اشعار فصاحت اثار رمی پرداخت و از غایت راستی اندیشه چهره شواهد سخن را باب و رنگ غازه معانی تازه میساخت مشار الیه خلف خواجه محمد تقی کلانتر است مدتها در دار السلطنه مذکور بخدمت کلانتری قیام داشت صاحب چند هزار بیت است در سنه ۱۱ او را زیارت کعبه معظمه و مدینه منوره و ائمه معصومین صلوات الله علیهم دست داده بعد از مراجعت در دار السلطنه اصفهان دعوت حق رالبیک اجابت کفت و منسوبانش نعش او را نقل بروضه مقدسه مشهد امام ثامن نمودند مدفنش در کنبد امیر علیشیر است نمودی از اشعار ابکارش این چند بیت است ولهُ بصحرای طلب افتاده صد منزل پی بالم ۵ ذکر تا هی نفس در سینه پیچد رشته بر بالم ۵ تنبل وار کون صد بار طی شد وادی حیرت ۵ همان او رکه از پیش می آید به دنبالم ۵ بوصل دوستان خوش بود غم بر دشمنان میمون ۵ سعادت در برار کرد چند محنت دیده از بالم ۵ کذشت از من و دامان ناز چیده کذشت ۵ بصد رمیده که آهوی رمیده کذشت ۵ رهم بوادی چند به کدورت ۵ که همچو ریک روان پای آرمیده کذشت ۵ شب از پروانه اوانتهای شوق پرسیدم

میرزا نورا ولاسم هوائی

کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی ۵ ولهُ از جمله روشن ضمیران دار الانشاء ملک صحیفه میرزا نورا ولاسم تخلص همدانیست که لمعات بارقات سحاب تکرتش بسبب استعداد و رسوا دیده حسن ذکاء قطعه الماس نموده و بزور بازوی دانشوری در عرصه سخن کستری کوی معنی را بچوکان خیال از پیش نطقت سخنوران صاحب کمال ربوده مشار الیه خلف الصدق افضل المتبحرین قاضی نصیر همدانیست که در زمان خاقان رضوان مکان در دار السلطنه بغداد منصب شیخ الاسلامی بدو مفوض بود درسن شریف آن منتقی دیوان عظیم الشان دانش منتقی و بیکر رهنمی در سنه هزار و هفتاد و شش هجری از عقد حیل متبعاور اجابت لدون ایشان از پیچوار منبعا و ز ست الیوم در خدمت شیخ علیخان حاکم ایل زنگنه بکست انشاء سرافراز و از اسباب ضروری دنیوی بی نیاز است نمودی از کلهای نوشکفته بوستان خیالش این چند بیت است ولهُ چراغان میکند نور سخن خاک سخنه انزا ۵ بود هر سطر علی شمعی مزار کشنه سنجان را ۵ بهارستان بکیر که کل رعنا فیدا ارد ۵ توان دانست از سیمای ما هم احوال یاران را ۵ بصحبت زهر تلخ جانفشای میشود در کام بدکوهر ۵ زمین شوره دایم تلخ سازد آب باران را ۵ لهُ بسکه دارد جوش حسرت دیده کریان ما ۵ چون رک یاقوت در خون خشک شد مژکان ما ۵ عاقبت ناسازی ما کرد ما را ساز کار ۵ کشت آخر وضع ناهموار ما سوهان ما ۵ باز رشک آتشین از دیده تر میچکد ۵ از رک مژکان من خون سمندر میچکد ۵ لخت بهمیده ام چون غنچه در مکتوب خویش ۵ خون دل از دامن بال کبوتر میچکد ۵ نوبهار حسن او جوشش لطافت میزند ۵ از غبار خاطر او آب کوهر میچکد ۵ کر بیاد کاوش مژکان او کریان شوم ۵ اشک از چشم مشبک همچو مجمر میچکد ۵ سرخی نظاره اش می باده از چشم سیاه ۵ مستی این باده از سیمای ساغر میچکد ۵ کر بکلکشت بهشت آید باین سامان حسن ۵ چون عرق

سید علی بیک بوداق هروی نسیم تخلص

چون عرق از چهره فردوس کوثر میچکد ٥ در نظر هر قطره اشکم رستخیز بسملیست ٥ گر نگاهم را نشتری
خون نخشه میچکد ٥ ناله لامع چو برق ابر حسرت میشود ٥ آتش خون جگر از چشم اختر میچکد ٥ دیگر از جمله
بهار پیرایان خواطر فیض مظاهر خداوندان طبع سلیم خلف الصدق سید علی بیک بوداق بیک متخلص
به نسیم است که طرز گفتار روح افزایش دم از هوای دلکشی ریاض فیاض جنان جنان زده که هر
گلی ازین رنگین قطعهای تازه ادایش از جوش میمنت لفظ و ثمر معنی رنگ بخش گلزار خلد برین شده
شعار ایشان شعر و شاعری بلده هراة یافته و با موزونان آنجا یار رفیق و آثار اصطلاح بوده طرز کلامش در فن شعر
و انجام هست بهتی بیطور گفتگوی یوسف بیک شاملو که از بلند خیالان خطه پاک خراسان بوده دارد ابیات
بدون از تقریبا سه هزار بیت بشد بحسب تقدیر مالک قدیر از ولایت هراة ببلده اصفهان افتاده در آنجا
وفات یافت مدفنش در همانجا بار هست این چند بیت از او است وله نهاده ام سر تسلیم حاصل سرای نا امیدی را
٥ همه کلبانک عیشم ای ای نا امیدی را ٥ باقبال قناعت آنقدر مالک رقابانم ٥ بهر کشور بر افروزم لوای
نا امیدی را ٥ تهی دستی شکوه حاصل دریا و کان دارد ٥ بدوش نقر جولان ده ردای نا امیدی را ٥
بجرونش از دو دومان حاصل ناکام ٥ کنم در ساغر جمشید لای نا امیدی را ٥ نسیم نغمه سازان چمن را دقیقه
فرصت ده ٥ که سر آهنگ می سنجم نوای نا امیدی را ٥ دیگر از جمله موزونان خطه قابلیت که قلم

میرزا بدیع ابدال سبزواری

بدیع رقم بنده کار کلام او مبادرت میجوید خدام میرزا بدیع ابدال متخلص سبزواریست و هو خلف میرزا ابوطالب نواده
میر شمس الدین سلطان مشهور است که در زمان پادشاه جنت کارگاه از اجله خراسان بلکه از اهل اعتبار
بلاد جهان بوده این بیت را شعرا ان زمان در مدح آنجناب گفته اند ٥ از خراسان میر شمس الدین علی اکبر
برون ٥ راست میگویند عراق کز خراسان آفتاب ٥ سر آن قلندر [illegible] در رویش [illegible] ذکر الیوم از پنجاه

نجاه و رست

پنجاه و بیست ابیاتش از سه هزار بیت متجاوز نیست محرر اوراق در بنولا که میرزا یا مذکور را در بلده مشهد مقدس
[illegible] شاهد و نیم و شعر تمام در صورت و معنی در انتظام گردانیده و گفتارش مطالعه نمود با وجود آن احوال اشعار
بلاغت دثار که در عالم حقیقت متضمن فصاحت است از ایشان ما بقی شنیده که این چند بیت از آن
جمله است که خامه صداقت سامعه با اظهار آن مبادرت جسته وله دیوانه تو بلبل شیدا ایاغها ٥ گلزار از
تو بزم پریشان دماغها ٥ دستان سرای حسن گلستان تمد تو ٥ چون غنچه لب بسته لباب ایاغها
وله عقده طالع ما از سر پنجم ام وا نمیشود ٥ موم اگر آید بدستم سنگ خارا میشود ٥ شیشها چیده است بر طاق
دلم دست امید ٥ گر فتد سنگ ز نومیدی تماشا میشود ٥ وله خلد را از کف بیضای شراب میدهم ٥ گر به
نان داد آدم من با آب میدهم ٥ مخزن نوریم از فیض تجلیهای عشق ٥ ذره رام اما سراغ آفتاب

ناظم هروی سبزواری

میدهم ٥ دوش اندیشه مرگ آمد و هشیار شدم ٥ یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم دیگر
از جمله سلطان دارالانشاء دانش منش و ظرفان دیوان منظم ایشان دارالسلطنه نیکو روشی که حاصل
کلام ایشان موید ابد عنایت سلطان فرد از افات قصور سالم و الیوم در فن انحلال عقدهای
علم سخن بدیهیت قابلیت چنانچه باید عالمند انتظام بخش امور مملکت نظم و نثر جناب حکمت انتساب
مولوی خطاب حضرت مولانا ناظم است که همیشه در شهوار سخن بجهت لسان دانش ترجمانش
مانند عرض بحر هر تابم است هر نکته از کلمات عشق و حسن اداکش چو دسته یوسف و زلیخای لفظ و
معنی بر مصر کلام غیرت اللطیف زن و هر فقره از نکات نگارستان منت گلشن بدلیل بلاغت و برهان
فصاحت نفس ناطقه را اسلوم سخن مدام ایاغ دماغ غالب شعوران فن سخن از نشاء صهبای پیمان
فیض بیانش سرشار جوش و خروش و همیشه بهار گلزار چمن خاطر فیض مظاهر هوشمندان خطه دانش

از تأثیر نکهت گلهای نوشکفتهٔ عنبربوی گلزار طبع بستان افروزش عطرفروش سخن را ایابم بردی
اشمامش پایه دست نداده که فکر اوج پروازان بلند خیال بسطح مقعر حضیض سپهر کمالش تواند رسید چراغ
غرور را در انجمن وجود فروغ رخ ننموده که با یک جهانیان عالم نگه به دیدهٔ شعور از کثرت شدت ظهورش
توانند دید مرحبا صاحب کمالا که فکر فیلسوفان فلسفه رقم تمهید مقدمات برهان سلم بپایهٔ اشتهای
معراج خیالش نرسیده چندان بلند جایا که شهرت طنطنهٔ کلام نظم و نثرش مانند بانگ شمال و صبا بهم
در پیچیده ◦ ولہ زنظم او که دُر بار معانیست ◦ زبانها به سخن در کام زانیست ◦ بیانش گنج در مقال است
◦ کلام او همه سحر حلال است ◦ گل معنی بهر طبعی که بربست ◦ بصد خوبی بنام او رقم بست ◦ به بینش اهل
طبع هفت کشور ◦ کلامش با جواهر شد برابر ◦ ز عشق حسن نظم انسم نزده ◦ سواد دیدهٔ دانش منور ◦
بسعیش زنده شد طرز نظامی ◦ ز نطقش شاد شد ارواح جامی ◦ بهر بزمی که حرف از سخن خواست
◦ دل او یوسف و نطقش زلیخاست ◦ ز فیض فکرتش گر نقص خالیست ◦ بپا نهاد پرسر صاحب کمالیست
شده در عهد آن استاد تکبرت ◦ طبایع جربند شلا حکمت ◦ ز دو فتهای آن بحر معانی ◦ شده ملک هری
یونان ثانی ◦ طریق هوشمندی او که فنطی ◦ که از خمخانهٔ جامی کشد می ◦ شود ز عشق حسن انکس خبردار
که با یوسف زلیخایش فتد کار ◦ جناب کامیاب حضرت آخوندی خلق شاه رضا هروی است
مولد و مکان نشو و نمای مشار الیه ولایت فردوس آیت هرات است و الیوم که سنه ۱۰۵۰ هجریست در ان صوبه
صواب آیین توطن دارد از ابتدای سن شباب الی الحال که سن شریف ایشان از عقد شصت بیش است
در خدمت بیگلربیگیان الدیار بعزت و رافتی در گذرانیده دیوان ابیات آن جامع کمالات که باقسام فنون
شعری آراسته است از بیست و پنجهزار متجاوز است در برابر یوسف و زلیخای ملا جامی در بنولا قدرت و فضل

نگارش

نگارش مثنوی باتمام رسانیده تقریباً پنجهزار بیت این چند گل از بوستان انتخابست ولہ بلبل آهی
گرکشم چون بیضه پر بر میشود ◦ گل نگاهی گر کنم چشم سمندر میشود ولہ بلغزیم از مژه شمشیر باز خندان
ریخت ◦ که سر جو موی تراشیده ام بدامان ریخت ◦ بریز همچو گل از بهت کاسهٔ برگ سامان را ◦
بس است قبضهٔ شمشیر دست مردان را ◦ مباش خار ره خلق گرد هر سنت ◦ ز پای تیر برون آر خار
پیکان را ◦ بکفر کار قادیم لیک آخر کار ◦ ستاره که برآید سحر چو خواهد کرد ولہ شعر انتخاب
فرش است که گر خصم بشنود ◦ خود را ز آفرین شواند نگاه داشت ولہ از باد پای عمر فرود آ که کرکشیت
اسب سوار شو که تواند نگاه داشت ولہ خدایا چون سپهرم سینه بکشای ◦ کم از طوطی نیم آیینه بنمای ◦
میرزا محمد ارشد هروی — دیگرے ◦ از جملهٔ صاحب کمالان دار الارشاد رشد و رشاد بهین رحیق سداد که ببین
عنایت و داد تنظر فرخنده فر بکارش بعد قابلیت و استعداد داده اند اجفه و در زنغ الامر بقدر طاقت بشریت
با کتساب کمالات صوری و معنوی پرداخته اند ارشد بلند خیالان دار السلطنهٔ دانش حضرت میرزا محمد
ارشد ارشد تخلص است میرزا علی اکبر زنابادی هراتست که بغواصی فکر از بحر محرق اندیشه دررهای آبدار
اسرار بکف کفایت درآورده و بهدستی بخت ارجمند گوی سعادت بچوگان دانش از پیش اقران و امثال
برده مولد و مکان نشو و نمای آن زینت بخش مجموعهٔ قابلیت و استعداد قریهٔ زنابادست در فن شعری و سخن
وری از حد حصر زیاده تتبع نموده ابیات مدون الجناب در بنولا که سن شریف ایشان از چهل متجاوز از ده
هزار متجاوز است و هذا الیوم که سنه ۱۱۱۱ هجریست آن ارشد دودمان خیال مثنوی در پیش دارد از جمله صنایع که
در یوم مت او بکار رفته است که در چهار بحر خوانده میشود ولہ ای ورق ز خط ناف غزال ◦ نه فلک
زبر نوشت نوال ◦ نگذرد از فهم تو حد حکیم ◦ نفرود از رد تو طبع سلیم ◦ جان شده از سر تو

با یاسمن ورد ٥ دل شده از فرتو مست غرور ٥ ممهی از حد تو باغ جنان ٥ منفعل از قد تو سرو چمان ٥
سیم و زر از کف تو خار و ذلیل ٥ خاره خس از جد تو خلد مبیل ٥ نامده انصاف سخن چون کس است ٥
یکدو سه بیت از پا صنعت بس است دله بیت از ادای صلای رگ بر ربناذ زدن ٥
بشمر حاصل کردن کنجبت و پشت پا زدن ٥ عمر همت صرف یکمعنی بود سطلب رو است ٥ راه
آهو جگرشکاف یدبیشه بر کمی زدن ٥ بیکشد هر کس بزور دل کمان آه را ٥ فرق بسیار است اما از کشیدن
نازدن ٥ خار حرص از پای دل آسان نمی آید برون ٥ مشکل است از بیضه فولاد جوهر وا زدن ٥
خامشی هرگز گرفتار زبان کس نشد ٥ دام بیجا رسوا بست در مجلس دم بیجا زدن ٥٥٥ دیگر
از جمله خوش خیالان خط مقال که همواره دیده دانش اهل بینش بجمال شاهد حسن کلام ایشان منظور
و با وجود شدت وحشت از کثرت در میان طایفه سخن رمعنی تازه گویا و غریب خیال مشهور ند صدر
نشین محفل سخن آرایی حضرت میر جمال الدین محمد وحشت تخلص زواره طباطبایی است که اشعار رنگین
آبدارش بهار پیرای انجمن خط عالم آرا است الیوم که سنه ۱۰۶۰ هجریست و عقد سن شریفش چهل و چهار
عدد ابیات وحشت انگیز بهجت آمیزش از آنچه مدون شده تقریبا موازی بیست هزار بیت است
روبه کلام آن روشنی بخش سواد عین مردمی مرادف کلام ملا ملک ممست و میتوان گفتن که طور
خیال است الک دیار تجرید ازشان الیه بر فریده است در فن خطاطی که قسم از کمالات است هیچ و باب
خط ریحان خطاب رفاه برواز شکسته نستعلیق قلم نسخ بر درستی اکب ور تمت خط با قوت کشیده
ورش انگلات منتات روح افزا صفاتش بنقل وغش صهبا میت که در خمخانه فکرت سرمستان
محفل خیال بکمال رسیده مجملا انکه از مستعدان کمر بسته دیار هوشمندی است الیوم در بلده کوبه حضرت میر

میر جمال الدین محمد وحشت زواره ای اصفهانی

۲۰

نظر ندارد و مدتها در بلاد هندوستان سرکرده عالم لاتکلف شریف بوده در سنه اشوق وطن مالوف
گریبان گیر خرد گشته مشار الیه از ان بلده بدار السلطنه اصفهان معاودت فرمود بالفعل در قصبه اردستان
جلباد و ملک سان مشغول است نمودی از جمله اشعارش این چند بیت است دیگر
از جمله شعرا صاحب
طمطراق ملک عراق که در بلده خیال ضرب المثل آفاق است خدام امین الدین زرکش یزدی الاصل
بد تاق است که کوره دل محنت منزلش بتاب آتش ریاضت بنحوی تافته که سیم وزر لفظ و معنی
گفتارش از فیض دم گرم اهل سخن در بوته معیار دانش چنانچه باید فرق یافته حضرت آخوندی در صنایع
و بدایع شعری نظر ندارد و وجه معیشت او از کسب زرکشی بوده بعد از انکه عقد سن شریف او بمرحله پنجاه
رسیده در سنه ۱۰ عالم فانی را بدرود گفته مدفنش در قرب مزار شیخ تقی الدین دادا محمد نمودی از جمله اشعارش
که در توصیف عمارت وزیر دار العباده یزد گفته این است که از هر مصرع او تاریخ اتمام آن عمارت بیرون می
آید دلم بکمان بنده گرز اقبال باتمام رسید ٥ چو ارم تازه بنا محفل آصفی جاهی ٥ مجلس دلکش عالم آرا که بود
روز بروز ٥ فلک از دست سایه او افسر ماه ماهی ٥ بزم و ساز و طرب و شادی و عیش ابدی ٥ ده
جو آمال و امانی که از او درخواهی ٥ بود که طارم چرخ اینهمه با فر و شکوه ٥ که رسانیم کند پیش تو رونما و در کاهی
جلبکش بوش ز بام ید بیاید از ساز ٥ شید سالوس ز یار ادم نایدناهی ٥ بنگر در عکس گل و لاله
سپهری در وی ٥ داده مه زینت بر جیس بر برج ملاهی ٥ ای که داری هم دم بال هما از تالار ٥
با هر ادراری باران نکنم کوتاهی ٥ روز در سایه ایوان تو بر چیده بساط ٥ بیرار کوکب سیاره اش لشکر شاهی
جو هوای جنت حسن فزاید بر حسن ٥ شوق بلبل بهوای تو کند جان کاهی ٥ از چه در برده براهن یوسف دارد

دیگر امین الدین زرکش یزدی مشهور بدقاقی

۵۷

چمن با همت مغز روح اللهی ٭ داراد دم صدق الله بکی جر بهشت ٭ و حی از آنجا دلنوازش داده
ذات الهی ٭ گر جدا با تو زند دم ز جهان دل سیاه ٭ گر هوای تو نهد دل ز چمن بیراهی ٭ بسته پیمان
بدوام ابدی پایه تو ٭ کوه گر تکیه کند بکه برگاهی کاهی ٭ ای نگارنده و چو کلک تو جدا زیب بود
کرده ناز ز بهزاد زبان الهی ٭ چهره را گر قلم مو بنگاهی نکند ٭ صف مژگان سر موی بادا
کوتاهی ٭ زیب از رنگ حبین منت ما گر بود ٭ ظلمت سایه از مغز روح اللهی ٭ باشد از پرده
نا پیرهن یوسف چاک ٭ چهره انجم از آن شمع انور کاهی ٭ ای که گو در که در نرم عطار در طلب ٭
زین کتابه که در آیات صاحب جاهی ٭ یک بیک مصرع ابیات بسنجد در عدد مصرع ما زا تمام و
بنا آگاهی ٭ آنچنانش چون نه به جای باب زر بود ٭ گر جل مصرع یک حرف ندارد دا هی دیگر

از جمله شعرا صاحب آوازه

حکیم محمد سعید سرمد کاشانی

و نام ملا محمد سعید سرمد تخلص جدید الاسلام است که بغنایت ملک علام در عین فصل بهار جوانی سیر
گلهای بسام بوستان اسلامش میسر گردیده و بقلا روزی بخت سعید با صول و فروع اشجار سرا پا از ثمار
دیار شریعت رسیده در حکمت الهی و طبیعی و فن کلام تمامست تحصیل انیم انب موصی الیه در خدمت
حضرت میر کبیر میر ابو القاسم دست داده مولدش خطه کاشان تخلص او در شاعری سرمد در زمان
دارایی شاه رضیعالی از راه کام و یلاد هندوستان افتاده در پیش هندو پسری گرفتار و متاع حسن بالا
دستش را بنقد جان خریدار شده در عرض اندک روزی بقوت جذبه مقناطیس عشق او را مرید خود
ساخته بشرف ادراک مذهب اسلام موصی الیه را نواخته بعد از آنکه سن او بعقد شصت و نوبت
حکومت بلاد هندوستان بسلطان اورنگ زیب رسید از شدت غلوی که در مذهب تشیع داشت

نم

بشمشیر غما موصی الیه مقتول شد از جمله اشعارش این چند بیت است ولد یار با ما عکس در آینه و جان در
دل است ٭ گر بدر آغوش سهست از ما با وصد منزل است ٭ خاطر آلوده گر هست در خاکست و بس ٭
دامن بر خود دانمی بالا که در زیر گل است ٭ تا محبت پیشه بودی همره دشمن شدی ٭ چون بلای دین و دل
گشتی رو بجا من شدی ٭ دست در آغوش شبنم خفتی ای گل تا سحر ٭ تا ز بر بلبل مکن دیگر که گردامن
شدی ٭ این رباعی را حضرت آخوندی در نعت رسالت پناه محمدی صلعم گفته و نیکو گفته رباعی ای از رخ
تو گلشنه خاطر گل سرخ ٭ باطن همه خون دل ظاهر گل سرخ ٭ زان روز که آمدی ز یوسف تو
بباغ ٭ کا مال کل خور در آید آنکو گل سرخ ٭ چون جنس نکو بهی ترازی سنجید ٭ ابر در بترازوی قدر
با خورشید ٭ این بسکه گران بود ز جمشید ز جای ٭ آن بس که سبک بود بر افلاک رسید

حسین وحدت کوه بنانی کرمانی

دیگری از جمله مستعدان زمان صاحب
قرآنی که در کشور سخنوران بصیقل فکرت زنگ کدورت از مرآت خاطر عزت مظاهر بزرگان خطه دانش
زدوده اند و بپا مردی قوت جد شرع دل سرعت منزل را بقدم سعی پیموده اند خلوت نشین بلده
آیات حضرت مولانا حاجی حسین وحدت تخلص کوهبنانیست که در هر فرد از بدیع سیاری پیمان اندیشه
کوهکن پیشه چندین هزار صورت شیرین لفظ و خسرو معنی در صفحه وجود با ستون نمود جهان خیال گماشته
و بزور بازوی سخن گستری در بلاد ایران قدرت و هندوستان شهرت لوای انا و لا غیری برافراشته
مولد موصی الیه کوهبنان و مسکن نشو و نمایش دار الامان کرمانست در خدمت مولانا محمد رضا کرمانی که از جمله
علماء عصر است تحصیل فنون کمالات نموده در اکثر ا حضرت اخوندی بیلاد هندوستان افتاده در آن
اوان دیباچه بر دیوان حکیم سخن آفرین خلاد انش میرزا صایب سرری نوشته از هندوستان با ایران

۵۷۱

بایران فرستاده و شعرا بنابیت همواری میگوید بعد از آنکه سن شریفش بعقد چهل رسیده در سنهٔ ۱ در بلده
جهان آباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته مدفنش در بلده مذکور و غنودی از جمله کلام نظم و نثرش اینست

ولهٔ کشور حسن عجب آب و هوای دارد ۰ که در او نشگفته آن گل که وفایی دارد ۰ چه سعادت
کند تعلیم گرفتاری بینت ۰ سایهٔ هر قفسش فر همای دارد ۰ این نوا را چه بجا مرغ گرفتار سرود ۰
هر شکاف قفسی راه بجای دارد ۰ چشم بد دور که از نشئه شبهای غمش ۰ دیدهٔ عشرت ما طرفه جلای دارد
۰ زنده جاوید شد از پای جانان جان ما ۰ یوسف ما طرف فیض برد از زندان ما ۰ بار از خویش
کم گشتیم تا پیدا شدیم ۰ هستی ما در رشد نیستی در بان ما ۰ در تلاشش جست و جوییست دایم اندر
دست دل ۰ کاسه دریوزه باشد دیدهٔ حیران ما ۰ بسکه ترسیده است چشم از اختلاط مردمان
۰ رم کند مرغ نگاه از سایهٔ مژگان ما ۰ همچو دریا کاسهٔ دریوزه در کف بسته‌ایم ما ستاییم و گهر میریزد
از دامان ما همچو وحدت در ریاض عشق گلها چیده‌ایم ۰ گریهٔ ما لاله ما آه ماریحان ما ۰ ای غلغلهٔ
زبان خامش از تو ۰ بیهوشی مغزهای بیهوش از تو ۰ چند فقره از دیباچه که بر دیوان حضرت ملک
الشعرایی نوشته اینست که نوشته میشود ۰ ای بحر وجود از تو در جوش و خروش ۰ در وصف
تو هر زبان چه گویا چه خموش ۰ در فکر تو از حریم دل تا در گوش ۰ صف بسته سپاه بیخودی دوش بدوش
بلند پروازی شاهباز سخن در هوای ثنای انجمن آرائیست که طوطی شکر خای نطق و بیان را در
در گلشن همیشه بهار عقل بوقلمون دستان سرای فنون معانی ساخته و قامت [illegible] شیرین لقای
زبان را که سرو موزون بوستان مقال و مصرع نمایان دیوان کمالست در چمن سرای رنگین ادایی
بهزار رعنایی برافراخته در کلبهٔ که زبان معنی ترجمان که از دفتر صنعش ورقیست ساده نقوش

اسرار بشمار ربو ربعیت نهاده و از بحر تنگ نفس گسسته عنان که از هوای روضه فردوس نشیمنت جدا
افتاده عقده پا برکا ازکار [illegible] ده نهاد آه سحرگاه صبح نفسان ببهشت خلوت شهابی را هم
سایهٔ نخل سدره [illegible] ساخته و از چشمه معتکفان حریم خدا جویی زلال نظارهٔ مقصود حقیقی در جداول
و انهار خطوط شعاعی براه انداخته

ذکر درویشان

شیخ مؤمن دستگردی

دیگر سالک مسالک ریاضت طالب رضا جویی حضرت سبحانی تا [illegible] شیخ
مؤمن است رحمة الله که در بلده طیبه مشهد مقدس رضویه در بقعهٔ مشهور بپای چنار رحل اقامت انداخته
معتکف خانقاه ریاضت شده بود موصی الیه از مبادی حال ابا حین الارتحال جانشین بقعهٔ سلوک ست
و فیما بین تجار شیخ بصفات مستحسنه آراسته است جمع کثیری بتوسط هدایت آن رفیع الشان
قدم از دایره لهو و لعب جهالت و ضلالت کشیده سالک شاه راه کوی معرفت گردیده اند جمهور سکنه
خراسان مرید اوضاع و اطوار آن بزرگوار اند مشهور است که بدستیاری مریدان اخلاص کیش آن شیخ خیر
اندیش ابنیه عالیه بی نهایت در بلاد خراسان از مسجد و بقعه و رباط و پل و آب انبار بنا نهاده در هیچ
مکان از توابع و ملحقات ولایت جنت درایت مشهد مقدس نیست که آثار خیرات و مبرات آن
شیخ صاحب عمل بلند نشده زمره از صفات احوال آن قدوه اهل سلوک اکثر اوقات در خلا و ملا
و حیات بعبادت ملک علام قیام و اقدام داشت تا آنکه در سنهٔ ۱۰ دعوت حق را لبیک اجابت گفته
مریدانش از شوق بجازم رحمت را بموجب وصیت در بقعهٔ قریهٔ دستجرد که از جمله بناهای مرحوم مزبور بود
مدفون نمودند

شیخ محمد علی مؤذن مشهدی

دیگر چراغ دودمان روشندیا
حضرت شیخ محمد علی والشهیر بالمؤذن موصی الیه خلف صدق فرد است والدایشان از نواب گیتی ستان

۵۷،۲

بخدمت آستانهٔ منوره روضهٔ متبرکهٔ رضویه امام ثامن اثنا عشریه علیهم السلام والتحیه مقرر داشته بوده‌اند
مشارالیه مشهدیست در رید وحال در خدمت میر محمد زمان مشهوری مجتهد بتحصیل اکتساب علوم دینی مشغول بوده‌اند
چون بتقاید همت والا نهمت در ابتداء مقدم بمطلب رسید پای شکیب وصبرش از بیش رفته شوق صفای
باطن وذوق اختلاط اهل حال گریبان خاطر فیض مظاهرش را گرفته بخدمت عمده اهل شوق وذوق فرمان
بردار احکام خاتم درویش حاتم از جمله درویشان خردمند اندیار فیض آثار بود شتافته بعد از تشرف
خدمت آن صاحب دولت بادریافت از اوبافت انچه بافت چون اندر اندیش حقیقت کیش از عالم فانی
بعالم جاودانی انتقال نمود شیخ کشور ستنه را حضرت شیخ محمد علی در جوار مسکن خویش خانقاه ساختمان نموده به
هدایت گم گشتگان بیه غوایت پرداخت وجمع کثیر را مرید اطوار هنجار خویش ساخت وهر روزه نماز
پنجگانه را با جماعت در مسجد جامع قبله هفتم امام هشتم میگذاشت وبعد از فراغ از صلواه ظهرین بموعظ عوام
الناس میکوشیدند تا انکه بسیاری از اهل علا جهالت وضلالت از اعمال ناشایسته خویش نادم گشته به
عبادت معبود وقیام واقدام ورزیدند در سنه ۱۰ اراده ادا نمودن حج واجب نموده بتوسط تکلیف آن شیخ الشیوخ
جم غفیری را شوق زیارت بیت الله گریبان گیر گشته از مشهد مقدس وسایر بلاد خراسان عازم مکه معظمه شدند
مشهور است که بسیاری از فقراء ومساکین را بزاد وراحله مقدور ومیسور او بود دستگیری نموده میلغ
یکهزار وچهار صد تومان قرض داشته در عرض اندک روزگار ادای دین مذکور از خزانه عامره بخشیده
بمنت بموجب مرحمت امام ثامن ضامن نمودند وهکذا بعد از انکه مدتها در بلده طیبه مشهد مقدس رضویه
بصیقل مواعظ ونصایح زنگ کدورت از مرات خواطر صغیر وکبیر اندیار فیض آثار زدوده‌اند باز در سنه ۱
جمع کثیری وجم غفیری کفیل اخراجات ضروری شده از راه توکل بالاتفاق الجماعت ببضاعت ادوام الوافی

بیت الله الحرام بسته از مشهد مقدس عازم صوب عرفات مستعد شد چون بالطاف جواد بیچون بمقتضای
مطلب کامران گردید باز بموجب حب الوطن من الایمان بخطا باک طوس آمده معتکف خانقاه تصوف
شد وبعد از مدت عازم بلده اصفهان بهشت نشان گردیده در انجا در زوایای اختفا نوای انزوا برافراخت
در سنه که ۱ هجریست بمطالعه کتب احادیث مشغول است از تالیفات انجناب شرح بیت بعبارت
فارسی بر اسرار الصلوة شیخ زین الدین رحمة الله تقریبا سه هزار بیت وهکذا رساله ایست در بیان واجبات
عبادات ونسخه دیگر موسوم بتحفه عباسی تخمینا دوازده هزار بیت در باب تقویت احوال اولیای کرام
سلسله خاصه مقدسه صوفیه وطریقه مرضیه مقتضیه مرتضویه که اتصال آن بخاندان خلافت بنیان صفویه است
اشعار فارسی نیز از انجناب بسیار در زبانها جاریست ابیات مدون ایشان قریب به پنجهزار بیت

دیگر نکهت بخش مشام جان

درویشان جامعه دار حضرت شیخ محمد علی مشهور بعطار است مشارالیه در مبادی شباب واوایل حال از ولایت
کاشان عطار بوده در آن اوان از مبداء فیاض از شعله شعل تقدیر پرتوی بکلبه دل حقیقت منزلش افتاده از شوق
انحالت بکثرت مجاهدت بر بندگی نفس پرداخت تا انکه آن گوهر ابکار از خاک آلوده را هوای سیر وسلوک
در سر افتاده از خطه کاشان انتقال بمشهد امام ثامن اثنا عشر را موطن ومقر ساخت سکنه خطه طوس
را وضع آن درویش خیر اندیش خوش آمده اکثر اوقات بصیقل عاطفت زنگ کدورت از چهره آیینه
خاطر فیض مظاهر می زدودند بخیر ایام آن شیخ عالیمقام در زوایای اختفا جله نشین کوی تنهایی بود بعد از
انکه اشهب خوش رفتار عمرش بمراحل هشتاد واقف در سنه ۱ هجری دعوت حق را لبیک اجابت گفته
مدفنش در بلده مشهد مقدس در قرب جوار شفاعت حضرت امام ضامن در مقبره شیخ بهاء الملة والدین

شیخ گنجعلی تبریزی

شیخ بهاء الدین محمد العاملی رحمة الله علیه

دیگر سالک طریق ربانی طالب رضای حضرت سبحانی تاج العارفین ربنا الملک العلیین حضرت شیخ گنجعلی تبریزی رحمة الله اصل نسل این شیخ دهم روشن گهرش از آنجا مشهور است بپادشاه خدا آگاه کشور رفعت نصیر الملة والحق خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده منتهی میشود و مولد آنجناب که مقالات حقایق آیاتش همگی مشهور و مذکور است تبریز است در اوایل حال بامر سپاهیگری اقدام مینموده در آن ایام شوق سیاحت بر سرش افتاده بدستی اندک مایه که در آن بساط و دستگاه جوانیش موجود بود بسیاحت بحر تجارت شد در بین آن احوال بخدمت سلاطین هند و در بابا تجرید حاجی میر محمد لاهیجی … از تبریز … رسیده و شوق و ذوق ترک و تجرید دامن گیر آن صاحب دل گردیده و بعد الهدایت توفیقات حضرت عزت و عنایت آن بزرگ … بلند فطرت لوای همت برافراخته در سلک مریدان آنجناب انسلاک یافت از کثرت مجاهده نفس و بسیاری صفای باطن اکثر اوقات توجهات کثیر البرکات بموجب حدیث انما الاعمال بالنیات از مبدء فیاض بوجه احسن فایز می شد تا آنکه شعشعه کوکب سپهر تجرد از مشرق احوالش طالع و لامع گردید و در آن اوان اجل موعود آن پیر عالی نظر رسیده حضرت شیخ را در حین الانتقال بحضور موفور السرور طلبیده و سررشته ارشاد را بکف کفایت آنجناب آن کامل الاوصاف سپرده از غرایب حالات ضمیر الهام پذیر آن شیخ بالغ النظر قبل از ذکر نواب صاحبقران خلایق ارادت پیشه … ولایت … آن قدوه … کوی … حضرت امیر المؤمنین یعسوب الدین امیر السالکین اسد الله الغالب وصی مطلق و خلیفه بحق را در واقعه دیدند که ایشان بحق ترجمان … اند که … اراده بخشیده … طلب ولایت … تاریخ ضمیمه و علاوه سیر بلاد کرده … فرزند ما است خواهد شد مقرر فرموده ایم که این مژده را تو … برسان

آن شیخ بالغ نظر در صبح آن روز فیروز مضمون خواب بهجت اندوز را که در صورت و معنی موجب تیقظ و انتباه بادشاه مرتضوی پناه بود در عریضه ثبت نموده بپایه سریر عرش نظیر ارسال داشت چون عریضه مذکور بنظر فرخنده فر رسید از پیام گذاری آن درویش صداقت کیش مسرور و مبتهج گردیده این نوازا بجواب نوشته ارتقا فرمودند

حکم … عطای شیر

الله سالک مسالک ربانی طالب رضا جویی حضرت سبحانی زبدة السالکین اسوة الواصلین … للعارفین درویش گنجعلی بنهایت بنهایت امیدوار بوده بداند که عریضه که در بیان … رویای صالحه بدرگاه جهان پناه … فرستاده بود بنظر کیمیا اثر رسید چون بر مضمون … مطلع گردید بدستور بعد از این آنچه در مرآت صافیه رویا مشاهده نماید بتوقف عرض حضور رسانیده باشد مشهور است که جزو اعظم اسباب سفر خیر اثر قندهار همین معنی شده اکثر اوقات توجهات وافر و عنایات متکاثر از خزانه مرحمت شهریار بلند همت بدان واقف اسرار حقیقت رسیده در سنه ۱۰… در هنگام که … طوران … پادشاه … و جلال پادشاه ظفر مآل مرتضوی خصال بود داشت ایالت شیخ … تبریز اتفاق … افتاد و بعد از چند روزی نامه حیاتش … مضمون کل من علیها فان … گشته دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفنش در … در قرب … زاده واجب التبجیل و التعظیم

درویش بابا کلبعلی

دیگر از جمله درویشان جریده … سفر و کیش ابدال شرف که در این روزگار … اختیار شعله … آتش … دم از کوه طور شوق از کرم … وادی ایمن خدا جویی شده اند درویش خیراندیش خانقاه … کاشف اسرار … جناب … درویش بابا کلبعلی است رحمة الله علیه … حال مدتا چندین سال در آستانه مقدسه …

درجه خداپاک نجف اشرف بخدمت سقایی اقدام داشته از انجا هوای عزلت و انزوا از دنیا
اخلاص بامداش خطار کرده عازم کوه کیلویه گردید و در یکی از مغارهای جبال اندیار بوست تخت اقامت
انداخته بذکر حق مشغول و رسید بدانچه رسیده شمه از اوصاف آن معتکف بقعه مجاهده انکه همیشه مانند
ابدالان و اوتاد دنیا در زیر کنه کاهرانه و در خانقاه طریقت جانشین گوشه ناموانه تخته سر کرسی کوچک ابدالان
تکیه گاهش کاسه کشکول توکل متاعش روی کار سیاحان محیط ریاضتش کشتی اسباب تحمل صلابت صیت
ذکرهایش باعث آوازه معدلت خواقین بهابت طنطنه یاهوی مریدانش موجب تقویت شوکت سلاطین
اسلام برگ بر تش چهره زعفرانی از آب رویش اشک ارغوانی سنگ قناعتش بر رویش از آئینه عین
الیقین کمند وحدتش برید از انموزه حبل المتین همیشه رشته سر برگیش در ذکر و مدام مولوی نقاوتش بر سر مجلا
انکه در منزل طریقت انکه بسته ای پیران در درویشخانه قدرت است

درویش ملا

دیگر

ساکن کوه کیلویه اکثری مریدان اطوار او دیده و مشارالیه را مستجاب الدعوه میگویند بهر حال شهرت افاقگیرش که
در صورت و معنی موجب سه افزایی هیچ کثیری بود جهانگیر گشته در اثنا در هنگام که نواب کامیاب
صاحبقرانی از سنجر ولایت قندهار داشتند جمعی از اصحاب غرض مخالف نحو اختصار کلام چند از اندرویش
صاحب والا بعرض حجاب بارگاه عرش اشتباه رسانیده و مقرر شد که حاکم کوه کیلویه او را بپایه سریر
خلافت مصیر گسیل گرداند امتثالا للامر الاعلی در حین قرب وصول اردوی کیهان پوی به بلده طیبه
مشهد مقدس روضه رضویه آن درویش نیکوروش ملحق باردوی همایون گردیده کارکنان دولت ابد نشان
جوسی ابد انجام فرشته احترام میرزا محمدباقر متولی سرکار فیض آثار سپردند بعد از انکه حضرت صاحبقرانی بفتح و
فیروزی از ان ولایت باحترام اجعت نموده شمه از اوصاف حمیده درویش علا بتوسط مرحمت و رعایت

حضرت تولیت پناه بعرض بادشاه خدا آگاه رسید و بدان جهت مورد عنایات و توجهات بادشاهانه
گردید در هنگام نوروز فیروز درویش مذکور بعرض رسانید که حضرت یعسوب الدین را در واقعه دیدم که بمن
فرمودند که در ولایت کاشان سکنی اختیار کن چون اطاعت واجب رخصت را ارزانی داشت هم حضرت
ظل ظلیت الهی سیرت که ضمیر حقیقت تصویرش مرآت بدن نمای مطالب ضمیر و کیهانست نسبت
بدان منعم کمالات درویشی مرحمت فرموده موازی چند جریب زمین و قدری آب در ولایت
کاشان بدیشان عنایت و مرخص نمودند آن درویش علیا همت بعد از ورود مسعود در آن سرزمین
نزاهت آئین در قطعه باغ نسیم عنبر شمیم هر یک دم از هوای دلکشای گلشن سرای ریاض فردوس مژده
سامان نموده بر مثنهای همت والا کامران ملک مطالب شده وهم در ان مکان بقعه جهت نشیمن بنا نهاده
در تمام اوقات بعبادت ملک علام و خدمت مترددین طریق عرفان قیام داشت این محرر اوراق
روزی بحسب اتفاق از کمترین سالکان صحیح القول کوه کیلویه سؤال نمود که کس تعریف آن درویش چند باشد احجامت
همگی در جواب متفق گشته گفتند که بهاشک و شبهه عمران پیر کبیر از حد طبیعی بیشتر است والعهدة علیهم مآل فعل مشار
الیه آنکه در شهر ذی الحجه در سلخ سنه ایکه و نفر با غوا مغوین الولایت که از اعیان بلدیه حرکتش خایف
و از اطلاع کیفیت انقرمات بواجبی از ان درویش هراسان بودند ازو خامت کار غفلت ورزیده بقتل آن بیچاره
در شب اقدام نموده اند هر چند که درویشان خطه دار المؤمنین کاشان در صدد اظهار آن مقدمه معلومه در آوردند
بزرگان خاندان قرم در اخفای آن کوشیدند و قاتل بدان جهت معلوم نشد

میر محمد باقر [illegible]

دیگر

از جمله متمکنان کشور کامرانی حضرت میر [illegible] خلف میر محمد حسین [illegible] که از مبادی
سن شباب تا الحال در قریه سیحان دار السلطنه اصفهان لوای ترک و تجرید برافراخته و کار دنیا

وا قوت رد ابرو فتح خواهش و معه عاساخته و بهذا الیوم که سنه ۱۰ اجر بیت بعنایت توفیقات ربانی
بهدایت محمد انشینیان وادی بادادا مشغول است مشهور است که آن بزرگ دانش منش جمع کثیری از محافل
ملت خیر البشر را ملت اسلام در آورده و در ریاض گلزار حیات ریاضت سلیمش بحدیست که اکثر اوقات
معتکف زاویه جلانشینی و کشکول عشرتش لبریز از جام وحدت گزینست سن شریفش هذا الیوم در عقد هفتاد
[illegible] مدت چند سال شد که قایم اللیل و صایم النهار است نه دلیرا از اطوار سلوکش باری و نه خطای
از ذمیمه الاورش آزاری جم غفیری از شیعیان دین مبین از راه اخلاص و اختصاص دست ارادت
[illegible] مرید و مخصوص گردیده اند از جمله آثار خیر موصی الیه مدرسه و مقبره ایست متصل [illegible] و نقوش ایست در
[illegible] دار السلطنه اصفهان بهشت نشان شایسته مرحمت ربانا [illegible]
[illegible] جامع کمالات انسانیه مربی نشین مسند کامرانی تاج العارفین حضرت شیخ [illegible] مازندرانیست
که [illegible] اقبال بلند و سعادت [illegible] هماهای همایون خال همت والا نهمتش کوه قاف قناعت
[illegible] گرده در [illegible] آیت مازندران معتکف زاویه وحدت شده لیلا و نهارا بعبادت
جناب حضرت کبریا قیام و اقدام دارد طبع مبارک انحلال از صحبت از صحبت عوام الناس بسیار متنفر است

دیگر

اکثر اعیان و اشراف [illegible] ما دار المومنین استرآباد مرید اطوار آن قدوة الواصلین دوران کارند
دیگر از جمله درویشان گوشه نشین دار المومنین راحت گشته اند در درویش مکیده و حالا در [illegible]
حیدر [illegible] مشهور زمان و زمین درویش حاجی محمد مشهور بخم شکن است که در دار المومنین سبزوار اوقات اکثری مردم
آن دیار مرید اطوار او و اوضاع او دیده [illegible] حقیقت احوال موصی الیه آنکه جمع از مریدان اخلاص کیش بدان
درویش خیر اندیش میگویند که اهل ولایت سبزوار درین ایام بدوام مدام مداومت نمایند و از [illegible]

درویش حاجی محمد خم شکن

باقم

به بعضی مسلمانان مراجعت بر سید بعد از اصغاء انتقال آن پیر صاحب حال با مریدان تخمی تمامی
مردم آن دیار رفته خمهای شراب ایشان را میشکستند بنا علیه فیما بین قوم بحاجی محمد خم شکن اشتهار یافته
موصی الیه هذا الیوم در خارج بلده سبزوار مقیم دارد و در آنجا مشغول عبادتست جلکی سکنه دار المومنین آن
دست ارادت بدو داده مرید اطوار او گردیده اند سن او از عقد ثمانین بیشتر است

دیگر

درویش کمال سدیری

از جمله درویشان صاحب حال که بگوشه نشینی در بلاد ایران اشتهار یافته در نکته معرفت جناب
حضرت کبریا مسند راحت انداخته اند و لوای انهای منظر آیات ترک تعلقات برافراخته اند
درویش خانقاه ملک بی نظیری درویش کمال سدیریست موصی الیه در بدو حال در خدمت درویش
محمد رضا و والد خود که او مرید درویش علاء الدین خود و او مرید درویش ملک علا جوینی که از پیران کم
ریا و بی نظیری بوده بود و در قریه سدیر من اعمال دار المومنین معتکف خانقاه آگاهی گشته بعبادت
ملک علام اقدام داشت و از بسیاری مجاهدات کار آن جلانشین گوشه ریاضت بمرتبه رسیده که جمع
کثیری از حیرانان تیه جهالت و سرگردانان بادیه غوایت بهدایت آن واقف اسرار معرفت بمنزل
کرم و جیب راحت عالم بقا صحت رسیدند در سنه ۱۰ وفات یافت و روح پر فتوحش بجانب
گلشن سرای قدس شتافته مدفنش در همان خانقاه قریه مذکور است و هذا الیوم درویش محمد مومن
خلف او بجای نشسته بعبادت معبود مطلق قیام دارد و در خدمت مریدان و والد که در خانقاه مذکور بجا آورند

دیگر

جامع کمالات انسانیه حضرت آقا محمد صالح لبنانی اصفهانیست که در فن
از ادوار [illegible] بوده و بقوت همت سعید همیشه در عهد عیشش رغبت عنود و از اشراف
[illegible] اصفهان جم غفیری معتقد الاطوار موصی الیه گردیده اند از ابتدا الی سن تمیز الی حین

با آنکه کمال تجرد و ثبات قایم اللیل و صایم النهار بوده مشهور است که نواب همه جهانبان کامیاب [illegible]
بجرم صحبت ابرو بستخانه اند و دست حضرت عزت رفته احسان بیشمار بمریدان نیکو اطوار آن
سلسله ارزانی فرموده اند و بجهت نشیمن ایشان حضرت خلافت پناهی یکقطعه باغ و عمارت بغایت
در نهایت صفا و کمال نزاهت در قریه لبنان بنا نهاده اند و حدود آنجا ست آن درویش [illegible]
[illegible] دلنشان که در صورت رنگین قطعه از ریاض جنان است بعبادت ملک منان مشغول
بود در سنه [illegible] مرغ روح پر فتوحش از قفس بدن پرواز نموده ببارگاه قدس شتافت رحمة الله علیه
این بیت از جمله اشعار بلاغت شعار ایشانست   بسکه نازم نازنین ... میکشم بر نازنینان
نازرا   [illegible] از جمله درویشان محنت کیش درویش محمد محسن است که از مریدان شیخ
المشایخ شیخ حسن است در اوایل حال در سلک ملازمان بادشاهی انتظام داشته بعد از آنکه [illegible]
[illegible] شیخ منظور [illegible] آن پیر با نظر دست از ملازمت کشیده از بسیاری مجاهده [illegible]
[illegible] خانقاه آگاهی بجای رسید که آنچه سالها در طلبش بوده میکوشید بدیده [illegible]
بین دیده [illegible] را در قدم پیر نثار نموده حضرت شیخ را کمال توجه و شفقت بدو بوده بعد از آنکه
شیخ المشایخ شیخ حسن از عالم فانی بسوی ملک باقی رحلت کرد ایشان در خانقاه ایشان سکنی
اختیار نموده بعبادت و اسباب هر مراتب اقدام ورزیدند مجملا آنکه بهذا الیوم در فنون علم [illegible]
نظیر ندارد [illegible] در دار المومنین قم [illegible] زاویه محنت و عزلت [illegible]
از جمله درویشان که بکرشته نیکی اقدام نموده نفس سرکش را از لذایذ [illegible]
[illegible] در بقعه بابا رکن الدین در ولایت اصفهان رحل اقامت انداخته اند

درویش محسن